اجرت صحافی و جلد
۱



أ

شرح اصول کافی ملا خلیل قزوینی

بر کتاب عقل و توحید

سئل ابو الحسن عليه السلام عن القدر
قال طريق مظلم فلا تسلكوه وبحر عميق
فلا تلجّوه وسرّ الله فلا تتكلّفوه



عن علي عليه السلام
من آتاه الله مالا فليصل به القرابة
وليحسن منه الضيافة وليفك به العاني
والاسير وليعط منه الفقير والغارم
فان الفوز بهذه الخصال شرف مكارم
الدنيا ودرك فضائل الآخرة







بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فتح صافی(?) گنجینهٔ معانی شرح کافی احادیث رازداران الهی کشاد نعیم(?) ثنای حمد بی‌شریک
تعالی شأنه که بدلالت کریمهٔ وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا و کریمهٔ كَانَ النَّاسُ
أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ جمیع افراد انسان را جاهل بغیب و مایل بدعوی و اختلاف آفریده
تا در هر چه بی مکابره اختلاف در ان رود و در دلیل ان رود و خلایق را احتیاج بکسی که حکم کند در آن
شود بکسی محتاج بحکم الهی و کتب سماوی باشند و غیر انبیا محتاج بانبیا و انبیا محتاج بوحی خالق
ارض و سما بوده هیچکدام در ان انکار ربوبیت رب العالمین نکنند یعنی شرکتی در حکم بصاحب
کل اختیار هر کس و هر چیز ننمایند و نبودی وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
و رعایت احتیاج بامام معصوم مفترض الطاعة در هر زمانی نموده اکثر احکام خود را بمحکمات قرآن
صریح نساخت بلکه هنوز راه اختلاف در ان باقی گذاشت و بعلم جمیع انبیا و اوصیا را نواخت تا مشکلات
زلال ایقان و راعیان شروط ایمان بتوجه تام و اخلاص تمام در اقوال خود استفاضه از کل مشکل
کشای ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله و سلامه الی یوم المحشر نمایند و در افعال خود راه پیروی
احادیث و آثار ایشان پیمایند و صلوات نامیات بر جمیع انبیا و حجج خصوصاً هادی سبل
بامر قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ شفیع عاصیان رحمة للعالمین ثمرهٔ شجرهٔ قریش زلال هاشم
عدنان خاتم النبیین محمد بن عبدالله و وصی او بنص قرآن حلال مشکلات کشاف مبهمات
رازدار حضرت مصطفی صف شکن میدان لا فتی نعمة الله العظمی کلمة الله الکبری اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و جمیع اوصیای او ائمهٔ هدی که بانوار مطالع ولایت ساحت ملت
بیضا را روشن و هویدا ساختند و بانوار لوامع بلاغت عرصهٔ شریعت غرا را منور کرده لوای
علم آرای علم و دین مبین بر فراز قبهٔ خضرا بر افراختند خصوصاً وصی الاوصیا بقیة الله فی الارض
والسماء که رشتهٔ نومنان(?) بانتظار وجود او قرار زمین و بنا و مدار آسمان در برکات فیض

وجود

يونس
البقره
يونس
احقاف

وجود اوست امام عباد الرحمن الحجة بن الحسن صاحب الزمان **اما بعد** چنین گوید محرر این اوراق خلیل بن
الغازی القزوینی عفی عنهما بالنبی و الوصی که در شعبان هزار و شصت و چهار هجری بفیروزی و اقبال
رایات جاه و جلال اعلی حضرت پادشاه زمان نور حدقهٔ شیعیان نور حدیقهٔ اهل ایمان غلام
باخلاص صاحب الزمان برگزیدهٔ خاندان مصطفی شهسوار اولاد مرتضی آنکه بجلال جهانبانی در جمیع ممالک
محروسه عدل گسترد و بکمال عدالت در میان قوی و ضعیف رعیت پرورد ابو الغازی ابو المظفر السلطان
بن السلطان بن السلطان المؤید بالتایید الربانی السلطان محمد الملقب بشاه عباس ثانی الحسینی
الموسوی الصفوی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه بعد از
فتح بعض اطراف دیار در دار الموحدین قزوین صینت عن کید الحاسدین نزول اجلال نموده چون
این بلدهٔ فاخره مولد و منظر آن لطف اله بود انبساطی تمام درین مکان حاصل نموده با وجود تلاوت
قرآن و دعا و روزه و زیادتی گرمای قلب الاسد هر روزه بتجدید نظم و نسق عساکر منصوره پرداخته
و در ماه رمضان المبارک قصد ثواب افطار روزه داران اهل اسلام و ترویج دین سید
شده بدوازده امام نموده باحضار علمایی که در پایهٔ سریر اعلی حاضر بودند فرمان داد تا مجلس اشرف
اعلی بعلمای نامدار و امرای ذوی الاقتدار و اکابر هر دیار قرار گرفت و چنانچه عادت آفتاب عالمتاب
آنست که ذرهٔ پنهان را ظاهر سازد بعد از تحقیق احوال علما و کتب احادیث صحیحهٔ دوازده امام
علیهم السلم التفات باین بیمقدار کرده شغل شرح کافی کلینی مسمی بشافی را معلوم ساخت پس
لشافهٔ(?) العلیهٔ العالیه فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت بشرحی دیگر بر کافی بزبان فارسی
ایان(?) تا جمیع خلایق از عرب و عجم طریق فهم احادیث ائمهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را
بسهولت دریابند و ثواب آن بروزگار فرخنده آثار اعلی حضرت پادشاه دین پناه و دیگر بانیان این
خاندان ولایت نشان عاید گردد سمعا و طاعة گفته چون اوصاف و شمایل اعلی حضرت پادشاه
اسلام را موافق دو حدیث که مذکور میشود دید بعرض رسانید که شیخ ابو جعفر طوسی که مصنف
کتاب تهذیب الاحکام و کتاب استبصار است کتابی در احادیث غیبت صاحب الزمان علیه صلوات
الرحمن تصنیف کرده و در ان کتاب دو حدیث از حضرت رسول ثقلین علیه و آله السلم روایت کرده
موافق این تأیید دین مبین که واقع شده و امید آنست که روز بروز زیاده باشد یکی آنکه گفته که
رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ يَخْرُجُ بِقَزْوِينَ رَجُلٌ اسْمُهُ اسْمُ نَبِيٍّ يُسْرِعُ
النَّاسُ إِلَى طَاعَتِهِ الْمُشْرِكُ وَالْمُؤْمِنُ يَمْلَأُ الْجِبَالَ خَوْفًا یعنی منقولست از پیغمبر صلی الله علیه و آله

تعالی

اینکه او گفت که ظاهر میشود در قزوین مردی که نامش موافق نام پیغمبری باشد میشتابند مردمان بسوی
طاعتش خواه مردمان مشرک و خواه مؤمن پر میکند آن مرد کوهها را از ترس یعنی بکمال مهابت
و شوکت خواهد رسید دیگری آنکه گفته که عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنَ
الدَّيْلَمِ يَمْلَأُ الْجِبَالَ وَالسَّهْلَ وَالْوُعُورَ خَوْفاً وَمَهَابَةً وَيُسْرِعُ النَّاسُ إِلَى طَاعَتِهِ الْبَرُّ
وَالْفَاجِرُ وَيُؤَيِّدُ هٰذَا الدِّينَ یعنی منقولست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اینکه او گفته که
بیرون می آید مردی از دیلم که پر میکند آن مرد کوهها و صحرای هموار و صحراهای ناهموار را از ترس
و هیبت و میشتابند مردمان سوی طاعتش خواه مردمان نیکوکار و خواه بدکار و مدد میکند دین
مرا و چون لفظ دیلم مشترکست میان محلتی از محلات قزوین که دولتخانه مبارکه در آنجا واقع است
و الکای بدیلمه کوچه مشهورست و میان طائفه یا موضعی که قزوین سرحد آنست میتواند بود که این
دو حدیث شریف بیان یکواقعه باشد و امید هست که آن مددکار این پادشاه دین پناه
باشد انشاء الله تعالی و بعرض رسانید که تا عجم بشرف اسلام مشرف شده اند در میان ایشان
این قسم تاییدی واقع نشده الحق کتاب کافی عمده کتب احادیث اهل البیت علیهم السلام است
و مصنف آن ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الرازی الکلینی که مخالفان نیز اعتراف بکمال
فضیلت او نموده اند از روی احتیاط تمام آنرا در بیست سال تصنیف کرده در زمان غیبت
صغرای حضرت صاحب الزمان علیه و علی آبائه صلوات الرحمن که شصت و نه سال بوده و در آن
زمان مؤمنان عرض مطالب میکرده اند بتوسط سفرا یعنی خبر آورندگان از آن حضرت و آن
چهار کس بوده اند بترتیب و سوای ایشان وکلا بسیار بوده اند که اموال از شیعه امامیه میگرفته اند
و میرسانیده اند و محمد بن یعقوب در بغداد نزدیک سفرا بوده و در سال فوت آخر سفرا ابو الحسن
علی بن محمد السمری رحمه الله تعالی که سال سیصد و بیست و نه هجری باشد فوت شده یا یک سال
قبل از آن پس میتواند بود که هر حدیثی در این کتاب که در عنوانش و قد قال العالم علیه السلام یا
یا و فی حدیث آخر یا مانند آنها باشد نقل از صاحب الزمان علیه السلام باشد بیواسطه یا بتوسط یکی
از سفرا مگر آنکه قرینه صارفه با آن باشد و مصنف رحمه الله تعالی در آن زمان زیاده بر این اظهار
نمیتوانسته کرد و شاید که این کتاب مبارک بنظر اصلاح آن حجت خدای تعالی رسیده باشد و آن
اعلم مخفی نماند که اگر ترجمه همه جا موافق لفظ عربی باشد فارسی آیان نمیشود و اگر اکتفا بمضمون
شود نمیتوانند دانست که هر لفظی از عربی چه معنی دارد پس ما میانه میگزینیم و معذور باید داشت

چه بیان

تا اینکه میان آن وفات [illegible] و هفتاد و چهار سال [illegible] آن [illegible] بوده

چه بیان قصد امام معصوم مطلبی است بزرگ نه بازیچه و ترک فضولی در آن بقدر وسع احتیاط
لازم بر فایده بدانکه آیات قرآن دو قسمت اول محکمات دوم متشابهات محکمات آیاتیست که
دلالت آنها بر معنی صریح باشد و احتمال نسخ در آنها نباشد و غیر آنها متشابهاتست و ما آنچه
در ترجمه بعض متشابهات میگوییم یا نقلست یا محض اظهار احتمال چه تفسیر آنها از پیش خود جایز
نیست اینست شروع در شرح **اصل** بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ **شرح** با برای استعانتست
و اسم که همزه آن بوصل افتاده بمعنی رفعت و عظمت است مأخوذ است از سمو بضم سین و ضم
میم و تشدید واو و بیان اینها می آید در کتاب التوحید در شرح حدیث اول باب شانزدهم
که باب معانی الاسماء و اشتقاقهاست **یعنی** مدد میجوییم در کار خود برفعت و عظمت آن مستحق
عبادت که بخشنده است بهر خیر هر تدبیری را که لایق آنست مهربانست بخلایق خصوصا مؤمنان
بفرستادن رسل و تعیین حجج تا از حیرت و مضرت اختلاف در مشکلات رها شوند اگر تابع شوند
اصل اَلْحَمْدُ لِلّهِ الْمَحْمُودِ لِنِعْمَتِهِ الْمَعْبُودِ لِقُدْرَتِهِ الْمُطَاعِ فِي سُلْطَانِهِ الْمَرْهُوبِ لِجَلَالِهِ الْمَرْغُوبِ
إِلَيْهِ فِيمَا عِنْدَهُ النَّافِذِ أَمْرُهُ فِي جَمِيعِ خَلْقِهِ **شرح** الحمد بمعنی نیکی کسی گفتن در کاری که توانائی
ترک آن کار نیز داشته باشد خواه بسبب نعمت و خواه بسبب غیر نعمت المحمود و نظایرش مجرور
و مرفوع میتواند بود و بنا بر اول صفت الله است و بنا بر دوم خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هو و لام
در لنعمته و نظایرش برای سببیت است و سبب دو قسمت اول فایده و آنرا علت غائیه مینامند
دوم غیر فائده و بنا بر اول لنعمته اشارتست باینکه ابتدا بحمد بعد از بسمله در سوره فاتحه برای اینست
که حمد باعث استجابت دعا و طلب نعمت است موافق سمع الله لمن حمده چنانچه می آید در کتاب
الدعاء در حدیث اول و ششم باب التحمید و التمجید که باب بیست و هفتم است نعمت عبارتست از
توفیق صراط مستقیم که مطلوبست در اهدنا الصراط المستقیم بنا بر اینکه صراط الذین انعمت علیهم
بدل الصراط المستقیم است و الذین انعمت علیهم با وجود آنکه ~~[illegible] غیر المغضوب علیهم~~
~~ولا الضالین~~ مفصل شده در آیه سوره نساء که و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و چون صراط
نبیین [illegible] منحصرست در پیروی علم در عمل [illegible] الله تعالی تا آخر عمر و آن ~~حق که مذکور است در~~
~~سوره یونس فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون~~ و افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
~~امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون~~ موافق آیت سوره الملک ~~افمن یمشی مکبا علی وجهه~~

ستودن جو

مستقیم که صراط
آن طریقه اخبار بین شیعه امامیه است و بیان [illegible]
در خطبه در شرح و النزعا من الله تا آخر
و استقامت آن باعتبار [illegible]

اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم زیرا که اختلاف و تعدد در پیروی علم نمیباشد بلکه ثابت
راسخ است بخلاف طریق پیروی ظن نظر باینکه خط مستقیم میان دو نقطه منحصر است در یکی بخلاف
خط معوج ظاهر میشود که پیروی ظن در نفس احکام الله تعالی صراط مغضوب علیهم و ضالین است و
باطل است چنانچه گفته در سوره یونس و سوره النجم که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بنا بر اینکه
الف لام الحق برای عهد خارجی باشد و اشارت باشد بانچه در آیت سوره اعراف است که الم
یوخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و بیان میشود در شرح خطبه در شرح قنه بهم تا آخر
و شیئا مفعول مطلق باشد و برای تاکید عموم نفی باشد پس قول مصنف رحمه الله تعالی که المحمود النعمة
اشارتست باینکه سوره فاتحه مبارکه اول براهین قاطعه قرآنیه است بر حقیت مذهب شیعه امامیه
اثنا عشریه رضی الله عنهم و آن وجود امام مفترض الطاعة عالم بجمیع نفس احکام الله تعالی است در هر زمان
تا انقراض دنیا زیرا که بغایت ظاهرست اینکه مردم ما را در هر زمان ناچار است از مفتیان و قاضیان
و افتا و قضا در میان مردمان از روی علم و در اکثر واقعات ممکن نیست بی وجود و ظهور آن امام پس
اگر پیروان ظن ترک افتا و قضا کنند یا دنیا خراب میشود یا آن امام ظاهر میشود و لیکن دنیا خراب
نمیشود پیش از ظهور مهدی علیه السلم باتفاق اهل اسلام بخاری در صحیح خود در باب مناقب قریش
بچند طریق روایت کرده از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفته که لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان حتی تقوم الساعة و انقراض
دنیا دوازده اند کل ایشان از قریش است **بدانکه** آن براهین قاطعه قرآنیه را مثانی میخوانند و ام
الکتاب میخوانند اول باعتبار اینکه حاصل مضمون همگی آنها یکیست و لیکن بسیار مکرر شده بعبارتهای
گوناگون و ضرب مثلها برای تاکید و الزام حجت بر منکران حاصل مضمون آنها که تعبیر از ایشان
بالذین کفروا بآیات الله و مانند آن شده و توضیح مثانی می آید در کتاب التوحید در شرح حدیث
سیوم باب بیست و سیوم که باب النوادر است و دوم باعتبار اینکه آنها صریح است در اینکه
کسی که حکیم است باین معنی که معصوم و عالم است بجمیع متشابهات قرآن و نفس احکام الله تعالی تا انقراض
دنیا پس متشابهات نیز از آنها معلوم میشود بتوسط سؤال او و آن در غیر علی و یازده وصی او
متحقق نیست باتفاق امت و آنها محفوظ است نزد الله تعالی باین معنی که منسوخ نشده و نمیشود اصلا
موافق آیت سوره رعد یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و آیت سوره آل عمران هو الذی
انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و آیت سوره زخرف و انه فی ام الکتاب
لدینا لعلی حکیم بنا بر اینکه ضمیر انه برای رسالت باشد و علی اسم امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و

بلکه

و از آنچه مذکور شد صح

اجمالی

باشد و الله تعالی در امثال آیت سوره بقره و سوره نمل که قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین در دو
سوره حکم کننده گان در مختلف فیه از روی ظن را و حکم کننده گان در مختلف فیه را از روی حصول علم بکلفه
بحاجت برهان را هر چند که حکم ایشان موافق واقع افتاده باشد **اگر گویی** که بنا بر این لازم می
آید که عمل بظاهر قرآن و خبر واحد جامع شروط نتوان کرد در زمان غیبت امام نیز زیرا که خبر ظن افاده
نمیکند **گوییم** که جواز عمل بآنها مستلزم جواز پیروی ظن در نفس احکام الله تعالی نیست زیرا که افتا و قضا
بمضمون آنها جایز نیست آنچه جایز است محض عمل خود بمضمون آنهاست خواه ظن بمضمون آنها حاصل
شود و خواه نشود و موافق مذهب اخباریین اصحاب ما رضی الله عنهم و رضوا عنه و آن عمل مستند است
بدلیل قطعی بر جواز آن نظیر حکم قاضی بسبب شهادت شاهدین عادلین خواه مشهود به مظنون قاضی
شود و خواه نشود شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله تعالی در کتاب عدة الاصول در فصل فی ذکر خبر الواحد و جملة
من القول فی احکامه گفته که و لیس من عمل بخبر الواحد یضیف الیه ان الله تعالی قد قال ما تضمنه الخبر و انما
یضیف الیه انه تعبده بالعمل بما تضمنه الخبر و ذلک معلوم عنده بدلیل دل علیه و این منافی نیز دارد
با جواز پیروی ظن فی الجمله در غیر نفس احکام الله تعالی مثل ثبوت عدالت شاهدین و تعیین قبله در موضعی
معین و تعیین مقادیر جراحات و قیم متلفات و مانند آنها که تنازع در آن مستمر در ازمنه بعد
از آن غیبا شد و امثال اینها را محال احکام الله تعالی مینامند و موافق اینست آیت سوره حجرات
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم بنا بر اینکه هر یک از کثیرا من الظن
و بعض الظن عبارت باشد از آنچه مذکور شده در آیت سوره یونس و سوره النجم و بیان شد العبادة
تعظیم شخصی بقصد عاقبت نیکو بجهت بزرگتر از آن شخص در آن تعظیم پس تعظیم کعبه عبادت الله
تعالی است نه کعبه و تعظیم بت عبادت بت یا فرماینده آنست و پیروی فتوای اهل حق عبادت
الله تعالی است نه ایشان و پیروی فتوای اهل باطل عبادت ایشان و عبادت شیطان و
شرکست القدرة توانایی بر هر یک از کردن چیزی و نکردن آن چیز و این اشارتست باینکه حصر
معبودیت در الله تعالی که مذکورست در ایاک نعبد و ایاک نستعین بسبب انحصار قدرت بر
توفیق و خذلان و قدرت بر هر چیز در الله تعالی است پس استعانت باوست و بس و جمعی که منکر
قدرت او یند و میگویند که آنچه میکند استیثار نکردن آن ندارد و آنچه نمیکند استیثار کردن آن ندارد
منکر استحقاق عبادت اند بلکه استحقاق حمد نیز الاطاعة فرمان برداری السلطان غالب بودن
بر مملکت المطاع السلطانه اشارتست بآیت سوره حم سجده ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال

لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین الرهبة ترس الجلال خالی بودن از نقصان
وقبح و مراد اینجا عدلست المرهوب لجلاله اشارتست باینکه عفو از بعض عاصیان ظلم است بلکه
ظلامیت است اگرچه مقتضای عدل مهلت دادن ایشان در دنیا باشد موافق امثال آیت سوره
آل عمران ذلک بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید و آیت سوره اعراف افامنوا مکر الله
فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون الرغبة توجه سوی چیزی النفوذ گذر الی الامر جاده بمعنی
کاری که معتد به باشد و صیغه افعل و مانند آنها آنرا نیز امر مینامند برای اینکه تعلق نمیگیرد مگر بکاری
که معتد به باشد و هردو اینجا مناسبست چه اشارتست بآیت سوره یس که انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون الخلق تدبیر و تدبیر کرده شده و هردو اینجا مناسبست **یعنی**
الله تعالی ذاتیست که ستوده شده است برای نعمتش عبادت کرده شده است برای قدرتش فرمان
برده شده است برای سلطنتش ترسیده شده است برای اینکه جهل و جانب گیری ندارد توجه کرده
شده سوی اوست بدعا و عبادت و در طلب آنچه نزد اوست که خزاین آسمانها و زمینها و نعمتها داده
است گذرا است امر او در جمیع اقسام تدبیر او **اصل** علا فاستعلی و دنا فتعالی و ارتفع فوق
کل منظر **شرح** این عبارت در اول خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب الروضه مذکور است و در
اوایل پس دوم و می آید در کتاب التوحید در حدیث دوم باب النسبة که باب ششم است که علا
فقرب و دنا فبعد العلو بلند مرتبه بودن و مراد اینجا استجماع جمیع صفات کمال و بری بودن از همه نقصان
وقبح است فا برای تعقیب است الاستعلاء اظهار علو خود و مراد اینجا آفریدن عالم برای معرفت اوست
موافق حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف الدنو کمال
نزدیکی و مراد اینجا تسهیل طرق معرفت اوست بنصب شواهد ربوبیت او در هر مخلوق موافق آیت سوره
اعراف اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما خلق الله من شیء فا اینجا برای تعقیب و برای
تفریع میتواند بود التعالی بکسر لام و یا مصدر باب تفاعل کمال تنزه از اینکه جاری شود بر او شکی یا شبهه
پس انکار منکرین بمحض زبان و مکابره است واو در وارتفع برای عطف بر تعالی است یا حالیه است
بتقدیر قد المنظر بفتح میم و فتح ظا با نقطه مصدر میمی باب نصر و ضرب علم نگاه خواه بدل خواه بچشم
و اسم مکان باب نصر و علم دیده خواه دیده دل خواه دیده چشم و بر هر تقدیر مراد اینست که ادراک
کنه او و تشخص او ممتنع است **یعنی** بلند مرتبه بود پس اظهار بلندی مرتبه خود کرد و بغایت نزدیک
شد باذهان خلایق پس بغایت بری شد از شک و شبهت و مرتفع شد بالای هر نگاه

اصل الذی

~~شناخت ربوبیت او و نزدیک شد بذهنهای بندگان پس منزه شد از شریک و بلند شد بالای~~
~~هر محل نظر بندگان باینمعنی که هیچکس نمیتواند که ببیند او را یا تصور کند او را یا باسم غیر مشتق~~ **اصل**
الذی لا بدء لاولیته و لا غایة لازلیته القائم قبل الاشیاء والدائم الذی به قوامها
والقاهر الذی لا یؤده حفظها والقادر الذی بعظمته تفرد بالملکوت و بقدرته توحد
بالجبروت و بحکمته اظهر حجته علی خلقه **شرح** الاولیة سابق بودن الازلیة بی ابتدا بودن
و مراد بلا غایة لازلیته اینست که همیشه باقی است ازلیت او و بیان این می آید در حدیث ششم
باب شانزدهم و اول باب بیست و دوم کتاب التوحید القائم کائن باقی القوام بکسر قاف
هستی و بقا القاهر غالب بر هرچه اراده نماید الملکوت بفتح میم و فتح لام کردن کاری بمحض
نفوذ اراده بی حرکتی برای استعمال آلتی یا عضوی تفرد بالملکوت برای ابطال خیال یهود و فلاسفه
و تابعان ایشانست که قائلند بتجرد عقول عشره و نفوس ناطقه و بیان میشود در شرح عنوان باب
اول کتاب التوحید الجبروت بفتح جیم و فتح با یکنقطه جبر مبالغه بمعنی اینکه هر ممکن باقی محتاج است
در بقا بنگاهداری او و بزور او باقیست والا خود بخود فانی میشود یا بمعنی اینکه هرچه اراده کند از
افعال خود مثل آسمان و زمین شود البته نه بمعنی اینکه بندگان را در افعال ایشان بی اختیار کند الحکمة
رعایت مصلحت در فعل و ترک الحجة جمع حجج چیزی که صاحبش غالب شود بر خصم خود در گفتگو و رسول
و امام معصوم هر زمانی را حجة الله بواسطه آن میگویند که در روز قیامت در دیوان بزرگ جمعی
از مخالفان دین مبین که ماده فساد بوده اند و عمل نکرده اند بمحکمات قرآن خواهند عذر خواست
باینطریق که علاج نداشتیم چه جمیع احکام الهی در محکمات قرآن نبود بلکه اکثر در متشابهات
بود و کسی نبود که متشابهات را بعلم یقینی داند تا از او پرسیم پس اختلاف کردیم و هر کدام از
پی ظن خود رفتیم پس الله تعالی رسول یا امام آنزمان را بایشان نماید و گوید که این در میان شما
بود با علم بجمیع متشابهات و در محکمات کتاب من دلالت بر او بود لیکن شما گوش نکردید و ماده
فساد شده دیگران را نیز محروم و ساکت گردید در زمان غیبت رسول یا امام و مخالفان بانیجهت
ملزم میشوند **یعنی** الله تعالی آنکسیست که اولیت او که در سوره حدید بعنوان ازلیت است
و نهایت نیست ازلیت او را بوده پیش از همه چیز و باقیست که با وست هستی و بقای اشیا و
غالبیست که زحمت نمی اندازد او را نگاهداری اشیا چه هیچ کاری او را از کاری دیگر غافل
و عاجز نمیکند و قادریست که ببزرگی خود بی همتا شده بفعل کن و بقدرت خود یگانه شده بزور

در کتاب التوحید م

جبر م

با آن م

آوردن بر هر ممکن باقی در بقا و بحکمت خود اظهار حجتهای خود کرده بر خلایق در دنیا یا بمعنی که
حقیت رسل و ائمه رائی و وسوسه شیطان نکرده که موافقا زاد در موافقت پر ثوابی نباشد
ولی تصریح نیز نکرده است که مخالفا زاد در مخالفت گناهی نباشد **اصل** اِخْتَرَعَ الْاَشْیَاءَ اِنْشَاءً
وَابْتَدَعَهَا ابْتِدَاءً بِقُدْرَتِهِ وَحِکْمَتِهِ لَا مِنْ شَیْءٍ فَیَبْطُلَ الْاِخْتِرَاعُ وَلَا لِعِلَّةٍ فَلَا
یَصِحَّ الْاِبْتِدَاعُ خَلَقَ مَا شَاءَ کَیْفَ شَاءَ مُتَوَحِّداً بِذٰلِکَ لِاِظْهَارِ حِکْمَتِهِ وَحَقِیقَةِ
رُبُوبِیَّتِهِ لَا تَضْبِطُهُ الْعُقُولُ وَلَا تَبْلُغُهُ الْاَوْهَامُ وَلَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَلَا یُحِیطُ
بِهِ مِقْدَارٌ عَجَزَتْ دُونَهُ الْعِبَارَةُ وَکَلَّتْ دُونَهُ الْاَبْصَارُ وَضَلَّ فِیهِ تَصَارِیفُ الصِّفَاتِ
اِحْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَاسْتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ عُرِفَ بِغَیْرِ رُؤْیَةٍ وَوُصِفَ بِغَیْرِ
صُورَةٍ وَنُعِتَ بِغَیْرِ جِسْمٍ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْکَبِیرُ الْمُتَعَالِ **شرح** این عبارات منقول میشود
از امام رضا علیه السلم با اندک تغییری در اول شرح کتاب التوحید در حدیث سیوم باب یازدهم
و از بیان آن ظاهر میشود که فطر بجای اخترع بهتر است لیکن ما اینجا موافق سیاق الخ بهت شرح
میکنیم و اقتدا علم الاختراع و الانشاء آفریدن چیزی بی ماده قدیمه الابتداع و الابتداء کردن کاری
که پیشتر از آن کاری دیگر اصلا از فاعل آن صادر نشده باشد بقدرته ناظر است باخترع و انشاء
است بفرق میان قدرت بندگان و قدرت الله تعالی باینکه قدرت بندگان چون ناقص است هر
فعل ایشان موقوفست بر ماده سابقه بخلاف قدرت و فعل الله تعالی و حکمته ناظر است بابتدعها و این
ابطال خیال جمعیست که میگویند که اگر پیش از حدوث این جهان کاری نشده باشد تعطیل لازم
می آید لا من شیء ناظر است باخترع و لا لعلة ناظر است بابتدعها لعلة بکسر و فتح عین میتواند بود و بنا
بر احتمال اول بمعنی سبب است لا من شیء برای ابطال مذهب مشائین فلاسفه است که هر حادث
مسبوق بماده قدیمه است و لا لعلة برای ابطال مذهب مشائین فلاسفه است که هر حادث مسبوق
بحدوث حادثی دیگر است که شرط آنست مثل شوق غایتی چنانچه مذکور میشود در شرح حدیث چهارم
باب الکون و المکان که باب ششم است و بنا بر احتمال دوم بمعنی یک آشامیدنست بعد از
آشامیدن دیگر و مراد اینجا عود سوی ایجاد است بعد از ایجاد چیزی و افنای آن و لا من شیء
برای ابطال مذهب مشائین فلاسفه است و لا لعلة برای ابطال مذهب اشراقیین فلاسفه است
که بیان میشود در کتاب التوحید در شرح کلام مصنف برای توضیح حدیث اول باب جوامع
التوحید که باب بیست و دوم است و بنا بر این احتمال لام در لعلة بمعنی وقت و برای تبیین نیز

الله

ایجاد

در کتاب التوحید

میتواند

میتواند بود الحقیقة ضد مجاز و مراد اینجا خالص است الربوبیة صاحب کل اختیار چیزی بودن الضبط
بتصرف خود در آوردن الاوهام جمع وهم چیزهایی که گاهی بدل گذرد و آنها را خواطر نیز میگویند
التصاریف اقسام چیزی صفات اینجا جمع صفت بمعنی تشبیه است الحجاب دربان و فاصله
میان دو چیز مثل دیوار و اینجا هر دو مناسب است الصورة پیکر بمعنی بدن آدمی و مانند آن
که مجوفست **یعنی** اختراع کرد الله تعالی همه چیز را غیر خود پیش انشائی و ابتداع کرد آنها را ابتدائی
که بقدرت او و حکمت او بود آن انشاء و ابتداء نه از ماده قدیمه بود تا دروغ شود اختراع او
و نه بسبب حدوث شرطی بود تا دروغ شود ابتداع او چه آفرید هر چه را که خواست چگونه که
خواست بر حالی که بغایت یگانه بآن آفریدن بود تا ظاهر کند رعایت مصلحت خود را و تا ظاهر
کند که صاحب کل اختیار بودن او بر حقیقت و نسبت بهر کس و هر چیز است ضبط نمیکند کنه ذات
او را خردها و نمیرسد بکنه ذات او احیانا خاطرها و در نمی یابد او را دیدهای چشمها و دلها و فرو نمیگیرد
او را مقداری که از خواص اجسام است چه عاجز شده رسیده بکنه ذات او بیان و کند شده رسیده
بشخص او دیدهای چشمها و دلها و گم شده در او اقسام تشبیهها چه دور شده از جایی دربانی که
برای آن دربان دربانی دیگر باشد و پوشیده شده از جایی پرده که برای آن پرده پرده دیگر باشد
پس قیاس او بخود باطلست با آنکه پنهانی بسیار در پادشاهان اهل دنیا بواسطه تعدد
حجاب و پرده میباشد و نیز اشارتست برد روایت مخالفان که می آید در حدیث هفتم باب
نهم کتاب التوحید که باب ابطال الرؤیة است شناخته شده بصفات ربوبیت نه بدیدن که
بیان کرده شده بچیزی که منافی پیکر است و ثنا گفته شد بچیزی که منافی جسم است نیست مستحق
عبادتی مگر او که بزرگ بغایت بلند مرتبه است **اصل** ضَلَّتِ الْاَوْهَامُ عَنْ بُلُوغِ کُنْهِهِ
وَذَهَلَتِ الْعُقُولُ اَنْ تَبْلُغَ غَایَةَ نِهَایَتِهِ لَا یَبْلُغُهُ حَدُّ وَهْمٍ وَلَا یُدْرِکُهُ نَفَاذُ بَصَرٍ
هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ **شرح** ذهلت بذال با نقطه بصیغه ماضی معلوم باب منع است الذهل
بفتح ذال و سکون ها و الذهول بضم ذال و ضم ها فراموش کردن چیزی بنا امید شدن از
وصول سوی آن و مراد اینجا نا امید شدن است **یعنی** گم شده است خاطرها از رسیدن
بکنه ذات او و نا امید شده است خردها از اینکه رسیده بکنه ذات او بیان این آنکه نمیرسد بذات
او تندی خاطری و تعیین نمیکند او را گذرایی چشم او دست و بس شنوای بینا چه شنیدن و
دیدن دیگران نسبت بشنیدن و دیدن او هیچ است و اشتباه در آنها بسیار واقع میشود مثلا

اشارت

دور را دیر میشوند و کوچک می بینند **اصل** اِحْتَجَّ عَلٰی خَلْقِهٖ بِرُسُلِهٖ وَاَوْضَحَ الْاُمُوْرَ بِدَلَائِلِهٖ
وَابْتَعَثَ الرُّسُلَ مُبَشِّرِیْنَ وَمُنْذِرِیْنَ لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیٰی مَنْ حَیَّ
عَنْ بَیِّنَةٍ وَلِیَعْقِلَ الْعِبَادُ عَنْ رَبِّهِمْ مَا جَهِلُوْا فَیَعْرِفُوْهُ بِرُبُوْبِیَّتِهٖ بَعْدَ مَا اَنْکَرُوْهُ وَ
یُوَحِّدُوْهُ بِالْاِلٰهِیَّةِ بَعْدَ مَا اَضَدُّوْهُ **شرح** احتج علی خلقه برسله اشارتست باینکه الله
تعالی راه عذرخواهی بسته بر عصیان در خرد بسبب فرستادن رسولان چه هیچ مشرکی در روز
قیامت نمیتواند گفت که راه علم باحکام رب العالمین بسته بود و سکوت جمیع بندگان در هر مسئله
غیر معلومه میسر نبود لا علاج فضولی کردیم و خود رایی در بعض مسائل غیر معلومه کرده منکر ربوبیتی که
معلوم ما بود شدیم الامور جمع امر حادثات و مراد اینجا متشابهات کتب الله تعالی است بقرینه
اوضح چه ایضاح متعلق بمتشابها میشود ضمیر دلائله راجع بالله تعالی است مراد بدلائله ائمه هدی
است یا مراد آیات بینات محکمات کتاب الله تعالی است که وسیله وضوح متشابهات است
بتوسط سؤال ائمه هدی ابتعث بباء یک نقطه و عین بی نقطه و ثاء سه نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم
باب افتعال است مبشرین و منذرین اشارتست باینکه الله تعالی اکتفا بمحض فرستادن رسول
نکرد بلکه رعایت کرد اینرا که نبوده باشد مردمان را بر الله تعالی حجتی بعد از انتقال رسل از دار
دنیا باینروش که فرستاد رسولان را بشارت دهندگان امتان خود را باوصیای خود و بثواب
مطیعان اوصیا و ترسانندگان از عذاب ابدی بر مخالفت اوصیا اشارتست بامثال آیت
سوره نساء رُسُلاً مُبَشِّرِیْنَ وَمُنْذِرِیْنَ لِئَلَّا یَکُوْنَ لِلنَّاسِ عَلَی اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ظرف در لیهلک
متعلق بحجة تا آخر است عن در اول و دوم برای تعلیل است مراد ببینه در اول دلیلی است
که راه عذرخواهی هلاک شده را ببندد چه ربوبیت معلوم هر طفلیست که بحد تمیز رسیده
باشد و راه اعتراف بربوبیت مسدود نیست چه رسول یا وصی اگر ظاهر مشهور است راه علم
بمسائل گشاده است و اگر مظلوم و مستور است غیر ظالمش را سکوت در هر مسئله غیر معلومه
میسر است مراد ببینه در دوم دلیلی است که راه اعتراض هلاک شده را که این تغافل
از کجاست ببندد و این اشارت بآیت سوره انفال است لام در لیعقل برای عاقبت است
و مراد بالعباد مؤمنان است ما در اول موصوله است و در دوم و سیوم مصدریه است
ضمیر جهلوا و ضمیر انکروا و ضمیر اضدوا راجع بخلقه است باعتبار غیر عباد و ضمیر یعرفوه و ضمیر
یوحدوا راجع بالعباد است الاضداد بضاد بانقطه و دو دال بی نقطه مصدر باب افعال

همچشم

همچشم برای کسی قرار دادن و اینجا عبارتست از تجویز حکم از روی ظن در نفس احکام شرعیه
چنانچه مخالفان میکنند و آنرا اجتهاد مینامند **بدانکه** مناسب این مقام است نقلی که از آن
معلوم میشود که مخالفان سفیه و گمراهند و تکذیب جمیع رسولان کرده اند بیان این آنست
که ابن حجر عسقلانی در شرح کتاب بخاری که آنرا فتح الباری نام کرده در مقام طعن
از عمر که منع کرده رسول الله صلی الله علیه و آله را از نوشتن وصیت نامه و گفته که حسبنا
کتاب الله نقل کرده از نووی شارح کتاب مسلم که گفته که اتفق العلماء علی ان قول عمر
حَسْبُنَا کتاب الله مِنْ قُوَّةِ فِقْهِهٖ وَدَقِیْقِ نَظَرِهٖ لِاَنَّهٗ خَشِیَ اَنْ یَکْتُبَ اُمُوْرًا رُبَمَا عَجَزُوْا عَنْهَا فَاسْتَحَقُّوا
الْعُقُوْبَةَ لِکَوْنِهَا مَنْصُوْصَةً وَاَرَادَ اَنْ لَا یُنْسَدَّ بَابُ الْاِجْتِهَادِ عَلَی الْعُلَمَاءِ مرادش اینست که
اتفاق کرده اند جمیع علما براینکه گفتن عمر که بس است ما را کتاب خدا از روی کمال دانائی
عمر و باریک فکر او بود زیرا که او ترسید که در وصیت نامه چیزی چند نوشته شود که شاید
عاجز شوند امت از آنها پس مستحق عذاب شوند در مخالفت آنها برای صریح شدن آنها
و اراده کرد عمر اینرا که بسته نشود در پیروی ظن بر علما امثال این خرافات بسیار است در
میان محققین مخالفان که خود را اهل سنت و جماعت مینامند و از جمله خرافات آنهاست
انصاب نواصب و مفتیان ایشان اینست که عمر حکم کرد باینکه اگر کسی جنب شود و آب
نیابد نماز نکند در آن مدت و چون عمار بن یاسر بیاد او آورد آیت سوره مائده را که فلم
تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و بیان رسول الله صلی الله علیه و آله را برای کیفیت تیمم عمر تهدید
کرد عمار را و بعد از او پسرش عبد الله بن عمر موافق پدر فتوی داد و چون بیاد او آورد
حکایت عمار و آیت سوره مائده را گفت که عمر قانع نشد بقول عمار و اگر رخصت داده
میشد برای مردمان در عمل بآیت سوره مائده هر آینه نزدیک میشد چون آب سرد شود
برایشان اینکه تیمم کنند بصعید و تفصیل این روایت شده در صحیح مسلم بعد از تمام کتاب
ثمن اول **یعنی** الله تعالی احتجاج کرده بر آفریدگان خود برسولان خود و واضح ساخته متشابهات
کتابش را بحجتهای خود و فرستاده رسولان را بشارت دهندگان باوصیا و ترسانندگان
از عذاب ابدی بر مخالفت اوصیا برای اینکه جهنمی شود کسی که جهنمی شد از روی برهانی
و زنده ابدی یابد کسی که زنده شد از روی برهانی و برای اینکه بعلم یقینی فرا گیرند بندگان
از صاحب کل اختیار ایشان آنچه را که دیگران ندانستند از احکام دین پس آن بندگان

شناسند او را بصاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن او و بعد از آن که دیگران نشناخته باشند
او را و آن بندگان یگانه دانند او را باستحقاق عبادت بعد از آنکه دیگران بهیچ قرار
داده باشند برای او **اصل** اَحْمَدُهُ حَمْداً يَشْفِي النُّفُوسَ وَيَبْلُغُ رِضَاهُ وَيُؤَدِّي شُكْرَ
مَا وَصَلَ إِلَيْنَا مِنْ سَوَابِغِ النَّعْمَاءِ وَجَزِيلِ الْآلَاءِ وَجَمِيلِ الْبَلَاءِ **شرح** حمد میکنم الله
تعالی را حمدی که تسلی کند آن حمد دلها را و برسد آن حمد بحدی که الله تعالی راضی است
بآن یا مراد اینست که راضی شود از ما بسبب آن و بجا آورد آن حمد شکر آنچه را که رسیده بما
که فراخهای نعمت و بزرگ نعمتهاست و خوش آینده نعمتهاست **اصل** وَأَشْهَدُ أَنْ لَا
إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ إِلَهاً وَاحِداً صَمَداً لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَداً وَأَشْهَدُ
أَنَّ مُحَمَّداً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَبْدُهُ انْتَجَبَهُ وَرَسُولُهُ ابْتَعَثَهُ **شرح** و گواهی میدهم که نیست
مستحق عبادت مگر الله تعالی بتنهایی او که نباشد شریکی او را در استحقاق عبادت بخوانم
باین قول الهی را که تنهاست در خلق عالم روا کننده حاجتهاست نگرفته برای خود زنی و نه
فرزندی و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده ایست که گزیده او را از خلایق و فرستاده
ایست که فرستاده او را الله تعالی بسوی خلایق **اصل** عَلَى حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ
طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ وَانْبِسَاطٍ مِنَ الْجَهْلِ وَاعْتِرَاضٍ مِنَ الْفِتْنَةِ وَانْتِقَاضٍ مِنَ
الْمُبْرَمِ وَعَمًى عَنِ الْحَقِّ وَاعْتِسَافٍ مِنَ الْجَوْرِ وَامْتِحَاقٍ مِنَ الدِّينِ **شرح** این عبارات
می آید در کتاب العقل در کلام امیر المؤمنین علیه السلم در حدیث هفتم باب بیست و یکم علی برای
استعلاست و مراد اینست که او را غالب کرد بر آن زمان و باو دفع کرد مفاسد آن
زمان الفترة سستی و شکستگی من در من الرسل و نظارت شما بتدائیه است پس اینجا
بتقدیر ظاهره من الرسل است و مراد اینست که آنچه متفق علیه جمیع رسل است که نهی از
اختلاف از روی ظن و مانند آنست در هیچ بقعه رواج نداشت و این منافات ندارد
با اینکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در آن زمان وصی عیسی باشد بعد از عبد المطلب چنانچه
بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث هیجدهم مولد النبی صلی الله علیه و آله و وفاته
که باب صد و دهم است و این ماخوذ است از آیت سوره مائده یا اهل الکتاب قد جاءکم
رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل الهجعة خواب از اول شب و مراد اینجا غفلت است
الامم جمع امة گروههای مردمان الانبساط فاش شدن الجهل نادانی و ناخردمندی و نبود

برای نسبت بهت مثل انت منی
بمنزلة هرون من موسی ع م

رایی در آنچه بیکباره اختلاف در آن رود و در دلیل آن رود و اینجا هر دو مناسب است الاعتراض
پهن شدن الفتنة اختلاف مردمان بسبب پیروی ظن الانتقاض بنون و قاف و ضاد
بانقطه بالکلیه وا شدن ریسمان تابیده و مانند آن المبرم ریسمان سخت تابیده شده
و مانند آن العمی کوری و غفلت الحق بکار آمدنی و مراد اینجا مضمون آیات بینات محکمات
ناهیه از پیروی ظن است که در هر کتاب الهی بوده الاعتساف از راه بدر رفتن الجور بفتح
جیم و سکون واو حکم بغیر حق و شاید که مصدر بمعنی اسم فاعل باشد برای مبالغه الامتحاق
بطرف شدن الدین آنچه الله تعالی خلایق را بآن تکلیف کرده و آن او را بیگانگی اوست
یعنی بر وقت سستی که ظاهر بود از رسولان و درازی غفلتی که ظاهر بود از جماعتهای
خلایق و فاش شدنی که ظاهر بود از جهل و پهن شدنی که ظاهر بود از اختلاف و وا شدنی
که ظاهر بود از آنچه استوار تابیده شده بود از استوار کاریهای پیغمبران و کوریی از
حق معلوم بآیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن و بیراهیی که ظاهر بود از جور و برطرف
شدنی که ظاهر بود از کیش اسلام **اصل** وَأَنْزَلَ إِلَيْهِ الْكِتَابَ فِيهِ الْبَيَانُ وَالتِّبْيَانُ
قُرْآناً عَرَبِيّاً غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ قَدْ بَيَّنَهُ لِلنَّاسِ وَنَهَجَهُ بِعِلْمٍ قَدْ فَصَّلَهُ
وَدِينٍ قَدْ أَوْضَحَهُ وَفَرَائِضَ قَدْ أَوْجَبَهَا وَأُمُورٍ قَدْ كَشَفَهَا لِخَلْقِهِ وَأَعْلَنَهَا فِيهَا دَلَالَةٌ
إِلَى النَّجَاةِ وَمَعَالِمُ تَدْعُو إِلَى هُدَاهُ فَبَلَّغَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا أُرْسِلَ بِهِ وَصَدَعَ بِمَا
أُمِرَ وَأَدَّى مَا حُمِّلَ مِنْ أَثْقَالِ النُّبُوَّةِ وَصَبَرَ لِرَبِّهِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ وَنَصَحَ لِأُمَّتِهِ
وَدَعَاهُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَحَثَّهُمْ عَلَى الذِّكْرِ وَدَلَّهُمْ عَلَى سَبِيلِ الْهُدَى مِنْ بَعْدِهِ بِمَنَاهِجَ
وَدَوَاعٍ أَسَّسَ لِلْعِبَادِ أَسَاسَهَا وَمَنَائِرَ رَفَعَ لَهُمْ أَعْلَامَهَا لِكَيْلَا يَضِلُّوا مِنْ بَعْدِهِ وَ
كَانَ بِهِمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَؤُوفاً رَحِيماً **شرح** این عبارات منقول میشود از امام جعفر
صادق علیه السلم در کتاب الحجة در ابواب التاریخ در حدیث شانزدهم مولد النبی صلی الله علیه و
آله و در آنجا بعد از اوجبها و پیش از و امور این زیادتی هست وَحُدُودٍ حَدَّهَا لِلنَّاسِ وَبَيَّنَهَا
جمله فیه البیان حالیه است البیان ظاهر ساختن و این اشارتست بآیت سوره آل عمران
هذا بیان للناس التبیان بسیار ظاهر ساختن و این اشارتست بآیت سوره نحل
تبیانا لکل شیء قرآنا بدل الکتاب است نظیر بالعة ناصیة ناصیة کاذبة یا منصوب باختصاص
است بتقدیر اعنی یا حال الکتاب است القرآن خواندن و مراد اینجا خوانده شده است

مضمون م

و عبارتست از آیات بینات محکمات آمره بسؤال اهل الذکر از هر مشکل و لزوم صراط مستقیم
که طریق علم است و ناهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن پس غیر ذی عوج بمعنی
صحیح و بی اشتباه است بروشی که هر که منکر مضمون آن شود مکابره میکند و این عبارت
در سوره زمر است التقوی ترسیدن از الله تعالی بترک پیروی هوا و هوس و ترک خود
پسندی و خود رایی النهج ظاهر ساختن راه چیزی العلم دانستن و آن اعتقادیست که احتمال
خلاف آن در دل صاحبش نباشد مثل اعتقاد باینکه دو نصف چهار است و اعتقاد دیگر
که احتمال خلاف آن در دل هست ظن میگویند اگر از روی خواهش طبع نباشد مثل اعتقاد
بپاکی چیزی که در بازار مسلمانانست و اعتقاد مبتدا میگویند اگر از روی خواهش طبع باشد
مثل اعتقاد اکثر عوام باینکه مذهب پدرشان حق است و بیاد آوردن دانسته را علم
نمیگویند بلکه تذکر میگویند و خیال کردن معنی را نیز علم نمیگویند بلکه تصور میگویند و مراد
بعلم اینجا معلومست و آن مضمون آیات محکمات قرآن است التفصیل جدا کردن بسیار
چنانچه در عقد مروارید است که در میان هر دو دانه آن مهره باشد و مراد اینجا
بسیار آوردن آیات محکمات قرآن است که در آنها نهی از شرک و اختلاف از روی
ظن و مانند آن هست و جدا کردن آنها از هم متشابهات تا احتیاج بامام دانا بجمیع
متشابهات ظاهر باشد و حجت بر مخالفان مشرک تمام شود چنانچه الله تعالی در سوره
اعراف گفته ولقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم و هر آینه بتحقیق دادیم پیروان ظن را
که دین خود را بازیچه بغفلت و بازیچه گرفته اند کتابی که بسیار مکرر کردیم مضمون آن
کتاب را بفاصلها با وجود آنکه در آن کتاب علم بود پس مراد بکتاب محکم قرآن است
که در آن نهی از اختلاف از روی ظن هست و پیروان ظن چشم بر تاویل و حمل آن بر
معنیهای دور دارند و در سوره هود گفته که کتاب احکمت آیاته ثم فصلت این
قرآن کتابیست که عمده آیات آن محکمانست عجب آنکه با وجود محکم بودن بسیار مکرر
بیان شده مضمون آنها بعبارتهای گوناگون و جدا کرده شده از هم متشابهات
الدین بکسر دال خدا پرستی اعتقادی که آدمی دل بران بندد و خیر آخرت خود را در آن
قرار دهد و دین پسندیده نزد الله تعالی اسلامست و اسلام اینست که شریکی برای الله
تعالی قرار ندهند در چیزی که مردمانرا احتیاج بآن شود و بی مکابره اختلاف در آن و در دلیل

آن رد

آن رود و حکم غیر الله تعالی را که هر آینه از روی علم نخواهد بود در آن پیروی نکنند و در بسیاری
از آیات قرآن نهی از اشراک شده و مراد نهی از اینست الفرائض بکسر همزه جمع فریضه چیزهایی
که الله تعالی بر خلایق در محکمات قرآن لازم ساخته الامور جمع امر کارهایی که عمده باشد
و مراد اینجا مضمونهای بعض محکمانست که در آن امر بسؤال اهل الذکر و بودن با صادقان
نهی از اختلاف از روی ظن و خود رایی و مانند آنها صریح و مکرر شده و ذکر امور تخصیص بعد
از تعمیم است زیرا که آنها از جمله فرایض است المعالم جمع معلم بفتح میم و سکون عین بی نقطه
و فتح لام علامتهایی که بآنها چیزی معلوم شود الدعا خواندن کسی را بسوی چیزی بهراه
بضمیر راجع بالله تعالی است الهدی امام راهنما سوی راستی و راه راست موافق آیه
سوره بقره ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس
فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون بنا بر اینکه و الهدی عطف بر ما باشد
و ضمیر منصوب در بیناه راجع بالهدی باشد الصدع کوفتن چیز سخت که شکافته شود
و شکافش بهم نتواند آمد و مراد اینجا کوفتن خصمانست بکلام صریح که آنرا تاویل نکنند نتوان
کرد الاثقال جمع ثقل بکسر ثا و سکون قاف بارهای گران و مراد اینجا آزارهاییست که بخبر
رسول علیه و آله السلام میکشیده از منکران و منافقان مانند استهزا و نسبت او بدروغ
و جهادها النبوة خبردار بودن آدمی سخن الله تعالی را بیواسطه آدمی دیگر و نبوت دو طرف
دارد یکی بالاتر از نبوت است و مرتبه خداییست و آن دانستن چیزیست بی مکابره اختلاف
در آن و در دلیل آن رو دبی احتیاج بدانستن سخن کسی در بیان آن چیز و بی احتیاج بدیدن
چشم یا شنیدن گوش و مانند آنها و دیگری پایین تر از نبوت و نزدیک بنبوة است
و مرتبه ائمه معصومین علیهم السلم و مانند ایشانست و در فاطمه علیها السلم و سلمان رحمه الله
نیز نقل شده و آن بیاد آمدن چیزیست بسبب سخن فرشته در وقت حاجت بآن یاد آمدن
و آن بیاد انداختن فرشته را التحدیث میگویند و می آید در کتاب الحجة در احادیث باب
چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه فی لیلة القدر و تفسیرها است اینکه هر سال در شب قدر
فرشتگان نزد امام زمان می آیند و بیاد او چیزی چند می اندازند که فایده کند او را در
دانستن احوال آینده از قرآن تا شب قدر دیگر و پایین تر از مرتبه تحدیث مرتبه الهام است
که مرتبه حاضر جوابان و زیرکانست و آن انداختن الله تعالی است چیزی را بیاد کسی در وقت

حاجت آنکس باید آن چه بواسطه سخن کسی دیگر المناهج جمع منهج راههای گشاده ظاهر
و مراد اینجا محکمات قرآنیست که عبارتهای گوناگون دارد و هر یک راه شناخت امام
مفترض الطاعة است در هر زمان الدواعی جمع داعیه چیزی چند که خوانند کسی را سوی چیزی
و مراد اینجا متشابهات قرآن است که چون بیکباره اختلاف در معنی آنها میرود و میخواند
مردمانرا سوی اقرار باحتیاج بامام مفترض الطاعة در هر زمان والا بهمان رشد که بود
الی سبیل استوار کردن اصل دیوار الاساس اصل دیوار و مراد اینجا محکمات است چه اینها اصل
متشابهات اند المنار بکسر یا دو نقطه در پایین جمع منار بفتح میم جاهایی که بر بالای بلندیهای
مثل کوه و مانند آن که در آنجاها آتش می افروخته اند شبها تا راه گم کردگان راه یابند
سوی آبادانی و مسافران محتاج آیند بمهمانی و مراد اینجا گفتارها و کردارهای حضرت
رسول علیه و آله السلم است که هر یک دلالت بر امامت امیر المؤمنین علیه السلم میکنند یعنی
والله تعالی فرو فرستاد سوی محمد صلی الله علیه و آله کتاب را بر حالی که در آن است بیان
و تبیان قرآنی را که عربیت غیر صاحب کجی و اشتباه است این فرو فرستادن و لیکن
اشتباه کردن برای اینست که شاید مردمان ترس خدای تعالی ورزند بیان این آنکه
بتحقیق بیان کرد آن قرآنرا برای مردمان و ظاهر ساخت راه دانش متشابهات قرآنرا
بسبب محکماتی که مضمون آنها را بسیار گفته بعبارتهای گوناگون و در میان آنها متفرق
جا داده و بسبب دین اسلامی که آشکار کرده آنرا و طلبیده از خلایق چه آن دین منافات
دارد با تجویز اختلاف از روی ظن و بسبب تکلیفهای صریح بچیزی چند که لازم ساخت آنها را
بسبب کارهای عمده از جمله فرایض که پرده از آنها برداشت برای خلایق و روشن ساخت
چه در آنها راهنمایی سوی نجات از عذاب هست و نشانهاست که میخوانند خلایق را سوی امام
راهنما که از جانب الله تعالی است می آید بیان این در شرح و حظ علی غیرهم تا آخر خطبه پس
رسانید محمد صلی الله علیه و آله هر چه را که فرستاده شده بود بآن و صریح کرد هر چه را که فرموده
شده بود و بجا آورد هر چه را که بار کرده شده بود از تکلیفهای پیغمبری و صبر کرد برای صاحب
کل اختیار خود و جهاد کرد با مشرکان در راه او و نصیحت کرد امت خود را و خواند ایشانرا سوی
چیزی که نجات در آنست و حرص نمود ایشانرا بر یادآوری ربوبیت رب العالمین که امام
عالم بجمیع احکامست در هر زمانی و نمود ایشانرا راه اسلام بعد از خود که علی علیه السلم است

رضای م

ویازده فرزندش براههای آشکار که آیات صریحه است و بخوانند هایی که استوار کرد برای
بندگان اصل آنها را و بآتشگاههایی که بلند ساخت برای بندگان کوههای آنها را تا همه کس
ببیند و داند اینهمه کرد تا بندگان گمراه نشوند بعد از او و بود پیغمبر صلی الله علیه و آله بندگان
مشفق مهربان چه بیان میکرد برای ایشان چیزهای سهل را پس محالست که ایشانرا بی
تعیین خلیفه گذاشته باعث اینقدر خونریزی شود اصل فَلَمَّا انْقَضَتْ مُدَّتُهُ وَاسْتُكْمِلَتْ
أَيَّامُهُ تَوَفَّاهُ اللّٰهُ وَقَبَضَهُ إِلَيْهِ وَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ مَرْضِيٌّ عَمَلُهُ وَافِرٌ حَظُّهُ عَظِيمٌ خَطَرُهُ
فَمَضَى صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَخَلَّفَ فِي أُمَّتِهِ كِتَابَ اللّٰهِ وَوَصِيَّهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
وَإِمَامَ الْمُتَّقِينَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ صَاحِبَيْنِ مُؤْتَلِفَيْنِ يَشْهَدُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِصَاحِبِهِ
بِالتَّصْدِيقِ شرح المدة بضم میم و تشدید دال بنقطه زمان طویل مثل الها و ماهها استکملت
بصیغه مجهول است الاستکمال تمام چیزی بضم تمه آن بعمده اجزای آن مثل ضم چند روزی
که کسر است از جمله عمر کسی با الها و ماههای گذشته یعنی پس وقتی که بسر آمد مدت عمر او
و کامل کرده شد روزهای عمر او میرانید او را الله تعالی و قبض روح او سوی رحمت خود کرد و او
در این حال نزد الله تعالی نیکوکار پر ثواب عالیشان بود پس رفت آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم از دنیا و واپس گذاشت در امت خود قرآنرا و جانشین خود پادشاه مؤمنان
و پیشوای پرهیزکاران را صلوات الله علیه بر حالی که قرآن و جانشین با هم بوده الفت تمام
داشتند چه گواهی میدهد هر یک ازین دو برای دیگری بسبب راست کردن هر یکی دیگری را
باینمعنی که اگر امام غیر علی و یازده فرزندش علیهم السلم باشد قرآن باطل خواهد بود چه در آیات
قرآن نهی از اختلاف از روی ظن بسیار صریح شده و هرگاه امامی معصوم عالم بجمیع احکام
نباشد چاره بغیر اختلاف از روی ظن نخواهد بود و قرآن باطل میشود و اگر قرآن نبود علی
و اولادش علیهم السلم عاجز میشدند از امامت و حکم از روی علم در هر چه بیکباره اختلاف
در آن و در دلیل آن رود و بیانش اینست که می آید اصل يَنْطِقُ الْإِمَامُ عَنِ اللّٰهِ فِي الْكِتَابِ
بِمَا أَوْجَبَ اللّٰهُ فِيهِ عَلَى الْعِبَادِ مِنْ طَاعَتِهِ وَطَاعَةِ الْإِمَامِ وَوِلَايَتِهِ وَوَاجِبِ حَقِّهِ
الَّذِي أَرَادَ مِنِ اسْتِكْمَالِ دِينِهِ وَإِظْهَارِ أَمْرِهِ وَالِاحْتِجَاجِ بِحُجَجِهِ وَالِاسْتِضَاءَةِ بِنُورِهِ
فِي مَعَادِنِ أَهْلِ صَفْوَتِهِ وَمُصْطَفَى أَهْلِ خِيَرَتِهِ شرح من دو جا بیانیه است الولایه بکسر
واو بنده که بمعنی کل اختیار خود را بدیگری واگذاشتن ضمیر ولایته راجع بالله تعالی یا راجع

اوراح

باامام است وحاصل هر دو یکیست وضمائر بعد ازان راجع باسد تعالی است الحق چیزی که کسی از
دیگری طلب نه باشد الذی صفت واجب است الاستکمال کامل کردن دینه عبارتست
از اسلام وآن توحید اسد تعالی است در ربوبیت ولازم آنست اقرار باینکه حاکم در حلال و
حرام نمیباشد مگر اسد تعالی بیواسطه یا بتوسط رسول پس اختلاف از روی ظن جایز نیست الامر
کاری که معتدبه باشد ومراد اینجا قرآن یا امام عالم بجمیع قرآن در هر زمانست الاحتجاج را و
یافتن بحق بسبب حجتی و برنیامدن الحجج جمع حجت باعتنای غلبه بر خصم ومراد اینجا اوصیا علیهم السلام بجمیع
قرآنست الاستضاءة کسب روشنی النور روشنی ومراد اینجا علم امام عالم بجمیع متشابهات
است موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب ان الائمة علیهم السلام نور الله عز
وجل که باب سیزدهم است که لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار
فی معادن حال نوره است المعدن بکسر دال جایی که دران اسد تعالی فیروزه ومانند آن
گذاشته ومراد اینجا جانشین رسولست که رسول هرچه بوحی آلهی دانسته باو سپرده الصفوة
بفتح وکسر وضم صاد بی نقطه خالص ومراد بصفوته محمد صلی اسد علیه وآله است واهل صفوة
مؤمنان باو یند مصطفی بفتح فا وسکون یا ودر اصل مصطفین بوده نون باضافه افتاده
ومراد اینجا جمعی است که رسول صلی اسد علیه وآله ایشانرا بامر اسد تعالی گزیده بجانشینی الخیرة
بکسر خا با نقطه وسکون وفتح یا دو نقطه در پایین اسم اختیار بمعنی گزیدن ومراد بخیرته
محمد صلی الله علیه وآله است ومراد باهل خیرته مؤمنان باو یند یعنی بیان تصدیق هر کدام دیگری را آنست
که گویا میشود امام حق از جانب اسد تعالی در قرآن بیبیان آنچه واجب ساخته اسد تعالی از آن بر
بندگان آن واجب فرمان برداری اسد تعالی است وفرمان برداری امام است وبندگی
اسد تعالی است ولازم از جمله حق اسد تعالی است که خواسته آنرا اسد تعالی از بندگان وآن
کامل کردن دین پسندیده اوست در دل بندگان وآشکار کردن کتاب اوست وراه یافتن
بحق در هر دقیق وجلیل بمجتهدات امامان اوست ونورانی شدن است بنور او بر حالی که آن اغنیا
نور در معدنهای علم او از جمله مؤمنان بمحمد صلی اسد علیه وآله است ودر گزیدگان از جمله مؤمنان
بمحمد صلی اسد علیه وآله است **اصل** فَأَوْضَحَ اللّٰهُ تَعَالَى بِأَئِمَّةِ الْهُدَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّنَا
عَنْ دِينِهِ وَأَبْلَجَ بِهِمْ عَنْ سَبِيلِ مَنَاهِجِهِ وَفَتَحَ بِهِمْ عَنْ بَاطِنِ يَنَابِيعِ عِلْمِهِ وَجَعَلَهُمْ
مَسَالِكَ لِمَعْرِفَتِهِ وَمَعَالِمَ لِدِينِهِ وَحُجَّاباً بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ وَالْبَابَ الْمُؤَدِّيَ إِلَى مَعْرِفَةِ

صلی الله علیه

حقیقة

حَقِّهِ **شرح** بعض این و بعد ازین می آید در حدیث دوم باب پانزدهم کتاب الحجة الایضاح
ظاهر ساختن وتعدیه آن وهمچنین نظیرش بعن بتضمین معنی کشف است دینه عبارت از
اسلامست وآن نفی شریکست ومصادق ترک پیروی ظن وترک اختلاف از روی ظن است
مراد اینست که اگر ایشان نمیبودند تکلیف باسلام قبیح میبود الابلاج بباء یک نقطه وجیم روشن
ساختن السبیل راه ومراد اینجا طریقه سؤال اهل الذکر از هر مشتبه است المناهج جمع منهج
بفتح میم وفتح ها راه هموار است واینجا عبارت از شرایع است بمعنی مسائل حلال وحرام و
مانند آنها الینابیع جمع ینبوع بفتح یا چشمهای آب ومراد اینجا آیات بینات محکمات است که
هر کدام آنها مفید علم بنهی از پیروی ظن واز روی ظن است ومفید علم بوجوب امام عالم بجمیع
محتاج الیه رعیت در هر زمانست وباطن آن آیات سر لیست که آن آیات مبنی بر آنست و
اگر نمیبود آن آیات باطل میشد وآن وجوب امام عالم بجمیع احکامست وتعبیر از او بذکر الله
میشود موافق آیت سوره زمر الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود
الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله وآیت سوره رعد الا بذکر الله تطمئن
القلوب المعرفة شناختن ومراد اینجا شناختن اسد تعالی است باین صفت که حاکم هر زمانست
ومالک هر چیزیست المعالم جمع معلم نشانهایی که از آنها چیزها معلوم میشود الحجاب بضم حاء
بی نقطه وتشدید جیم جمع حاجب دربانان **یعنی** چون هر یک از قرآن ووصی اگر نباشد
دیگری باطل میشود پس دانسته شد که آشکار ساخته وپرده برداشته اسد تعالی بامامان راستی
از نشانه واده پیغمبر ما که دوازده امامند از دین اسلام وروشن ساخته بایشان از
راه شرایع او وگشاده بایشان از درون چشمهای علم خود وگردانیده ایشانرا راههای
شناخت خود ونشانهای اسلام ودربانان میان او ومیان مردمان ودری که رسانیده
است مردمانرا بسوی شناخت حق او **اصل** أَطْلَعَهُمْ عَلَى الْمَكْنُونِ مِنْ غَيْبِ سِرِّهِ
كُلَّمَا مَضَى مِنْهُمْ إِمَامٌ نَصَبَ لِخَلْقِهِ مِنْ عَقِبِهِ إِمَاماً بَيِّناً وَهَادِياً نَيِّراً وَإِمَاماً
قَيِّماً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ **شرح** المکنون آنچه در پس پرده گذاشته شده تا غیر
خاصان بران مطلع نشوند واینجا عبارتست از متشابهات کتاب آلهی من برای تبعیض است
الغیب آنچه معلوم نشده باشد بیکی از دو طریق اول ضروریت مشترکه میان جمیع عقلا دوم
فکر در برهان عقلی محض که منتهی باشد بسوی ضروریات مشترکه در جانب ماده وصورت چنانکه

اختلاف ازم

معلوم نشده بیکی ازین دو طریق و ضروریات مشترکه دو قسم است نزد بعضی اول آنچه مقتضای
بدیهه عقل است مثل الواحد نصف الاثنین دوم آنچه محسوس است بحس ظاهر از آفت مثل الشمس
مضیئة والنار حارة و قال زید کذا والتمر حلو والمسک طیب الرائحة و اختصاص علم غیب
باللّه تعالی عبارت ازاینست که برای هیچکس از انس و جن و ملک ضروری نمیشود چیزی که ضروری
مشترک نباشد و معلوم ببرهان عقلی محض نیز نباشد پس طریق علم ما بآن منحصر است در توقیف و
اعلام اللّه تعالی رسولش را و اخذ ما از رسول بیواسطه یا بواسطه موافق آنچه می آید در کتاب
الحجة در حدیث سیوم باب چهل و پنجم که باب نادر فیه ذکر الغیب است که یا عجبا لاقوام یزعمون انا
نعلم الغیب لا یعلم الغیب الا اللّه عز و جل لقد هممت بضرب جاریتی فلانة فهربت منی فما
علمت فی ای بیوت الدار هی و تصدیق باین اختصاص ایمان بغیب است که مناط انتفاع
بکتاب الهی و بانبیا و رسل است موافق آیت سوره بقره ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی
للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و این برای ابطال قول زنادقه فلاسفه و امثال ایشان است
که از روی هوا و هوس و آرزوی خام میگویند که نزد صاحب نفس قدسی بریاضت و
مکاشفه ضروری میشود غیر ضروریات مشترکه و برای نفس ناطقه چهار مرتبه قرار میدهند اول
عقل هیولانی دوم عقل بالملکه سیوم عقل بالمستفاد چهارم عقل بالفعل و در بیان آنها پوچها
میگویند و اللّه تعالی ابطال قول ایشان کرده در قرآن از انجمله در سوره نمل قل هاتوا برهانکم
ان کنتم صادقین قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا اللّه و ازین تقریر ظاهر میشود
اینکه اگر غیر بدیهی محسوس نشده باشد و مبرهن ببرهان عقلی محض نشده باشد در وقتی و
بعد از ان شود در وقت اول غیب است و در وقت دوم غیب نیست و همچنین اگر محسوس یا
مبرهن ببرهان عقلی محض باشد نزد شخصی و نزد شخصی دیگر نباشد غیب نیست برای اول و غیب
است برای دوم و آنچه غیب است و مجهول است در وقتی اگر معلوم شود بتوسط توقیف و اعلام
الهی در وقتی دیگر غیب است در هر دو وقت و میتواند بود که در وقت دوم غیب نباشد و
احتمال اول موافق ظاهر آیت سوره آل عمران و سوره یوسف است که ذلک من انباء الغیب
نوحیه الیک و بنا بران استثنا در آیت سوره جن عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا
من ارتضی من رسول متصل است و لا یعلم الغیب الا اللّه بمعنی لا یعلم الغیب بدون توقیف
الا اللّه است السر بکسر سین بی نقطه و تشدید را بی نقطه راز مراد بسر اللّه تعالی کلام منزل از

جانب

جانب او بر انبیا و رسل است عیانا تا اینکه پنهان است از غیر منزل علیه از جمله مردمان در وقت نزول
بیان این آنکه مضمون کلام الهی که سر است دو قسم است اول آنچه غیب است مثل و هم من
بعد غلبهم سیغلبون دوم آنچه غیر غیب است مثل تسخیر الشمس و القمر و غیب دو قسم است اول آنچه
در متشابه کتاب الهی است دوم آنچه در محکم کتاب الهی است الامام بکسر همزه پادشاه همه
کس الامام بفتح همزه آنچه پیش از چیزی دیگر باشد البین ظاهر مشهور القیم کسی که در وا
رسیدن بچیزی ایستادگی کند الحق بکار آمدنی مثل دانستن چیزی که در قرآنست العدل
طرف گیری نکردن در معامله **یعنی** دیده ور کرده اللّه تعالی امامان راستی را بر مکنون از
جملهٔ غیب از جملهٔ سر خود هر وقت که از دنیا رفت از ایشان پادشاهی تعیین کرد اللّه تعالی
برای مردمان در پی او کسی را که پیش از رفتن او بهم رسیده مشهور باشد و راهنمای کل
تابان باشد و پادشاه ایستادگی کننده در کار قرآن و رعیت باشد راهنمایی میکنند امامان
راستی خلایق را بسبب دانستن ایشان قرآن را و بدانستن قرآن عدالت در دیوانها
میکنند **اصل** حجج اللّه و دعاته و رعاته علی خلقه یدین بهداهم العباد و یستهل
بنورهم البلاد جعلهم اللّه حیوة للانام و مصابیح للظلام و مفاتیح للکلام و
دعائم للاسلام و جعل نظام طاعته و تمام فرضه التسلیم لهم فیما علم و الرد
الیهم فیما جهل **شرح** حجج اسم مرفوع و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هم و این مبنی
بر اینست که اگر یکی از ایشان در زمانی نباشد و بجای او پیرو ظن امام باشد اهل اختلاف
که مشرکان و عاصیانند غالب میشوند بر اللّه تعالی در گفتگویی که اللّه تعالی از ایشان
نقل کرده در سوره انعام که سیقول الذین اشرکوا لو شاء اللّه ما اشرکنا و لا آباؤنا
و لا حرمنا من شیء خواهند گفت جمعی که یگانه نشمرده اند اللّه تعالی را و پیروی ظن کرده
اند که اگر اللّه تعالی تکلیف میکرد ما را بترک پیروی ظن در مسائل فروع میبایست که جمیع
مسائل را در محکمات قرآن بیان کند یا در محکمات قرآن راهنمایی کند سوی امامی که
بجمیع مسائل تا نه ما پیروی ظن کنیم و نه پیشوایان و پدران ما و حرام نکنیم بظن خود هیچ چیز را
چنانچه جمعی میگویند که طریقهٔ اخباریین در اعمال شرعیه حرام است زیرا که واجبست
اجتهاد یا تقلید مجتهد حی و طریقهٔ ایشان شق ثالث است حیوة للانام اشارتست بانچه
می آید در کتاب الحجة در بعض احادیث باب پنجم که باب ان الارض لا تخلو من حجة است

که اگر یکی از ایشان در زمانی نباشد زمین تبوار خود بیماند مفاتیح للکلام اشارتست
باینکه بی کسب علم از ایشان گفتگو در چیزی که بیکباره اختلاف در آن و در دلیل آن رود
و در محکمات قرآن و ضروریات دین نباشد جایز نیست و می آید در کتاب الایمان والکفر در باب
الصمت و حفظ اللسان که امام محمد باقر علیه السلام گفته که نیستند شیعهٔ ما مگر لالان و آن باعتبار
ترک حکم از روی ظن است انتظام بکسر نون رشته که در آن مروارید و مانند آن کشند که
پراکنده نشود والتمام بی نقصان بودن التسلیم دادن عنان اختیار خود بکسی برای شنیدن و راضی
شدن بهرچه آنکس فرماید علم بصیغهٔ ماضی مجهولست و ما علم عبارتست از آیات بینات محکمات
ناهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن که دلالت صریحه دارد بر امامت ائمهٔ هدی
علیهم السلام و هر که پنهان کند آنرا ملعونست موافق آیت سوره حدید هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ عَلی
عَبْدِهِ آیاتٍ بَیِّناتٍ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ و آیت سوره صف یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا
نُورَ اللّهِ بِاَفْواهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ و آیت سوره بقره اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ
ما اَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَالْهُدی مِنْ بَعْدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِی الْکِتابِ اُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّهُ
وَیَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ جهل بصیغهٔ ماضی مجهولست و ما جهل عبارتست از آیات متشابهات
این اشارتست بآیت سوره انبیا و سوره نحل که فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ
یعنی امامان راستی حجتهای الله تعالی اند و خوانندگان اویند و شبانان اویند بر مخلوقان او
که شیطان چون گرگ ایشانرا نباید بدین اسلام می آیند بر اهتمام ایشان بندگان و کشته
رو میشود بر روشنی ایشان شهرها گردانید الله تعالی ایشانرا زندگی برای مردمان و چراغها
برای تاریکی و کلیدها برای گفتگو و ستونها برای اسلام چه چنانچه خیمه بی ستون
بی قرار است اسلام بی یکی از ایشان بی اعتبار است و گردانید الله تعالی رشته
طاعت مردمان و تمامی نماز و روزه و مانند آنها از واجبات را دو چیز یکی قبول و
یقین بامامت برای ایشان در آنچه معلوم شده از آیات قرآن و دیگری واگذاشتن
حکم سوی ایشان در آنچه مجهول شده از جملهٔ قرآن باین معنی که از ائمهٔ هدی پرسند اگر
میسر باشد والا خود را نگاه دارند از تفسیر آن اصل وَحَظَرَ عَلی غَیْرِهِمُ التَّهَجُّمَ عَلَی الْقَوْلِ
عَلَی اللّهِ بِما یَجْهَلُونَ وَمَنَعَهُمْ جَحْدَ ما لا یَعْلَمُونَ مِنَ الْحَقِّ لِما اَرادَهُ اللّهُ تَبارَکَ وَتَعالی
مِنِ اسْتِنْقاذِ مَنْ شاءَ مِنْ خَلْقِهِ مِنْ مُلِمّاتِ الظُّلَمِ وَمُغْشِیاتِ الْبُهَمِ شرح الغیر چیزی که ضد
صف

صف چیزی دیگر باشد چنانچه الله تعالی حکایت کرده در سوره یونس ائْتِ بِقُرْآنٍ غَیْرِ هذا یعنی
قرآنی دیگر که این تکلیفها در آن نباشد و مراد اینجا آن سه خلیفهٔ گمراه و خلفای بنی امیه
مانند ایشانست در هر زمان که باشند التهجم بسیار داخل شدن در چیزی بی رخصت الملمات
بلاهایی که در زمانه حادث میشود و مراد اینجا روایات مخالفانست در فضیلت امامان خود الظلم
جمع ظلمت تاریکیها و مراد اینجا حیرانیهای مردمان جاهل است از روایتهای دروغ مخالفان
المغشیات سرهای پنهان و مراد اینجا مصلحتها در مظلومی امامان راستی و رواج دکان
امامان گمراهست البهم جمع بُهمه مشکلها یعنی و حرام کرد الله تعالی در محکمات قرآن بر هیچشیان
امامان راستی در هر زمان که باشند دلیری را بر افترا بر الله تعالی بگفتن آنچه نمیدانند که حقست
چه این افتراست چنانچه بیان میشود در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوازدهم باب مجالسة
اهل المعاصی که باب صد و شصت و سیوم است و منع کرد الله تعالی در محکمات قرآن این
هیچشیان را از انکار چیزی که نمیدانند از جملهٔ حق این اشارتست بدو آیت که بیان میشود در شرح
فقد بهم تا آخر در خطبه و این حرام کردن و منع کردن در محکمات قرآن برای چیزیست که اراده کرده الله
تبارک و تعالی آنرا که رهانیدن جمعیست که خواسته الله تعالی رهایی ایشانرا از جملهٔ خلایق از حیرتی
که بسبب روایتهای دروغ مخالفان و بسبب ندانستن سر مظلومی امامان راستی و رواج
دکان امامان گمراه در زمانهای دور و دراز بهم میرسد و آن جمع در این زمان شیعهٔ دوازده امامی
بیان این آنست که خردمند صاحب انصاف که بغیر هر چیزی از حق معلوم بمحکمات قرآن غافل نمیشود
زود از این دو حیرت میرهد چه هر روایتی از رسول صلی الله علیه و آله که خلاف محکمات قرآنست
دروغست و فضولی در تفحص سر قضا و قدر نامعقولست و توقف در مقتضای محکمات قرآن بواسطهٔ
ندانستن سر مذکور نامعقولتر و باین رهایی اشارت شده در قول الله تعالی در سوره حدید هُوَ الَّذِی
یُنَزِّلُ عَلی عَبْدِهِ آیاتٍ بَیِّناتٍ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ وَاِنَّ اللّهَ بِکُمْ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ الله تعالی
آنکس است که فرو میفرستد بر بندهٔ خود محمد صلی الله علیه و آله آیتهای محکم را که معنی آنها ظاهر است
بر هر که زبان عربی داند و احتمال نسخ شدن در آنها نیست تا بیرون برد شما را از ظلمت حیرت بسوی
نور معرفت و البته الله تعالی بشما و بس هر آینه مشفق مهربانست حکایت در مدینهٔ مشرفه میان فقیر
و سید محمد کبریتی که افضل علمای آنجا و مدرس مسجد رسولست گفتگو شد در حضور جمعی از علمای
عرب و عجم در منزل سید احمد از سادات بنی الحسین گفت که حیرتی دارم در خلافی که در امامت

بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع شده و خلاص مشکل است چه هر حدیثی که طائفه موافق خود نقل
میکنند طائفهٔ دیگر آنرا افترا میشمرند و مذهب پادشاه و پدر و مادر و اهل شهر اعتماد را نمیشاید
گفتم که خلاص بسیار آسانست بر صاحب انصاف آیا گمان میبری که الله تعالی پیغمبر آخر الزمان را بجمیع
خلایق فرستاده و کتابی با او فرستاده و گفته که در این کتاب بیان واضح همه چیز شده و لی
کجی است و مع هذا این مسئله را که مدار حل مشکلات بر آنست در اشکال گذاشته این محالست
گفت که من راه خلاص را نمیدانم اگر هست بیان کن گفتم که الله تعالی خود طریق خلاص را بیان کرده
در سوره آل عمران گفته که هُوَ الَّذِي أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَ
أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ الله تعالی آنکس است که فرو فرستاده بر تو ای محمد قرآنرا بر حالی که بعض از آن آیها
محکمه است هر که لغت عرب میفهمد میداند معنی آنها را بی آنکه احتیاج داشته باشد بمعلمی که حجت باشد
و احتمال نسخ در آنها نیست این محکمات اصل قرآنست کسی که آنها را فهمد بواسطهٔ فهمیدن آنها
و عمل بآنها باقی قرآنرا میتواند فهمید و باقی قرآن آیتهای متشابهه است که ممکن است که در معنی
آنها اشتباه و غلط واقع شود و این سبب اختلاف امامت در هر زمانی بعد از پیغمبر تا روز
قیامت گفت که چون سبب میشود و چون معلوم میشود معنی متشابهات از محکمات گفتم که
سبب شدن بواسطهٔ آنست که از جملهٔ آیات محکمات آیات بسیار هست که در آنها نهی از اختلاف
از روی ظن در احکام واقع شده و در آیات محکمات بیان شده که جمیع رسولان بواسطهٔ آن
فرستاده شده اند که حکم الله تعالی را در آنچه بمکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود بخلایق برسانند
تا اختلاف نکنند و تو میدانی که دو طائفه که نزاع در امامت با هم دارند نهایت دعوای سلسلهٔ
امامان یک طائفه برای خود و نهایت دعوای تابعان ایشان برای ایشان اینست که در احکام
الهی اجتهاد و پیروی ظن میکرده اند و اختلاف را جایز میشمرده اند مثل خلفای بنی امیه و مانند
ایشان و دعوای سلسلهٔ امامان طائفهٔ دیگر و تابعان ایشان اینست که اجتهاد و اختلاف
از روی ظن جایز نیست بلکه هر مسئله را و هر آیت متشابهه را میباید بعلم یقینی از خدا و رسولش
دانست تا حکم جایز باشد و از این معلوم میشود تا روز قیامت که حق با کدام امام و کدام طائفه
است و معلوم شدن معنی متشابهات بسبب محکمات بواسطهٔ آنست که آنکس که محکمات دلالت
میکند بر امامت و حجیت او در هر زمان تا روز قیامت عالم است بجمیع تاویلات متشابهات قرآن
و قول او در تاویل آنها حجت است پس محکمات بیان امام میکند و امام بیان تاویل متشابهات میکند

اگر بمحکمات عمل نموده اطاعت کنند و پرسند و بیان کنندهٔ بیان کنندهٔ خبری بیان کنندهٔ آنحضرت
گفت که آنچه گفتی حقست لیکن طائفه که تجویز اختلاف و حکم بظن مینمایند استدلال میکنند
بآیات قرآن اگرچه آن آیات متشابهاتست گفتم که الله تعالی برای ابطال طریقهٔ این طائفه در
همین آیت بعد از آنچه خوانده شد گفته که فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ پس اما طائفه که در دل ایشان کجی هست پس تابع میشوند
آنچه را که غلط در تاویل آن میرود از جملهٔ قرآن بسبب میل دل ایشان باختلاف آرا و اجتهادات
و بسبب میل دل ایشان بتاویل آن از پیش خود و حال آنکه علم بتاویل متشابه نمیدارد در وقت نزول
آن مگر الله تعالی گفت که اینکه گفتی ظاهر است و تا حال نشنیده بودم اصل وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْأَخْيَارِ الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا شرح و درود
کناد الله تعالی بر محمد و خانواده او که نیکانند شان ایشان اینست که برطرف کرده الله تعالی از
ایشان چرکنی را و این بسبب آنست که بزبان رسول علیه السلام خطاب کرده در سوره احزاب که
از خانه خود بیرون مروید پس معلوم خلایق میشود که در جنگ جمل گناه از عایشه است نه از جناب
وا ده رسول پس کسی در حق ایشان شکی نمیکند و در نظر خلایق چرکن نمیشوند و پاکیزه کرده ایشان را
از گناه پاکیزه کردنی بزرگ چه توفیق داده ایشانرا که معصوم باشند از گناهان اصل فَقَدْ

اما بعد

فَهِمْتُ يَا أَخِي مَا شَكَوْتَ مِنِ اصْطِلَاحِ أَهْلِ دَهْرِنَا عَلَى الْجَهَالَةِ وَتَوَازُرِهِمْ وَسَعْيِهِمْ
فِي عِمَارَةِ طُرُقِهَا وَمُبَايَنَتِهِمُ الْعِلْمَ وَأَهْلَهُ حَتَّى كَادَ الْعِلْمُ مَعَهُمْ أَنْ يَأْرِزَ كُلُّهُ وَتَنْقَطِعَ
مَوَادُّهُ لِمَا قَدْ رَضُوا أَنْ يَسْتَنِدُوا إِلَى الْجَهْلِ وَيُضَيِّعُوا الْعِلْمَ وَأَهْلَهُ شرح الشکایه اظهار

خ ل وَيُضَيِّعُوا

دلتنگی از چیزی الجهاله بفتح جیم نادانی و ناخردمندی و مراد اینجا پیروی حکم غیر الله تعالی است
در مسئلتی که بمکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود مثل معنیهای آیات متشابهه خواه آن
حکم بگزاف و دعوی علم بریاضت و صفای باطن باشد و خواه نه و خواه از روی ظن باشد
چنانچه الله تعالی نقل کرده در سوره یونس از اکثر مشرکان و خواه به پیروی اعتقادی که از خواهش
نفس باشد و خواه حکم کننده و پیروی کننده یک کس باشد و خواه متعدد التوازر بتقدیم زای با
نقطه بر رای بی نقطه مدد هم کردن جمعی الارز بتقدیم رای بی نقطه بر زای با نقطه مصدر باب نصر و ضرب
و علم کوچک و پنهان شدن برادر مؤمنی شکایت کرده بوده نزد شیخ کلینی رحمه الله تعالی از پیشوایان
و بزرگان در آن زمانه که محکمات قرآنرا دیده و فهمیده مخالفت کرده اند به پیروی ظن در عبادات

احکام الله تعالی

خود و بعد از آن دو چیز پرسیده بوده چون شیخ کلینی نزدیک مکان صاحب الزمان علیه السلام بوده
و می ور سفرا بوده و آن برادر در ری یا جایی دیگر دور بوده و التماس تصنیف کتاب کافی و نحو آن
آن التماس کرده بوده چنانچه هریک مذکور میشود **یعنی** آنچه بعد از حمد الله تعالی و صلوة بر رسول و آلش
علیهم السلام است اینست که بتحقیق دانستم ای برادرم در دین آنچه را که شکایت کردی و آن القا
مشهور آن زمانهٔ ماست بر اختلاف از روی ظن و پشتی هم کردن ایشان و جهد ایشان در آباد
راههای آن که مردمان بآن راهها آسان روند و بیگانگی ایشان علمی را که حاصل میشود از محکمات
قرآن با آنکه اختلاف از روی ظن حرامست و اهل علم را که محکمات قرآن دلالت بر حاجت از غیب
بایشان میکند در هر زمان تا آنکه نزدیک شده که علمی که از محکمات قرآن و سنت حاصل میشود بسبب
این جاهلان پنهان شود بهمگی و بریده شود از نظر التفات خلایق اصلهای آن علم که آن
اصلها محکمات قرآنست و چند مسئله از اصول فقه که تواتر آنها در زمان غیبت امام علیه السلام نیز
باقی میماند تا ظهور امام علیه السلام چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث سیوم باب هفتاد و هشتم
و حدیث سیزدهم باب هفتاد و نهم که انی لا علم ان العلم لا یارز کله ولا تنقطع مواده چه راضی
شده اند که اعتماد نمایند بر ظن و خوار دارند علمی را که از محکمات قرآن حاصل میشود و اهل علم را که
ائمهٔ هدی باشند چه مبالغه بحدی رسانیده اند که گفته اند که یقینیات مثل اینکه نماز واجبست
داخل فقه نیست چون اعتماد بر ظن در آنها نشده پس عالم بجمیع احکام پیش ایشان فقیه نیست و
کار دنیا را نسق میکنند باعتقاد خود بی قرار احتیاج با امامی گویا هریک از ایشان امام خودند و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام این شکایت کرده از اهل زمانهٔ خود و در نهج البلاغه مذکورست در خطبه که اول آن
اینست اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللّٰهَ لَمْ یَقْصِمْ جَبّارِی دَهْرٍ اِلَّا بَعْدَ تَمْهِیلٍ وَرَخاءٍ **اصل** وَسَأَلْتَ هَلْ یَسَعُ
النّاسَ الْمَقامُ عَلَی الْجَهالَةِ وَالتَّدَیُّنُ بِغَیْرِ عِلْمٍ اِذْ کانُوا داخِلِینَ فِی الدِّینِ مُقِرِّینَ بِجَمِیعِ
اُمُورِهِ عَلی جِهَةِ الْاِسْتِحْسانِ وَالنُّشُوءِ عَلَیْهِ وَالتَّقْلِیدِ لِلْآباءِ وَالْاَسْلافِ وَالْکُبَراءِ
وَالْاِتِّکالِ عَلی عُقُولِهِمْ فِی دَقِیقِ الْاَشْیاءِ وَجَلِیلِها **شرح** الوسعة گنجایش یعنی بی استحقاق
عذاب آخرت بودن در کاری الناس مردمان و مراد اینجا جمعیند از شیعهٔ امامیه که محکمات
قرآن را نفهمیده تابع پیشوایان شده اند در اختلاف از روی ظن و لهذا شکی نکرده این برادر
در بدی اهل دهر و شک کرده در بدی اهل دهر بسیار رسواست چنانچه ظاهر میشود در کتاب الایمان
والکفر در باب فی علامة المعار بخلاف حال ناس المقام بفتح و ضم میم ماندن بر جایی یا در جایی التدین

ناس چه حال م

کاری

کاری کردن باعتقاد آنکه مقتضای دین اسلام است الاستحسان چیزی را خوب شمردن بعقل
خود النشوء بضم نون و ضم شین با نقطه و واو ساکنه و همزه برآمدن بر صفتی التقلید نیک و
بد کاری را بگردن دیگری انداختن بقبول گفته او در آن کار بی طلب دلیل الاسلاف جمع سلف
پیشوایان و پیشینیان **یعنی** و پرسیدی که آیا گنجایش دارد عوام الناس و مانند ایشان را آنکه
ایستند بر اختلاف از روی ظن و عبادت کنند بی علم با اینکه آنچه میکنند موافق حقیقت باشد
عذر که بوده اند پیش از رسیدن تکلیف داخلان در دین اسلام اقرار کنندگان بهمگی کارهای
عمدهٔ این دین مثل نماز و روزه و زکوة و مانند آنها و آنها را ضروریات دین مینامند از راه
استحسان و از راه برآمدن برین دین یا برآمدن بر استحسان و از راه تقلید مر پدران را چنانچه
اکثر عوام میکنند و مر پیشوایان را چنانچه بعض عوام میکنند و مر بزرگان و پادشاهان را چنانچه بعض
دیگر عوام میکنند و از راه اعتماد بر خردهای پدران و پیشوایان و بزرگان یا اعتماد بر استحسان
خردهای خود در کوچک چیزها که کردن واجبها و ترک حرامها و مانند آنها باشد و در بزرگ چیزها
که داخل شدن در دین اسلام باشد **حاصل** عذر اینست که عوام الناس ندانسته اند حقیقت
دین اسلام را و انیز که حقیقت دین اسلام منافات دارد با تجویز اختلاف از روی ظن **اصل**
فَاعْلَمْ یا اَخِی رَحِمَکَ اللّٰهُ اَنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَتَعالی خَلَقَ عِبادَهُ خِلْقَةً مُنْفَصِلَةً مِنَ
الْبَهائِمِ فِی الْفِطَنِ وَالْعُقُولِ الْمُرَکَّبَةِ فِیهِمْ مُحْتَمِلَةً لِلْاَمْرِ وَالنَّهْیِ وَجَعَلَهُمْ جَلَّ ذِکْرُهُ
صِنْفَیْنِ صِنْفاً مِنْهُمْ اَهْلَ الصِّحَّةِ وَالسَّلامَةِ وَصِنْفاً مِنْهُمْ اَهْلَ الضَّرَرِ وَالزَّمانَةِ فَخَصَّ
اَهْلَ الصِّحَّةِ وَالسَّلامَةِ بِالْاَمْرِ وَالنَّهْیِ بَعْدَ ما اَکْمَلَ لَهُمْ آلَةَ التَّکْلِیفِ وَوَضَعَ التَّکْلِیفَ
عَنْ اَهْلِ الزَّمانَةِ وَالضَّرَرِ اِذْ قَدْ خَلَقَهُمْ خِلْقَةً غَیْرَ مُحْتَمِلَةٍ لِلْاَدَبِ وَالتَّعْلِیمِ وَجَعَلَ
عَزَّ وَجَلَّ سَبَبَ بَقائِهِمْ اَهْلَ الصِّحَّةِ وَالسَّلامَةِ وَجَعَلَ بَقاءَ اَهْلِ الصِّحَّةِ وَالسَّلامَةِ
بِالْاَدَبِ وَالتَّعْلِیمِ **شرح** مراد مصنف رحمه الله تعالی ازین و چند فقره بعد ازین بیان چیزی
چندست که از آن معلوم شود که کدام از عوام الناس معذورند در جهالت و کدام معذور
نیستند و مدد شود در فهمیدن معنی احادیثی که می آید در باب الاضطرار الی الحجة از کتاب الحجة
الصحة بکسر صاد بی عیب بودن السلامة نیز بی عیب بودن التکلیف طلب الله تعالی ادب را از کسی
الادب بفتح همزه و فتح دال روش گزیده خواه باعتبار فعل باشد و خواه باعتبار ترک التعلیم
یاد دادن و مراد اینجا یاد دادن ادب است **یعنی** پس بدان در جواب این سؤال ای برادرم آمرزیده

ترا الله تعالی اینرا که بتحقیق الله تبارک و تعالی آفرید بندگان خود را نوعی از آفریده که جدا شده اند نوع
از ستوران در دانشهایی که بعض ایشان دارند و ستوران ندارند و بخردهایی که جا داده شده
در بعض ایشان و در ستوران نیست تاب دارند امر و نهی را بمعنی امر الله تعالی ایشانرا بادب
و نهی او ایشانرا از ضد آن و گردانید الله تعالی این بندگانرا دو قسم قسمی را از ایشان بی عیب در
خرد و قسمی را از ایشان با عیب در خرد مثل شخصی که کر و گنگ و بسیار کودن و ابله باشد پس
مخصوص کرد الله تعالی بی عیبان در خرد را بفرمودن نیکیها و منع کردن از بدیها تا ادب حاصل کنند
بعد از ان که ببلوغ کامل ساخت برای ایشان خرد را که در کار است در تکلیف چه الله تعالی دانا است
بحال ایشان میداند که اگر قبول ادب نمایند از روی هوا و هوس خواهد بود و معذور نیستند
و وا گذاشت تکلیف را از اهل عیب در خرد چه بتحقیق آفرید ایشانرا قسمی از آفریده که تاب ندارند
ادب و آموزانیدن ادب او و این منافات ندارد با آنکه ایشان تاب امر و نهی غیر الله تعالی
داشته باشند در بعض چیزها و گردانید الله تعالی باعث زندگی اهل عیب در خرد در دنیا بی عیبان
در خرد را و گردانید زندگی بی عیبان در خرد را بسبب آموزانیدن آن با یمعنی که اگر آموزانیدن
الله تعالی ادب را بر رسولان و رسانیدن رسولان ادب را بجانشینان ایشان نمیبود آدمی زنده
نمیماند و این منافات ندارد با اینکه بعض بی عیبان در خرد فرمان برداری پیغمبران یا امامان نکنند
و ادب یاد نگیرند و با وجود این زندگی کنند **اصل** فَلَوْ كَانَتِ الْجَهَالَةُ جَائِزَةً لِأَهْلِ الصِّحَّةِ
وَالسَّلَامَةِ لَجَازَ وَضْعُ التَّكْلِيفِ عَنْهُمْ وَفِي جَوَازِ ذَلِكَ بُطْلَانُ الْكُتُبِ وَالرُّسُلِ وَ
الْآدَابِ وَفِي رَفْعِ الْكُتُبِ وَالرُّسُلِ وَالْآدَابِ فَسَادُ التَّدْبِيرِ وَالرُّجُوعُ إِلَى قَوْلِ أَهْلِ
الدَّهْرِ **شرح** فا برای بیانیت یا برای ترتیب ذکری است چنانچه در وقت انتقال از تمهید مقدمه
سوی استدلال یا انتقال از استدلال سوی استدلالی دیگر میباشد الآداب بهمزه و الف
و دال بی نقطه و الف جمع ادب روشهای گزیده التدبیر رعایت مصلحت در فعل یا ترک ماخوذ است
از دبر بضم دال و ضم با بمعنی دنباله باعتبار اینکه در رعایت مصلحت عاقبت اندیشی میباشد و آنرا
خلق نیز مینامند مثل و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله فأنی یؤفکون و بیان میشود در شرح
و قد قال الله عز و جل الا من شهد بالحق تا آخر در خطبه و آنرا اختیار نیز مینامند **یعنی** بیان این آنکه
اگر جایز میبود جهالت بی عیبان در خرد را هر آینه جایز میبود الله تعالی را واگذاشتن تکلیف به
تحصیل علم از روی وحی الهی از ایشان چه فسادی در ان متصور نیست غیر اینکه پیروی حکم غیر الله تعالی

در مسئله

ادب وم

در مسئله که اختلاف در ان و در دلیل آن رود و انکار ربوبیت رب العالمین است خواه در یک مسئله
خواه در جمیع مسائل و حال آنکه در جایز بودن آن بر الله تعالی لازم می آید عبث بودن کتابهای الله
تعالی و رسولان الله تعالی و ادبهایی که ایشان تعلیم کرده اند و حال آنکه در برطرف کردن کتابها و
رسولان و آداب لازم می آید برطرف بودن تدبیر الله تعالی در فعل آسمانها و زمین و آدمیان
و مانند آنها و بازگشت بسوی گفته دهریه که فاعل این جهان از بی اختیار میشمرند بنا بر زعم ایشان که
تخلف معلول از علت تامه محالست و میگویند که ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا
الا الدهر چنانچه در سوره جاثیه است و مضمون آن اینست که نیست زندگی مگر زندگی ما که دنیا است
میمیریم و زنده میشویم و نمیمیراند ما را مگر زمانه و بطلان این ضروری دین اسلام است و مفصل
میشود در کتاب التوحید در حدیث اول باب اول در شرح ان الذی یذهبون الیه و یظنون انه
الدهر تا آخر **حکایت** ترسایی گفت معجزات محمد و نبوت او پیش ما ثابت نیست و اعتمادی بر
نقل شما نداریم **گفتم** اگر جهودی این سخن با شما گوید چه خواهید گفت جواب ما همانست پس غیر
امت آدم علیه السلم کسی را لایق نیست که این سخن با ما گوید و اگر ایشان گویند جواب اینست که
این جهان بی صاحب کل اختیاری که عادل حکیم باشد نیست و اگر مدار بر اختلاف از روی
ظن باشد چنانچه شما و هر که غیر شیعه دوازده امام است در دین خود قرار داده اید جهان بی
صاحب کل اختیار عادل حکیم خواهد بود و لازم می آید رجوع بقول دهریه **اصل** فَوَجَبَ فِي عَدْلِ
اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ وَحِكْمَتِهِ أَنْ يَخُصَّ مَنْ خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ خِلْقَةً مُحْتَمِلَةً لِلْأَمْرِ وَالنَّهْيِ
بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ لِئَلَّا يَكُونُوا سُدًى مُهْمَلِينَ وَلِيُعَظِّمُوهُ وَيُوَحِّدُوهُ وَيُقِرُّوا لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ
وَلِيَعْلَمُوا أَنَّهُ خَالِقُهُمْ وَرَازِقُهُمْ إِذْ شَوَاهِدُ رُبُوبِيَّتِهِ دَالَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَحُجَجُهُ نَيِّرَةٌ
وَاضِحَةٌ وَأَعْلَامُهُ لَائِحَةٌ تَدْعُوهُمْ إِلَى تَوْحِيدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَشْهَدُ عَلَى أَنْفُسِهَا
لِصَانِعِهَا بِالرُّبُوبِيَّةِ وَالْإِلَهِيَّةِ لِمَا فِيهَا مِنْ آثَارِ صُنْعِهِ وَعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ **شرح** مقصود
مصنف رحمه الله تعالی از گفتن این توضیح سابق و کمال احتیاط و غمخواری مردمان است که مبادا
غافل شوند از دلیلی که گفته شد الوجوب ثابت و محقق شدن السدی بضم سین بی نقطه و تخفیف
دال بی نقطه و الف منقلبه از یا گذاشتی بی نگاهبان المهمل چیزی که بآن نپردازند الربوبیة مالک چیزی
بودن و مراد اینجا اینست که کسی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز باشد پس در هر مسئله که حاجت
خلایق بآن شود و همکاره اختلاف در ان و در دلیل آن رود حکم حکم او خواهد بود و کسی امیرسد

که شریک شود با او در حکم کردن در ان العلم دانستن و مراد اینجا گرویدن و ایمان آوردن است اذ
در اینجا برای بیان دلیل است و میتواند بود که برای ظرفیت باشد الحجج جمع حجت امامانی که عالمانند
بجمیع آداب الهی و معلمان سائر خلایقند و هر کدام ایشان در زمانی است خواه نبی و خواه
وصی نبی الاعلام جمع عَلَم بفتح عین و فتح لام نشانها که در جنگ گاه میباشد و از آنها مطلبی معلوم
میشود و لشکر میباید که محافظت آنها کنند و مراد اینجا محکمات کتاب الهی است که در آنها نهی از
اختلاف از روی ظن صریح شده و باعث علم رعیت بحجت هر زمانست ضمیر مرفوع در تدعوهم راجع
بشواهد است یا راجع بمجموع شواهد و حجج و اعلام است و بنا بر اول واو در و حججه حالیه است و واو
در و اعلامه عاطفه بر جمله حالیه است و بنا بر دوم واو در و حججه نیز عاطفه است الصنع اینکه کسی کاری را
تواند کرد و تواند نکرد و کند بواسطه رعایت مصلحت نه بواسطه آنکه اسباب نکردن ندارد یعنی پس
لازم شد باعتبار عدالت الله جل و عز رعایت مصلحت را در هر چیز اینکه مخصوص کند هر که را که آفرید
از جمله مخلوقان خود نوعی از آفریده که تابع امر و نهی الهی دارد بامر و نهی خود تا نباشند سر داده
شدگان و اگذاشته شدگان و تا بزرگ شمرند الله تعالی را بپرستش و بتنهایی او را پرستند یا یعنی
که پیروی ظن خود نکنند که خود پرستیست و پیروی ظن مانند خود نکنند که مانند خود پرستیست و اقرار
کنند برای الله تعالی باینکه صاحب کل اختیار هر کس و هر چیزست و تا ایمان آورند باینکه الله تعالی آفریننده
ایشانست بتدبیر و روزی رسان ایشانست زیرا که گواهان صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز
بودن او راهنماهای ظاهرند در آسمانها و زمین و مانند آنها در حالی که امامان او تابانان آشکارا
بنور علم بجمیع آداب و محکمات کتاب او درخشانند بیان این آنکه آن گواهان میخوانند آن مخلوق را
سوی پرستیدن الله عز و جل بتنهایی و گواهی میدهند بزبان حال بر خود برای سازنده خود بصاحب
کل اختیار بودن و مستحق پرستش بودن آن خواندن و گواهی دادن برای چیزیست که در گواهان
هست از اثرهای صنع الله تعالی و خوش آیندهایی که حاصل شده از تدبیر او مثل اینکه آفتاب
ماه و ستارها و آسمانها هر کدام مقداری و جایی و صفتی دارد و از خود چنین نشده بلکه کسی که
آفریدگارست چنین کرده **اصل** فَنَبَّهَهُمْ اِلٰی مَعْرِفَتِهِ لِئَلَّا یُبِیحَ لَهُمْ اَنْ یَجْهَلُوهُ وَ
یَجْهَلُوا دِینَهُ وَ اَحْکَامَهُ لِاَنَّ الْحَکِیمَ لَا یُبِیحُ الْجَهْلَ بِهِ وَ الْاِنْکَارَ لِدِینِهِ فَقَالَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ
اَلَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیثَاقُ الْکِتَابِ اَنْ لَا یَقُولُوا عَلَی اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ وَ قَالَ بَلْ کَذَّبُوا بِمَا لَمْ
یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ **شرح** چون مصنف رحمه الله تعالی فارغ شد از بیان اینکه واجبست بر الله تعالی

اینکه

اینکه تکلیف کند بعاقلان خود را بترک اختلاف از روی ظن شروع کرد در بیان اینکه این تکلیف
واقع همیشگی است و معلومست از قرآن الندب خواندن کسی را سوی کاری از روی جد المعرفة
شناختن و مراد اینجا اعتراف و گرویدن بتمام دلالت بربوبیت الله تعالی که شناخته شده
الجهل نادانی و مراد اینجا ضد معرفت بسبب اختلاف از روی ظن الدین بکسر دال بی نقطه و سکون
یا و دو نقطه در پایین فرمانبرداری دین الهی عبارت از اسلامست و آن متضمن ترک اختلاف
از روی ظن است چنانچه گفته در سوره آل عمران که ان الدین عند الله الاسلام و ما اختلف
الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم الانکار نشناختن و آن ضد اعتراف
علی بنائیاست و مراد قول بعنوان حکایت نفس حکم الله تعالی است مثل قول باینکه آب کر بمجرد ملاقات
نجاست نجس نمیشود و این احترازست از قول در محل حکم الله تعالی مثل قول باینکه این آب کرست
زیرا که این قول اگر از روی ظن باشد نیز جایزست چه جای آنچه غیر هر دو باشد مثل قول باینکه زید
در فلان شهرست **یعنی** پس خواند الله تعالی بعضی بندگان خود را سوی اعتراف بربوبیت او تا مبادا
ترک واجب کرده روا داشته باشد برای ایشان اینرا که اعتراف نمایند بربوبیت او و اعتراف
نمایند بدین او و بحکمهای او در بیان نیک و بد کارها چه رعایت کننده مصلحت هر چیزی ترک
واجب نمیکند و روا نمیدارد اعتراف نکردن بربوبیت او را و روا نمیدارد که انکار کنند دین او را
این اشارتست بآنکه کسی که اختلاف از روی ظن نماید اعتراف بربوبیت الله تعالی نکرده و منکر
دین او و احکام او شده پس الله تعالی گفت در سوره اعراف که آیا گرفته نشده در توریة بر جهودان
که اختلاف از روی ظن میکنند در احکام الهی پیمانی که گرفته شده در هر کتابی از کتابهای الهی
که فرود آمده بر رسولی از رسولان الهی که فرستاده شده سوی امتی از امتان از زمان آدم
تا آخر الزمان و آن پیمان اینست که نگویند جهودان و غیر ایشان بنا بر الله تعالی مگر حق را یعنی آنچه
دانند که موافق حکم الهی است چه اگر ظن داشته باشند باطل خواهد بود نه حق چنانچه الله تعالی
در سوره یونس و سورة النجم گفته که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و الله تعالی در سوره یونس
در سرزنش پیروان ظن گفته که بلکه تکذیب کردند امثال ان الظن لا یغنی من الحق شیئا را
با آنکه فرو نگرفته اند دانستن صحت آن تکذیب و هنوز نیامده نزد ایشان عاقبت آن تکذیب
توضیح این آیت می آید در کتاب العقل در شرح حدیث هشتم باب دوازدهم که باب النهی
عن القول بغیر علم است **اصل** فَکَانُوا مَحْصُورِینَ بِالْاَمْرِ وَ النَّهْیِ مَأْمُورِینَ بِقَوْلِ الْحَقِّ

غَيْرُ مُرَخِّصٍ لَهُمْ فِي الْمُقَامِ عَلَى الْجَهْلِ أَمَرَهُمْ بِالسُّؤَالِ وَالتَّفَقُّهِ فِي الدِّينِ فَقَالَ فَلَوْلَا
نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا
إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ وَقَالَ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ **شرح** توضيح
آيت فلولا نفر من كل فرقة منهم مى آيد در كتاب العقل در شرح حديث هفتم باب دوم كه باب
فرض العلم و وجوب طلبه والحث عليه است و بيان ميشود كه ضمير منهم راجع بجمعى از باديه نشينان
عرب است كه دعوى ايمان كردند و كافر و منافق شدند چون ترك طلب علم دين كردند و توضيح آيت
فاسئلوا مى آيد در كتاب العقل در شرح حديث دهم باب هفدهم كه باب النوادر است **يعنى**
پس ثابت شد كه هستند بى عيبان در خرد در حصار امر و نهى الهى كه يكى از ايشان پيروان
نيست از آن حصار و هستند فرموده شدگان بگفتن چون رخصت داده نشده براى ايشان
در ماندن بجهالت كه اختلاف از روى ظن است بيان اين آنكه امر كرده ايشان را به پرسيدن
و دانا شدن در مسائل خدا پرستى بيان اين آنكه در سوره توبه بعد از بيان سهولت
طريق حصول تفقه در دين براى مؤمنان از جمله باديه نشينان عرب سرزنش كرده غير ايشان را
از جمله باديه نشينان عرب كه دعوى ايمان بخدا و رسولش ميكنند و ايمان ندارند بآنكه سرزنش كه
گفته كه پس چرا نرفتند سوى دار العلم از جمله هر اهل سرزمينى عليحده از جمله آن باديه نشينان
طائفه براى اينكه دانا شوند در دين و براى اينكه بترسانند قوم خود را چون برگردند سوى
آن قوم از عذابى كه وعيد آن شده در محكمات قرآن متواتر نزد ايشان براى پيروان ظن
و اهل اختلاف از روى ظن تا شايد كه جميع آن باديه نشينان حذر و اجتناب كنند از آن
عذاب و عذر نامعقول نگويند كه چاره غير پيروى ظن و اختلاف از روى ظن نداشتيم و گفته
در سوره نحل و سوره انبيا كه پس سؤال كنيد عالمان از جميع كتاب الهى خواه محكم و خواه متشابه را
اگر باشيد كه ندانيد چيزى از دين را كه حاجت شما بآن افتاده باشد **اصل** فَلَوْ كَانَ
يَسَعُ أَهْلَ الصِّحَّةِ وَالسَّلَامَةِ الْمُقَامُ عَلَى الْجَهْلِ لَمَا أَمَرَهُمْ بِالسُّؤَالِ وَلَمْ يَكُنْ يَحْتَاجُ
إِلَى بِعْثَةِ الرُّسُلِ بِالْكُتُبِ وَالْآدَابِ وَكَادُوا يَكُونُونَ عِنْدَ ذَلِكَ بِمَنْزِلَةِ الْبَهَائِمِ وَمَنْزِلَةِ
أَهْلِ الضَّرَرِ وَالزَّمَانَةِ وَلَوْ كَانُوا كَذَلِكَ لَمَا بَقُوا طَرْفَةَ عَيْنٍ **شرح** مضمون اين فقرات
مى آيد در حديث اول باب اول كتاب الحجة يحتاج بصيغه معلوم است و مراد باحتياج سوى بعثت
رسل وجوب بعثت است باعتبار وجوب رعايت مصالح و دفع اعتراض از خود و اين نقص
نيز

نيست در الله تعالى چنانچه در سوره نساء گفته رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ
بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا فرستاديم رسولان را بشارت دهندگان امتان خود را به
اوصياى خود كه عالم بجميع آداب باشند و ترسانندگان از مخالفت اوصيا تا نبوده باشد
مردمان را بر الله تعالى اعتراض واردى بعد از هر رسولى تا آمدن رسول ديگر و هميشه بوده الله تعالى
بى ننگ رعايت كننده مصالح الآداب بهمزه و الف و دال و الف روشهاى گزيده و ذكر جمع
اينجا باعتبار تعدد رسل است و ميتواند بود كه تعدد اجزاى شريعت هر رسولى نيز در آن منظور باشد
يعنى پس معلوم شد از اين گفتها كه اگر گنجايش ميداشت بى عيبان در خرد را ماندن در اختلاف
از روى ظن هر آينه امر نميكرد ايشان را بسؤال و نميبود آنكه محتاج شود الله تعالى در دفع اعتراض
از خود بسوى فرستادن رسولان بخلائق با كتابهاى الهى و آداب و ميبودند بى عيبان در
خرد در آن وقت كه فرستادن رسولان نباشد مانند ستوران و مانند باعيبان در خرد و اين
محالست چه اگر بى عيبان در خرد چنين ميبودند هر آينه باقى نميماندند يك چشم زدن زيرا كه اگر
حكمت تكليف و منع از اختلاف از روى ظن نبودى خلق آدميان و زمين و آسمان عبث
بودى و الله تعالى منزه است از عبث چنانچه گفته أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا **اصل** فَلَمَّا لَمْ يَجُزْ
بَقَاؤُهُمْ إِلَّا بِالْأَدَبِ وَالتَّعْلِيمِ وَجَبَ أَنَّهُ لَا بُدَّ لِكُلِّ صَحِيحِ الْخِلْقَةِ كَامِلِ الْآلَةِ مِنْ مُؤَدِّبٍ
وَدَلِيلٍ وَمُشِيرٍ وَآمِرٍ وَنَاهٍ وَأَدَبٍ وَتَعْلِيمٍ وَسُؤَالٍ وَمَسْأَلَةٍ **شرح** صحيح الخلقة عبارتست
از قابل تكليف از جمله رعيت هر يك از مؤدب و دليل و مشير و آمر و ناهى عبارتست از امام
زمان عالم بجميع آداب الهى خواه نبى و خواه وصى نبى الاشارة بيرون آوردن عسل از
كندوج و اينجا استعاره شده براى بيان ادب خالص و ادب و تعليم اشارتست بقسمى از ادب
كه پيش از سؤال تعليم آن شده در محكمات كتاب الهى و سؤال و مسئله اشارتست بقسمى ديگر
از ادب كه در محكمات كتاب الهى نيست و حاجت بسؤال اهل الذكر در آن هست مسئله بصيغه
مصدر باب منع بمعنى ايستادگى در سؤالست تا وقتى كه جواب خوب فهميده شود **يعنى** پس چون
جايز نيست ماندن خلايق مگر بقرار دادن الله تعالى ادب را براى بى عيبان در خرد و آموزانيدن
الله تعالى آن ادب را برسولان و آموزانيدن رسولان آن ادب را بجانشينان خود ثابت شد
آنكه ناچارست هر بى عيب در خرد بالغ را از طلب ادب آموز و راهنما و مصلحت آموز و فرماينده
نيك و منع كننده از بد و ناچارست او را از علم ادب الهى و ياد دادن ادب او را و ناچارست

وقتى كه م

اورا از رسیدن بدانسته والیسا دکی در رسیدن **اصل** فَاَحَقُّ مَا اقْتَبَسَهُ الْعَاقِلُ وَ
الْتَمَسَهُ الْمُتَدَبِّرُ الْفَطِنُ وَسَعَى لَهُ الْمُوَفَّقُ الْمُصِيبُ الْعِلْمُ بِالدِّينِ وَمَعْرِفَةُ مَا اسْتَعْبَدَ
اللهُ بِهِ خَلْقَهُ مِنْ تَوْحِيدِهِ وَشَرَائِعِهِ وَاَحْكَامِهِ وَاَمْرِهِ وَنَهْيِهِ وَزَوَاجِرِهِ وَآدَابِهِ
اِذْ كَانَتِ الْحُجَّةُ ثَابِتَةً وَالتَّكْلِيفُ لَازِمًا وَالْعُمْرُ يَسِيرًا وَالتَّسْوِيفُ غَيْرَ مَقْبُولٍ **شرح**
فا برای تفریع است الاقتباس کسب چیزی که تابان باشد مثل چراغ الدّین بکسر دال بی‌نقطه و
سکون یا دو نقطه در پایین مصدر باب ضرب فرمانبرداری الله تعالی و مراد اینجا چگونگی فرمان
برداری اوست که آنرا کیش مینامند و معرفة معطوفست بر العلم با در به صلهٔ استعبد است من
بیانیه است اضافه در توحیده از قبیل اضافه مصدر بمفعول است التوحید یگانه شمردن الله تعالی
در صفات ربوبیت مثل حکم از پیش خود در مختلف فیه و توضیح این میشود در شرح لان الّذی
یؤدّی تا آخر و شرائعه عطف است بر ما موصوله پس بتقدیر معرفة شرائعه است و بعید است که
عطف بر توحید باشد بقرینه اینکه این معطوفات بر این فعل الله تعالی است بخلاف توحید
الشرائع جمع شریعه آبخورهائی که مردمان در ان شرب میکنند و مراد اینجا قراردادهای الله تعالی است
در فرائض مثل صلوة و زکوة و مراد با حکامه قراردادهای الله تعالی است در حرامها مثل شرب خمر
و اکل ربا ماخوذ است از حکمه بفتح حا و فتح کاف بمعنی دهنهٔ لجام که منع میکند ستور را از حرکات
غیر مرضیه ظاهرا افراد در امره و نهیه با وجود آنکه سابق و لاحق بلفظ جمع است اینست که مراد بامره
و نهیه خلیفه الله تعالی باشد در روی زمین که امر و نهی کند از جانب او و آن در هر زمان یک
کس میباشد الزجر منع کردن از بدی و مراد بزواجره وعیدهای الله تعالی است بعذاب بر مخالفت
شرائع و احکام و امر و نهی الآداب جمع ادب بفتح همزه و فتح دال روشهای گزیده مراد بآداب
اینجا قراردادهای الله تعالی است در غیر شرائع و احکام و امر و نهی مثل آنچه در عقود و ایقاعات
و مواریث و حدود و مانند آنها است و مثل آنچه در واجبات غیر مفروضه و مستحبات و مکروهات
و مانند آنها است **یعنی** پس سزاوارتر نوری که کسب کرده آنرا خردمند و طلب کرده آنرا صاحب
فکر صاحب شعور و سعی کرده برای آن صاحب توفیق رسیده بحق دانش بکیش اسلام است و
شناخت چیزیست که طلب بندگی کرده الله تعالی بآن آفریدگان خود را که توحید اوست در صفات
ربوبیت و شناخت قراردادهای اوست در عبادات مفروضه و شناخت حرامهای اوست
و شناخت امر او و نهی اوست که از خلیفه اوست و شناخت وعیدهای اوست و شناخت

طریقهای

طریقهای اوست دلیل این سزاواری اینست که هست حجت الله تعالی بر بی عیبان در خرد
پاینده و هست تکلیف الله تعالی مر بی عیبان در خرد را واجب بر الله تعالی و واقع همیشگی و هست
عمر آدمی کم و هست کار امروز بفردا انداختن ناخوش آینده نزد الله تعالی **اصل** وَالشَّرْطُ
مِنَ اللهِ جَلَّ ذِكْرُهُ فِيمَا اسْتَعْبَدَ بِهِ خَلْقَهُ اَنْ يُؤَدُّوا جَمِيعَ فَرَائِضِهِ بِعِلْمٍ وَيَقِينٍ وَ
بَصِيرَةٍ لِيَكُونَ الْمُؤَدِّي لَهَا مَحْمُودًا عِنْدَ رَبِّهِ مُسْتَوْجِبًا لِثَوَابِهِ وَعَظِيمِ جَزَائِهِ **شرح**
واو عاطفه است بر جمله کانت الحجة تا آخر یا حالیه است و حاصل هر دو یکیست الشرط بفتح
شین بانقطه و سکون را بی‌نقطه و طا بی‌نقطه مصدر باب نصر و ضرب الزام چیزی در معامله
و التزام چیزی در معامله و مراد اینجا معنی اول است و مصدر اینجا بمعنی اسم مفعول است که دال
~~والشرط مبتدا است و خبرش~~ ان یؤدوا است التادیه رسانیدن چیزی سوی کسی مثل بجا آوردن
عملی برای رضای کسی الفرائض جمع فریضه بریده شدها و مراد اینجا واجباتیست که وعید بعذاب
جهنم بر ترک آنها واقع شده باشد بعلم متعلق بان یؤدوا است و مراد علم برائت ذمه از
فریضه است پس منافات ندارد با جواز عمل بخبر واحد بشروط مقرره زیرا که برهان دال بر جواز
آن افاده علم برائت ذمه بآن میکند و این احتراز است از تادیه بظن ببرائت ذمه مثل
~~تادیه فریضه صیام شهر رمضان به صیام یوم الشک و بی دلیلی از خارج که دلالت بر مجزی~~
~~بودن کند و مثل پیروی یکی از دو کس که دعوی امامت کنند بی علم باینکه او بخصوصه امام~~
~~مفترض الطاعه و شاهد بحق است~~ مراد بیقین استقرار و طمأنینه خاطر است بر چیزی و ذکر
یقین بعد از ذکر علم اشارتست باینکه گاهی علم مستعمل میشود در اعم از یقین و آن شامل
ظن میباشد و اینجا آن مراد نیست و آن مجاز لغویست اگرچه موافق اصطلاح منطقیین است
مراد ببصیرة دیده وری است و ذکر بصیرة بعد از ذکر یقین اشارتست باینکه یقین گاهی
مستعمل میشود در آنچه صاحبش اعراض از مقتضای آن میکند مثل آیت سوره نمل و جحدوا
بها و استیقنتها انفسهم و مراد اینجا آن نیست و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که عطف و یقین
و بصیرة از قبیل عطف تفسیریست **یعنی** و لازم کرده شده از جانب الله تعالی در آنچه بندگی
فرموده بآن آفریدگان خود را ~~که توحید او و ربوبیت و تصدیق ثواب و عقاب و روز قیامت~~
هست اینست که سوی او رسانند جمیع مفروضات او را از روی علم برائت ذمه و قرار خاطر و
دیده وری تا باشد رساننده آنها پسندیده نزد صاحب کل اختیار خود و سزاوار باشد ثواب

اوراو بزرگ جزای اورا **اصل** لِاَنَّ الَّذِیْ یُؤَدِّیْ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَبَصِیْرَةٍ لَایَدْرِیْ مَا یُؤَدِّیْ وَلَا
یَدْرِیْ اِلٰی مَنْ یُؤَدِّیْ وَاِذَا کَانَ جَاهِلًا لَمْ یَکُنْ عَلٰی ثِقَةٍ مِمَّا اَدّٰی وَلَا مُصَدِّقًا لِاَنَّ
الْمُصَدِّقَ لَا یَکُوْنُ مُصَدِّقًا حَتّٰی یَکُوْنَ عَارِفًا بِمَا صَدَّقَ بِهٖ مِنْ غَیْرِ شَکٍّ وَلَا شُبْهَةٍ لِاَنَّ
الشَّاکَّ لَا یَکُوْنُ لَهٗ مِنَ الرَّغْبَةِ وَالرَّهْبَةِ وَالْخُضُوْعِ وَالتَّقَرُّبِ مِثْلُ مَا یَکُوْنُ مِنَ الْعَالِمِ
الْمُسْتَیْقِنِ **شرح** این استدلال است بدلیل عقلی بر شرطی که مذکور شد واین دلیل عقلی صحیح
میشود بآنچه الله تعالی احتجاج بآن کرده در آیات بسیار مثل آیت سوره الم سجده که الله الذی
خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش ما لکم من دونه من
ولیّ ولا شفیع افلا تتذکرون بنا بر اینکه ولی بمعنی پیشوا و امام است وشفیع بمعنی جفت شونده
و پیرو است ومثل آیت سوره زخرف که ولئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله فانّی یؤفکون
با در بغیر علم برای سببیت است ومراد بغیر علم قدر مشترک میان ظن وتقلید واعتقاد مبتدع
است **یعنی** این شرط برای آنست که آنکس که میرساند فریضه را از روی غیر دانش و دیده وری
نمیداند که چه میرساند باعث برائت ذمه از فریضه یا غیر آن ونمیداند که سوی که میرساند الله
تعالی یا کسی که بخیال او معبود است وغیر الله تعالی است ووحدانیت در ربوبیت ندارد وچون
نداند این دو را نخواهد بود بر خاطر جمعی از آنچه رسانید ونخواهد بود گرویده بثواب وعقاب روز
قیامت وبوحدانیت الله تعالی در ربوبیت بمعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن زیرا که گرویده
بآن نمیباشد گرویده بآن مگر وقتی که بوده باشد شناسا بچیزی که گرویده بآن بی شک و بی شبهه
زیرا که کسی که شک داشته باشد در ثواب وعقاب روز قیامت ووحدانیت الله تعالی در ربوبیت
نمیباشد او را از امید ثواب روز قیامت وبیم عذاب روز قیامت وزاری پرستش الله تعالی
وطلب نزدیکی سوی الله تعالی مانند آنچه میباشد از کسی که دانای صاحب یقین است بثواب وعقاب
وبوحدانیت الله تعالی مراد اینست که کسی که پیروی ظن خود یا دیگری کند در برائت ذمت از فرایض
که با تنها طمع ثواب آلهی و ترس عذاب آلهی داشته باشد خود رای کرده وشریکی در حکم از پیش
خود برای الله تعالی قرار داده واین منافی عبودیت وتصدیق بثواب وعقاب وبوحدانیت الله
تعالی در ربوبیت است پس آن طمع و ترس او بازیچه است نه حقیقی چنانچه در سوره فاطر گفته انما
یخشی الله من عباده العلماء و بیان میشود در حدیث دوم باب ششم کتاب العقل **اصل** وَقَدْ قَالَ
اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُوْنَ فَصَارَتِ الشَّهَادَةُ مَقْبُوْلَةً لِعِلَّةِ الْعِلْمِ

ظن ح

بالشهادة

بِالشَّهَادَةِ وَلَوْلَا الْعِلْمُ بِالشَّهَادَةِ لَمْ تَکُنِ الشَّهَادَةُ مَقْبُوْلَةً **شرح** چون بیان کرد که علم برائت
ذمت شرطست در عمل فریضه شروع کرد در بیان اینکه طریق آن علم منحصر است در یکی از دو قسم اول
علم بحکم الله واقعی مثل علم امام مفترض الطاعة که شاهد است بر مردمان دوم علم بشهادت بمعنی
پیروی شاهدی که معلوم باشد اینکه فتوای او غیر شهادت وخبر یقینی نمیباشد خواه فتوای او
معلوم باشد بمشافهه یا بتواتر وخواه منقول بخبر آحاد باشد بشروط مقرره تا ظاهر شود که پیروی
فتوای اهل ظن واجتهاد جایز نیست وباعث برائت ذمت از فریضه نمیشود وتوضیح این مبحث
میشود بذکر چهار آیت آخر سوره زخرف وبیان آنها بوجهی که موافق کلام مصنف رحمه الله تعالی
است واز آن ظاهر میشود نزد عارف باسالیب کلام بلغاء ومتتبع تفاسیر جهلا که اکثر مفسران در
تفسیر آنها خطا کرده اند **اول** ولا یملک الذین یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و
هم یعلمون **دوم** ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله فانّی یؤفکون **سیوم** وقیله یا رب انّ
هؤلاء قوم لا یؤمنون **چهارم** فاصفح عنهم وقل سلام فسوف یعلمون : الذین عبارتست از
رؤسای اهل ضلالت از جمله این امت مثل خلفای ثلثه ومجتهدین اربعه وامثال ایشان تا آخر
الزمان ضمیر یدعون راجع بالذین است الدعاء والدعوة خواندن کسی مردمان را سوی خود بمعنی
فتوی دادن در مسائل شرعیه برای عمل مردمان مثل آیت سوره نوح قال رب انی دعوت قومی
لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا مفعول یدعون محذوفست برای افاده عموم بتقدیر یدعون
الناس الی تقلیدهم من بمعنی فی است ودون ظرفست بمعنی پیش از رسیدن بچیزی وضمیر دونه
راجع بالله تعالی است پس من دونه بمعنی بغیر اذن الله تعالی است الشفاعة مفعول لا یملک است
ومراد بشفاعت جفت شدن بمعنی همراهی کسی کردن است وآن بر چند قسم است از انجمله قبول
فتوای آن کس وعمل بآن چنانچه گفته در سوره مدثر فما تنفعهم شفاعة الشافعین ودر سوره بقره
ولا تنفعها شفاعة واز انجمله درخواست گناه آنکس چنانچه گفته در سوره بقره من ذا الذی یشفع
عنده الا باذنه ودر سوره انبیا ولا یشفعون الا لمن ارتضی ومراد اینجا قسم اول است ومراد بنفی
بهم مالکیت داعیان شفاعت شافعان را عدم نفع جواز شفاعت شافعان مر ایشان راست یا مراد نفی
بهم انتفاع داعیان بشفاعت مر ایشان راست وحاصل هر دو یکیست لیک قول مصنف فصارت
الشهادة مقبولة تا آخر موافق راست باحتمال اول الا برای استثنای منقطع است بقرینه
آیت سوره حج ذلک بانّ الله هو الحق وانّ ما تدعون من دونه هو الباطل خواه ما مصدریه باشد

بآن م

شافعان م

وخواه موصوله باشد الشهادة خبر دادن از روی علم و یقین افراد من شهد اشارت بانکه این
شاهد بغایت کمیابست اگرچه هیچ زمانی خالی از امامی که شاهد تواند بود نیست با در بالحق برای
ملابست است الحق بکار آمدنی و مراد اینجا رعایت مصلحت است در شهادت و اشارت بانکه
شهادت در موضع وجوب تقیه مشتمل بر نوعی از باطل است واو در وهم حالیه است و ضمیر راجع
بشفعا است که مفهوم است از لفظ الشفاعة و ایضاً مفعول یدعون است که محذوف است برای
افادهٔ عموم یا ضمیر راجع بالذین است برای اشارت بانکه ایشان میباید که شفعا و پیروان باشند
و جایز نیست که داعیان باشند و مراد بعلم علم بابینت که آن دعوت شهادت بحق است و از روی
ظن نیست و بیجا نیز نیست مخفی نماند که این آیت دلالت میکند بر انکه عمل کسی بفتوای دیگری بر
سه قسم است **اول** اینکه آن فتوی از روی یقین بحکم واقعی نباشد **دوم** اینکه از روی یقین
بحکم واقعی باشد اما آنکس تجویز کند که نباشد **سیوم** اینکه از روی یقین بحکم واقعی باشد و آنکس
داند نیز اکه آن از روی یقین بحکم واقعیست و در دو قسم اول آن فتوی مقبول نیست و عمل
بآن جایز نیست و در قسم سیوم مقبولست و عمل بآن جایزست و اینست حاصل کلام مصنف در تفسیر
این آیت آیت دوم جمله معترضه است میان معطوف و معطوف علیه برای تقویت سابق
بدلیل عقلی و حاصل دلیل عقلی اینست که تادیه فرائض بی علم بشهادت شاهد منافات دارد با تصدیق
بوحدانیت الله تعالی در ربوبیت و اشارت باین میشود در کتاب التوحید در حدیث دوازدهم باب
شانزدهم که باب معانی الاسماء و اشتقاقها است که سالت اباجعفر علیه السلم ما معنی الواحد فقال
اجماع الالسن علیه بالوحدانیة کقوله و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله و بیان میشود ضمیر
منصوب در سالتهم راجع بشفعا است یا راجع بالذین یدعون است یا راجع بهر دو است
و حاصل همه یکیست و مراد اهل ضلالت از جملهٔ منسوبان باسلام است بقرینه اینکه در غیر ایشان
دهریه هستند چنانچه می آید در کتاب التوحید در حدیث اول باب اول که ان الذی یذهبون
الیه و یظنون انه الدهر تا آخر و دهریه دو صنفند چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در باب
صد و شصت و ششم که باب وجوه الکفر است و دهریه اقرار بانکه الله تعالی خالق ایشان است
نمیکنند پس تصدیق وحدانیت الله تعالی در ربوبیت ندارند و قیله در آیت سیوم در قرائت عاصم
و حمزه مجرور بعطف بر الحق است که در آیت اول است و در قرائت ابن کثیر و ابن عامر و نافع و
کسایی و ابوعمرو منصوب مفعول معه است و در قرائت شاذه مرفوع و مبتدا است و جمله یا رب

بنابر

بنابر اول و دوم مفعول قیله است و بنابر سیوم خبر مبتدا است و جمله مرکبه از مبتدا و خبر معطوف
بر جمله هم یعلمون و حاصل همه یکیست و بر هر تقدیر ضمیر قیله راجع بمن موصوله است و مراد اینست
که چون شهادت آنکس در موضع وجوب تقیه از مخالفان نیست در آن موضع عذر خواهی
میکند نزد الله تعالی بانکه ایشان مؤمن نمیشوند تا من ادای شهادت نزد ایشان نیز کنم پس
مشار الیه هؤلاء اهل اصرار بر عدم ایمانند مادام که اصرار داشته باشند از جمله این آیت
یا مطلقا خطاب در فاصفح متوجه رسول الله صلی الله علیه و آله است باعتبار انکه اهل ضلالت
اصحاب او بوده اند و در کعبه عهد بر اصرار بر ضلالت خود بسته اند چنانچه در سابق این آیات
گفته که ام ابرموا امرا فانا مبرمون و اوصیای او در حکم او یند و شیعه مخلص ایشان در حکم
ایشانند تا آخر الزمان سلام خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هذا اسلام و مراد اینست که با
خود بگو که این اصرار بر عدم ایمان ضرری ندارد برای من و راضی شو بقضا و قدر الهی
در عدم ایمان ایشان نظیر آیت سوره بقره قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم و بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث دوم باب نهم که باب فی ان الائمة علیهم
السلم شهداء الله عز و جل علی خلقه است فسوف یعلمون وعید بظهور قائم علیه السلم است یا
وعید بجزای روز مرگ و قیامت است و بر هر تقدیر مراد علم ایشان بشهادة است یا مراد علم
ایشان بجزای اصرار است **ترجمه** و مستحق نمیشوند جمعی از این امت که میخوانند بسوی خود
مردمان را بی اذن الله تعالی پیروی پیروا از ایشان مستحق پیروی پیروان میشود خواننده که خبر
یقینی داده باشد با رعایت مصلحت بر حالی که آن پیروان میدانسته باشند که آنچه گفته خبر
یقینی با رعایت مصلحت است و هر آینه اگر بپرسی آن اهل ضلالت از این امت را که که آفرید
ایشان را از روی تدبیر و حکمت هر آینه میگویند البته که الله پس کجا بر گردانیده میشوند از تصدیق
توحیدی که اقرار بآن میکنند و با گفتن آن شاهد که ای صاحب کل اختیار من اینها جمعی اند
که نمیگروند بوحدانیت تو و بمحض زبان اقرار بآن میکنند پس رو گردان شو از ایشان و با خود
بگو که این بی ضرر است بر من پس خواهد آمد بعد از این زمانی که دانند **یعنی** و بتحقیق الله تعالی
گفته برای بیان طریقه عمل و ابطال عمل پیروان اهل ظن و اجتهاد در سوره زخرف که لیک مستحق
پیروی پیروان میشود کسی که فتوای از روی علم و یقین داد با رعایت مصلحت در آن بر حالی
که آن پیروان میدانسته باشند نیز اکه فتوای او خبر یقینی است با رعایت مصلحت پس

بدلالت این آیت گردید خبر یقینی مقبول نزد مردمان بسبب علم ایشان بانیکه آن خبر یقینی است
واگر نمیبود علم ایشان بانیکه آن خبر یقینی است نمیبود آن خبر یقینی مقبول نزد ایشان چه
جای اینکه دانند که آن خبر یقینی نیست و از روی ظن و اجتهاد است **اصل** وَالْأَمْرُ فِي
الشَّاكِّ الْمُؤَدِّي بِغَيْرِ عِلْمٍ وَبَصِيرَةٍ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنْ شَاءَ تَطَوَّلَ عَلَيْهِ فَقَبِلَ عَمَلَهُ
وَإِنْ شَاءَ رَدَّ عَلَيْهِ لِأَنَّ الشَّرْطَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ أَنْ يُؤَدِّيَ الْمَفْرُوضَ بِعِلْمٍ وَبَصِيرَةٍ
وَيَقِينٍ كَيْلَا يَكُونَ مِمَّنْ وَصَفَهُ اللَّهُ فَقَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ
اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ
خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ لِأَنَّهُ كَانَ دَاخِلًا فِيهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ
لَا يَقِينٍ فَلِذَلِكَ صَارَ خُرُوجُهُ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا يَقِينٍ **شرح** بدانکه مکلفان هر زمان سه
قسمند چنانچه در سوره فاتحه اشارت بآن شده **اول** مؤمنان حقیقی که گرویده اند بتمام دل
بربوبیت الله تعالی و رسالت رسول صلی الله علیه وآله و پیروی ظن نمیکنند الذین انعمت علیهم عبارت
از ایشانست **دوم** کافران حقیقی خواه صریح که نگرویده اند اصلا و خواه منافقان که گرویده اند
بزبان نه در دل المغضوب علیهم عبارت از ایشانست یا مخصوص یهود و نصاری است مثلا
لکن مقیم اهل شرایع باشد **سیوم** واسطه میان آن دو قسم الضالین عبارت از ایشانست
و ضالین بر دو قسمند **اول** اهل شک **دوم** غیر اهل شک و قسم اول به سه قسم است **اول**
من یعبد الله علی حرف **دوم** معارون که مذکور میشوند در خطبه **سیوم** المؤلفة قلوبهم و
قسم دوم بر چهار قسم است **اول** اهل خلط عملی صالح و عملی سیئی **دوم** مرجون لامر الله
سیوم مستضعفون **چهارم** اصحاب الاعراف و توضیح تداخل بعض این اقسام میشود
در کتاب الایمان والکفر در شرح حدیث اول و دوم باب اصناف الناس که باب صد و
شصت و چهارم است و این هفت قسم ضالین هر یکی بیان میشود در بابی علیحده در کتاب
الایمان والکفر مگر اهل خلط که مذکور میشوند در باب اصحاب الاعراف و وجه آن بیان میشود
در شرح آن و مصنف رحمه الله تعالی در بیان اینکه اهل شک دو خطر دارند یکی در قیامت
و دیگری در دنیا اینرا گفته و باین واضح میشود احادیث باب الشک که باب صد و هفتادم
است از کتاب الایمان والکفر الشرط اسم انّ است و خبرش ان یؤدی است تفسیر آیت
می آید در کتاب الایمان والکفر در باب صد و هفتاد و هشتم که باب فی قوله تعالی ومن الناس

من یعبد

من یعبد الله علی حرف است یا در بغیر علم دو جا برای سببیت است و مراد بغیر علم قدر مشترک
میان ظن و تقلید و اعتقاد مبتدا است **یعنی** و کار در کسی که صاحب شک باشد در
شهادت بجا آورنده باشد فریضه را از روی غیر دانش و دیده وری بهر است ذخیره از فریضه
مثل کسی که اعتقاد امامت دوازده امام داشته باشد اما یقین بآن نداشته باشد
سوی الله عز و جل است در قیامت اگر خواهد بدانایی خود بمصلحتها بخشایش میکند برا او
پس قبول عمل او میکند و نفعش سهل است و اگر خواهد بدانایی خود بمصلحتها رد میکرداند برا و عملها
او را و قبول نمیکند آنها را و این منافی عدالت الله تعالی نیست که بیمان بر آنکس از الله تعالی
اینست که بجا آورد فریضه او را از روی دانش و دیده وری و یقین تا نباشد آنکس از جمله
جماعتی که بیان کرده الله تعالی زشتی ایشان را در ضمن بیان خطر ایشان در دنیا با نیز وش که
گفته در سوره حج که و از مردمان کسی است که پرستش میکند الله تعالی را بر کناره دل چه پیروی ظن
میکند و نمیداند که اقرار بربوبیت الله تعالی چیست و پیروی رسول و جانشینان او که امت پس
اگر برخورد او را خوبی در دین حق مثل مال و اعتبار میماند در آن پرستش بسبب آن خوب و اگر
برخورد او را آزمودی مثل افلاس و بی اعتباری بر میگردد بجانب شرک صریح بر آن راهی که
در باطن دارد که شک و بی دانشی و بی یقینی باشد زیان داده آنکس دنیا را چه افلاس و
مانند آن دارد و عوضی ندارد و آخرت را چه عذاب الهی را البته در می یابد آن زیانکاری دنیا
و آخرت زیانکاری ظاهر است که در آن شکی نیست اینکه گفتیم که آنکس از جمله این جماعت میشود بسبب
بواسطه آنست که آن زیانکار دنیا و آخرت در آمده در دین حق بسبب غیر علم و نه یقین پس
بواسطه این گردید بیرون رفتن صریح او از دین حق بسبب غیر علم و نه یقین **اصل** وَقَدْ قَالَ
الْعَالِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ دَخَلَ فِي الْإِيمَانِ بِعِلْمٍ ثَبَتَ فِيهِ وَنَفَعَهُ إِيمَانُهُ وَمَنْ دَخَلَ فِيهِ
بِغَيْرِ عِلْمٍ خَرَجَ مِنْهُ كَمَا دَخَلَ فِيهِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَخَذَ دِينَهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ
نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ زَالَتِ الْجِبَالُ قَبْلَ أَنْ يَزُولَ وَمَنْ أَخَذَ دِينَهُ مِنْ أَفْوَاهِ
الرِّجَالِ رَدَّتْهُ الرِّجَالُ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ أَمْرَنَا مِنَ الْقُرْآنِ لَمْ يَتَنَكَّبِ
الْفِتَنَ **شرح** العالم دانا و مراد اینجا خصوص صاحب الزمان صلوات الله علیه است بتوسط سفرا
یا بی توسط یا مراد یکی از دوازده امام است یا مراد خصوص امام موسی کاظم علیه السلام است **یعنی**
و بتحقیق گفته در بیان آن شرط که گفتیم امام علیه السلام که هر که داخل شود در گرویدن بربوبیت الله

مستضعف [illegible]
ظن مفوض سوی الله تعالی است

بر روی [illegible]

تعالی و رسالت رسول علیه السلام از روی دانش آلت و نشان گرویدن میماند در گرویدن و فایده
میرساند با و گرویدن او و هر که داخل در گرویدن شود از روی غیر دانش بیرون میرود از
آن همان روش که داخل شده بمعنی اینکه زود و باندک باعثی بیرون میرود چه متعارف
اینست که کسی که در جایی بسیار ماند تغییری در او بهم میرسد تا وقت بیرون رفتن و گفته که
هر که فرا گیرد دین خود را از محکمات کتاب خدای تعالی که قرآن باشد و بیان پیغمبر خدا یعنی
که داند که فایده قرار دادن الله تعالی دین را نهی از اختلاف از روی ظن است که در محکمات
قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه وآله بیان آن شده کوهها از جای خود میرود چنانچه در قیامت پیش از
آنکه آنکس از دین بدر رود یا بمعنی که هرگز آنکس از دین خود بدر نمیرود و هر که فرا گیرد
خود را از دهنهای مردان مثل پدر و مصاحب بر میگرداند او را از دین مردانی دیگر باندک
باعثی که منکر پیغمبری پیغمبر میشود یا منکر امامت وصی پیغمبر میشود و گفته که هر که نشناسد کار
عمده ما را که امام بودن دوازده امام باشد از محکمات قرآن دوری میکند از ما از مود
بمعنی اینکه زود و باندک باعثی گرفتار بلاها میشود و از کار ما بر میگردد و دانستن کار دوازده
امام از محکمات قرآن مکرر بیان شد **اصل** وَلِهٰذِهِ الْعِلَّةِ انْبَثَقَتْ عَلَىٰ أَهْلِ دَهْرِنَا
بُثُوقُ هٰذِهِ الْأَدْيَانِ الْفَاسِدَةِ وَالْمَذَاهِبِ الْمُسْتَبْشَعَةِ الَّتِي قَدِ اسْتَوْفَتْ شَرَائِطَ
الْكُفْرِ وَالشِّرْكِ كُلَّهَا **شرح** این جمله معترضه است در میان مبحث در آمده بواسطه زیادتی
بیان بدی دخول در دین بی علم و از این مبحث نیست چه اهل دهر داخل در محل سؤال راوی
نیستند چنانچه بیان شد در شرح وَسَأَلْتَ هَلْ يَسَعُ تا آخر العلة بیماری و باعث خرابی و
مراد اینجا آفت داخل شدن است در ایمان بی دانستن آنچه آلت و نشان ایمان است
یعنی و بواسطه این آفت و بس گشوده شده بر پیشوایان و علمای زمانه ما رخنهای سیلاب
این دینهای باطل که در باب امامت دارند و مذهبهای بدمزه که بعد از اظهار اقرار
با امام حق دارند مذهبهایی که بتحقیق تمام گرفته شرطهای ناگرویدن بالله تعالی و شریک
برای الله تعالی قرار دادن یعنی همگی آن شرطها را نه بعضی را حاصل آنکه هر دینی و مذهبی که از محکمات
قرآن گرفته نشده نه بیواسطه و نه بواسطه دوازده امام که امامت ایشان از محکمات قرآن
گرفته شده چنانچه مکرر بیان شد آن دین و مذهب همه وش کفر و شرکست با خودش
است و صاحب آن مستحق عذاب دائمی قیامت مگر آنکه زود توبه کند یا از عوام الناس

باشد و بخشایش الهی او را در یابد چنانچه در شرح والامر فیه الشک تا آخر بیان شد **اصل**
فَذٰلِكَ بِتَوْفِيقِ اللّٰهِ وَخِذْلَانِهِ فَمَنْ أَرَادَ اللّٰهُ تَوْفِيقَهُ وَأَنْ يَكُونَ إِيمَانُهُ ثَابِتًا
مُسْتَقِرًّا سَبَّبَ لَهُ الْأَسْبَابَ الَّتِي تُؤَدِّيهِ إِلَىٰ أَنْ يَأْخُذَ دِينَهُ مِنْ كِتَابِ اللّٰهِ وَ
سُنَّةِ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِعِلْمٍ وَيَقِينٍ وَبَصِيرَةٍ فَذَاكَ أَثْبَتُ فِي دِينِهِ مِنَ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي
وَمَنْ أَرَادَ اللّٰهُ خِذْلَانَهُ وَأَنْ يَكُونَ دِينُهُ مُعَارًا مُسْتَوْدَعًا نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ سَبَّبَ
لَهُ أَسْبَابَ الِاسْتِحْسَانِ وَالتَّقْلِيدِ وَالتَّأْوِيلِ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ وَبَصِيرَةٍ **شرح** چون جمله
معترضه تمام شد باز بر سر مبحث اول رفت التوفیق مهربانی کردن الله تعالی با کسی بعد از دادن
توانایی بر هر یک از طاعت و معصیت بآنکس بمعنی دادن جمیع آنچه در طاعت در کار است
و طاعت بی آن محالست و آن جمیع را علت تامه طاعت مینامند و دادن جمیع آنچه در معصیت
در کار است و معصیت بی آن محالست و آن جمیع را علت تامه معصیت مینامند الخذلان
بکسر خاء با نقطه و سکون ذال با نقطه مهربانی نکردن الله تعالی با کسی بعد از دادن توانایی بر هر
یک از طاعت و معصیت بآنکس بهمین معنی که بیان شد و چون این مهربانی داخل
علت تامه طاعت نیست و ترک این مهربانی داخل علت تامه معصیت نیست پس اهل
معصیت توانایی بر طاعت دارند و طاعت نمیکنند و اهل طاعت توانایی بر معصیت دارند
و معصیت نمیکنند و حجت الله تعالی در ثواب اهل طاعت و عذاب اهل معصیت باطل
نمیشود لیکن در دلها گاهی وسوسه می افتد که چه مصلحت الله تعالی بعضی مهربانی کرد و اهل
طاعت شدند و بعضی نکرد و اهل معصیت شدند و خود را تسلی باید کرد بآنچه در احادیث
دوازده امام علیهم السلام وارد شده که از این وسوسه پیغمبران نیز خالی نیستند چه سرّ این
کار نگاه هو حقه معلوم غیر الله تعالی نیست و حاصل کردن علم بآن از توانایی خلایق بیرونست
و سرّ این کار فی الجمله معلوم میشود از آنچه می آید در حدیث دوم باب سی و یکم کتاب التوحید
در شرح علم منهم فعلا فجعل فیهم آلة الفعل بیان آن در این مقام اینست که الله تعالی
دانست از ازل که با دادن وسعت در قدرت و مقویات طاعت که قدر مشترک میان
سعید و شقی است سعید باختیار خود طاعت میکند مگر آنکه الله تعالی کاری با او کند که باعث
این شود که باختیار خود از آن طاعت برگردد و الله تعالی چون آن کار را نکرده با او مهربانی
کرده خواه مهربانیهای دیگر بفعل مقویات طاعت کند و خواه نه و شقی باختیار خود معصیت

میکند مگر آنکه الله تعالی کاری با او کند که باعث این شود که باختیار خود از آن معصیت برگردد و
الله تعالی چون آن کار را نکرده با او نامهربانی کرده خواه نامهربانیهای دیگر بفعل مقویات معصیت
کند و خواه نه مستقر بکسر قاف و تشدید را بینقطه است و ازین ظاهر میشود که مصنف رحمه الله
تعالی ترجیح داده قرائت کسر قاف را در آیت سوره انعام فمستقر و مستودع که مذکور میشود
بعد از فقره آینده مستودع با صیغه اسم مفعول باب استفعال است هریک از اعاره و استیداع
متعدی میشود بدو مفعول بنفسه و اینجا مفعول دوم نائب فاعل شده **یعنی** و آن تفاوت
میان داخل در ایمان بعلم و داخل در ایمان بغیر علم بتوفیق الله تعالی و واگذاشتن او
بیان این آنست که هرکس که خواسته الله تعالی بدانائی خود بمصلحتها توفیق او را و
اینرا که بوده باشد گرویدن او بیگانگی الله تعالی و برسالت رسولش و بجانشینی امام حق مستحکم
و برقرار و وسیله ساخته برای او باعثهائی را که میرسانند آن باعثها او را باینکه فراگیرد دین
خود را از قرآن و بیان رسول علیه السلم از روی دانش و یقین و دیده وری باینمعنی که
فراگیرد از محکمات قرآن و محکمات بیان رسول چنانچه گذشت در شرح وحظر علی غیرهم تا آخر
پس آنکس پاینده ترست در دین خود از کوههای پاینده که پایندگی و بسیاری آنها از زمین
الله تعالی بر هوا و آب بند کرده که بجنبد چه چون هوا و آب دور کوهها را گرفته اند مانع حرکت
آنها میباشد چنانچه تجربت شده که کاغذ ناپیچیده از بالا بزیر دیرتر می افتد از پیچیده پس
هوا و آب مانع جنبیدن زمین است و چون نزد قیامت الله تعالی کوهها را از زمین برمیدارد زلزله
بهم میرسد در زمین و بعد از آن نیز ایمان این مومن پاینده است و هرکس که خواسته
باشد الله تعالی بدانائی خود بمصلحتها واگذاشتن او را و اینکه بوده باشد دین آنکس عاریت
داده شده و سپرده شده و وسیله ساخته برای آنکس باعثهای خود رائی را و باعثهای
قبول گفته مردمان بیدلیل را و باعثهای گفتن معنی آیات متشابهات را از روی غیر دانش
و دیده وری چه معنی آنها را کسی غیر الله تعالی نمیداند مگر رسولش و دوازده امام و هرکه
خواهد که داند از ایشان باید که پرسد **اصل** فَذٰلِكَ فِي الْمَشِيَّةِ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَبَارَكَ
وَتَعَالٰى أَتَمَّ إِيمَانَهُ وَإِنْ شَاءَ سَلَبَهُ إِيَّاهُ وَلَا يُؤْمَنُ عَلَيْهِ أَنْ يُصْبِحَ مُؤْمِنًا وَيُمْسِيَ
كَافِرًا أَوْ يُمْسِيَ مُؤْمِنًا وَيُصْبِحَ كَافِرًا لِأَنَّهُ كُلَّمَا رَأَى كَبِيرًا مِنَ الْكُبَرَاءِ مَالَ مَعَهُ وَ
كُلَّمَا رَأَى شَيْئًا اسْتَحْسَنَ ظَاهِرَهُ قَبِلَهُ **شرح** پس این بی توفیق در دنیا نیز در خواهش اهل

صلی الله علیه و آله

تعا

تعالی است باینمعنی که کسی غیر الله تعالی نمیتواند دانست بی وحی که ایمان رسمی او تا آخر عمرش میماند
یا نه اگر خواهد الله تعالی باقی میدارد ایمان رسمی او را تا آخر عمرش و اگر خواهد برطرف میکند
از او ایمان رسمیرا و خاطر جمع کرده نمیشود بر او از اینکه در صبح مومن رسمی باشد و در شام
کافر صریح یا در شام مومن رسمی باشد و در صبح کافر صریح برای آنکه هرگاه که دید بزرگی
از بزرگان دنیا را مثل پادشاهان بنی امیه و مانند ایشان دلش با او میرود و هرگاه که دید
چیزی را که خوب شمرد ظاهر آنچیز را قبول میکند که صاحبش برحقست مثل نماز جماعت در اول
وقت در مسجد الحرام و مسجد مدینه و مانند آن **اصل** وَقَدْ قَالَ الْعَالِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللّٰهَ
عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ النَّبِيِّينَ عَلَى النُّبُوَّةِ فَلَا يَكُونُونَ إِلَّا أَنْبِيَاءَ وَخَلَقَ الْأَوْصِيَاءَ عَلَى الْوَصِيَّةِ
فَلَا يَكُونُونَ إِلَّا أَوْصِيَاءَ وَأَعَارَ قَوْمًا إِيمَانًا فَإِنْ شَاءَ تَمَّمَهُ لَهُمْ وَإِنْ شَاءَ سَلَبَهُمْ
إِيَّاهُ قَالَ وَفِيهِمْ جَرَى قَوْلُهُ تَعَالَى فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ **شرح** میتواند بود که در اینجا
از کاتبان کافی غلطی شده باشد چه این حدیث نقل خواهد شد از امام موسی کاظم علیه السلم
در کتاب الایمان والکفر در حدیث چهارم باب صد و هشتاد و دوم که باب المعارین است
و در آنجا بجای وخلق الاوصیاء علی الوصیة فلا یکونون الا اوصیاء چنین است وخلق المؤمنین
علی الایمان فلا یکونون الا مؤمنین و چنین بهترست وخلق المؤمنین بتقدیر وخلق بعض
المؤمنین است ایاه مفعول دوم سلبهم است و بعضی میگویند که بدل اشتمال ضمیر سلبهم است و
بیان میشود مفصلاً در شرح باب المعارین از کتاب الایمان والکفر ضمیر فیهم راجع بقومست
که و قسمت جری بجیم و را بینقطه و الف منقلب از یا بصیغه ماضی غائب معلوم باب ضرب است
جریان آیت در چیزی بمعنی اینست که آنچیز منطوق آیت نیست بلکه در حکم منطوق آیت است
و از بواطن آنست و این اشارتست باینکه فمستقر بکسر قاف است موافق قرائت ابن کثیر و ابو
عمرو و یعقوب بروایه روح و زید و بتقدیر فبعض احوالکم مستقر است و مستودع بفتح دال بتقدیر
بعض احوالکم مستودع است و از جمله شواهد بر خوبی این اینست که بعض احوال آدمی راسخ و جبلی
اوست مثل کیفیت آواز که بآن میشناسند اطفال شیرخوار آواز پدر و مادر خود را از آواز
دیگران و مثل کیفیت شکل و غیر آنها موافق آیت سوره روم و من آیاته خلق السموات والارض
واختلاف السنتکم والوانکم و بعض احوال راسخ و جبلی نیست مثل صحت و مرض و خواب و
بیداری و غیر آنها و این بمحض تدبیر صانع عالم است و در حکم اینست اینکه بعض احوال نفس

مردمان راسخ باشند و در بعضی دیگر از مردمان راسخ نباشد و از این قبیل است ایمان و معینها ی دیگر برای این آیت گفته‌اند و در این حدیث اشارت باینست که آنها خوب نیست **یعنی** و بتحقیق گفت دانا بجمیع کتاب خدا و احکام او علیه السلم در بیان آنچه گفتیم که بتحقیق الله تعالی آفریده پیغمبران را سرشته بر پیغمبری پس بی‌بها باشند پیغمبران مگر با پیغمبری و آفریده بعض مؤمنان را سرشته بر ایمان چه ایمان خود را از محکمات کتاب خدا و سنت رسول فرا گرفته‌اند پس بی‌بها باشند آن مؤمنان مگر با ایمان خواه اوصیای انبیا باشند و خواه غیر ایشان و بعاریت داده جمعی ایمان پس اگر خواهد پاینده میدارد ایمان را برای ایشان و اگر خواهد برطرف میکند از ایشان ایمان را بعاریتی که با آن توانایی ایشان باقی باشد گفت همین دانا که در حق این جماعت مؤمنان که دو قسمند یکی حقیقی و یکی رسمی جاری شده قول الله تعالی در سورهٔ انعام و هو الذی أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ و الله تعالی کسی است که ابتدا کرده شما را و اولاد آدم را از یک بدن پس بعض احوال شما راسخ است و بعضی غیر راسخ است **اصل** وَذَكَرْتَ أَنَّ أُمُورًا قَدْ أَشْكَلَتْ عَلَيْكَ لَا تَعْرِفُ حَقَائِقَهَا لِاخْتِلَافِ الرِّوَايَةِ فِيهَا وَأَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّ اخْتِلَافَ الرِّوَايَةِ فِيهَا لِاخْتِلَافِ عِلَلِهَا وَأَسْبَابِهَا وَأَنَّكَ لَا تَجِدُ بِحَضْرَتِكَ مَنْ تُذَاكِرُهُ وَتُفَاوِضُهُ مِمَّنْ تَثِقُ بِعِلْمِهِ فِيهَا **شرح** چون فارغ شد مصنف رحمه الله تعالی از جواب سؤال اول که مذکور شد چنانچه باید و شاید شروع کرد در بیان سؤال دوم که آن برادر کرده تا جواب از آن نیز گوید و این سؤال در باب عمل اینکس است باحادیثی که بعض آنها با بعض دیگر منافات دارد و در باب عبادات و مانند آنها واقع شده چه اگر در فتوی بمضمون آن احادیث باشد یا آن احادیث در باب دیوانی میان مردمان یا مانند آنها باشد جوابی که مصنف گفت موافق نیست من تذاکره عبارت از سفرای صاحب الزمان علیه السلم است که مصنف رحمه الله تعالی معاصر ایشان بوده در بغداد و حوالی آن من در ممن تثق ابتدائیه است من عبارت از صاحب الزمان علیه السلم است **یعنی** و گفتی اینرا که کاری چند که عمده است مشکل شده بر تو بمعنی اینکه آنها را بواسطهٔ منافات حدیثها از دوازده امام علیهم السلم در آن کارها و اینرا که میدانی که منافات حدیثها در آن کارها برای منافات باعثها و سببهای آن حدیثهاست مثل تقیه و بیان واقع نه برای آنکه بعضی از دوازده امام علیهم السلم بیروی ظن کرده باشند در فتوی و اینرا که نمی‌یابی در پیش خود کسی را که در باب آن کارها گفتگو کنی با او

این قوم که دو قسمند روایت شده قول الله تعالی در سوره انعام که پس بعض تا موضع یا بنده بودن ایمان است و بعض تا موضع سپرده ایمان است

تاریخ

و مشاورت کنی با او و بر آنکه او از جانب تو کلّی کند

بایکدیگر خاطر

بایکدیگر از جانب آنکه خاطر جمع میباشی بدانایی او در آن کارها که چه باید کرد **اصل** وَقُلْتَ إِنَّكَ تُحِبُّ أَنْ يَكُونَ عِنْدَكَ كِتَابٌ كَافٍ يُجْمَعُ مِنْ جَمِيعِ فُنُونِ عِلْمِ الدِّينِ مَا يَكْتَفِي بِهِ الْمُتَعَلِّمُ وَيَرْجِعُ إِلَيْهِ الْمُسْتَرْشِدُ وَيَأْخُذُ مِنْهُ مَنْ يُرِيدُ عِلْمَ الدِّينِ وَالْعَمَلَ بِهِ بِالْآثَارِ الصَّحِيحَةِ عَنِ الصَّادِقِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَالسُّنَنِ الْقَائِمَةِ الَّتِي عَلَيْهَا الْعَمَلُ وَبِهَا يُؤَدَّى فَرْضُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَسُنَّةُ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ **شرح** الفنون جمع فن اقسام چیزی علم الدین دانستن مسائلیست که بیشتر مردمان را دانستن آن یا گرویدن بآن برای روز جزا بکار آید و آن مسائل سه قسم است **اول** مسائل اصول دین و آن مسئله چندیست که منکر آنها بمحض آن انکار کافر است و همیشه در عذاب جهنم است مثل اینکه الله تعالی یگانه است **دوم** مسائل فروع فقه و آن مسئله چندیست که در آنها بواسطهٔ بیان حلال و حرام افعال شخصیه شده است و از اصول دین نیست پس منکر یکی از آنها بمحض آن انکار کافر نیست اگرچه کافر شود بواسطهٔ آنکه آن از ضروریات دین باشد و انکار آن لازم داشته باشد انکار یکی از اصول دین را مثل اینکه حج واجبست بر هر که استطاعت داشته باشد **سیوم** مسائل اصول فقه و آن مسئله چندیست که در آنها بیان حلال و حرام افعال کلیه شده باشد تا بواسطهٔ آن بیان حلال و حرام افعال شخصیه شود مثل اینکه واجبست در مسئله فروع فقه ندانسته عمل کردن بظاهر قرآن بی فتوی و قضا چه عمل کردن بظاهر قرآن فعلیست کلی و باین مسئله میتوانیم دانست هر فعل شخصی را که در بیان آن ظاهر قرآن ببینیم و بیان این سه قسم بوجهی دیگر می‌آید در حدیث اول باب صفة العلم از کتاب العقل **بدانکه** اگر گرویدن باصول دین و دانستن اصول فقه کسی را حاصل شود میشود که عمل او بظاهر قرآن و مانند آن موافق شرط و پیمانی باشد که الله تعالی بر بندگان خود گرفته و مصنف رحمه الله تعالی در جواب سؤال اول بیان آن شرط کرد چه با آن عمل علم و یقین و بصیرت هست و اگر حاصل نشده باشد مخالف آن شرط خواهد بود و مسائلی را که از این سه قسم بدر باشد و تعلق داشته باشد بمسائل فروع فقه محل حکم شرعی مینامند مثل اینکه قبله در فلان شهر بطرف کدام کوه است و مثل اینکه فلانکس عادلست یا نه و مانند اینها از مسائلی که بیشتر مردمان را احتیاج بدانستن آن نیست و اختلاف از روی ظن در محل حکم شرعی جایزست نه در نفس حکم شرعی الآثار جمع اثر بفتح همزه و فتح ثاء سه نقطه خبرها الصحیح زری که رایج و بی عیب باشد باینمعنی که در خرید و فروخت انکار نکنند و مراد اینجا خبریست که شیعه دوازده امام بمثل آن عمل مینموده باشند از زمان

ظهور دوازده امام ورد آن نمیکرده باشند هرچند که ندانند که البته راستست و خبر دو قسم است
اول خبری که بسیاری نقل کننده آن بحدی باشد که عقل جایز ندارد دروغ بودن آن را مثل
اینکه مکه موجودست و آن را متواتر میامند دوم خبری که بسیاری نقل کننده آن باین حد نرسیده
باشد و آن را خبر واحد میامند و خبر صحیح از هر دو قسم میباشد و جمعی میگویند که خبر واحد گاهی بقرینها
معلوم میشود که دروغ نیست و این محل اشکالست باعتقاد شیخ طوسی و سید مرتضی رحمهما الله
تعالی السنن جمع سنت راه و روشهای خبرها و مراد اینجا مسائل اصول فقه است القائم کسی
که قوی باشد و کارسازی ضعیفان کند و مراد اینجا القائمة مسائلی است که دانسته شده
و بکار می آید در مسائل ندانسته الفرض بریدن چیزی و حصه کردن و مراد اینجا بیان مسئله از
فروع فقه است یعنی و گفتی که دوست میداری که بوده باشد نزد تو کتابی رسا که فرو گرفته
باشد از همگی قسمهای دانستن مسائل دین قدری را که قناعت کند بآن قدر کسی که جویای
دانش باشد برای عمل خود نه برای منصب فتوی و قضا میان مردمان چه آن دانش بی ظهور
امام علیه السلام ممکن نیست و بازگشت کند بسوی آن قدر کسی که جویای راه راست باشد برای عمل
خود و فرا گیرد از آن قدر کسی که میخواهد دانستن مسائل دین را و عمل خود را بآن بسبب خبرهای
بی عیب نقل شده از امامان راستگو و بسبب مسائل اصول فقه که آن مسائل کارسازی در
مسائل فقهی که نمیتوان دانست میکند آنچنان مسائل اصول فقهی که بر آنهاست عمل شیعه
دوازده امام از زمان ظهور امامان و بسبب علم باین مسائل بجا آورده میشود قرارداد الله تعالی
در حلال و حرام و بیان پیغمبرش آن را یعنی آنکه بدانستن آن مسائل موافقت شرط الله تعالی
و رسولش در عمل باحادیث صحیحه حاصل میشود چنانچه مذکور شد الحال مخفی نماند که ازین شرح که
کردیم ظاهر میشود که کلام جمعی که میگویند که لفظ بالآثار الصحیحة دلالت میکند براینکه هر حدیثی که در
کتاب کافیست البته راست است باینمعنی که ما را در آن علم بهم میرسد که از امام صادر شده
خوب نیست و این ظاهرتر خواهد شد از شرح فیها کان فیه من تقصیر تا آخر در خطبه اگر گویی که بنا بر
این مسائل اصول فقه که در کتاب کافیست دانسته نمیشود چه خبر واحدست و گفتی که بی دانستن
آنها عمل جایز نیست گوییم که یک مسئله از مسائل اصول فقه که حاکمست بر باقی مسائل آن دانسته
میشود بتواتر بآنکه تتبع احادیث و آن مسئله اینست که بظاهر قرآن و بحدیث صحیح عمل میتوان
کرد در مسائل اصول فقه و دانستن این بجای دانستن باقی مسائل اصول فقه است که علیحده

ابو جعفر

فروع

دانسته

دانسته نشده باشد و اینست معنی حاکم بودن این مسئله اصل وَقُلْتَ لَوْ كَانَ ذٰلِكَ رَجَوْتُ
أَنْ يَكُونَ ذٰلِكَ سَبَبًا يَتَدَارَكُ اللّٰهُ بِمَعُونَتِهِ وَتَوْفِيقِهِ إِخْوَانَنَا وَأَهْلَ مِلَّتِنَا وَيُقْبِلُ بِهِمْ
إِلَىٰ مَرَاشِدِهِمْ شرح و گفتی که اگر باشد کتاب کافی امیدوارم که بوده باشد این کتاب وسیله
نجات شیعه دوازده امام از حیرت در زمان غیبت صاحب الزمان علیه السلام چه در می یابد الله
تعالی بمدد خود و توفیق خود برادران ما را و همدینان ما را و رو آورد میکند ایشان را بسوی چیزهایی که
جای راستی ایشانست یعنی اینکه ایشان را در زمان غیبت امام در حیرت محض نمیگذارد پس
کتاب تو وسیله باشد بهتر است مخفی نماند که این تقریر مبنی بر اینست که جمله یتدارک استینافی
بیانی سابق باشد و میتواند بود که دعائی باشد از آن برادر برای شیعه دوازده امام بمعنی آنکه
دریابد الله تعالی برادران ما را و رو آورد کند ایشان را و نمیتواند بود که صفت سببا باشد مگر آنکه ضمیر
بمعونته راجع بسببا باشد با وجود آنکه ضمیر توفیقه راجع بالله است اصل فَاعْلَمْ يَا أَخِي أَرْشَدَكَ
اللّٰهُ أَنَّهُ لَا يَسَعُ أَحَدًا تَمْيِيزُ شَيْءٍ مِمَّا اخْتَلَفَ الرِّوَايَةُ فِيهِ عَنِ الْعُلَمَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِرَأْيِهِ إِلَّا عَلَىٰ
مَا أَطْلَقَهُ الْعَالِمُ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اعْرِضُوهُمَا عَلَىٰ كِتَابِ اللّٰهِ فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللّٰهِ جَلَّ وَعَزَّ فَخُذُوهُ
وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللّٰهِ فَرُدُّوهُ وَقَوْلِهِ دَعُوا مَا وَافَقَ الْقَوْمَ فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ وَقَوْلِهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ خُذُوا بِالْمُجْمَعِ عَلَيْهِ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ شرح التمییز ترجیح و مراد اینجا فتوی و حکم
بمضمون خبریست و شامل محض عمل نیست بقرینه فردوه زیرا که رد بمعنی حکم ببطلان خبریست موافق
آنچه می آید در کتاب العقل در حدیث هشتم باب دوازدهم که باب النهی عن القول بغیر علم است
ما در مما اختلف موصوله است و عبارتست از حقوق الله مثل وضو و نماز از عبادات محضه و شامل
تصدیق بامامت امام حق را نیز اگرچه آن داخل محل سؤال برادر نیست مراد بعلما رسول الله و اوصیای
او علیهم السلام است الرأی بفتح راء و سکون همزه دید بمعنی نظر و فکر در چیزی الا برأی استثنا از
رأیست و استثنا متصل است علی بنائیست ما در دوم نیز موصوله است اطلقه بطاء بی نقطه و قاف
و ضمیر راجع بما بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعالست الاطلاق حلال کردن ماخوذ است از طلق
بکسر طاء و سکون لام بمعنی حلال مراد بعالم اینجا رسول الله صلی الله علیه و آله است که میدانسته که بعد از
او روایات دروغ بر او خواهند بست در باب امامت مثل اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر
پس برای ارشاد مؤمنان بسوی امام حق و وصی بواسطه سه وجه تمییز میان احادیث مختلفه در
باب امامت گفته به بیان ترتیبی میان آنها برای اشارت باینکه هر کدام از آنها بر ثانی علیحده است

[illegible] امامت امیر المؤمنین
علیه السلام بلا فصل

پس این سه وجه از قبیل وجوهی نیست که مذکور است در مقبوله عمر بن حنظله و می آید در کتاب العقل در
آخر باب اختلاف الحدیث که باب بیست و دوم است زیرا که در آنچه می آید ترتیب منظور است
و مخصوص صورت تنازع در دین و میراث و مانند آنها است و این سه وجه مخصوص مسئله
تصدیق با امام حق است که از عبادات محضه است اول عرض بر کتاب الله است بیان این آنکه
آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن بسیار است و دلالت صریح
دارد بر بطلان روایاتی که در امامت پیرو ظن واقع شده دوم ملاحظهٔ موافقت قوم رسول الله
صلی الله علیه و آله و مخالفت ایشان است و مراد بقوم او اکثر قریش یا اکثر اصحاب است بیان این آنکه
آیات بینات محکمات دلالت دارد بر اینکه بعد از رسول الله اکثر قوم او و اکثر اصحاب او راه
باطل پیش میگیرند مثل آیت سوره انعام ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله
ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون بنا بر اینکه الف لام الارض برای عهد خارجی
باشد و مراد سرزمینی باشد که رسول الله و اصحابش در آن متوطن بوده اند و مثل آیت سوره
اعلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا و الآخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم
و موسی و مثل آیت سوره زخرف و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون و قالوا
ءالهتنا خیر ام هو ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون تمثیل رسول الله علی ابن ابی
طالب را بعیسی بن مریم باعتبار علم او باینست که جمعی میگویند که او الله است و جمعی منکر
حق امامت او میشوند و جمعی جاده وسطی اختیار میکنند و این نظیر مذاهب امت عیسی در
عیسی است و تمثیل منافقان قریش علی ابن ابی طالب را باصنامی که آنها را می پرستیده اند
برای اظهار خصومت و دعوی مانند جماد بودن اوست و از جمله روایاتی که موافق
این آیات است روایت بخاری از جمله مخالفانست در باب و کنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید از رسول الله صلی
الله علیه و آله که در احوال قیامت گفته که الا و انه یجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات
الشمال فاقول یا رب اصیحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال
العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم فیقال
ان هؤلاء لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم سیوم موافقت مجمع علیه فی مخالفت
آنست بیان این آنکه روایات مناقب ثلثه مخصوص ایشان و پیروان ایشان است و

روایات

روایات امامت علی بن ابی طالب متفق علیه میان ایشان و شیعه است مثل حدیث ثقلین
و مثل حدیث غدیر خم و مثل اقضاکم علی و مناقب علی بن ابی طالب در روایات ایشان
بسیار است و مطاعن ثلثه در روایات شیعه امامیه و در روایات مخالفان نیز معلوم است
یعنی چون سؤال دوم کردی پس بدان در جواب آن ای برادرم راه نماید ترا الله تعالی
آنکه شان اینست که گنجایش ندارد کسی را فتوی و حکم بچیزی از آنچه مختلف شده نقل
در آن از دانایان بجمیع دین علیهم السلم بنظر و فکر خود مگر نظر و فکری که مبنی باشد بر آنچه
جلال کرده آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله بقول او علیه السلم که عرض کنید دو روایت
مختلف را بر قرآن پس آنچه موافق شد محکمات کتاب الله عز و جل را پس قبول کنید آنرا
و آنچه مخالف شد محکمات کتاب الله را پس رد کنید آنرا و قول رسول الله صلی الله علیه و
آله در حدیثی دیگر که واگذارید از جملهٔ دو روایت مختلف آنچه را که موافق شد اکثر قریش
را چه بدرستی که راستی در مخالفت ایشان است و قول رسول الله علیه السلم در حدیثی
دیگر که بچسبید از جملهٔ دو روایت مختلف با آنچه مضمون آن متفق علیه هر دو طایفه باشد
چه بدرستی که روایتی که متفق علیه موافق و مخالف است نیست ریبی و شکی در آن
اصل و نحن لا نعرف من جمیع ذلک الا اقله و لا نجد شیئا احوط و لا اوسع
من رد علم ذلک کله الی العالم علیه السلم و قبول ما وسع من الامر فیه بقوله
بایهما اخذتم من باب التسلیم وسعکم شرح نحن عبارتست از اخباریین شیعه امامیه
در زمان غیبت امام مراد بمعرفت شناختیست که مصحح فتوی و حکم بچیزی باشد من در اول
تعلیلیه است جمیع ذلک عبارتست از این سه قول و امثال اینها مثل آنچه مذکور میشود
در کتاب العقل در باب الاخذ بالسنة و شواهد الکتاب که آخر ابواب است که خطب
النبی صلی الله علیه و آله بمنی فقال ایها الناس ما جاءکم عنی یوافق کتاب الله فانا
قلته و ما جاءکم یخالف کتاب الله فلم اقله الا برای استثنای مفرغ است اقله بقاف
و تشدید لام بصیغه افعل التفضیل و ضمیر راجع بما اختلف الروایة فیه عن العلماء است
و عبارت است از مسئله امامت که اول خبریست که بعد از رسول الله صلی الله علیه و
آله اختلاف روایات واقع شده و آن یکی از هزاران است احوط نگاه دارنده تر
است دین را از رفع و مشار الیه ذلک کله محل سؤال برادر است و آن مسائل فرعیه

در آن هم

و بعضی هم

متعلقه بعبادات محضه است پس شامل نیست مسئلهٔ تصدیق بامامت امام حق از جملهٔ عبادات
محضه را زیراکه آن از اصول دین است و در این کلام لف ونشر مرتب است زیراکه
رد علم ذلک کله الی العالم علیه السلم ناظر است باحوط و قبول ما وسع ناظر است باوسع
و مراد برد سوی عالم ارجاء و ترک ترجیح باحد وجوه مرجحه مشهوره است موافق آنچه می
آید در کتاب العقل در حدیث هشتم باب اختلاف الحدیث مراد بعالم صاحب الزمان
علیه السلم یا رسول الله است صلی الله علیه و آله و میتواند بود که مراد امام جعفر صادق علیه
السلم باشد بنابر انیکه این مضمون از او منقول میشود در کتاب العقل در حدیث هشتم باب
اختلاف الحدیث و حاصل همه یکی است ما مصدریه است وسع بصیغهٔ ماضی غایب معلوم
باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بعالم است من در من الامر اسم است بمعنی بعض و مفعول
به وسع است امر بفتح همزه و سکون میم بمعنی کار است و این اشارتست بانیکه توسیع و تخییر
در انحدیث باشد نه تضییق است باعتبار قید من باب التسلیم زیراکه اگر از باب فتوی و حکم
بمضمون یکی باشد حرام است ضمیر فیه راجع بذلک کله است التسلیم واداشتن کسی تمام اختیار
خود را بدیگری برای اینکه هرچه او گوید آنکس فرمانبرداری کند موافق آنچه می آید در کتاب
الحجة در باب التسلیم و فضل المسلمین که باب نود و چهارم است یعنی و ما نمیشناسیم و تمیز نمیکنیم
بوسیلهٔ همگی آنچه مذکور شد از اقوال ثلثه مگر کمتر چیز را که مختلف شد روایت در آن از
علما و آن مسئلهٔ امامت است و نمی یابیم چیزی را احوط و نه اوسع از واگذاشتن علم آنچه
سؤال کردی از آن همگیش سوی عالم علیه السلم و قبول توسیع او بعض کار را در آن
بقول او که بهر کدام از دو روایت مختلف در عبادات محضه که چسبید از باب تسلیم نه فتوی
و فرمان برداری گنجایش دارد شما را بدانکه این تخییر منافات ندارد با آنچه می آید در
کتاب العقل در حدیث نهم و دهم و یازدهم باب اختلاف الحدیث که باب بیست و دوم
است که در صورت اختلاف دو روایت از دو امام یا از یک امام در دو زمان عمل
بقول اخیر را ترجیح می باید داد و ابن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه در باب الرجلین
یوصی الیهما فینفرد کل واحد منهما بنصف الترکة مستند بآن ترجیح شده بیان این
آنکه آن ترجیح در صورت علم بقول امام حی یا بقای دولت ظالمی است که
قول اخیر در زمان او واقع نشده و در مثل این زمانها جاری نیست والله اعلم

باب التسلیم اشارتست بآیت سوره
نساء ویسلموا تسلیما و سوره احزاب
وسلموا تسلیما

~~احوط تا آخر مراد باحوط اینجا دورتر از قیاس برده در شرعیات است یعنی و حال آنکه ما نمیشناسیم~~
~~از جمیع آن سه وجه ترجیح که منقول شد از مقبولهٔ عمر بن حنظله مگر کمتری از او و نمی یابیم چیزی را که~~
~~احتیاط در آن بیشتر باشد و نه چیزی را که فراخی در آن بیشتر باشد از واگذاشتن دانش همگی~~
~~صورتهای اختلاف روایات در غیر محل منازعهٔ دو کس در دین و میراث و مانند آنها بسوی~~
~~امام جعفر صادق علیه السلم و قبول فراخ کردن او پاره کار را در آن صورتها بگفتهٔ او علیه السلم~~
~~که بهر کدام از آن دو نقل مختلف که بچسبید از راه فرا گیرید دغدغه نیست شما را اگر آن فرا گرفتن~~
~~از در قبول سخن امام مفترض الطاعة باشد مخفی نماند که این تخییر منافات ندارد با آنچه می~~
~~آید در کتاب العقل در حدیث دهم و یازدهم باب اختلاف الحدیث که در صورت اختلاف دو~~
~~روایت از دو امام عمل بقول امام اخیر را ترجیح میباید داد و ابن بابویه در کتاب من لایحضره~~
~~الفقیه در باب الرجلین یوصی الیهما فینفرد کل واحد منهما بنصف الترکة مستند بآن ترجیح شده~~
~~زیراکه آن ترجیح در زمان احتمال بقای تقیه و بقای دولت ظالم در زمان امام اخیر است و در~~
~~این زمانها جاری نیست والله اعلم~~ اصل وقد یسر الله وله الحمد تألیف ما سألت و
أرجو أن یکون بحیث توخیت شرح این در مقابل سخن برادر است که گذشت در ضمن و قلت
انک تحب تا آخر یعنی و بتحقیق میسر کرد الله تعالی و او را است و بس ستایش این توفیق یا بهم رسانیدنی
بهم آوردن کتاب کافی را که طلبیدی و امید میدارم که بوده باشد بپایه که خواستی و دوست
داشتی مخفی نماند که این عبارتها دلالت براین میکند که مصنف رحمه الله تعالی خطبه را بعد
از اتمام تصنیف کافی نوشته است اصل فمهما کان فیه من تقصیر فلم تقصر نیتنا
فی إهداء النصیحة إذ کانت واجبة لإخواننا وأهل ملتنا مع ما رجونا أن نکون
مشارکین لکل من اقتبس منه وعمل بما فیه فی دهرنا هذا وفی غابره إلی انقضاء
الدنیا إذ الرب جل وعز واحد والرسول محمد صلی الله علیه وآله خاتم النبیین واحد
والشریعة واحدة شرح التقصیر وا دادن چیز خسیس بکار نیامدنی و ترک کار ضروری و معنی اول
اینجا مناسبتر است چه غالب استعمال آن در معنی دوم با عن میباشد و نیز اگر معنی دوم
مراد میبود بجای اذ کانت واجبة اذ کان واجبا مناسبتر بود الرسول مبتدا است محمد عطف
بیان یا بدل است صلی الله علیه و آله جمله معترضه است خاتم النبیین نعت محمد است واحد خبر
مبتدا است یعنی پس هرچه باشد در کتاب کافی از تقصیر پس گناه ما نیست چه تقصیر نکرده

نیت وقصد ما در فرستادن خالص گفتگو سوی دوستان مراد اینست که آن تقصیر اگر از ماست
از روی خطا واقع شده واگر از راویان پیش از ما یا کاتبان پس از ماست مارا تقصیری نیست
چه بوده خالص گفتگو واجب بر ما یا بر هر که از او آید برای برادران ما واهل دین ما که شیعه
دوازده امام باشند پس خودداری از خالص گفتگو حرام وباعث عذابست با وجود آنکه
امیدواریم که باشیم شریکان در ثواب با هر کس که کسب نور حق کند از این کتاب وعمل
کند بآنچه حق است ودر این کتابست در زمان ما که حاضرست ودر آینده آن تا سر آمدن
دنیا واین امید بنا بر اینست که حق تغییر نمی یابد چه صاحب کل اختیار عالم جل وعز یکیست که
اگر دو میبود ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود ورسول محمد صلی الله علیه وآله که آخر
پیغمبرانست یکیست که اگر پیغمبری دیگر میبود ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود وشریعت
محمدی یکیست که اگر متعدد میبود موافق گفته بعض اهل اجتهاد که ایشان را مصوبه می نامند ممکن
بود که خلاف این شریعت حق شود حاصل آنکه هرگاه در ترک نصیحت هم عذاب آخرت باشد
ودر کردن نصیحت امید اینقدر ثواب باشد پس تقصیری که واقع شده باشد دانسته نخواهد بود.
مخفی نماند که این عبارات دلالت میکند بر اینکه دعوی علم بمضمون هر حدیث کتاب کافی خوب
نیست مگر آنکه مراد از تقصیر معنی دوم باشد **اصل** وَحَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ اِلٰى
يَوْمِ الْقِيٰمَةِ **شرح** مانند این عبارت می آید در حدیث نوزدهم باب البدع از کتاب العقل
یعنی وآنچه محمد ~~[illegible]~~ امت خود بیان حلال بودن آن کرده حلال است وآنچه
بیان حرام بودن آن کرده حرامست تا روز قیامت حتی مخالف آن دو نخواهد آمد واین نیز
باعث امیدیست که مذکور شد **اصل** وَوَسَّعْنَا قَلِيلًا كِتَابَ الْحُجَّةِ وَاِنْ لَمْ نُكَمِّلْهُ عَلَى اسْتِحْقَاقِهِ
لِاَنَّا كَرِهْنَا اَنْ نَبْخَسَ حُظُوظَهُ كُلَّهَا وَاَرْجُو اَنْ يُسَهِّلَ اللّٰهُ جَلَّ وَعَزَّ اِمْضَاءَ مَا قَدَّمْنَا
مِنَ النِّيَّةِ اِنْ تَاَخَّرَ الْاَجَلُ صَنَّفْنَا كِتَابًا فِي الْحُجَّةِ اَوْسَعَ وَاَكْمَلَ مِنْهُ نُوَفِّيهِ حُقُوقَهُ
كُلَّهَا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَبِهِ الْحَوْلُ وَالْقُوَّةُ وَاِلَيْهِ الرَّغْبَةُ فِي الزِّيَادَةِ فِي الْمَعُونَةِ وَ
التَّوْفِيقِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الْاَخْيَارِ **شرح** نبخس بنون ونقطه
وخا با نقطه وسین بی نقطه بصیغه مضارع معلوم متکلم مع الغیر باب منع است الحول بفتح حاء
بی نقطه وسکون واو مصدر باب نصر پیچیده وکج شدن ومراد اینجا پیچیدن عزم وبرگشتن آن
از کاریست ومقابله آن با قوت عزم باعتبار اینست که پیچیده ضعیف میباشد مثل چشم احول

صلی الله علیه وآله برای م

ح ر
توفيقه

یعنی

یعنی وگشاده کردیم اندکی کتاب حجت را یعنی کتابی که در آن مذکور شده احادیث متعلقه باحوال
امام مفترض الطاعه خواه رسول خواه وصی عالم بجمیع احکام که پیروی ظن نکند اگرچه کامل نساختیم
کتاب حجت را بر قدری که لایق آنست ووجه گشاده کردن اندک اینست که قصد سابق ما این
بود که نمیخواستیم که چیزی کم کنیم از هر چه لایق آنست واز این قصد در وقت تصنیف کتاب
کافی اندک میسر شد وباقی میسر نشد وامید میدارم که آسان کند الله جل وعز بعمل آوردن آن
قصد سابق را اگر پس افتد زمان مرگ تصنیف کنیم کتابی علیحده در احادیث حجت گشاده تر و
کاملتر از این کتاب حجت دهیم آن کتاب را هر چه حق آنست اگر خواسته باشد الله تعالی وبوسیله
انگیزی اوست وبس پیچیده شدن عزم از کاری وقوت عزم بر کاری مثل انقباض نفس مطیع
از عصیان ونفس عاصی از طاعت با وجود وسعت فی الجمله در قدرت وانبساط نفس مطیع در
طاعت ونفس عاصی در عصیان بی جبر بیان میشود در باب السعادة والشقاء وباب الاستطاعة
از کتاب التوحید وسوی اوست وبس توجه برای زیادتی در مدد وتوفیق ودرود بر پیشوای ما
محمد پیغمبر خدای تعالی وبر اهل بیت او که پاکانند از گناه وبهترانند **اصل** وَاَوَّلُ مَا اَبْدَأُ بِهِ وَاَفْتَتِحُ
بِهِ كِتَابِي هٰذَا كِتَابُ الْعَقْلِ وَفَضَائِلُ الْعِلْمِ وَارْتِفَاعُ دَرَجَةِ اَهْلِهِ وَعُلُوُّ قَدْرِهِمْ وَنَقْصُ
الْجَهْلِ وَخَسَاسَةُ اَهْلِهِ وَسُقُوطُ مَنْزِلَتِهِمْ اِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبَ الَّذِي عَلَيْهِ
الْمَدَارُ وَبِهِ يُحْتَجُّ وَلَهُ الثَّوَابُ وَعَلَيْهِ الْعِقَابُ **شرح** کتاب کافی بنا بر ظاهر حال وبنا بر آنچه
منقولست از شهید ثانی شیخ زین الدین رحمه الله تعالی که کتاب الروضه جزو کافی نیست مشتمل بر
سی وسه کتابست **اول** کتاب العقل **دوم** کتاب التوحید **سیوم** کتاب الحجة **چهارم** کتاب
الایمان والکفر **پنجم** کتاب الدعا **ششم** کتاب فضل القرآن **هفتم** کتاب العشرة **هشتم** کتاب
الطهارة **نهم** کتاب الحیض **دهم** کتاب الجنائز **یازدهم** کتاب الصلوة **دوازدهم** کتاب الزکوة
سیزدهم کتاب الصیام **چهاردهم** کتاب الحج **پانزدهم** کتاب الجهاد **شانزدهم** کتاب المعیشة **هفدهم**
کتاب النکاح **هیجدهم** کتاب العقیقة **نوزدهم** کتاب الطلاق **بیستم** کتاب العتق والتدبیر والکتابة
بیست ویکم کتاب الصید **بیست ودوم** کتاب الذبائح **بیست وسیوم** کتاب الاطعمة **بیست وچهارم**
کتاب الاشربة **بیست وپنجم** کتاب الزی والتجمل والمروة **بیست وششم** کتاب الدواجن **بیست و
هفتم** کتاب الوصایا **بیست وهشتم** کتاب المواریث **بیست ونهم** کتاب الحدود **سی ام** کتاب
الدیات **سی ویکم** کتاب الشهادات **سی ودوم** کتاب القضایا والاحکام **سی وسیوم** کتاب

الی م

الایمان والنذور والکفارات و اگر کتاب الروضه جزو کافی شمرده شود کتاب سی و چهارم خواهد بود.
و شیخ طوسی در فهرست کتاب الروضه را جزو کافی شمرده و مع هذا عدد کتب کافی را سی شمرده
باین روش که کتاب العشرة را ذکر نکرده و کتاب الطهارة والحیض را یکی شمرده و کتاب العقیقه را
ذکر نکرده و کتاب الاطعمة والاشربه را یکی شمرده و ایضاً کتاب اول را کتاب العقل و فضل العلم
گفته و تغییر داده بعض ترتیب مابعد کتاب الطهارة والحیض را و بر هر تقدیر آنچه پیش از کتاب الطهارة
است اصولی است که ابتدا بآنها میشود و اول آن اصول کتاب العقل است و مراد بعقل اینجا
خردی که شرط تکلیف است نیست بلکه مراد خردمندیست و آن رعایت آداب حسنه در تحصیل علم
دین و عمل بآن است بقدر وسع پس مسائل کتاب العقل برای سائر کتب مسائل دین مانند مسائل
فن منطق فلاسفه است که مقدم است بر سائر فنون ایشان و فضائل مرفوع و معطوف بر کتاب
العقل است بعطف تفسیر و تفصیل پس تتمه عنوان کتاب العقل نیست و لهذا در تعلیل مذکور نمیشود
الف لام العلم برای عهد خارجیست و اشارتست بعلم الدین که مکرر مذکور شد در فقرات سابقه
مثل فقره و قلت انک تحب ان یکون عندک کتاب کاف یجمع من جمیع فنون علم الدین ضمیر
اهله در اول راجع بالعلم است و مراد باهله جمعیت که عمل کنند بعلم دین و نقص بفتح نون و
سکون قاف و صاد بی نقطه ضد فضیلت است و آن عطف است بر فضائل و تغییر اسلوب بذکر
فضائل العلم بلفظ جمع و نقص الجهل بلفظ مفرد برای اشارت باینست که مراد بجهل اینجا ضد علم
نیست بلکه ضد عقل است و آن اخلال بآن آداب حسنه است ضمیر اهله در دوم راجع بالجهل است
و مراد باهله جمعیت که عمل نکنند در مسائل دین مثل اهل دهر که مذکور شدند در کلام مصنف
که قد فهمت یا اخی ما شکوت من اصطلاح اهل دهرنا علی الجهالة اذ برای تعلیل تقدیم کتاب العقل
بر سائر کتب است ذکر لفظ کان اشارتست باینکه ابتدای خلق مکلفین و تکلیف برای عقل بوده
موافق احتمالی در آیت سوره ذاریات که فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و ما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون و آن اینست که ضمیر لیعبدون راجع بمؤمنین باشد که عاقلانند القطب
منصوب و خبر کان است یا مرفوع و خبر هو است و قطب در اصل بمعنی میخ آسیاست و اینجا
عبارتست از مناط انتظام چیزی المدار بفتح میم مصدر میمی باب نصر انتظام کاری و مراد اینجا
انتظام خلق مکلفین و تکلیف ایشانست و در این کلام تشبیه عقل است بمیخ آسیا و تشبیه
تکلیف است بآسیا و تشبیه انتظام تکلیف است بگردش آسیا یحتج بحاء بی نقطه و تشدید جیم

بصیغه

بصیغه مضارع غائب مجهول باب افتعال الاحتجاج ایراد حجت بر خصم و مراد اینجا ایراد حجت بر اهل جهل
است و اشارتست باینکه اگر در میان مکلفین اهل عقل نمیبودند اصلا حجت بر اهل جهل تمام نمیشد
لام در له الثواب تعلیلیه است و علی در علیه العقاب بنائیه است و این مبنی بر نوعی از مجاز است
نظیر آنچه می آید در حدیث اول باب اول کتاب العقل که و ایاک اعاقب و ایاک اثیب و بیان میشود
یعنی و اول آنچه ابتدا میکنم بآن و گشاده میدهم بآن این کتاب کافی خود را کتاب العقل است که بیان
فضیلتهای علم دین و برداشته شدن پایه اهل آن علم و بلندی قدر ایشان و زشتی اخلال بآداب
حسنه در تحصیل علم دین و زبونی اهل آن اخلال و فروافتادگی مرتبه ایشان است زیرا که بوده عقل
و بس مناطی که بر آنست گردش تکلیف و بآن حجت گرفته میشود و برای آنست ثواب عاقلان و بنابر
آنست عقاب جاهلان **بدانکه** در کتاب العقل بیست و سه باب است **اول** باب العقل والجهل **دوم**
باب فرض العلم و وجوب طلبه والحث علیه **سیوم** باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء **چهارم**
باب اصناف الناس **پنجم** باب ثواب العالم والمتعلم **ششم** باب صفة العلماء **هفتم** باب حق
العالم **هشتم** باب فقد العلماء **نهم** باب مجالسة العلماء و صحبتهم **دهم** باب سؤال العالم و تذاکره
یازدهم باب بذل العلم **دوازدهم** باب النهی عن القول بغیر علم **سیزدهم** باب من عمل بغیر علم **چهاردهم**
باب استعمال العلم **پانزدهم** باب المستأکل بعلمه والمباهی به **شانزدهم** باب لزوم الحجة علی العالم
و تشدید الامر علیه **هفدهم** باب النوادر **هیجدهم** باب روایة الکتب والحدیث و فضل الکتابة و
التمسک بالکتب **نوزدهم** باب التقلید **بیستم** باب البدع والرأی والمقاییس **بیست و یکم**
باب الرد الی الکتاب والسنة و انه لیس شیء من الحلال والحرام و جمیع ما یحتاج الیه الناس الا
و قد جاء فیه کتاب او سنة **بیست و دوم** باب اختلاف الحدیث **بیست و سیوم** باب الاخذ بالسنة
و شواهد الکتاب **باب اول اصل باب العقل والجهل شرح** در نسخ مشهوره بجای باب اینجا کتاب است
و ظاهر فهرست شیخ طوسی رحمه الله تعالی اینست که در نسخه او باب بوده و ما بنا بر آن گذاشتیم تا
موافق ابواب کتب آینده باشد **یعنی** این باب بیان رعایت آداب حسنه در تحصیل علم
دین و عمل بآن و بیان اخلال بآن آداب است چون مصنف رحمه الله تعالی بیان کرد که هر حدیثی
که در کتاب کافی است صحیح است پر احتیاجی در شرح بذکر جمیع سند احادیث نیست و اختصار
بهترست مگر در جایی که توضیح معنی حدیث موقوف بر ذکر سند باشد **بدانکه** آنچه در بیان معنی آیات
غیر محکمات میگوییم یا نقل از دیگریست یا محض اظهار احتمال است چه معنی آنها را غیر الله تعالی و

ابو جعفر رحمه

رسول و دوازده امام کسی نمیداند مگر آنکه از ایشان برسد و پیروی ظن جایز نیست و بیان معنی جاد ثبث
نیز چنین است در این باب سی و چهار حدیث است **اول اصل** عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَمَّا خَلَقَ
اللّٰهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ اَقْبِلْ فَاَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ وَعِزَّتِي
وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقاً هُوَ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْكَ وَلَا اَكْمَلْتُكَ اِلَّا فِيمَنْ اُحِبُّ اَمَا اِنِّي
اِيَّاكَ آمُرُ وَاِيَّاكَ اَنْهَى وَاِيَّاكَ اُعَاقِبُ وَاِيَّاكَ اُثِيبُ **شرح** الخلق آفریدن و آن تقدیر و تدبیر
است و اعم از تکوین است مراد بعقل خردمندیست و آن رعایت آداب حسنه در تعلیم علم دین و عمل
بان بقدر وسع است و آن مقابل جهل بمعنی اخلال آن آداب است نه شرط تکلیف است و مقابل
جنون است بقرینه اینکه اول احب است سوی الله تعالی از دوم الاستنطاق سخن گو شمردن و مراد
بسخن عقل اینجا راه نمودن آنست صاحبش را سوی علم دین که اشرف علوم است و عمل بان که
اشرف اعمال است ثم در اول برای تراخی زمان تکلیف باقبال از زمان حدوث واستنطاق
عقل است و مراد باقبال توجه سوی رب العالمین برای معرفت احکام دین است بتوسط وحی یا
بتوسط رسول موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب اول که اِنَّ مَن عرف اَنَّ له ربا
فقد ینبغی له ان یعرف اَنَّ لذلک الرب رضاً و سخطا و انه لا یُعرف رضاه و سُخطُه الا بوحی او رسول
و بیان میشود و مراد بادبار استقلال بحکم است در غیر احکام دین خواه از روی ظن باشد مثل
حکم در قیم متلفات و مقادیر جراحات موجبه دیات و عدالت رواة و مانند آنها و خواه از روی
علم باشد مثل حکم در امثال اینکه من مستطیع حجم و از این ظاهر میشود که ثم در دوم برای تراخی مرتبه
است برای اشارت باینکه اقبال اهم از ادبار است بسیار اگر چه اقبال متراخی است از ادبار
باعتبار زمان زیرا که معرفت آنچه ذهن آدمی مستقل است دران پیش از معرفت چیزیست که مستقل
دران نیست بسیار و لهذا در حدیث چهاردهم این باب عکس این ترتیب مذکور میشود الاکملتک
بنون تاکید ثقیله یا خفیفه بصیغه مضارع معلوم متکلم وحده از باب افعال یا باب تفعیل باشد
و کمال عقل عبارتست از استجماع جنودی که مذکور میشود در حدیث چهاردهم این باب احب
بصیغه مضارع متکلم وحده از باب افعال است اما بفتح همزه و تخفیف میم است ایاک چهار جا
بکسر همزه و تشدید یا دو نقطه در پایین ضمیر منفصل منصوبست محلا و مفعول به فعل بعد از آنست
و از قبیل وضع سببست در موضع مفعول به بنوعی از مجاز و میتواند بود که ایا بمعنی نور و حسن
باشد و مضاف بضمیر متصل شده باشد و مفعول له باشد بنا بر مذهب بعض نحاة و اختیار

تحصیل
آنچه

ولا اکملتک الا فیمن نفی ماضی معلوم ... باب افعال است ... داخل فعل ماضی شده ... بعد و جواب است ... نفی است ... لا مخصوص ... بود که صح

شیخ رضی در شرح کافیه در مبحث مفعول له که جایز است که فاعل مفعول له غیر فاعل عاملش باشد
صاحب قاموس گفته که ایاة الشمس بالکسر و القصر و بالفتح والمد و ایاتها بالکسر و الفتح نورها
و حسنها و کذا من النبات و بر هر تقدیر تقدیم برای حصر است و مراد اینست که اگر رعایت آداب
حسنه برای تحصیل علم دین و عمل بآن نمیبود در مؤمنان خلق جن و انس نمیبود پس ثواب و
عقاب و امر و نهی نمیبود **یعنی** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که وقتی که آفرید الله تعالی
خردمندی را راه نما شمرد آنرا سوی علم دین و عمل بآن بعد از آن الله تعالی گفت او را که متوجه
شو سوی ما در احکام دین پس متوجه شد بعد از آن گفت او را که بسر خود شو در غیر احکام دین
پس بسر خود شد بعد از آن گفت خردمندی را که قسم بعزت و بزرگی خود که نیافریدم آفریده را
که آن محبوبتر باشد سوی من از تو و کامل نکردم البته ترا مگر در کسی که دوست میدارم او را که
انبیا و اوصیا و مانند ایشانند آگاه باش بدرستی که من برای تو امر میکنم و برای تو نهی میکنم
و برای تو عذاب میکنم و برای تو ثواب میدهم **دوم اصل** عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ هَبَطَ
جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى آدَمَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ فَقَالَ يَا آدَمُ اِنِّي اُمِرْتُ اَنْ اُخَيِّرَكَ وَاحِدَةً
مِنْ ثَلَاثٍ فَاخْتَرْهَا وَدَعِ اثْنَتَيْنِ فَقَالَ لَهُ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا جَبْرَئِيلُ وَمَا الثَّلَاثُ فَقَالَ
الْعَقْلُ وَالْحَيَاءُ وَالدِّينُ فَقَالَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنِّي قَدِ اخْتَرْتُ الْعَقْلَ فَقَالَ جَبْرَئِيلُ
لِلْحَيَاءِ وَالدِّينِ انْصَرِفَا وَدَعَاهُ فَقَالَا يَا جَبْرَئِيلُ اِنَّا اُمِرْنَا اَنْ نَكُونَ مَعَ الْعَقْلِ حَيْثُ كَانَ
قَالَ فَشَأْنَكُمَا وَعَرَجَ **شرح** الحیاء بفتح حاء بی نقطه و تخفیف یاء دو نقطه در پایین و الف ممدوده
مصدر معتل العین یایی و معتل اللام یایی باب علم شرم و مراد اینجا نگاهداشتن حد خود است بترک
خودرایی و حکم از پیش خود در آنچه اختلاف در آن مستمر باشد خواه خودرایی بدعوی علم بوسیله
مکاشفه بی توسط وحی بر رسولی باشد و خواه بغیر آن باشد موافق آیت سوره زمر قل اللهم فاطر
السموات والارض عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون الدین
بکسر دال بی نقطه مصدر باب ضرب فرمان برداری و مراد اینجا اطاعت الله و رسولش است در احکام
معلومه از ایشان مثل سؤال از اهل الذکر علیهم السلام از احکام غیر معلومه از ایشان **یعنی** روایتست
از امیر المؤمنین علیه السلام گفت که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر آدم صفی صلی الله علیه پس گفت که ای
آدم بتحقیق من مامور شدم از جانب الله تعالی باینکه ترا گویم که بگزین یکی از سه صفت را پس
بگزین آن یک را و بگذار دو را پس گفت او را آدم علیه السلام که ای جبرئیل و چیست آن سه پس گفت

جبرئیل که آن سه خردمندی وشرم وطاعت است پس گفت آدم علیه السلم که بدرستی که من بتحقیق
گزیدم خردمندیرا پس گفت جبرئیل شرم وطاعت راکه برگردید وبگذارید آدم را با خردمندیرا پس
گفتند که ای جبرئیل بدرستی که ما مامورشدیم از جانب الله تعالی بانیکه باشیم با خردمندی
هرجا که باشد گفت جبرئیل علیه السلم پس بکار خود باشید وبالا رفت بمحل خود از آسمان مخفی نماند
که این کلام تمثیل است ومقصود اینست که خردمندی اصل است وشرم وطاعت لازم آنند
ولی آن نمیباشند سیوم اصل عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَم قَالَ
قُلْتُ لَهُ مَا الْعَقْلُ قَالَ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ قَالَ قُلْتُ فَالَّذِي كَانَ فِي
مُعَاوِيَةَ فَقَالَ تِلْكَ النَّكْرَاءُ تِلْكَ الشَّيْطَنَةُ وَهِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَلَيْسَتْ بِالْعَقْلِ شرح
النکرا بفتح نون وسکون کاف ورا بنقطه والف ممدوده آنچه از آن باید گریخت یعنی روایت
از بعض یاران ما بالا برد راوی سند حدیث را تا امام جعفر صادق علیه السلم گفت راوی که گفتم
امام را که چیست خردمندی گفت که چیزیست که پرستش کرده شده است بآن الله تعالی وبهم رسانیده
شده است بآن باغهای بهشت گفت راوی که گفتم که پس آنچه بود در معاویه چه بود پس گفت
امام علیه السلم که آن بلا بود آن بدخواهی بود وآن مانند خردمندی بود وخردمندی نبود چه پیروی
حق نمیکرد وزیرکی دنیا وبس خردمندی نیست چهارم اصل سَمِعْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَم يَقُولُ
صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ شرح شنیدم از امام رضا علیه السلم که میگفت که دوست
هرکس خردمندیش است ودشمن هرکس ناخردمندیش است چه اگر خردمندی دارد پیروی حق دارد
ودشمنی هیچکس با وضرر نمیرساند ودوستان دیگر عبثند واگر ناخردمندی دارد پیروی باطل دارد
ودوستی هیچکس با ونفع نمیرساند ودشمنان دیگر بیکارند پنجم اصل قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَم
إِنَّ عِنْدَنَا قَوْمًا لَهُمْ مَحَبَّةٌ وَلَيْسَتْ لَهُمْ تِلْكَ الْعَزِيمَةُ يَقُولُونَ بِهٰذَا الْقَوْلِ فَقَالَ عَلَيْهِ
السَّلَم لَيْسَ أُولٰئِكَ مِمَّنْ عَاتَبَ اللهُ إِنَّمَا قَالَ اللهُ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ شرح گفتم امام رضا
علیه السلم را که بتحقیق نزد ما جمعی هستند که ایشانرا دوستی با شما هست ونیست ایشانرا آن جد که می
باید در دوستی مراد اینست که موافقت مخالفان میکنند در پیروی ظن چون دین خود را از محکمات
قرآن بعلم ویقین وبصیرت فرا نگرفته اند اقرار رسمی میکنند بآنچه ما اقرار میکنیم آیا بآن مؤمن میشوند
یا نه پس امام علیه السلم گفت که نیستند این قوم از خردمندانی که ادب آموزی کرده ایشانرا الله تعالی
چه الله تعالی با این قوم خطاب نکرده وبخردمندان خطاب کرده که گفته در سوره حشر که پس عبرت گیرید

نخ الله

کفت ٥

ای صاحبان دیده وربسا مراد اینست که این قوم داخل مؤمنان حقیقی نیستند بلکه اهل شکند و کا
ایشان بالله تعالی است چنانچه گذشت در شرح والامر فی الشک تا آخر در خطبه ششم اصل قال
أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَم مَنْ كَانَ عَاقِلًا كَانَ لَهُ دِينٌ وَمَنْ كَانَ لَهُ دِينٌ دَخَلَ الْجَنَّةَ
شرح الدین بکسر دال خواری وفروتنی نزد کسی ومراد اینجا فروتنی نزد الله تعالی است باقبال واد بار
که مذکور شد در حدیث اول این باب والنت ایمان حقیقی یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم
که هرکه هست خردمند هست اورا ایمان حقیقی وهرکه هست اورا ایمان حقیقی داخل بهشت میشود
چه غیر مؤمن حقیقی کارش با الله تعالی است چنانچه بیان شده شرح والامر فی الشک تا آخر در
خطبه هفتم اصل عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَم قَالَ إِنَّمَا يُدَاقُّ اللهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
عَلَى قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيَا شرح یداق بدال بنقطه وتشدید قاف بصیغه مضارع
معلوم غائب باب مفاعله است العقول جمع عقل خردمندیها وخردها وبنابر اول مراد طبقات
خردمندیهای بندگان است که مختلف میشود باختلاف وسع که داده الله تعالی است یا مراد خرد
مندیهای مجاوران آن بندگانست از انبیا واوصیا ومانند ایشان پس در جایی که عقلا بیشتر
باشند خرده گیری بیشتر میشود بر کافران ومنافقان آنجا چنانچه عذاب زنان پیغمبر در نافرمانی
دو برابر زنان دیگر است وبنابر دوم مراد اینست که خرده گیری بیشتر میشود بر صاحب زیرکی
رسا که چرا با وجود آن راه باطل گزیدی یعنی روایت از امام محمد باقر علیه السلم گفت که بجز
این نیست که خرده گیری میکند الله تعالی بندگان را در حساب در روز قیامت بر قدر آنچه در دنیا
بایشان داده از خردمندیها هشتم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَم فُلَانٌ مِنْ عِبَادَتِهِ
وَدِينِهِ وَفَضْلِهِ فَقَالَ كَيْفَ عَقْلُهُ قُلْتُ لَا أَدْرِي فَقَالَ إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ إِنَّ
رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَ يَعْبُدُ اللهَ فِي جَزِيرَةٍ مِنْ جَزَائِرِ الْبَحْرِ خَضْرَاءَ نَضِرَةٍ كَثِيرَةِ
الشَّجَرِ ظَاهِرَةِ الْمَاءِ وَإِنَّ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ مَرَّ بِهِ فَقَالَ يَا رَبِّ أَرِنِي ثَوَابَ عَبْدِكَ هٰذَا
فَأَرَاهُ اللهُ ذٰلِكَ فَاسْتَقَلَّهُ الْمَلَكُ فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ أَنِ اصْحَبْهُ فَأَتَاهُ الْمَلَكُ فِي صُورَةِ
إِنْسِيٍّ فَقَالَ الرَّجُلُ لَهُ مَنْ أَنْتَ فَقَالَ أَنَا رَجُلٌ عَابِدٌ بَلَغَنِي مَكَانُكَ وَعِبَادَتُكَ فِي هٰذَا
الْمَكَانِ فَأَتَيْتُكَ لِأَعْبُدَ اللهَ مَعَكَ فَكَانَ مَعَهُ يَوْمَهُ ذٰلِكَ فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ لَهُ الْمَلَكُ إِنَّ
مَكَانَكَ لَنَزِهٌ وَمَا يَصْلُحُ إِلَّا لِلْعِبَادَةِ فَقَالَ لَهُ الْعَابِدُ إِنَّ لِمَكَانِنَا هٰذَا عَيْبًا فَقَالَ لَهُ
وَمَا هُوَ قَالَ لَيْسَ لِرَبِّنَا بَهِيمَةٌ فَلَوْ كَانَ لَهُ حِمَارٌ رَعَيْنَاهُ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ فَإِنَّ هٰذَا

عذاب ٥

الحَشِيشَ يَضِيعُ فَقَالَ لَهُ المَلَكُ وَمَا لِرَبِّكَ حِمَارٌ فَقَالَ لَوْ كَانَ لَهُ حِمَارٌ مَا كَانَ يَضِيعُ مِثْلُ
هٰذَا الحَشِيشِ فَأَوْحَى اللّٰهُ إِلَى المَلَكِ إِنَّمَا أُثِيبُهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ شرح فلان مبتدا ست
من بکسر میم وسکون نون حرف جر است وظرف خبر مبتدا است ومراد اینست که عبادت او و
دین او وفضل او در مرتبه کمال است چنانچه کویا که او از اینها مخلوق شده نظیر خلق الانسان من
عجل الدین بکسر دال فروتنی نزد الله تعالی الفضل بفتح فا وسکون ضاد با نقطه بخشش مال و مانند آن
نضر بفتح نون وکسر ضاد با نقطه ورا بی‌نقطه است بمعنی تازه وخرم ان بفتح همزه وسکون نون که
مکسور شده برای التقاء ساکنین مفسره است زیرا که اوحی متضمن معنی قال است یضیع در اول
بصیغه معلوم باب ضرب است ودر دوم بصیغه معلوم باب تفعیل وباب ضرب میتواند بود یعنی
کفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که فلان کس کامل است طاعتش وفروتنیش وکرمش کفت که
چکونه است خردمندی وپیروی حقش کفتم که نمیدانم کفت که بتحقیق ثواب آخرت بقدر خردمندی
پیروی حقست وطاعت ظاهر را اعتباری ندارد بیان این آنکه مردی از فرزندان یعقوب که بر دین
موسی یا عیسی بودند طاعت میکرد در جزیره از جزیرهای دریا که سبز خوش سبزه بسیار درخت پاکیزه
آب بود وفرشته از فرشتکان کذشت بر او پس کفت فرشته الله تعالی را که ای صاحب کل
اختیار من بنما بمن ثواب این بنده ترا پس بنمود الله تعالی باو آن ثواب را پس کم شمرد فرشته آن
ثواب را نسبت بطاعت آن مرد پس الله تعالی وحی فرستاد سوی آن فرشته که باش با او باش
تا حقیقت کار را دانی پس آمد فرشته نزد آن مرد در صورت آدمی پس کفت آن مرد او را که چه کسی
تو کفت چون بصورت مرد شده بود که من مردیم پرستش کننده بمن رسید احوال جای تو و
پرستش تو در اینجا پس نزد تو آمدم تا پرستش کنم الله تعالی را با تو پس بود فرشته با او آن روز
پس چون بصبح روز دیکر رسید کفت آن مرد را آن فرشته که بدرستی که جای تو هر آینه پاکیزه جاییست
ونمیشاید مکر برای پرستش پس کفت عابد که بدرستی که این جای ما را عیبی است پس فرشته کفت او را که چیست
آن عیب کفت که اینکه نیست صاحب کل اختیار ما را ستوری پس اکر میبود او را خری میچرانیدیم
آزاد را اینجا چه کیاه با این بسیاری ضایع میشود پس فرشته کفت که ونمیباشد صاحب کل اختیار
را خری پس عابد کفت که اکر میبود او را خری دور بود که ضایع کند مثل این کیاهی را پس الله تعالی وحی
فرستاد سوی آن فرشته که ثوابش نمیدهم الا بقدر خردمندیش مخفی نماند که این عابد ابله و مستضعف
بوده وشاید که معذور باشد یا بی ادبانه فرض محالی کرده پس اعتقاد جسمیت الله تعالی نداشته و

کاز

اثبته خ

اورا عابد

اورا فرشته

کافر نبوده نهم اصل قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا بَلَغَكُمْ عَنْ رَجُلٍ حُسْنُ حَالٍ فِي
العِبَادَةِ فَانْظُرُوا فِي حُسْنِ عَقْلِهِ فَإِنَّمَا يُجَازَى بِعَقْلِهِ شرح کفت رسول الله صلی الله علیه وآله که چون
رسد بشما از مردی اینکه خوب حالی دارد در پرستش مثل نماز شب و روزه پس باز پی مجوز پیدا از آن و
فکر کنید در اینکه خوب حالی دارد در خردمندی و پیروی حق با نه چه جزا داده نمیشود آن مرد در قیامت مکر
بقدر خردمندیش دهم اصل ذَكَرْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلًا مُبْتَلًى بِالوُضُوءِ وَالصَّلٰوةِ وَ
قُلْتُ هُوَ رَجُلٌ عَاقِلٌ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَيُّ عَقْلٍ لَهُ وَهُوَ يُطِيعُ الشَّيْطَانَ فَقُلْتُ
وَكَيْفَ يُطِيعُ الشَّيْطَانَ فَقَالَ سَلْهُ هٰذَا الَّذِي يَأْتِيهِ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ هُوَ فَإِنَّهُ يَقُولُ مِنْ عَمَلِ
الشَّيْطَانِ شرح حکایت کردم برای امام جعفر صادق علیه السلم احوال مردی را که ببلای وسواس در
نیت وضوء ونماز کرفتار است و کفتم که او مردیست خردمند پس امام علیه السلم کفت که چه خردمندی
او داشته باشد وحال آنکه او پیروی شیطان میکند کفتم که چکونه پیروی شیطان میکند امام علیه
السلم کفت که اکر خواهی که دانی سوال کن آن مرد را که این وسواسی که بر سر او در نیت وضوء و
نماز می آید از چه بابت است چه او اقرار خواهد کرد که از کاریست که شیطان میفرماید یازدهم اصل
قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا قَسَمَ اللّٰهُ لِلْعِبَادِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ العَقْلِ فَنَوْمُ
العَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ سَهَرِ الجَاهِلِ وَإِقَامَةُ العَاقِلِ فِي بَلَدِهِ أَفْضَلُ مِنْ شُخُوصِ الجَاهِلِ
وَلَا بَعَثَ اللّٰهُ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا حَتَّى يَسْتَكْمِلَ العَقْلَ وَيَكُونَ عَقْلُهُ أَفْضَلَ مِنْ عُقُولِ جَمِيعِ
أُمَّتِهِ وَمَا يُضْمِرُ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ فِي نَفْسِهِ أَفْضَلُ مِنِ اجْتِهَادِ المُجْتَهِدِينَ وَمَا أَدَّى
العَبْدُ فَرَائِضَ اللّٰهِ حَتَّى عَقَلَ عَنْهُ وَلَا بَلَغَ جَمِيعُ العَابِدِينَ فِي فَضْلِ عِبَادَتِهِمْ مَا بَلَغَ
العَاقِلُ وَالعُقَلَاءُ هُمْ أُولُو الأَلْبَابِ الَّذِينَ قَالَ اللّٰهُ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الأَلْبَابِ
شرح النبی انسانی که الله تعالی با او سخن کوید بی آنکه انسانی دیکر واسطه باشد ومراد اینجا رسولیست
که مدتی پیش از آنکه رسول شود نبی باشد تا کمال اهلیت رسالت بهم رساند ومرتبه او نزد الله
تعالی بسیار بزرک شود الرسول انسانی که الله تعالی با او سخن کوید بی واسطه انسانی دیکر وفرستاده
شده باشد سوی غیر خودش ومراد اینجا رسولیست که پیش از رسالت نبی نباشد وتحقیق
این می آید در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب سیوم ضمیر عنه راجع بالله یا راجع بنبی است
وحاصل هر دو یکیست وبر هر تقدیر تعدیه عقل بعن بتضمین معنی اخذ است ومراد فرایض فن
علم یحتاج الیه از مسائل دین است برعایت آداب حسنه در تحصیل آن علم از الله تعالی بتوسط

له خ

نبی الالباب جمع لب بضم لام و تشدید با مغزها و خالصها از جمله چیزها یعنی گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله که نصیب نکرده الله تعالی بندگان خود را چیزی بهتر از خردمندی و پیروی حق چه خواب
خردمند پیرو حق بهتر است از بیداری شبهای ناخردمند پیرو باطل در عبادت و ماندن خردمند
پیرو حق در شهر خود بهتر است از سفر ناخردمند پیرو باطل در عبادت مثل سفر حج و نفرستاد
الله تعالی رسول فرستاده بعد از نبوت را و نه رسول ابتدائی را مگر وقتی که کامل کند خردمندی
و پیروی حق را در خود و میباشد خردمندی و پیروی حق در نبی و رسول کاملتر از خردمندی
و پیروی حق در همگی امت او و آنچه قصد میکند نبی صلی الله علیه در دل خود و بجا می آورد بواسطه
کاملتر است از تعب کشیدن هر تعب کشنده غیر نبی در عبادت و بجا نیاورده بنده الله تعالی واردات
الله تعالی را مگر وقتی که برعایت آداب حسنه فرا گرفته باشد علم آنها را از او و پیروی ظن نکرده باشد و نمیرسد
همگی طاعت کنندگان غیر فراگیرندگان علم از او در کمال طاعت خود بآنچه رسیده بآن فراگیرنده علم از
او و فراگیرندگان علم از او ایشانند صاحبان مغزها که بیان ایشان کرده الله تعالی در چند سوره و می آید
در حدیث آینده و بخاطر خود جا میدهند آنرا که گفتیم در صفت فراگیرندگان علم از او مگر صاحبان مغزها
مخفی نماند که چون در مضامین مشهوره لفظ و ما تیسر تغییر بانیروش شرح ظاهر نشود اگرچه میتواند بود
که نقل معنی با قرائتی غیر مشهور باشد دوازدهم اصل عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ
جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَا هِشَامُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَشَّرَ أَهْلَ الْعَقْلِ وَالْفَهْمِ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ فَبَشِّرْ
عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو
الْأَلْبَابِ شرح العقل خردمندی الفهم بفتح فا و فتح و سکون ها هوشمندی و فرق میان این دو اینست که کدام
از توابع اولست بتفصیلی که می آید در حدیث چهاردهم این باب قول عام است از کلام الله تعالی و کلام رسولش
و کلام اوصیای رسولش و استماع قول عبارتست از ترک خود رأیی در احکام شرعیه و التزام سؤال اهل الذکر در
مسائل غیر معلومه به بینات و زبر احسنه مفعول به است و ضمیر راجع بقول است و احسن قول الله آیات بینات
محکمات است بهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن دال بر وجوب امام عالم بجمیع احکام و متشابهات تا انقراض دنیا
است چنانچه گفته در سوره حدید هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَى عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ
اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ و در سوره آل عمران هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ
أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ و بیان این آیت
شد در شرح و حظ علی غیرهم تا آخر در خطبه مصنف و در سوره زمر اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ

رَبِّكُم

رَبِّكُمْ و در ان سوره اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ
فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ بنابر اینکه الذین یخشون ربهم عبارت باشد از جمعی که احتراز میکنند از تذکر
علم و صفت حلم که بیان میشود در حدیث پنجم باب هفدهم و ذکر الله و هدی الله عبارت از امام
عالم بجمیع احکام و متشابهات باشد موافق آنچه می آید در حدیث اول کتاب فضل القرآن که تحقیق
ذکر الله و اگر او در زمانی نباشد احسن الحدیث باطل خواهد شد پس لهذا قرار نمیگیرد مگر بمعرفت دلالت
آنها بر ذکر الله موافق آیت سوره رعد الا بذکر الله تطمئن القلوب و احسن قول رسول و
اوصیای او محفوظ تر است از تغییر راویان در لفظ آن خواه باعتبار جوهر کلمه و خواه باعتبار اعراب
بنابر اعتماد بر جواز نقل بالمعنی موافق آنچه می آید در شرح حدیث سیزدهم باب هفدهم و حدیث اول
باب هیجدهم و بیان میشود و ایضاً متواتر احسن است از غیر متواتر اتباع احسن قول عبارتست
از عمل بآن خواه جایز باشد فتوی و قضا بآن نیز مثل آنچه مفهوم میشود از آیات بینات محکمات
و خواه جایز نباشد مثل آنچه مفهوم میشود از اخبار آحاد یعنی روایت است از هشام بن حکم که
گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلم که ای هشام بدرستی که الله تعالی نوید داد صاحبان
خردمندی و هوشمندی را در قرآن بآنروش که گفت در سوره زمر که و الذین اجتنبوا الطاغوت ان
یعبدوها و انابوا الی الله لهم البشری فبشر و جمعی که دوری میکنند از پرستش امام باطل و تعیین امام برای
با الله تعالی وا میگذارند ایشان راست و بس نوید ببهشت جاودان پس نوید ده ای محمد بندگان مرا آنچنان
بندگانی که گوش میدارند سخن را پس پیروی میکنند بهتر سخن را آن بندگان و بس آنند که بعد
توفیق راهنمایی کرده ایشان را الله تعالی سوی صراط مستقیم چه ایشان و بس از رسول الله و اوصیای
او کسب علم میکنند و فضولی نمیکنند و آن بندگان و بس صاحبان مغزها اند چه کسی که محکمات را واگذاشته
از پی متشابهات افتد و اقرار نکند که برابر نیستند امامانی که میدانند و پیروی ظن نمیکنند با امامانی
که نمیدانند و پیروی ظن میکنند کالی به مغزی دارد اصل يَا هِشَامُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَكْمَلَ
لِلنَّاسِ الْحُجَجَ بِالْعُقُولِ وَنَصَرَ النَّبِيِّينَ بِالْبَيَانِ وَدَلَّهُمْ عَلَى رُبُوبِيَّتِهِ بِالْأَدِلَّةِ فَقَالَ وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ
الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ
الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ

وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ شرح ای هشام بدرستی که الله تبارک و تعالی کامل ساخت برای
مردمان حجتهای صاحب کمال اختیار هر کسی و هر خبر بودن خود را بخردمندیهای خردمند آنچه آنها میتوانستند
دانست که این جهان و این کارخانه عبث نیست و برای همین زادن و زیستن و مردن دنیا نیست
بلکه قیامتی خواهد بود که جزای نیک و بد آنجا باشد پس در طلب دانستن نیک و بد از پی پیغمبری میباید
رفت و پیروی ظن نمیباید کرد و الله تعالی اکتفا بآن نکرده مدد کرد پیغمبران خود را بتصریح کردن آنچه
راهنمایی کرده در قرآن مردمان را بر صاحب کمال اختیار هر کسی و هر خبر بودن خود بدلیلها بانیروش که
گفت در سوره بقره که و سزاوار پرستش شما در سزاواری پرستش یگانه است چه نیست سزاوار
پرستشی مگر او چه اوست بخشاینده بهمه چیز آنچه را که لایق آنچیز است مهربان بمومنان بیان
این آنکه بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و دگرگون شدن شب و روز و کشتیها که روانست
در دریا بابارهایی که فایده میدهد آن بارها مردمان را و آنچه فرو فرستاد از بالا که آبی است پس زنده
کرد بآن آب زمین را بگیاه بعد از مردن زمین به بی گیاهی و آنچه پراکنده کرد در زمین که هر
جنبنده است و تغییر بادها که گاهی از مشرق و گاهی از مغرب و گاهی از جنوب و گاهی از شمال
و گاهی از میانه اینها می آید و ابری که بفرمان در آورده شده می ایستد باران کشکینی میان
آسمان و زمین هر آینه دلیلهاست برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان بسبب اینها
اقرار میکنند باینکه این کارخانه بی آفریدگاری عادل حکیم نیست و آن آفریدگار بعبث نیافریده
اینها را و مردگان را زنده خواهد کرد برای جزای بد و نیک پس پیغمبران و کتابها و امامان را فرستاده
خواهد بود جهت بیان نیک و بد و نهی از اختلاف از روی ظن پس اختلاف از روی ظن نباید کرد و
در طلب علم از پیغمبران و کتابهای الهی و امامان حق سعی باید کرد اصل يَا هِشَامُ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ
دَلِيلاً عَلَى مَعْرِفَتِهِ بِأَنَّ لَهُمْ مُدَبِّراً فَقَالَ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ
مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ شرح ای هشام بتحقیق گردانیده الله تعالی
آنها را که در آیت سابق مذکور شد راهنما بر شناخت عقلا او را نه بعنوان شخص و نه بعنوان کنه
ذات بلکه بعنوان اینکه مردمان را تدبیر کننده بزرگی هست و آنها همگی برای منافع ایشان
آفریده پس تصریح کرده اینمعنی را و گفته در سوره نحل بعد از شمردن پاره نعمتها که جهت مردمان
آفریده که و بیکار گرفت شما را کرده الله تعالی شب و روز و آفتاب و ماه را و ستارگان همگی بیکار گرفته شده
برای شما بکاری که الله تعالی میداند و بس بدرستی که در این بیکار گرفتن اینها دلیلهاست برای

یگانگی

جمعی

جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان باینها اقرار میکنند که اینها برای زیستن دنیا و بس نیست پس
اختلاف از روی ظن نباید کرد و تابع رسولان و کتابهای ایشان و امامانی که اوصیای ایشانند
باید بود اصل وَقَالَ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ
طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلاً
مُسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شرح این عطفست بر فقال و الهکم تا آخر نه بر فقال و سخر تا آخر یعنی و گفت
در سوره مومن که الله تعالی کسی است که آفرید شما مکلفان را از خاک بعد از آن از آب منی بعد
از آن از خون بسته بعد از آن بیرون می آورد شما را از شکم مادران یک طفل یک طفل چه از
یک شکم دو طفل یکبار بیرون نمی آید بلکه اگر دو کس در یک شکم باشند پیش و پس بیرون می آیند
که مبادا مادر تاب نیاورد بعد از آن باقی میدارد شما را تا رسید بقوت خرد خود که آن از تمامی
بلوغ پیدا میشود و می آید در باب آخر کتاب الوصایا که آن بحساب سال در مرد گاهی سیزده سال
تمام است و این منافات ندارد با اینکه در اکثر پانزده سال تمام باشد چنانچه می آید در کتاب الصیام
در حدیث دوم باب چهل و پنجم که باب صوم الصبیان و متی یؤخذون به است بعد از آن باقی میدارد
بعض شما را تا پیر شوید و بعض شما فوت میشود پیش از پیری و اینجا نگفت نه پیش از آن
آنکه مکلف پیش از بلوغ فوت نمیشود و اینها همه شده تا هر یکی از شما دریابید اجلی معین از
جانب الله تعالی را و تا شاید خردمندی کنید باقرار باینکه اینها برای زیستن دنیا و بس نیست پس
در تمیز نیک و بد اختلاف از روی ظن نباید کرد بلکه طلب علم از رسولان و کتابهای الهی و اوصیای
رسولان باید کرد اصل وَقَالَ إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ
رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ شرح مضمون
این آیت در سوره جاثیه است اما لفظ موافق نیست پس میتواند بود که نقل مضمون شده باشد
یا این قرائتی غیر مشهور باشد یعنی و الله تعالی گفت بدرستی که در دگرگون شدن شب و روز و در
آنچه فرو فرستاد الله تعالی از بالا که رزق خلایق باشد چه باران سبب رزق است پس زنده کرد با
باران زمین را بگیاه بعد از مردن آن زمین به بی گیاهی و در تغییر بادها از مشرق بمغرب و عکس آن و
مانند آنها هر آینه دلیلهاست برای جمعی که خردمندی میکنند و در نیک و بد اختلاف از روی ظن نمیکنند بلکه
اقرار باحتیاج برسولان و کتابهای ایشان و اوصیای ایشان میکنند اصل وَقَالَ يُحْيِي الْأَرْضَ
بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شرح و گفت در سوره حدید زنده میکند الله تعالی

وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ

خردمندی
زمین را بعد از مردن آن تحقیق صریح ساختیم برای شما دلیلهای ربوبیت خود را تا شاید که شما خردمندی
کنید و در نیک و بد اقرار باحتیاج برسولان و کتابهای ایشان و اوصیای ایشان کنید اصل
وَقَالَ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ
بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ شرح وگفت در سوره رعد و
فی الارض قطع متجاورات و جنات و در زمین پارهای پهلوی هم هست که هر یکی خاصیتی و
صفتی دیگر دارد مثل آنکه یکی گرم سیر و دیگری سردسیر است و از یکی چشمهٔ آب گرم بیرون می آید و از
دیگری سرد و در یکی کوه هست و در دیگری نیست و در یکی معدنست و در دیگری نیست و یکی قابل رویدن
گیاه هست و دیگری نیست و در زمین یا در پارها پهلوی هم باغها هست از انگورها و زراعت هست
و درختان خرما هست بعض آنها درختان دو تنه از یک بیخ و بعضی دیگر غیر آنها که درختان یک تنه باشد
و این غیر آب داده میشود بیک روش در بسیاری و کمی و با وجود این بهتر میکنیم بعض آن باغها و زراعتها
و درختان را یا بعض آن پارهای پهلوی هم را از بعضی دیگر در خوردنی بدرستی که در آنچه مذکور شد
هر آینه دلیلهاست بر صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن ما برای جمعی که خردمندی و پیروی حق
میکنند اصل وَقَالَ وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ
الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ شرح وگفت در سوره روم و از دلیلهای
صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الله تعالی آنکه مینماید شما را برق را تا که ترسان ضرر و امیدوار
نفعید و فرو میفرستد از بالا آبی را پس زنده میکند بآن آب زمین را بگیاه بعد از مردن آن
زمین بیرون گیاهی بدرستی که در آنچه مذکور شد هر آینه دلیلهاست بر صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز
بودن الله تعالی برای جمعی که خردمندی و پیروی حق میکنند اصل وَقَالَ قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا
حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ
نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي
حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شرح از جملهٔ احتمالات در این آیت از سوره
انعام اینست که ما موصوله است آن مفسره است زیرا که هر یک از تحریم قتل اولاد متضمن معنی قول
می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث ششم باب شصت و نهم که باب البر بالوالدین است که امام جعفر
صادق علیه السلام گفته که فی بر الوالدین فی قول الله عز و جل و بالوالدین احسانا و بنا میشود که نفی
دو جا بتشدید یا مفتوحه است فی بر الوالدین اشارتست بدو آیت یکی از سوره لقمن و دیگری

ضد آن ۳

بوده

از سوره

از سوره عنکبوت که ووصینا الانسان بوالدیه حسنا تا آخر و فی قول الله عز و جل و بالوالدین احسانا
اشارتست بآیت سوره انعام بنا بر اینکه اگرچه و بالوالدین احسانا در سوره بقره و سوره نساء و
سوره بنی اسرائیل نیز هست لیکن مقتضای سیاق آنها اینست که مراد بوالدین در آنها پدر و مادر
نسبی باشد بخلاف مقتضای سیاق آیت سوره انعام و علی بن ابراهیم در تفسیر آیت سوره انعام
گفته الوالدین رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بنا بر این ممکن است
که و بالوالدین احسانا عطف بر به شیئا پس تقدیر اینست که و لا تشرکوا بالوالدین احسانا
و احسان عبارتست از نعمت الله تعالی که بخلایق داده و مراد اینست که رسول الله و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما و آلهما اجل و اعظم نعمتهای الله تعالی اند و هیچ نعمتی با ایشان برابری نمیکند زیرا
که اگر ایشان نمیبودند یک متنفس در روی زمین نمیبود پس معرفت ایشان فرض عین و عین
فرض است مشار الیه ذلکم لا تشرکوا به شیئا تا آخر است ما ظهر منها عبارتست از قدر مشترک میان
آنچه مدلول مطابقی یا تضمنی قرآن باشد و آنچه عاملش آنرا از مردمان پنهان نکند و مانند
آنها و ما بطن عبارتست از قدر مشترک میان آنچه مدلول التزامی قرآن باشد و آنچه عاملش آنرا
از مردمان پنهان کند و مانند آنها و مثالها برای هر کدام می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم
باب من ادعی الامامة تا آخر که باب هشتاد و چهارم است و در کتاب النکاح در حدیث چهل و
هفتم باب نوادر که باب صد و نودم است و در کتاب الاشربه در حدیث اول باب تحریم الخمر
فی الکتاب که باب هشتم است تحریم در حرم الله بمعنی گرامی کردن چنانچه است مثل عند بیتک
المحرم پس این اشارتست بآیت سوره بنی اسرائیل و لقد کرمنا بنی آدم یعنی وگفت در سوره
انعام که بگو ای محمد خلایق را که بیایید تا بخوانم آنچه را که حرام کرده صاحب کل اختیار شما بر شما
که شریک مکنید با او چیزی را در عبادت و شریک مکنید با نبی و وصی نعمتی از نعمتهای الله تعالی را
و مکشید فرزندان خود را از ترس مفلسی ما رزق میدهیم شما را و آن فرزندان را نزدیک
مشوید رسوائیها را خواه آنچه ظاهر باشد از جملهٔ رسوائیها و خواه آنچه پنهان باشد و مکشید جان
داری را که گرامی کرده آنرا الله تعالی مگر بعلم بخوبی آن کشتن مثل قصاص آنچه مذکور شد
سفارش کرده الله تعالی شما را بآن تا شاید خردمندی کنید اصل وَقَالَ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا
مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ
كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ شرح وگفت برای منع خلایق از آنکه شریک شوند

با او در حکم در نیک و بد با نیروش که به پیروی ظن تصرف کنند در سوره روم که آیا شما را از این هستند از
جمله غلام و کنیز شما شریکان در مالی که روزی شما کرده ایم پس شما و غلام و کنیز همگی در تصرف آن
مال برابر باشید با نیروش که بترسید از غلام و کنیز خود چنانچه از هم میترسید اگر شریک هم باشید
در مالی که مبادا شریک تصرفی بقدر حصه خود کند بی صلاح دید شما چنین بیان مکرر میکنیم دلیلهای
ربوبیت و یگانگی خود را برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان اقرار میکنند که هرگاه خود را
راضی باین ننگ نمیشوند که غلام و کنیز ایشان بی امر و نهی ایشان تصرف در مالی که ما بایشان
داده ایم کنند پس الله تعالی چون راضی باشد که بندگان او بسر خود و به پیروی ظن تصرف
و حکمی در تمیز نیک و بد در کارخانه او که دیگری با و نداده کنند اصل یا هشام ثم وعظ اهل
العقل ورغبهم فی الآخرة فقال وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو وللدار الآخرة
خیر للذین یتقون افلا تعقلون شرح ای هشام الله تعالی اکتفا بکامل کردن حجتها بخرد
مندیهای خردمندان و وعده پیغمبران ببیان دلیلها نکرد بلکه بعد از اینها همه پند داد خردمندان را از
و حرص فرمود ایشان را در سرائی که بعد از زندگی دنیاست با نیروش که در جواب جمعی که گفتند
که نیست زندگی مگر همین زندگی دنیا گفت در سوره انعام که نیست اکتفا کردن ما بزندگی دنیا
شما مگر بازی و غفلت و ما بازیگر و غافل نیستیم و هر آینه سرائی که بعد از زندگی دنیاست
بهتر است برای جمعی که از عذاب الهی میترسند خردمندی میکنند آیا با وجود اینها خردمندی
نمیکنید بطلب علم به نیک و بد از الله تعالی به پیروی قرآن و رسول یا امامی که پیروی ظن
نکند فصل این معنی را در سوره انبیا نیز بیان کرده و گفته که وما خلقنا السماء والارض
وما بینهما لاعبین لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین بل نقذف بالحق
علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون و نیافریده ایم آسمان و زمین را
و آنچه میان آنهاست بر حالی که بازیگر باشیم که پیروی ظن و اختلاف کنند و هیچ نگوییم اگر
بر فرض محال میخواستیم که سازیم بازیچه و مشغولی را که اختلاف از روی ظن باشد هر آینه در
کتابهای خود برسولان خود بیان قاعدهای آن میکردیم از پیش خود و بفکر مردمان وا نمیگذاشتیم
اگر بر فرض محال بازیگری میکردیم و حال آنکه در کتابهای ما و گفته رسولان ما این نیست
بلکه میگوییم در کتابهای خود با آیات محکمات که در آنها نهی صریح از اختلاف از روی ظن
است بر باطل که اختلاف از روی ظن باشد پس باطل را سر شکسته و پریشان دماغ میکند

دوای

و وای بر شما بسبب اینکه از خود قاعدها قرار داده افترا بر الله تعالی میکنید اصل یا هشام ثم خوف
الذین لا یعقلون عقابه فقال عز و جل ثم دمرنا الآخرین وانکم لتمرون علیهم
مصبحین وباللیل افلا تعقلون شرح ای هشام الله تعالی اکتفا باین پند نکرد بلکه بعد
از آن ترسانید جمعی را که خردمندی نمیکنند از عذاب خود با نیروش که گفت در سوره صافات
که بعد از نجات لوط و اهلش مگر پیرزالی هلاک کردیم دیگران را و بدرستی که شما ای اهل مکه هر
آینه میگذرید در سفر شام بر جای قوم لوط روز و شب آیا با وجود اینها خردمندی نمیکنید
بطلب علم به نیک و بد از الله تعالی به پیروی قرآن و رسول یا امامی که پیروی ظن نکند و در کتاب
الروضه بعد از حدیث علی بن الحسین مع یزید لعنه الله مذکور است که گذشتن غیر اهل مکه بر جای
قوم لوط آنست که در خواندن قرآن در روز و شب بحکایت قوم لوط میرسند پس ایشان نیز
باید که عبرت گیرند اصل وقال انا منزلون علی اهل هذه القریة رجزا من السماء بما
کانوا یفسقون ولقد ترکنا منها آیة بینة لقوم یعقلون یا هشام ان العقل مع
العلم فقال وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون شرح والله
تعالی حکایت سخن فرشتگان با لوط کرده گفت در سوره عنکبوت که بدرستی که ما فرود آورندهایم
بر مردمان این شهر یاده که سدوم و توابع آنست و اهلش قوم لوط بودند عذابی از آسمان بسبب
آنکه سرکشی میکردند از حکم الله تعالی و پیرو رسول و کتاب نبودند تا اینجا سخن فرشتگانست و هر
آینه بتحقیق واگذاشتیم از آنجا دلیلی ظاهر بر ربوبیت و یگانگی خود برای جمعی که خردمندی میکنند
چه ایشان بسبب آنها اقرار میکنند باینکه سهل انگاری نمی باید کرد در پیروی رسول و کتاب او
و بر فکرهای خام پوچ اعتماد نمی باید کرد ای هشام بدرستی که خردمندی با پیروی علم حاصل
از محکمات قرآن است نه با پیروی ظن حاصل از تاویل متشابهات از پیش خود بیان این آنکه
گفته در سوره عنکبوت که و آن مثلهای عنکبوت و مانند آن مثلهای لایق است میزنیم آنها را
برای مردمان پیرو ظن که خود پرستی و مانند پرستی میکنند و بخردمندی فرا نمیگیرد آن مثلها را
کسی مگر جمعی که پیرو علمند و پیرو ظن نیستند چه جمعی که نمیخواهند که ترک پیروی ظن کنند این مثلها
و مانند اینها را حمل بر مذمت بت پرستان ظاهری میکنند اصل یا هشام ثم ذم الذین
لا یعقلون فقال واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا
اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون وقال ومثل الذین کفروا کمثل الذی

يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ **شرح** ای هشام الله تعالی
اکتفا بترسانیدن از عذاب خود نیز نکرد بلکه بعد از آن سرزنش کرد جمعی را که خردمندی نمیکنند
بانیروش که در سوره بقره ایشان را دو قسم کرد تابعان و پیشوایان و در بیان تابعان گفت که چون
گفته شود ایشان را که تابع شوید آنچه را که الله تعالی فرو فرستاده در محکمات قرآن که نهی از اختلاف
از روی ظن است گویند که بلکه تابع میشویم آنچه را که یافتیم بر آن پیشوایان و پدران خود را آیا
تابع میشوند پیشوایان و پدران را هر چند که آن پیشوایان و پدران خردمندی نکرده باشند اصلا
مراد آنست که بخردمندی فرا نگرفته باشند چیزی را و حاصل هر دو یکیست و راه نیافته باشند آن
پیشوایان و پدران سوی ائمه عالمیان بهر نیک و بد و در اختلاف از روی ظن مانده باشند را
در بیان پیشوایان گفت که وصفت الجماعت که کافر شده اند و تابع رسول و قرآن نشده مردمان
براه باطل خوانده اند صفت کسی است که فریاد میزند بگوسفندانی که براه سلاخ خانه میروند و نمی شنوند
مگر طلبیدن و فریاد زدن را چه نمیفهمند سخنی را که از آنکس میزنند و صریح باشد که این راه سلاخ
خانه است و اینها را بگشتن میبرم این تابعان و پیشوایان مانند کران لالان کورانند پس
ایشان خردمندی نمیکنند **اصل** وَقَالَ وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا
لَا يَعْقِلُونَ **شرح** در مقامی که حضرت رسول علیه السلم غصه میخورده که چرا این ناخردمندان گوش
بمن نمیدارند تا براهین واضحات از محکمات قرآن و غیر آنها براه آیند الله تعالی جهة تسلی رسول
خود سرزنش ناخردمندان کرده گفت در سوره یونس که و بعضی از ایشان گوش بتوای محمد میدارند
و براه نمی آیند و با وجود این غصه میخوری آیا پس تو می شنوانی کران را هر چند که کار ایشان این باشد
که خردمندی نکنند این اشارت باینست که کسی که گوش اندازد بقصد قبول نکردن مانند کر است
در نفع صدا نیافتن از سخن مخفی نماند که یستمع در سوره انعام و سوره محمد است و تتمه موافق آیت است
و در سوره یونس یستمعون است پس میتواند بود که ~~از کاتبان کافی غلطی شده باشد~~ یا این
قراءتی غیر مشهور یا نقل بمعنی باشد **اصل** وَقَالَ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ
إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا **شرح** و گفت جهة تسلی رسول علیه السلم و سرزنش
ناخردمندان در سوره فرقان که بلکه گمان میبری ای محمد اینکه بیشتر این جماعت که گوش بتو
نمیدارند اگر گوش دارند می شنوند یا اگر شنوند خردمندی میکنند و پیروی حق میکنند و غیر
صریح نخواهند کرد نیستند اینها همگی یا آن بیشتر مگر مانند گاو و گوسفند و شتر در شنیدن غیر آواز

صلی الله علیه وآله

صلی الله علیه وآله

بلکه

بلکه گمراه ترند چه آنها عناد نمیکنند در ترک پیروی حق نه صریح و نه غیر صریح و اینان عناد میکنند هم غیر
صریح و هم صریح **اصل** وَقَالَ لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ
بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ **شرح**
و گفت در سرزنش ناخردمندان در سوره حشر که جنگ نمیکنند جهودان همگی با شما مگر در دهها
استوار کرده شده بخندقها و مانند آنها یا در پس دیوارها چه از یکدیگر بسیار میترسند گمان میبری
که با یکدیگر اتفاق دارند و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده ها است این اختلاف بسبب آنست
که خردمندی نمیکنند که ترک اختلاف از روی ظن کنند تا جمیعا یکدیگر دوست شوند و بیرون
آمده جنگ کنند و برای یکدیگر در راه حق جانبازی کنند **اصل** وَقَالَ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ
تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ **شرح** و الله تعالی در سوره بقره در سرزنش ناخردمندان گفته
بجهودان یا بامت محمد علیه السلم که أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ آیا میفرمایید مردمان را بنیکوئی
که پیروی حق باشد و فراموش میکنید خود تان را که پیروی ظن میکنید و می پوشانید حق را که علم
است بلباس باطل که ظن است و شما میخوانید کتاب الله تعالی را که توریه باشد یا قرآن آیا با
وجود خواندن کتاب و دانستن محکماتی که در آنها منع صریح از پیروی ظن هست خردمندی نمیکنید
و پیروی ظن میکنید **اصل** يَا هِشَامُ ثُمَّ ذَمَّ اللهُ الْكَثْرَةَ فَقَالَ وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ
يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ **شرح** ای هشام الله تعالی اکتفا بسرزنش ناخردمندان نیز نکرد چون
دانست که پیروان ظن بسیاری خود را دلیل حقیت خود میکنند سرزنش کرد الله تعالی بیشتر مردمان را
بانیروش که گفت در سوره انعام که و اگر تابع شوی بیشتر مردمان روی زمین را گمراه میکنند
ترا از راه الله تعالی که پیروی علم و ترک پیروی ظن باشد **اصل** وَقَالَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ **شرح** این آیت در سوره
لقمانست لیکن بجای لا یعقلون لا یعلمون است پس میتواند بود که بیان معنی باشد یا از کاتبان
کافی غلطی شده باشد **یعنی** و گفت در سرزنش بیشتر مردمان که و هر آینه اگر بپرسی جمعی را که تابع پیشوایان
و پدرانند در پیروی ظن و مضطر خواهند شد بعذاب سخت که آیا که آفرید آسمانها و زمین را هر آینه
میگویند البته که الله تعالی آفریده بگو ای محمد که ستایش الله تعالی راست که بیجا عذاب نمیکند بلکه بیشتر
مردمان روی زمین بخردمندی فرا نمیگیرند گفته خود را و با آنکه آفریننده آسمان و زمین را میدانند
و این باعث است بر اقرار باینکه هرچه در آسمانها و زمین است از الله تعالی است و بس به پیروی

بهمگی

صلی الله علیه وآله

ظن شریک در حکم میشوند با الله تعالی و برای این مستحق عذاب سخت میشوند مخفی نماند که در سوره زخرف
و سوره زمر مصداین آیت هست و تفسیر آن می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب صد و هشتم
که باب فیه نتف و جوامع فی الولایة است و در کتاب الایمان والکفر در حدیث سیوم باب سیوم
و در حدیث چهارم باب ششم **اصل** وَقَالَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا
بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ **شرح** و گفت
در سوره عنکبوت بجهت سرزنش بیشتر مردمان که و هر آینه اگر پرسی جمعی را که گرویده اند بباطل که بارها
وان اختلاف از روی ظن است که آیا که فرو فرستاد از بالا آبی را پس زنده کرد بان آب زمین را
بعد از مردن آن زمین هر آینه میگویند البته که الله تعالی فرو فرستاد بگو ای محمد که ستایش الله تعالی
راست که بجا عذاب نمیکند بلکه بیشتر اهل زمین با وجود دانستن این خردمندی نمیکنند و بباطل
میگروند و برای آن مستحق عذاب میشوند **اصل** يَا هِشَامُ ثُمَّ مَدَحَ الْقِلَّةَ فَقَالَ وَقَلِيلٌ مِنْ
عِبَادِيَ الشَّكُورُ وَقَالَ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَقَالَ وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ
أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَالَ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ **شرح** ای هشام
الله تعالی اکتفا بسرزنش بیشتر نیز نکرد چون دانست که پیروان ظن کمی و بی اعتباری مخالف خود را
دلیل بطلان ایشان میکنند تا بحدی که دعوی اجماع میکنند بواسطه این کمی و بی اعتباری نوازش
اهل حق کرد با کمی ایشان با نیروش که گفت در سوره سبا که و کمی از بندگان من شکرگزار است
و گفت در سوره ص که و کم کسند ایشانی که ایمان و عمل صالح دارند و گفت در سوره مؤمن که و گفت
مردی مؤمن از خویشان فرعون که از ترس پوشیده میداشت ایمان خود را که آیا میکشید مردی
مراد موسی است بهمین گناه که گوید که صاحب کل اختیار من الله تعالی است و بس مراد این است که
در تمیز نیک و بد احتیاج بوحی او برسولی هست و به پیروی ظن شریک او نمیتوان شد در حکم و گفت
در حکایت نوح در سوره هود که و بردار ای نوح در کشتی هر کرا که ایمان آورده از غیر اهلت نیز
و ایمان نیاورد با نوح مگر جمعی اندک گفته اند از غیر اهلش هفتاد و دو مرد و زن بودند و از اهلش
هفت بودند زن مسلمانش و سه پسرش سام و حام و یافث و زنان ایشان **اصل** وَقَالَ وَلَكِنَّ
أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَقَالَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ **شرح** باز امام علیه السلام بر سر بیان حال بیشتر
مردمان رفته فرمود که و گفت الله تعالی در سوره دخان که نیافریده ایم آسمانها و زمین را و آنچه
میان آنهاست بر حالی که بازیگر باشیم تا مردمان بباریچه مشغول بوده پیروی ظن کنند و هیچ

بملاحظه‌ام

نکویم نیافریده‌ایم آنها را مگر بحق تا اینکه مردمان پیروی علم کنند و لیکن بیشتر مردمان روی زمین
پیروی ظن کرده نمیدانند آنچه را که میکنند و میگویند و مانند این آیت در سوره یونس و سوره
قصص نیز هست و گفت برای مذمت پیروی مشهور میان مردمان بی آنکه نصی از الله تعالی یا
خلیفه او در آن معلوم باشد در سوره مائده که و لکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب و
اکثرهم لا یعقلون و جه شهرت بعض قواعد میان مردمان نص آلهی نیست و لیکن منکران افترا
میکنند بر الله تعالی دروغ را با اینمعنی که بظن خود حکم میکنند چنانچه بیان میشود در کتاب الایمان والکفر
در حدیث دوازدهم باب صد و شصت و سیوم که باب مجالسة اهل المعاصی است و بیشتر مردمان
خردمندی نمیکنند که تمیز کنند افترا را از غیر افترا پس بدعتها مشهور میشود و سنتها متروک میشود
چنانچه بعد از این آیت گفته که و اگر گفته شود با ایشان که بیایید سوی قرآن و سوی رسول گویند
که بس است ما را آنچه بران یافته ایم پیشوایان و پدران خود را **اصل** وَقَالَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
شرح و گفت که بیشتر امت هر رسولی بی شعوری کرده پندارند که مدد کردن الله تعالی ایشان را بمال
و فرزندان دلالت میکند بر اینکه الله تعالی با ایشان خیرخواهی میکند با آنکه خلاف قول هر رسولی
کرده اختلاف از روی ظن میکنند مخفی نماند که این لفظ در قرآن نیست و در سوره مؤمنون چنین
است بل لا یشعرون پس میتواند بود که نقل مضمون آن شده باشد تا اشارت شود باینکه مراد
بیشتر امت هر رسولیست نه همه چه همه خلاف گفته الله تعالی و رسولی که بایشان آمده نکرده اند
و راه اختلاف از روی ظن پیش نگرفته اند و در سوره یونس و سوره نمل اکثرهم لا یشکرون هست
اصل يَا هِشَامُ ثُمَّ ذَكَرَ أُولِي الْأَلْبَابِ بِأَحْسَنِ الذِّكْرِ وَحَلَّاهُمْ بِأَحْسَنِ الْحِلْيَةِ فَقَالَ
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو
الْأَلْبَابِ **شرح** الحکمة بکسر حاء و سکون کاف خودداری در گفتار و در کردار از پیروی ظن مشتق
است از حکمة بفتح حاء و فتح کاف بمعنی دهنه لجام که ستور را نگاه میدارد از حرکات بد و مراد اینجا
ضد فحشا است که در آیت سابقه بر این مذکور است که الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء
والله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله واسع علیم و فحشاء حکم بچیزیست بی علم بآن چنانچه بیان میشود
در شرح حدیث اول باب پانزدهم کتاب الحجة و تفسیر حکمه بفهم و عقل می آید در این حدیث و می
آید در حدیث چهاردهم این باب که والحکمة و ضدها الهوی و می آید در کتاب التوحید در کلام مصنف
در ذیل باب چهاردهم که والحکمة و ضدها الخطاء و حاصل همه یکیست ذکر مصاریع در و من یوت

در کتاب الحجة‌ام

می آید در کتاب الحجة در حدیث سیوم باب نوزدهم
ز رفعت الحکمة تمال النعم ، القضا ز هم

وذکر قدر ماضی در فقدا ولی نظیر الا تنصروه فقد نصره الله برای اشعار بامنت که خیر کثیر مقدم است بر
حکمت و باعث آنست چنانچه حکمت مقدم است بر مغفرت و فضل و باعث آنهاست خیر اینجا ضد
فقر است که مذکورست در آیت سابقه بر این و آن در اصل مالداریست مثل آیت سوره عادیات
وانه لحب الخیر لشدید و مراد اینجا جاری مجرای مالداری و بهتر از آنست چنانچه بیان میشود در کتاب
الدعا در شرح حدیث اول باب نوزدهم که باب من ابطات علیه الاجابة است و تفسیر خیر کثیر
بطاعة الله و معرفة الامام می آید در کتاب الحجة در حدیث یازدهم باب هفتم که باب معرفة الامام
والرد الیه است و تفسیر آن بمعرفت امام و اجتناب از اصرار بر کبائر می آید در حدیث نوزدهم باب
صد و دوازدهم کتاب الایمان والکفر که باب الکبائر است و حاصل همه یکیست یعنی ای هشام
الله تعالی اکتفا بنرزش و نوازشش که گذشت نیز نکرد بلکه با وجود آن یاد کرد صاحبان مغزها را
به بهترین یادی و زیور داد ایشان را بهترین زیوری با نیروش که گفت در سوره بقره که میدهد
الله تعالی بتوفیق خود نگاه داری خود از حکم بظن را بهر که خواهد و مصلحت داند و هر که داده شود
نگاهداری خود پس بتحقیق داده شده بی نیازی بسیار و در خاطر خود جا نمیدهد این خیر کثیر را کسی مگر
صاحبان مغزها چه دیگران از بی مالی و جاه دنیا می شتابند و این خیر کثیر را سهل میشمارند اصل
وَقَالَ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ
شرح مراد بالراسخون ائمه معصومین است چنانچه می آید در کتاب الحجة در باب ان الراسخین فی
العلم هم الائمة علیهم السلم معنی رسوخ در علم فتوی و قضا در مسائل است بی اختلافی که ناشی از
حکم از روی اجتهاد و ظن میشود چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث اول باب فی شان انا
انزلناه فی لیلة القدر و تفسیر ها در شرح فان قالوا من الراسخون فی العلم فقل من لا یختلف فی
علمه و ظاهر حدیث دوم باب ان الراسخین فی العلم هم الائمة علیهم السلم اینست که ایمان اینجا
بمعنی یمین کردن شیعه از خطا در تاویل متشابه بقرآن باشد و این موافق است با آنچه می آید
در کتاب التوحید در حدیث آخر باب بیست و سیوم و در کتاب الحجة در حدیث دهم مولد ابی محمد
الحسن بن علی علیهما السلم و میتواند بود که بمعنی گرویدن باشد ضمیر به راجع بتاویل است یا راجع
بمتشابه است چنانچه می آید در کتاب الدعا در باب پنجاه و هشتم که باب الدعا عند قراءة
القرآن است که و ایمانا بمتشابهه و میتواند بود که راجع بمضمون و ما یعلم تاویله الا الله باشد و
حاصل همه یکیست یعنی و گفت در سوره آل عمران بعد از آنچه گذشت در شرح و حظر علی غیرهم در

فی العلم

خطبه

خطبه که و ثابت قدمان در دانش میگویند که ایمن کردیم تابعان خود را بتاویل متشابه بقرآن بمعنی
که ببرهان معلوم تابعان ما شد که خطا در تاویل متشابه بقرآن نکردیم یا مراد اینست که گرویدیم
باینکه علم بتاویل متشابه بقرآن در وقت نزول آن میدارد و مگر الله تعالی بیان این آنکه هرچه میگوییم در
تاویل متشابه بتعمق فکر ما نیست از جانب صاحب کل اختیار ماست برای بیان متشابهات چنانچه
گفت در سوره قیمة که فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و بخاطر خود قرار نمیدهد فرق میان
تاویلات پیشوایان اهل زیغ و تاویلات راسخان در علم را کسی مگر صاحبان مغزها که سلمان
و ابوذر و مقداد و امثال ایشان باشند از اهل قلوب سلیمه و افهام مستقیمه اصل وَقَالَ
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ
شرح و گفت در سوره آل عمران که بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و دگرگون شدن شب
و روز هر آینه دلیلها بر ربوبیت الله تعالی هست برای صاحبان مغزها چه ایشان اقرار میکنند
که اینها بعبث و بازیچه آفریده نشده و پیروی ظن نکرده سعی در طلب علم دین از الله تعالی بسبب
پیغمبران میکنند اصل وَقَالَ أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى
إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ شرح و گفت در سوره رعد که آیا آنکس که میداند و اقرار میکند که
قرآنی که فرو فرستاده شده بتو ای محمد از صاحب کل اختیار تو در بیان آنچه بی مکابره اختلاف
در آن و در دلیل آن رو دهد بکار آمدنی آنست و بس و هر بیانی که در قرآن نباشد پوچ و بکار نیامدنیست
مانند کسیست که او کور است و اقرار باین میکند بخاطر خود جا نمیدهد این اقرار را با تفاوت میان
این دانا و آن کور را کسی مگر صاحبان مغزها که شیعه دوازده امامند اصل وَقَالَ أَمَّنْ
هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي
الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ شرح ابن ابی قحافه فتنه
ساخت با نیروش که ابن خطاب و ابو عبیده بن جراح و سالم مولای ابو حذیفه و عبد الرحمن
بن عوف و مغیرة بن شعبه را در زمان حیوة حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع در درون
کعبه جمع کرد و هم قسم شدند و کاغذی نوشتند که اگر محمد میرد یا کشته شود خلافت را با علی و سایر
اهل بیت محمد وا نگذارند چنانچه در کتاب الروضه پیش از حدیث قوم صالح مذکورست و در کتاب
سلیم بن قیس هلالی و در کتاب احتجاج طبرسی معاذ بن جبل بجای مغیرة بن شعبه است و الله تعالی
خبر داد رسول خود را در این آیتها از آن فتنه و خبر داد از کافر بودن ابو بکر و گمی زمان خلافتش

عبد الرحمن بن عوف دم
ابن ابی قحافه دم

شیعه امامیه م

ومشهور دو سال و چهار ماه یا سه ماه و نه روز است و خبر داد از راه خلاص شیعیان دوازده
امامیه ازان فتنه تا روز قیامت و گفت در سوره آل عمران که أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ
آیا پس اگر بر پیمان منافقان اگر محمد میرد یا کشته شود بر میگردید بر پاشنهای خود یعنی آیا کیم مرتد
میشوید از ایمان بخدا و رسول و دعوی ایمان میکنید مانند کسی که برگردد از جایی با نیزه و پس که
پاشنه را پیش رو کند و این قسم برگشتن را قهقری میخوانند و رسول علیه السلم خبر داد زن خود
زینب را ازین فتنه و گفت از روی اضطراب که لا اله الا الله وای بر عرب از شر و فسادی
که نزدیک شد کشوده شد امروز از بند یاجوج و ماجوج اینقدر و انگشت شست خود را با انگشت
پهلوی آن حلقه کرد چنانچه مذکور است در آخر نصف اول کتاب بخاری در باب قول الله
تعالی ویسئلونک عن ذی القرنین أَمْ در اینجا بمعنی بلکه و استفهام انکاری است یعنی
و گفت در سوره زمر که وجعل لله اندادا لیضل عن سبیله قل تمتع بکفرک قلیلا انک من اصحاب
النار أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ و گردانید مردی برای الله تعالی مانندها که امامان باطل باشند چه بی
رخصت الله تعالی فرمان برداری ایشان میشود پس معبودان خواهند بود تا مردم را بعد از رسول
صلی الله علیه وآله گمراه کنند و گردانند از راه الله تعالی که پیروی امامان حق باشد بگو ای محمد که بهره
شو بکفر خود اندک زمانی بدرستی که تو از اهل جهنمی بلکه گمان بری که از اهل جهنم کسی است که او
بجا آورنده طاعت در ساعتهای شب خواه در حال فروتنی و مظلومی و خواه در حال ایستاد
بکار امامت چه دین خود را بازیچه نگرفته و پیروی ظن نمیکند میترسد از عذاب آخرت و امید
میدارد رحمت صاحب کل اختیار خود را این اشارت باینست که هر که قبول نکند امام حق را
کافرست پس یا ابوبکر و تابعانش کافرند یا علی بن ابی طالب و تابعانش که فاطمه و حسن و
حسین تا آخر دوازده امام باشند چه مخالفان اقرار کرده اند که علی علیه السلم بیعت با ابوبکر نکرد
تا شش ماه و بعد از فوت فاطمه و زیادتی بدسلوکی هوا خواهان ابوبکر لا علاج بیعت کرد
چنانچه در کتاب بخاری مکرر نقل شده و در کتاب الروضه بعد از حدیث قوم صالح اینست که
مراد بآن مرد ابوبکر است و مراد بمن هو قانت تا آخر علی علیه السلم است بگو ای محمد که آیا برابر
میتوانند بود جمعی که میدانند جمیع مسائل دین را و جمعی که نمیدانند این اشارت باینست که تا روز
قیامت اشتباهی نخواهد بود نزد صاحب انصاف و فرق ظاهر خواهد بود میان سلسله امامان
باطل و سلسله امامان حق که دوازده امام باشند بخاطر خود جا نمیدهد این فرق را کسی مگر

صاحبان

صلی الله علیه وآله م

ابن ابی قحافه م

ابن ابی قحافه م

صاحبان مغزها می آید در کتاب الحجه در باب بیست و یکم که باب ان من وصفه الله تعالی فی کتابه
بالعلم هو الائمة علیهم السلم است اینکه ما آن جمعیم که میدانند و دشمنان ما آن جمعند که نمیدانند
و شیعه ما آن صاحبان مغزها اند اصل وَقَالَ كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِّيَدَّبَّرُوا
آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ شرح و گفت در سوره ص که این قرآن کتابیست پر فایده که
فرو فرستاده ایم آنرا بسوی تو ای محمد تا مردمان فکر کنند آیتهای آنرا و محکم آنرا از متشابه جدا
کنند و تا بخاطر خود جا دهند فرق میان آن آیتها را صاحبان مغزها چه ایشان اقرار میکنند باینکه
اول از پی محکمات میباید رفت تا امام حق معلوم شود و بعد از آن متشابهها را از او باید پرسید
و پیروی ظن نباید کرد اصل وَقَالَ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَىٰ وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ
الْكِتَابَ هُدًى وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ وَقَالَ وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ شرح
و گفت در سوره مؤمن بجهت تسلی پیغمبر علیه السلم تا صبر کند بر نگرویدن ناخردمندان باو و ایذا را
سهل شمرد که و هر آینه بتحقیق دادیم بسبب وحی موسی را راستی که آداب الهی است و دادیم بعد
از انتهای پیغمبران سابق بر موسی فرزندان یعقوب را که امت موسی بودند کتاب که توریة
است این دادن برای راهنمودن بحق و بیاد انداختن حق مر صاحبان مغزها را بود مراد اینست
که جمعی که ایمان نمی آورند بی مغزند و نزد الله تعالی ده اعتباری ندارند و الله تعالی گفته در سوره
ذاریات که و بیاد انداز مردمان را مضمون آیات محکمات که مکرر شده و در آنها نهی از اختلاف
از روی ظن هست چه بدرستی که بیاد انداختن آن فایده میرساند گروندگان بخدا و رسول را
مراد اینست که کمی عدد مؤمنین منتفعین بآن آیات منافی حسن تذکیر مضمون آن آیات
نیست اصل يَا هِشَامُ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ يَعْنِي
عَقْلٌ شرح ای هشام بدرستی که الله تعالی میگوید در کتاب خود در سوره ق که بدرستی که در
بیان احوال اهل بهشت و اهل جهنم هر آینه بیاد انداختن حق است برای کسی که بوده باشد
او را دلی امام علیه السلم گفت که یعنی خردمندی چه ناخردمند مانند کسی است که دل ندارد اصل
وَقَالَ وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ قَالَ الْفَهْمَ وَالْعَقْلَ شرح فهم بفتح فا و سکون یا فتح ها ضد
حمق یا ضد غباوت است چنانچه می آید در حدیث چهاردهم این باب یعنی و گفت در سوره لقمان
که و هر آینه بتحقیق دادیم لقمان را حکمت امام علیه السلم فرمود که مراد به حکمت هوشمندی و خردمندی
است اصل يَا هِشَامُ إِنَّ لُقْمَانَ قَالَ لِابْنِهِ تَوَاضَعْ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ وَإِنَّ الْكَيِّسَ

صلی الله علیه وآله م

نه پیغمبر م

لَدَىٰ الْحَقِّ يَسِيرٌ يَا بُنَيَّ إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ فَلْتَكُنْ سَفِينَتُكَ
فِيهَا تَقْوَى اللهِ وَحَشْوُهَا الْإِيمَانَ وَشِرَاعُهَا التَّوَكُّلَ وَقَيِّمُهَا الْعَقْلَ وَدَلِيلُهَا الْعِلْمَ
وَسُكَّانُهَا الصَّبْرَ شرح الحق بکار آمدنی پس باطل بکار نیامدنی است و هرجا که حق و باطل استعمال
کنند این دو معنی منظورست و مراد اینجا بحق آدابی است که الله تعالی در کتاب خود به پیغمبر هر زمانی
فرستاده سُکّان بضم سین بینقطه و تشدید کاف جمع ساکن است و مراد اینجا دنباله کشتی است
که مانند جلوست برای کشتی باعتبار اینکه هر کشتی که آنرا ندارد مسافران دریا دران ساکن
نمیشوند یعنی ای هشام بدرستی که لقمان حکیم گفت پسرش را که فروتنی کن برای احکام کتاب
الله تعالی تا باشی خردمندتر مردمان و بدرستی که خردمند نزد حق کم است چه بیشتر مردمان کتاب
الهی را گذاشته از پی شبهها میدوند ای پسرک من دنیا دریاییست تهدار بتحقیق فرو رفته
و هلاک شده اند در دنیا جمعی بسیار پس باید که باشد کشتی نجات تو از این دنیای پرشر و شور
ترس الله تعالی و باشد متاع تو گرویدن بخدا و رسولش و باشد بادبان کشتی تو واگذاشتن کار
خود بخدای تعالی که آنچه او گوید که بکن کنی و آنچه گوید که مکن نکنی یا مراد اینست که طلب حاجتهای
خود از او کنی و باشد کارفرمای کشتی تو خردمندی و باشد راهنمای کارفرمای کشتی تو عمل
بمقتضای علم حاصل از محکمات کتاب الهی بمعنی اینکه اول از پی محکمات کتاب الهی روی تا متشابهات
معلوم شود و پیروی ظن نکنی و باشد سکان کشتی تو صبر که چیزی که ندانی نگویی و نکنی که مبادا
کشتی از راه راست بدر رود اصل يَا هِشَامُ إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ دَلِيلاً وَدَلِيلُ الْعَقْلِ التَّفَكُّرُ وَ
دَلِيلُ التَّفَكُّرِ الصَّمْتُ وَلِكُلِّ شَيْءٍ مَطِيَّةً وَمَطِيَّةُ الْعَقْلِ التَّوَاضُعُ وَكَفَى بِكَ جَهْلاً أَنْ
تَرْكَبَ مَا نُهِيتَ عَنْهُ شرح شیئی در دو جا بفتح شین بانقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین مکسوره
و همزه است و سکون یا نیز جایز است مثل سیّد و سید بمعنی طالب اراده است مثل [illegible]
برای اول ضم لفظ آن بدو یا است و بنابر دوم بیک یا است المطیه بفتح میم شیئی در دو جا بفتح
شین بانقطه و سکون یا و همزه در اصل مصدر باب علم است بمعنی خواهش و مستعمل میشود
بمعنی چیز باعتبار اینکه هر چیز بمشیت الله تعالی است چنانچه می آید در کتاب التوحید در باب فی
لا یکون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بسبعة که باب بیست و پنجم است و مراد اینجا چیزیست که
الله تعالی خواسته از بندگان و امر بآن کرده و از آن جمله است عقل بمعنی خردمندی الدلیل
و اینجا عبارتست از باعث دیده وری در کاری مراد بصمت سکوت از حکم از روی اعتقاد

مبتدا یا از روی ظن در مختلف فیه است و این مبنی بر اینست که کسی که حکم کرد با حد طرفین فکرش
خالی نخواهد شد از خواهش نفس و میل بسوی آنچه حکم بآن کرده پس دیده وری در فکر ندارد
المطیه بفتح میم و کسر طاء بینقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین مرکوبی که سوارش از خود بمنزل
رساند و مراد اینجا مددکارست یعنی ای هشام بدرستی که برای هر مامور به است راه
نمایی که باعث دیده وری دران میشود و راهنمای خردمندی فکرست در عاقبت کارها
و راهنمای فکر خاموشی است و بدرستی که برای هر مامور به است مرکوبی که مددکار آن میشود
و مرکوب خردمندی فروتنی است نزد حق چه تکبر و دعویهای گزاف خردمند را از راه دور
میدارد و بس است ترا در ناخردمندی اینکه کنی چیزی را که الله تعالی ترا نهی از آن کرده و آن
خودرایی است چه این دلیل ظاهر است بر ناخردمندی اصل يَا هِشَامُ مَا بَعَثَ اللهُ أَنْبِيَاءَهُ
وَرُسُلَهُ إِلَى عِبَادِهِ إِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللهِ فَأَحْسَنُهُمْ اسْتِجَابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً
وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللهِ أَحْسَنُهُمْ عَقْلاً وَأَكْمَلُهُمْ عَقْلاً أَرْفَعُهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ شرح ای هشام نفرستاده الله تعالی رسولان بزرگ را که پیش از رسالت مدتی
نبوت داشته اند و نه رسولان دیگر را سوی بندگانش مگر برای اینکه بخردمندی فرا گیرند
از الله تعالی احکام او را در هر چه به مکابره اختلاف دران و در دلیل آن رود و احتیاج بندگان
او بدانستن آن شود پس بهتر بندگان او باعتبار قبول دعوت انبیا و رسل کسی است
که بهتر بندگان او باشد باعتبار شناخت آنچه مذکور شد که فایده بعث انبیا و رسل
منحصر است در اینکه بندگان از او فرا گیرند و خودرایی نکنند و داناتر بندگان بکار الله تعالی
که برسولان وحی کرده بهتر بندگانست باعتبار فرا گرفتن احکام از الله تعالی و کاملتر بندگان
باعتبار فرا گرفتن احکام از الله تعالی بلندپایه تر بندگانست در دنیا و آخرت اما در دنیا برای
اینکه لذت تسلیم حکم الهی و پیروی حق از همه بالاترست و اما در آخرت برای بسیاری ثواب
اصل يَا هِشَامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَحُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ
فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَئِمَّةُ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ شرح ای هشام بدرستی که
الله تعالی راست بر مردمان دو حجت که بآنها غالب میشود در روز قیامت بر جمعی که پیروی ظن
کرده باشند یکی آشکار و دیگری نهان اما حجت آشکار پس رسولان و پیغمبران و امامانند
و اما حجت نهان پس خردمندیهای خردمندانست که بیان شد در شرح یا هشام ان الله

قل

تبارک وتعالى اکمل للناس الحجج بالعقول ونصر النبيين بالبيان **اصل** يا هشام ان العاقل الذي لا يشغل الحلال شكره ولا يغلب الحرام صبره **شرح** لا يشغل بشين بانقطه و غين بانقطه بصيغه مضارع غائب معلوم باب منع يا باب افعال است الشغل بفتح وضم شين وسكون غين والاشغال مانع شدن شکره منصوب ومفعول به است وعبارت است از بجا آوردن آنچه اسد تعالى واجب ساخته برا و مراد اینست که کسب حلال نمیکند مگر بقدری که مانع واجبات برا ونشود موافق آیت سوره نور رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة يخافون يوما تتقلب فيه القلوب والابصار لا يغلب بغين بانقطه و با بی نقطه از باب ضرب است صبره مفعول به است و مراد اینست که کسب حرام نمیکند اصلا وصبر از ان میکند از ترس فزدیامت **يعني** ای هشام بدرستی که خردمند کسی است که مانع نمیشود حلال شکر شرا او بر هم نمیزند حرام صبر شرا **اصل** يا هشام من سلط ثلثا على ثلث فكانما اعان على هدم عقله من اظلم نور تفكره بطول امله ومحا طرائف حكمته بفضول كلامه واطفأ نور عبرته بشهوات نفسه فكانما اعان هواه على هدم عقله ومن هدم عقله افسد عليه دينه ودنياه **شرح** ای هشام هر که مسلط کرد سه چیز را بر سه چیز پس گویا خود مدد کرده بر خراب کردن خردمندی خود بیان این آنکه هر که تاریک کرد روشنی فکر خود را بسبب درازی آرزوی خود و برطرف کرد سخنهای خوش آینده را که از روی خواهش نفس نباشد بسبب مشغولی بسخنهای زیادتی پوچ وخاموش کرد چراغ عاقبت اندیشی خود را بسبب خواهشهای نفس خود پس گویا مدد کرده خواهش نفس خود را بر خراب کردن خردمندی خود و هر که خراب کرد خردمندی خود را ضایع کرد بر خود دنیا و آخرت و دنیا را **اصل** يا هشام كيف يزكو عملك وانت قد شغلت قلبك عن امر ربك واطعت هواك على غلبة عقلك **شرح** ای هشام اگر خردمندی نکنی چگونه پسندیده در گاه الهی شود طاعت تو و حال آنکه تو گردانیدی دل خود را از کار صاحب کل اختیار خود که قرآن است چه طلب علم بمشکلات بسبب قرآن و رسول یا امام نکردی و اسد تعالى گفته که بباید در طلب علم سوی اسد تعالى و رسولش و پس از رسول سوی دانایان بجمیع قرآن که دوازده امامند و فرمان بردی خواهش نفس خود را بر خراب کردن خردمندی خود **اصل** يا هشام الصبر على الوحدة علامة قوة العقل فمن عقل عن الله اعتزل

اهل

عندالله م

اهل الدنيا والراغبين فيها ورغب فيما عند الله وكان الله انسه في الوحشة وصاحبه في الوحدة وغناه في العيلة ومعزه من غير عشيرة **شرح** ای هشام صبر کردن بر تنهایی نشان توانایی خردمندی است پس هر که بخردمندی فرا گیرد علم را از اسد تعالى بسبب قرآن و رسول و امام کناره میگیرد از دنیا داران و دل گسستگان بدنیا و دل میبندد بآنچه نزد اسد تعالى است که بهشت و رضوان است و هست اسد تعالى دل خوشی او در وقت بیگانگی او از مردمان و رفیق او در وقت تنهایی و مالداری او در وقت مفلسی و عزت او بی حاجت بخویش و قوم **اصل** يا هشام نصب الحق لطاعة الله ولا نجاة الا بالطاعة والطاعة بالعلم والعلم بالتعلم والتعلم بالعقل يعتقل ولا علم الا من عالم رباني ومعرفة العلم بالعقل **شرح** الرب صاحب کل اختیار چیزی و استعمال آن در غیر اسد تعالى نمیکنند مگر با قیدی و مجاز است و ربانی منسوب برب است زیاده الف و نون برای مبالغه و مراد کسی است که راغب در ثواب رب هست و زهد در دنیا باشد پس در مسئله که همگی بر اختلاف در ان و در دلیل آن رود از خود حکم نکند خواه از علما باشد و خواه از متعلمین **يعني** ای هشام وا داشته شده بکار آمدنی که آن قرآن باشد میان مردمان تا فرمانبرداری اسد تعالى کنند و نمیباشد رستگاری مردمان از عذاب الهی مگر باین فرمان برداری و این فرمان برداری بدانش است نه بظن و دانستن چیزی که همگی بر اختلاف در ان و در دلیل آن رود بیاد گرفتن از کسی بهم میرسد نه بریاضت یا فکر و یاد گرفتن بخردمندی تمیز کرده میشود از طلب جهل مرکب و بیان این آخر آنست که دانش چیزی که همگی بر اختلاف در ان و در دلیل آن رود نمیباشد مگر دانشی که با نیکس سند از دانایی که زاهد در دنیا باشد و خود رای نباشد اصلا مثل رسول و وصی رسول چه بوسیله دیگران شبهه بهم میرسد نه برهان چنانچه اسد تعالى در سوره مؤمنون گفته که ومن يدع مع الله الها آخر لا برهان له به و شناختن دانایی آن دانا و فرق کردن میان او و دیگران گمراه کننده بخردمندی است و بس پس اصل نجات خردمندی است **اصل** يا هشام قليل العمل من العالم مقبول مضاعف وكثير العمل من اهل الهوى والجهل مردود **شرح** ای هشام طاعت هر چند کم باشد از دانا که پیروی ظن در ان نکرده پسندیده الهی است و ثواب آن چندین برابر است و طاعت هر چند بسیار باشد از صاحب خود رایی و ناخردمندی

ناپسندیده آنست اصل یَا هِشَامُ اِنَّ الْعَاقِلَ رَضِيَ بِالدُّونِ مِنَ الدُّنْيَا مَعَ
الْحِكْمَةِ وَلَمْ يَرْضَ بِالدُّونِ مِنَ الْحِكْمَةِ مَعَ الدُّنْيَا فَلِذٰلِكَ رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ شرح
ای هشام بدرستی که خردمند راضی شده بمرتبه پایین از دنیا بر جائی که با خردمندی و
هوشمندی باشد و راضی نشده بمرتبه پایین از خردمندی و هوشمندی بر جائی که با جمیع
دنیا باشد چه جای بعض آن پس برای این دادن بسیار دنیا و ستدن بسیار خردمندی
و هوشمندی صاحب فایده شده سودای خردمندان چه فایده بهشت جاودانی در این
سودا است اصل یَا هِشَامُ اِنَّ الْعُقَلَاءَ تَرَكُوا فُضُولَ الدُّنْيَا فَكَيْفَ الذُّنُوبُ وَتَرْكُ
الدُّنْيَا مِنَ الْفَضْلِ وَتَرْكُ الذُّنُوبِ مِنَ الْفَرْضِ شرح ای هشام بدرستی که خردمندان
ترک کرده اند طلب زیادتیهای دنیا را پس چگونه گناهان از ایشان سر زند و حال آنکه
ترک زیادتیهای دنیا از جمله بهتری است و ترک گناهان از جمله واجب لازم مراد از زیادتی
دنیا چیزیست که از پی آن رفتن نه واجبست و نه مستحب پس ترک آن بهتر است چه زیادتی
مال و اعتبار فریبنده است حکایت شخصی گفت که مدتیست که الله تعالی بمن مال بسیار داده
تا دانی که چه قسم خیرات خواهم کرد گفتم که چه میدانی که خواهی کرد گفت که در دل منست چگونه
بتو خاطرنشان کنم گفتم که اگر تو خاطرنشان نمیتوانی کرد من میتوانم کرد رضا بقضا واجبست
واجب را ترک کردی و خیال سنت بستی از خواهش نفس اصل یَا هِشَامُ اِنَّ الْعَاقِلَ نَظَرَ
اِلَى الدُّنْيَا وَاِلَى اَهْلِهَا فَعَلِمَ اَنَّهَا لَا تُنَالُ اِلَّا بِالْمَشَقَّةِ وَنَظَرَ اِلَى الْاٰخِرَةِ فَعَلِمَ اَنَّهَا
لَا تُنَالُ اِلَّا بِالْمَشَقَّةِ فَطَلَبَ بِالْمَشَقَّةِ اَبْقَاهُمَا شرح ای هشام بدرستی که خردمند
نگاه کرد سوی دنیا و سوی دنیاداران پس دانست که دنیا دریافته نمیشود از این دنیاداران
مگر با آزار بسیار و نگاه کرد سوی آخرت پس دانست که آخرت دریافته نمیشود مگر با آزار بسیار
پس طلب کرد با آزار بسیار آخرت را که پایدارتر این دو است اصل یَا هِشَامُ اِنَّ الْعُقَلَاءَ
زَهِدُوا فِي الدُّنْيَا وَرَغِبُوا فِي الْاٰخِرَةِ لِاَنَّهُمْ عَلِمُوا اَنَّ الدُّنْيَا طَالِبَةٌ مَطْلُوبَةٌ وَ
الْاٰخِرَةَ طَالِبَةٌ وَمَطْلُوبَةٌ فَمَنْ طَلَبَ الْاٰخِرَةَ طَلَبَتْهُ الدُّنْيَا حَتّٰى يَسْتَوْفِيَ مِنْهَا
رِزْقَهُ وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَتْهُ الْاٰخِرَةُ فَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ فَيُفْسِدُ عَلَيْهِ دُنْيَاهُ وَآخِرَتَهُ
شرح شاید که نکته در ترک واو در طالبة مطلوبة در اول و ذکرش در دوم این باشد که در اول
متعلق هر کدام غیر متعلق دیگریست باعتبار اینکه دنیا از طلب طالبان و راغبان در آن

فارغت

فارغت چون روزی مع شئ زائد بایشان رسیده پس مثل آیت سوره واقعه است خافضة
رافعة و در دوم متعلق هر دو یک کس میباشد مثل آیت سوره بقره هدی للناس و بینات
من الهدی والفرقان یعنی ای هشام بدرستی که خردمندان حرص نورزیدند در دنیا
و حرص ورزیدند در ثواب آخرت برای اینکه ایشان دانستند که دنیا خواهنده خواسته
شده است و آخرت خواهنده است و خواسته شده است بازیدش که هر که خواهد ثواب
آخرت را خواهش میکند او را دنیا تا تمام دریابد از دنیا رزق خود را و هر که خواهش کند
دنیا را خواهش میکند او را آخرت بازیدش که می آید او را مرگ پس ضایع میشود بر او
دنیای او و ثواب آخرت او چه دیگر طاعتی برای ثواب آخرت نمیتواند کرد اصل یَا هِشَامُ
مَنْ اَرَادَ الْغِنَاءَ بِلَا مَالٍ وَرَاحَةَ الْقَلْبِ مِنَ الْحَسَدِ وَالسَّلَامَةَ فِي الدِّينِ فَلْيَتَضَرَّعْ
اِلَى اللّٰهِ فِي مَسْئَلَتِهِ بِاَنْ يُكَمِّلَ عَقْلَهُ فَمَنْ عَقَلَ قَنِعَ بِمَا يَكْفِيهِ وَمَنْ قَنِعَ بِمَا يَكْفِيهِ
اسْتَغْنٰى وَمَنْ لَمْ يَقْنَعْ بِمَا يَكْفِيهِ لَمْ يُدْرِكِ الْغِنَاءَ اَبَدًا شرح ای هشام هر که
خواهد بی نیازی بی مال و رهایی دل از حسودی را و باقی ماندن حقیقت اسلام را پس باید
که زاری کند سوی الله تعالی در خواستن حاجتهای خود بازیدش که الله تعالی کامل کند خردمندی
او را چه هر که خردمندی کند قناعت میکند بآنچه او را بس است پس بی نیازی به مال دارد
و هر که قناعت کند بآنچه او را بس است چشم بر مال مردمان ندارد پس رهایی دل از حسودی
دارد و هر که قناعت نکند بآنچه او را بس است در نمی یابد بی نیازی زیرا هر گز هر چه بهم میرسد
بالاتر از آن میخواهد اصل یَا هِشَامُ اِنَّ اللّٰهَ حَكٰى عَنْ قَوْمٍ صَالِحِينَ اَنَّهُمْ قَالُوا رَبَّنَا
لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ
حِينَ عَلِمُوا اَنَّ الْقُلُوبَ تَزِيغُ وَتَعُودُ اِلٰى عَمَاهَا وَرَدَاهَا شرح مراد بقوم صالحین
اولو الالباب است در قول الله تعالی و ما یذکر الا اولو الالباب ربنا لا تزغ و عبارت از
سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشانست قالوا بلفظ ماضی مبنی بر تغلیب زمان نقل بر
زمان منقولست چه یذکر بلفظ مضارعست و ربنا بتقدیر قائلین ربنا است و حال فاعل
یذکر است پس این قول در وقت وفات رسول صلی الله علیه و آله است که نسبت بزمان
نزول آیت مستقبل است و نسبت بزمان نقل امام علیه السلم ماضی است الا ازاغه بر گردانیدن
دل از ایمان با وجود بقای زبان بر دعوی ایمان اظرف است و عبارت از زمان حیوة

رسول صلی الله علیه وآله است ومضافست به هیتها چه آن زمان نسبت بزمان قول ماضی است
رحمه عبارت از امام حق از جمله اهل البیت است چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث هشتاد
سیوم وهشتاد وششم باب صد وهفتم که باب فیه نکت ونتف من التنزیل فی الولایة است
حین ظرف قالوا است علموا بصیغه معلوم مجرد است الف لام القلوب برای عهد خارجی
است ومراد دلهای جمعی از اصحاب است که امیر المؤمنین علیه السلام را امام اول نشمردند پس
تزیغ وتعود بمعنی حالست نه استقبال یعنی ای هاشم باقیماندن حقیقت اسلام تا
آخر عمر مطلبی بزرگست چه بدرستی که الله تعالی در سوره آل عمران بعد از آنچه بیان شد در
این حدیث در شرح وقالوا الراسخون تا آخر نقل کرده از جماعتی صالحان اینکه ایشان
گفته اند در زاری سوی الله تعالی که ای صاحب کل اختیار ما مگردان دلهای ما را از
حقیقت اسلام بعد از زمانی که راه نمودی ما را بسبب رسول وببخش ما را از جانب خود
رحمتی بدرستی که تویی بغایت بخشنده این گفتن ایشان وقتی بود که دانستند که
دلهای جمعی از اصحاب بسبب بی توفیقی میگردند از ایمان وبر میگردند سوی کور ایشان
ورشتیشان با وجود دعوی ایمان بزبانها فصل میتواند بود که این علم حاصل شده
باشد برای قوم صالحین در زمان حیوة رسول بتبلیغ رسول صلی الله علیه وآله پس
تزیغ وتعود برای استقبال باشد وبراین تقدیر میتواند بود که عُلّموا بصیغه مجهول باب
تفعیل باشد ومخالفان اعتراف باین مضمون کرده اند وتغافل میکنند بیان این
آنکه در کتاب بخاری در باب سورة المائده روایت شده از رسول علیه السلام که گفت بعد
از بیان بعض احوال قیامت که اَلا واِنّه یُجاءُ برجالٍ من اُمّتی فیؤخذُ بهم ذاتَ الشّمال
فأقول یا ربِّ اُصیحابی فیقال انّک لا تدری ما اَحدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصّالح
وکنت علیهم شهیدًا ما دُمتُ فیهم فلمّا توفّیتنی کنتَ انت الرّقیبَ علیهم فیقال انّ هؤلاء
لم یزالوا مرتدّین علی اعقابهم منذ فارقتَهم آگاه باشید وبدرستی که در روز قیامت
آورده میشوند فوجی از امت من پس برده میشوند بجانب چپ بجهنم پس میگویم که ای
صاحب کل اختیار من اینها نزدیکان منند که مهربانی با ایشان میکردم چرا بجهنم برده میشوند
پس گفته میشود که بدرستی که تو نمیدانی که چه کار کردند بعد از وفات تو پس میگویم چنانچه
گفت بنده صالح عیسی بن مریم علیه السلام که بودم بر ایشان مطلع چندانکه باقی بودم در

ایشان

ایشان پس وقتی که قبض کردی مرا تو بودی وبس نگاهبان بر ایشان پس گفته میشود که بدرستی
که ایشان پیوسته بودند مرتدان قهقری که با وجود ارتداد دعوی ایمان میکردند مانند
کسی که از جایی برگردد بر پاشنه یعنی رو واپس از همانجا که جدا شدی از ایشان اصل
اِنّهُ لم یَخَفِ اللهَ مَن لم یَعقِل عن اللهِ ومَن لم یَعقِل عن اللهِ لم یَعقِد قلبَهُ علی
مَعرِفَةٍ ثابِتَةٍ یُبصِرُها ویَجِدُ حقیقَتَها ولا یَکُونُ اَحَدٌ کذلک الّا مَن کانَ قَولُهُ
لِفِعلِهِ مُصَدِّقًا وسِرُّهُ لِعَلانِیَتِهِ مُوافِقًا لِاَنَّ اللهَ تبارَکَ اسمُهُ لم یَدُلَّ علی
الباطِنِ الخَفِیِّ مِنَ العَقلِ الّا بِظاهِرٍ مِنهُ وناطِقٍ عَنهُ شرح لم یعقد بعین بی نقطه
وقاف ودال بنقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است قلبه منصوب ومفعول به
است معرفة ثابتة عبارتست از شناختن بیّنات محکمات قرآن که در آنها امر بسؤال اهل
الذکر ونهی از پیروی ظن صریح شده پس این کلام از قبیل قول الله تعالی است در سوره نمل
وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ودر سوره آل عمران وما اختلف الذین اوتوا الکتاب
الّا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم ومن یکفر بآیات الله فانّ الله سریع الحساب ولا یکون
احد کذلک باعتبار شهادت غیر متوسمین بظاهر حالست نه باعتبار نفس الامر که غیب است
وبیان متوسمین می آید در کتاب الحجة در احادیث باب انّ المتوسمین الذین ذکرهم الله
عزّ وجلّ فی کتابه هم الائمة والسبیل فیهم مقیم که باب پنجم وهشتم است قوله عبارتست از
فتوی وقضا فعله بکسر وفتح فا وسکون عین عبارتست از قدر مشترک میان عقل وجهل
بنا بر اینکه هرکدام از آنها از افعال نفس است ومراد بتصدیق قولش فعلش ادای
قولش است بر اینکه فعلش عقل است نه جهل واین در صورتیست که قولش مخصوص معلوم
باشد ودر مجهول ساکت شود یا گوید که نمیدانم سرّه بکسر سین بی نقطه وتشدید را بی نقطه
عبارتست از آنچه در خلوت با هم از او صادر میشود نظیر واذا خلوا الی شیاطینهم علانیته
عبارتست از آنچه در حضور جماعت از او صادر میشود لان استدلال است بر لا یکون الی
تا آخر ومراد اینست که در حکم غیر متوسمین بعقل کسی ظن کافیست بنا بر اینکه نفس حکم الله غیب
بلکه محل حکم الله است مثل تعیین قبله وقیم متلفات وعلم بآن از وسع غیر متوسمین بیرون
است یعنی بدرستی که شان اینست که نترسیده از عذاب الله تعالی کسی که بخرد معنوی فرا
نگرفته از الله تعالی احکام او را که حاجت بآنها دارد بتوسط راسخان در علم وخود رایی کرد

فی قلبه

و هر کس که بخردمندی فرا گرفته از الله تعالی نبسته دل خود را بر شناختنی پاینده که می بیند آزاد
در دل خود و می یابد که نه آزاد در دل خود و نمی باشد کسی فرا گیرنده احکام از الله تعالی مگر کسی
که بوده باشد گفته ظاهری او برای فعل باطنی او راست کننده و بوده باشد گفته و کرده
پنهان او برای گفته و کرده آشکار او موافق زیرا که الله تبارک اسمه راه ننموده غیر
متوسمین را بر باطن پنهان دیگری که خردمندی اوست مگر بخبری که ظاهر شود از او و حکایت
کند از باطن او **اصل** یا هشام کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ما عبد الله
بشیء افضل من العقل **شرح** ای هشام بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت که پرستیده
نشده الله تعالی بطاعتی بهتر از خردمندی توضیح این میشود در شرح حدیث اول باب
بیست و چهارم کتاب التوحید که باب البداء است **اصل** و ما تم عقل امرئ حتی یکون
فیه خصال شتی الکفر و الشر منه مأمونان و الرشد و الخیر منه مأمولان
و فضل ماله مبذول و فضل قوله مکفوف و نصیبه من الدنیا القوت لا
یشبع من العلم دهره الذل احب الیه مع الله من العز مع غیره و التواضع احب
الیه من الشرف یستکثر قلیل المعروف من غیره و یستقل کثیر المعروف من
نفسه و یری الناس کلهم خیرا منه و انه شرهم فی نفسه و هو تمام الامر **شرح**
ممکن است که این از تتمه سخن امیر المؤمنین علیه السلام باشد و ممکن است که تتمه آن نباشد
یعنی و کامل نمیشود خردمندی مرد مگر وقتی که بوده باشد در او صفتی چند **اول** اینکه از کفران
نعمت و ضرر رسانیدن او خاطر جمع باشند **و دوم** اینکه شکر نعمت او و نفع رسانیدن
او را امیدوار باشند **و سوم** اینکه مال زیادی او در راه الله تعالی داده میشده باشد **و چهارم**
اینکه سخن زیاد نمیگفته باشد **و پنجم** اینکه زیاد از قدر قوت بدن نمیخورده باشد **و ششم**
اینکه سیر نشود از دانش همه عمرش مراد اینست که حرص در دانستن مسائلی که ضرور
خودش است در دین داشته باشد پس منافات ندارد با آنچه می آید در اول باب المستأکل
بعلمه و المباهی به که حرص در طلب علم بدست چه مراد آنجا طلب علم غیر ضروریست که طلب
آن اینکس را از طلب علم ضروری وا میدارد **و هفتم** اینکه خواری که با پرستش الله تعالی
باشد پسندیده تر باشد پیش او از عزتی که با پرستش غیر الله تعالی باشد مثل پیروی امامان
نادان که پرستش ایشانست چه الله تعالی رخصت نداده در پیروی ایشان **و هشتم** اینکه

فروتنی

فروتنی پسندیده تر باشد پیش او از اظهار بزرگی **و نهم** اینکه بسیار شمرد اندک نیکی مردم را
با او و کم شمرد بسیار نیکی خود را با مردمان **و دهم** اینکه با مردمان سلوک کسی نماید که
گمان میبرد که مردمان همگی بهترند از او و گمان میبرد این را که او بدتر مردمانست در باطن
کارش چه عاقبت کار معلوم کسی غیر الله تعالی نیست بسا کافری که مؤمن شود بتوفیق
و بسا مؤمنی که کافر شود بخذلان چنانچه گذشت در شرح یا هشام ان الله حکی تا آخر و این
صفت دهم تمامی کار عمده است باین معنی که از همه بزرگتر است یا باین معنی که آخر همه است
دیگر چیزی نمانده **اصل** یا هشام ان العاقل لا یکذب و ان کان فیه هواه **شرح**
ای هشام بدرستی که خردمند دروغ نمیگوید هر چند که در آن خواهش طبعش باشد **اصل**
یا هشام لا دین لمن لا مروة له و لا مروة لمن لا عقل له و ان اعظم الناس
قدرا الذی لا یری الدنیا لنفسه خطرا الا ان ابدانکم لیس لها ثمن الا الجنة
فلا تبیعوها بغیرها **شرح** المروه بضم میم و ضم را بی نقطه و سکون واو و همزه که گاهی
منقلب بواو میشود مصدر باب حسن انسانیت بمعنی مردمی الخطر بفتح حا با نقطه و طا بی نقطه
و را بی نقطه گرو در دوانیدن اسب و مانند آن **یعنی** ای هشام ثواب آخرت نیست کسی را
که مردمی نیست او را و مردمی نیست کسی را که خردمندی نیست او را و بدرستی که بزرگتر مردمان
باعتبار مرتبه کسی است که نمی بیند دنیا را برای خودش گرو باین معنی که دویدن او برای دنیا
نیست و خود را بدنیا نمیفروشد آگاه باشید بدرستی که بدنهای شما را نیست بهائی لایق
مگر بهشت پس مفروشید آنها را بهائی غیر بهشت مراد اینست که بدنیا مفروشید **اصل**
یا هشام ان امیر المؤمنین علیه السلام کان یقول ان من علامة العاقل ان
یکون فیه ثلاث خصال یجیب اذا سئل و ینطق اذا عجز القوم و یشیر بالرای الذی
یکون فیه صلاح اهله فمن لم یکن فیه من هذه الخصال الثلاث شیء فهو احمق
شرح من در اول برای تبعیض است و این مبنی بر اینست که چنانچه مجموع سه خصلت علامت
است بعض آنها نیز علامت است و نص نبی صلی الله علیه و آله بر امامت کسی نیز علامت است العلامة
بفتح عین بی نقطه و تخفیف لام نشان و مراد اینجا لازم خاص است بقرینه فاء تفریعیه در فمن
مراد بعاقل اینجا مجموع از جمله مدعیان امامت بعد از رسول الله است پس عبارت از خود [illegible]
این سه خصلت متلازم است پس این کلام بیان سه برهانست بر امامت امیر المؤمنین

فتح میم

و در شان نه براهین علی امامت امیر المؤمنین علیه السلام بلا واسطه

علیه السلم بواسطه یجیب مرفوع واستیناف بیانی سابق است ومیتواند بود که بتقدیر آن یجیب
وبدل تفصیل ثلث باشد وبراین تقدیر مرفوع ومنصوب میتواند بود ویجیب اذا سئل یعنی
اینست که در هیچ مسئله که محتاج الیه رعیت باشد وسؤال کرده شود ازان لاادری میکوید
چنانچه خلفای ثلثه میکفتند واز حضار مجلس وغیرهم میپرسیدند مراد بقوم خلفای
ثلثه وارکان دولت ایشانست وینطق اذا عجز القوم اشارتست بامثال آنچه می آید
در کتاب الحجة در حدیث چهارم وهفتم باب ما جاء فی الاثنی عشر والنص علیهم علیهم السلم که
باب صد وبیست وچهارم است که بعض علمای یهود آمد نزد عمر برای سؤال از مشکلات
واو عاجز شد وراهنمائی کرد او را سوی امیر المؤمنین علیه السلم واو جواب داد الاشارة
امر کسی بچیزی بعد از طلب راهنمایی سوی صواب از آنکس الرای بفتح را وبسکون
همزه نظر بدل ومراد اینجا تدبیر است ضمیر فیه راجع به الذی است ضمیر اهله راجع بعاقل
یا راجع به الذی است جمله ویشیر تا آخر اشارتست بتدبیرات امیر المؤمنین علیه السلم
در قضایای او که مشهور است وبعض آنها می آید در کتاب القضایا والاحکام در بعض
احادیث آخر ابواب من در من عبارتست از مدعی امامت بعد از رسول الله صلی الله
علیه وآله لم یکن برای سلب کلی است یا برای سلب جزئی است وحاصل هر دو یکی است
زیرا که خصال ثلث متلازم است احمق بمعنی سفیه جاهل است **یعنی** ای هشام بدرستی
که امیر المؤمنین علیه السلم بود که میکفت که بدرستی که از جمله نشان امام حق اینست که باشد
در او سه خصلت بیان این آنکه جواب میکوید چون پرسیده شود از مشکلی که محتاج الیه
است وسخن میکوید چون عاجز شوند آن قوم که غصب حق او کردند وامر میکند در قضایا
بتدبیری که در آنست صلاح اهل وبمعنی جمعی که تحاکم میکنند سوی او پس هر مدعی امامتی
که نبود در او از این سه خصلت چیزی پس او سفیه جاهل است **اصل** اِنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ
عَلَیْهِ السَّلَمُ قَالَ لَا یَجْلِسُ اِلَّا رَجُلٌ فِیهِ هٰذِهِ الْخِصَالُ الثَّلٰثُ اَوْ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ فَمَنْ
لَمْ یَکُنْ فِیهِ شَیْءٌ مِنْهُنَّ فَجَلَسَ فَهُوَ اَحْمَقُ **شرح** این کلام برای بیان اینست که مراد
امیر المؤمنین علیه السلم بعاقل در کلام سابق متصدی برای امامت بحق است برای دفع
توهم اینکه مراد خردمند مطلق باشد مراد بمجلس المجلس الذی است که در ان بیعت بامامت
میشود برای کسی مثل سقیفه بنی ساعده ذکر او واحدة برای اشارتست بتلازم سه خصلت

پس علم بتحقق یکی از آنها کافیست در علم بتحقق مجموع **یعنی** بدرستی که امیر المؤمنین علیه السلم
کفت که نمیباید که بنشیند در بالای مجلس امامت مکر مردی که در او باشد این سه
خصلت یا یکی از آنها پس کسی که نبود در او چیزی از آنها پس نشست در بالای مجلس پس
او سفیه جاهل است **اصل** وَقَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلَمُ اِذَا طَلَبْتُمُ الْحَوَائِجَ فَاطْلُبُوهَا مِنْ اَهْلِهَا قِیلَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ وَمَنْ اَهْلُهَا قَالَ الَّذِینَ قَصَّ اللّٰهُ فِی
کِتَابِهِ وَذَکَرَهُمْ فَقَالَ اِنَّمَا یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبَابِ قَالَ هُمْ اُولُوا الْعُقُولِ **شرح**
وکفت امام حسن پسر امیر المؤمنین علیهما السلم که اکر درخواست کنید حاجتهای خود را که
آموختن علم ومانند آنست پس درخواست کنید از جمعی که قابل درخواست آن حاجتها
باشند کفته شد که ای فرزند رسول خدا کدامند آن جمع که قابلند کفت که آن
جمعیند که حکایت کرده الله تعالی حال ایشان را در کتاب خود قرآن وثنا کفته ایشان را
بانیروش که کفته در سوره رعد که بخاطر خود جا نمیدهد فرق را میان کسی که داند که
حق در قرآنست وبس وکسی که کور باشد وآزاد اند مکر صاحبان مغزها وکفته در سوره
زمر که بخاطر خود جا نمیدهد فرق را میان اماماان دانا واماماان نادان مکر صاحبان مغزها
امام حسن علیه السلم کفت که آن جمع که قابلند مراد باولوا الالباب صاحبان خرد منتهی
اند **اصل** وَقَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَمُ مُجَالَسَةُ الصَّالِحِینَ دَاعِیَةٌ اِلَی الصَّلَاحِ
وَآدَابُ الْعُلَمَاءِ زِیَادَةٌ فِی الْعَقْلِ وَطَاعَةُ وُلَاةِ الْعَدْلِ تَمَامُ الْعِزِّ وَاسْتِثْمَارُ
الْمَالِ تَمَامُ الْمُرُوَّةِ وَاِرْشَادُ الْمُسْتَشِیرِ قَضَاءٌ لِحَقِّ النِّعْمَةِ وَکَفُّ الْاَذٰی مِنْ کَمَالِ
الْعَقْلِ وَفِیهِ رَاحَةٌ لِلْبَدَنِ عَاجِلًا وَآجِلًا **شرح** وکفت امام زین العابدین علیه السلم
که همنشینی خوبان باعث خوبیست ودیدن روشهای دانایان که با مردمان چکونه
سلوک میکنند یا در مشکلها چکونه بدر رو میکنند باعث زیادتی خردمندیست وفرمان
برداری پادشاهان عدالت شعار باعث کمال عزتست وبهره بردن از سرمایه السبوغ دار
ومانند آن برای نفقه عیال کمال مردیست چه با آن احتیاج بکدایی وآزار کردن مردمان
نمیشود وراه نمودن کسی که مشورت کند بجا آوردن شکر نعمت الله تعالی است که آنکس را
فهم داده یا نعمت آنکس چه آنکس را قابل مشورت شمرده وباز داشتن آزار خود از
مردمان از کمال خردمندیست ودر این بی آزاری فراغت تن را در دنیا ودر آخرت

کفت جه

فی صدر المجلس

بی علم

اما در دنیا برای اینکه کم دشمن بهم میرسد و اما در آخرت برای رهایی از عذاب ستم
اینکس و از حساب تلافی ستم مردمان بر اینکس **اصل** یا هِشامُ اِنَّ العاقِلَ لا
یُحَدِّثُ مَنْ یَخافُ تَکْذیبَهُ وَلا یَسْأَلُ مَنْ یَخافُ مَنْعَهُ وَلا یَعِدُ ما لا یَقْدِرُ
عَلَیْهِ وَلا یَرْجُو ما یُعَنَّفُ بِرَجائِهِ وَلا یُقْدِمُ عَلیٰ ما یَخافُ فَوْتَهُ بِالْعَجْزِ عَنْهُ **شرح**
ای هشام بدرستی که خردمند حکایت نمیکند در غیر مقام اتمام حجت با کسی که میترسد که
آنکس او را دروغگو شمرد و نمیطلبد چیزی از کسی که میترسد ندادن آنکس را و وعده نمیکند
نمیکند چیزی را که توانایی بران نخواهد داشت و امید نمیدارد چیزی را که سرزنش کرده میشود
بامید آن مثل خیالهای خام مردمان و آرزوهای دور و دراز ایشان و روی نمی آورد بر
چیزی که میترسد نشدن آنرا بسبب عاجز شدن او ازان **سیزدهم اصل** قالَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ
عَلَیْهِ السَّلامُ الْعَقْلُ غِطاءٌ سَتیرٌ وَالْفَضْلُ جَمالٌ ظاهِرٌ فَاسْتُرْ خَلَلَ خُلُقِکَ بِفَضْلِکَ
وَقاتِلْ هَواکَ بِعَقْلِکَ تَسْلَمْ لَکَ الْمَوَدَّةُ وَتَظْهَرْ لَکَ الْمَحَبَّةُ **شرح** گفت امیر المؤمنین
علیه السلم که خردمندی پرده ایست پنهان و بخشش مال خوبیست نمایان پس اگر بی
اندامی از تو سر زند بپوشان آنرا ببخشش خود و جنگ کن با خواهش نفس بخردمندی
که مبادا دیگر بی اندامی از تو سر زند تا ببخشش مال ند برای تو دوستی باطنی مردمان ترا و
نمایان شود برای تو دوستی ظاهری مردمان ترا مخفی نماند که در اواخر نهج البلاغه
منقول از امیر المؤمنین علیه السلم چنین است الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع
فاستر خلل خلقک بحلمک وقاتل هواک بعقلک **چهاردهم اصل** عَنْ سَماعَةَ قالَ کُنْتُ
عِنْدَ اَبی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلامُ وَعِنْدَهُ جَماعَةٌ مِنْ مَوالیهِ فَجَریٰ ذِکْرُ الْعَقْلِ وَالْجَهْلِ
فَقالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلامُ اِعْرِفُوا الْعَقْلَ وَجُنْدَهُ وَالْجَهْلَ وَجُنْدَهُ تَهْتَدُوا قالَ
سَماعَةُ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِداکَ لا نَعْرِفُ اِلّا ما عَرَّفْتَنا فَقالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلامُ
اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ اَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحانِیّینَ عَنْ یَمینِ الْعَرْشِ
مِنْ نُورِهِ فَقالَ لَهُ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ ثُمَّ قالَ لَهُ اَقْبِلْ فَاَقْبَلَ فَقالَ اللهُ تَبارَکَ وَ
تَعالیٰ خَلَقْتُکَ خَلْقاً عَظیماً وَکَرَّمْتُکَ عَلیٰ جَمیعِ خَلْقی قالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ
الْبَحْرِ الْاُجاجِ ظُلْمانِیّاً فَقالَ لَهُ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ ثُمَّ قالَ لَهُ اَقْبِلْ فَلَمْ یُقْبِلْ فَقالَ لَهُ
اِسْتَکْبَرْتَ فَلَعَنَهُ **شرح** روایتست از سماعه گفت که بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلم

در نزد او

جنود صادق ع

جنود صادق ع

در نزد او جمعی از چاکران او بودند پس گذشت در مجلس یاد خردمندی و ناخردمندی پس
گفت امام علیه السلم که بشناسید خردمند را و لشکر آنرا و ناخردمند را و لشکر آنرا تا
راه یابید سوی حق گفت سماعه که پس گفتم که قربانت شوم نمی شناسیم چیزی را مگر چیزی را
که شناسانیدی بما پس گفت امام علیه السلم که بدرستی که الله عز و جل آفرید خردمندی را
و آن اول آفریده ایست از نفیسها آفرید آنرا در دست راست عرش خود از نور خود
مراد بعرش حکومت پادشاهی الله تعالی است و می آید در کتاب التوحید در باب بیستم
که باب العرش و الکرسی است که عرش اسم علمیست که وحی شده برسل مراد بدست راست
عرش آب خوشگواریست که ازان آفرید بهشت و اهل طاعت و مانند آنها را و مراد
بنور الله تعالی ماده اهل طاعتست از جمله دست راست عرش چنانچه می آید در حدیث
هفتم و بیستم باب بیستم و گفته در سوره هود که وکانَ عرشُهُ علی الماء و بیان میشود در
کتاب الحجة در شرح حدیث دوم باب نادر فیه ذکر الغیب که باب چهل و پنجم است پس گفت الله
تعالی عقل را که برو و خود بدان بی احتیاج بوحی غیر احکام ما را پس عقل رفت بعد ازان
گفت عقل را که بیا سوی ما و بتوسط وحی بدان احکام ما را پس عقل آمد و ایمان بغیب
آورد پس گفت الله تعالی که آفریدم ترا آفریده بزرگ و سرافراز کردم ترا بر جمیع آفریدهای خود
امام گفت که بعد ازان الله تعالی آفرید ناخردمندی را از دریای شور تلخ که دست چپ عرش
بود و ازان آتش جهنم و بدکاران و مانند آنها آفریده شده بر حالی که آن آب شور تلخ
تاریک بود باینمعنی که ماده بدکاران بود از جمله دست چپ عرش پس گفت الله تعالی
ناخردمندی را که برو و خود بدان بی احتیاج بوحی غیر احکام ما را پس رفت بعد ازان گفت
ناخردمندی را بیا سوی ما و بتوسط وحی بدان احکام ما را پس نیامد و ایمان بغیب نیاورد

الله تعالی گفت م

پس ناخردمندی را که زیاده سری کردی پس دور کرد او را از رحمت خود مخفی نماند که این سخن
برحقیقت نیست چنانچه گذشت در شرح حدیث اول این باب **اصل** ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ
خَمْسَةً وَسَبْعینَ جُنْداً فَلَمّا رَاَی الْجَهْلُ ما اَکْرَمَ اللهُ بِهِ الْعَقْلَ وَما اَعْطاهُ
اَضْمَرَ لَهُ الْعَداوَةَ فَقالَ الْجَهْلُ یا رَبِّ هٰذا خَلْقٌ مِثْلی خَلَقْتَهُ وَکَرَّمْتَهُ وَقَوَّیْتَهُ
وَاَنَا ضِدُّهُ وَلا قُوَّةَ لی بِهِ فَاَعْطِنی مِنَ الْجُنْدِ مِثْلَ ما اَعْطَیْتَهُ فَقالَ نَعَمْ فَاِنْ
عَصَیْتَ بَعْدَ ذٰلِکَ اَخْرَجْتُکَ وَجُنْدَکَ مِنْ رَحْمَتی قالَ قَدْ رَضیتُ فَاَعْطاهُ خَمْسَةً

وَسَبْعِينَ جُنْدًا **شرح** بعد از آن الله تعالی گردانید برای خردمندی هفتاد و پنج چیز را که
لشکر اوست پس چون دید ناخردمندی آنچه را که گرامی کرد الله تعالی بآن خردمند را
و آنچه را که بخشید الله تعالی خردمند را در دل گرفت دشمنی خردمند را پس گفت الله تعالی
ناخردمندی که ای صاحب کل اختیار من این خردمندی آفریده ایست همچشم من او را
پیش از من آفریدی و سرافراز کردی و با وجود این او را توانا نیز کردی و من همجنس اویم
و نیست مرا توانایی برابر توانایی او پس بده بمن از لشکر مانند آنچه دادی باو پس الله تعالی
گفت که آری میدهم باین شرط که اگر نافرمانی کنی بغالب کردن شر بر خیر در صاحبت بعد
از آن لشکر بیرون کنم ترا و لشکر ترا از رحمت خود ناخردمندی گفت که بتحقیق راضی شدم
باین شرط پس داد او را هفتاد و پنج چیز که لشکر اوست مخفی نماند که این سخن نیز بر حقیقت
نیست و مراد اینست که میباید صفتی چند آفریده شود که نصف آنها باعث قوت خردمندی
باشد و نصفی دیگر باعث قوت ناخردمندی باشد تا آزمود الله تعالی مردمان را
بتکلیف خوب باشد و فرمان بردار قابل بهشت شود و نافرمان بردار قابل جهنم شود **اصل**
فَكَانَ مِمَّا أَعْطَى الْعَقْلَ مِنَ الْخَمْسَةِ وَالسَّبْعِينَ الْجُنْدَ الْخَيْرُ وَهُوَ وَزِيرُ الْعَقْلِ وَ
جَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَهُوَ وَزِيرُ الْجَهْلِ وَالْإِيمَانُ وَضِدَّهُ الْكُفْرُ وَالتَّصْدِيقُ وَضِدَّهُ
الْجُحُودُ **شرح** فا در فکان برای تعقیب است و من در مما برای تبعیض است و در من الخمسة
برای سببیت است الخیر مرفوع و اسم کان است و الایمان مرفوع بعطف بر الخیر است و همچنین
است و التصدیق و مراد اینست که اعطا این سه خصلت و امثال آنها بعد از اعطای
هفتاد و پنج مذکور است و بسبب آنهاست و مراد بخیر نفع رسانیدن بخلق است و مراد بشر
ضرر رسانیدن بخلق است و مراد بایمان گرویدن از ته دل بخدا و رسولست و گاهی مستعمل
میشود در اتیان بجمیع فرایض و اجتناب از هر کبیره و مراد بتصدیق اقرار قولی یا فعلی است
بصدق خدا و رسولش در جمیع آنچه گفته اند و گاهی مستعمل میشود در بودن با صادقان که
ائمه معصومین اند و مذکورند در آیت سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع
الصادقین **یعنی** پس بود از جمله آنچه الله تعالی بخشید خردمند را بسبب هفتاد و پنج که لشکر
خردمند است نیکویی با مردمان و آن مددکار خردمند است در همه کار و گردانید ضد آن
ضرر رسانیدن را و آن مددکار ناخردمند است در همه کار و گرویدن بخدا و رسول و ضد آن
ناگرویدن

ناگرویدنست و اظهار راستگویی خدا و رسولش و ضد آن انکار آنست **اصل** وَالرَّجَاءُ وَ
ضِدُّهُ الْقُنُوطُ وَالْعَدْلُ وَضِدُّهُ الْجَوْرُ وَالرِّضَا وَضِدُّهُ السَّخَطُ وَالشُّكْرُ وَضِدُّهُ الْكُفْرَانُ
وَالطَّمَعُ وَضِدُّهُ الْيَأْسُ وَالتَّوَكُّلُ وَضِدُّهُ الْحِرْصُ وَالرَّأْفَةُ وَضِدُّهَا الْقَسْوَةُ وَالرَّحْمَةُ
وَضِدُّهَا الْغَضَبُ وَالْعِلْمُ وَضِدُّهُ الْجَهْلُ وَالْفَهْمُ وَضِدُّهُ الْحُمْقُ وَالْعِفَّةُ وَضِدُّهَا
التَّهَتُّكُ وَالزُّهْدُ وَضِدُّهُ الرَّغْبَةُ وَالرِّفْقُ وَضِدُّهُ الْخُرْقُ وَالرَّهْبَةُ وَضِدُّهَا الْجُرْأَةُ
وَالتَّوَاضُعُ وَضِدُّهُ الْكِبْرُ **شرح** واو در والرجاء بمعنی مع است برای تاکید اتصالی که مفهوم
شد از فا در فکان پس الرجاء منصوبست و اول هفتاد و پنج است و نظایر آن منصوبست
بعطف بر آن و ما هفتاد و پنج را پنج طائفه میکنیم چنانچه هر لشکری پنج طایفه میشوند مقدمه
و قلب و میمنه و میسره و ساقه و هر طایفه را پانزده میکنیم فرق میان رجاء بفتح را و الف
ممدوده و طمع اینست که رجا امید است و آن در دل است خواه اثری از آن ظاهر شود
و خواه نه و طمع اظهار رجاء است و آن خواستن است خواه بزبان و خواه بجوارح
دیگر و هر کدام آنها چون از الله تعالی باشد محمود است و از جنود عقل است و چون از خلق
باشد مذموم است موافق آنچه مذکور است در کتاب الروضه در خطبة لامیر المؤمنین علیه
السلم و هی خطبة الوسیلة که فان سنح له الرجاء اذله الطمع و ان هاج به الطمع اهلکه الحرص
فهم اینجا بفتح فا و سکون یا فتح ها بمعنی زیرکی در معاشرت با مردمان است الحمق بضم حا
و سکون و ضم میم کودنی در معاشرت با مردمان **یعنی** با امید از الله تعالی و ضد آن ناامیدی
است و عدالت و ضد آن ظلم است و راضی بودن بقضای الله تعالی و ضد آن نارضایی
بقضاست و شکر نعمت و ضد آن کافر نعمتی است و خواستن از الله تعالی و ضد آن بریدن
خواستن است و کارسازی خود بخدا گذاشتن و ضد آن حریص بودن است در جمع
اسباب کارسازی و نرم دلی و ضد آن سخت دلی است و گذشتن از آزار کسی و ضد
آن آزار کردنست و پیروی دانش و ضد آن پیروی نادانیست و زیرکی در معاشرت و ضد
آن کودنیست و پرده بر عیب خود پوشیدن و ضد آن پرده خود دریدنست و بی اعتباری دنیا
در نظر انیکس و ضد آن میل دنیا داشتن است و خوشخویی با مردمان و ضد آن بدخوییست
و ترس از بدی و ضد آن بی باکیست و فروتنی برای حق و ضد آن خودپسندیست مخفی نماند
که استادی شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله تعالی گفته که رجا و طمع که در این پانزده است یکیست

وگفته که فهم که در این پانزده است وفهم که در پانزده سیوم است یکیست وگفته که سلامت که در پانزده سیوم است وعافیت که در پانزده پنجم است یکیست وگفته که کاتبان غلط کرده اند

اصل وَالتُّؤَدَةُ وَضِدُّهَا التَّسَرُّعُ وَالْحِلْمُ وَضِدُّهُ السَّفَهُ وَالصَّمْتُ وَضِدُّهُ الْهَذَرُ وَالْاِسْتِسْلَامُ وَضِدُّهُ الْاِسْتِكْبَارُ وَالتَّسْلِيمُ وَضِدُّهُ الشَّكُّ وَالصَّبْرُ وَضِدُّهُ الْجَزَعُ وَالصَّفْحُ وَضِدُّهُ الْاِنْتِقَامُ وَالْغِنَاءُ وَضِدُّهُ الْفَقْرُ وَالتَّذَكُّرُ وَضِدُّهُ السَّهْوُ وَالْحِفْظُ وَضِدُّهُ النِّسْيَانُ وَالتَّعَطُّفُ وَضِدُّهُ الْقَطِيعَةُ وَالْقُنُوعُ وَضِدُّهُ الْحِرْصُ وَالْمُوَاسَاةُ وَضِدُّهَا الْمَنْعُ وَالْمَوَدَّةُ وَضِدُّهَا الْعَدَاوَةُ وَالْوَفَاءُ وَضِدُّهُ الْغَدْرُ **شرح** التؤدة بضم تا دو نقطه در بالای منقلبه از واو وفتح وسکون همزه ودال بینقطه اسم مصدر باب افتعال تأمل در عاقبت کارها حلم بکسر حا وسکون لامست السفه بفتح سین بینقطه وفتح فا مصدر باب علم تندی وآن زود از جا در آمدنست الهذر بفتح ها وسکون ذال با نقطه و را بینقطه مصدر باب نصر هرزه گویی الاستسلام انقیاد وآن آیابی است الاستکبار بزرگ منشی وآن سرکشی است التسلیم دادن عنان اختیار خود بکسی برای شنیدن وراضی شدن بهرچه آنکس فرماید واینجا عبارتست از یقین کردن بمدلول آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن واز اختلاف از روی ظن وآن امامت ائمه هدی علیهم السلام است موافق آنچه گذشت در خطبه در شرح فقره نحمد الله تا آخر الشک اضطراب خاطر در مدلول آیات بینات محکمات الغنا بفتح غین با نقطه والف وهمزه منقلبه از یا بی نیازی واینجا عبارتست از کسب محتاج الیه از جمله علم وعمل پس فقر بمعنی تهی دستی از محتاج الیه در علم وعمل است المؤاساة بهمزه که گاهی منقلب بواو میشود وسین بینقطه والف مصدر باب مفاعله مدد کردن بمال ومانند آن المنع ندادن چیزی بکسی المودة بفتح میم وفتح واو وتشدید دال بینقطه مصدر باب علم ومنع دوستی صالحان موافق آیت سوره شوری قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی **یعنی** وتأمل وضد آن شتاب زدگی است وبردباری وضد آن تندی است وخاموشی وضد آن هرزه گوییست وآیابی وضد آن بزرگ منشی است ویقین بمدلول محکمات کتاب الهی وضد آن شک در آنست وتاب آوردن در بلاها وضد آن بیتابیست وچشم پوشانیدن از بی ادبی کسی وضد آن باز یافت بی ادبی است وبی نیازی وضد آن تهی دستی است ودر نظر داشتن چیزی وضد آن غافل شدن

وبیا



وبیاد نگاه داشتن چیزی وضد آن فراموش کردن است ومهربانی کردن با خویشان ودوستان وضد آن دوری از ایشان است وقناعت بآنچه بس است وضد آن زیاده طلبی است ومدد کردن محتاجان وضد آن ندادن چیزی بکسی است ودوستی صالحان وضد آن دشمنی است ودرست پیمان بودن وضد آن پیمان شکنی است **اصل** وَالطَّاعَةُ وَضِدُّهَا الْمَعْصِيَةُ وَالْخُضُوعُ وَضِدُّهُ التَّطَاوُلُ وَالسَّلَامَةُ وَضِدُّهَا الْبَلَاءُ وَالْحُبُّ وَضِدُّهُ الْبُغْضُ وَالصِّدْقُ وَضِدُّهُ الْكِذْبُ وَالْحَقُّ وَضِدُّهُ الْبَاطِلُ وَالْاَمَانَةُ وَضِدُّهَا الْخِيَانَةُ وَالْاِخْلَاصُ وَضِدُّهُ الشَّوْبُ وَالشَّهَامَةُ وَضِدُّهَا الْبَلَادَةُ وَالْفَهْمُ وَضِدُّهُ الْغَبَاوَةُ وَالْمَعْرِفَةُ وَضِدُّهَا الْاِنْكَارُ وَالْمُدَارَاةُ وَضِدُّهَا الْمُكَاشَفَةُ وَسَلَامَةُ الْغَيْبِ وَضِدُّهَا الْمُمَاكَرَةُ وَالْكِتْمَانُ وَضِدُّهُ الْاِفْشَاءُ وَالصَّلٰوةُ وَضِدُّهَا الْاِضَاعَةُ **شرح** السلامة بفتح سین بینقطه وتخفیف لام مصدر باب علم اجتناب از محل فتنه وآشوب البلاء بفتح با وتخفیف لام والف وهمزه منقلبه از واو مصدر باب نصر آزمودن ومراد اینجا گرفتاری بفتنه وآشوبست الشهامة بفتح شین با نقطه مصدر باب حسن تندی در تصور مبادی در وقت اراده فکر فهم بفتح فا وفتح ها یا سکون ها بمعنی تندی در انتقال از مبادی سوی مطالبست در فکر برای تحصیل علم بقضایایی که متعلق بمعاشرت با مردمان نیست الغباوة بفتح غین وبا یکنقطه مصدر باب علم کندی در آن انتقال مداراة بدال بینقطه والف که گاهی بجای آن همزه میباشد مصدر باب مفاعله است غیب بفتح غین با نقطه وسکون یا مصدر باب ضربست وبتخفیف یا مفتوحه جمع غائبست مثل خدم وخادم وبضم غین وتشدید یا مفتوحه نیز جمع غائبست وبنابر اول مصدر بمعنی اسم فاعل است وافراد وجمع در آن مساویست وبر هر تقدیر مراد بسلامة الغیب اینست که غائبان از آزاری از و نکشند بسبب گویی پس از حضورشان یکیاست **یعنی** وفرمان برداری وضد آن نافرمان برداریست وزاری وضد آن سربلندیست واجتناب از محل فتنه وضد آن گرفتار شدن است ودوستی ظاهر با مردمان وضد آن دشمنی کسی ظاهر کردنست ودرست گویی وضد آن دروغگویی است وکردن بکار آمدنی وضد آن کردن بکار نیامدنیست ورعایت سپرده وضد آن تصرف بیجا در سپرده است وبی غرض سخن گفتن وضد آن غرض آلوده گفتن است وتندی در تصور مبادی وضد آن کندی در آن تصور است وتندی در انتقال از مبادی سوی مطالب در

یا سکون صح

غیبت صح

قضایای عقلیه و ضد آن کُندی در آنست و شناخت قدر اهل فضل و ضد آن ناشناسی است
و تغافل از بد کسی و ضد آن بروی کسی آوردنست و در حاضرانه و غائبانه مردمان بیکروش
بودن و ضد آن دورو بودنست و راز خود نگاه داشتن و ضد آن بر ملا کردن راز است و
نماز صحیح گزاردن و ضد آن ضایع گزاردن نماز است چنانچه گفته در آیت سوره مریم اضاعوا
الصلوة واتبعوا الشهوات **اصل** وَالصَّوْمُ وَضِدُّهُ الْإِفْطَارُ وَالْجِهَادُ وَضِدُّهُ
النُّكُولُ وَالْحَجُّ وَضِدُّهُ نَبْذُ الْمِيثَاقِ وَصَوْنُ الْحَدِيثِ وَضِدُّهُ النَّمِيمَةُ وَبِرُّ
الْوَالِدَيْنِ وَضِدُّهُ الْعُقُوقُ وَالْحَقِيقَةُ وَضِدُّهَا الرِّيَاءُ وَالْمَعْرُوفُ وَضِدُّهُ الْمُنْكَرُ
وَالتَّسَتُّرُ وَضِدُّهُ التَّبَرُّجُ وَالتَّقِيَّةُ وَضِدُّهَا الْإِذَاعَةُ وَالْإِنْصَافُ وَضِدُّهُ الْحَمِيَّةُ
وَالتَّهْيِئَةُ وَضِدُّهَا الْبَغْيُ وَالنَّظَافَةُ وَضِدُّهَا الْقَذَرُ وَالْحَيَاءُ وَضِدُّهُ الْخَلْعُ
وَالْقَصْدُ وَضِدُّهُ الْعُدْوَانُ وَالرَّاحَةُ وَضِدُّهَا التَّعَبُ **شرح** میثاق عبارتست از
پیمان الهی که گرفته شده در هر کتاب الهی بر جمیع مردمان اینکه نگویند بر الله تعالی مگر حق را و
این اشارتست بچند آیت از انجمله در سوره حج واذن فی الناس بالحج یاتوک و اعلام کن
در مردمان بحج تا آیند نزد تو که امامی پس اصل تکلیف بحج برای ملاقات امام هر زمان و طلب
علم دین و ترک پیروی ظن است و لهذا گفته میشود نزد حجر اسود که امانتی ادیتها و میثاقی
تعاهدته لتشهد لی بالموافاة المعروف شناخته شده بخوبی و اینجا عبارتست از مامور به در
هر کتاب شریعتی و آن تقدیم پیروی آیات بینات محکمات بر پیروی آیات متشابهات است
پس منکر بفتح کاف عبارتست از منهی عنه در هر کتاب شریعتی و آن تقدیم پیروی متشابهات
بر پیروی محکمات است و این اشارتست بآیت سوره آل عمران و توبه یامرون بالمعروف
وینهون عن المنکر و آیت سوره اعراف وأمر بالمعروف واعرض عن الجاهلین و آیت سوره
آل عمران فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه التستر بفتح سین بینقطه و سکون
تا دو نقطه در بالا مصدر باب تفعل پرده پوشیدن بر حال خود موافق آنچه می آید در کتاب
الایمان والکفر در حدیث پانزدهم باب دویست و سیوم که باب بی عنوان و بعد از باب
الاستدراج است که ان قدرت ان لا تعرف فافعل التبرج بباء یکنقطه و راء بینقطه و جیم
خودنمایی **یعنی** و روزه داشتن و ضد آن رخنه در روزه کردن است و جنگ با دشمن دین
و ضد آن سرباز زدن از حق است و آهنگ کعبه کردن و ضد آن انداختن پیمان الهی است

وسخن

وسخن مردمان را نگاه داشتن و ضد آن سخن چینی است و نیکوئی با پدر و مادر و ضد آن
نافرمان برداری پدر و مادرست و بجا آوردن فرمان چنانچه میباید و ضد آن محض صورت
فرمان بجا آوردنست و شناخته شده بخوبی و ضد آن ناشناخته شده است و پوشانیدن
حال خود و ضد آن خودنمایی است و دین خود را از مخالف پنهان داشتن از ترس آزار
و ضد آن بی باکیست باظهار دین نزد مخالف و سلوک با مردمان چنانچه اهلیشان میخواهند
و ضد آن طلب تفاوت اختلاطست بی وجه و رضا از دشمن بآنچه صلاح هر دو طرف
در آنست و ضد آن زیاده رویست و پاکیزگی و ضد آن چرکینی است و شرم و ضد آن بی
شرمیست و میانه روی و ضد آن از حد گذشتن است و آسودگی بترک طلب فضول
دنیا و ضد آن خود را زحمت داشتن است **اصل** وَالسُّهُولَةُ وَضِدُّهَا الصُّعُوبَةُ
وَالْبَرَكَةُ وَضِدُّهَا الْمَحْقُ وَالْعَافِيَةُ وَضِدُّهَا الْبَلَاءُ وَالْقَوَامُ وَضِدُّهُ الْمُكَاثَرَةُ
وَالْحِكْمَةُ وَضِدُّهَا الْهَوَى وَالْوَقَارُ وَضِدُّهُ الْخِفَّةُ وَالسَّعَادَةُ وَضِدُّهَا الشَّقَاوَةُ
وَالتَّوْبَةُ وَضِدُّهَا الْإِصْرَارُ وَالْاِسْتِغْفَارُ وَضِدُّهُ الْاِغْتِرَارُ وَالْمُحَافَظَةُ وَضِدُّهَا
التَّهَاوُنُ وَالدُّعَاءُ وَضِدُّهَا الْاِسْتِنْكَافُ وَالنَّشَاطُ وَضِدُّهُ الْكَسَلُ وَالْفَرَحُ
وَضِدُّهُ الْحُزْنُ وَالْأُلْفَةُ وَضِدُّهَا الْفُرْقَةُ وَالسَّخَاءُ وَضِدُّهُ الْبُخْلُ **شرح** السهولة
بضم سین بینقطه مصدر باب حسن خوشخویی الصعوبة بضم صاد بینقطه و ضم عین بینقطه و
با یکنقطه مصدر باب حسن بدخویی البرکة بفتح با یکنقطه و فتح راء بینقطه مصدر باب نصر حسن
تدبیر در اصلاح چیزها و مبارکه که مصدر باب مفاعله است فوق آنست و از آن ماخوذ است
انا انزلناه فی لیلة مبارکة که بصیغه اسم زمانست و تبارک که مصدر باب تفاعل است
فوق هر دو است مثل تبارک الذی بیده الملک و مثل فتبارک الله احسن الخالقین و
از جمله برکتست فعلی که باعث پایداری بهرمندی از مال باشد مثل کسب آن از ممر حلال
و خرج آن بی اسراف و تقتیر المحق بفتح میم و سکون حاء بینقطه مصدر باب منع نابود کردن
چیزی مثل کسب مال از ممر حرام و مثل اسراف در خرج و مثل اقراض ربا موافق آیت سوره
بقره یمحق الله الربوا و آیت سوره آل عمران لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة و بیان میشود
در کتاب المعیشة در شرح بعض احادیث باب پنجاه و یکم که باب الربا است العافیة بعین
بینقطه و کسر فا و تخفیف یاء منقلبه از واو مصدر باب نصر فارغ بودن از اهتمام بامور دنیا

میانه گیری و ضد آن طرف گیری قوم خود
با دوست خود است کو می آید در کتاب الایمان
والکفر در احادیث باب العصبیه که باب
صد و بیست و سیوم است فم

وکالش اینست که از آمدن چیزی خوشحال نشود و از رفتنش آزرده نشود و اینکه اگر کل دنیا بقومی
شود در دهن سگی نگوید که برای او زیاد است موافق آنچه می آید در کتاب الایمان و
الکفر در حدیث دوم باب ذمّ الدّنیا والزّهد فیها که باب سی‌ششم است که لا یجد الرّجل
حلاوة الایمان حتّی لایبالی من اکل الدّنیا البلاء بکسر بای یکنقطه و تخفیف لام و الف
و همزه منقلبه از واو مصدر باب مفاعله اهتمام بامور دنیا و بهمزه منقلبه از یاء مصدر
باب علم کهنگی جامه و مانند آن و حاصل هر دو یکیست زیرا که اهتمام بامور دنیا از سمیّت
کهنه و مندرس مردمان در آن کار رند القوام بفتح قاف مصدر باب نصر عدالت و
مراد اینجا اکتفا بطلب قدریست از علم دین که بآن عمل کرده شود موافق آنچه می آید در حدیث
چهارم باب چهاردهم که باب استعمال العلم است المکاثرة بثای سه نقطه و رای بینقطه
مصدر باب مفاعله خواهش آب بسیار برای آتش میدان چنانچه در مرض استسقا میباشد
و مراد اینجا تحصیل علمیست که بسیار و زیاد از حد محتاج الیه در عمل است و این مبنی بر تشبیه
علم باب است موافق آنچه می آید در حدیث ششم باب بیستم که حتّی اذا ارتوی من آجن
واکتنز من غیر طائل الحکمة خودداری از خواهش نفس که مذکور است در آیت سوره نازعات
و نهی النّفس عن الهوی الهوی پیروی خواهش نفس که اماره بسوء است الوقار بفتح واو
و تخفیف قاف و رای بینقطه مصدر باب حسن سنگینی از روی تدبیر السعادة بفتح سین بینقطه
مصدر باب علم نیک بختی و آن کسب روزی از حلالیست که سختی در آن نباشد مثل تجارت
الشقاوة بفتح و کسر شین با نقطه مصدر باب علم بدبختی و آن ارتکاب حرام معاشی است
که در آن سختی بسیار است مثل قماشی و قصابی و المحافظة اشارتست بآیت سوره بقره حافظوا
علی الصّلوات و الصّلوة الوسطی و آیت سوره انعام و معارج علی صلوتهم یحافظون و سوره
مؤمنون علی صلواتهم یحافظون الاستنکاف بنون و فا استکبار که مذکور است در آیت
سوره مؤمن و قال ربّکم ادعونی استجب لکم انّ الّذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون
جهنّم داخرین النّشاط بفتح نون و شین با نقطه و طای بینقطه مصدر باب علم خوشدل
بودن در کار دین الکسل بفتح کاف و فتح سین بینقطه کاهلی که مذکور است در آیت سوره
نسا و اذا قاموا الی الصّلوة قاموا کسالی فرح دو قسم است یکی ممدوح است و دیگری
مذموم است و بر اینقیاس است حزن و از جمله فرح ممدوح است خوشحالی بنعمتی یا دفع

مکروهی

مکروهی که حادث شود در دیگری از اسبابی جنس اندوه از آن مذموم است و از قبیل حسد است
و از جمله فرح ممدوح است خوشحالی بایمان برسول الله و بوصی و موافق آیت سوره یونس
قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر ممّا یجمعون و موافق آنچه می آید در کتاب
الدّعا در حدیث بیستم آخر ابواب که فانّه غیر منقوص ما اعطیتنی پس اندوه با وجود ایمان
بایشان بسبب فقد اسباب دنیا مذموم است و فرح مذموم مذکور است در آیات
بسیار از انجمله آیت سوره قصص لا تفرح انّ الله لا یحبّ الفرحین حزن بضم حای بینقطه
و سکون زای با نقطه و بفتح حا و فتح زای مصدر باب علم است الفة بضم همزه و
سکون لام و فا اسم مصدر باب علم یا باب فعالت فرقة بضم فا و سکون رای
بینقطه و قاف اسم مصدر باب افتعال یا باب مفاعله است سخا بفتح سین بینقطه و خای
با نقطه و الف و همزه منقلبه از واو مصدر باب نصر و منع و علم و حسن است بخل بضم
بای یکنقطه و سکون و ضم خای با نقطه و بفتح با و سکون و فتح خا مصدر باب حسن و
علم است یعنی و خوشخویی و ضد آن بدخویی است و حسن تدبیر در اصلاح و ضد آن
نابود کردنست و فراغت و ضد آن مبالاتست و عدالت و ضد آن طلب علم زیاد از
حد است و خودداری و ضد آن پیروی خواهش نفس است و سنگین بودن و ضد آن
سبکی است و نیک بختی و ضد آن بدبختی است و پشیمان شدن از بد و ضد آن تجدید
بودن در بدیست و طلب آمرزش گناه و ضد آن بازی خوردن بنعمتها با وجود گناه
است و نگاهداری جانب اوقات حدود نمازها و ضد آن سهل انگاری آنهاست و
طلب حاجتها از درگاه الهی و ضد آن استکبار است و جلدی در فرمان برداری و ضد
آن کاهلی است و خوشحالی و ضد آن دلگیری است و همنشینی با اهل صلاح و ضد
آن جدایی از ایشان است و کرم بمال و ضد آن بخیلی است بمال اصل وَلَا تَجْتَمِعُ
هٰذِهِ الْخِصَالُ كُلُّهَا مِنْ أَجْنَادِ الْعَقْلِ إِلَّا فِي نَبِيٍّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيٍّ أَوْ مُؤْمِنٍ قَدِ
امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَأَمَّا سَائِرُ ذٰلِكَ مِنْ مَوَالِينَا فَإِنَّ أَحَدَهُمْ لَا يَخْلُو
مِنْ أَنْ يَكُونَ فِيهِ بَعْضُ هٰذِهِ الْجُنُودِ حَتَّى يَسْتَكْمِلَ وَيَنْقَى مِنْ جُنُودِ الْجَهْلِ فَعِنْدَ
ذٰلِكَ يَكُونُ فِي الدَّرَجَةِ الْعُلْيَا مَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَإِنَّمَا يُدْرَكُ ذٰلِكَ بِمَعْرِفَةِ
الْعَقْلِ وَجُنُودِهِ وَبِمُجَانَبَةِ الْجَهْلِ وَجُنُودِهِ وَفَّقَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ لِطَاعَتِهِ وَمَرْضَاتِهِ

فی ٣

شرح وجمع نمیشود این صفتهای خوب همگی آنها که پنج لشکر خردمندیست مگر در پیغمبری یا
کسی که پیغمبر او را بحکم الله تعالی جانشین خود در امت کرده باشد یا شیعه ما که بتحقیق خالص
کرده باشد الله تعالی بتوفیق خود دل او را تا شیعه ما شود و اما باقیماندگان از شیعه
ما پس بدرستی که بعض ایشان خالی نیست از اینکه بوده باشد در او بعض هر یک از این
ده لشکر خردمندی و ناخردمندی تا وقتی که کامل کند خود را و پاک شود از لشکرهای
ناخردمندی پس نزد آن کامل کردن و پاک شدن میباشد در پایه بلند با پیغمبران
و جانشینان ایشان و دریافته نمیشود این پایه بلند مگر بشناختن خردمندی و لشکرهای
آن و بدوری جستن از ناخردمندی و لشکرهای آن توفیق دهاد الله تعالی ما را و شما را
برای فرمان برداری او و عملی که جای بسیاری رضای اوست پانزدهم اصل عَنْ أَبِي
عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ
قَطُّ وَقَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ
النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ شرح مراد بعباد غیر اوصیاست چنانچه ظاهر حدیث اول
اختلاف الحدیث است بیان شد در شرح حدیث هفتم این باب که خردمندیها زیاد
و کم میشود باختلاف وسع مردمان پس چون اینها مُسَدَّد نَد بروح من امرنا که عبارت
الفاظ قرآن و معنی آنهاست چنانچه می آید در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب
الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلام که باب پنجاه و ششم پس خردمندی
بسیار زیاد بر خردمندی رعیت است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که سخن نگفت رسول الله صلی الله علیه و آله با بندگان الله تعالی بتمام خردمندی
خود هرگز چه ایشان نمیفهمیدند همه را بواسطه بسیاری مقدمات و امام علیه السلام
گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که ما گروههای پیغمبران مامور شده ایم
از جانب الله تعالی باینکه سخن گوییم با مردمان براندازه خردمندیهای ایشان
شانزدهم اصل قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ قُلُوبَ الْجُهَّالِ تَسْتَفِزُّهَا الْأَطْمَاعُ
وَتَرْتَهِنُهَا الْمُنَى وَتَسْتَعْلِقُهَا الْخَدَائِعُ شرح تستفز بفا و تشدید زای با نقطه بصیغه
معلوم غائبه باب استفعال است المنی بضم میم و فتح نون و الف منقلبه از یا جمع منیه
بضم میم و سکون نون آرزوها تستعلقها بعین بی نقطه و قاف بصیغه مضارع معلوم غائبه

مضارع

باب

باب استفعال است و در بعض نسخ بغین با نقطه است و حاصل هر دو یکیست و در بعضی بقاف
است بمعنی اینکه مضطرب میکند و آن مناسب این مقام نمینماید یعنی گفت امیر المومنین
علیه السلام که بدرستی که دلهای ناخردمندان مانند جانور شکاریست از جا در می آورد
ایشان را طمعها و مانند گرو نگاه میدارد ایشان را آرزوهای دور و در از و بدام می اندازد
فریبهای شیطان و دنیا هفدهم اصل قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْمَلُ النَّاسِ
عَقْلًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که کاملتر مردمان در خردمندی
کسی است که بهتر مردمان باشد در خوش سلوکی با الله تعالی و مردمان این اشارتست
باینکه کسی که خود را خردمند شمرد میباید که فسق و ظلم نکند هجدهم اصل عَنْ أَبِي هَاشِمٍ
الْجَعْفَرِيِّ قَالَ كُنَّا عِنْدَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَذَاكَرْنَا الْعَقْلَ وَالْأَدَبَ فَقَالَ يَا أَبَا هَاشِمٍ
الْعَقْلُ حِبَاءٌ مِنَ اللهِ وَالْأَدَبُ كُلْفَةٌ فَمَنْ تَكَلَّفَ الْأَدَبَ قَدَرَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَكَلَّفَ
الْعَقْلَ لَمْ يَزْدَدْ بِذَلِكَ إِلَّا جَهْلًا شرح روایت است از ابو هاشم که از اولاد جعفر طیار است
گفت که بودیم نزد امام رضا علیه السلام پس در هم یاد کردیم تفاوت مردمان را در خردمندی
و عمل بمقتضای علمی که حاصل شده باشد پس امام گفت که ای ابو هاشم خردمندی
بخششی است از جانب الله تعالی هر کسی را قدری از وسع در آن داده و باختیار کسی
نیست چنانچه گذشت در شرح حدیث پانزدهم این باب و عمل بمقتضای علم اختیاریست
پس هر که خود را بر عمل بمقتضای علم وا دارد توانایی آن دارد و هر که خود را بر خردمندی
زیاد بر وسع خود وا دارد و کسب علم از بلند پایه تر از خود نکند زیاد نمیشود دیگر بوسیله آن
مگر باعتبار نادانی و ناخردمندی مثل کسی که عالم بجمیع احکام و متشابهات نباشد و
دعوی امامت کند نوزدهم اصل عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ لِي جَاراً كَثِيرَ الصَّلَاةِ كَثِيرَ الصَّدَقَةِ كَثِيرَ الْحَجِّ لَا بَأْسَ بِهِ
قَالَ فَقَالَ يَا إِسْحَاقُ كَيْفَ عَقْلُهُ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لَيْسَ لَهُ عَقْلٌ قَالَ فَقَالَ
لَا يَرْتَفِعُ بِذَلِكَ مِنْهُ شرح روایت است از اسحق بن عمار از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که گفتم امام را که قربانت شوم بدرستی که مرا همسایه ایست بسیار نماز بسیار
تصدق بسیار حج هیچ عیبی ندارد اسحق گفت که پس گفت امام علیه السلام که ای اسحق
چگونه است خردمندیش آیا پیروی ما میکند یا نه اسحق گفت که گفتم که قربانت شوم

نیست او را خردمندی احتیاج گفت که پس امام علیه السلم گفت که و بدو در روز قیامت نمیرد
آنچه میکند بواسطه ناخردمندیش **بیستم اصل** عَنْ اَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ السَّيَّارِيِّ عَنْ اَبِي
يَعْقُوبَ الْبَغْدَادِيِّ قَالَ قَالَ ابْنُ السِّكِّيتِ لِاَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَاذَا بَعَثَ
اللّٰهُ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ بِالْعَصَا وَيَدِهِ الْبَيْضَاءِ وَآلَةِ السِّحْرِ وَبَعَثَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
بِآلَةِ الطِّبِّ وَبَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلَى جَمِيعِ الْاَنْبِيَاءِ بِالْكَلَامِ وَالْخُطَبِ
فَقَالَ اَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ لَمَّا بَعَثَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ الْغَالِبُ
عَلَى اَهْلِ عَصْرِهِ السِّحْرُ فَاَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ فِي وُسْعِهِمْ مِثْلُهُ وَبِمَا
اَبْطَلَ بِهِ سِحْرَهُمْ وَاَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ وَاِنَّ اللّٰهَ بَعَثَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَقْتٍ
قَدْ ظَهَرَتْ فِيهِ الزَّمَانَاتُ وَاحْتَاجَ النَّاسُ اِلَى الطِّبِّ فَاَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ بِمَا
لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ مِثْلُهُ وَبِمَا اَحْيَى لَهُمُ الْمَوْتَى وَاَبْرَاَ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ بِاِذْنِ اللّٰهِ
وَاَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ **شرح** الآله بهمزه والف منقلبه از واو و تخفیف لام و تا تانیث
رجعت بمعنی برگشتگی و ناروایی و آن ضد رواج و رونق است ماخوذ است از اول بفتح
همزه و سکون واو که مصدر باب نصر است بمعنی رجوع و مراد اینجا باعث رجعت است
السحر بکسر سین بی نقطه و سکون حا بی نقطه و را بی نقطه مصدر باب منع جادو و آن کاری
که خارق عادت نماید بتلبیس و تزویر الطب بکسر و فتح و ضم طا بی نقطه و تشدید با یکنقطه
مصدر باب ضرب و نصر علاج بدرمان بالکلام والخطب بتقدیر بآله الکلام والخطب است
و حذف آن از قبیل اقتصار و اکتفا بسابق است ظاهر میشود از تتمه این حدیث اینکه
مناسب است که ابن السکیت بالشعر گوید بجای بالکلام الزمانه بفتح زای با نقطه آفتی که
استمرار میدارد احتیاج سوی طب کنایت است از ماهر شدن در آن علم برص بفتح
با یکنقطه و فتح را بی نقطه سفیدیست که در ظاهر پوست بدن بهم میرسد از ریخته شدن
بلغم در باطن آن و فرق میان آن و بهق سفید اینست که موضع برص فرو رفته میباشد
مانند موضع داغ و براق میباشد و چون سوزنی در آن فرو برند نه خون از آن ظاهر
میشود و نه خوناب بخلاف بهق سفید شاید که نکته در ذکر ابرص و ترک ذکر اجذم این
باشد که برص سرایت نمیکند بدلیل اینکه صاحب آن در میان اهل خود میباشد تنها
و با حدی از ایشان سرایت نمیکند پس ابرص نزد پادشاه حاضر میتوانسته شد

رای

برای امتحان معجز عیسی علیه السلم بخلاف اجذم زیرا که جذام چون با فساد مزاج اعضاست
بسبب انتشار سودا در آنها و باعث ریخته شدن بعض اعضا میشود توهم سرایت در
آن بسیار است **یعنی** روایت است از احمد بن محمد سیاری بفتح سین بی نقطه و تشدید
یا دو نقطه در پایین از ابی یعقوب بغدادی اینکه گفت که گفت ابن السکیت امام علی
نقی علیه السلم را که چرا فرستاد الله تعالی به پیغمبری موسی بن عمران را با عصایی که همه
جادوها را فرو برد و با دست خودش که بگریبان میبرد و سفید و تابان بیرون می آمد
و با چیزهای دیگر که باعث برگشتگی و ناروایی جادو بود و چرا فرستاد الله تعالی عیسی علیه السلم را
به پیغمبری با چیزی که باعث برگشتگی و ناروایی طب بود و چرا فرستاد به پیغمبری محمد را
صلوات فرستد الله تعالی بر او و بر جمیع پیغمبران با چیزی که باعث برگشتگی و ناروایی
سخن سخنوران و خطیبان آن زمان بود مخفی نماند که معجزات محمد صلی الله علیه و آله بسیار بوده
لیک چون غیر قرآن چیزی از آنها متواتر نمیماند چندانکه دین محمد صلی الله علیه و آله
باقیست پس بعمده آنها و چیزی که امت او را تا روز قیامت معلوم شود و آن قرآن
است اکتفا کرد پس در جواب گفت امام علی نقی علیه السلم که بدرستی که الله تعالی وقتی
که فرستاد موسی را بود کار بیشتر پیشوایان زمانه او جادو و یاد گرفتن آن پس داد
موسی ایشان را از نزد الله تعالی چیزی که نبود در توانایی ایشان مثل آن و چیزی که باطل
کرد بسبب آن جادوی ایشان را چه ایشان بی اعتقاد بجادو شدند و ثابت ساخت
موسی بسبب آنچه داد حجت الله تعالی را بر آن جماعت تا اگر پیروی احکام الهی نکنند مستحق
جهنم شوند و بدرستی که الله تعالی فرستاد عیسی را در وقتی که فاش شده بود در آن
وقت گوفتهای سخت و محتاج شده بودند مردمان بمداوا فرمودن و یاد گرفتن آن پس
داد عیسی ایشان را از نزد الله تعالی چیزی که نبود نزد ایشان مثل آن و آن زنده کردن
مردگان است برای ایشان و بینا کردن کورها در زاد است و خوب کردن صاحب برص
برخصت الله تعالی است و ثابت ساخت عیسی بسبب آنچه آورد حجت الله تعالی را بر آن
جماعت تا اگر پیروی احکام الهی نکنند مستحق جهنم شوند **اصل** وَاِنَّ اللّٰهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي وَقْتٍ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى اَهْلِ عَصْرِهِ الْخُطَبَ وَالْكَلَامَ
وَاَظُنُّهُ قَالَ الشِّعْرَ فَاَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مِنْ مَوَاعِظِهِ وَاَحْكَامِهِ مَا اَبْطَلَ

به قَوْلِهِمْ وَاَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ قَالَ فَقَالَ ابْنُ السِّكِّيتِ تَاللّٰهِ مَا رَأَيْتُ مِثْلَكَ قَطُّ فَمَا الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ الْيَوْمَ قَالَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَقْلُ تَعْرِفُ بِهِ الصَّادِقَ عَلَى اللّٰهِ فَتُصَدِّقُهُ وَالْكَاذِبَ عَلَى اللّٰهِ فَتُكَذِّبُهُ قَالَ فَقَالَ ابْنُ السِّكِّيتِ هٰذَا وَاللّٰهِ هُوَ الْجَوَابُ **شرح** واظنه قال الشعر کلام سابق است وضمیر بارز در اظنه ومستتر در قال راجع بامام است واین اشارتست بانکه در نقل ابی یعقوب خللی مینماید والشعر بجای الکلام بهتر است زیراکه خطبه وشعر بکسر شین وسکون عین مقابل یکدیگرند باعتبار اینکه اول غیر منظوم است ودوم منظوم است وهرکدام قسمی از کلام است ودراین اشارتست بانکه در سؤال ابن السکیت ناخوشی هست اما مضایقه در آن نیست زیراکه ابن السکیت معصوم نبوده وبجای اظنه نگفت که اعلمه بنابر احتمال انکه در جواب محاشات باسائل شده باشد مراد بعقل اینجا خردمندیست ومیتواند بود که مراد خرد باشد که مقابل جنون است وحاصل هردو یکیست زیراکه در ذهن هر مکلف مرکوز است وجوب رعایت آداب حسنه برای تحصیل علم دین وعمل بان بقدر وسع **یعنی** وبدرستی که الله تعالی فرستاد محمد را صلی الله علیه وآله در زمانی که بود کار بیشتر پیشوایان آن زمانه سخنهای غیر منظوم در خیر وشر وسخن وگمان میبرم امام راکه بجای گفته باشد که الشعر پس ادا ایشان از از جانب الله تعالی از پندهای الله تعالی وحکمهای او خبری که باطل کرد بسبب آن خبر گفته ایشان را وآن خبر قرآنست وثابت ساخت محمد بسبب آنخبر حجت الله تعالی را بر آن جماعت تا اگر پیروی احکام الهی نکنند مستحق جهنم شوند ابو یعقوب گفت که چون ابن السکیت آن جوابها از امام علیه السلام شنید گفت از روی تعجب که بخدا قسم که ندیدم مثل ترا در علم هرگز پس بگو که چیست حجت الله تعالی برای امام بر خلایق در این زمان که محمد صلی الله علیه وآله رفته ودین او باقی مانده وامام از جانب الله تعالی آشکار نمی آورد خبری که موسی یا عیسی یا محمد آوردند ابو یعقوب گفت که پس امام علیه السلام در جواب گفت که آن حجت خردمندیست چه میشناسی بان بعد از ملاحظه محکمات قرآن امام راستگو در خبری که از جانب الله تعالی میدهد که الله تعالی راضی بامامت من هست پس او را راستگو میشمری ومیشناسی بان امام دروغگو را در آن خبر پس دروغگو میشمری او را ابو یعقوب گفت که چون ابن السکیت این جواب شنید گفت که بخدا قسم که جواب حق همین است

متن سوم ابن سکیت

الکلام

دلیل

ودلیل تفصیل این گذشت در شرح وحظر علی غیرهم تا آخر در خطبه **حاصل** آنکه در محکمات قرآن نهی از اختلاف از روی ظن هست اگر امام باپیروی آن محکمات حکم میان خلایق میکند پس در دعوی امامت راستگو است واگر نه دروغگو پس چون خردمندی هست قرآن محمد صلی الله علیه وآله برای امام نیز بس است واحتیاج بمعجز تازه ندارد **بیست ویکم اصل** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللّٰهُ يَدَهُ عَلَى رُؤُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامُهُمْ **شرح** فجمع بصیغه معلوم باب منع است وضمیر مستتر راجع بالله است ومیتواند بود که بصیغه مجهول باشد ومؤید اولست اختلاف میان جمع وکملت در تذکیر وتانیث وبرهر تقدیر مراد بجمع عقول تقویت هرکدام است باعتبار زیاد کردن وسع هرکدام از آنچه پیشتر بوده ضمیر بها راجع بیده است وبا برای سببیت است یا راجع برؤوس است وبا بمعنی فی است وکملت بصیغه معلوم باب نصر وحسن وعلم عطف است بر جمع وضمیر به راجع بمصدر جمع است یا راجع بمجموع مصدر وضع وجمع است الاحلام بدنها وبایمعنی مفرد ندارد ووقارها وبایمعنی جمع حلم بکسر حا وسکون لام است ومعنی اول اینجا مناسبتر است **یعنی** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که چون بکار امامت ایستد قائم ما آل محمد مراد صاحب الزمان علیه السلام است میگذارد الله تعالی دست رحمت وتوفیق خود را بر سر بندگان خود پس تقویت میکند بان دست عقلهای ایشان را وقوی میشود بسبب آن تقویت عقول بدنهای ایشان منقولست که هر مؤمنی قوت چهل مرد بهم میرساند **بیست ودوم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَبَيْنَ اللّٰهِ الْعَقْلُ **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که حجت الله تعالی بر بندگانش در ظاهر پیغمبر صلی الله علیه وآله است که معجز قرآن آورده وحجت الله تعالی بر بندگانش در پنهان که میان ایشان ومیان الله تعالی است خردمندیست که بان پیغمبر شناخته میشود باوردن قرآن ومانند آن وامام هر زمانی شناخته میشود بمحکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن هست وبیان این شد در حدیث دوازدهم در شرح فقره یا هشام ان الله علی الناس حجتین ودر شرح حدیث بیستم **بیست وسیوم اصل** قَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ وَالْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ

والعلم وبالعقل يكمل وهو دليله ومبصره ومفتاح امره فاذا كان تأييد عقله
من النور كان عالما حافظا ذاكرا فطنا فهما فعلم بذلك كيف ولم وحيث و
عرف من نصحه ومن غشه فاذا عرف ذلك عرف مجراه وموصوله ومفصوله
واخلص الوحدانية لله تعالى والاقرار بالطاعة فاذا فعل ذلك كان مستدركا
لما فات وواردا على ما هو آت يعرف ما هو فيه ولاى شىء هو ههنا ومن
اين يأتيه والى ما هو صائر وذلك كله من تأييد العقل **شرح** گفت امام
جعفر صادق عليه السلم كه ستون خوبيهاى آدمى خردمنديست وخردمندى چيزيست كه
ازان بهم ميرسد چهار چيز **اول** پى بردن بعيب امامان باطل بسبب محكمات قرآن **دوم**
فهميدن پايه امامان حق **سيوم** نگاه داشتن حد خود در متشابهات قرآن و مانند
آن **چهارم** ياد گرفتن مسائل دين از امامان حق وبخردمندى كامل ميشود آدمى واين
خردمندى راهنماى صاحبش است سوى امام حق وچراغيست كه آلت ديده ورى اوست
وكليد كار بسته اوست كه متشابهات قرآن است ومعلوم ميشود بسؤال امام حق از آنها
پس اگر شد مددكارى خردمندى آدمى از جانب امام حق شد دانا بمسائل دين نگاه
دارنده حد خود شناگوى امامان حق عيب گوى امامان باطل فهم كننده پايه امامان
حق پس شد دانا بسبب آن صفتها باينكه چگونه شد حال اين امت بعد از پيغمبر صلى
الله عليه وآله واينكه چرا چنين شد كه راه باطل پيش گرفتند مراد اينست كه بسبب ايثار
حيوة دنيا بر آخرت شد چنانچه الله تعالى خبر ازان داده در سوره [illegible] اعلى يا بسبب نفاق
منافقان شد چنانچه بيان ميشود در حديث اول باب بيست ودوم كه باب اختلاف الحجة
است ودلالت بران ميكند آنچه منقولست در كتاب مسلم از عمار از حذيفه از رسول صلى
الله عليه وآله در اوايل عشر دهم در باب صفات المنافقين واينكه امامت بحق در جاى
كسى است كه محكمات قرآن دلالت بر امامت او كنند وشناخت امامى را كه راه حق مينمايد
او را وامامى را كه راه باطل مينمايد او را پس چون آدمى شناخت آنها را كه گفتيم شناخت حق
سلوك خود را وكسى را كه با او بايد پيوست وكسى را كه از او جدا بايد كرد وخالص گرداند
يگانگى را براى الله تعالى بسبب نفى شريك در حكم براى او موافق آيت سوره انعام
ودو آيت سوره يوسف ان الحكم الا لله باقرار بفرمان بردارى خود براى الله تعالى

گان م

درسولش

درسولش وجانشين رسولش بسبب ترك پيروى ظن پس چون آدمى بجا آورد اين اخلاص را
شد تلافى كننده آنچه را كه بطرف شده از ميان اكثر مردمان وآن اتباع محكمات
قرآن است وسر راه گيرنده بر دشمنى كه در كار آمدنست بر سر او وآن دشمن شيطان
واتباع او از مخالفان است چه ميشناسد آدمى مذهبى را كه او در آنست وميشناسد
اينرا كه براى چه او در ان مذهب است مراد اينست كه بدلالت شواهد ربوبيت ومحكمات
قرآنست وميشناسد اينرا كه از كجا وكدام راه آن دشمن مى آيد او را وميشناسد اينرا
كه بازگشت آن دشمن سوى چيست از شبهات واينها كه مذكور شد همگى بسبب مدد
كارى نور است خردمند را يا مراد اينست كه بسبب مددكارى خردمنديست صاحبش را
بدانكه آنچه گفتيم بعنوان احتمالست ودر شافى احتمالى ديگر ذكر كرده ايم واقتدا علم **بيست و**
چهارم اصل عن ابى عبد الله عليه السلم قال العقل دليل **شرح** روايتست از امام جعفر
صادق عليه السلم گفت كه خردمندى راهنماى گرونده بخدا ورسولش است **بيست و پنجم**
اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا على لا فقر اشد من الجهل ولا
مال اعود من العقل **شرح** لا براى نفى جنس است فقر مبنى بر فتح است اشد
مرفوع وخبر لاست **يعنى** گفت رسول الله صلى الله عليه وآله كه اى على هيچ بى چيزى بدتر از
ناخردمندى نيست وهيچ دارايى پرفايده تر از خردمندى نيست **بيست و ششم اصل**
عن ابى جعفر عليه السلم قال لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال
له ادبر فادبر فقال له وعزتى وجلالى ما خلقت خلقا احسن منك اياك
آمر واياك انهى واياك اثيب واياك اعاقب **شرح** مضمون اين ظاهر است از
شرح حديث اول اين باب **بيست و هفتم اصل** عن اسحق بن عمار قال قلت لابى
عبد الله عليه السلم الرجل آتيه واكلمه ببعض كلامى فيعرفه كله ومنهم من
آتيه فاكلمه بالكلام فيستوفى كلامى كله ثم يرده على كما كلمته ومنهم من
آتيه فاكلمه فيقول اعد على فقال يا اسحق وما تدرى لم هذا قلت لا قال
الذى تكلمه ببعض كلامك فيعرفه كله فذاك من عجنت نطفته بعقله واما
الذى تكلمه فيستوفى كلامك ثم يجيبك على كلامك فذاك الذى ركب عقله
فيه فى بطن امه واما الذى تكلمه بالكلام فيقول اعد على فذاك الذى ركب

آن م

المؤمن م

عَقْلُهُ فِيهِ بَعْدَ مَا كَبُرَ فَهُوَ يَقُولُ لَكَ اَعِدْ عَلَيَّ شرح روایتست از اسحق بن عمار
گفت که گفتم امام جعفر صادق را علیه السلم که مردی از مؤمنان می آیم نزد او و میگویم با
او بعض سخن خود را پس تمام نکرده همگی آنرا میفهمد و بعض مؤمنان کسی است که می آیم
نزد او پس با او میگویم تمام سخن خود را پس همگی آنرا میفهمد و جواب میگوید چنانچه گفته ایم
با او و بعض مؤمنان کسی است که می آیم نزد او پس با او میگویم تمام سخن خود را پس چون
نمیفهمد میگوید که باز گو سخن خود را با من پس امام علیه السلم گفت که ای اسحق آیا نمیدانی
که چراست این گفتم که نه گفت آنکه سخن را تمام نکرده میفهمد کسی است که خمیر کرده شده آب
منی که او از آن حاصل شده با خردمندیش در پشت پدر و آنکه تمام سخن خود را با او میگوی
پس همگی را میفهمد پس از آن جواب میگوید چنانچه گفته ست کسی است که جا داده شده
خردمندی او در او در شکم مادرش و آنکه تمام سخن خود را با او میگویی پس میگوید که باز
گو کسی است که جا داده شده خردمندی او در او بعد از بیرون آمدن از شکم مادر و بزرگ
شدن پس او میگوید ترا که باز گو با من مراد اینست که این تفاوت باختیار غیر الله تعالی
نیست موافق آنچه گذشت در شرح حدیث پانزدهم بیست و هشتم اصل قَالَ رَسُولُ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ كَثِيرَ الصَّلٰوةِ كَثِيرَ الصِّيَامِ فَلَا تُبَاهُوا
بِهِ حَتَّى تَنْظُرُوا كَيْفَ عَقْلُهُ شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که چون دیدید مرد
بسیار نماز بسیار روزه پس منازید بآن تا وارسید که چگونه است خردمندی و
حق او بیست و نهم اصل عَنْ مُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَا مُفَضَّلُ
لَا يُفْلِحُ مَنْ لَا يَعْقِلُ وَلَا يَعْقِلُ مَنْ لَا يَعْلَمُ وَسَوْفَ يَنْجُبُ مَنْ يَفْهَمُ وَيَظْفَرُ مَنْ
يَحْلُمُ وَالْعِلْمُ جُنَّةٌ وَالصِّدْقُ عِزٌّ وَالْجَهْلُ ذُلٌّ وَالْفَهْمُ مَجْدٌ وَالْجُودُ بِالْمَالِ نُجْحٌ وَ
حُسْنُ الْخُلُقِ مَجْلَبَةٌ لِلْمَوَدَّةِ شرح یفلح بفا و حاء بی نقطه بصیغه مضارع معلوم غائب
باب افعالست ینجب بنون و جیم و باء یکنقطه بصیغه مضارع معلوم غائب باب حسن است
یظفر بظاء با نقطه و فاء و راء بی نقطه بصیغه مضارع معلوم غائب باب علم است یحلم بحاء
بی نقطه بصیغه مضارع معلوم غائب باب حسن است جنة بضم جیم و تشدید نون است
نجح بضم نون و سکون جیم و حاء بی نقطه مصدر باب نصر است مجلبة بفتح میم و سکون جیم
و فتح لام و باء یکنقطه و تاء تانیث بصیغه اسم مکان باب نصر و ضرب برای کثرت است

یعنی

یعنی روایتست از مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که ای مفضل نجات از
عذاب آخرت نمی یابد کسی که خردمندی نمیکند و خردمندی نمیکند کسی که پیروی ظن میکند
و طلب علم دین از علما که دوازده امام باشند نمیکند یا مراد اینست که کوشش بمحکمات
قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن هست نمیکند تا علم حاصل کند بمضمون آنها چون
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از شوکت اهل اسلام کافران و منافقان
مسلمانان را از اذل و ذلیلان میشمردند میگفتند که مسلمانان نژادگی ندارند و خوار و خود
نجیب و عزیز میشمردند چنانچه الله تعالی در قرآن خبر داده مخالفان شیعه دوازده امام نیز
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله پیروی کافران و منافقان کرده شیعه را از اذل و
ذلیلان میشمرند و خود را نجیب و عزیز میشمرند و شیعه حلم ورزیده میکنند اند تا زمان ظهور
صاحب الزمان علیه السلم پس امام علیه السلم اشارت بآن کرده خبر داد از ظهور صاحب الزمان
با پیروش که گفت که و خواهد آمد بعد از این زمانی بسیار زمانی که نژادگی و نجابت بهم رسد
با قرار مخالفان هر که میفهمد بمحکمات قرآن امامان حق را و ظفر برد شمنان یابد کسی که
میکند اند پوچ گویی و آزار دشمنان را بعد از آن اشارت کرد امام علیه السلم بجواب این
پوچهای مخالفان و گفت که و دانستن محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن و
جواب پوچهای کافران و منافقان هست سپریست که بآن دفع شبهتهای مخالفان
و ضرر شیطان میشود و راستگویی کسی در احکام الهی چنانچه مردمان ایمن شوند از خطای
او عزتست نه بزرگی دنیا این اشارتست بجوابی که الله تعالی منافقان را داده چه گفته در سوره
منافقین که وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ زیرا که لام در
لله برای ملکیت است و مراد بمؤمنین ائمه است موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث
دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلم و مراد اینست که عزت سروری مملوک الله تعالی
است و بس و ثابت است برای رسولش و برای ایمن کنندگان بدادن الله تعالی نظیر
قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ و لیکن منافقان کارشان اینست که
کوشش بحجت نمیکنند تا دانند و ناخردمندی خواریست نه بی اعتباری دنیا و فهمیدن
امام دانا بزرگیست نه تن در دادن بننگ چاکری امام نادان برای بزرگی دنیای
فانی بعد از آن امام علیه السلم اشارت کرد بآنکه مخالفان کوشش بمحکمات قرآن اگر

نکنند تقیه باید کرد با نیروش که گفت که و بخشش مال بمطلب رسیدن است چه بآن دفع
ضرر دشمنان میتوان کرد و خوشخوئی جای کشش بسیار است دوستی باطنی را **اصل** و
وَالْعَالِمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَابِسُ **شرح** و دانا باحوال اهل زمانه خود زود زمی اوز
براو شبهتها اشارت بجواب گفتگوهای مخالفانست که میگویند که چگونه میشود که اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله که در جنگها همراهیها کرده باشند و شب و روز در خدمت باشند
بیکبار ترک گفته او کرده از دین او مرتد شوند و ترک وصی او کنند مگر جماعت کمی جواب
اینست که کسی که مشهوران بصلاح را از اهل زمانه خود می بیند که چون دنیائی رو باو
کند بیتاب شده از حال خود میگیند باکی از مانند این شبهتها و پردها ندارد و در برگشتن
امت را مگر جماعت کمی دور نمی انگارد و در کتاب الروضه بعد از حدیث نوح چنین آنست
که وَاللَّهِ مَا أَعْجَبُ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ وَلَكِنْ أَعْجَبُ مِمَّنْ نَجَا كَيْفَ نَجَا بخدا قسم که
تعجب نمیکنم از جمعی که گمراه شدند بعد از رسول صلی الله علیه و آله که چگونه گمراه شدند
و لیکن تعجب میکنم از جمعی که ازین فتنه نجات یافتند و بر گفته رسول ایستادند که چگونه
نجات یافتند چه دنیا و حکومت را ترک کردن برای رضای الهی بسیار مشکلست بر بیشتر
مردمان **اصل** وَالْحَزْمُ مَسَاءَةُ الظَّنِّ **شرح** و استوارکاری اینست که از ظاهر مردمان
بازی نخورند و بدگمان باشند تا خلافش معلوم شود چه باطن اکثر مردمان بدست **اصل**
وَبَيْنَ الْمَرْءِ وَالْحِكْمَةِ نِعْمَةُ الْعَالِمِ وَالْجَاهِلُ شَقِيٌّ بَيْنَهُمَا **شرح** و وصلت مرد و خرد
خوشحالی امام داناست و امام نادان آزرده وصلت مرد و خردمندیست چه امام دانا دوست
میدارد که هر مردی با خردمندی باشد تا دین اسلام رواج گیرد و امام نادان میخواهد که
هر مردی بی خردمندی باشد تا شرک رواج گیرد در صورت اسلام از این تقریر ظاهر
میشود که بین مرفوع و مبتداست المرء مضاف الیه است و الحکمه عطفست بر المرء نعمه مرفوع
و خبر مبتداست العالم بکسر لام مضاف الیه است و الجاهل مرفوع و مبتداست شقی مرفوع
و خبر مبتداست بینهما مجرور و مضاف الیه است و ضمیر راجع بالمرء و الحکمه است **اصل**
وَاللَّهُ وَلِيُّ مَنْ عَرَفَهُ وَعَدُوُّ مَنْ تَكَلَّفَهُ **شرح** و خدای تعالی دوست کسی است که خدا
را بربوبیت میشناسد و پیروی ظن نمیکند و دشمن کسی است که برخود بسته خداشناسی
داو را رب العالمین نشمرده پیروی ظن میکند چه قبول کردن حکم غیر الله تعالی در مسئلی که بی

مکابره اختلاف دران و در دلیل آن میرود و قبول کردن شریکیست برای الله تعالی
اصل وَالْعَاقِلُ غَفُورٌ وَالْجَاهِلُ خَتُورٌ وَإِنْ شِئْتَ أَنْ تُكْرَمَ فَلِنْ وَإِنْ شِئْتَ
أَنْ تُهَانَ فَاخْشُنْ وَمَنْ كَرُمَ أَصْلُهُ لَانَ قَلْبُهُ وَمَنْ خَشُنَ عُنْصُرُهُ غَلُظَ كَبِدُهُ
وَمَنْ فَرَّطَ تَوَرَّطَ وَمَنْ خَافَ الْعَاقِبَةَ تَثَبَّتَ عَنِ التَّوَغُّلِ فِيمَا لَا يَعْلَمُ وَمَنْ
هَجَمَ عَلَى أَمْرٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ جَدَعَ أَنْفَ نَفْسِهِ **شرح** و خردمند بخشنده بدیهاست
و ناخردمند فریب دهنده است اظهار بخشایش میکند و در دل میگیرد و اگر خواهی گرامی
داشتن مردمان ترا پس نرمی کن با مردمان و اگر خواهی خوار داشتن مردمان ترا
پس درشتی کن با مردمان و هرکه خوبست خاک او که ازان آفریده شده نرمست دل او
و هرکه نخاله است خاک او صاحب جگرست و جرات بر مردمان میکند و هرکه شتاب میکند
در گفتن و کردن در می افتد ببلائی که دور می افتد دران از نجات و هرکه عاقبت اندیشی
میکند خودداری میکند از دخول نا هنجار در آنچه نمیداند و هرکه زود در آمد در کاری بی
دانش برید بینی خود را و خود را عیبناک کرد **اصل** وَمَنْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَفْهَمْ وَمَنْ لَمْ
يَفْهَمْ لَمْ يَسْلَمْ وَمَنْ لَمْ يَسْلَمْ لَمْ يُكْرَمْ وَمَنْ لَمْ يُكْرَمْ تُهُضِّمَ وَمَنْ تُهُضِّمَ كَانَ أَلْوَمَ
وَمَنْ كَانَ كَذَلِكَ كَانَ أَحْرَى أَنْ يَنْدَمَ **شرح** لم یسلم بسین بی نقطه بصیغه مضارع معلوم
غائب علم است لم یکرم بصیغه مضارع غائب معلوم باب حسن یا مجهول باب افعال است
تهضم بضاد با نقطه بصیغه ماضی معلوم غائب باب تفعل است الوم بفتح همزه و سکون لام
و فتح واو افعل التفضیل برای مفعول است احری بحاء بی نقطه و راء بی نقطه و الف منقلبه از
یا بصیغه افعل التفضیل باب علم است ان بتقدیر بان است یندم بنون و دال بی نقطه
بصیغه مضارع معلوم غائب باب علم است **یعنی** و هرکه کوشش نکند محکمات قرآن را تا دانا
نشود آنها را نمیفهمد بیقین که امام حق کیست چه پندارد که کسی که پیروی ظن کند امام میتواند
بود و هرکه آنرا نفهمد سلامت نمیماند از شبهتی چند که مخالفان شیعه امامیه میکنند و هرکه
ازین سلامت نماند عزیز نیست نزد الله تعالی و هرکه عزیز نیست نزد او بی توفیق میشود و هر
که بی توفیق باشد میشود سزاوار سرزنش کرده شده تر مردمان در روز قیامت و هرکه باشد
چنان میشود سزاوارتر مردمان باینکه پشیمان شود از کرده خود **سی ام اصل** قَالَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنِ اسْتَحْكَمَتْ لِي فِيهِ خَصْلَةٌ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ احْتَمَلْتُهُ

لم م

باب م

عَلَيْهِمَا وَاغْتَفَرْتُ فَقْدَ مَا سِوَاهَا وَلَا اَغْتَفِرُ فَقْدَ عَقْلٍ وَلَا دِينٍ لِاَنَّ مُفَارَقَةَ
الدِّينِ مُفَارَقَةُ الْاَمْنِ فَلَا يَتَهَنَّأُ بِحَيٰوةٍ مَعَ مَخَافَةٍ وَفَقْدُ الْعَقْلِ فَقْدُ الْحَيٰوةِ
وَلَا يُقَاسُ اِلَّا بِالْاَمْوَاتِ شرح الاستحکام استوار شدن الخصله بفتح خا با نقطه
صفت خوب وصفت خواه خوب وخواه بد واینجا هردو مناسب است تفسیر دین گذشت
در شرح حدیث ششم این باب یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلم که هر که استوار
شود برای من در او یک صفت از صفتهای نیکویی قبول میکنم او را که از شیعه من است
برای آن صفت که استوار شده و می بخشم استوار نبودن غیر آن صفت را در او
ونمی بخشم نبودن خردمندی را که لازم دارد نبودن دین داری را نیز چه جدایی از دین داری
جدایی از ایمن بودن از عذاب الهیست پس آنکس که دین داری ندارد گوارایی ندارد
زندگی با ترس عذاب الهی ونداشتن خردمندی نداشتن زندگیست وسنجیده
نمیشود نا خردمند مگر بمردگان چه مانند ایشانست وبس مخفی نماند که در این گفتگو اشارت
شده باینکه کسی که عقل ودین ندارد هیچ خصلتی در او استوار نیست پس اگر خصلتی
در او باشد محض ظاهر خواهد بود ودر روز قیامت اعتباری نخواهد داشت سی ویکم
اصل قَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَمُ اِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلِيلٌ عَلَى ضَعْفِ عَقْلِهِ
شرح گفت امیر المؤمنین علیه السلم که خودپسندی مرد دلیل است بر سستی خردمندی او
مراد بخودپسندی ادبار در مواضع اقبالست وبیان شد در شرح حدیث اول باب مراد
اعم از انست موافق آنچه می آید در حدیث هفتم باب چهاردهم که باب استعمال العلم
است که فان العلم اذا کثر فی قلب رجل لا یحتمله قدر الشیطان علیه گفته اند که راست
بدتر از دروغ خودستایی است اگر راست باشد پس اگر دروغ باشد چگونه خواهد بود
سی ودوم اصل عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ عَنْ اَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَمُ قَالَ ذُكِرَ
عِنْدَهُ اَصْحَابُنَا وَذُكِرَ الْعَقْلُ قَالَ فَقَالَ لَا يُعْبَأُ بِاَهْلِ الدِّينِ مِمَّنْ لَا عَقْلَ لَهُ
قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ اِنَّ مِمَّنْ يَصِفُ هٰذَا الْاَمْرَ قَوْمًا لَا بَأْسَ بِهِمْ عِنْدَنَا وَلَيْسَ
لَهُمْ تِلْكَ الْعُقُولُ فَقَالَ لَيْسَ هٰؤُلَاءِ مِمَّنْ خَاطَبَ اللهُ اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْعَقْلَ
فَقَالَ لَهُ اَقْبِلْ فَاَقْبَلَ وَقَالَ لَهُ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ فَقَالَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ
شَيْئًا اَحْسَنَ مِنْكَ اَوْ اَحَبَّ اِلَيَّ مِنْكَ بِكَ آخُذُ وَبِكَ اُعْطِي شرح مراد بعقل

که بیان

که بیان شد در شرح حدیث اول این باب آخذ بهمزه والف بصیغه مضارع متکلم معلوم
باب نصر است الاخذ گرفتار کردن مثل اخذ عزیز مقتدر مراد بتکرار بک در وبک اعطی
اینست که اخذ نسبت بجمعی باشد که اخلال بعقل کرده باشند ومتصف بآن نشده
باشند واعطا نسبت بجمعی دیگر باشد که رعایت عقل کرده باشند ومتصف بآن
شده باشند واین مبنی بر اینست که خلق جن وانس طفیلی عبادت مؤمنانست موافق
احتمالی در دو آیت سوره ذاریات وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون وآن اینست که ضمیر یعبدون راجع بمؤمنین باشد یعنی روایت
از حسن بن جهم بفتح جیم وسکون ها از امام رضا علیه السلم حسن گفت که مذکور شد نزد
امام رضا علیه السلم طاعت یاران ما که شیعه امامیه اند ومذکور شد که نشان خردمندی
آنست که بیواسطه علم بوحی حکم نکنند وعمل نیز نکنند در مسئله که در آن ودر دلیل آن بیمگاه
اختلاف رود خواه با دعوی علم بآن مسئله باشد وخواه با اقرار بظن حسن گفت که پس
امام رضا علیه السلم گفت که اعتبار کرده نمیشود نزد الله تعالی اهل فروتنی وطاعت از جمله
جماعتی که خردمندی ندارند یا یعنی که دین دارند اما دین حق ندارند واقبال وادبار
که مذکور شد در حدیث اول این باب نمیکنند گفتم که قربانت شوم بدرستی که از جمله
جمعی که اعتقاد دارند بامامت شما قومیند که عیبی ندارند باعتقاد ما ونیست ایشان را
آن خردمندیهایی که میگویید مراد اینست که خود رایی میکنند پس امام علیه السلم گفت در
بیان اینکه ایشان عیب بزرگی دارند که نیستند این قوم از جمله جماعتی که الله تعالی
ایشان را اعتبار کرده وبا ایشان سخن گفته در ضمن سخن با خردمندی بیان این آنست
که بدرستی که الله تعالی آفرید خردمندی را پس گفت او را که بیا سوی ما وبتوسط وحی بدان
احکام ما را پس وا آمد وگفت او را که برو وخود بدان بی احتیاج بوحی غیر احکام ما را
پس وا رفت پس الله تعالی گفت که قسم بعزت وبزرگی خودم که نیافریدم چیزی را بهتر از تو
حسن شک کرد وگفت که یا بجای بهتر از تو گفت که محبوبتر سوی من از تو بسبب تو گرفتار
عقاب میکنم بعضی را وبسبب تو امید میدهم بعضی را ثواب بیان این گذشت در حدیث اول
این باب سی وسیوم اصل عَنْ بَعْضِ اَصْحَابِنَا عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَمُ قَالَ
لَيْسَ بَيْنَ الْاِيمَانِ وَالْكُفْرِ اِلَّا قِلَّةُ الْعَقْلِ قَالَ قِيلَ وَكَيْفَ ذَاكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ

قَالَ اِنَّ الْعَبْدَ يَرْفَعُ رَغْبَتَهُ اِلَى مَخْلُوقٍ فَلَوْ اَخْلَصَ نِيَّتَهُ لِلّٰهِ لَاَتَاهُ اللّٰهُ الَّذِي يُرِيدُ
فِي اَسْرَعَ مِنْ ذٰلِكَ شرح روايتست از بعض ياران ما از امام جعفر صادق عليه السلم گفت
که نيست پرده ميان ايمان و کفر يعنی نگاهدارنده کفر که ايمان را نگذارد که بر کفر غالب آيد مگر
کمی خردمندی راوی گفت که گفته شد در مجلس که برای چه بود اين سخن ای فرزند پيغمبر خدا
گفت که برای اينکه بنده گاهی از کمی خردمندی ميبرد حاجت خود را سوی بنده ديگر پس
اگر صافی سازد قصد خود را برای الله تعالی و طلبد آن حاجت را هر آينه ميدهد او را الله تعالی
آنچه ميخواهد در زمانی زودتر از زمان بردن حاجت سوی آن مخلوق يا از زمان دادن
آن مخلوق اگر دهد مراد اينست که چون اين بخاطر رسيد گفتيم که از کمی خردمندی چنانچه
اين فادمی آيد کفر نيز می آيد که بدتر از اينست سيوم چهارم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ كَانَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ بِالْعَقْلِ اُسْتُخْرِجَ غَوْرُ الْحِكْمَةِ وَبِا
لْحِكْمَةِ اُسْتُخْرِجَ غَوْرُ الْعَقْلِ وَبِحُسْنِ السِّيَاسَةِ يَكُونُ الْاَدَبُ الصَّالِحُ قَالَ وَكَانَ
يَقُولُ التَّفَكُّرُ حَيٰوةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ كَمَا يَمْشِي الْمَاشِي فِي الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ بِحُسْنِ التَّخَلُّصِ
وَقِلَّةِ التَّرَبُّصِ شرح روايتست از امام جعفر صادق عليه السلم گفت که امير المؤمنين عليه
السلم ميگفت در بيان اينکه خردمندی و خودداری در خواهشهای نفس مثل حکم از ارد
ظن در مشتبهات هر کدام آن ديگری را کامل ميسازد که بخردمندی پيدا کرده ميشود نهايت
خودداری در خواهشهای نفس و بخودداری در خواهشهای نفس پيدا کرده ميشود نهايت
خردمندی و بخوبی نگاهبانی خود حاصل ميشود آداب خوب که در قرآن الله تعالی مردمان را
بآن تکليف کرده امام جعفر صادق عليه السلم گفت که و ميگفت امير المؤمنين عليه السلم که
فکر کردن در عاقبت کارها زندگی دل مرد ديده ورست و مانند مشعليست که ميرود در
تاريکيهای شب بآن مشعل مرد رونده با خوبی نجات از چاه و مانند آن و کمی درنگ در
راه رفتن باب دوم اصل باب فرض العلم و وجوب طلبه والحث عليه شرح اين باب
بيان مفروض در قرآن از جمله علم است و بيان وجوب طلب آن مفروض که آيا بر جميع
مسلمانان است يا بر بعضی و بيان تحريص کردن الله تعالی و حجج او مردمان را بر آن طلب در
اين باب ده حديث است اول اصل قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ طَلَبُ الْعِلْمِ
فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ اَلَا اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ بُغَاةَ الْعِلْمِ شرح گفت رسول الله صلی الله عليه

وآله

بلغ

وآله که طلب علم دين لازم ساخته الله تعالی است در محکمات قرآن بر هر مسلمانی مراد اينست
که بر هر مکلف طلب علم لازم است و مسلمان فرمان برداری ميکند آگاه باشيد بدرستی
که الله تعالی دوست ميدارد طالبان علم دين را دوم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ شرح اين ظاهرست از شرح سابق سيوم اصل سُئِلَ اَبُو
الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ يَسَعُ النَّاسَ تَرْكُ الْمَسْئَلَةِ عَمَّا يَحْتَاجُونَ اِلَيْهِ فَقَالَ لَا شرح
پرسيده شد امام موسی کاظم عليه السلم که آيا گنجايش دارد مردمان را نپرسيدن حکم چيزی
که حاجت می افتد ايشان را بآن چيز پس امام عليه السلم گفت که نه چهارم اصل سَمِعْتُ اَمِيرَ
الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ اَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا اَنَّ كَمَالَ الدِّينِ طَلَبُ الْعِلْمِ وَالْعَمَلُ
بِهِ اَلَا وَاِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ اَوْجَبُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِ الْمَالِ اِنَّ الْمَالَ مَقْسُومٌ مَضْمُونٌ
لَكُمْ قَدْ قَسَمَهُ عَادِلٌ بَيْنَكُمْ وَضَمِنَهُ وَسَيَفِي لَكُمْ وَالْعِلْمُ مَخْزُونٌ عِنْدَ اَهْلِهِ وَقَدْ
اُمِرْتُمْ بِطَلَبِهِ مِنْ اَهْلِهِ فَاطْلُبُوهُ شرح شنيدم از امير المؤمنين عليه السلم ميگفت که
ای مردمان بدانيد که صحت فروتنی نزد الله تعالی طلب علم باحکام الهی و عمل بآنست آگاه
باشيد و بدرستی که طلب علم باحکام الهی واجب ترست بر شما از طلب رزق چه بدرستی
که رزق قسمت کرده شده است ميان شما و بضمان داده شده است برای شما
بانيروش که بتحقيق قسمت کرده رزق را عادلی که الله تعالی باشد و ظلم و خلاف مصلحت در
قسمت نميکند و ضامن شده اين رزق را در قرآن و البته وفا بضامنی خود ميکند و علم
نه چنين است بلکه در خزانه سينهای امامان بحق جا داده شده است و بتحقيق شما مأمور
شديد بطلب آن علم از آن امامان کسی برای شما ضامن نشده چنانچه در سوره انعام
گفته که و ما انا عليکم بحفيظ پس طلب کنيد آن علم را پنجم اصل قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ شرح اين ظاهرست از شرح حديث اول ششم اصل قَالَ
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ اَلَا وَاِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ
بُغَاةَ الْعِلْمِ شرح اين ظاهرست از شرح حديث اول هفتم اصل سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ تَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ فَاِنَّهُ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ فَهُوَ اَعْرَابِيٌّ
اِنَّ اللّٰهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ اِذَا رَجَعُوا اِلَيْهِمْ
لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ شرح التفقه مصدر باب تفعل که مطاوع باب تفعيل است فرا

معنى الفقه والتفقه

گرفتن کسی از دیگری فقه را الفقه بکسر فا و سکون قاف مصدر باب علم و حسن فهمیدن
فهمیدنی که بمعنی علمی که عمل بآن شود پس فقه و فهم اخص مطلق است از علم زیرا که علم بجهل را
فقه نمیگویند و فهم نیز نمیگویند الدین بکسر دال و سکون یا خداپرستی و آن دو قسم
است اول حق دوم باطل دین حق آنست که موافق ما انزل الله علی رسوله باشد و ما
انزل الله علی رسوله عبارتست از آنچه در محکمات قرآن بسیار صریح و مکرر شده و آن
نهی از پیروی ظن و از اختلاف در فتوی یا قضا از روی ظن است موافق آیت سوره
بقره ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و آن در جمیع شرایع انبیا قرار داده شده
چنانچه در امثال آیت سوره شوری است که شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی
اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه کبر
علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب و از اصراط
مستقیم و ملة ابراهیم حنیفا مند مثل آیت سوره فاتحه که اهدنا الصراط المستقیم و بیان
شده در شرح اول خطبه و سوره انعام که قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دینا
قیما ملة ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین و الست احسن الحدیث و کتاب متشابه و مثانی
که در آیت سوره زمر است که الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی و بیان میشود
در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب النوادر که باب بیست و سیوم است و بیان
واضح میشود آیت سوره توبه که الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدر الا یعلموا حدود ما انزل
الله علی رسوله والله علیم حکیم بنا بر اینکه حدود بمعنی اطراف باشد خواه اطراف داخله
و خواه اطراف خارجه موافق آنچه می آید در حدیث سیوم باب الرد الی الکتاب و السنة
که باب بیست و یکم است که ما خلق الله حلالا و لا حراما الا و له حد کحد الدار فما کان من
الطریق فهو من الطریق وما کان من الدار فهو من الدار پس حدود ما انزل الله علی
رسوله دو نوع باشد اول حدود داخله و آن مسائلی باشد که عمل بآن محکمات بی علم
بآن مسائل میسر نیست دوم حدود خارجه مثل غلو و انتحال و تاویل که بیان میشود در شرح
حدیث دوم باب آینده و علم اعراب بآن حدود موقوفست بر آمدن بعض ایشان
سوی دار العلم و سؤال اهل الذکر و آن اعراب نیامدند بمکابره آن محکمات را بتاویل
و تخصیص نامعقول کردند و پیروی ظن در نفس احکام الله تعالی و اختلاف از روی ظن

کردند

کردند بغفلت از اینکه در هر زمان تا انقراض دنیا عالمی بجمیع نفس احکام الله تعالی خواهد
بود و اگر متمکن شود نشر علم بنفس احکام الله تعالی در آن مسائل میکند بوسیله طوایف فرق
پس آن اعراب کافر مدعی ایمان شدند موافق آیت سوره حجرات قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و ان تطیعوا الله
و رسوله لا یلتکم من اعمالکم شیئا ان الله غفور رحیم و مراد باعراب در این دو آیت
اکثر اعرابست بقرینه آیت سوره توبه و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر منکم
احترازست از کسی که آن محکمات قرآن را شنیده باشد و احترازست از کسی که انکار
شنیده باشد و معنی تحت اللفظ آنها را نفهمیده باشد مثل بعض عجم زیرا که ایشان
مستضعفند و شاید که معذور باشند الاعرابی بتشدید یا و نسبت واحد اعراب که بمعنی
ساکنان بادیه از جمله عربست نظیر جن و جنی و مراد اینجا صاحب کفر و نفاق است که حال
اکثر اعرابست در سوره توبه چنین است وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من
کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
و در این آیت چند احتمالست از آنجمله که مستنبط است از قول امام در این حدیث که فهو اعرابی
اینست که المؤمنون عبارتست از بعض اعراب که مذکور شدند در آیت و من الاعراب
من یؤمن بالله و الیوم الآخر و ایشان جمعیند که طایفه از خود را فرستادند برای تفقه
در دین و آن طایفه انذار کردند قوم خود را پس جمیع ایشان مؤمن شدند بی لزوم حرج و
تکلیف ما لا یطاق لام در لینفروا برای تاکید نفی است یا برای تعلیل است باعتبار
اینکه مؤمنان برای خداپرستی مخلوق شده اند موافق آیت سوره ذاریات که و ذکر
فان الذکری تنفع المؤمنین و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خواه ضمیر جمع راجع
بمؤمنین باشد و خواه راجع بجن و انس باشد و چون خداپرستی جمعی بعنوان حق موقوف
باشد بر تفقه در دین و آن موقوف باشد بر نفر پس خداپرستی ایشان موقوف بر
نفر خواهد بود پس خلق ایشان برای نفر نیز خواهد بود فا در فلولا برای تفریع است بر بیان
سهولت طریق حصول تفقه در دین برای مؤمنان از جمله بادیه نشینان عرب باعتبار
اینکه موقوف بر نفر کافه ایشان نشد لولا برای توبیخ و تندیمست ضمیر منهم راجع بالمؤمنون
نیست بلکه راجع بالاعراب در آیت الاعراب اشد کفرا و نفاقا است و ایشانند که

جمله‌ها

دعوی ایمان بخدا و رسولش و بقرآن کردند و ایمان ندارند و این توبیخ اشارتست بانکه
حجت الله تعالی برایشان تمام شده بسبب محکمات قرآن که متواتر شده نزد ایشان
و ایشان خود را بازی داده تغافل کرده اند و بتاویل و تخصیص نامعقول پیروی ظن
و اختلاف از روی ظن کرده اند و رؤسای ضلالت بعد از وفات رسول الله صلی
الله علیه و آله مستظهر بامثال ایشان شدند و باشتهای خود آنرا اجتهاد نام کردند
و قواعد برای آن اختراع کردند و آنها را حدود داخله ما انزل الله علی رسوله شمردند
و اگر نفر برای تفقه در دین میکردند میدانستند که حدود داخله ما انزل الله علی رسوله
آنها نیست بلکه سؤال اهل الذکر است از هر غیر معلوم که حاجت بآن افتد بیواسطه یا
بواسطه معلومة الصدق اگر میسر باشد و بواسطه غیر معلومة الصدق بشروط مقرره
نزد شیعه امامیه در جواز عمل بخبر واحد بی آنکه مناط عمل بخبر واحد ظن بنفس حکم واقعی
باشد و بی آنکه فتوی یا قضا بآن واقع شود الانذار ترسانیدن از عذاب آخرت
که در صریح قرآن وعید بآن شده بر مخالفت آیات محکمات ناهیه از پیروی ظن و ذکر
انذار بجای اخبار در اینمقام اشارتست باینکه پیروی ظن بعد از اطلاع بران محکمات
باعثی ندارد سوای معارضه و همیه و ترک التفات سوی ذکر الله چنانچه بیان میشود
در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب بیست و سیوم که باب النوادر است و در
دفع معارضه و همیه کافیست اظهار احتمال و تنبیه بر موضع خطا چه جای استدلال و این آیت
داله بر وجوب عالمی بجمیع نفس احکام الهی در هر زمان تا انقراض دنیا بدانکه این تقریر
منطوق این آیت است و استدلال بمفهوم این آیت بر وجوب معرفت امام زمان
می آید در کتاب الحجة در احادیث باب هشتاد و هشتم که باب ما یجب علی الناس عند
مضی الامام است و بیان میشود و از این تقریر ظاهر میشود که این آیت دلیل است
بر نفی جواز عمل بخبر واحد بطریقت مخالفان که مناط آنرا حصول ظن بنفس حکم الله واقعی
میشمرند و تجویز میکنند افتا و قضا را بآن ظن عجب آنکه بعض مخالفان این آیت را دلیل
حجیت عمل بخبر واحد بطریقت خودشان شمرده اند یعنی شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلم میگفت که خوب دانا شوید در خداپرستی چه بدرستی که شان اینست که هر که
خوب دانا نشد از جمله شما در خداپرستی پس او مانند یکی از کافران و منافقان بادیه

نشینان

نشینان عرب است بیان این آنکه بدرستی که الله میگوید در قرآن در سوره توبه که
وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا و نبود
مؤمنان از جمله بادیه نشینان عرب البته که آیند که آیند بهمگی سوی دار العلم پس چرا
نیامدند از هر اهل سرزمینی علیحده از جمله صاحبان کفر و نفاق بادیه نشینان عرب
بعضی سوی دار العلم برای اینکه خوب دانا شوند در خداپرستی و برای اینکه بترسانند
از عذاب الهی که در پیروی ظن است قوم خود شان را چون برگردند سوی آن قوم تا
شاید که همگی آن بادیه نشینان اجتناب کنند از پیروی ظن در نفس حکم الله تعالی
و از عذاب آن هشتم اصل سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَام یَقُولُ عَلَیْکُمْ بِالتَّفَقُّهِ فِی
دِیْنِ اللّٰهِ وَلَا تَکُوْنُوْا اَعْرَاباً فَاِنَّهُ مَنْ لَمْ یَتَفَقَّهْ فِی دِیْنِ اللّٰهِ لَمْ یَنْظُرِ اللّٰهُ اِلَیْهِ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَمْ یُزَکِّ لَهُ عَمَلاً شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که
بر شما باد یاد گرفتن مسائل در فرمان برداری الله تعالی و مباشید مانند اکثر بادیه نشینان
عرب که بطلب علم دین نیامده اند چه هر که یاد نگرفت مسائل را در فرمان برداری الله تعالی
نظر رحمت نمیکند الله تعالی سوی او در روز قیامت و قبول نمیکند برای او هیچ طاعتش را
نهم اصل عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَام قَالَ لَوَدِدْتُ اَنَّ اَصْحَابِیْ ضُرِبَتْ رُؤُسُهُمْ
بِالسِّیَاطِ حَتّٰی یَتَفَقَّهُوْا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که هر آینه
دوست داشتم اینرا که شیعه من زده شود سرهای ایشان بتازیانها تا طلب علم دین
کنند مراد شکایت است از شیعه دهم اصل عَمَّنْ رَوَاهُ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَام
قَالَ قَالَ لَهُ رَجُلٌ جُعِلْتُ فِدَاکَ رَجُلٌ عَرَفَ هٰذَا الْاَمْرَ لَزِمَ بَیْتَهُ وَلَمْ یَتَعَرَّفْ اِلٰی
اَحَدٍ مِنْ اِخْوَانِهِ قَالَ فَقَالَ کَیْفَ یَتَفَقَّهُ هٰذَا فِیْ دِیْنِهِ شرح روایتست از آنکه
روایت کرد حدیث را از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت که گفت او را مردی
که قربانت شوم مردی که شناخته امامت شما را در خانه خود نشسته و در آشنایی را
مؤمنین را بر خود بسته راوی گفت که پس امام علیه السلم گفت که چگونه طلب علم میکند این
مرد در آنچه فرموده او را مراد اینست که بد کرده چه این مخالف آیت سوره توبه است
چنانچه گذشت در شرح حدیث هفتم این باب پس میباید که بیرون آید و آشنایی
کند تا طلب علم دین کند باب سیوم اصل بَابُ صِفَةِ الْعِلْمِ وَفَضْلِهِ وَفَضْلِ الْعُلَمَاءِ شرح

الله تعالی

این باب بیان نشان علمیست که الله تعالی امر بطلب آن کرده و بیان فضیلت آن علم و بیان
فضیلت علمای آن علم در این باب ده حدیث است اول اصل عَنْ أَبِي الْحَسَنِ
مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ
قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ فَقَالَ مَا هَذَا فَقِيلَ عَلَّامَةٌ فَقَالَ وَمَا الْعَلَّامَةُ فَقَالُوا
لَهُ أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَوَقَائِعِهَا وَأَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْأَشْعَارِ وَالْعَرَبِيَّةِ
قَالَ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَلَا يَنْفَعُ مَنْ
عَلِمَهُ شرح روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که داخل شد رسول الله صلی
علیه و آله در مسجد مدینه پس ناگاه دید جماعتی که بتحقیق دور مردی گرفته اند پس گفت که
چیست این جمعیت یا این مرد پس گفته شد که مردیست بسیار دانا پس گفت که و چیست
معنی بسیار دانا پس گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله را که داناتر مردمان است بنسبهای
عرب و تاریخ عرب و روزگار گذشته که پیش از ظهور پیغمبری شما بود و شعرهای عرب
و قاعدهایی که در زبان عربست امام گفت که پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که دانش
این مرد هرزه است دانشی است که ضرری نمیرساند بکسی که نداند آنرا و نفعی نمیرساند
بکسی که داند آنرا اصل ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ
أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ شرح الفرض ریدن
و مراد بفریضه اینجا مسئله فروع فقه است چه در ان کار بآخر رسیده و حکم افعال شخصیه
معلوم شده العدول کبیدن السنة راه و روش و مراد اینجا مسئله اصول فقه است
القائم کار ساز ضعیفان و مراد اینجا مسئله معلومه است از اصول فقه که در مسائل غیر
معلومه بکار آید یعنی بعد از ان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که نیست دانشی که ضرر رساند
بکسی که نداند آنرا و نفع رساند بکسی که داند آنرا مگر سه دانش اول دانستن مضمون
آیتی از قرآن که صریح باشد در معنی خود و معلوم باشد که منسوخ نیست پس اگر صاحب تتبع باشد
و گوید که این آیت این معنی ندارد یا گوید که منسوخ شده مکابره صریح میکند یا خود را
بازی میزند مثل آیتهایی که در آنها نهی از قرار دادن شریک برای الله تعالی و اختلاف
از روی ظن هست دوم دانستن مسئله که در ان مسئله قطع و فصل آلهی باشد باینمعنی
که در ان مسئله الله تعالی حکم افراد شخصیه فعل مکلف را بیان کرده باشد بیواسطه بیان

حکم

کسی

حکم افراد کلیه آن و آن مسئله عدول کرده باشد از محکمات قرآن باینمعنی که در محکمات
قرآن نباشد مثل اینکه بر هر عاقل بالغ واجبست در هر وقت ظهر چهار رکعت و مستحب است
در هر سحر یازده رکعت و مانند آنها از مسائل فروع فقه چه مقصود بی واسطه از آنها
دانستن حکم افراد شخصیه نماز ظهر و نماز شب و مانند آنهاست سیوم دانستن مسئله که
در ان مسئله بیان راه و روش باشد باینمعنی که مقصود بیواسطه از ان دانستن حکم
افعال کلیه باشد و آن مسئله کارسازی مسائل ندانسته کند باینمعنی که بواسطه دانستن
آن مسئله افعال شخصیه که حکم آلهی در آنها دانسته نشده بجا آورده شود مثل اینکه در
مسئله ندانسته عمل بظاهر قرآن میتوان کرد بی فتوی و قضا و مثل اینکه اگر در ظاهر قرآن
نیز نباشد عمل بخبر واحد صحیح میتوان کرد در ان و مانند اینها از مسائلی که از اصول فقه
است و قطع و فصل در آنها نشده باینمعنی که بعد از دانستن آنها فایده از آنها در افعال
شخصیه نمیتوان برد به احتیاج بانتظار سخنی دیگر در بیان حکم افعال شخصیه مثل ظاهر قرآن
و خبر واحد و مصنف اشارت کرد باین قسم سیوم که گفت که بالآثار الصحیحة والسنن
القائمة و بیان شد در شرح و قلت انک تحب با آخر در خطبه و هر چه غیر این سه قسم
دانش است و نسبتی بآنها ندارد زیادتست باینمعنی که هرزه است دانستن آن
فایده ندارد و ندانستن آن ضرر ندارد دوم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَذَاكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِرْهَماً وَلَا دِينَاراً
وَإِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظّاً وَافِراً
فَانْظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ فَإِنَّ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلَفٍ عُدُولاً يَنْفُونَ
عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَانْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَتَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ شرح مراد بعلما اینجا
دانایان بآیات بینات محکمات ناهیه از اتباع ظن آمره بسؤال اهل الذکر است برو نشی
که با آن غلو و انتحال و تاویل نباشد و مراد بانبیا صاحبان شریعت علیحده و کتاب علیحده
است و ایشان ششکسند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم
ان بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه بتقدیر لان است احادیث عبارتست از ان آیات
بینات محکمات که مضمون آنها مشترکست میان جمیع شش کتاب شریعت من تبعیضیه
باعتبار اینست که در هر کتابی غیر آن آیات آیات نیز هست از جمله احادیث اگر آن آیات

احسن الحدیث است موافق آیت سوره زمر اَللّهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ
وآیت سوره یوسف که ما کانَ حَدیثاً یُفْتَری وَلکِنْ تَصْدیقَ الَّذی بَیْنَ یَدَیْهِ یعنی مبنی
بر اینست که مضمون آن آیات یکیست و تکرار برای تأکید اتمام حجت است و لهذا آنها
را متشابه یعنی متوافق و مثانی میٔنامند پس تمسک بیکی از آنها کما هو حقه تمسک بجمیع آنها
است حظّ وافر مبنی بر اینست که آن ام الکتاب و اصل شریعت است و تمسک بآن
مفضی است سوی ترک خودرایی و پیروی ائمه هدی در هر مشتبه و آن باعث صحت عبادت
و فوز بهشت و رضوانست موافق آیت سوره حدید هُوَ الَّذی یُنَزِّلُ عَلی عَبْدِهِ آیاتٍ
بَیِّناتٍ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ وَاِنَّ اللهَ بِکُمْ لَرَؤُفٌ رَحیمٌ عِلْمُکُمْ هذا عبارت از
مضمون آیات بیّنات است من استخفها مایه است و مراد اینست که بوسیلهٔ غیر امام
هدی دفع معارضات و همه از ان علم نمیشود فی در فتیا و در فی کل برای تعلیل است
و ظرف دوم بدل ظرف اولست و از قبیل بدل بعض از کل است اهل منصوب باختصاص
است خلف بفتح خا با نقطه و فتح لام عبارتست از امام حی از جمله اهل البیت که جا
نشین امام گذشته میباشد در هر زمان تا انقراض تکلیف العدول جمع عدل یعنی
عادل متوسطان میان افراط و تفریط از جملهٔ شیعه امامیه و این اشارتست بآیت
سوره نور که یُسَبِّحُ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ رِجالٌ و بیان میشود در کتاب الحجه در شرح حدیث
ششم باب هفتم که باب معرفة الامام والرد الیه است ینفون بضم فا ماخوذ است از
نفی بمعنی اعتقاد بطلان چیزی یا بمعنی استدلال بر بطلان چیزی التحریف گردانیدن
چیزی از وسط سوی حرف بمعنی طرف جانب غالین عبارتست از جمعی که مبالغه را بحد
رسانیده اند که تجویز پیروی ظن در محل حکم شرعی نیز نمیکنند و منکر میشوند احادیثی را
که در سهو نبی و ائمه علیهم السلم واقع شده مثل آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث
اول باب چهل و دوم که باب من تکلم فی صلوته او انصرف قبل ان یتمها او یقوم فی موضع
الجلوس است و ابن بابویه در فقیه در کتاب الصلوة در باب احکام السهو فی الصلوة
تشنیع بر ایشان کرده بقول او که ان الغلاة والمفوضة لعنهم الله ینکرون سهو النبی
تا آخر الانتحال بنون و حا بی نقطه مصدر باب افتعال بستن دینی بر خود بناحقی مراد
بمبطلین جمعیت که خود را از شیعه امامیه میشمرند و مع هذا پیروی ظن و اختلاف

رفیناهم

ازروی

از روی ظن میکنند بدعوی اضطرار یا بدعوی اینکه ما را از این اخبار احاد علم بهم رسیده
و مقصودشان صرف وجوه ناس سوی خودشان بافتا و قضا است موافق آنچه مذکور
است در کتاب الروضه در تحت خطبة لامیر المؤمنین علیه السلم و هی خطبة الوسیلة که
جابر بن یزید گفت امام محمد باقر علیه السلم را که سوخت مرا اختلاف شیعه در مذهبشان
و امام جواب گفت که ایشان انتحال کرده اند و در حقیقت منکر امام زمانند تاویل
الجاهلین عبارتست از آنچه مفسران مخالفان در ان آیات بینات میگویند برای
اینکه معزول از منصب فتوی و قضا نشوند مثل اینکه مراد بظن اعتقادیست که از روی
قرینه و دلیل نباشد و مراد بعلم اعتقادیست که از روی قرینه یا دلیل باشد و مثل
تخصیص آن آیات باصول دین یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت
که بدرستی که دانایان وارثان پیغمبرانند و آن برای اینست که پیغمبران بمیراث نگذاشته اند
برای اهل عصر خود و آیندگان بعد از ایشان مسکوک نقره را و نه مسکوک طلا را
و جز این نیست که بمیراث گذاشته اند سخنی چند را از سخنان ایشان پس هر که متمسک
شد بچیزی از جملهٔ آن سخنی چند پس بتحقیق فرا گرفته نصیبی کامل را پس وارسید ای شیعه
این علم خود را که از که فرا میگیرید از آنجا که بدرستی که بوسیلهٔ ما خانه زادهٔ محمد صلی الله علیه و
آله بوسیلهٔ هر جانشینی عادلانیند که نفی میکنند از آن علم تجاوز از حد غالیان را و ساختگی
اهل اختلاف را و تاویل جاهلان را سیوم اصل عَنْ اَبی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلم قالَ اِذا
اَرادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَقَّهَهُ فِی الدّینِ شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم
گفت که چون خواهد الله تعالی برای خوبی و بهشت را توفیق فهمیدن میدهد او را در دین حق
چهارم اصل عَنْ رَجُلٍ عَنْ اَبی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلم قالَ قالَ اَلْکَمالُ کُلُّ الْکَمالِ التَّفَقُّهُ
فِی الدّینِ وَالصَّبْرُ عَلَی النّائِبَةِ وَتَقْدیرُ الْمَعیشَةِ شرح روایتست از مردی از
امام محمد باقر علیه السلم راوی گفت که گفت امام علیه السلم که خردمندی که آن همگی خردمندی
است سه چیز است کسب فهمیدن در فرمودهٔ الله تعالی و صبر کردن بر آنچه پیش آید در دنیا
از سختیها و میانه روی در خرج که نسبت بدخل نه تلف کاری باشد و نه سخت گیری
پنجم اصل عَنْ اَبی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلم قالَ الْعُلَماءُ اُمَناءُ وَالْاَتْقِیاءُ حُصُونٌ
وَالْاَوْصِیاءُ سادَةٌ شرح الاتقیا جمع تقی پرهیزکاران از گناهان بزرگ و ایشان

جمله‌ایم

بندهٔ خودرا

در هر زمانی از زمانها یعنی که بعد از محمد صلی الله علیه وآله است تا روز قیامت مانند حصاری اند
که از دشمنان باید نگاه داشت و چنانچه هر حصاری نگاهبان و سردار میخواهد ایشان
نیز میخواهند تا از شر دشمنان که شیطان و تابعانش باشند ایمن شوند یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که علما مانند نگاهبانانند که بایشان
سپرده شده جابجای حصار در هر زمانی و پرهیزکاران مانند حصارها اند در هر زمانی
جمعی از ایشان حصار اند و جمعی که پیغمبر صلی الله علیه وآله ایشانرا جانشین خود کرده در امت
خود سرداران اند در هر زمانی یکی از ایشان سردار است و در این حدیث اشارتست
باینکه جمعی که پرهیزکار نیستند از حصار بیرون اند و در زندان خانه شیطان اسیرند ششم
اصل وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى الْعُلَمَاءُ مَنَارٌ وَالْأَتْقِيَاءُ حُصُونٌ وَالْعُلَمَاءُ سَادَةٌ شرح
و در روایتی دیگر از امام علیه السلم چنین است که علما مانند جای بلندند که آتش در آنجا
افروخته شده تا راه گم کردگان امت بآن راه یابند و صالحان امت مانند حصارها اند
در هر زمانی حصاری و علمای خانواده محمد صلی الله علیه وآله سرداران حصارها اند در
هر زمانی سرداری هفتم اصل عَنْ بَشِيرٍ الدَّهَّانِ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يَتَفَقَّهُ مِنْ أَصْحَابِنَا يَا بَشِيرُ إِنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ إِذَا لَمْ يَسْتَغْنِ بِفِقْهِهِ
احْتَاجَ إِلَيْهِمْ فَإِذَا احْتَاجَ إِلَيْهِمْ أَدْخَلُوهُ فِي بَابِ ضَلَالَتِهِمْ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ شرح روایتست
از بشیر روغن فروش گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلم که نیست خوبی در کسی از شیعه
ما که یاد نمیگیرد از ما مسائل دین را ای بشیر بدرستی که مردی از شیعه ما چون بی نیاز
نشود بدانش خود بمعنی دانشی که طریق شیعه ماست محتاج میشود بمخالفان ما و بکتابهای
ایشان بگمان اینکه این کتابها را میخوانیم آنچه حقست قبول میکنیم و آنچه باطلست قبول
نمیکنیم پس چون محتاج بآن شد آهسته آهسته داخل میسازند مخالفان ما او را در در
گمراهی ایشان و او نمیداند که داخل آن در شده مراد بدر گمراهی پیروی ظن است چه
بآن در داخل همگی گمراهیها میشود و بپندارد که هنوز از شیعه است هشتم اصل قَالَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ إِلَّا لِرَجُلَيْنِ عَالِمٍ مُطَاعٍ أَوْ مُسْتَمِعٍ
وَاعٍ شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که نیست خوبی در زندگانی مگر دو کس را دانایی
که سخنش را باید که بشنوند و عمل کنند یا شنونده از آن دانا که خوب در دل خود جا دهد

آنچه را

آنچه را که شنود نهم اصل عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ
سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که دانایی که فایده
برده شود در دین بدانایی او بهترست نزد الله تعالی از هفتاد هزار عبادت کننده که فایده
اش بخودش میرسد و بس دهم اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ رَاوِيَةٌ لِحَدِيثِكُمْ
يَبُثُّ ذَلِكَ فِي النَّاسِ وَيُشَدِّدُهُ فِي قُلُوبِهِمْ وَقُلُوبِ شِيعَتِكُمْ وَلَعَلَّ عَابِداً مِنْ
شِيعَتِكُمْ لَيْسَتْ لَهُ هَذِهِ الرِّوَايَةُ أَيُّهُمَا أَفْضَلُ قَالَ الرَّاوِيَةُ لِحَدِيثِنَا يَشُدُّ بِهِ
قُلُوبَ شِيعَتِنَا أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که
مردی هست بسیار روایت کننده حدیث شما که مشهور میکند حدیث شما را در مردمان
و دوام میدهد راستی حدیث شما را در دلهای مخالفان و در دلهای شیعه شما و مردی
دیگر هست عبادت کننده شاید این قسم روایت بسیار و وانمودن راستی حدیث شما
در دلها نداشته باشد کدام از این دو مرد بهترست نزد الله تعالی گفت که بسیار روایت
کننده حدیث ما که پا برجا میکند بحدیث ما دلهای شیعه ما را بهترست نزد الله تعالی از هزار
عبادت کننده چنان مخفی نماند که تفاوت میان این حدیث و حدیث سابق که در آن هفتاد
هزار بود اینست که عابد در حدیث سابق روایت حدیث نمیکند اصلا و عابد در این حدیث
روایت میکند اما نه آنقدر و نه آنچنان که آن مرد میکند و در این جواب اشارتی هست باینکه
با مخالفان گفتگو کردن در زمان تقیه خوب نیست چه در جواب اکتفا بدلهای شیعه کرده و
دلهای مردمان دیگر را نگفت باب چهارم اصل بَابُ أَصْنَافِ النَّاسِ شرح این
باب بیان اقسام مردمانست بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله و در این باب چهار حدیث
است اول اصل سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ النَّاسَ آلُوا بَعْدَ رَسُولِ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى ثَلَاثَةٍ آلُوا إِلَى عَالِمٍ عَلَى هُدًى مِنَ اللَّهِ قَدْ أَغْنَاهُ اللَّهُ
بِمَا عَلِمَ عَنْ عِلْمِ غَيْرِهِ وَجَاهِلٍ مُدَّعٍ لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ مُعْجَبٍ بِمَا عِنْدَهُ قَدْ فَتَنَتْهُ
الدُّنْيَا وَفَتَنَ غَيْرَهُ وَمُتَعَلِّمٍ مِنْ عَالِمٍ عَلَى سَبِيلِ هُدًى مِنَ اللَّهِ وَنَجَاةٍ ثُمَّ هَلَكَ
مَنِ ادَّعَى وَخَابَ مَنِ افْتَرَى شرح آلوا بهمزه و الف و ضم لام از باب نصر است المعجب بضم
میم و سکون عین بی نقطه و فتح جیم کسی که خوش آمده او را چیزی یعنی شنیدم از امیر
المؤمنین علیه السلم میگفت که بدرستی که مردمان بازگشت کردند در زمان بعد از رسول

صلی الله علیه و آله بی فاصله سوی سه قسم یعنی اینکه براین سه قسم قرار یافتند اول دانایی
که بر راستی است که از جانب توفیق الله تعالی باو رسیده چه معصوم است از جمیع گناهان
بتحقیق بی نیاز کرده او را الله تعالی بدانشی که دارد از دانش دیگران چه جمیع احکام الهی را
که محتاج الیها است چنانچه هست میداند و این صفت امیر المؤمنین علیه السلام است
و دوم نادانی که دعوی دانش آن احکام میکند بمسئلهٔ اصول فقه که جاهلان قرار
داده اند و آن اینست که جایزست پیروی ظن خود یا ظن دیگری در احکام الهی نیست
و او را دانش چه این مسئله باطل است و اعتقاد کنندهٔ آن الله تعالی را نشناخته بربوبیت
و یکانگی در حکم پس رسولش را و خبری از احکام دین را ندانسته خواهد بود چه کسی که قبول ننموده
رسول را نشناسد رسولش و حکمتش را در حقیقت ندانسته خواهد بود اصلا فریفته شده است
بآنچه نزد اوست از فکرهای خوشنمای پوچ که در مصلحت بینی و نظم و نسق دنیا میکنند
بتحقیق در خود رایی و گمراهی انداخته او را دوستی دنیا و حکومت و او در خود رایی
و گمراهی انداخته دیگران را و این صفت ابی بکر و تابعان اوست وسیوم نادانی که اقرار
بنادانی خود میکند و از دانا یاد میگیرد آنچه را که نمیداند بر راه راستی امامی است که
راستی از جانب توفیق الله تعالی باو رسیده و بر نجات است از شبهتهای مخالفان
و از عذاب الهی و این صفت شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است و بعد از آن زمان جمعی
شدند که بجای ابو بکر نشست و دعوی امامت کرد و این صفت عمرست و بمطلب نرسید
آنکه افترا بر الله تعالی و رسولش بست و تغییر احکام قرآن کرد و این صفت عثمان است
که بخواری در کنج خانه کشته شد در شهری که امیر المؤمنین و اولادش علیهم السلام
حاضر بودند و کشندگان فرمان بردار ایشان بودند دوم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ النَّاسُ ثَلٰثَةٌ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَغُثَاءٌ شرح الغثاء بضم غین بانقطه و
تخفیف و تشدید ثاء سه نقطه و الف ممدوده خار و خاشاک و مراد اینجا مردمان هرزه کار
است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که مردمان سه قسمند اول
دانا بجمیع احکام الهی که امام حق باشد و دوم یاد گیرنده از امام حق بیواسطه یا بواسطه آن
آنچه را که نداند از احکام الهی که شیعه باشند و سیوم هرزه کار عمر ضایع کن که امام
ناحق و تابعان ایشان باشند سیوم اصل عَنْ اَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِي قَالَ قَالَ لِي اَبُو

عبد

عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اُغْدُ عَالِمًا اَوْ مُتَعَلِّمًا اَوْ اَحِبَّ اَهْلَ الْعِلْمِ وَلَا تَكُنْ رَابِعًا فَتَهْلِكَ
بِبُغْضِهِمْ شرح اُغْدُ بغین بانقطه و دال بینقطه بصیغهٔ امر معتل اللام باب نصر از افعال
ناقصه است یعنی روایت از ابو حمزه ثمالی بضم ثاء سه نقطه و تخفیف میم گفت که گفت مرا
امام جعفر صادق علیه السلام که مباش هر صبح مگر یکی از سه قسم اول دانا بجمیع احکام الهی
دوم یاد گیرنده از دانا بجمیع احکام الهی آنچه را که نداند بیواسطه یا بواسطه سیوم
دوست دارندهٔ آن دانا اگر آن دانا غایب باشد و نشان دوستدار اینست که هر
صبح و شام منتظر او باشد و پیروی ظن نکند چنانچه دشمنانش میکنند و مباش قسم
چهارم که دانا نباشی و اگر دانا حاضرست پیروی نه و اگر غایب است انتظارش نکشی
و پیروی ظن کنی که جهنمی میشوی بدشمنی این سه قسم حکایت مخالفی گفت که سخنی که شیعه
در حق ما میگویند که ما دشمن علی بن ابی طالبیم محض افتراست چگونه دشمن باشد کسی
با امام چهارم خود و ما علی را پیش از شیعه دوست میداریم چه میگوییم که کسی چاره آن
نداشت که با علی بیعت کند و او تغافل کند گفتم که آیا ترسایان که میگویند که الله تعالی
خدای سیوم است دشمن الله تعالی اند یا دوست گفت که دشمنند گفتم که چگونه دشمن
باشد کسی با خدای سیوم خود گفت که این جوابیست که جان دارد گفتم که آیا جمعی که
دانند که الله تعالی هست و دشنام او دهند نادانسته چنانچه الله تعالی گفته در سورهٔ انعام
که فَيَسُبُّوا اللّٰهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ دشمن او میند یا نه گفت که این نیز مانند اول گفتم که آیا جهودان
در دعوی اینکه ایشان الله تعالی را دوست میدارند و هیچکس مثل ایشان دوست
نمیدارد چنانچه الله تعالی در سورهٔ جمعه حکایت کرده راست میگویند باعتقاد اهل اسلام
یا دروغ گفت که دروغ گفتم که شما در دعوی زیادتی دوستی نه مانند ایشانید باعتقاد شیعه
و علی زیاد بر رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اصحابش نیست که از دشمنان گریخت بغار
و برگشت از حدیبیه چون کفار سر راه گرفتند و زیاد بر الله تعالی نیست که فرعون اَنَا رَبُّكُمُ
الْاَعْلٰى گفت و او و چندین سال گذرانید و اکثر مردمان احکام او را نابوده از کلام
انواع بی ادبی میکنند و میگذرانند تا روز دیوان بزرگ و گویا در و غیر که در عجز علی علیه السلام
از نصرت عثمان در وقت کشته شدن او ساخته اید بخاطر ندارید چهارم اصل عَنْ
جَمِيلٍ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ يَغْدُو النَّاسُ عَلٰى ثَلٰثَةِ اَصْنَافٍ

عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء شرح
روایتست از جمیل از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که شنیدم از او میگفت که بر صبح
میباشند مردمان بر سه قسم دانای مسائل دین ویاد گیرنده وهرزه کار بیان این است
که ما خانواده پیغمبر صلی الله علیه وآله آن دانایانیم هر یکی در زمانی وشیعه ما یاد گیرندگانند
وباقی مردمان هرزه کارند باب پنجم اصل باب ثواب العالم والمتعلم شرح این باب بیان
ثواب دانای مسائل دین وثواب یاد گیرنده مسائل دین است در این باب شش حدیث
است اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله من سلک طریقا یطلب فیه
علما سلک الله به طریقا الی الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم
رضا به وانه یستغفر لطالب العلم من فی السماء ومن فی الارض حتی الحوت
فی البحر شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که هرکه رود در راهی که طلب کند در آن راه
علم دین را میبرد الله تعالی او را در راهی سوی بهشت وبدرستی که فرشتگان هرآینه
میگسترانند بالهای خود را برای طالب علم دین تا قدم بر آن بالها نهد از بسکه راضی‌اند
باو باینمعنی که دوست میدارند او را وبدرستی که از الله تعالی آمرزش میخواهد برای
طالب علم دین هرکه در آسمانست از فرشتگان وارواح انبیا واوصیا وهرکه در زمین
است از آدمیان وجنیان وجنبندگان تا ماهی در دریا مخفی نماند که استغفار ماهی
ومانند آن مثل آنست که از هدهد ومورچه صادر شد نزد سلیمان علیه السلم یا بزبان حال
است ومراد اینست که برکت وفایده طالب علم دین بایشان نیز میرسد واین باعث
آمرزش طالب علم دین میشود پس گویا که ایشان استغفار برای او میکنند اصل و
فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم لیلة البدر وان العلماء
ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن
اخذ منه اخذ بحظ وافر شرح وزیادتی خوبی دانا بمسائل دین که مردمان نفع از دانش
او برند بر خوبی عبادت کننده که نفعش بخودش میرسد وبس مانند زیادتی روشنی ماه است
بر روشنی ستارهای دیگر در شب چهاردهم باقی ظاهر است از شرح حدیث دوم باب
سیوم دوم اصل عن ابی جعفر علیه السلم قال ان الذی یعلم العلم منکم له
اجر مثل اجر المتعلم وله الفضل علیه فتعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانکم

کما علمکموه

کما علمکموه العلماء شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که بدرستی که آنکه
یاد میدهد علم دین را از جمله شما شیعه امامیه او راست ثواب یاد گیرنده علم دین
وبرای معلم است حق نعمت بر متعلم وآن غیر ثواب اخرویست پس یاد گیرید علم دین را
از بردارندگان علم دین ویاد دهید آن علم دین را ببرادران مؤمن خود چنانچه یاد
داده‌اند بشما دانایان علم دین بی زیاده ونقصان سیوم اصل سمعت ابا عبد
الله علیه السلم یقول من علم خیرا فله مثل اجر من عمل به قلت فان علمه
غیره یجری ذلک له قال ان علمه الناس کلهم جری له قلت فان مات قال
وان مات شرح وان شرطیه وصلیه میتواند بود یعنی شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلم میگفت که هرکه یاد دهد کسی را علم دین پس او راست مانند ثواب کسی که
عمل کند بآن علم دین گفتم که پس اگر یاد دهد آن کس نیز بغیر خودش آیا بآن مرد اول میرسد
ثواب عمل آن غیر گفت که اگر آنکس یاد دهد بمردمان همگی وعمل کنند ثواب هر یک باو
میرسد برابر ثواب عمل هر یک گفتم که پس اگر آن مرد اول میرد وآن کس یاد دهد بعد از
مردن او بمردمان وعمل کنند باز ثواب بآن مرد میرسد گفت واگر میرد نیز ثواب میرسد
چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلم قال من علم باب هدی فله مثل اجر من عمل
به ولا ینقص اولئک من اجورهم شیئا ومن علم باب ضلال کان علیه مثل اوزار
من عمل به ولا ینقص اولئک من اوزارهم شیئا شرح روایتست از امام محمد باقر
علیه السلم گفت که هرکه یاد دهد جمعی راه راستی پس او راست مثل ثواب هرکه عمل میکند بآن
وکم کرده نمیشوند آن جمع از ثوابهای عمل خود چیزی وهرکه یاد دهد جمعی راه کجی هست برا او
مثل گناهان جمعی که عمل میکنند بآن وکم کرده نمیشوند آن جمع از گناهان عمل خود چیزی پنجم
اصل عن علی بن الحسین علیهما السلم قال لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه
ولو بسفک المهج وخوض اللجج ان الله تعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی
الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم وان احب عبیدی
الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل عن
الحکماء شرح روایتست از امام زین العابدین علیه السلم گفت که اگر میدانستند مردمان
ثوابی را که در طلب علم دین است هرآینه طلب میکردند آنرا هرچند که باشد بریختن خونها

مخالفانی که مانع طلب علمند و فرو رفتن در شمشیرهای آن مخالفان یعنی زدن بر قلب لشکر ایشان بدرستی که الله تعالی وحی فرستاد سوی دانیال پیغمبر که بدرستی که دشمن ترین شده تر بندکان من سوی من ناخردمندیست که سبک میشمرد قدر علمای دین را و ترک میکند پیروی ایشان را و بدرستی که دوست داشته شده ترین بندکان من سوی من پرهیزکاریست که طلب کننده است ثواب بزرگ را که ثواب آخرت است از علما جدا نمیشود پیرو خردمندانست قبول کننده است سخن حکیما که خود را باز میدارند از خواهش نفس **ششم اصل**

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَعَلَّمَ الْعِلْمَ وَعَمِلَ بِهِ وَعَلَّمَ لِلّٰهِ دُعِيَ فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ عَظِيماً فَقِيلَ تَعَلَّمَ لِلّٰهِ وَعَمِلَ لِلّٰهِ وَعَلَّمَ لِلّٰهِ **شرح** العلم منصوب و مفعول به است و عبارتست از آیات بینات محکمات قرآن که صریح است در نهی از پیروی ظن و امر بسؤال اهل الذکر از هر مشتبه که انسان محتاج بآن شود در دین و تعلم علم و تفهم آن که مذکور میشود در حدیث سیوم باب آینده عبارتست از استنباط نتیجه از آن علم و آن امامت امیر المؤمنین و اوصیای معصومین او تا انقراض تکلیف است بنا بر اتفاق امت بر اینکه معارضان ایشان پیروی ظن میکنند علّم بتقدیر علمه است لله متعلق بهر یکی از سه فعل است دعی بصیغه ماضی غایب مجهول از دعا است بمعنی سمی الملکوت بفتح میم و فتح لام مبالغه ملک بضم میم و سکون لام کمال پادشاهی و تسخیر بر چیزی و اینجا عبارتست از ملائکه که آثار پادشاهی الله تعالی در ایشان ظاهرتر است و باطل در ایشان نمی باشد عظیم بمعنی نامی است که بزرگست فا در فقیل برای بیان است و مراد اینست که آن نام عظیم جمله تعلم لله تا آخر است نظیر اینکه جمله لا تاخذه سنة و لا نوم از اسمای الله شمرده میشود در کتاب التوحید در حدیث اول باب پانزدهم که باب حدوث الاسماء است و میتواند بود که قائل این کلام ملائکه مقربین باشد که باتباع خود از ملائکه کویند و میتواند بود که الله تعالی باشد که بملائکه کوید حذف مفعول به در تعلم لله و دو نظیرش برای عموم است و مراد اینست که عمده و اصل آنچه نازل شده از الله تعالی بر رسولش آن آیات است پس هر که تعلم و عمل و تعلیم آن کند ثوابش مثل ثواب تعلم و عمل و تعلیم جمیع منزل بر رسولست خواه در محکم قرآن و خواه در متشابه آن نظیر آیت سوره مائده و من احیاها فکانما احیی الناس جمیعاً **یعنی** کفت مرا امام جعفر صادق علیه السلم که هر که یاد کرفت علم را و عمل کرد بآن علم و یاد داد آن علم را بدیکران برای رضای الله خوانده شد بنامی بزرگ در فرشتکان آسمانها باین

این انکه

این انکه کفته شد در فرشتکان که یاد کرفت جمیع شریعت را برای رضای الله تعالی و عمل کرد بجمیع شریعت برای رضای الله تعالی و یاد داد جمیع شریعت را بدیکران برای رضای الله تعالی

باب ششم اصل بَابُ صِفَةِ الْعُلَمَاءِ شرح این باب بیان نشان علمای دین است در این باب هفت حدیث است **اول اصل** سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَلَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میکفت که طلب کنید علم دین را و زیور دهید خود را با آن بزرگ خردمندی و آهستکی و فروتنی کنید نزد کسی که از او یاد کرفته اید علم دین را تا حق او را رعایت کرده باشید و مباشید علمای متکبر پس ببرد بکار نیامدن شما بکار آمدن شما را مراد اینست که تکبر شما باعث این میشود که مردمان کسب علم دین از شما نکنند و از این ثواب محروم شوید **دوم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ قَالَ يَعْنِي بِالْعُلَمَاءِ مَنْ صَدَّقَ فِعْلُهُ قَوْلَهُ وَمَنْ لَمْ يُصَدِّقْ فِعْلُهُ قَوْلَهُ فَلَيْسَ بِعَالِمٍ **شرح** ~~یعنی علما از علما است از آنچه کذشت در حدیث دوازدهم باب اول و شرح یا هشام ان العقل مع العلم~~ و از آنچه کذشت در شرح حدیث آخر باب سابق **یعنی** روایت از امام جعفر صادق علیه السلم در قول الله عز و جل در سوره فاطر که غرض نیست که ترس الله تعالی ~~بترک~~ ... ~~خود~~ در دل دارند از بندکان او دانایان امام کفت که میخواهد الله تعالی از علما کسی را که موافقت کند کرده او را آنچه داند و کوید و هر که موافقت نکند کرده او کفته او را پس عالم نیست ~~در حقیقت~~ چه علم بی عمل بدتر از جهلست و قابل مداحی الله تعالی نیست نظیر این می آید در حدیث پنجم باب چهاردهم **سیوم اصل** عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْقَمَّاطِ عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقِّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ وَلَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللهِ وَلَمْ يُرَخِّصْ لَهُمْ فِي مَعَاصِي اللهِ وَلَمْ يَتْرُكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ **شرح** عدّة بکسر عین بی نقطه و تشدید دال بی نقطه است عدّة من اصحابنا عبارتست از چهار کس علی بن ابراهیم و علی بن محمد بن عبد الله بن اذینه و احمد بن عبد الله بن ابیه و علی بن الحسن

اینجا
امثیه

برقی بفتح با یکنقطه و سکون را بی‌نقطه و قاف منسوبست به برقه رُود و آن دهیست از
قم مِهران بکسر میم و سکون ها و را بی‌نقطه غیر منصرفست القماط بفتح قاف و تشدید میم
و الف و طا بی‌نقطه فروشنده قماط بکسر قاف و تخفیف میم و آن جامه ایست که طفل
را پیش از گهواره بستن در آن می پیچند حلبی بفتح حا بی‌نقطه و فتح لام عبد الله بن علی
بن ابی شعبه است التجبیر بسیار دانا کردن کسی را بچیزی مثل اینکه نشانهای آن چیز را
همگی با آن کس یاد دهند لم یقنط بقاف و نون و طا بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم
باب تفعیل ماخوذ است از قنوط و آن ضد رجا است چنانچه مذکور شد در حدیث چهارم
باب اول و می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دهم باب صد و دوازدهم که باب
الکبائر است که الکبائر القنوط من رحمة الله و الایاس من روح الله و الامن من مکر
الله تا آخر و فرق میان رحمت و روح بفتح را و سکون واو و حا بی‌نقطه اینست که نفع
است مثل دادن فرزند با براهیم بعد از پیری زوجه او ساره که مذکور است در سوره حجر
و روح دفع ضرر است مثل زدودن غم یعقوب بدیدار پسر او یوسف و برادرش که مذکور است
در سوره یوسف میتواند بود که مراد بعذاب الله اینجا مکر الله باشد که مذکور است در آیت
سوره اعراف که فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و گاهی رحمة الله و عذاب الله
مستعمل میشود در امام هدی و امام ضلالت موافق آیت سوره اعراف عذابی اصیب
به من اشاء و رحمتی وسعت کل شیء و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث هشتاد و سوم
باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایة که باب صد و هفتم است و گاهی مستعمل میشود
در بهشت و جهنم ترخیص در معاصی لازم مذهب چند طائفه است از انجمله مرجئه که میگویند
که ایمان محض علم است بصدق جمیع ما جاء به الرسول و عمل خارج از آنست و لازم آن
نیست پس قوت ایمان افسق فساق در مرتبه قوت ایمان جبرئیل و میکائیل است چنانچه
می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب ما امر النبی صلی الله علیه و آله لائمة المسلمین و اللزوم
لجماعتهم و من هم که باب صد و دوم است رغبة بفتح را بی‌نقطه و سکون غین با نقطه
و با یکنقطه مصدر باب علم چون متعدی بعن شود بمعنی نفرت است و آن منصوب و مفعول
له است و ترک قرآن بسبب نفرت از آن مذهب دو طائفه از سفیهانست اول جمعی که
عالم بجمیع متشابهات قرآن نیستند و مع هذا هوس منصب فتوی و قضا دارند پس تجویز

رحمت رسانیدم

حکم

حکم از روی ظن و اختلاف از روی ظن میکنند و بسبب آن نفرت میکنند از آیات بینات
محکمات ناهیه از اختلاف از روی ظن آمره بسؤال از اهل الذکر از هر غیر معلوم که مضمون
آنها در جمیع شرایع بوده و ملت ابراهیم عبارت از آنست موافق آیت سوره بقره
و من یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه و موافق آیت سوره یونس و اذا تتلی
علیهم آیاتنا بینات قال الذین لا یرجون لقاءنا ائت بقرآن غیر هذا او بدله و بیان
میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث بیست و هفتم باب صد و هفتم دوم بعض عوام
صوفیه که میگویند که علم حاصل بمکاشفه اعلی و اقوی از علم حاصل بقول انبیا است و وجوه
فساد این بسیار است اقل آنها اینکه تشکیک باعتبار قوت و ضعف در علم معقول
نیست **یعنی** روایت کردند چهار کس از یاران ما از احمد بن محمد برقی از اسمعیل بن
مهران از ابو سعید قماط از حلبی از امام جعفر صادق علیه السلم که گفت امیر المؤمنین
علیه السلم که آیا بسیار دانا نکنم شما را بدانایی که بکار آمدنی است آن داناییست که چهار
صفت داشته باشد **اول** اینکه نا امید نکند مردمان را از رحمت الله تعالی **و دوم** اینکه ایمن
نکند مردمان را از عذاب الله تعالی **و سیوم** اینکه رخصت ندهد برای مردمان در معصیتهای الله
تعالی **و چهارم** اینکه ترک نکند قرآن را بسبب نفرت از آن و رغبت سوی غیر آن **اصل** الا
لا خیر فی علم لیس فیه تفهم الا لا خیر فی قراءة لیس فیها تدبر الا لا خیر فی عبادة
لیس فیها تفکر و فی روایة اخری الا لا خیر فی علم لیس فیه تفهم الا لا خیر فی
قراءة لیس فیها تدبر الا لا خیر فی عبادة لا فقه فیها الا لا خیر فی نسک لا ورع
فیه **شرح** الا هر جا بفتح همزه و تخفیف لام حرف استفتاح و تنبیه است و این فقرات
ناظر است بفقره اخیره که و لم یترک القرآن رغبة عنه الی غیره است مراد بعلم و تفهم گذشت در
شرح حدیث آخر باب سابق فی در فیه هر جا بمعنی مع است و فی روایة اخری مبنی بر آنست
که سابق روایت بعض آن چهار کس است و ما بعد روایت بعضی دیگر از آن چهار کس است
و حاصل هر دو روایت یکیست زیرا که فقه بمعنی فهمیدن است و آن ثمره تفکر است و نسک بفتح و ضم
و کسر نون و سکون سین بی‌نقطه و بضم نون و ضم سین بمعنی عبادتست و ورع بفتح واو
و فتح را بی‌نقطه و عین بی‌نقطه بمعنی پرهیزکاریست و آن راجع بفهمیدن میشود پس فقره رابعه
در روایت اخری تاکید فقره ثالثه است و مضمونی دیگر نیست و لهذا در روایت اولی ذکر نشده

سوره م

وحاصل هر دو روایت اینست که مخالفان امامیه از جملهٔ اهل قبله سه قسم اند اول جمعی که
میدانند که مضمون آن آیات بینات محکمات نهی از پیروی ظن واختلاف از روی
ظن است ونمیفهمند که این لازم دارد اماعی را که مفترض الطاعة عالم بجمیع احکام ومتشابهات
باشد در هر زمانی تا انقراض تکلیف وفقرهٔ اولی برای سرزنش ایشانست دوم جمعی که
نمیدانند که دران آیات نهی از پیروی ظن شده وقرات قران میکنند روز وشب بی
تدبر در مدلول صریح آن وفقرهٔ ثانیه برای سرزنش ایشانست موافق آیهٔ محمد صلی الله
علیه وآله افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها سیوم جمعی که عوام الناس اند
ونمیدانند مضمون این محکمات را وقرات قرآن نمیکنند مگر سوره فاتحه وآنچه در نمازها
واجب شده ودر سوره فاتحه تفکر نمیکنند تا فهمند که صریح است در نهی از پیروی ظن
واختلاف از روی ظن چنانچه بیان شد در شرح اول خطبهٔ مصنف پس ورع واجتناب
از پیروی اهل ظن وائمه ضلالت نمیکنند وفقرهٔ ثالثه برای سرزنش ایشانست وباین
اشارت شده در آیت سوره عنکبوت واقم الصلوة ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
ولذکر الله اکبر وبیان میشود در شرح حدیث اول کتاب فضل القرآن یعنی آگاه باشید
نیست خوبی در دانشی که نیست با آن استنباط نتیجه آگاه باشید نیست خوبی در قرات
قرآنی که نیست با آن تدبر در مدلول صریح آن آگاه باشید نیست خوبی در نمازی که نیست
با آن تفکر در مدلول صریح سوره فاتحه ومضمون باقی ظاهر است از آنچه مذکور شد چهارم اصل
عَنْ اَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ مِنْ عَلَامَاتِ الْفِقْهِ الْحِلْمَ وَالصَّمْتَ شرح
روایتست از امام رضا علیه السلم گفت که بدرستی که از نشانهای علم دین دو چیز است
اول بردباری بمعنی گذرانیدن بی ادبی از فرو پایه تر از خود ودوم خاموشی بمعنی اینکه
هر چه نداند نگوید ودانسته را نیز بیجا نگوید پنجم اصل قَالَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا
یَکُوْنُ السَّفَهُ وَالْغِرَّةُ فِیْ قَلْبِ الْعَالِمِ شرح الغره بکسر غین با نقطه وتشدید را ربی نقط
غفلت وبازی خوردن یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلم که نمیباشد سبکی وبازی
خوردن از شیطان بخود پسندی در دل دانای علم دین پس نزود از جا در نمی آید وزود
جواب هر چه پرسند نمیگوید ششم اصل قَالَ عِیْسَی بْنُ مَرْیَمَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ یَا مَعْشَرَ
الْحَوَارِیِّیْنَ لِیْ اِلَیْکُمْ حَاجَةٌ اِقْضُوْهَا لِیْ قَالُوْا قُضِیَتْ حَاجَتُکَ یَا رُوْحَ اللّٰهِ فَقَامَ

فغسل

فَغَسَلَ اَقْدَامَهُمْ فَقَالُوْا کُنَّا نَحْنُ اَحَقَّ بِهٰذَا یَا رُوْحَ اللّٰهِ فَقَالَ اِنَّ اَحَقَّ النَّاسِ
بِالْخِدْمَةِ الْعَالِمُ اِنَّمَا تَوَاضَعْتُ هٰکَذَا لِکَیْمَا تَتَوَاضَعُوْا بَعْدِیْ فِی النَّاسِ کَتَوَاضُعِیْ
لَکُمْ ثُمَّ قَالَ عِیْسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ بِالتَّوَاضُعِ تُعْمَرُ الْحِکْمَةُ لَا بِالتَّکَبُّرِ وَکَذٰلِکَ فِی السَّهْلِ
یَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِی الْجَبَلِ شرح روح بضم را وسکون واو جسمیست هوائی لطیف که جاری
نمیشود وباعث زندگی بدنست وامتیاز عیسی از سائر مردمان اینست که بدن ایشان مخلوق
شده از گل یا از منی وآخر روح دران دمیده شده بخلاف عیسی که بدن او مخلوق شده
از روحی که جبرئیل در مریم دمیده یا از آن واز منی مریم واضافهٔ آن بالله باعتبار اینست که
الله آن را برگزیده از سائر ارواح چنانچه می آید در کتاب التوحید در احادیث باب الروح
که باب بیست ویکم است یعنی گفت عیسی بن مریم علیهما السلم که ای جماعت خاصان مرا
سوی شما حاجتی است روا کنید آن را گفتند که روا کرده شده باد حاجت تو ای جان الله تعالی
پس عیسی برخاست پس شست پاهای ایشان را از گرد راه پس گفتند که بودیم ما سزاوارتر باین
خدمت ای جان الله تعالی پس گفت که بدرستی که سزاوارتر مردمان بخدمت داناست تا مردمان تواضع
یاد گیرند نکردم تواضع چنین را مگر برای اینکه تواضع کنید بعد از جدا شدن از من در میان
مردمان مانند تواضع من برای شما بعد از آن گفت عیسی علیه السلم که بتواضع آباد میشود
صفت خودداری از خواهش نفس نه بتکبر وهمچنین در زمین نرم میروید کاشته نه در کوه
هفتم اصل کَانَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُوْلُ یَا طَالِبَ الْعِلْمِ اِنَّ لِلْعَالِمِ ثَلٰثَ
عَلَامَاتٍ الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالصَّمْتَ وَلِلْمُتَکَلِّفِ ثَلٰثُ عَلَامَاتٍ یُنَازِعُ مَنْ فَوْقَهُ
بِالْمَعْصِیَةِ وَیَظْلِمُ مَنْ دُوْنَهُ بِالْغَلَبَةِ وَیُظَاهِرُ الظَّلَمَةَ شرح بود امیر المؤمنین علیه
السلم که میگفت که ای طلب کننده علم دین بدرستی که برای دانائی که علم دین از وفرا
میتوان گرفت سه نشان است اول دانستن حد خود نزد دانا تر از خود ودوم بردباری
بمعنی گذرانیدن بی ادبی از فرو پایه تر از خود وسیوم خاموشی بمعنی اینکه هر چه نداند نگوید
ودانسته را نیز بیجا نگوید ونادانی را که دانش علم دین بر خود بسته سه نشان است اول
اینکه در نزاع در می آید با بالاتر از خود به بی ادبی ودوم اینکه ظلم میکند بر فرو پایه تر از خود
بتندی ودرشتی وسیوم اینکه مدد میکند مخالفانی را که ظلم بر جانشین داده پیغمبر صلی الله علیه
وآله کردند وموافقت میکند با ایشان به پیروی ظن در مسئله ندانسته باب هشتم اصل

بخدمت م

باب حق العالم شرح این باب بیان رعایت حق دانا بمسائل دین است در این باب
یک حدیث است اصل كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ مِنْ حَقِّ الْعَالِمِ أَنْ
لَا تُكْثِرَ عَلَيْهِ السُّؤَالَ وَلَا تَأْخُذَ بِثَوْبِهِ وَإِذَا دَخَلْتَ عَلَيْهِ وَعِنْدَهُ قَوْمٌ فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ
جَمِيعاً وَخُصَّهُ بِالتَّحِيَّةِ دُونَهُمْ وَاجْلِسْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَا تَجْلِسْ خَلْفَهُ وَلَا تَغْمِزْ
بِعَيْنِكَ وَلَا تُشِرْ بِيَدِكَ وَلَا تُكْثِرْ مِنْ قَوْلِ قَالَ فُلَانٌ وَقَالَ فُلَانٌ خِلَافاً لِقَوْلِهِ وَلَا
تَضْجَرْ بِطُولِ صُحْبَتِهِ فَإِنَّمَا مَثَلُ الْعَالِمِ مَثَلُ النَّخْلَةِ تَنْتَظِرُهَا حَتَّى يَسْقُطَ عَلَيْكَ
مِنْهَا شَيْءٌ وَالْعَالِمُ أَعْظَمُ أَجْراً مِنَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ الْغَازِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ شرح
بود امیر المؤمنین علیه السلم که میگفت که بدرستی که از جمله رعایت حق دانا بمسائل دین
اینست که بسیار زحمت ندهی او را بپرسیدن مسائل بسیار بیان این می آید در حدیث
چهارم باب چهاردهم و حدیث پنجم باب بیست و یکم و حدیث اول باب بیست و دوم و
اگر خواهد که از مجلس برخیزد دامن او نگیری که دمی دیگر بنشین و چون داخل شوی بر او
بر جائی که باشند نزد او جمعی پس سلام کن بر اهل مجلس همگی و مخصوص ساز او را بسلام یعنی
اینکه در حضور او دیگری از اهل مجلس را اشاره مکن مثل ثنای او و بنشین برابر او و منشین در پس
سر او و در مجلس او اشارت مکن بچشم بر هم زدن و دست جنبانیدن بلکه بزبان بگو آنچه را
که میخواهی و بسیار مکن از گفتن اینکه فلان چنین گفته و فلان چنان گفته بقصد اینکه
مخالف گفته آن عالم اظهار کنی و دلگیر مشو از درازی زمان همصحبتی او چه نیست صفت
دانا مگر مانند درخت خرمائی که انتظار کشی تا فرود آید بر تو از آن درخت چیزی اشارت
باینست که اگر عالم خود سخنی گوید پخته ترست از آنچه در جواب سؤال تو گوید مانند درخت
میوه که اگر از آن میوه خود فرود آید پخته تر خواهد بود و اگر تو چینی خام و پخته در هم است
و دانای مسائل دین که مردمان از دانش او فائده برند بزرگترست در ثواب آخرت از
کسی که روزه دار سحرخیز جهاد کننده در راه خدای تعالی باشد و مردمان از دانش او
فائده نبرند باب هشتم اصل باب فقد العلماء شرح این باب بیان حال نیافتن دانای
مسائل دین است در این باب شش حدیث است اول اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ مَا مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَحَبَّ إِلَى إِبْلِيسَ مِنْ مَوْتِ فَقِيهٍ
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که نیست هیچ مرگ مؤمنی محبوبتر سوی
شیطان

قال م

صفت م

شیطان از مرگ فهمیده مسائل دین که مردمان از دانش او فائده برند دوم اصل
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ الْفَقِيهُ ثُلِمَ فِي الْإِسْلَامِ
ثُلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ شرح ثلم بثاء سه نقطه بصیغه ماضی مجهول باب ضرب یا باب
تفعیل است الثلم بفتح ثاء و سکون لام و التثلیم چیزی را صاحب رخنه کردن یا بصیغه ماضی
معلوم باب علم است الثلم بفتح ثاء سه نقطه و فتح لام صاحب رخنه شدن فی حرف جرأت
الثلمه بضم ثاء سه نقطه و سکون لام رخنه ثلمة منصوب و مفعول مطلق است مثل انبته
نباتا و ظرف نائب فاعلست یا ثلمة مرفوع و نائب فاعل یا فاعلست برای مبالغه یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که چون میرد مؤمنی که فهمیده مسائل دین
باشد و مردمان از دانش او فائده برند رخنه کرده میشود در اسلام رخنه که نمی بندد
آن رخنه را چیزی بیان این می آید در حدیث آینده سیوم اصل عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ
سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ
الْمَلَائِكَةُ وَبِقَاعُ الْأَرْضِ الَّتِي كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَيْهَا وَأَبْوَابُ السَّمَاءِ الَّتِي كَانَ
يُصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ وَثُلِمَ فِي الْإِسْلَامِ ثُلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ
الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا شرح مؤمن در اذا مات
المؤمن بمعنی مؤمن فقیه است چنانچه در حدیث سابق تصریح بآن شد بقاع بکسر باء
یک نقطه جمع بقعه بضم و فتح باء و سکون قاف است الحصون بضم حاء و ضم صاد جمع حصن بکسر
حاء و سکون صاد حصارها که نگاهدار شهر و مانند آنست از ضرر دشمن و اینجا استعاره شده
بمعنی نگاهبانان و اضافه در حصون الاسلام لامیه است کحصن بکسر صاد خبر مبتدای محذوف
است بتقدیر کل واحد و این برای بیان وجه شبه در استعاره است سور بضم سین بی نقطه
و سکون واو و راء بی نقطه مضاف الیه مضاف است و اضافه در حصن سور بیانیه است
و برای احتراز از معنی مجازی حصن است و مقصود تشبیه هر یک از فقها بحصن سور کل
و این حدیث بسندی دیگر می آید در کتاب الجنائز در حدیث سیزدهم آخر ابواب و آنجا حصن
است بجای کحصن و بیان میشود لام در لها اشارتست بآنچه مذکور شد که اضافه در حصون
الاسلام لامیه است ضمیر راجع بالمدینه است و ظرف متعلق بحصن است باعتبار تضمین
معنی حافظ یعنی روایتست از علی بن ابی حمزه گفت که شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلم

حاء و سکون م

میکفت که چون میرد مؤمن فهمیده مسائل دین کریه میکنند براو فرشتکان وسرزمینهایی
که عبادت میکرد الله تعالی را در آنها ودرهای آسمانی که بالا برده میشد در آنها عبادتهای
او ورخنه کرده میشود در دین اسلام رخنه که نمی بندد آنرا چیزی خواه مؤمن دانا خواه
غیرآن زیراکه مؤمنان دانایان بمسائل دین که مردمان نفع برند از دانش ایشان
نکاهبانانند برای اسلام هرکدام مانند حصار شهربنداست برای آن شهر مراد اینست
که هرمؤمن فقیه برای اسلام مانند قلعه ایست برای شهری بنابراینکه مؤمن فقیه کسی
که احاطه تامه بجزئی از اجزای اسلام که در آشنایان اوست کرده باشد واصلا خللی
دران نکذاشته باشد پس چنانچه اکر قلعه شهری از شهرهای اهل اسلام بالکلیه خراب
شود رخنه دران شهر بهم میرسد که رخنه بندی نمیتوان کرد بلکه قلعه دیکر از نو میباید ساخت
وپیش از ساختن آن شهر بی انتظام میشود بسبب حضور دشمن بدو وجه اول اینکه
انتفاء انتظام جزء لازم دارد انتفاء انتظام مجموع من حیث المجموع را دوم اینکه اهل
شهرهای اسلام مانند اعضای یک بدنند خلل در یکی در حکم خلل در دیکران است همچنان
مردن مؤمن فقیه بمحض نمیشود ورخنه بندی ممکن نیست بلکه مؤمن فقیهی از نو میباید
وچون مؤمن فقیه کم یابست پیش از قیام آن مؤمن در مقام مؤمن اول شیاطین
جن وانس اسلام را بی انتظام میکنند چهارم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
مَا مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَحَبُّ إِلَى إِبْلِيسَ مِنْ مَوْتِ فَقِيهٍ شرح این موافق
حدیث اول است پنجم اصل قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَبِي كَانَ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ
عَزَّ وَجَلَّ لَا يَقْبِضُ الْعِلْمَ بَعْدَ مَا يُهْبِطُهُ وَلَكِنْ يَمُوتُ الْعَالِمُ فَيَذْهَبُ بِمَا يَعْلَمُ
فَتَأُمُّهُمُ الْجُفَاةُ فَيَضِلُّونَ وَيُضِلُّونَ وَلَا خَيْرَ فِي شَيْءٍ لَيْسَ لَهُ أَصْلٌ شرح لا يقبض
بقاف وبای یکنقطه وصاد با نقطه بصیغه نفی مضارع غائب معلوم باب ضرب است
العلم منصوب ومفعول به است وعبارتست از آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی
ظن آمره بسؤال اهل الذکر از هر شبهه که محتاج الیه باشد موافق آنچه کذشت در شرح
حدیث آخر باب پنجم که باب ثواب العالم است ما دو جا مصدریه است عالم عبارتست
از دانای آن آیات ومراد بموت آن عالم اینست که کم وضعیف میشوند باقیماندکان
آن دانایان مثل اینکه بموت رسول الله صلی الله علیه وآله کم وضعیف شدند وبموت

بسطه

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کمتر وضعیف تر شدند ومرتبه مرتبه ضعف بحدی رسید
که امام زمان غائب شد فتامهم بهمزه وتشدید میم وضمیر راجع بمردمان که مفهومست
از لا یقبض یا از فیذهب بصیغه مضارع غائبه معلوم باب نصر است با دو جا برای تعدیه
یا الخبر برای مصاحبت است الجفاة بضم جیم وتخفیف فا جمع جافی دور افتادکان از آن
علم بتاویل وتخصیص نامعقول بخیال اینکه بغیر پیروی ظن چاره نیست لا خیر فی شیء لیس له
اصل برای بیان اینست که کسی که آیات بینات محکمات را اصل نساخته باشد در اقوال
وافعال خود سرکردان وکمراه وکمراه کننده است وآن حال مخالفان شیعه امامیه
است یعنی کفت امام جعفر صادق علیه السلم که بدرستی که پدرم امام محمد باقر علیه السلم
میکفت که بدرستی که الله عز وجل باز نمیکیرد از مردمان آیات بینات محکمات را بعد از آنکه
فرو میفرستد آنرا ولیکن میمیرد دانای آن آیات بینات محکمات پس میبرد از میان
مردمان دانش خود را پس پیشوایی میکنند مردمان را دور افتادکان از آن آیات بینات
محکمات پس کمراه میشوند آن پیشوایان وکمراه میکنند دیکران را ونیست خوبی در مذهبی
وطریقتی که نیست آنرا بنیادی از آیات بینات محکمات که علم است ششم اصل کان علی
بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّهُ يُسَخِّي نَفْسِي فِي سُرْعَةِ الْمَوْتِ وَالْقَتْلِ فِينَا قَوْلُ اللَّهِ
أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَهُوَ ذَهَابُ الْعُلَمَاءِ شرح الاطراف
جمع طرف نقیضها یعنی بود امام زین العابدین علیه السلم که میکفت که بدرستی که بی مضایقه
میکند مرا در شتابیدن مردن وکشته شدن در ما علما قول الله تعالی در سوره رعد که آیا
از دلیلهای بی اعتباری زندکی دنیا نزد ما که وسیله علم بوجوب تکلیف وبعث رسول
وتعیین وصی وثواب وعقاب آخرتست والا بازیچه خواهد بود اینرا هم ندیده ونداشته اند
که ما می آییم وخراب میکنیم زمین را با نیروش که نقصان در زمین میکنیم از بردن خوبان
زمین امام علیه السلم کفت که مراد از این خراب شدن ونقصان بهم رسیدن در زمین
مرک دانایان بمسائل دین است مراد امام اینست که هرکاه الله تعالی آمدن زمین را بخود
نسبت داده باشد در وقت میرانیدن دانایان مانند کسی که باستقبال کسی آید از
کمال دوستی وآنرا باعث خرابی ونقصان زمین وبی اعتباری دنیا کفته باشد برای
تعظیم دانایان پس ما را مضایقه در مرک وکشته شدن خود نباید داشته باشد باب

قرآن

نهم اصل باب مجالسة العلماء وصحبتهم شرح این باب بیان خوبی همنشینی دانایان
بمسائل دین و همراه ایشان بودنست در این باب پنج حدیث است اول اصل قال
لقمان لابنه یا بنیّ اختر المجالس علی عینک فان رأیت قوما یذکرون الله
جلّ وعزّ فاجلس معهم فان تکن عالما نفعک علمک وان تکن جاهلا علّموک
ولعلّ الله ان یظلّهم برحمة فیعمّک معهم واذا رأیت قوما لا یذکرون الله فلا
تجلس معهم فان تکن عالما لم ینفعک علمک وان کنت جاهلا لا یزیدوک
الّا جهلا ولعلّ الله ان یظلّهم بعقوبة فیعمّک معهم شرح اختر بکاء با نقطه
ورا بی نقطه بصیغه امر معتل العین یائی باب افتعال است الاختیار تفضیل و ترجیح المجالس
بفتح میم جمع مجالس بضم میم همنشینان و مثل اینست مفاتح در آیت سوره انعام
وعنده مفاتح الغیب اگر جمع مفاتح بضم میم باشد بمعنی سر سخن غیب گشایندگان و عبارت
باشد از رسول الله و اوصیا او علیهم السلم که میفهمند هر غیبی که الله تعالی ذکر کرده و اگر
ایشان نمیبودند سر سخن غیب دانسته نمیشد در قرآن فهم سخن گر نکند مستمع قوت سخن از
متکلم مجوی و مراد بهمنشینان اینجا جمعیست که قابل همنشینی باشند و آن قوم اوّل
و اگر مجالس اینجا جمع مجلس میبود یا بضم میم و مفرد میبود مناسب نمینمود فان رأیت قوما
یذکرون الله جلّ وعزّ فاجلس معهم علی عینک ظرف لغو متعلق به اختر است و مراد تعیین
چشم است که شریف‌ترین اعضاست یا مراد ذاتست نظیر ویؤثرون علی انفسهم ذکر الله عبارت
از ترسیدن از عذاب الله تعالی بموافق کردن قول و فعل خود با آیات بیّنات محکمات کتاب
الهی که در آنها نهی از پیروی ظن و امر بسؤال اهل الذکر صریح است و در هر شریعتی بوده و ترک
ذکر الله عبارت از ضد آنست و آن اتباع ظن و قول علی الله بغیر علم است یعنی گفت لقمان
حکیم پسرش را که ای پسرک من تفضیل کن همنشینان خوب را بر چشمت بیان این
آنکه اگر دیدی جمعی را که یاد الله جلّ وعزّ میکنند پس بنشین با ایشان چه اگر دانا باشی بآنچه
میگویند فایده میرسانند ترا آن دانش بنابر اینکه هر که چیزی داند از شنیدن سخنی
که موافق آن باشد و از روی دانش باشد خوشحال میشود و از فراموشی دور تر میشود
و اگر نادان باشی آنچه را که میگویند یاد میدهند ترا و راه دانش خود بتو مینمایند و فایده
دیگر اینکه شاید الله تعالی در این وقت فرود آورد بر آن جمع رحمتی پس ترا نیز فرو گیرد آن

رحمت

لام

همنشینی ایشان بنابر

رحمت با ایشان برای اینکه رحمت الهی بر جمعیت اهل حق بیشتر فرود می آید از تنها و اگر دیدی
جمعی را که یاد الله تعالی نمیکنند پس منشین با ایشان چه اگر دانا باشی در آنچه میگویند فایده
نمیرسانند ترا دانش تو از شنیدن سخن ایشان زیرا که هرچند که موافق باشد باطل است
چون از روی پیروی ظن است و اگر نادان باشی در آنچه میگویند در تو چیزی زیاد نمیکنند
مگر اینکه نادانی را در تو پابرجا میکنند بنابر اینکه طبع آدمی بسیار مایل است بسخن گفتن
از روی ظن پس هرگاه بشنود که دیگری گفت آن میل قوی‌تر میشود و اگر گوید نادانی
پابرجا میشود در او و ضرری دیگر اینکه شاید الله تعالی در این وقت فرود آورد بر آن جمع
لعنتی که باعث عذاب ایشان شود پس ترا نیز فرو گیرد آن لعنت با ایشان برای همنشینی
ایشان دوم اصل عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلم قال محادثة
العالم علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی الزرابی شرح روایتست از امام موسی
کاظم علیه السلم گفت که همزبانی با دانا بمسائل دین بر جاهای سرگین بهتر است از همزبانی با
نادان بر فرشهای مخمل سیوم اصل قال رسول الله صلّی الله علیه وآله قالت الحواریون
لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکّرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه
ویرغّبکم فی الآخرة عمله شرح گفت رسول الله صلّی الله علیه وآله که گفتند خاصان او را
که ای الله تعالی که سوی خلایق فرستاده با که همنشینی کنیم گفت که با کسی که الله تعالی را بیاد
شما اندازد و برساند شما را از الله تعالی دیدن او و زیاد کند دانش شما را سخن او و حریص
فرماید شما را در ثواب آخرت آنچه میکند چهارم اصل قال رسول الله صلّی الله علیه وآله
مجالسة اهل الدین شرف الدنیا والآخرة شرح گفت رسول الله صلّی الله علیه وآله
که همنشینی جمعی که دانا بمسائل دین و عمل کننده بآنها باشند سروری دنیا و آخرتست
پنجم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلم یقول لمجلس اجلسه الی من اثق به اوثق
فی نفسی من عمل سنة شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلم میگفت که هر آینه
نشستنی که بنشینم آن قسم نشستن سوی کسی که دانا باشد بمسائل دین و اعتماد بر او داشته
باشم اعتمادی ترست در دل من باعتبار ثواب از عبادت یکسال باب دهم اصل باب
سؤال العالم وتذاکره شرح اضافه در سؤال العالم اضافه مصدر بمفعول به است و مراد
بعالم کسی است که دانا باشد بجد و دعا انزل الله علی رسوله که بیان شد در شرح حدیث

عیسیٰ
جانم

العلم

هفتم باب دوم که باب فرض العلم و وجوب طلبه والحث علیه است و عمل بعلم خود کند پس
حکم از روی ظن نمیکند و اگر مسئول عنه را داند میگوید آنرا و الا میگوید که نمیدانم تا
دیگری پرسیده شود و منتهی شود بدانای آن مسئول عنه التذاکر مذکور کردن جمعی چیزی را
برای یکدیگر تا فراموش نشود ضمیر تذاکره راجع بعلم است که مفهوم است از عالم و مراد
بعلم آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن است بقرینه
امثال حدیث هفتم این باب و اضافه اینجا نیز اضافه مصدر بمفعول به است یعنی این
باب بیان پرسیدن دانای حدود ما انزل الله علی رسوله و بیاد یکدیگر آوردن علم آن
در این باب ده حدیث است اول اصل عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ مَجْدُورٍ أَصَابَتْهُ جَنَابَةٌ فَغَسَّلُوهُ فَمَاتَ قَالَ قَتَلُوهُ أَلَّا سَأَلُوا
فَإِنَّ دَوَاءَ الْعِيِّ السُّؤَالُ شرح الا بفتح همزه و تشدید لام حرف تندیم است العی بکسر
عین بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین مصدر معتل العین یائی و معتل اللام یائی باب
علم کندی و مراد اینجا کندی ذهن است بنادانی مسائل دین یعنی روایتست از بعض
یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که پرسیدم او را از این مسئله که
شخصی صاحب آبله بود جنب شده بود پس مردم غسلش دادند و بسبب این مرد گفت
که ایشان کشته اند او را چرا نپرسیدند این مسئله را از دانا چه بدرستی که نادانی
مسائل دین دردیست که دوائی ندارد بجز پرسیدن دوم اصل قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ لِحُمْرَانَ بْنِ أَعْيَنَ فِي شَيْءٍ سَأَلَهُ إِنَّمَا يَهْلِكُ النَّاسُ لِأَنَّهُمْ لَا يَسْأَلُونَ شرح
گفت امام جعفر صادق علیه السلام حمران بن اعین را در جواب چیزی که پرسیده بود
او را که جهنمی بودن مردمان نیست مگر برای اینکه از دانا نمی پرسند چیزی را که نمیدانند
و پیروی ظن خود یا ظن دیگری میکنند سیوم اصل عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَيْمُونٍ الْقَدَّاحِ
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ إِنَّ هَذَا الْعِلْمَ عَلَيْهِ قُفْلٌ وَمِفْتَاحُهُ الْمَسْأَلَةُ
شرح روایتست از عبد الله بن میمون قداح بفتح قاف و تشدید دال بی نقطه و حاء بی نقطه
از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که امام گفت که بدرستی که این دانستن مسائل
دین که اختلاف در آن و در دلیل آن میرود بمنزله قفلی دارد که بی کلیدش گشوده
نمیشود و کلیدش پرسیدنست از دانا مراد اینست که بریاضت یا بفکر خود گشوده نمیشود

چهارم

چهارم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا يَسَعُ النَّاسَ حَتَّى يَسْأَلُوا وَيَتَفَقَّهُوا
وَيَعْرِفُوا إِمَامَهُمْ وَيَسَعُهُمْ أَنْ يَأْخُذُوا بِمَا يَقُولُ وَإِنْ كَانَ تَقِيَّةً شرح مراد بسؤال
اینجا سؤال مردمان یکدیگر را از حدود ما انزل الله علی رسوله است و مراد بتفقه معرفت
آن حدود است بسؤال و اینها اشارتست بآیت سوره توبه فلولا نفر من کل فرقة
و بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم که باب فرض العلم و وجوب طلبه والحث
علیه است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گنجایش ندارد مردمان را
هیچ حالتی مگر اینکه پرسند یکدیگر را از حدود ما انزل الله علی رسوله و فهمند آن حدود را
و شناسند بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امام زمان خود را بدلالت آن حدود و تتبع
احوال مدعیان امامت در هر زمان که باشد یا بنص امام سابق و گنجایش دارد ایشان را
اینکه عمل کنند بفتوی و قضا بآنچه امام میگوید هر چند که احتمال تقیه داشته باشد پنجم
اصل قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أُفٍّ لِرَجُلٍ لَا يُفَرِّغُ نَفْسَهُ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ
لِأَمْرِ دِينِهِ فَيَتَعَاهَدَهُ وَيَسْأَلَ عَنْ دِينِهِ شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
که اف باد مردی را که فارغ نمیسازد خود را از شغل دنیا در هر روز آدینه یا در هر هفته
روزی برای کار عمده آخرت خود تا وارسد بآن کار و پرسد از مسائل خود آنچه که ندانسته
است و بکار آخرت او می آید ششم اصل وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى لِكُلِّ مُسْلِمٍ شرح و در روایت
دیگر بجای مردی هر مسلمانی واقع شده هفتم اصل قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ تَذَاكُرُ الْعِلْمِ بَيْنَ عِبَادِي مِمَّا تَحْيَا عَلَيْهِ الْقُلُوبُ الْمَيْتَةُ
إِذَا هُمُ انْتَهَوْا فِيهِ إِلَى أَمْرِي شرح مراد بعلم آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن
و از اختلاف از روی ظن است باعتبار اینکه صریح است و مفید علم است برای رعیت نیز
و مراد بامری آیت سوره نحل و انبیا است که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و
بیان میشود در شرح حدیث دهم باب هفدهم که باب النوادر است و حاصل اینست که
تذاکر علم اگر منتهی نشود بسوی تسلیم این امر که دلالت بر وجوب معرفت امام هر زمان میکند
باعث تأویل و تخصیص نامعقول کرانه و کورانه در آن آیات ناهیه میشود و همان شبیه
بود موافق آیت سوره فرقان والذین اذا ذکروا بآیات ربهم لم یخروا علیها صما و عمیانا
یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که بدرستی که الله عز و جل میگوید که بیاد یکدیگر

آوردن علم در میان بندگان من از جملهٔ چیزیست که بباران زنده میشود دلهای مرده اگر
رسند در آن که بیاد آوردن سوی فرمان من هشتم اصل عَنْ اَبِي الْجَارُودِ قَالَ سَمِعْتُ
اَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ رَحِمَ اللهُ عَبْدًا اَحْيَى الْعِلْمَ قَالَ قُلْتُ وَمَا اِحْيَاؤُهُ قَالَ اَنْ
يُذَاكِرَ بِهِ اَهْلَ الدِّينِ وَاَهْلَ الْوَرَعِ شرح روایتست از ابو الجارود گفت که شنیدم
از امام محمد باقر علیه السلم میگفت که رحمت کند الله تعالی بنده را که زنده کرد دانش را که
بیان شد در شرح حدیث سابق راوی گفت که گفتم که چیست زنده کردن آن گفت که
گفتگو کردن با آن با جمعی که در فکر آخرتند و از گناهان پرهیزکارند تا فراموش نشود و دا
بسیار شود نهم اصل قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَذَاكَرُوا الْعِلْمَ وَتَلَاقَوْا وَ
تَحَدَّثُوا فَاِنَّ الْحَدِيثَ جِلَاءٌ لِلْقُلُوبِ اِنَّ الْقُلُوبَ لَتَرِينُ كَمَا يَرِينُ السَّيْفُ جِلَاؤُهُ
الْحَدِيدُ شرح تفسیر علم گذشت در شرح حدیث هفتم الف لام الحدیث برای عهد
خارجیست و مراد علم است و استعمال حدیث در آیات قرآن موافق است با اما
آیت سوره زمر الله نزل احسن الحدیث جلا در اول بفتح جیم و تخفیف لام و الف
ممدوده مصدر معتل اللام واوی باب نصر است بمعنی انکشاف و خروج از کدورات
و مستعمل شده بمعنی باعث انکشاف و خروج از کدورات برای مبالغه للقلوب صفت
جلا است و لام برای تقویت تعدیه نیست زیرا که جلا اینجا مصدر لازم است بمناسبت اول
جلا در دوم مطرزی در مغرب گفته الجلاء بالفتح والمد الخروج عن الوطن او الاخراج یقال
جلا السلطان القوم عن اوطانهم واجلاهم فجلوا واجلوا ای اخرجهم فخرجوا کلاهما یتعدی
ولا یتعدی ترین برای بی نقطه و یا دو نقطه در یا بین بصیغهٔ مضارع معلوم باب ضرب
ماخوذ است از رین بفتح را و سکون یا بمعنی زنگ و چرک و مانند آنها که محیط بدل یا
شمشیر میشود جلا در دوم بتشدید و تخفیف لام میتواند بود و بنا بر اول مبالغهٔ جلا آت
و بنا بر دوم مصدر مستعمل شده در اسم فاعل برای مبالغه و حاصل هر دو یکیست حدید
بفتح حا بی نقطه و کسر دال بی نقطه اول بمعنی تند است مثل فبصرک الیوم حدید و مراد آنست
که چنانچه شمشیر چندانکه جلا بیشتر دارد کارگرتر است دل نیز چندانکه جلا بیشتر دارد بوسیلهٔ
حدیث کارگرتر است در طاعت الله تعالی پس جملهٔ جلاؤه الحدید استیناف بیانی برای
تقویت تشبیهی است که مذکور است سابقا یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که

بیاد

بیاد هم آورید آیات بینات محکمات را و با هم ملاقات کنید و با هم گفتگو کنید در دفع شبهات
از آن آیات چه آن آیات بغایت باعث جلا برای دلهاست بدرستی که دلها هر
آینه زنگ میگیرد چنانچه زنگ میگیرد شمشیر بیان این آنکه بغایت جلا دار از جمله
شمشیر تند و کارگر است دهم اصل سَمِعْتُ اَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ تَذَاكُرُ الْعِلْمِ
دِرَاسَتُهُ وَالدِّرَاسَةُ صَلٰوةٌ حَسَنَةٌ شرح الدراسه بکسر دال بی نقطه مصدر باب نصر
و ضرب تعلیم کتاب بکسی که جاهل است صلوة حسنة اشارتست بآنکه هر که یک نماز
او مقبول شود معذب نمیشود چنانچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث یازدهم باب اول
یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلم میگفت که بیاد هم آوردن آیات بینات محکمات
ثواب درس گفتن آن دارد و ثواب درس گفتن آن ثواب نمازیست که مقبول
درگاه الهی باشد باب یازدهم اصل بَابُ بَذْلِ الْعِلْمِ شرح این باب بیان حال تعلیم
مضمون آیات بینات محکمات است بمردمان در این باب چهار حدیث است اول اصل
عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَرَأْتُ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللهَ لَمْ يَأْخُذْ
عَلَى الْجُهَّالِ عَهْدًا بِطَلَبِ الْعِلْمِ حَتّٰى اَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ عَهْدًا بِبَذْلِ الْعِلْمِ لِلْجُهَّالِ لِاَنَّ
الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ شرح الجهال اهل اختلاف در مسایل بسبب پیروی ظن الف لام
العلم سه جا برای عهد خارجیست و مراد علم بحرام بودن اختلاف از روی ظن است که
مضمون آیات بینات محکمات است و الف لام الجهل نیز برای عهد خارجیست و مراد تجویز
اختلاف از روی ظن است لان استدلالست بآیت سوره آل عمران وَمَا اخْتَلَفَ
الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ و مراد اینست که اگر اخذ عهد بر
علما این علم ببذل این علم پیش از اخذ عهد بر جهال بطلب در هر شریعتی نمیبود این علم
برای جمیع جهال از جملهٔ اهل کتاب حاصل نمیشد پیش از جهالت و اختلاف ایشان و باین
تقریر دفع میشود منافات میان این حدیث و آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث سیوم و
نهم باب بیستم که باب ان اهل الذکر الذین امر الله الخلق بسؤالهم هم الائمة علیهم السلم
است و در شرح آنها دفع منافات میشود بوجه دیگر یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که خواندم در کتابی که علی ابن ابی طالب بخط خود نوشته از گفتهای پیغمبر صلی
الله علیه و آله و آن نزد امام زمان میباشد چنانچه می آید در حدیث چهاردهم باب بیستم

دار
دراسة

علیه السلم

بدرستی که الله تعالی نگرفته بر اهل اختلاف در مسائل بیمار ز الطلب دانش آیات بینات محکمات
مگر آنکه گرفته بر ائمه که دانا یابند بیمار را بتعلیم آن دانش آن نادانان را چه علم بحرام بود
اختلاف از روی ظن همیشه در اهل هر سر لعلیتی بوده پیش از جهالت و اختلاف ایشان
دوم اصل عَنْ اَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَام فِی هٰذِهِ الْآیَةِ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ
قَالَ لِیَکُنِ النَّاسُ عِنْدَکَ فِی الْعِلْمِ سَوَاءً شرح معنی علم بیان شد در شرح حدیث
هفتم باب سابق و باین دفع میشود منافات میان این حدیث و آنچه می آید در حدیث
اول باب اختلاف الحدیث که باب بیست و دوم است که رسول الله صلی الله علیه و آله
اختصاص میداده امیر المؤمنین و حسنین و فاطمه علیهم السلام را بتعلیم اسرار یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در این آیت در سوره لقمان که و میپیچان
روی خود را که پهلوی رو را ظاهر کنی برای مردمان امام گفت که مراد اینست که بیاید
که مردمان نزد تو در تعلیم دانش برابر باشند چنان نشود که از بعضی رو گردانی و بیاید
نه بهیچ آن بعض اهل باشند چنانچه می آید در حدیث چهارم این باب سیوم اصل
عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَام قَالَ زَکٰوةُ الْعِلْمِ اَنْ تُعَلِّمَهُ عِبَادَ اللهِ شرح روایتست از
امام محمد باقر علیه السلام گفت که چنانچه مسکوک طلا و نقره و مانند آن زکوة دارد دانش
آیات بینات محکمات نیز زکوة دارد زکوة آن اینست که آموزی آنرا بندگان الله
تعالی چهارم اصل عَنْ اَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَام قَالَ قَامَ عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ خَطِیبًا فِی بَنِی
اِسْرَائِیلَ فَقَالَ یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ لَا تُحَدِّثُوا الْجُهَّالَ بِالْحِکْمَةِ فَتَظْلِمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوهَا
اَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ شرح مراد بحکمت علم است که مذکور است در عنوان باب و معنی علم
گذشت در شرح حدیث هفتم باب سابق و نهی در لا تحدّثوا در غیر صورت تکلیف با تمام
حجت است پس منافات ندارد با آنچه گذشت در حدیث اول و نهی در لا تمنعوها در غیر
صورت تکلیف بتقیه است از بعض حاضران مجلس مثلا یعنی روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که ایستاد عیسی پسر مریم بر جائی که وعظ و نصیحت کننده بود در
میان فرزندان یعقوب پس گفت که ای فرزندان یعقوب هنریابی مکنید با ناخردمندان
با دب الهی که ستم میکنید ادب را و میپوشانید آنرا از خردمندان که ستم میکنید ایشان را
باب دوازدهم اصل بَابُ النَّهْیِ عَنِ الْقَوْلِ بِغَیْرِ عِلْمٍ شرح این باب بیان نهی الله تعالی

ازگفتن

از گفتن مسائل دین بیدانش در این باب نه حدیث است اول اصل قَالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ
عَلَیْهِ السَّلَام اَنْهَاکَ عَنْ خَصْلَتَیْنِ فِیهِمَا هَلَکَ الرِّجَالُ اَنْهَاکَ اَنْ تَدِینَ اللهَ
بِالْبَاطِلِ وَتُفْتِیَ النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُ شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نهی
میکنم ترا از دو صفت که بسبب آن دو جهنمی شدند مردان نهی میکنم ترا از اینکه کاری
برای چشم داشت ثواب آخرت از الله تعالی کنی بچیز بکار نیامدنی مراد از بکار نیامدنی
پیروی ظن است چنانچه الله تعالی گفته در سوره یونس و سورة النجم که اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی
مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا بدرستی که ظن جای بکار آمدنی نمیگیرد اصلا پس همیشه ظن بکار
نیامدنیست هرچند موافق واقع افتد و نهی میکنم ترا از اینکه فتوی دهی مردمان را بچیزی
که نمیدانی آنرا و پیروی ظن در آن میکنی دوم اصل قَالَ لِی اَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَام
اِیَّاکَ وَخَصْلَتَیْنِ فَفِیهِمَا هَلَکَ مَنْ هَلَکَ اِیَّاکَ اَنْ تُفْتِیَ النَّاسَ بِرَأْیِکَ اَوْ
تَدِینَ بِمَا لَا تَعْلَمُ شرح گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که دور دار از یکدیگر خود را
و دو صفت را چه بسبب آن دو صفت جهنمی شد هر که جهنمی شد دور دار خود را از
فتوی دادن تو مردمان را بدید خود یا چشم داشتن ثواب آخرت بسبب کاری که
نمیدانی مسئله فروع فقه را و نه مسئله اصول فقه را در آن و پیروی ظن میکنی سیوم اصل
عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَام قَالَ مَنْ اَفْتَی النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًی لَعَنَتْهُ مَلَائِکَةُ
الرَّحْمَةِ وَمَلَائِکَةُ الْعَذَابِ وَلَحِقَهُ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِفُتْیَاهُ شرح روایتست از امام محمد
باقر علیه السلام گفت که هر که فتوی دهد مردمان را بی دانشی که از محکمات قرآن باشد و بی راه
نمائی کسی که معنی متشابهات قرآن را داند لعنت میکنند او را فرشتگان رحمت که در بهشت
و مانند آن موکلند و فرشتگان عذاب که در جهنم و مانند آن موکلند و باو میرسد گناه هر
که عمل کند بگفته او و مخفی نماند که دانا بمعنی آیت متشابه الله تعالی است و کسی که بسبب انزال
ملائکه و روح و تحدیث در شب قدر و مانند آن دانسته باشد چهارم اصل عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ
عَلَیْهِ السَّلَام قَالَ مَا عَلِمْتُمْ فَقُولُوا وَمَا لَمْ تَعْلَمُوا فَقُولُوا اللهُ اَعْلَمُ اِنَّ الرَّجُلَ لَیَنْتَزِعُ
الْآیَةَ مِنَ الْقُرْآنِ یَخِرُّ فِیهَا اَبْعَدَ مَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ شرح روایتست از
امام محمد باقر علیه السلام گفت که آنچه دانید پس گوئید و آنچه ندانید پس با خود گوئید که الله تعالی
داناترست باین معنی که فتوی بآن مدهید بیان این آنکه بدرستی که مرد هر آینه گاهی جدا

میکند آیتی را از متشابهات قرآن که تفسیر آن کند از پیش خود و به پیروی ظن و حال آنکه
می افتد در تفسیر آن آیت در جایی که دورترست از میانهٔ زمین و آسمان و زمین مراد
اینست که در جهنم می افتد که آزار افتاده در آن بیشتر از آزار کسی است که از آسمان
در زمین افتد پنجم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِلْعَالِمِ اِذَا سُئِلَ عَنْ
شَيْءٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُهُ اَنْ يَقُولَ اَللّٰهُ اَعْلَمُ وَلَيْسَ لِغَيْرِ الْعَالِمِ اَنْ يَقُولَ ذٰلِكَ شرح
مراد بعالم دانا بقدر معتد به از مسائل است یا مراد دانا ببعض مسئول عنه است مثل آنکه
پرسیده شود که آیا کذب کبیره است و او داند که حرام است و زیاد بر آن را نداند یعنی
روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که جایز است دانا را چون پرسیده شود
از چیزی و او نداند آنرا اینکه گوید در جای جواب که الله تعالی داناترست و جایز نیست برای
غیر دانا اینکه گوید آنرا ششم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِذَا سُئِلَ الرَّجُلُ
مِنْكُمْ عَمَّا لَا يَعْلَمُ فَلْيَقُلْ لَا اَدْرِي وَلَا يَقُلْ اَللّٰهُ اَعْلَمُ فَيُوقِعَ فِي قَلْبِ صَاحِبِهِ شَكًّا
اِذَا قَالَ الْمَسْئُولُ لَا اَدْرِي فَلَا يَتَّهِمُهُ السَّائِلُ شرح فلا یتهمه مجزوم بلا ناهیه است
چه اگر لا نافیه میبود بی فا میبود یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون
پرسیده شود مردی از شما از مسئله که نمیداند آنرا پس باید که گوید که نمیدانم و نگوید که
الله تعالی داناترست پس در دل پرسنده شکی اندازد که میداند آنرا و چون گوید پرسیده
شده که نمیدانم پس باید که تهمت دانستن و نگفتن ندارد او را پرسنده منافات
نیست میان این حدیث و حدیث چهارم این باب زیرا که این حدیث در جواب سؤال است
بخلاف حدیث چهارم و ایضا منافات نیست میان این حدیث و شرح اول حدیث
پنجم این باب زیرا که این حدیث برای بیان راجح است و منافات ندارد با جواز مرجوح
هفتم اصل سَاَلْتُ اَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا حَقُّ اللّٰهِ عَلَى الْعِبَادِ قَالَ اَنْ يَقُولُوا مَا
يَعْلَمُونَ وَيَقِفُوا عِنْدَ مَا لَا يَعْلَمُونَ شرح این با ضمیمه می آید در حدیث دوازدهم
باب هفدهم که باب النوادر است حق الله علی العباد عبارتست از حقی که در ضمن ادای
آن ادای جمیع حقوق الله تعالی هست و آن حقیست که الله تعالی پیمان آنرا گرفته بر جمیع بندگان
در جمیع کتابهای خود موافق آیت سوره اعراف الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا
یقولوا علی الله الا الحق و بیان شد در شرح فنذهبهم الی معرفته تا آخر در خطبه یعنی پرسیدم

امام

امام محمد باقر علیه السلام را که چیست عمده حق الله تعالی بر بندگانش گفت که آنکه وقت حاجت
گویند آنچه را که دانند و نگویند آنچه را که ندانند هشتم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ اِنَّ اللّٰهَ حَضَّ عِبَادَهُ بِآيَتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ اَنْ لَا يَقُولُوا حَتّٰى يَعْلَمُوا وَلَا يَرُدُّوا
مَا لَمْ يَعْلَمُوا وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ اَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ اَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ
اِلَّا الْحَقَّ وَقَالَ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ شرح حض بحاء بی نقطه
و صاد با نقطه بصیغهٔ ماضی معلوم مضاعف باب نصر است ان لا یقولوا بتقدیر علی ان لا
یقولوا است ما در مالم یعلموا مصدریه زمانیه است زیرا که اگر موصوله باشد بتقدیر عاید لازم
می آید که رد مشترک نتوان کرد زیرا که معلوم نیست موافق آیت سوره یونس قل أتنبئون
الله بما لا یعلم فی السموات ولا فی الارض پس لم یعلموا بتقدیر لم یعلموا صحته از رد است و بنا
برین میگوییم که از جملهٔ احتمالات در آیت سوره یونس اینست که مفعول کذبوا محذوف
باشد بتقدیر کذبوا بهذا القرآن که مذکورست در سابق این آیت و آن اشارت باشد
بسابق که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و مانند آن از آیات بینات محکمات
ناهیه از پیروی ظن و با در بما لم یحیطوا برای مصاحبت باشد و ما مصدریه باشد و ضمیر
بعلمه راجع بمصدر کذبوا باشد و مراد علم بصحت آن تکذیب باشد و ضمیر تاویله نیز راجع
بمصدر کذبوا باشد و مراد بتاویل تکذیب عقاب آن باشد که در آخرت مقرر شده و
این منافات ندارد با احتمالاتی دیگر زیرا که قرآن را معانی بسیار میباشد علی در علی الله
بنائیه است چنانچه بیان شد در خطبه مصنف در شرح فنذهبهم تا آخر یعنی روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که الله تعالی حرص فرمود بندگان خود را
بدو آیت از قرآن بر دو چیز اول اینکه نگویند چیزی را مگر وقتی که دانند دوم اینکه تکذیب
نکنند چیزی را چند آنکه ندانند صحت آن تکذیب را تفسیر این آنست که گفت عز و جل در سوره
اعراف در سرزنش جهودان که آیا گرفته نشده بر ایشان پیمانی که در هر کتاب الهی
هست آن پیمان اینست که نگویند بنا بر الله تعالی مگر معلوم بی شک و شبهه را و گفت
در سوره یونس در سرزنش پیروان ظن که بلکه تکذیب کردند مثل ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا را با اینکه احاطه نکرده اند بعلم بصحت آن تکذیب و هنوز نیامده
ایشان را عاقبت آن تکذیب نهم اصل عَنْ اَبِي شُبْرُمَةَ قَالَ مَا ذَكَرْتُ حَدِيثًا

عَنْ

سَمِعْتُهُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَّا كَادَ أَنْ يَتَصَدَّعَ قَلْبِي قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي
عَنْ جَدِّي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ ابْنُ شُبْرُمَةَ وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ مَا كَذَبَ
أَبُوهُ عَلَى جَدِّهِ وَلَا جَدُّهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ عَمِلَ بِالْمَقَايِيسِ فَقَدْ هَلَكَ وَأَهْلَكَ وَمَنْ أَفْتَى النَّاسَ
وَهُوَ لَا يَعْلَمُ النَّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ وَالْمُحْكَمَ مِنَ الْمُتَشَابِهِ فَقَدْ هَلَكَ وَأَهْلَكَ شرح
مقاییس بیان میشود در شرح عنوان باب بیستم ناسخ و منسوخ یعنی برطرف کننده و برطرف
کرده شده است مثل امام باقی و امام ماضی چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث
چهارم باب چهل و دوم که باب العبادة است و می آید در کتاب المعیشة در باب دخول الصوفیة
علی ابی عبد الله علیه السلم واحتجاجهم علیهم که باب اول است و مثل آیتی از قرآن که رفع حکم سابق
کند و آیتی که حکمش مرفوع شود چنانچه می آید در حدیث اول باب هفدهم کتاب الایمان و
الکفر و مثل اینکه لفظی مؤخر قرینه اراده خلاف ظاهر شود از لفظی مقدم یعنی روایت است از
عبد الله بن شبرمه بضم شین با نقطه و سکون با یک نقطه و ضم را بی نقطه و تخفیف میم که فقیه
و قاضی مخالفان در کوفه بوده گفت که هیچ وقت بیادم نمی آید حدیثی که شنیدم از آن از
جعفر بن محمد علیهما السلم مگر آنکه نزدیکست که شکافته شود دلم گفت جعفر بن محمد که روایت کرد
پدرم از جدم از رسول الله صلی الله علیه و آله درمیان این سخن ابن شبرمه گفت که من قسم
میخورم بخدا که دروغ نگفت پدرش بر جدش و نه جدش بر رسول الله صلی الله علیه و آله
باز ابن شبرمه بر سر نقل تتمه سخن اول رفت که گفت جدم که گفت رسول الله صلی الله علیه
و آله که هر که عمل کند بقیاسها کرده شدها پس بتحقیق جهنمی شده و جهنمی کرده مردمانی را
که تابع او شده اند و هر که فتوی دهد مردمان را در هر چه پرسند و او بدانش جدا نکند برطرف
کننده را از برطرف شده و صریح الدلالة را که احتمال نسخ در ان نباشد از غیر آن پس
بتحقیق جهنمی شده و جهنمی کرده دیگران را اشارتست باینست که نهی از فتوی به پیروی ظن در
آیتهای صریح هست و آنها احتمال نسخ ندارد چه در آنها هست که این نهی در هر کتاب
الهی بوده و هیچ پیغمبری فرستاده نشده مگر برای نهی از اختلاف از روی ظن باب
سیزدهم اصل باب مَنْ عَمِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ شرح این باب سرزنش کسی است که عمل کند
بوسیلهٔ غیر دانش هرچند که فتوی ندهد مراد بدانش آنست که در حدیث اول باب صفة

العلم

العلم گذشت و در شرح وقلت انک تحتاج آخر در خطبه بیان شد در این باب سه حدیث
اول اصل سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ
عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ إِلَّا بُعْدًا شرح شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلم میگفت که کسی که عمل کند بنا بر غیر دیده وری و دانش مسئله فروع فقه یا مسئله
اصول فقه مانند راه رویست که بر راه مطلب خود نیست چندانکه شتاب بیشتر میکند
از مطلب دورتر میشود دوم اصل سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا يَقْبَلُ
اللَّهُ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَةٍ وَلَا مَعْرِفَةَ إِلَّا بِعَمَلٍ فَمَنْ عَرَفَ دَلَّتْهُ الْمَعْرِفَةُ عَلَى الْعَمَلِ
وَمَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلَا مَعْرِفَةَ لَهُ أَلَا إِنَّ الْإِيمَانَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ شرح المعرفة شناختن
و مراد اینجا گرویدن بصاحب کل اختیار بودن الله تعالی است و ترک خودرایی در قول و
فعل لا در ولا معرفة برای نفی جنس است الایمان گرویدن و مراد اینجا مرکب از معرفت و
عمل است باعتبار اینکه معرفت گرویدنست و عمل لازم گرویدنست و در کثرت و قلت
طبوع قوت و ضعف آنست چنانچه الله تعالی گفته در سوره بنی اسرائیل که كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ
و بیان میشود در باب یازدهم و شانزدهم کتاب الایمان والکفر یعنی شنیدم از
امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که قبول نمیکند الله تعالی از کسی طاعتی را مگر با شناختن
ربوبیت رب العالمین بدانستن مسئله فروع فقه یا مسئله اصول فقه و ترک پیروی
ظن در ان و نمی باشد این شناخت مگر با طاعت پس هر که شناخت دارد راهنمایی
میکند او را بر طاعت و کسی که طاعت نمیکند پس شناخت نیست او را آگاه باشید بتحقیق
که بعض اجزای ایمان بسبب بعضی دیگر است سیوم اصل قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ شرح ما دو جا موصوله و مصدریه
میتواند بود و بر هر تقدیر اکثر با ثاء سه نقطه و با یک نقطه میتواند بود و حاصل همه یکی است
زیرا که این قسم کسی فساد کار آخرت خود میکند بحفظ خون و مال خود بالتزام ظاهر اسلام
یا بکسب مال و اعتبار بموافقت رؤسای ضلالت و کار آخرت بیشتر و بهتر است از
کار دنیا باعتبار اینکه اول با خلود و خلوص است و دوم منقطع و سهل است یعنی گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که خداپرستی کرد بنا بر غیر دانش مسئله فروع فقه یا
مسئله اصول فقه شد آنچه تباه میکند آنرا بیشتر از آنچه نیکو میکند آنرا باب چهاردهم

اصل باب استعمال العلم شرح این باب بیان کار فرمودن دانش است در این باب
هفت حدیث است اول اصل سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ فِي كَلَامٍ لَهُ الْعُلَمَاءُ رَجُلَانِ رَجُلٌ عَالِمٌ آخِذٌ بِعِلْمِهِ
فَهَذَا نَاجٍ وَعَالِمٌ تَارِكٌ لِعِلْمِهِ فَهَذَا هَالِكٌ وَإِنَّ أَهْلَ النَّارِ لَيَتَأَذَّوْنَ مِنْ رِيحِ
الْعَالِمِ التَّارِكِ لِعِلْمِهِ وَإِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النَّارِ نَدَامَةً وَحَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْداً إِلَى
اللهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ وَقَبِلَ مِنْهُ فَأَطَاعَ اللهَ فَأَدْخَلَهُ اللهُ الْجَنَّةَ وَأَدْخَلَ الدَّاعِيَ
النَّارَ بِتَرْكِهِ عِلْمَهُ وَاتِّبَاعِهِ الْهَوَى وَطُولِ الْأَمَلِ أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ
وَطُولُ الْأَمَلِ يُنْسِي الْآخِرَةَ شرح شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلم حکایت میکرد از
نبی صلی الله علیه وآله اینکه او گفت در گفتگویی که میکرد که دانایان دو قسمند اول دانای
کار فرمای دانش خود پس این مرد نجات دارد در قیامت و دوم دانای ترک کننده
عمل بدانش خود پس این مرد جهنمی است و بدرستی که اهل آتش جهنم هر آینه آزرده میشوند
از بوی بد دانای ترک کننده عمل بدانش خود و بدرستی که سخت ترا اهل آتش جهنم باعتبار
پشیمانی و حسرت مردیست که خواند بنده را سوی فرمان برداری الله تعالی پس قبول کرد
آن بنده گفته او را و فرمان برداری کرد پس داخل کرد الله تعالی آن بنده را در بهشت و
داخل کرد آن خواننده را در آتش جهنم برای ترک او دانش خود را و پیروی او خواهش
نفس را و درازی آرزوی او اما ضرر پیروی خواهش نفس پس اینست که باز میدارد
از بکار آمدنی که پیروی محکمات قرآن است و پیروی ظن میفرماید و ضرر درازی آرزو
اینست که فراموش میسازد آخرت را و از تهدیدهای الهی غافل میکند دوم اصل عَنْ
أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ وَمَنْ عَمِلَ عَلِمَ
وَالْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ شرح المقرون بقاف و را و
بنقطه بصیغه اسم مفعول باب نصر دست و گردن بسته شده نظیر آیت سوره ابراهیم
وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ و مراد اینجا بیچاییده و نا مقبول درگاه الهی
است موافق آنچه گذشت در حدیث دوم باب ششم که باب صفة العلما است و مراد
اینست که عمل باعث کشف علم میشود و فا در فمن تفریعیه است من علم عمل امر در صورت خبر
است و همچنین است من عمل علم و میتواند بود که امر اینجا برای اباحت باشد و راجع

شود

شود نهی از طلب علم پیش از عمل بآنچه معلوم شده موافق آنچه می آید در حدیث چهارم
این باب یهتف بتا دو نقطه در بالا و فا بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب
بتقدیر یهتف بمن علم است العمل مجرور بباء و منصوب بحکایت میتواند بود و حاصل
هر دو یکی است و مراد اینست که صاحبش را میگوید که العمل بتقدیر ادرک العمل و ضمیر مستتر
در اجابه و بارز در عنه راجع بمن علم است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه
السلم گفت که دانش نزد الله تعالی اعتبار ندارد تا وقتی که عمل بآن شود پس هر که
دانش دارد باید که عمل بآن کند و هر که عمل بدانش کرد باید که دیگر دانش بهم رساند
بآنچه ندانسته و دانش میطلبد از صاحبش عمل را پس اگر صاحبش اجابت کرد دانش را
ماند دانش و صاحب اعتبار شد و اگر اجابت نکرد جدا شد از صاحبش بسبب عروض نسیان
یا بسبب اعتباری سیوم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ
يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا شرح روایت
از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی که دانا چون عمل نکند بدانش خود بند نمیشود
نصیحت او در دلها چنانچه بند نمیشود باران در سر سنگ هموار چهارم اصل جَاءَ رَجُلٌ
إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَسَأَلَهُ عَنْ مَسَائِلَ فَأَجَابَ ثُمَّ عَادَ لِيَسْأَلَ عَنْ
مِثْلِهَا فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مَكْتُوبٌ فِي الْإِنْجِيلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا
تَعْلَمُونَ وَلَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزْدَدْ صَاحِبُهُ إِلَّا كُفْراً وَلَمْ
يَزْدَدْ مِنَ اللهِ إِلَّا بُعْداً شرح آمد مردی سوی امام زین العابدین علیه السلم پس پرسید او را
از مسئله چند پس امام جواب آنها گفت آن مرد بعد از رفتن برگشت تا مسئله چند دیگر پرسد
پس امام علیه السلم گفت که بوحی الهی نوشته شده در انجیل عیسی اینکه مطلبید دانش خبر را
که نمیدانید در حالی که هنوز عمل نکرده اید بآنچه دانسته اید چه دانشی که عمل کرده نشد بآن زیاد
نشد صاحبش مگر باعتبار کافری و زیاد نشد صاحبش نسبت بالله تعالی مگر باعتبار دوری
پنجم اصل عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ لَهُ بِمَ يُعْرَفُ النَّاجِي
قَالَ مَنْ كَانَ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقاً فَإِنَّمَا لَهُ الشَّهَادَةُ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ
مُوَافِقاً فَإِنَّمَا ذَلِكَ مُسْتَوْدَعٌ شرح این حدیث با ضمیمه که باعث توضیح اینست می آید
در کتاب الایمان والکفر در باب فی علامة المعار که باب صد و هشتاد و سیوم است مراد

بناجی کسی است که معذب بجهنم نشود اصلا یا مخلد نباشد از جمله منسوبین بمذهب شیعهٔ امامیه
یا منسوبین بتصدیق قرآن یا منسوبین بتصدیق کتاب شریعتی از کتابهای الله تعالی
فعله عبارتست از قدر مشترک میان عملی یا حکمی که از روی پیروی ظن یا پیروی علم
است قوله عبارتست از اعتراف بقرآن یا مانند آن از کتابهای شرایع الله تعالی
باعتبار اشتمال هر کدام بر آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن در عمل و در حکم
پس موافقت فعل با قول عبارتست از ترک پیروی ظن در عمل و حکم **یعنی** روایتست
از مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلم مفضل گفت که گفتم امام را که بچه شان
شناخته میشود صاحب نجات قیامت امام گفت که هر که کردارش با گفتارش موافق
است پس خبر این نیست که ثابت است برای او و بس گواهی بنجات قیامت و هر که
کردارش با گفتارش موافق نیست پس نیست او مگر مکان عاریت ایمان بمعنی اینکه
مؤمن رسمیست نه حقیقی پس در خطر دارد چنانچه گذشت در شرح و ذلک بتوفیق الله تعالی
اخر در خطبه **ششم اصل** قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كَلَامٍ لَهُ خَطَبَ بِهِ عَلَى الْمِنْبَرِ
أَيُّهَا النَّاسُ إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ إِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِهِ
كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ عَنْ جَهْلِهِ بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ أَعْظَمُ
وَالْحَسْرَةَ أَدْوَمُ عَلَى هَذَا الْعَالِمِ الْمُنْسَلِخِ مِنْ عِلْمِهِ مِنْهَا عَلَى هَذَا الْجَاهِلِ الْمُتَحَيِّرِ
فِي جَهْلِهِ وَكِلَاهُمَا حَائِرٌ بَائِرٌ **شرح** رایت بصیغهٔ متکلم اشارتست باینکه استنباط آن
از قرآن برای رعیت میسر نیست علیه متعلق بالحجة است و ضمیر راجع به العالم العامل بغیره
است علی هذا العالم المنسلخ من علمه بدل علیه است منها متعلق باعظم است و ضمیر
راجع بالحجة است علی هذا الجاهل متعلق بضمیر منها است چون راجع بالحجة است پس ترک
ذکر نظایر اینها در والحسرة ادوم با وجود اینکه عطفست بر اسم و خبر ان برای اختصار است
و تقدیر اینست که والحسرة علیه ادوم علی هذا العالم المنسلخ تا آخر و درین مقام احتمالات
دیگر هست لیکن ذکر علیه در اول و ذکر علی هذا العالم در آخر ابا دارد از آنها و بر هر تقدیر
ادوم باعتبار اینست که حسرت بر عالم متصل است بموت او و حسرت بر جاهل بعد از
بعث اوست در روز قیامت موافق آنچه می آید در کتاب الجنائز در احادیث باب
هشتاد و هشتم که باب المسألة فی القبر و من یسأل و من لا یسأل است از آن جمله در حدیث

اوّلش

آوّلش اینست که قال ابو عبد الله علیه السلم لا يُسْأَلُ فِي الْقَبْرِ إِلَّا مَنْ مَحَضَ الْإِيمَانَ مَحْضاً
أَوْ مَحَضَ الْكُفْرَ مَحْضاً وَالْآخَرُونَ يُلْهَوْنَ عَنْهُمْ یا باعتبار اینست که یکی منتهی است و دیگری
منتهی نیست یا منتهی است بعد از انتهای اول زیرا که دوام لازم ندارد ابدیت را مثل
آیت سوره مریم وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيّاً یا باعتبار اینست که یکی طرف
دارد و دیگری ندارد یا کمتر دارد **یعنی** گفت امیر المؤمنین علیه السلم در اثنای سخنی که
نصیحت بآن میکرد مردمان را بر منبر که ای مردمان چون دانستید چیزی را پس عمل کنید بآنچه
دانستید که شاید راستی یابید چه بدرستی که دانایی که عمل بضد دانش خود کند مانند
نادان حیرانیست که هرگز بهوش نمی آید و از نادانی خلاص نمیشود بلکه دیده ام در کتاب
الهی نیز که حجت گیری الله تعالی بران دانا بزرگترست و پشیمانی پاینده ترست بر این دانای
جدا از دانش خود از حجت گیری الله تعالی بر این نادانی که در مانده است در نادانی خود
و هر کدام ایشان حیران هالک است یا بمعنی که هر دو در مانده اند یکی در نادانی و دیگری
در فایده نبردن از دانش که بدتر از نادانی است و هر دو چشمند **اصل** لَا تَرْتَابُوا فَتَشُكُّوا
وَلَا تَشُكُّوا فَتَكْفُرُوا وَلَا تُرَخِّصُوا لِأَنْفُسِكُمْ فَتُدْهِنُوا وَلَا تُدْهِنُوا فِي الْحَقِّ فَتَخْسَرُوا وَ
إِنَّ مِنَ الْحَقِّ أَنْ تَفَقَّهُوا وَمِنَ الْفِقْهِ أَنْ لَا تَغْتَرُّوا وَإِنَّ أَنْصَحَكُمْ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُكُمْ
لِرَبِّهِ وَأَغَشَّكُمْ لِنَفْسِهِ أَعْصَاكُمْ لِرَبِّهِ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ يَأْمَنْ وَيَسْتَبْشِرْ وَمَنْ يَعْصِ
اللَّهَ يَخِبْ وَيَنْدَمْ **شرح** الدهن بفتح دال بی نقطه و سکون ها مصدر باب نصر و الادهان
مصدر باب افعال نفاق و مراد اینجا سهل انگاری است ان در دوم مفسره یا ناصبه است
پس تفقهوا بصیغه امر یا بصیغه مضارع باب تفعل بحذف یکتا یا باب حسن یا باب علم است
معنی تفقه و فقه گذشت در شرح حدیث هفتم باب دوم ان در سیوم ناصبه یا مفسره است
الاغترار بغین با نقطه و دو را بی نقطه مصدر باب افتعال بازی خوردن از تصرف خلفای
ضلالت در بلاد موافق آیت سوره آل عمران لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ
یعنی طلب شک مکنید در آنچه دانسته شده از محکمات قرآن که آخر شک میکنید در آن
و شک مکنید در آن که کافر میشوید و رخصت مکنید نفسهای خود را در خواهش اختلاف از
روی ظن که آخر سهل انگار میشوید در آنچه در محکمات قرآن آیات بینات و سهل انگار مشوید در آیات
آنچه در محکمات قرآنست که زیانکار در آخرت میشوید و بدرستی که از جمله محکمات قرآن است

که فهمیده حدود ما انزل الله علی رسوله شوید و از جمله فهمیدن حدود ما انزل الله اینست که
بازی نخورید از دنیای ظالمان و بدرستی که اخلاص منفذتر شما با خود کسی است که قبول
کننده تراست فرمان صاحب کل اختیار خود را که در محکمات قرآن گذاشت و بی اخلاص تر شما
با خود کسی است که مخالفت کننده تراست فرمان صاحب کل اختیار خود را که در محکمات
قرآن گذاشت و هر که فرمان برد الله تعالی را خاطر جمع میشود از عذاب الله تعالی و خوشحالی در حاصل
شدن بهشت باو میرسد در وقت مردن و هر که نافرمانی کند الله تعالی را بی مراد و پشیمان
میشود **هفتم اصل** سَمِعْتُ اَبَا جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُولُ اِذَا سَمِعْتُمُ الْعِلْمَ فَاسْتَعْمِلُوهُ وَلْتَتَّسِعْ
قُلُوبُکُمْ فَاِنَّ الْعِلْمَ اِذَا کَثُرَ فِی قَلْبِ رَجُلٍ لَا یَحْتَمِلُهُ قَدَرَ الشَّیْطَانُ عَلَیْهِ فَاِذَا خَاصَمَکُمُ
الشَّیْطَانُ فَاَقْبِلُوا عَلَیْهِ بِمَا تَعْرِفُونَ فَاِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیفًا فَقُلْتُ وَمَا
الَّذِی نَعْرِفُهُ قَالَ خَاصِمُوهُ بِمَا ظَهَرَ لَکُمْ مِنْ قُدْرَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ **شرح** شنیدم از امام
محمد باقر علیه السلام میگفت که چون شنوید باعث دانش را مثل محکمات قرآن پس کار
فرمایید آن دانش را بسؤال اهل الذکر و لوازم آن و باید که فراخ باشد دلهای شما
و صاحب حوصله باشید چه دانش چون بسیار شود در دل مردی که حوصله آن ندارد
دست می یابد شیطان بر او و او را سوی خودستایی میخواند پس اگر این دشمنی کند با
شما شیطان پس جهاد کنید با او بآن چیزی که میشناسید آنرا چه بدرستی که حیلت شیطان
همیشه ضعیف بوده چنانچه در سوره نسا است پس گفتم که چیست آن چیز که میشناسیم
آنرا امام گفت که دشمنی کنید و جواب گویید شیطان را بآنچه معلوم شده شما را و آن قدرتی
است که الله تعالی نموده در آفریدن محمد و دوازده امام علیهم السلام که دانا باشند بجمیع قرآن
و جمیع مسائل دین باینمعنی که دانش خود را با دانش ایشان بسنجید که دانش شما در نظر
شما سهل نماید و خودستایی نکنید **باب پانزدهم اصل بَابُ الْمُسْتَاکِلِ بِعِلْمِهِ وَالْمُبَاهِی**
بِهِ شرح این باب سرزنش کسی است که دانستن احادیث را وسیله خوردن مال
مردمان کرده و کسی که مینازد بدانستن خود احادیث را ابن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب
معانی الاخبار روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که گفته که اِنَّمَا الْمُسْتَاکِلُ بِعِلْمِهِ
الَّذِی یُفْتِی بِغَیْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًی مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ لِیُبْطِلَ بِهِ الْحُقُوقَ طَمَعًا فِی حُطَامِ الدُّنْیَا اَی
کسی که دانش را وسیله خوردن مال مردمان کرده اینست که فتوی میدهد بسبب آن

دانش

آیات بینات است ۱۲
آیات بینات آمده ۱۲
خطر اماشی دیگر از احکام دارد ۱۲

دانش احادیث بی آنکه اصل مسئله را دانند از محکمات قرآن و بی راهنمایی کسی که علم همه
قرآن را داند بلکه پیروی ظن میکند در فتوی تا با آن محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی
ظن هست نموده انکار رد بواسطه طمع در متاع دنیا در این باب شش حدیث است
اول اصل قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَنْهُومَانِ لَا یَشْبَعَانِ طَالِبُ دُنْیَا
وَطَالِبُ عِلْمٍ فَمَنِ اقْتَصَرَ مِنَ الدُّنْیَا عَلَی مَا اَحَلَّ اللهُ لَهُ سَلِمَ وَمَنْ تَنَاوَلَهَا مِنْ غَیْرِ
حِلِّهَا هَلَکَ اِلَّا اَنْ یَتُوبَ اَوْ یُرَاجِعَ وَمَنْ اَخَذَ الْعِلْمَ مِنْ اَهْلِهِ وَعَمِلَ بِعِلْمِهِ نَجَا وَ
مَنْ اَرَادَ بِهِ الدُّنْیَا فَهِیَ حَظُّهُ **شرح** یراجع بکسر جیم است المراجعه برگردانیدن شریکی
از شریک چیزرا ما خوذ است از رجع بفتح را و سکون جیم که مصدر متعدی باب ضرب است
و اصل آن اینست که چون دو کس شریک باشند در مالی حصه هر کدام مشاع است و
در هر جزوی از اجزای آن مال هست پس هر جزوی در تصرف هر دو است و چون قسمت کنند
و قرعه زنند هر کدام برگردانیده حصه را که باو رسیده از تصرف دیگری در آن و مراد اینجا
اینست که اگر در دنیا توبه نکرده باشد به پشیمانی و واپس دادن مال مغصوب و مانند آن
حال او در آخرت از دو صورت بیرون نیست اول اینکه آن حق محیط باشد بجمیع حسنات
پس هالک است موافق آیت سوره بقره بَلَی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَاَحَاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ فَاُولٰئِکَ
اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ دوم اینکه محیط نباشد پس مراجعه خواهد کرد در آخرت
با او حسناتی میماند پس هلاک از این حیثیت ندارد موافق آنچه می آید در کتاب الایمان
والکفر در حدیث اول باب صد و نود و پنجم که باب فی ان الذنوب ثلثه است که وَاَمَّا الذَّنْبُ
الَّذِی لَا یُغْفَرُ فَمَظَالِمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ تا قول او که فَیَقْتَصُّ لِلْعِبَادِ بَعْضِهِمْ مِنْ بَعْضٍ حَتّٰی لَا
یَبْقٰی لِاَحَدٍ عَلٰی اَحَدٍ مَظْلِمَةٌ ثُمَّ یَبْعَثُهُمْ لِلْحِسَابِ و موافق آنچه در نهج البلاغه است در خطبه که
اولش اِنْتَفِعُوا بِبَیَانِ اللهِ است که وَاَمَّا الظُّلْمُ الَّذِی لَا یُتْرَکُ فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا من
در من اهله تبعیضیه یا ابتدائیه است و بنا بر اول ضمیر راجع بمصدر اخذ یا راجع بعلم است
و مراد باهله کسی است که مستحق فرا گرفتن علم باشد و این احتراز است از کسی که فرا
گرفتن علم او بقصد عمل و ثواب آخرت نیست و ذکر و عمل به برای احتراز است از کسی که
قصد او متغیر شود و بعد از فرا گرفتن علم مایل بدنیا شود و بنا بر دوم ضمیر اهله راجع بعلم
است و مراد باهله کسی است که برهانی نقلی یا عقلی باشد بر اینکه او از علما است و دو جهت

سؤال واز مشکلات مثل ائمه اهل البیت علیهم السلم چنانچه منقول میشود از رسول الله صلی الله
علیه وآله در کتاب الحجه در بعض احادیث باب ما نص الله عز وجل ورسوله علی الائمه علیهم السلم
واحدا فواحدا که باب شصت وچهارم است وذکر من اهله احتراز است از کسی که اکتفا
کند باخذ علم از محکمات قرآن واز امت در ضروریات دین وسؤال اهل الذکر از مشکلات
نکند یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که دو جماعت حریص هرگز سیر نمیشوند یکی
حریص مال دنیا ودیگری حریص دانش پس هرکه قناعت کند از مال دنیا بر آنچه حلال کرده
الله تعالی برای او وحرام را نطلبد سلامت میشود از عذاب الهی وهرکه در یابد مال دنیا
بی آنکه حلال باشد جهنمی میشود مگر آنکه در دنیا توبه کند یا بشر وطش یا در آخرت برگرداند
حسناتی را از تصرف شریک وباعث نجات او شود وهرکه فرا گیرد دانش را از جمله
اهل فرا گرفتن دانش وعمل کند بآن دانش نجات از عذاب الهی دارد وهرکه قصد کند بفرا
گرفتن دانش دنیا را پس همان دنیا بهره اوست ودر آخرت بهره ندارد دوم اصل
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ أَرَادَ الْحَدِيثَ لِمَنْفَعَةِ الدُّنْيَا لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي
الْآخِرَةِ نَصِيبٌ وَمَنْ أَرَادَ بِهِ خَيْرَ الْآخِرَةِ أَعْطَاهُ اللهُ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ شرح
روایت از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که هرکه طلب علم حدیث کرد برای فایده
دنیا مثل آنکه منصب فتوی وقضا یا بدعیت اورا در آخرت نصیبی وهرکه قصد کرد بآن
فایده آخرت را داد اورا الله تعالی فایده دنیا وآخرت سیوم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ أَرَادَ الْحَدِيثَ لِمَنْفَعَةِ الدُّنْيَا لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الْآخِرَةِ نَصِيبٌ شرح
این ظاهر است از شرح سابق چهارم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا
رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبًّا لِدُنْيَاهُ فَاتَّهِمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ فَإِنَّ كُلَّ مُحِبٍّ لِشَيْءٍ يَحُوطُ مَا أَحَبَّ
شرح یحوط بحا بی نقطه وطا بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر یا باب تفعیل است
الحوط والتحویط نگاه داری ما موصوله ومصدریه میتواند بود وبنابر اول از قبیل وضع ظاهر در
موضع ضمیر است برای افاده تعلیل پس معنی یحوطه لحبه ایاه است وبنابر دوم مصدر نایب
ظرف زمانست وعاید مقدر است پس معنی یحوطه مدة حبه ایاه است پس اگر حب زایل شود
حوط زایل میشود یعنی روایت از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که اگر بینید دانا را
دوستدار دنیای خود مثل آنکه از کسب مال حرام اجتناب نکند پس اعتماد مکنید برا ودر

مسائل

مسائل دین خود واورا مپرسید چه بدرستی که هر دوست چیزی نگاهداری میکند آنچه را که دوست
میدارد اصل وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْحَى اللهُ إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ
عَالِمًا مَفْتُونًا بِالدُّنْيَا فَيَصُدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي فَإِنَّ أُولَئِكَ قُطَّاعُ طَرِيقِ عِبَادِيَ
الْمُرِيدِينَ إِنَّ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ أَنْ أَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ شرح
وگفت امام علیه السلم در بیان آنچه گذشت که وحی فرستاد الله تعالی سوی داود پیغمبر علیه السلم
که مگردان واسطه میان من ومیان خودت دانایی را که گرفتار بدنیا باشد تا منع کند
ترا از راه دوستی من چه ایشان راهزنان بندگان منند که قصد ثواب من دارند بدرستی
که سهلتر چیزی که من میکنم با ایشان اینست که بر میدارم لذت گفتگوی خود را از دلهای
ایشان یا بمعنی که ایشان التفات بمحکمات کتاب من نمیکنند وپیروی ظن در فتوی مینمایند
یا بمعنی که ایشان لذت خواهش مطلبها نزد من بتضرع ندارند پنجم اصل قَالَ رَسُولُ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا قِيلَ يَا رَسُولَ
اللهِ وَمَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا قَالَ اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ
عَلَى دِينِكُمْ شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که دانایان باحادیث امینان پیغمبرانند
در امتهای ایشان چندانکه داخل در دوستی دنیا نشوند گفته شد نزد پیغمبر علیه السلم که
ای رسول الله وچیست نشان داخل ایشان در دوستی دنیا گفت که همراهی پادشاهای
غیر عادل پس چون کردند این همراهی پس احتراز کنید از ضرر ایشان بر دین شما بفتوای
ناحق از روی ظن چه غرض ایشان مردی با آن پادشاه همراهی نمیتوانند کرد ششم اصل
عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ يُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ
أَوْ يَصْرِفَ بِهِ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ الرِّيَاسَةَ لَا تَصْلُحُ
إِلَّا لِأَهْلِهَا شرح روایت از امام محمد باقر علیه السلم گفت که هرکه طلب دانش کند برای
آنکه مغالبه در بهاء وعلم کند بآن دانایان را یا جدال کند بآن بیخردان را با استدلالات
ظنیه بر مسائل مختلف فیها میان اهل اجتهاد باصطلاح مخالفان که بیخردند یا گرداند بآن
روهای مردمان را بسوی خود بسبب فتوی یا قضا یا مانند اینها پس کو قرار گیرد در جای خود
از جاهای آتش جهنم مراد اینست که البته بجهنم میرود چه بدرستی که سرکردگی جماعت اهل اسلام
خوب نیست برای کسی مگر کسی که دانا بجمیع مسائل دین باشد بی پیروی ظن پس کسی که دانا

شدن

باحادیث باشد واصل مسائل را ندانند سرکردگی انحیث بید **باب شانزدهم اصل باب لزوم
الحجة علی العالم وتشدید الامر علیه شرح** این باب بیان باینده بودن حجت الله تعالی
است بر دانا وبیان سختگیری الله تعالی کار بر دانا یا بمعنی که هرکه داند وعید الهی را بر فعل
معصیتی ووعده او را بر ترک آن ومع هذا آن معصیت را کند حال او بدتر است از حال
کسی که نداند وکند اگرچه میداند که معصیت است یا بایمعنی که هرکه داند محکمات قرآن را که در
آنها نهی از اختلاف از روی ظن هست وعمل بآنها نکند حال او در قیامت بدتر است
از حال کسی که آنها را نداند وپیروی ظن کند اگرچه هردو خوب نیستند چنانچه مصنف بیان
کرد در خطبه در جواب سؤال اول در این باب چهار حدیث است **اول اصل** عن حفص
بن غیاث عن ابی عبد الله علیه السلم قال قال یا حفص یغفر للجاهل سبعون
ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد **شرح** روایت است از حفص بن غیاث از امام جعفر
صادق علیه السلم گفت که امام گفت که ای حفص بخشیده میشود برای نادان هفتاد گناه
پیش از آن که بخشیده شود برای دانا یک گناه **دوم اصل** قال عیسی بن مریم علیه السلم
ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار **شرح** السوء بضم سین بنقطه وسکون
واو وهمزه آفت مثل کلپیسی ومراد اینجا آفت دین مردمانست بسبب حب دنیا وپیروی
ظن ومانند آن کیف برای تعجب است ومراد اینست که سخت افروخته خواهد شد **یعنی**
گفت عیسی پسر مریم علیه السلم که وای بر دانایانی که آفت دینند چگونه افروخته خواهد شد بر
ایشان آتش دوزخ **سیوم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول اذا بلغت النفس
هاهنا واشار بیده الی حلقه لم یکن للعالم توبة ثم قرأ انما التوبة علی الله للذین
یعملون السوء بجهالة **شرح** نفس بفتح نون وسکون فا است وظاهر این اطلاق تجرد
نفس ناطقه است مراد بعالم دانا است بکبیره بودن کبیره که از او صادر میشود وکبیره گناهی
است که وعید جهنم بر آن شده باشد پس مراد بجاهل نادان بکبیره بودن آنست با وجود
علم بحرام بودن آن آیة در سوره نساء چنین است انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء
بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما در این آیه
چند احتمالست از آنجمله اینکه علی در اصل برای اضرار است ومستعمل شده اینجا بنوعی از
مجاز در قبول عملی با وجود گذشتن وقت مقرر آن برای شارت باینکه اگر پشیمانی از گناه

پیش

پیش از بلوغ نفس بحلق باشد مقبول تر است نزد الله تعالی وظرف خبر مبتدا است للذین
متعلق بظرف سابق است یا خبر بعد از خبر است سوء بضم سین وسکون واو وهمزه در
اصل مصدر باب نصر است بمعنی بدی وازان ماخوذ است فعل ذم مثل ساء ما یحکمون
واینجا مستعمل شده بمعنی بد بعنوان مبالغه پس عبارت از کبیره است با در بجهالة
برای ملابست است واین محل استشهاد است زیرا که افاده این میکند که اگر با علم
بکبیره بودن باشد توبه آن وقت مقبول نمیشود اصلا بلکه اگر حق الناس باشد و
مراجعت شود احتمال نجات هست بعد از حساب والا فلا چنانچه مذکور شد در شرح حدیث
اول باب سابق واگر حق الله باشد احتمال نجات هست بعد از حساب ثم برای تراخی
است من بمعنی فی است قریب عبارتست از وقتی که متصل است بلقاء الله وان وقت
بلوغ نفس بحلق است فا در فاولئک برای بیان ودفع توهم اینست که سنگینی قبول
آن توبه بر الله تعالی باعث ترک قبول آن شود **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم
میگفت که چون رسد جان باینجا واشارت کرد بدست خود سوی حلق خود نیست برای
دانا بکبیره بودن کبیره که کرده باشد آنرا اینکه الله تعالی قبول کند توبه او را بعد از آن امام
علیه السلم خواند گفته الله تعالی را در سوره نساء که جز این نیست که قبول توبه سنگین است
بر الله تعالی برای جمعی که میکنند کبیره را با نادانی ایشان بکبیره بودن آن وبتراخی توبه
میکنند در وقتی که نزدیک بمردنست که جان بحلق رسیده است بیان این آنکه آن
جماعت بازگشت میکند الله تعالی بر ایشان بقبول توبه ایشان وبوده الله دانا بمصالح
رعایت کننده مصالح **چهارم اصل** عن ابی جعفر علیه السلم فی قول الله عز وجل
فکبکبوا فیها هم والغاوون قال هم قوم وصفوا عدلا بالسنتهم ثم خالفوه
الی غیره **شرح** تفسیر این آیت می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث اول باب
هفدهم که باب بی عنوان ومقدم است بر باب فی ان الایمان مبثوث بجوارح البدن
کلها وبنا بر آن میگوییم که ضمیر هم در دوم راجع بمجموع مرجع ضمیر فکبکبوا وغاوون آن
قوم عبارت از قوم محمد صلی الله علیه وآله است که قریش یا اصحاب یا امت اجابتند
الوصف شناختن حال چیزی العدل توسط میان افراط وتفریط ومراد اینجا محکمات
کتاب الهیست چه آن در هر امتی میزان عدلست که هر عملی وهر حکمی را بآن باید سنجید

بالسنتهم لغت عدلا است واشارتست باینکه آن عدل قرآنست **یعنی** روایتست از امام محمد باقر علیه السلم در قول الله عز وجل در سوره شعراء در بیان حال جمعی از قریش که بغیر حق امامت حکم ست کردند و حال جمعی دیگر که بگمراهی تابع ایشان شدند و عبادت ایشان کردند که پس انداخته شدند سرنشیب در جهنم آن معبودان و گمراهان که پرستش ایشان کردند امام گفت که آن سرنشیب انداخته شدگان گروهیند که شناختند محکمات عدلی از کتاب جهانی الهی را که بزبانهای ایشان است و بعد از آن مخالفت کردند آنرا سوی پیروی ظن و فتنه با وجود آنکه محکماتی که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن هست مگر آنچه بنظر ایشان رسید

باب هفدهم اصل باب النوادر شرح این باب احادیث خوش آینده متفرقه است که نسبتی بکتاب عقل دارد در این باب یازده حدیث است **اول اصل** كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَمُ يَقُولُ رَوِّحُوا أَنْفُسَكُمْ بِبَدِيعِ الْحِكْمَةِ فَإِنَّهَا تَكِلُّ كَمَا تَكِلُّ الْأَبْدَانُ **شرح** بود امیر المؤمنین علیه السلم که میگفت که راحت فرمایید روحهای خود را بحدیث تازه از جمله آنچه منقول است از حکما که ائمه حق اند چه روحها مانده میشوند از کارهای دور و دراز چنانچه بدنها مانده میشوند از کارها **دوم اصل** كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَمُ يَقُولُ يَا طَالِبَ الْعِلْمِ إِنَّ الْعِلْمَ ذُو فَضَائِلَ كَثِيرَةٍ فَرَأْسُهُ التَّوَاضُعُ وَعَيْنُهُ الْبَرَاءَةُ مِنَ الْحَسَدِ وَأُذُنُهُ الْفَهْمُ وَلِسَانُهُ الصِّدْقُ وَحِفْظُهُ الْفَحْصُ وَقَلْبُهُ حُسْنُ النِّيَّةِ وَعَقْلُهُ مَعْرِفَةُ الْأَشْيَاءِ وَالْأُمُورِ وَيَدُهُ الرَّحْمَةُ وَرِجْلُهُ زِيَارَةُ الْعُلَمَاءِ وَهِمَّتُهُ السَّلَامَةُ **شرح** تواضع عبارتست از فروتنی برای حق موافق آنچه گذشت در حدیث دوازدهم باب اول که یا هشام ان لقمن قال لابنه تواضع للحق تکن اعقل الناس مراد بحسد چشم دوختن بر متاع دنیاست که نزد دیگران است از روی آرزو و آن منهی عنه است در آیت سوره حجر و سوره طه لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم چنانچه ظاهر میشود در کتاب الایمان والکفر در حدیث ششم باب الحسد که باب صد و بیست و دوم است و وجه مناسبت برائت از حسد بعین اینست که کسی که چشم دوخت بر متاع دنیا چشم دلش پوشیده میشود از نگاه در ضررهای حرام آن و عبرت از تغیرهای آن موافق حدیث حبک للشیء یعمی ویصم و آیت سوره حج افلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها او آذان یسمعون بها فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و فهم بفتح فا و سکون ها بمعنی

خوبی

معنون آن عدل معلوم ایشان بهست ... تعجب بهست ... است که در آیت سوره ... و از این حدیث تفسیر آیت ... میشود بوجهی که ... سایر مفسران ... نرسیده ... از آن معلوم میشود ... متفرقه در اجابه ... امامیه

سوره ... علی ... من الناس

خوبی معاشرت با مردمانست و آن ضد حمق است چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب اول و وجه مناسبت فهم باذن اینست که قباحت فهمی از گوش انداختن بسخن آداب دانی بهم میرسد الحفظ بکسر حا بی نقطه و سکون فا و ظا با نقطه مصدر باب علم نگاهداری از تلف و شاید که ذکر آن در میان لسان و قلب باعتبار تشبیه آن باشد بهر یکی یا کردن باشد باعتبار اینکه در عرف هر کدام را مناط نگاهداری از تلف میشمرند مثل اینکه تا شاهد کم میخندند فلان کار واقع نمیشود الفحص بفتح فا و سکون حا بی نقطه و صاد بی نقطه مصدر باب منع سؤال از مشکل و مانند آن و مراد اینست که علم کسی بجمیع مسائل دین که محتاج الیه اوست باقی نمیماند در صورتی که مسئله محتاج الیها متجدد شود و او سؤال اهل الذکر از آن نکند نه بیواسطه و نه بواسطه زیرا که کل منتفی است بانتفاء جزء فرق میان علم و معرفت اینست که علم مستعمل میشود در دانستن قواعد کلیه که کبریات شکل اول شود مثل قیاس احکام استنباط در مسائل فقهیه و معرفت مستعمل میشود در شناخت جزئیات که صغریات شکل اول شود مثل شناخت عدالت شاهدین و قیم متلفات و مقادیر جنایات و مانند آنها را در محال احکام استنباط مینامند و فرق میان اشیا و امور اینست که اشیا مستعمل میشود در آنچه باختیار مکلفان نیست مثل اینکه طلوع فجر شده یا دلوک شمس شده یا غروب شمس شده برای نمازها و امور مستعمل میشود در افعال بندگان مثل مقادیر جنایات که موجب تعیین دیاتست **یعنی** بود امیر المؤمنین علیه السلم که میگفت که ای طلبکار دانش باعث نجات آخرت بدرستی که دانشی که باعث نجات آخرت شود دانشی است که با چندین صفت کمال باشد تا عمل بآن شده باشد و بی عیب باشد تفصیل این آنست که ۞ سر آن دانش فروتنی است برای حق ۞ و چشم آن دانش بری بودنست از رشک خوردن ۞ و گوش آن دانش قباحت فهمی است ۞ و زبان آن دانش راست گفتن در وقت گفتن است و وجه مناسبت ظاهر است ۞ و نگاهداری آن دانش تفحص مسئله مجهوله ایست که تازه حاجت بآن بهم رسیده ۞ و دل آن دانش خوبی قصد است باین معنی که با آن قصد عمل بآن و ثواب آخرت باشد نه دنیا ۞ و خردمندی آن دانش شناخت چیزها و کارها است ۞ و دست آن دانش مهربانی با زیردستانست با موزانیدن دانش بایشان و مانند آن مناسبت باعتبار اینست که وضع ید بر راس عباد از مهربانی است چنانچه

فقد صح

کذشت در حدیث بیست ویکم باب اول وپای آن دانش رفتن است بدین دانا یان
نه بجمیع محتاج الیه رعیت یادانا یان بجمیع محتاج الیه خود شان از مسائل دین ومقصد اصلی
ان دانش سلامت از عذاب آخرت وآفات دنیاست مثل خصومات در مباحثات
اصل وَحِكْمَتُهُ الْوَرَعُ وَمُسْتَقَرُّهُ النَّجَاةُ وَقَائِدُهُ الْعَافِيَةُ وَمَرْكَبُهُ الْوَفَاءُ وَسِلَاحُهُ
لِينُ الْكَلِمَةِ وَسَيْفُهُ الرِّضَا وَقَوْسُهُ الْمُدَارَاةُ شرح حکمة بفتح حاء بینقطه وفتح کاف
است الورع بفتح واو وفتح راء بینقطه مصدر باب ورث احتراز از مضر باخرت مثل تجاوز از
قدر محتاج الیه از جمله مسائل که باعث ترک عمل بمعلوم میشود چنانچه کذشت در حدیث هفتم
چهارم باب چهاردهم که لا تطلبوا علم ما لا تعلمون ولما تعملوا بما علمتم ومثل خود پسندی
چنانچه کذشت در حدیث هفتم آن باب که فان العلم اذا کثر فی قلب رجل لا یحتمله قدر الشیطان
علیه المستقر بفتح قاف وتشدید راء بینقطه قرارگاه النجاة بفتح نون وتخفیف جیم مصدر
باب نصر رهایی واینجا عبارتست از مذهب فرقه ناجیه وآن شناختن امام زمان است
که ذکر الله عبارت از اوست چنانچه می آید در حدیث اول کتاب فضل القرآن که بحیثیت ذکر الله
واین اشارتست بآیت سوره رعد الا بذکر الله تطمئن القلوب وآیت سوره زمر تقشعر
منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله القائد بقاف ودال
بینقطه کشنده واینجا عبارتست از وسیله استنباط نتیجه از قضایای معلومه العافیة
بعین بینقطه وفا وباء دو نقطه در پایین ضد مرض واینجا عبارتست از برائت از امراض
قلبیه مثل نفاق چنانچه کفته فی قلوبهم مرض ومثل حب دنیا وپیروی هوای نفس موافق
آنچه در نهج البلاغه است در ضمن وصیته للحسن بن علی علیهما السلم تا آخر که وابدأ
قبل نظرک فی ذلک بالاستعانة بالهک والرغبة الیه فی توفیقک وترک کل شائبة
اولجتک فی شبهة او اسلمتک الی ضلالة فاذا ایقنت ان قد صفا قلبک فخشع وتم
رایک واجتمع وکان همک فی ذلک هما واحدا فانظر فیما فسرت لک وان انت لم
یجتمع لک ما تحب من نفسک وفراغ نظرک وفکرک فاعلم انما تخبط العشواء وتتورط
الظلماء مرکبه بفتح میم وسکون راء بینقطه وفتح کاف وباء یکنقطه عبارتست از وسیله
زود رسیدن آن به نتیجه وفاء بفتح واو وفاء والف ممدوده عبارتست از رعایت پیمانهای
الهی مثل آنچه مذکور است در آیت سوره اعراف الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا

علی الله

که باب هفتم صح

علی الله الا الحق ومی آید در کتاب الحجة در حدیث ششم باب معرفة الامام والرد الیه آیت
که لا یقبل الله الا الوفاء بالشروط والعهود ومیتوان بود که شامل رعایت وعدهای آدمیان با
مردمان نیز باشد لین الکلمة عبارتست از نرمی سخن در مقام اتمام حجت چنانچه الله تعالی
کفته در سوره طه که فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی پس کوید فرعون را سخنی نرم شاید
بخاطر خود جا دهد سخن شما را و تصدیق کند یا تکذیب نیز نکند بوسیله ترسی از باز خواست
دنیا یا آخرت سیف از جمله سلاح است وضرورتر از سایر سلاحهاست ولهذا هیچ
سپاهی بی سیف نمیباشد رضا بکسر راء بینقطه وضاد با نقطه والف مقصوره عبارتست
از ضرورتر باعث بر لین کلمه وآن خوشنودیست بقضای الله تعالی در کفر کافر وفسق فاسق
ومانند آنها وآن حالت بهم میرسد از رؤیت ملکوت سموات وارض چنانچه در ابرهیم
علیه السلم بهم رسید و باعث لین کلمه او شد وبیان میشود در کتاب التوحید در شرح حدیث
اول باب بیستم که باب العرش والکرسی است المداراة بدال بینقطه وراء بینقطه وهمزه که
کاهی منقلب بالف میشود مدافعت واینجا عبارتست از تغافل از غیبت وپوچ کفتن فحاشان
از دور مثل قول شاعر ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی وآن تیر است
از شخ کمانی بر جان دشمن یعنی ودهنه آن دانش پرهیزکاری از خود پسندیست ٥ وقرارگاه
آن دانش رهایی است ٥ وکشنده آن دانش سوی نتیجه بری بودنست از امراض قلبیه
وجای سواری آن دانش رعایت پیمانهاست ٥ ویراق جنک آن دانش نرمی سخن
است ٥ وشمشیر آن دانش خوشنودیست بقضای الهی در خیر وشر دنیا ٥ وکمان آن دانش
تغافل وکذرانیدن پوچها وسرزنشهای مخالفان است اصل وَجَيْشُهُ مُحَاوَرَةُ الْعُلَمَاءِ
وَمَالُهُ الْأَدَبُ وَذَخِيرَتُهُ اجْتِنَابُ الذُّنُوبِ وَزَادُهُ الْمَعْرُوفُ وَمَأْوَاهُ الْمُوَادَعَةُ
وَدَلِيلُهُ الْهُدَى وَرَفِيقُهُ مَحَبَّةُ الْأَخْيَارِ شرح ماله بالف استعاره شده از خرجی
روز بروز ومراد خیریست که اکر نباشد علم فراموش شود چنانچه اکر خرجی روز بروز نباشد
آدمی میمیرد ادب بفتح همزه وفتح دال بینقطه وباء یکنقطه عبارتست از افعال واجبه و
مستحبه که اکر واقع نشود علم بآنها فراموش میشود غالبا ذخیره استعاره شده از
دفینه وآن نقدیست که در زیر زمین میکنند برای روز حاجت اجتناب الذنوب مبنی بر
تشبیه ذنوب ترک کرده شده است بذخیره باعتبار اینکه ترک آنها مانند دفن آنها

در زیر زمین است برای روز حاجت مثل ترک شرب خمر که در روز قیامت باعث ادراک
انهار من خمر لذة للشاربین میشود بهدی عبارت از امام حجت عالم بهر محتاج الیه آیت
موافق آیت سوره بقره انّ الّذین یکتمون ما انزلنا من البیّنات والهدی من بعد
ما بیّناه للنّاس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللّاعنون بنابر اینکه والهدی
عطف بر ما انزلنا باشد وضمیر بیّناه راجع به الهدی باشد و موافق آیت سوره زمر ذلک
هدی الله یهدی به من یشاء و بیان میشود در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب
بیست و سیوم که باب النوادر است **یعنی** دلشکر آن دانش گفتگو کردن با دانایان است
تا دانش نتایج آن بسیار شود • و معاش کذار آن دانش اتیان بواجبات و مستحبات
است • و دفینهٔ آن دانش برای روز سختی دوری کردن از گناهانست خواه کبیره باشد
و خواه صغیره • و توشهٔ سفر آن دانش که مکرر و هر روزه در دفع شبهتهای مخالفان
بکار برده میشود نهی از پیروی ظن است که در محکمات هر شریعتی متعارف بوده • و آب
روی آن دانش و اگذاشتن جدلست با پوچ گویان • و راهنمای آن دانش امام حجت
عالم بهر محتاج الیه است • و مصاحب آن دانش دوستی نیکانست **سیوم اصل** قال
رسُولُ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ نِعْمَ وَزیرُ الایمانِ العِلمُ وَنِعْمَ وَزیرُ العِلمِ الحِلمُ وَنِعْمَ
وَزیرُ الحِلمِ الرِّفْقُ وَنِعْمَ وَزیرُ الرِّفْقِ العِبْرَةُ **شرح** گفت رسول الله صلّی الله علیه وآله که
خوب مددکاریست برای گرویدن بخدا و پیغمبرش دانش محتاج الیه از جملهٔ مسائل دین
چه نادان زود به پیروی ظن که شرکست می افتد و صبرش بسیار مشکل است و خوب مدد
کاریست برای دانش بُردباری بمعنی مداراة که بیان شد در شرح حدیث سابق و خوب
مددکاریست برای بردباری همواری بمعنی لین کلمه که بیان شد در شرح حدیث سابق
و خوب مددکاریست برای همواری فکر در عاقبت کار جمعی که نا همواری کردند و بلاها
بر سر ایشان آمد **چهارم اصل** جاءَ رَجُلٌ اِلی رَسُولِ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ فَقالَ یا
رَسُولَ اللهِ مَا العِلمُ قالَ الاِنْصاتُ قالَ ثُمَّ مَهْ قالَ الاِسْتِماعُ قالَ ثُمَّ مَهْ قالَ
الحِفْظُ قالَ ثُمَّ مَهْ قالَ العَمَلُ بِهِ قالَ ثُمَّ مَهْ یا رَسُولَ اللهِ قالَ نَشْرُهُ **شرح** ظاهر تقدیم
انصات بر استماع موافق آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث سیوم باب بیست و دوم
که باب عزائم السجود است که الّا ان یکون منصتا لقرائة مستمعا لها اینست که وانصتوا در

آیت

آیت سوره اعراف وَاِذا قُرِئَ القُرآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَاَنْصِتُوا عطف بر جزا نباشد بلکه عطف
بر جمله مرکبه از شرط و جزا باشد و مراد امر بسکوت باشد در جایی که اراده قرائت قرآن باشد
تا زود شروع در ان شود و منقطع نشود **یعنی** آمد مردی سوی رسول الله صلّی الله علیه وآله
پس گفت که ای رسول الله چه چیزست که باید کرد تا دانش حاصل شود و فایده دهد گفت که
خاموشی در مجلس علم بقصد فرا گرفتن علم گفت که بعد از ان چه چیزست گفت که گوش انداختن
بسخن دانا گفت که بعد از ان چه چیزست گفت که نگاه داشتن آن سخن در خاطر یا در کتاب
چنانچه فراموش و ضایع نشود گفت که بعد از ان چه چیزست گفت که بجا آوردن آنچه یاد
گرفته شده گفت که بعد از ان چه چیزست ای رسول الله گفت که پراکنده کردن آن دانسته
شده در میان خلایق تا مردمان دیگر بهره برند **پنجم اصل** عَلِیُّ بْنُ اِبْراهِیمَ رَفَعَهُ اِلی
اَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلامُ قالَ طَلَبَةُ العِلمِ ثَلاثَةٌ فَاعْرِفْهُمْ بِاَعْیانِهِمْ وَصِفاتِهِمْ
صِنْفٌ یَطْلُبُهُ لِلجَهْلِ وَالمِراءِ وَصِنْفٌ یَطْلُبُهُ لِلاِسْتِطالَةِ وَالخَتْلِ وَصِنْفٌ یَطْلُبُهُ
لِلفِقْهِ وَالعَقْلِ **شرح** الاعیان جمع عین بفتح عین و سکون یا نظرها و اینجا عبارتست
از قصدها سوی فایدها برای طلب علم صفات عبارتست از لوازم اعیان و بیان عین
درین فقره است و بیان صفات در فقرات آینده است جهل عبارتست از ظنی که حاصل
میشود باجتهاد متعارف میان مخالفان شیعه امامیه و آن استفراغ وسع در تحصیل
ظن بحکم شرعی فرعی از ادلهٔ تفصیلیه است المراء بکسر میم و راء بی نقطه و الف و همزه منقلبه
از یاء مصدر باب مفاعله جدال و اینجا عبارتست از احتجاجات ظنیهٔ اهل اجتهاد هر
کدام بر مخالف خود چنانچه مسطور است در کتب استدلالیهٔ اهل اجتهاد الاستطالة
زیاده روی بمعنی اظهار رجحان خود بر دیگری الختل بفتح خاء با نقطه و سکون تاء دو نقطه
در بالا مصدر باب نصر و ضرب فریب دادن **یعنی** روایت کرد علی بن ابراهیم سندی
که بالا برده آنرا تا امام جعفر صادق علیه السلام گفت که طالبان علم سه قسمند پس بشناس
آن اقسام را بقصدهایی که در دل دارند و بصفتهایی که بر آنها مترتب میشود قسمی طلب
علم میکنند بقصد حکم از روی ظن و جدال با مخالف خود و قسمی طلب علم میکنند بقصد
تفوق و فریب دادن و قسمی طلب علم میکنند بقصد فهمیدن محتاج الیه خود از جملهٔ مسائل
دین و بقصد خردمندی بمعنی عمل بآن و ترک بجا و ز سوی آنچه لغو است **اصل** فصاحب

الْجَهْلِ وَالْمِرَاءِ مُؤْذٍ مُمَارٍ مُتَعَرِّضٌ لِلْمَقَالِ فِي أَنْدِيَةِ الرِّجَالِ بِتَذَاكُرِ الْعِلْمِ وَصِفَةِ
الْحِلْمِ قَدْ تَسَرْبَلَ بِالْخُشُوعِ وَتَخَلَّى مِنَ الْوَرَعِ فَدَقَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا خَيْشُومَهُ وَقَطَعَ
مِنْهُ حَيْزُومَهُ شرح مؤذ بضم میم وسکون همزه وذال با نقطه اسم فاعل معتل اللام
یائی باب افعال است در سوره احزاب چنین است ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم
الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا الاندیه جمع ندی بفتح نون وکسر دال وتشدید یا
یا مجلسها رجال عبارت از شاگردان ومانند ایشانست بتذاکر بحرف جر ومصدر باب
تفاعل است وچون باب تفاعل موضوعست برای صدور فعل از چند کس نسبت بیکدیگر مثل
تضاربا وتضاربوا ودر اینمقام بمعنی تکرار ومبالغه میباشد غالبا تذاکر مستعمل شده اینجا
بمعنی تکرار ذکر ومبالغه در ان علم بکسر عین وسکون لام عبارتست از آیات بینات
محکمات ناهیه از پیروی ظن واز اختلاف از روی ظن مثل آیت سوره آل عمران ان
الدین عند الله الاسلام وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم
بغیا بینهم ومن یکفر بآیات الله فان الله سریع الحساب وصفه عطف بر تذاکر است و
عبارتست از مدح وثنا ومصدر اینجا مضاف بمفعول به است حلم بکسر حا وسکون لام
بمعنی آهستگی وخردمندیست وآن مناسب اینمقام نمینماید وآنچه مناسبست حلم بضم حا
وسکون وضم لام است بمعنی خیالی فاسد که در خواب دیده شود موافق آیت سوره
نور واذا بلغ الاطفال منکم الحلم واز ان ماخوذ است احتلام واینجا استعاره شده برای
تاویلاتی که اهل اجتهاد ومخالفان برای آن آیات بینات محکمات بمحض زبان میکنند وایشان
میدانند که دروغست ومشتمل است بر کفر بآیات الله مثل اینکه آنها مخصص است باصول
دین ومثل اینکه مراد بظن در امثال ان الظن لا یغنی من الحق شیئا اعتقاد مبتدا است
ومانند اینها از خیالات فاسده واهل اجتهاد ومخالفان مدح وتحسین آنها میکنند ومن
یکفر بآیات الله فان الله سریع الحساب وشاید که آیت سوره فرقان والذین اذا ذکروا
بآیات ربهم لم یخروا علیها صما وعمیانا تعریض بایشان باشد پس بتذاکر العلم وصفه الحلم
اشارتست بآیت سوره نحل ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال وهذا حرام لتفتروا
علی الله الکذب ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون وبیان میشود در کتاب
الایمان والکفر در شرح حدیث دوازدهم باب صد وشصت وسیوم که باب مجالسه

اهل

منقطع م

اهل المعاصی است التسربل بسین بی نقطه وراء بی نقطه وبا یک نقطه مصدر باب تفعلل پیراهن
پوشیدن مراد اینست که بصورت خاشعان شده باعتبار لباس واتیان بنوافل و
مانند آنها من در دوم وسیوم برای سببیت است مثل والیه هذا ومرجع ضمیر منه المقال
است الخیشوم بفتح خا با نقطه وسکون یا دو نقطه در پایین وضم شین با نقطه منتهای
بینی که دماغ است الحیزوم بفتح حاء بی نقطه وسکون یا دو نقطه در پایین وضم زای با نقطه
اسب تنگ بسته که برای جنگ مهیا باشد ومراد اینجا زبان معرکه گیر شاخ گوی خلم است
فدق تا اینجا اشارتست بدو آیت سوره انبیا لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا
ان کنا فاعلین بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون
یعنی پس قسم اول که قصد حکم از روی ظن وجدال دارد آزار کننده است جدال کننده است
متصدیست گفتگو را در مجالس مردان خود بتذکر یکی از آیات بینات محکمات وتحسین
خیالهای پوچ خود وامثال خود در تاویل آنها بتحقیق پوشیده خود را بلباس فروتنی ودروغ
خالی شده از ترس عذاب الهی پس کوفت الله تعالی در سوره انبیا بسبب این گفتگو دماغ او را
وبرید بسبب آن زبان معرکه گیر او را اصل وَصَاحِبُ الِاسْتِطَالَةِ وَالْخَتْلِ ذُو خِبٍّ وَمَلَقٍ
يَسْتَطِيلُ عَلَى مِثْلِهِ مِنْ أَشْبَاهِهِ وَيَتَوَاضَعُ لِلْأَغْنِيَاءِ مِنْ دُونِهِ فَهُوَ لِحَلْوَائِهِمْ هَاضِمٌ
وَلِدِينِهِ حَاطِمٌ فَأَعْمَى اللَّهُ عَلَى هَذَا خُبْرَهُ وَقَطَعَ مِنْ آثَارِ الْعُلَمَاءِ أَثَرَهُ شرح
الخب بکسر خاء با نقطه وتشدید با یک نقطه شورش دریا واینجا استعاره شده برای ناهمواری
در سخن ومانند آن مثله عبارتست از هم پایه او در علم تقریبا یا تحقیقا من در اول ودوم تبعیضیه
است اشباه بفتح همزه عبارتست از همدینان او که شیعه امامیه اند دونه عبارتست از کسانیکه
او در دین که مخالفان شیعه امامیه اند فا در فهو برای تفریع است الحلوا بفتح حاء بی نقطه وسکون
لام والف ممدوده آنچه پخته میشود از عسل وروغن وآرد ومانند آن از جمله شیرین واینجا
استعاره شده برای سخنان نامعقول که آنها را اکابر دنیا از جمله مخالفان نقل مجلس خود
میکنند در طعن بر شیعه امامیه وتحسین تاویلاتی که مانند اضغاث احلام است وهضم آن حلوا
عبارتست از گذرانیدن آنها بعد از شنیدن برای طمع در مال آن اکابر ومیتواند بود که حلوا
عبارت از عطایای آن اغنیا باشد باعتبار تشبیه ایشان بمردگان وتشبیه آن عطایا بحلوای
مقابر که متعارفست دینه بکسر دال عبارتست از مذهب شیعه امامیه الحاطم بحاء بی نقطه وطاء

بنقطه بصیغه اسم فاعل باب ضرب شکننده مراد اینست که او ننگ آن دینست که برای طمع
در مال بدرخانهای آن سخن زا میشنود و میکذارند یعنی وقسم دوم که قصد تفوق وفریب
دارد صاحب ناهمواری درسخن وتملق است بیان این آنکه تفوق میکند بر همپایه خود وبزار
علم از جمله مانندان خود وفروتنی میکند برای مال داران از جمله بیگانه پس او حلوای مال داران را
هضم کننده است ودین خود را شکننده است پس پوشانیده اند بنابراین سخن او را چه
کسی از اهل حق ستایش او نمیکند وبریده از اثرهای دانایان که کتابهای حدیث ایشان
باشد اثرش را چه کسی از اهل حق کتاب وی را اعتبار نمیکند اصل وَصَاحِبُ الْفِقْهِ وَالْعَقْلِ
ذُو كَآبَةٍ وَحُزْنٍ وَسَهَرٍ قَدْ تَحَنَّكَ فِي بُرْنُسِهِ وَقَامَ اللَّيْلَ فِي حِنْدِسِهِ يَعْمَلُ وَيَخْشَى
وَجِلًا دَاعِيًا مُشْفِقًا مُقْبِلًا عَلَى شَأْنِهِ عَارِفًا بِأَهْلِ زَمَانِهِ مُسْتَوْحِشًا مِنْ أَوْثَقِ
إِخْوَانِهِ فَشَدَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا أَرْكَانَهُ وَأَعْطَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمَانَهُ شرح التحنک کمال فرمان
برداری وگردانیدن عمامه بزیر زنخ واول اینجا مناسبتر است البرنس بضم با ویکنقطه وسکون
را بی‌نقطه وضم نون وسین بی‌نقطه جامه فروتنی وآن کُنده ترجامهای صاحبش است واستحباب
پوشیدن آن برای نمازمی آید درکتاب الزی والتجمل والمروة درحدیث چهارم باب لبس الصوف
تا آخرکه باب ششم ودرحدیث اول باب القلانس که باب شانزدهم است وگاهی بالوسان
عام فریب نیز برنس میپوشند وخرقه ودلق نام میکنند موافق آنچه می آید درکتاب الایمان
والکفر درحدیث هشتم باب العجب که باب صدوپنجاه وپنجم است الوجل بفتح واو وکسر جیم
کسی که از ترس دلش میلرزد مشفق ماخوذ است از شفق بفتح شین وفتح فا بمعنی رد کاهل
جامه کنده کهنه ومراد اینجا شکسته حالست الحندس بکسر حاء بی‌نقطه وسکون نون وکسر
دال بی‌نقطه وسین بی‌نقطه تاریکی شب الاستیحاش ترسان بودن واینجا عبارتست از
پنهان کردن اسراری که اگر فاش شود ضرر کند پس این منافات ندارد با امثال آنچه
گذشت درحدیث نهم باب دهم وبا آنچه می آید درکتاب الایمان والکفر درحدیث هفدهم
باب حسن الخلق که باب چهل ونهم است که لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف یعنی وقسم سیوم
که قصد فهمیدن وخردمندی دارد صاحب پریشانی ظاهر واندوه دل وبیداری شبهاست
بتحقیق بکمال فرمانبرداری کرده درلباس فروتنی خود وبرخاسته درتاریکی شب پرستش
میکند ومیترسد که مبادا پرستش او قبول نشود برحالی که دلش لرزانست دعاکننده است
شکسته

مخالف میرود وهو

الحندس بکسر حاء بی‌نقطه وسکون نون وکسر دال بی‌نقطه وسین بی‌نقطه تاریکی شب هم

شکسته حالت روآورنده است برحال خود داناست بحال مردمان زمان خود که اهل باطل اند
ترسانست درسپردن سر از اعتمادی برهمدینان خود که مبادا از بیوقوفی سری از ایشان
ظاهر شود پس استوار کرد الله تعالی بسبب این پرهیزکاری اصول دین او را چه ایمانش
بتوحید الله تعالی وعدالتش ورسولش وامام حق وروز قیامت درست شد وداد او را در
روز قیامت ایمنی او از فساد عبادات او بدست راست او چنانچه می آید درکتاب فضل
القرآن درحدیث چهارم باب دوم که فیعطی الامن بیمینه والخلد بیساره ودرحدیث دوازدهم
باب اول که فیقول العزیز الجبار لعبدی ابسط یمینک فیملأها من رضوان الله العزیز الجبار
ویملأ شماله من رحمة الله ششم اصل سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ رُوَاةَ
الْكِتَابِ كَثِيرٌ وَإِنَّ رُعَاتَهُ قَلِيلٌ وَكَمْ مِنْ مُسْتَنْصِحٍ لِلْحَدِيثِ مُسْتَغِشٍّ لِلْكِتَابِ فَا
لْعُلَمَاءُ يَحْزُنُهُمْ تَرْكُ الرِّعَايَةِ وَالْجُهَّالُ يَحْزُنُهُمْ حِفْظُ الرِّوَايَةِ فَرَاعٍ يَرْعَى حَيَاتَهُ وَرَاعٍ
يَرْعَى هَلَكَتَهُ فَعِنْدَ ذَلِكَ اخْتَلَفَ الرَّاعِيَانِ وَتَغَايَرَ الْفَرِيقَانِ شرح کم مبتداست مستنصح
بکسر صاد بی‌نقطه است مستغش بکسر غین با نقطه وتشدید شین با نقطه مرفوع وخبر مبتدا است
العلما جمعی که دانند که مطلب اصلی از الفاظ قرآن عمل بمعانی آنهاست الاحزان بفکر انداختن
چیزی کسی را بمعنی عمده نمودن آنچیز در نظر آنکس درکتاب الروضه در رساله ابی جعفر علیه السلام
الی سعد الخیر چنین است والجهال یعجبهم حفظهم للروایة والعلماء یحزنهم ترکهم للرعایة ومعنی آن
ظاهر است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که راویان قرآن
بسیارند وبدرستی که تابعان قرآن کمند وبسا خالص شمرنده حدیث غیر خالص میشمرد قرآن را
چه آن حدیث مخالف محکمات قرآنست پس بفکر می اندازد دانایان را ترک رعایت قرآن
ونظر در آن میکنند وبسبب آن لعنت میکنند مخالفان را وبفکر می اندازد نادانان را نگاهداری
روایت الفاظ قرآن ونظر در آن میکنند وبسبب آن می‌پسندند مخالفان را پس تابع دو قسم
است یکی تابع میشود باعث زندگی جاودانی خود را او از پی قرآن میرود ودیگری تابع میشود
باعث جهنمی بودن خود را او از پی حدیث مخالف قرآن میرود وپس نزد تحقق آن حیوة و
هلاک جدا میشوند از هم آن دو تابع وضد هم میشوند آن دو طائفه که علما وجهال باشند
یکی بهشت میرود ودیگری بجهنم هفتم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ حَفِظَ
مِنْ أَحَادِيثِنَا أَرْبَعِينَ حَدِيثًا بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا فَقِيهًا شرح حفظ بصیغه

ماضی غائب معلوم باب علم است الحفظ بكسر حا و سكون فا نگاهداری و مراد اینجا علمیست که
عمل بآن شود احادیثا بمعنی احادیث مختصه بطریق اهل البیت علیهم السلم است در مختلف
فیه میان امت از جمله مسائل شرعیه و این احترازاست از احادیث مختصه بطریق مخالفان
و از احادیث مشترکه میان جمیع امت نیز زیرا که حفظ متفق علیه اگرچه شرط فقه است
اما کافی نیست اربعین حدیثا مبنی بر اینست که محتاج الیه اکثر مردمان از جمله آن احادیث
زیاد بر چهل نیست بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم که فقیه اخص مطلق است از
عالم **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که هر که نگاهداری کند از جمله حدیثهای
ما امامان حق چهل حدیث را بر می انگیزد او را الله تعالی در روز قیامت دانای فهمیده در
خداپرستی **هشتم اصل** عَنْ زَيْدٍ الشَّحَّامِ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَمُ فِي قَوْلِ اللهِ تَبَارَكَ
وَتَعَالَى فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ اِلَى طَعَامِهِ قَالَ قُلْتُ مَا طَعَامُهُ قَالَ عِلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ
عَمَّنْ يَأْخُذُهُ **شرح** روایتست از زید پیه فروش از امام جعفر صادق علیه السلم در قول الله
تبارک و تعالی در سوره عبس پس باید که نظر کند آدمی سوی طعام خود که از کیست راوی
گفت که گفتم که چه چیز مراد است از طعام او امام گفت که مراد دانش اوست بحدیث پیغمبر
صلی الله علیه و آله که فرا میگیرد آنرا و غذای روح است باید که نظر کند که از که فرا میگیرد
آنرا چه حدیث را از ما باید فرا گرفت یا بیواسطه یا بواسطه اعتمادی اشارتست بانکه صحابه
پیغمبر صلی الله علیه و آله در احادیث او فساد بسیار کردند چنانچه می آید در حدیث اول باب
بیست و دوم **نهم اصل** عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَمُ قَالَ الْوُقُوفُ عِنْدَ الشُّبْهَةِ خَيْرٌ مِنَ
الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَةِ وَتَرْكُكَ حَدِيثًا لَمْ تَرْوِهِ خَيْرٌ مِنْ رِوَايَتِكَ حَدِيثًا لَمْ تُحْصِهِ **شرح**
خیر بمعنی کم ضررتر است و ضرر وقوف نزد شبهه باعتبار دنیا است نظیر نفع در آیت سوره بقره
و اثمهما اکبر من نفعهما جمله و ترکک از قبیل ترقی است لم تروه بسکون را بنقطه و تخفیف واو
مکسوره صفت حدیثا است و مفهوم این صفت احترازاست از حدیثی که عمل بمقتضای آن
نشده باشد و از حدیثی که احصای آن نشده باشد الاحصا شمردن چیزی و مراد اینجا
فرو گرفتن علمست بجمیع اجزای چیزی مثل و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها **یعنی** روایتست
از امام محمد باقر علیه السلم گفت که باز ایستادن از کردار و گفتار نزد شک در جایز بودن آن
کم ضررتر است از ناگاه داخل شدن در ان و بجهنم رفتن برای نفع دنیا و ترک تو حدیثی را

که نقل

که نقل نکرده باشی آنرا با وجود آنکه ضبط کرده باشی آنرا و عمل بمقتضای آن کرده باشی کم ضرر
تراست از نقل تو حدیثی را که ضبط نکرده باشی آنرا **دهم اصل** عَنْ حَمْزَةَ بْنِ الطَّيَّارِ اَنَّهُ
عَرَضَ عَلَى اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَمُ بَعْضَ خُطَبِ اَبِيهِ حَتَّى اِذَا بَلَغَ مَوْضِعًا مِنْهَا
قَالَ لَهُ كُفَّ وَاسْكُتْ ثُمَّ قَالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَمُ لَا يَسَعُكُمْ فِيمَا يَنْزِلُ بِكُمْ مِمَّا لَا
تَعْلَمُونَ اِلَّا الْكَفُّ عَنْهُ وَالتَّثَبُّتُ وَالرَّدُّ اِلَى اَئِمَّةِ الْهُدَى حَتَّى يَحْمِلُوكُمْ فِيهِ عَلَى
الْقَصْدِ وَيَجْلُوا عَنْكُمْ فِيهِ الْعَمَى وَيُعَرِّفُوكُمْ فِيهِ الْحَقَّ قَالَ اللهُ تَعَالَى فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ
اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ **شرح** الذکر سبب علم در جمیع احکام الله تعالی و آن سه قسم است اول
کتاب الهی مثل قرآن دوم رسولی که کتاب الهی بر او نازل شده و او مترجم آن کتاب است
سیوم اوصیای آن رسول که مترجمان آن کتاب آلهیند بعد از آن رسول هر کدام در زمان خود
و مراد اینجا مرکب از قسم اول و قسم دوم است چنانچه ظاهر میشود از آنچه می آید در کتاب الحجة
در حدیث اول باب بیستم که باب ان اهل الذکر الذین امر الله الخلق بسؤالهم هم الائمة علیهم
السلم است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله الذکر انا والائمة اهل الذکر و در حدیث دهم
باب شصت و چهارم که باب ما نص الله عز و جل و رسوله علی الائمة علیهم السلم واحدا بعد واحد
است که قال الکتاب الذکر و اهله آل محمد علیهم السلم **یعنی** روایتست از حمزة بن محمد طیار
بفتح طا بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین آنکه او عرض کرد بر امام جعفر صادق علیه السلم
بعض خطبهای پدرش امام محمد باقر علیه السلم را تا آنکه چون رسید بموضعی از آن خطبه
امام گفت او را که باز ایست از عرض و ساکت باش از سخنی دیگر نیز بعد از آن گفت
امام جعفر صادق علیه السلم که گنجایش ندارد شما را در آنچه فرود می آید بشما از کردار و
گفتاری که نمیدانید حکم آنرا مگر باز داشتن خود از آن و ایستادن از آن و واگذاشتن
نیک و بد آن سوی امامان راستی تا وادارند شما را در آن بر راه راست و برطرف کنند
از شما در آن نادانی را و شناسانند بشما در آن بکار آمدنی را چه گفته الله تعالی در سوره نحل
که وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ اِلَّا رِجَالًا نُوحِي اِلَيْهِمْ فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بِالْبَيِّنَاتِ
وَالزُّبُرِ و نفرستادیم پیش از تو ای محمد مگر مردانی را که میفرستادیم سوی ایشان احکام شرعیه را
باینمعنی که رخصت نمیدادیم ایشان را در پیروی ظن با وجود کمال قرب ظن ایشان بصواب پس
ای امت محمد سؤال کنید ائمه آل محمد را اگر نمیدانسته باشید چیزی را که اختلاف در آن رود

باستنباط از ضروریات و محکمات قرآن هرچند که ظن داشته باشید توضیح این میشود
در باب بیستم کتاب الحجة و مانند این آیت در سوره انبیا نیز هست یازدهم اصل سَمِعْتُ
اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ كُلَّهُ فِي اَرْبَعٍ اَوَّلُهَا اَنْ تَعْرِفَ
رَبَّكَ وَالثَّانِي اَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ وَالثَّالِثُ اَنْ تَعْرِفَ مَا اَرَادَ مِنْكَ وَالرَّابِعُ
اَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت
که یافتم دانش بکار آمدنی مردمان را همگی آن جمع در چهار کلمه اول آنها اینکه شناسی
مالک و صاحب کل اختیار خود را باینمعنی که اعتراف کنی باینکه انسان و این جهان بی
صاحب کل اختیار عالم عادل حکیم یگانه نیست و دوم اینکه شناسی آنچه را که آن صاحب
کل اختیار با تو کرده باینمعنی که اعتراف کنی باینکه خلق آدمیان در زمین و آسمان اگر
بی تکلیف و فرستادن رسولان با احکام و آداب الٰهی و قیامت و جزای نیک و بد
باشد عبث خواهد بود چه دنیا پر شر و شور است و بهمین زادن و زیستن و مردن تلخ
ارزد چنانچه مصنف رحمه الله بیان کرده در جواب سؤال اول را و گذشت در شرح
فلو کانت الجهالة جائزة تا آخر در خطبه پس در هر زمان تکلیفی و رسولی یا جانشین
رسولی که جمیع آداب الٰهی را داند خواهد بود و سیوم اینکه شناسی آنچه را که آن
صاحب کل اختیار طلبیده از تو و بر رسول زمان تو وحی کرده باینمعنی که طلب علم دین کنی
و دانی که آداب الٰهی چیست و چهارم اینکه شناسی آنچه را که اگر کنی از بیرون کند
ترا از دین تو مثل اصرار بر کبیره و مثل شرک پیروی اهل رأی و ائمه جور دوازدهم اصل
قُلْتُ لِاَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا حَقُّ اللّٰهِ عَلَى خَلْقِهِ قَالَ اَنْ يَقُولُوا مَا يَعْلَمُونَ
وَيَكُفُّوا عَمَّا لَا يَعْلَمُونَ فَاِذَا فَعَلُوا ذٰلِكَ فَقَدْ اَدَّوْا اِلَى اللّٰهِ حَقَّهُ شرح این ظاهر است
از شرح حدیث هفتم باب دوازدهم سیزدهم اصل سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
يَقُولُ اِعْرِفُوا مَنَازِلَ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ رِوَايَتِهِمْ عَنَّا شرح توضیح این بیان پنج مقدمه
میشود اول اینکه جمعی از ثقات اصحاب ائمه علیهم السلم اختلاف میکرده اند در فتواها
مثل اختلافی که میان محمد بن ابی عمیر و میان ابو مالک حضرمی و هشام بن الحکم واقع
شده و مذکور میشود در کتاب الحجة در حدیث نهم باب صد و چهارم که باب ان الارض
کلها للامام علیه السلم است و مثل اختلافی که میان فضل بن شاذان و میان یونس بن

بایکدیگر

فی توجیه الاختلاف بین بعض الثقات من اصحاب الائمة

عبد الرحمن واقع شده و می آید در کتاب المواریث در ذیل حدیث دوم باب ان میراث
اهل الملل بینهم علی کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه و آله که باب چهل و نهم است دوم
اینکه ممکن نیست که دو حکم متنافی از روی علم باشد پس البته یکی یا هر دو از روی ظن است
بنابر اینکه جزم که منقسم است بجهل مرکب و تقلید نوعی از ظن قوی است چنانچه مقرر شده در
محلش سیوم اینکه فتواهای از روی ظن دو قسم است یکی آنکه صاحبش میداند که از
روی ظن است و صرف حلم میکند در تاویل یا تخصیص آیات بینات محکمات ناهیه از اختلاف
از روی ظن و این افترا و کذب بر الله تعالی است چنانچه گذشت در شرح حدیث پنجم این باب
دیگری اینکه صاحبش از کمال قوت ظن میپندارد که آن علم است چون فرق میان علم و
ظن قوی ضروری نیست و این غلط باعث تفسیق صاحبش نمیشود و توضیح این می آید در
کتاب الایمان والکفر در شرح حدیث دوازدهم باب صد و شصت و سیوم که باب مجالسة
اهل المعاصی است چهارم اینکه اختلاف میان ثقات اصحاب ائمه مبنی بر انکار مضمون
آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن نیست زیرا که آن منافات
دارد با ایمان پنجم اینکه مستفتی محتاج است در معرفت رجحان بعض اهل اختلاف در فتوی
بر بعضی سوی قاعده کلیه که از آن معلوم شود که راجح کدام است و مرجوح کدام است و این
حدیث برای بیان آن قاعده کلیه است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم را
میگفت که شناسید پایه مردمان را در فتوی و قضا بر کمی و بسیاری روایتشان حدیث
از ما باینمعنی که هر که در جواب سؤالها در مسئله که بیمکابره اختلاف در آن و در دلیل آن
میرود در محکمات قرآن نیست اکتفا بنقل حدیث ما بیشتر میکند و تصرف در معنی یا در
لفظ کمتر میکند بهتر است چهاردهم اصل اِنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ فِي بَعْضِ
خُطَبِهِ اَيُّهَا النَّاسُ اِعْلَمُوا اَنَّهُ لَيْسَ بِعَاقِلٍ مَنِ انْزَعَجَ مِنْ قَوْلِ الزُّورِ فِيهِ وَلَا
بِحَكِيمٍ مَنْ رَضِيَ بِثَنَاءِ الْجَاهِلِ عَلَيْهِ شرح بدرستی که امیر المؤمنین علیه السلم گفت در
بعض سخنهای خود که در نصیحت مردمان گفته که ای مردمان بدانید که خردمند نیست کسی که
از جا در آمد از سخن دروغ در مذمت او زیرا که زور در الله تعالی و رسلش گفته شده پس
از جا در آمدن بآن نوعی از تکبر است و نیست کامل در خردمندی کسی که راضی شده
بستایش است ناخردمند برا و چه آن مظنه میل سوی ناخردمند است پس احتراز از آن بهتر

اصل النَّاسُ أَبْنَاءُ مَا يُحْسِنُونَ وَقَدْرُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِنُ فَتَكَلَّمُوا فِي الْعِلْمِ تَبَيَّنْ أَقْدَارُكُمْ
شرح ابنا اینجا استعاره شده برای جمعی که شناخته شوند بچیزی چنانچه شناخته میشود پسر
بپدر ما موصوله و مضاف الیه است یحسنون و یحسن بصیغهٔ مضارع معلوم غائب باب
افعالست الاحسان کاری را ورزیدن و نیکو بجا آوردن فی برای تعلیل است الف لام العلم
برای عهد خارجیست و مراد آیات بیّنات محکمات ناهیه از پیروی ظن است یا مراد علم
دین است تبیّن بباء یکنقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین بصیغهٔ مضارع معلوم غائبه باب
تفعل است بحذف یکتا و مجزوم است در جواب امر اقدارکم مرفوع و فاعل است و این اشارت
است باینکه اسکات مخالفان بآن آیات بیّنات زودتر میشود یا باینکه علم دین اشرف از
است زیراکه ارسال رسل و انزال کتب برای آنست یعنی مردمان شناخته میشوند بانچه
میورزند و پایه و بهای هر مردی آنست که خوب بجا می آورد آنرا پس گفتگو کنید بتوسط آیات
بیّنات یا برای حصول علم دین تا نمایان و بلند شود پایها و بهاهای شما پانزدهم اصل سَمِعْتُ
أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَعِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ يُقَالُ لَهُ عُثْمَانُ الْأَعْمَى وَهُوَ
يَقُولُ إِنَّ الْحَسَنَ الْبَصْرِيَّ يَزْعُمُ أَنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْعِلْمَ يُؤْذِي رِيحُ بُطُونِهِمْ أَهْلَ النَّارِ
فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَهَلَكَ إِذَنْ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ مَا زَالَ الْعِلْمُ مَكْتُوماً مُنْذُ
بَعَثَ اللهُ نُوحاً فَلْيَذْهَبِ الْحَسَنُ يَمِيناً وَشِمَالاً فَوَاللهِ مَا يُوجَدُ الْعِلْمُ إِلَّا هَاهُنَا شرح
بصری بکسر باء یکنقطه و سکون صاد بینقطه منسوبست به بصره بفتح باء توهم حسن بصری ناشی
شده از نفهمیدن آیت سوره بقره ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من
بعد ما بیّناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و بعد از او جمعی دیگر
شریک او شده اند در این توهم و غافل شده اند از اینکه پنهان کردن دو قسم است
اول آنچه از روی هوا و هوس و تاویل یا تخصیص نامعقولست دوم آنچه از ترس ظالمانست
و مراد در آیت قسم اولست و بیّنات بمعنی محکمات ناهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی
ظن است و هدی بمعنی عالم بجمیع متشابهات و مشکلاتست پس و الهدی عطف بر ما انزلنا است
و ضمیر بیّناه راجع بهدی است که امامست او صریح است در آن بیّنات للناس اشارتست
باینکه در معنی آن محکمات و دلالت آنها بر هدی اشتباهی نیست اصلا پس هرکه تاویل
یا تخصیص آنها کند عمدا کرده و بمحض زبان گفته برای اینکه مرجع شود در فتوی و قضا موافق

آیت

امام

آیت سوره نحل و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب
ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون چنانچه مذکور شد در شرح حدیث پنجم این باب
بدانکه روافض میگویند که هرکه تامل از روی انصاف در این آیت کند میداند که مقدم روافض
کیست و عاقبت حال نواصب چیست شاید که تخصیص ذکر نوح برای این باشد که اول اولو
العزم است و لهذا اول کسی که در قیامت مسئول از تبلیغ میشود اوست چنانچه مذکور است
در کتاب الروضه در حدیث نوح صلی الله علیه یوم القیمة پس این منافات ندارد باینکه وصی
آدم هبة الله و اولادش پنهان میکردند علم خود را از ترس قابیل و اولاد او چنانچه مذکور
است در کتاب الروضه در ذیل حدیث آدم علیه السلام مع الشجرة یعنی شنیدم از امام محمد باقر
علیه السلام میگفت سخنی برجالی که نزد او بود مردی از اهل بصره گفته میشد او را عثمان کور و آن
مرد میگفت که حسن بصری دعوی میکند که بتحقیق جمعی که پنهان کنند علم خود را
کس در آتش جهنم آزار خواهد کرد بوی کند درونهای ایشان اهل آتش جهنم را مراد آن
اینست که پیغمبر تعلیم جمیع احکام دین و بیان جمیع متشابهات قرآن را مخصوص خانواده خود
ساخت بلکه هرچه بایشان گفت بدیگران نیز گفت و پنهان نکرد پس گفت امام علیه السلام در رد
سخن حسن بصری که بجا بود این لازم می آید که جهنمی شده باشد آن مرد مؤمن که از خویشان
فرعون بود و الله تعالی در سوره مؤمن گفته که او پنهان میکرد ایمان خود را چه این قسم کسی
علم خود را نیز پنهان بوده نزد او پیغمبران از زمانی که فرستاده الله تعالی نوح علیه السلام را
به پیغمبری پس گو حسن بصری براه میانه که الله تعالی قرار داده برای بندگانش نرود و براه دست
راست و دست چپ رود تا روز قیامت جزای خود یابد پس بخدا قسم که یافت نمیشود علم
جمیع احکام دین مگر اینجا مراد خانواده پیغمبر است بیان این می آید در حدیث اول
باب پنجم و دوم مخفی نماند که حسن بصری از گمراهان بوده و شیخ طبرسی رحمه الله تعالی
در کتاب احتجاج روایتها از امیر المؤمنین علیه السلام در مذمت او کرده یکی آنکه او سامری
امت محمد است باین معنی که مردمان بسیار را گمراه خواهد کرد که مریدان او بیند و سلسله
پیران خود را باو میرسانند و دیگری آنکه شیطان برادر اوست باب هیجدهم اصل
باب رواية الكتب والحديث وفضل الكتابة والتمسك بالكتب شرح این باب حدیثهایی است که
نسبت دارد بنقل کتابها از راویان حدیث و حدیثهایی که نسبت دارد بنقل حدیث و فضیلت

اظهار نمیکند پیوسته علم

نوشتن حدیث وفضیلت نگاهداشتن کتابهای حدیث برای تمسک وعمل بآنها در آن باب پانزده حدیث است **اول اصل** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلُ اللَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ قَالَ هُوَ الرَّجُلُ يَسْمَعُ الْحَدِيثَ فَيُحَدِّثُ بِهِ كَمَا سَمِعَهُ لَا يَزِيدُ فِيهِ وَلَا يَنْقُصُ مِنْهُ **شرح** توضیح این آیت شد در شرح حدیث دوازدهم باب اول ومضمون این حدیث می آید در کتاب الحجة در حدیث هشتم باب التسلیم وفضل المسلمین که باب نود وچهارم است ضمیر هو راجع باحسنه است یا راجع بقائل احسنه است که مفهومست از کلام وبنابر اول الرجل بتقدیر قول الرجل است وبر هر تقدیر حصر مبنی بر اینست که این آخر مراتب پیروی احسن قول است زیرا که موخر است از بیرگی احسن الحدیث واحسن ما انزل الیکم من ربکم که در سوره زمر است ومذکور شد در شرح فقره اول حدیث دوازدهم باب اول پس مشتمل است بر جمیع مراتب احسن قول ووجه بهتر بودن روایت لفظ حدیث بعینه از نقل بالمعنی می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب صد ودوم که باب ما امر النبی صلی الله علیه وآله بالنصیحة لائمة المسلمین تا آخر است ودر آن که این نوید برای مومنان زمان غیبت قائم آل محمد علیهم السلم باشد یا برای مومنان غائب از امام زمان در هر زمانی باشد **یعنی** گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که کیست مراد در قول الله جل ثناؤه در سوره زمر فبشر عباد الذین پس نوید ده ای محمد بندگان مرا که گوش میدارند سخن را باینمعنی که خود را ای میکنند پس پیروی میکنند بهتر سخن را گفت که آن بهتر سخن مردیست که میشنود حدیث ما را پس نقل میکند آنرا چنانچه شنیده زیاد نمیکند بر آن چیزی وکم نمیکند از آن چیزی **دوم اصل** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْمَعُ الْحَدِيثَ مِنْكَ فَأَزِيدُ وَأَنْقُصُ قَالَ إِنْ كُنْتَ تُرِيدُ مَعَانِيَهُ فَلَا بَأْسَ **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که میشنوم حدیث را از تو پس در نقل بدیگران زیاد وکم در لفظ میکنم آیا جائز است یا نه گفت که اگر با زیاد وکم در لفظ زیاد وکم در معنی نیست واراده تو معنیهای حدیث میکنی پس باکی نیست وجائز است **سیوم اصل** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي أَسْمَعُ الْكَلَامَ مِنْكَ فَأُرِيدُ أَنْ أَرْوِيَهُ كَمَا سَمِعْتُهُ مِنْكَ فَلَا يَجِيءُ فَتَعَمَّدُ ذَلِكَ قُلْتُ لَا فَقَالَ تُرِيدُ الْمَعَانِيَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَلَا بَأْسَ **شرح** الاعماد والتعمید چیزی را صاحب عمد کردن وعمد بفتح عین بینقطه وفتح میم آنست که کوهان شتر پر از چرک وخون باشد وظاهر شرح صحیح با

پیروی

قال

ونفاق را بتشبیه عمد میگویند چنانچه امیر المومنین علیه السلم در نهج البلاغه گفته در مدح محمد بن ابی بکر که لله بلاء فلان فلقد قوم الاود وداوی العمد تا آخر برای خداست سعی فلان پس باینمعنی که محل تعجب وبغایت عظیم است مانند فعلی که غیر الله تعالی فاعل در آن نباشد چه هر آینه بتحقیق راست کرد کجی را که در خود میدید از میل سوی خود ودوا کرد مرض نفاق را که در خود میدید از میل سوی پدر خود **یعنی** گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که بدرستی که من میشنوم سخن را از تو پس میخواهم که نقل کنم آنرا بدیگران چنانچه شنیده ام آنرا از تو بی کم وزیاد در لفظ پس بیادم نمی آید گفت که پس ظاهر خوب باطن بد میکنی سخن را باینمعنی که مردمان را بگمان می اندازی که لفظ آنچه نقل میکنی لفظ منست گفتم که نه پس گفت که آیا اراده جمیع معنیهای سخن من میکنی بی کم وزیاد گفتم که آری گفت که پس باکی نیست **چهارم اصل** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَدِيثَ أَسْمَعُهُ مِنْكَ أَرْوِيهِ عَنْ أَبِيكَ أَوْ أَسْمَعُهُ مِنْ أَبِيكَ أَرْوِيهِ عَنْكَ قَالَ سَوَاءٌ إِلَّا أَنَّكَ تَرْوِيهِ عَنْ أَبِي أَحَبُّ إِلَيَّ وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِجَمِيلٍ مَا سَمِعْتَ مِنِّي فَارْوِهِ عَنْ أَبِي **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که حدیثی که میشنوم آنرا از تو آیا جائز است که روایت کنم آنرا از پدر تو یا میشنوم آنرا از پدر تو آیا جائز است که روایت کنم آنرا از تو گفت که روایت از من واز پدرم برابر است در مطابقت واقع در هر یک از دو صورت لیکن اینقدر هست که روایت تو آنرا از پدرم در هر یک از آن دو صورت محبوبتر است سوی من برای تقیه چه بر امام رفته گرفت گیری نیست وگفت امام جعفر صادق علیه السلم جمیل را که آنچه را که شنیدی از من نقل کن از پدر من برای تقیه **پنجم اصل** قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَجِيئُنِي الْقَوْمُ فَيَسْتَمِعُونَ مِنِّي حَدِيثَكُمْ فَأَضْجَرُ وَلَا أَقْوَى قَالَ فَاقْرَأْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَوَّلِهِ حَدِيثاً وَمِنْ وَسَطِهِ حَدِيثاً وَمِنْ آخِرِهِ حَدِيثاً **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که می آیند نزد من جماعت شیعه پس میشنوند از من کتاب حدیث شما را پس از بسیاری عدد درس یا درازی آن دلگیر وبی قوت میشوم گفت که کتاب را سه حصه کن پس بخوان برایشان از اول کتاب درسی از حدیث واز میان کتاب درسی از حدیث واز آخر کتاب درسی از حدیث چه اگر دلگیری از بسیاری عدد درس است راحت بهم میرسد از کمی آن واگر از درازیست راحت بهم میرسد از پراکندگی آن چنانچه گذشت در حدیث اول باب النوادر **ششم اصل** عن

پدرم

آیا

أَحْمَدَ بْنِ عُمَرَ الْحَلَّالِ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّجُلُ مِنْ أَصْحَابِنَا يُعْطِينِي
الْكِتَابَ وَلَا يَقُولُ ارْوِهِ عَنِّي يَجُوزُ لِي أَنْ أَرْوِيَهُ عَنْهُ قَالَ فَقَالَ إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ الْكِتَابَ
لَهُ فَارْوِهِ عَنْهُ شرح روایتست از احمد بن عمر حلال بفتح حاء بی‌نقطه و تشدید لام بمعنی روغن
کنجد فروش گفت که گفتم امام رضا علیه السلم را که مردی از یاران ما میدهد مرا کتاب حدیث
و نمیگوید که نقل کن آنرا بدیگران آیا جایز است مرا اینکه نقل کنم آنرا از او بدیگران راوی گفت
که پس امام گفت که چون دانی که این کتاب از او است و نقل او است از امام پس نقل
کن کتاب را بدیگران از او و مخفی نماند که این حدیث دلالت میکند بر اینکه سخن جمعی که اجازت
و رخصت را اعتبار میکنند در نقل کتابی که دانسته شده باشد که از فلان مصنف است
بی اعتبار است هفتم اصل قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا حَدَّثْتُمْ بِحَدِيثٍ فَأَسْنِدُوهُ
إِلَى الَّذِي حَدَّثَكُمْ فَإِنْ كَانَ حَقّاً فَلَكُمْ وَإِنْ كَانَ كَذِباً فَعَلَيْهِ شرح چون منافقان
اصحاب در زمان رسول صلی الله علیه و آله و بعد از او حدیثهای دروغ موافق مطلبهای
ناحق خود بر او بستند چنانچه می آید بتفصیل در حدیث اول باب اختلاف الحدیث امیر المؤمنین
علیه السلم این سفارش کرده شیعه خود را حدّثتم بصیغه مجهول و معلوم باب تفعیل میتواند
بود و اول موافقتر است با حدّثکم و با آنچه می آید در حدیث دوازدهم این باب یعنی
گفت امیر المؤمنین علیه السلم که چون خبر داده شوید بحدیثی از رسول پس نسبت دهید آنرا
بکسی که خبر داده شما را باینمعنی که در وقت روایت آن برای دیگران گوئید که از فلان
شنیدم که گفت که رسول چنین گفته چه اگر ظاهر شود که حدیث موافق واقع است برای
شما فایده آن خواهد بود و اگر ظاهر شود که دروغ است مثل اینکه مخالف محکمات قرآن است
پس ضرر آن براو خواهد بود نه بر شما هشتم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْقَلْبُ
يَتَّكِلُ عَلَى الْكِتَابَةِ شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که دل آدمی اعتماد
میکند بر نوشته مراد اینست که هرچه شنوید از حدیث نویسید تا در آن شکی نکنید نهم اصل
سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ اكْتُبُوا فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا شرح شنیدم
از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که نویسید حدیث را چه شما نمیتوانید که نگاه دارید حدیث
را مگر وقتی که نویسید دهم اصل قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ احْتَفِظُوا بِكُتُبِكُمْ فَإِنَّكُمْ
سَوْفَ تَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا شرح الاحتفاظ مصدر باب افتعال نگاه داشتن چیزی برای

خود با در بکتبکم باعتبار تضمین معنی تمسک است یا برای تقویت تعدیه است و اول مناسبتر است
بعنوان باب یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که برای خود خوب نگاه دارید
کتابهای حدیث شما را چه بدرستی که شما بعد از این زمانی بسیار محتاج میشوید سوی آن
کتابها مخفی نماند که در زمان امام جعفر صادق علیه السلم چهارصد اصل کتاب حدیث نوشته
شده و اگر آنها و مانند آنها باقی نمیماند تا زمان مصنف و غیر آن این احادیث بما نمیرسید
یازدهم اصل عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اكْتُبْ وَبُثَّ
عِلْمَكَ فِي إِخْوَانِكَ فَإِنْ مِتَّ فَأَوْرِثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ فَإِنَّهُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانُ
هَرْجٍ لَا يَأْنَسُونَ إِلَّا بِكُتُبِهِمْ شرح روایت از مفضل بن عمر گفت که گفت مرا امام جعفر صادق
علیه السلم که بنویس حدیث را و پراگنده کن دانش خود را بحدیث در برادران مؤمن خود
پس اگر مشرف بر مردن شوی بمیراث بگذار کتابهای حدیث خود را برای فرزندانت برکسی
که ایشان دانند که آن کتابها نقلهای ثقات از امام چه می آید بر سر مردمان زمان فتنه و غیبت
امام که انس نمیگیرند مردمان مؤمن در آن زمان مگر بکتابهای حدیث خود چون بخدمت امام
نمیرسند دوازدهم اصل قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ الْمُفْتَرِعَ قِيلَ لَهُ وَمَا
الْكَذِبُ الْمُفْتَرِعُ قَالَ أَنْ يُحَدِّثَكَ الرَّجُلُ بِالْحَدِيثِ فَتَتْرُكَهُ وَتَرْوِيَهُ عَنِ الَّذِي حَدَّثَكَ
عَنْهُ شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلم که دور دارید از یکدیگر خود را از دروغ بکار برده
شده را مراد دروغ متعارف در مجلس گفته شد امام را که چیست دروغ بکار برده شده
گفت که اینکه نقل کند بتو مردی حدیثی را از امام پس واگذاری آن مرد را و نامش نبری و
گوئی که امام چنین گفت سیزدهم اصل قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعْرِبُوا حَدِيثَنَا فَإِنَّا
قَوْمٌ فُصَحَاءُ شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلم که ظاهر سازید چنانچه شنیده اید بی
تغییر در لفظ حدیث ما خانواده رسول الله صلی الله علیه و آله را در وقت نقل آن بدیگران
چه ما جمعی سخنوریم نیک و بد سخن را خوب میدانیم و اگر تغییر دهید شاید موافق مطلب ما نتوانید
نقل کرد یا مراد اینست که در وقت کتابت حدیث ما حرکات و سکنات را که از ما شنیده اید
نیز نویسید چهاردهم اصل سَمِعْنَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ حَدِيثِي حَدِيثُ أَبِي وَ
حَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي وَحَدِيثُ جَدِّي حَدِيثُ الْحُسَيْنِ وَحَدِيثُ الْحُسَيْنِ
حَدِيثُ الْحَسَنِ وَحَدِيثُ الْحَسَنِ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَحَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

حَدِيثُ رَسُولِ اللّٰهِ وَحَدِيثُ رَسُولِ اللّٰهِ قَوْلُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ **شرح** شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که گفتهٔ من گفتهٔ پدرم است و گفتهٔ پدرم گفتهٔ جدم است و گفتهٔ جدم گفتهٔ امام حسین است و گفتهٔ امام حسین گفتهٔ امام حسن است و گفتهٔ امام حسن گفتهٔ امیر المؤمنین است و گفتهٔ امیر المؤمنین گفتهٔ رسول الله است و گفتهٔ رسول الله گفتهٔ الله عز و جل است مراد اینست که حدیث مرا از هر کدام که خواهی نقل میتوانی کرد و احتیاج بذکر واسطه نیست چه حدیث ما محض نقل است و خود رایی در ان نیست **پانزدهم اصل** قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ مَشَايِخَنَا رَوَوْا عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَكَانَتِ التَّقِيَّةُ شَدِيدَةً فَكَتَمُوا كُتُبَهُمْ فَلَمْ تُرْوَ عَنْهُمْ فَلَمَّا مَاتُوا صَارَتِ الْكُتُبُ إِلَيْنَا فَقَالَ حَدِّثُوا بِهَا فَإِنَّهَا حَقٌّ **شرح** شدت تقیه باعتبار زمان امام محمد باقر علیه السلم نیست بلکه باعتبار زمان بعد از آنست بنابر ظاهر آنچه می آید در کتاب الحجه در حدیث اول باب شصت و یکم که باب ان الائمه علیهم السلم لم یفعلوا شیئا تا آخر است و در کتاب الصلوة در حدیث سیوم باب سی و یکم که باب القنوت فی الفریضة تا آخر است **یعنی** گفتم امام محمد تقی را علیه السلم که قربانت شوم بدرستی که جمعی که از ایشان حدیث بما رسیده نقل کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم و بوده تقیه در زمان ایشان سخت پس پنهان کرده اند کتابهای حدیث خود را پس نقل کرده نشده آن کتابها از ایشان پس وقتی که مردند رسید کتابهای ایشان بما آیا نقل کنیم آن کتابها را از ایشان یا نه پس امام گفت که نقل کنید آنها را از ایشان چه آنها بکار آمدنی است بمعنی آنکه عمل بآنها واجبست هر چند که در آنها تقیه یا غلط راوی یا دروغ او باشد چون معلوم شما شده که حفظ ایشان و نقل ایشانست از امامان **باب نوزدهم اصل باب التقلید شرح** این باب بیان حال عمل بفتوای دیگریست بیان اینکه اگر بنای فتوی بر پیروی ظن است عمل بآن جایز نیست و اگر بنای آن بر پیروی علم است عمل بآن جایز است خواه آن فتوی بیواسطه بما رسد و خواه بواسطهٔ راوی اعتمادی در این باب شش حدیث است **اول اصل** عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ لَهُ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَقَالَ أَمَا وَاللّٰهِ مَا دَعَوْهُمْ إِلَى عِبَادَةِ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ دَعَوْهُمْ مَا أَجَابُوهُمْ وَلَكِنْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَعَبَدُوهُمْ

من حیث

مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ **شرح** الاحبار جمع حبر بکسر و فتح حاء بی نقطه و سکون باء یک نقطه دانایان الرهبان بضم راء بی نقطه جمع راهب ریاضت کشان **یعنی** روایتست از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت که گفتم او را که سرزنش کرده الله تعالی در سورهٔ توبه بعض اهل کتاب را باینکه مشرک شده اند و گرفته اند برای خود علمای خود را و ریاضت کشان خود را خدایان غیر الله تعالی پس گفت امام در بیان اینکه این شرک پیروی ظن علما و ریاضت کشانست نه چیز دیگر آگاه باش بخدا قسم که علما و ریاضت کشان نخوانده اند ایشانرا بسوی پرستش صریح خود و اگر میخواندند ایشانرا بسوی پرستش صریح قبول نمیکردند و لیکن علما و ریاضت کشان عمداً حلال کردند برای ایشان حرامی را مثل تقلید اهل ظن و حرام کردند بر ایشان حلالی را مثل سؤال اهل الذکر معصومین و عمل بقول ایشان در جواز اخذ بهر کدام از روایات مختلفه در عبادات از باب تسلیم نه از باب ترجیح یا مراد اینست که بفتوای از روی ظن حلال کردند برای ایشان حرامی را چنانچه متعارف علمای پیرو ظن است و حرام کردند بر ایشان حلالی را چنانچه متعارف ریاضت کشانست پس ترسایان عمل بآن کردند و پرستش ایشان کردند از راهی که نمیدانستند که آن پرستش ایشانست چه معنی پرستش عظیم شمردن چیزیست بی رخصت بزرگتر از آن چیز در آن عظیم شمردن و حجت الهی بر ایشان تمام شده در محکمات کتاب الهی و غیر آنها که اختلاف از روی ظن جایز نیست و فرستادن رسولان برای نهی از آنست **دوم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدَةَ قَالَ قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا مُحَمَّدُ أَنْتُمْ أَشَدُّ تَقْلِيدًا أَمِ الْمُرْجِئَةُ قُلْتُ قَلَّدْنَا وَقَلَّدُوا فَقَالَ لَمْ أَسْأَلْكَ عَنْ هٰذَا فَلَمْ يَكُنْ عِنْدِي جَوَابٌ أَكْثَرُ مِنَ الْجَوَابِ الْأَوَّلِ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْمُرْجِئَةَ نَصَبَتْ رَجُلًا لَمْ تَفْرِضْ طَاعَتَهُ وَقَلَّدُوهُ وَأَنْتُمْ نَصَبْتُمْ رَجُلًا وَفَرَضْتُمْ طَاعَتَهُ ثُمَّ لَمْ تُقَلِّدُوهُ فَهُمْ أَشَدُّ مِنْكُمْ تَقْلِيدًا **شرح** الارجاء پس انداختن چیزی و مراد اینجا از مرجئه بضم میم و سکون راء بی نقطه و کسر جیم و همزه جمعیند که پس انداخته اند امامت امیر المؤمنین را و او را امام چهارم میشمرند التفریض چیزی را واجب شمردن بدلالت محکمات قرآن بر وجوب آن **یعنی** روایتست از محمد بن عبیده گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلم که ای محمد شما جماعت شیعه سخن شنوترید امام خود را یا مخالفان گفتم که ما سخن شنوی کردیم و ایشان نیز کردند پس امام گفت که نپرسیدم ترا از این مراد اینست که جواب مطابق سؤال

تاخیر ---
تاخیر کرده اند

نیست پس نبود نزد من زیاد از جواب اول مراد اینست که جواب دیگر نداشتم که گویم و پس
امام علیه السلم گفت در بیان اینکه ایشان سخن شنوترند از شما که بدرستی که مخالفان
تعیین کردند بامامت مردی را که نشمرده اند فرمان برداری او را واجب از جانب الله تعالی
در محکمات قرآن و سخن او شنیدند و شما تعیین کرده اید بامامت مردی را و واجب شمرده اید
فرمان برداری او را بدلالت محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن است
با وجود این سخن او نشنیدید پس ایشان سخن شنوترند از شما مراد شکایت و نهی از گفتن
خبر ندانسته است یا از ترک تقیه **سیوم اصل** عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ اتَّخَذُوا اَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ فَقَالَ وَاللهِ مَا صَامُوا
لَهُمْ وَلَا صَلَّوْا لَهُمْ وَلَكِنْ اَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَاتَّبَعُوهُمْ **شرح**
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم در گفته الله عز و جل در سرزنش ترسایان در سوره توبه
که فرا گرفته اند برای خود علمای خود را و ریاضت کشان خود را خدایان غیر الله تعالی پس امام
گفت بخدا قسم که ترسایان روزه نگرفتند برای رضای ایشان و نماز نکردند برای رضای
ایشان مراد اینست که پرستش صریح نکردند ولیک علما و ریاضت کشان حلال کردند برای
ترسایان حرامی را و حرام کردند برای ایشان حلالی را پس ایشان تابع شدند و باین اعتبار
مشرک شدند **باب بیستم اصل بَابُ الْبِدَعِ وَالرَّاْيِ وَالْمَقَايِيسِ شرح** البدع بکسر بای یک نقطه و فتح
دال بی نقطه و عین بی نقطه جمع بدعت بکسر با و سکون دال احکامی که از روی خواهش
نفس است و آنرا اعتقاد مبتدع مینامند چون مستند نیست سوی قرینه و نه سوی اصلی که
مقیس علیه باشد موافق آنچه می آید در حدیث اول این باب که اهواء تتبع و احکام تبتدع
و لهذا در رساله که در اول کتاب الروضه است اهوا بجای بدع مذکور است الرأی
بفتح را و سکون همزه مصدر باب منع دیدن خواه بچشم و خواه بدل و مراد اینجا حکم از
روی ظن حاصل با استفراغ وسع است بی اصلی که مقیس علیه باشد و آنرا گاهی اجتهاد گو
مینامند و لهذا اجتهاد گاهی در مقابل قیاس مستعمل میشود المقاییس بفتح میم و قاف و الف
و دو یاء دو نقطه در پایین جمع مقیوس که اصل مقیس است باعتبار اینکه مفرد در جمع بکسر
مردود میشود سوی اصلش حکمهائی که قیاس کرده شده است بر نمونه که در زمان رسول
الله بوده **یعنی** این باب بیان بدعتها و اجتهاد و قیاس کرده شده ها است در این باب

بیست و

بعض اهل کتاب م

تابعان م

بیست و دو حدیث است **اول اصل** خَطَبَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسَ فَقَالَ اَيُّهَا
النَّاسُ اِنَّمَا بَدْءُ وُقُوعِ الْفِتَنِ اَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ وَاَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللهِ
يَتَوَلَّى فِيهَا رِجَالٌ رِجَالًا فَلَوْ اَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ لَمْ يَخْفَ عَلَى ذِي حِجًى وَلَوْ اَنَّ الْحَقَّ
خَلَصَ لَمْ يَكُنِ اخْتِلَافٌ وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ وَمِنْ هَذَا ضِغْثٌ فَيُمْزَجَانِ
فَيَجِيئَانِ مَعًا فَهُنَالِكَ اِسْتَحْوَذَ الشَّيْطَانُ عَلَى اَوْلِيَائِهِ وَنَجَا الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ
مِنَ اللهِ الْحُسْنَى **شرح** بدء بفتح بای یک نقطه و سکون دال بی نقطه و همزه بمعنی باعث است
الفتن بکسر فا و فتح تا جمع فتنه اختلافها میان مردمان و مراد اینجا اختلاف اهل اجتهاد ظنی
است در افتا و قضا در مسائل حلال و حرام و هر یک از گمراهی و گمراه کردن و کفر و آزمودن را
نیز فتنه مینامند الاهوا جمع هوا بفتح ها و تخفیف واو و الف مقصوره خواهشهای نفس
تُتَّبَع بصیغه مضارع غایبه مجهول باب افتعال است و مراد با هوا متبعه اتباع اهوا است و احکام
تبتدع از قبیل عطف تفسیر است و مراد ابتداع احکام است بمعنی حکم کردن از روی اعتقاد
مبتدا بدون استناد سوی قرینه و نه سوی اصلی که مقیس علیه باشد یخالف بصیغه مضارع
غائب مجهول باب مفاعله است و این کلام اشارتست بآیت سوره نحل و لا تقولوا لما
تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب و مذکور شد در شرح فقره
سیوم حدیث پنجم باب هفدهم که باب النوادر است التولّی مصدر باب تفعّل کسی را ولی
خود کردن بمعنی کارساز خود کردن مثل تقلید آنکس در احکام او اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا
یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی
الظلمات فی در یتولی فیها برای تعلیل و برای ظرفیت میتواند بود و بنا بر اول مراد بتولی
تقلید در مسائل حلال و حرام است و بنا بر دوم مراد تقلید در تاویل آیات بینات است
الحجی بکسر حاء بی نقطه و تخفیف جیم و الف مقصوره خرد الضغث بکسر ضاد با نقطه و سکون غین
با نقطه و ثاء سه نقطه دسته گیاه و مانند آن **یعنی** نصیحت کرد در منبر امیر المؤمنین علیه السلم
مردمان پیروش که گفت که ای مردمان جز این نیست که سبب واقع شدن اختلافها خواهشهای
نفس است که پیروی کرده میشود و حکمهائی است که اختراع کرده میشود و مخالفت کرده میشود
در آن حکمها کتاب الله تعالی کارساز خود میکنند بوسیله آن حکمها مردانی مردانی را بیان
این آنکه اگر حکمهای باطل که بنا بر پیروی غیر علم است خالص میبود از مدد خواهش نفس پنهان

نظیر م

اینکه م

نیمماند بر صاحب خرد چه هیچکس خود را بازی نمیداد بتاویل محکمات قرآن برخلاف واقع
اگر اینکه محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف از روی غیر علم هست خالص میبود
از کم مددی خواهش نفس نمیبود اختلاف از روی غیر علم میان اهل قبله در هیچ مسئله
ولیکن نه چنین است بلکه گرفته میشود بسبب خواهش نفس از باطل دسته و از حق دسته
پس بهم داخل کرده میشود پس می آیند باطل و حق با هم در ذهن مکلفان پس در اینجا مستولی
میشود شیطان بر دوستان خود که از پی باطل و خواهش نفس میروند چنانچه در سوره
مجادله است و نجات می یابند از بند شیطان و از خواهش نفس و پیروی باطل جمعی
که در مشیت الله تعالی گذشته برای ایشان بهترین منزلتی که جنت است چنانچه در سوره
انبیا است **دوم اصل** قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِذَا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فِی اُمَّتِی
فَلْیُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه
و آله که چون ظاهر شود بدعتها در امت من پس باید که ظاهر سازد دانای مسائل دین دانش
خود را و نهی کند مردمان را از بدعت پس هر دانایی که اظهار دانش خود در آن وقت
نکند پس بر اوست یا بر او باد لعنت خدای تعالی در جایی که تقیه واجب نباشد و شرط نیست
در آن اثر کردن در مردمان چه با وجود بی اثری در ایشان فائده دارد و آن فائده آنست
که عوام توهم نکنند که آن بدعت اجماعی اهل اسلامست و این حدیث دلالت دارد
بر اینکه راضی به بدعت بلکه سهل انگار بدعت ملعونست چنانچه صاحب بدعت ملعونست
سیوم اصل قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَنْ اَتٰی ذَا بِدْعَةٍ فَعَظَّمَهُ فَاِنَّمَا یَسْعٰی
فِی هَدْمِ الْاِسْلَامِ **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که آمد نزد صاحب بدعتی
پس بزرگ شمرد آن صاحب بدعت را پس سعی نمیکند آنکس مگر در خراب کردن دین
اسلام چه مدد او میشود در بدعت که خراب کننده اسلام است **چهارم اصل** قَالَ رَسُولُ
اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَبَی اللّٰهُ لِصَاحِبِ الْبِدْعَةِ بِالتَّوْبَةِ قِیْلَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ وَکَیْفَ
ذٰلِکَ قَالَ اِنَّهُ قَدْ اُشْرِبَ قَلْبُهُ حُبَّهَا **شرح** با در بالتوبه برای تقویت تعدیه است و
مراد بتوفیق التوبه است اشرب بصیغه مجهول باب افعالست قلبه مرفوع و نائب فاعل است
حبها منصوب و مفعول دوم است **یعنی** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که ابا کرد الله تعالی
برای صاحب بدعت توفیق توبه را گفته شد که ای رسول الله و چگونه است آن گفت که برای

اینکه

اینکه بتحقیق آشامانیده شده دل او دوستی بدعت پس ترک بدعت نمیکند **پنجم اصل** قَالَ
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِنَّ عِنْدَ کُلِّ بِدْعَةٍ تَکُوْنُ مِنْ بَعْدِی یُکَادُ بِهَا
الْاِیْمَانُ وَلِیًّا مِنْ اَهْلِ بَیْتِی مُوَکَّلًا بِهِ یَذُبُّ عَنْهُ یَنْطِقُ بِاِلْهَامٍ مِنَ اللّٰهِ وَیُعْلِنُ
الْحَقَّ وَیُنَوِّرُهُ وَیَرُدُّ کَیْدَ الْکَائِدِیْنَ یُعَبِّرُ عَنِ الضُّعَفَاءِ فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ
وَتَوَکَّلُوْا عَلَی اللّٰهِ **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که بدرستی که نزد هر بدعتی که
واقع میشود بعد از من مکر کرده میشود بآن بدعت تصدیق بآیات بینات محکمات تا آنکه
از پیروی ظن امامی هست از خانواده من که نگاهبان و موکل است بآن تصدیق و دفع
میکند از آن تصدیق مکر دشمنی را که ممکن نیست علم باکثر مسائل حلال و حرام پس چاره
نیست جز پیروی ظن بیان این آنکه گفتگو میکند در مسائل حلال و حرام بوسیله تحدیث
ملائکه در شب قدر و مانند آن از جانب الله تعالی و آشکار میکند حق معلوم بآیات بینات
محکمات را و روشن میکند آن را و برمیگرداند مکر مکر کنندگان را گفتگو میکند از جانب ضعیفان
در دفع مکر مکر کنندگان پس فکر عاقبت کار خود کنید ای هوشمندان و کار خود را بخدا واگذارید
او در محکمات قرآن و اگذارید تا از اهل بدعت بگسلید و بآن امام حق بپیوندید **ششم اصل**
عَنْ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ اِنَّ مِنْ اَبْغَضِ الْخَلَائِقِ اِلَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ
لَرَجُلَیْنِ رَجُلٌ وَکَلَهُ اللّٰهُ اِلٰی نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِیْلِ مَشْغُوْفٌ بِکَلَامِ
بِدْعَةٍ قَدْ لَهِجَ بِالصَّوْمِ وَالصَّلٰوةِ فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنِ افْتَتَنَ بِهِ ضَالٌّ عَنْ هُدٰی مَنْ کَانَ
قَبْلَهُ مُضِلٌّ لِمَنِ اقْتَدٰی بِهِ فِی حَیٰوتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ حَمَّالٌ خَطَایَا غَیْرِهِ رَهْنٌ بِخَطِیْئَتِهِ **شرح**
لهج بجیم بصیغه ماضی معلوم باب علم است اللهج بفتح لام و فتح ها بسیار عادت کردن بچیزی
می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوم باب پنجاه و یکم که باب الصدق واداء الامانة
است که لا تغتروا بصلوتهم ولا بصیامهم فان الرجل ربما لهج بالصلوة والصوم حتی لو ترکه استوحش
الافتتان بازی خوردن و بازی دادن **یعنی** روایتست از امیرالمؤمنین علیه السلام اینکه گفت
که بدرستی که از جمله مبغوضترین خلایق نزد الله عز و جل هر آینه دو مرد است اول صوفی بی قید
و آن مردیست که واگذاشته کار او را الله تعالی بخودش یعنی که توفیق نداده او را که دانستن
مسائلی را که بیم کابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود از رسول و قرآن و امام حق کسب کند
چه بجای آنش افتاده که هر با معقول که در ذهنش افتد و نفس خبیثش قبول کند معقولست و را

خ الْخَلْق

کسب علم چیزی که بیکباره اختلاف در آن و در دلیل آن رود و بچشم و مانند آن دریافت نشده
باشد بریاضت و صفای ذهن است پس آنمرد دور است از راه راست که الله تعالی
در محکمات کتاب خود برای خلایق قرار داده که گفته که فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ
لا تَعْلَمُونَ بِالْبَیِّنَاتِ وَالزُّبُرِ و بیان میشود در حدیث دهم باب النوادر که باب هفدهم
است خوشی آلست بسخن بدعت مراد سخنهاییست پوچ که در شعرها می بندند و طبع
جاهلان از او خوش می آید و بجای برهان و قرآن میگذارند بتحقیق حریص شده بروزه
و نماز پس باین سبب او بازی دهنده است کسی را که بازی خورده از او گم شده است
از راستی و درستی پیشوایان دین چه اعتقادش اینست که راستی آنست که
در ذهن او می افتد گمراه کننده است کسی را که مرید او شده در زندگی خود و بعد از
مردن خود بر گردن خود گرفته گناهان غیر را با وجود آنکه در گرو گناه خود است **اصل**
وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلاً فِي جُهَّالِ النَّاسِ عَانٍ بِاَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ قَدْ سَمَّاهُ اَشْبَاهُ النَّاسِ
عَالِماً وَلَمْ يَغْنَ فِيهِ يَوْماً سَالِماً **شرح** قمش بقاف و شین با نقطه بصیغه ماضی غایب
معلوم باب نصر یا باب تفعیل است القمش و التقمیش فراهم آوردن جهل عبارتست
از اعتقادی که علم نیست خواه ظن باشد و خواه اعتقاد مبتدا باشد عان بعین بی نقطه
بصیغه اسم فاعل معتل اللام باب نصر است العانی اسیر یا برای آلت است الاغباش
بفتح همزه و سکون غین با نقطه تاریکیهای آخر شب و اینجا عبارتست از شبهات موهومه
فتنه بمعنی اختلاف است اضافه اغباش بفتنه باعتبار اینست که اغباش باعث اختلاف است
و آنها مانند علمها است که شیطان بر گردن آنمرد گذاشته و او را اسیر خود کرده لم
یغن بسکون غین با نقطه و فتح نون نفی مضارع غایب معلوم معتل اللام یایی باب علم است
الغنی بفتح غین و نون و الف مقصوره اقامت در جایی ضمیر فیه راجع بعلم است
سالماً حال فاعل لم یغن است و مراد سالم از وسوسه شیطانست و این اشارتست باینکه
آنمرد عالم است بمضمون آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن و منکر میشود از آنها
بمحض زبان بسبب وسوسه شیطان چنانچه گذشت در شرح حدیث پنجم باب النوادر که
باب هفدهم است در شرح بتذاکر العلم و صفة الحلم **یعنی و دوم** پیرو ظن است در احکام
شرع مثل قاضی و مفتی و آن مردیست که جمع کرده جهلی عظیم را در میان همکاران خود

که جاهلان

که جاهلان مردمانند اسیر شیطانت بوسیله تاریکیهای اختلاف تحقیق نام نهاده اند
او را ناکسانی که بمردمان میمانند و مردمان نیستند دانا و پاینده نبوده در دانش یکروز
بر جایی که سالم از وسوسه شیطان باشد **اصل** بَكَّرَ فَاسْتَكْثَرَ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ
حَتَّى اِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ وَاكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِياً ضَامِناً
لِتَخْلِيصِ مَا الْتَبَسَ عَلَى غَيْرِهِ وَاِنْ خَالَفَ قَاضِياً سَبَقَهُ لَمْ يَأْمَنْ اَنْ يَنْقُضَ حُكْمَهُ
مَنْ يَأْتِي بَعْدَهُ كَفِعْلِهِ بِمَنْ كَانَ قَبْلَهُ **شرح** بکر بباء یکنقطه و راء بی نقطه بصیغه ماضی غایب
معلوم باب تفعیل است التبکیر در اول روز زود در رفتن بجایی فاستکثر بثاء سه نقطه و راء
بی نقطه بصیغه ماضی غایب معلوم باب استفعال بتقدیر فاستکثره است و ضمیر محذوف
راجع بجهل است الاستکثار کسب چیزی بسیار ما موصوله و مبتداست و این جمله معترضه است
قل بقاف و تشدید لام بصیغه ماضی غایب معلوم باب ضرب است و ضمیر مستتر راجع
بما است من در منه برای تبعیض است و ضمیر راجع بجهل است کثر بثاء سه نقطه و راء بی نقطه
بصیغه ماضی غایب معلوم باب حسن بتقدیر کثر منه است و این جمله معترضه کنایت از اینست
که ترک آن جهل بالکلیه بهتر است از شروع در آن چنانچه در عرف میگویند در قبیح که
چندانکه کمتر بهتر و این مجربست زیرا که مبتدی و کسی که این جهالات در ذهن او کم است
زود قبول حق میکند بخلاف کسی که جهالات در او بسیار و راسخ شده **یعنی** بیان فراهم
آوردن او جهل را اینست که زود بدرس رفته پس کسب کرده جهل بسیار را از آنچه کم باشد
از جمله آن جهل بهتر است از آنچه بسیار باشد از جمله آن جهل تا آنکه چون سیر شد از آب
گندیده جهل و پر شد از لاطائل بی فایده نشست در میان مردمان بر جایی که قاضی شده
ضامن شده خالص کردن هر چه را که در پرده مانده بر غیر او و اگر مخالفت کند قاضی
دیگر را که پیش از او بوده باینروش که حکم او را بشکند و گوید که حکم من بهتر است خاطر
جمع نیست از اینکه بشکند حکم این قاضی را نیز کسی که بعد از او آید و قاضی شود چنانچه او کرده
با قاضی پیشتر اشارتست باینکه به پیروی ظن شکستن حکم کسی نا معقولست چه اگر این
راه وا شود دیگری نیز چنین خواهد کرد و بازیچه میشود کار دینی که الله تعالی رسولان فرستاده
برای نظم و نسق آن **اصل** وَاِنْ نَزَلَتْ بِهِ اِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ الْمُعْضِلاتِ هَيَّأَ لَهَا حَشْواً
مِنْ رَأْيِهِ ثُمَّ قَطَعَ فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ غَزْلِ الْعَنْكَبُوتِ لاَ يَدْرِي اَصَابَ

أَمْ أَخْطَأَ لَا يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَ وَلَا يَرَى أَنَّ وَرَاءَ مَا بَلَغَ فِيهِ مَذْهَبًا إِنْ
قَاسَ شَيْئًا بِشَيْءٍ لَمْ يُكَذِّبْ نَظَرَهُ شرح معضلات بضم میم وکسر ضاد با نقطه است
الحشو بفتح حا بی‌نقطه و سکون شین با نقطه پشم و مانند آن که آکنده میکنند بان بالش
و مانند آن را و مراد اینجا زبون و ضایع است و از آنست که نام مخالفان شیعه اما
حشویه شده من تبعیضیه و تعلیلیه میتواند بود ثم برای تعجب است قطع بصیغهٔ ماضی
معلوم باب منع است و مراد جزم است یا مراد اینست که فصل میکند منازعات میان
مردمان را و این اشارتست بآنچه مشهور است میان مخالفان که ظنیة الطریق لاینافی
قطعیة الحکم قادر فهو تفصیلیه است و برای بیان وجه تعجب است اللبس بفتح لام و سکون
با یکنقطه مصدر باب ضرب خلط و آن ضد تمیز است و بضم لام مصدر باب علم پوشیدن
لباس و اضافه مصدر بنا برا اول بفاعل است و بنا بر دوم بمفعول است غزل بفتح غین
با نقطه و سکون زای بمعنی مغزول است لایحسب بفتح و کسر سین میتواند بود و این جمله
برای بیان وجه راضی شدن او بمثل غزل عنکبوت است لایری بصیغهٔ معلوم باب
منع یا مجهول باب افعال بمعنی لایظن است وراء منصوب بظرفیت است و مضاف الی
ما موصوله است و عبارتست از اجتهاد بلغ بصیغهٔ ماضی غائب معلوم باب منع است ضمیر
مستتر راجع برجل است و مفعولش محذوفست بتقدیر بلغ مراده و ان ارتوا است ضمیر
فیه راجع بما است یعنی و اگر فرود آمد باو یکی از مسائل پوشیده مشکل حاضر کرد برای جواب
آن مسئله نامعقوله را از دید خود عجب آنکه بران نامعقول جزم کرد و برید معامله را بیان
این آنکه او بسبب پرده پوشی شبهها که از هر طرف بخاطرش میرسید و علاج نمیتوانند
کرد در حکمی افتاده بسیار سست مانند بافتهٔ کارتنک چه نمیداند که درست رفته یا خطا
کرده برای این باین بلا افتاده که نمی‌پندارد که دانش بمسائل دین حاصل شود در
راهی از راهها یی که او نمیشناسد آن راهها را و گمان نمیبرد که غیر آنچه بمراد خود
رسیده در آن راهی دیگر باشد که در آن راه سلامتی از بلا باشد مخفی نماند که این
دو عبارت تعرض است بران مرد که غافل شده از راه سؤال اهل الذکر که بیان شد
در حدیث دهم باب النوادر و بواسطه آن اهل الذکر را مغلوب یا غائب میکند
و غافل شده از راه خاموشی در ندانسته اگر سؤال اهل الذکر میسر نباشد بیان

این

این آنکه اگر قیاس کند چیزی را بچیزی دیگر دروغ نمیشمرد فکر خود را اصل وَإِنْ أَظْلَمَ
عَلَيْهِ أَمْرٌ اكْتَتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ لِكَيْ لَا يُقَالَ لَهُ لَا يَعْلَمُ ثُمَّ جَسَرَ
فَقَضَى فَهُوَ مِفْتَاحُ عَشَوَاتٍ رَكَّابُ شُبُهَاتٍ خَبَّاطُ جَهَالَاتٍ لَا يَعْتَذِرُ مِمَّا لَا
يَعْلَمُ فَيَسْلَمَ وَلَا يَعَضُّ فِي الْعِلْمِ بِضِرْسٍ قَاطِعٍ فَيَغْنَمَ يَذْرِي الرِّوَايَاتِ ذَرْوَ الرِّيحِ
الْهَشِيمَ شرح وان اظلم عطف است بر بنا لها الاظلام تاریک شدن و مراد اینجا پنهان
شدن حشو از جمله رای است الاکتتام پنهان کردن با در به برای تاکید تعدیه است و ضمیر
راجع بامر یا راجع بمصدر اظلم است ما موصوله است من برای تبعیض است و اشارتست
بآنکه در صورت اول نیز جاهل است لیک جهل خود را نمیداند لا یعلم بصیغهٔ غائب یا
مخاطب است و بنا بر اول لام در له بمعنی فی است و بنا بر دوم صله یقال است ثم برای
تعجب است فیسلم از باب علم منصوب است و مراد سلامت از افترای کذب بر الله تعالی
است موافق آیهٔ سوره نحل وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ
لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ لا یعض بفتح عین
بی‌نقطه و تشدید ضاد با نقطه از باب علم است العض دندان فرو بردن در چیزی و مراد
بعلم اینجا آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن آمره بسؤال اهل الذکر از هر مشکل
است با در بضرس برای آلت است و عض در علم بضرس قاطع عبارتست از فهمیدن
آیات بینات محکمات چنانچه باید و شاید و این اشارتست بآنکه آنمرد در آن آیات
بینات وصف حلم میکند که بیان شد در حدیث پنجم باب هفدهم که باب النوادر است
در شرح بذاکر العلم و صفة الحلم فیغنم بغین با نقطه و نون منصوب است و غنیمت اینجا
عبارتست از استفاده دانش مسائل حلال و حرام بسبب سؤال اهل الذکر علیهم السلم
یذری بذال با نقطه و را بی‌نقطه بصیغهٔ مضارع غائب معلوم باب ضرب است الذری
پراکنده کردن باد چیزی را ذرو بفتح ذال و سکون را منصوب و مفعول مطلق برای
تشبیه است و مضاف و ذکر یا در فعل و واو در مصدر مبنی بر اینست که غالب در فعل
باب ضرب است و غالب در مصدر باب نصر است اگر چه هر کدام در هر کدام جائز است
الهشیم منصوب و مفعول به ذرو است و عبارتست از خاشاک پر پوچ و این اشارتست
بآنکه روایاتی را که از قبیل دروغ صریحست در معارضهٔ آیات بینات محکمات رد میکن

میراند و آنهارا صحیح میشمرد موافق آنچه گذشت در حدیث ششم باب هفدهم که باب
النوادر است که کم من مستنصح للحدیث مُستَغِشٌ للکتاب یعنی واگر تاریک شود
براو کاری پنهان میکند آن کار را برای آنچه میداند آنرا از جهل نادانی خودش تا گفته
نشود در او که نمیداند با وجود این جرات میکند پس حکم میکند بیکطرف با علم بجهل خود
در آن بخیال اینکه مجتهد در صورت توقف مخیر است در حکم پس او کلید تاریکیها است
بسیار مرتکب شبهها است بسیار پا نهنده در نادانیها است عذر خواهی نمیکند از آنچه
نمیداند تا رها شود از افترای دروغ بر الله تعالی و دندان فرو نمیبرد در آیات بینات
محکمات به دندانی بُرَنده تا غنیمت دانش مسائل حاصل کند پراکنده میکند در هوا از آرا
دروغ را مانند پراکنده کردن باد خاشاک را اصل تَبکی مِنهُ المَوارِیثُ وتَصرُخُ مِنهُ
الدِّماءُ یُستَحَلُّ بِقَضائِهِ الفَرجُ الحَرامُ ویُحَرَّمُ بِقَضائِهِ الفَرجُ الحَلالُ لا مَلِیٌّ
بِاِصدارِ ما عَلَیهِ وَرَدَ وَلا هُوَ اَهلٌ لِما مِنهُ فَرَطَ مِن اِدِّعائِهِ عِلمَ الحَقِّ شرح
تصرخ بصاد بی نقطه و را بی نقطه و خا با نقطه بصیغه مضارع غائبه معلوم باب نصر است ملی
بفتح میم و کسر لام و سکون یا و همزه که گاهی منقلب بیا میشود با تشدید خبر مبتدای محذوف
بتقدیر لا هو ملی فرط بفا و را بی نقطه و طا بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب نصر است من
برای بیان ما است یعنی گریه میکنند بسبب آنمرد میراثها چون بصاحبان نمیرسند
و داد خواهی میکنند بسبب آنمرد خونهای ریخته چون بناحق ریخته میشوند و بقصاص نمیرسند
حلال شمرده میشود بحکم آن مرد نکاح حرام و حرام شمرده میشود بحکم آنمرد نکاح حلال نه
داناست بجواب مسئله که براو فرود آید و نه او سزاوار است چیزی را که از او بیشتر سرزده
در جوابهای مسائل و آنچه دعوی دانستن بکار آمدنی است در جوابها و حکم بنا بر آن
دعوی هفتم اصل سَمِعتُ اَبا عَبدِاللهِ عَلَیهِ السَّلام یَقُولُ اِنَّ اَصحابَ المَقاییسِ
طَلَبُوا العِلمَ بِالمَقاییسِ فَلَم تَزِدهُمُ المَقاییسُ مِنَ الحَقِّ اِلّا بُعداً وَاِنَّ دِینَ اللهِ
لا یُصابُ بِالمَقاییسِ شرح مقاییس بیان شد در شرح عنوان این باب طلبوا
العلم بالمقاییس اشارتست بآنچه میان مخالفان مشهور است که ظنیة الطریق لا ینافی
قطعیة الحکم و میتواند بود که مراد بمقاییس اینجا جمع مقیاس و بمعنی آلتهای قیاس
باشد حق عبارتست از معلوم بآیات بینات محکمات نا بسیه از پیروی ظن یعنی

شنیدم

شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که یاران مسائل قیاس کرده شده
جستند دانش حکم الهی را بآن قیاس کرده شدها پس نیفزود ایشانرا آن قیاس
کرده شدها نسبت بحق مگر باعتبار دوری چه کسی که راه باطل اختیار کرده دیرتر بر
حق می آید از کسی که هنوز راهی اختیار نکرده بدرستی که فرموده الله تعالی در یافته
نمیشود بقیاس کرده شدها هشتم اصل عَن اَبی جَعفَرٍ وَاَبی عَبدِاللهِ عَلَیهِما السَّلام
قالا کُلُّ بِدعَةٍ ضَلالَةٌ وَکُلُّ ضَلالَةٍ سَبیلُها اِلَی النّارِ شرح روایتست از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام گفتند که هر حکمی که مبنی بر خواهش است گمراهی است
و هر گمراهی راهش سوی آتش جهنم است نهم اصل عَن مُحَمَّدِ بنِ حَکیمٍ قالَ قُلتُ لِاَبی
الحَسَنِ مُوسی عَلَیهِ السَّلام جُعِلتُ فِداکَ فُقِّهنا فِی الدّینِ وَاَغنانَا اللهُ بِکُم عَنِ
النّاسِ حَتّی اِنَّ الجَماعَةَ مِنّا لَتَکُونُ فِی المَجلِسِ ما یَسأَلُ رَجُلٌ صاحِبَهُ تَحضُرُهُ
المَسأَلَةُ وَیَحضُرُهُ جَوابُها فیما مَنَّ اللهُ عَلَینا بِکُم فَرُبَّما وَرَدَ عَلَینَا الشَّیءُ لَم یَأتِنا
فیهِ عَنکَ وَلا عَن آبائِکَ شَیءٌ فَنَظَرنا اِلی اَحسَنِ ما یَحضُرُنا وَاَوفَقِ الاَشیاءِ
لِما جاءَنا عَنکُم فَنَأخُذُ بِهِ فَقالَ هَیهاتَ هَیهاتَ فی ذلِکَ وَاللهِ هَلَکَ مَن هَلَکَ
یَا ابنَ حَکیمٍ قالَ ثُمَّ قالَ لَعَنَ اللهُ اَبا حَنیفَةَ کانَ یَقُولُ قالَ عَلِیٌّ وَقُلتُ قالَ مُحَمَّدُ
بنُ حَکیمٍ لِهِشامِ بنِ الحَکَمِ وَاللهِ ما اَرَدتُ اِلّا اَن یُرَخِّصَ لی فِی القِیاسِ شرح
فقهنا بفا و قاف بصیغه ماضی معلوم باب حسن یا مجهول باب تفعیل است انّ الناس
عبارت از فقهای مخالفان است انّ بکسر همزه و تشدید نون است لتکون بفتح لام
بصیغه مضارع غائبه معلوم مجرد است و ضمیر مستتر راجع بالجماعة است الف و لام المجلس
برای عهد خارجیست و مراد مجلس فقه مخالفانست ما مصدریه است و مصدر نائب
ظرف زمان است ضمیر صاحبه راجع بالمجلس است و صاحبه عبارتست از فقیه مخالفان
تحضره دو جا بحا بی نقطه و ضاد با نقطه و را بی نقطه بصیغه مضارع غائبه معلوم باب
افعال است الاحضار حاضر نشان کردن ضمیر مستتر راجع بالجماعة است و ضمیر بارز راجع
بصاحبه است و مفعول اول است المسئلة و جوابها منصوب و مفعول دوم است
و این جمله معطوف بر تکون است بحذف عاطف یا حال ضمیر مستتر در تکون است و بر هر
تقدیر مقصود اینست که هرگاه مردی در حضور جماعت ما سؤال کند فقیه مخالفان از مسئله

وآن فقیه غافل باشد از شقوق آن مسئله یا گوید که باز گو نفهمیدم که چه گفتی جماعت ما
خاطرنشان میکنند آن فقیه را شقوق آن مسئله و خاطرنشان میکنند آن فقیه را جواب
هر شقی از شقوق آن مسئله فی در فیما برای سببیت است و ما مصدریه یا موصوله است
یحضرنا بصیغهٔ مضارع غائب معلوم باب نصر است ما یحضرنا عبارتست از حکمهایی که
بخاطر ما میرسد در آنچه وارد شده بر ما و حکم آنرا از شما شنیده ایم و اوفق الاشیاء
عطف تفسیر احسن ما یحضرنا است **یعنی** روایتست از محمد بن حکیم بضم حاء و فتح کاف
یا بفتح حاء و کسر کاف گفت که گفتم امام موسی کاظم علیه السلم را که قربانت شوم دانا شدیم
ما شیعهٔ امامیه در مسائل دین و بی نیاز کرده ما را الله تعالی بسبب دانش شما خانواده
رسول از دانش فقهای مخالفان تا حدی که جماعت ما هر آینه میباشند در مجلس فقیه
مخالفان در وقتی که میپرسد مردی صاحب مجلس را و جماعت ما خاطرنشان میکنند آن
صاحب مجلس را که مسئله چیست و خاطرنشان میکنند او را جواب آن مسئله بسبب اینکه
منت کرده الله تعالی بر ما بشما پس گاه باشد که وارد شده باشد بر ما مسئله که نرسیده بما
در آن مسئله از تو و نه از پدران تو حکمی پس نظر کرده باشیم سوی بهترین حکمهایی که بخاطر
میرسد ما را در آن مسئله و موافقترین حکمها با آنچه از شما شنیده ایم در جواب مسائل پس
فرا گرفته باشیم آن حکم را و حکم بآن کرده باشیم آیا این جایز است یا نه پس گفت امام
علیه السلم که دور شد دور شد آن عمل از حق چه در این عمل بخدا قسم که جهنمی شده هر که جهنمی شده
ای پسر حکیم بیان این می آید در حدیث سیزدهم راوی گفت که بعد از این امام گفت
که لعنت کناد الله تعالی ابوحنیفه را چه میگفت که گفت علی و من گفتم مراد ش اینست که آن
فکرهایی که من کرده ام در باب قیاس بخاطر علی نرسیده و فکر من بهتر است گفت محمد بن
حکیم هشام بن حکم را که بخدا قسم که نخواستم از آنچه گفتم با امام مگر اینرا که امام رخصت دهد
مرا در قیاس مسئله ندانسته بر مسئله دانسته بواسطهٔ موافقت در آلت قیاس **دهم اصل**
عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَا أُوَحِّدُ اللّٰهَ
عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ يَا يُونُسُ لَا تَكُونَنَّ مُبْتَدِعًا مَنْ نَظَرَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَمَنْ تَرَكَ أَهْلَ بَيْتِ
نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ضَلَّ وَمَنْ تَرَكَ كِتَابَ اللّٰهِ وَقَوْلَ نَبِيِّهِ كَفَرَ **شرح** روایت
از یونس بن عبد الرحمن گفت که گفتم امام موسی کاظم علیه السلم را که چیست آنچه وسیلهٔ

شناختن

در ربوبیت

شناخت اینکس الله تعالی را بیکانگی میشود و اگر نباشد اینکس کافر و مشرک میشود پس امام
گفت که ای یونس اگر خواهی که مشرک نشوی مباش صاحب بدعت بیان اینکه
هر که فکر کند در مسئلها بدید خود جهنمی میشود مراد اینست که پیرو ظن مشرکست و هر که پیروی
ظن خود نکند لیک پیروی فتوای دیگری کند غیر خانوادهٔ پیغمبر خود گمراه میشود مراد اینست
که پیرو فتوای غیر دوازده امام در مسئله که در محکمات قرآن نیست و بیکباره اختلاف
در آن و در دلیل آن میرود مشرکست و هر که پیروی ظن خود نکند در مسائل و پیروی فتوای
غیر دوازده امام نکند در آنها لیک آن دو جماعت را مشرک نشمرده مخالفت کند با آیات
محکمات کتاب الهی و احادیث پیغمبر خود که در آنها شرک آن دو جماعت صریح شده
منکر میشود آن محکمات را پس مشرک میشود چه در این مسئله پیروی ظن خود کرده **یازدهم**
اصل قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرِدُ عَلَيْنَا أَشْيَاءُ لَيْسَ نَعْرِفُهَا فِي كِتَابِ اللّٰهِ
وَلَا سُنَّةِ نَبِيِّهِ فَنَنْظُرُ فِيهَا فَقَالَ لَا أَمَا إِنَّكَ إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَإِنْ أَخْطَأْتَ
كَذَبْتَ عَلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که وارد میشود بر ما مسئله
چند که نمیشناسیم جواب آنها را در کتاب خداوند و در بیان رسولش پس ببینیم خود فکر میکنیم
در آنها و جواب میگوییم آیا جایز است یا نه پس امام گفت که نه آگاه باش بدرستی که تو
اگر جواب موافق حکم الهی گفتی ثواب داده نشدی و اگر خطا کردی دروغ گفتی بر خدای عز
و جل مراد اینست که رسیدن بحق و خطا کردن در این قسم جایی اتفاقیست با خبر رسول نیست
پس در هر دو صورت گناه داری **دوازدهم اصل** قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُلُّ
بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ **شرح** این ظاهر است از شرح حدیث هشتم
این باب **سیزدهم اصل** عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
قُلْتُ أَصْلَحَكَ اللّٰهُ إِنَّا نَجْتَمِعُ فَنَتَذَاكَرُ مَا عِنْدَنَا فَمَا يَرِدُ عَلَيْنَا شَيْءٌ إِلَّا وَعِنْدَنَا شَيْءٌ
مُسَطَّرٌ وَذٰلِكَ مِمَّا أَنْعَمَ اللّٰهُ بِهِ عَلَيْنَا بِكُمْ ثُمَّ يَرِدُ عَلَيْنَا الشَّيْءُ الصَّغِيرُ لَيْسَ عِنْدَنَا
فِيهِ شَيْءٌ فَيَنْظُرُ بَعْضُنَا إِلَى بَعْضٍ وَعِنْدَنَا مَا يُشْبِهُهُ فَنَقِيسُ عَلَى أَحْسَنِهِ فَقَالَ وَمَا
لَكُمْ وَلِلْقِيَاسِ إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ هَلَكَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِالْقِيَاسِ ثُمَّ قَالَ إِذَا جَاءَكُمْ مَا
تَعْلَمُونَ فَقُولُوا بِهِ وَإِنْ جَاءَكُمْ مَا لَا تَعْلَمُونَ فَهَا وَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى فِيهِ ثُمَّ قَالَ لَعَنَ
اللّٰهُ أَبَا حَنِيفَةَ كَانَ يَقُولُ قَالَ عَلِيٌّ وَقُلْتُ وَقَالَتِ الصَّحَابَةُ وَقُلْتُ ثُمَّ قَالَ أَكُنْتَ

فِيهِ

تجلیس الیه فقلت لا ولکن هذا الکلام **شرح** روایتست از سماعة بن مهران از امام
موسی کاظم علیه السلم گفت که گفتم که خوشحال داراد ترا الله تعالی بدرستی که ما شیعهٔ امامیه
جمع میشویم یکجا پس گفتگو میکنیم و بیاد هم می آوریم آنچه را که نزد ماست از جوابهای مسائل
که از شما شنیده ایم پس وارد نمیشود بر ما مسئله مگر آنکه نزد ما در آن مسئله جوابی
نوشته در کتابهای حدیث ما و آن از نعمتی است که الله تعالی داده آنرا بما بسبب شما
بعد از آن گفتگو وارد میشود بر ما مسئله سهلی که نیست نزد ما در آن مسئله جوابی که از شما
صریح شنیده باشیم پس نگاه میکند بعض ما سوی بعضی دیگر و عاجز میشویم در آن و نزد ما
از مسائلی که از شما شنیده ایم جواب آنها را چیزی هست که مانند است باین مسئله
سهل پس قیاس میکنیم این مسئله سهل را برموافق آنچه از شما شنیده ایم جواب آنرا
پس امام گفت که چه کار است شما شیعهٔ امامیه را با قیاس و قیاس را با شما خبر این
نیست که جهنمی شدند جمعی که جهنمی شدند پیش از شما از امتان پیغمبران سابق بقیاس
که عمده طریق پیروان ظن است این اشارتست بگفته الله تعالی در سوره انعام در جواب
پیروان ظن در این امت که الله تعالی دانسته که خواهند گفت چون جمیع احکام الهی
در محکمات قرآن صریح نشده پس علاجی نداریم بغیر اینکه پیروی ظن کنیم در بعض احکام
الهی که کذلک کذب الذین من قبلهم ذاقوا بأسنا چنین در پرده بدروغ نسبت دادند
محکمات کتابهای الهی و پیغمبران را آن مشرکان که پیش از ایشان بودند تا چشیدند
عذاب ما را بعد از آن امام گفت که چون از جمله احتمالات جواب بخاطر رسد شما را
چیزی که میدانید آنرا پس گویید آنرا و اگر بخاطر رسد شما را چیزی که نمیدانید آنرا پس
واگر بیاید آنرا و اشارت کرد بدست خود سوی دهن خود مراد اینست که جواب آنرا از
دهن من شنوید و بعد از آن گویید بعد از آن امام گفت که لعنت کناد الله تعالی ابو
حنیفه را بود که میگفت که گفت علی و من گفتم و گفتند اصحاب رسول علیه السلم و من گفتم
مرادش اینست که فکری چند که من در باب قیاس کرده ام نه بخاطر علی رسیده
و نه بخاطر باقی اصحاب رسول و فکر من بهتر از فکر ایشانست بعد از آن امام گفت مرا که
آیا می نشستی سوی ابوحنیفه پس گفتم که نه ولیکن میدانم که این سخن اوست **اصل**
فقلت اصلحک الله أتی رسول الله صلی الله علیه وآله الناس بما یکتفون به فی

عهده

عهده قال نعم وما یحتاجون الیه الی یوم القیمة فقلت فضاع من ذلک شیء
فقال لا هو عند اهله **شرح** پس گفتم که خوشحال داراد ترا الله تعالی آیا داد رسول الله
صلی الله علیه وآله مردمانرا آنقدر که اکتفا کنند بآن که بیان در زمان خودش تا احتیاج بفکر بدیع
خود نداشته باشند گفت که آری داد آنرا و داد بیان هر چه را که احتیاج بهم رسانند
ایشان سوی آن تا روز قیامت پس گفتم که آیا پس تلف شد از آن بیان چیزی که
کسی نداند پس گفت که نه چه همگی آن بیان نزد صاحبش است که امام زمان است از
دوازده امام و مردمان دیگر را حواله بپرسیدن او شده و نهی از عمل بدیع خود شده
چهاردهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول ضل علم ابن شبرمة عند الجامعة
املاء رسول الله صلی الله علیه وآله وخط علی علیه السلم ان الجامعة لم تدع
لاحد کلاما فیها علم الحلال والحرام ان اصحاب القیاس طلبوا العلم بالقیاس
فلم یزدادوا من الحق الا بعدا ان دین الله لا یصاب بالقیاس **شرح** عبد الله بن
شبرمه بضم شین با نقطه و سکون بای یکنقطه وضم رای بینقطه و تخفیف میم فقیه و قاضی مخالفان
در کوفه بوده و در قیاس دستی داشته چنانچه می آید در کتاب الوصایا در حدیث اول
باب من اعتق وعلیه دین که باب هیجدهم است که در مسئله با ابن ابی لیلی گفتگو کرده و
ابن ابی لیلی غالب شده بسبب قیاس جامعه کتابیست که در آن صریح شده معنیهای
آیات متشابهات که در احکام الهیست و نزد امام زمان از دوازده امام میبوده و هست
و بیان میشود در کتاب الحجة در احادیث باب چهلم که باب فیه ذکر الصحیفة والجفر والجامعة
ومصحف فاطمة علیها السلم است الاملاء گفتن سخنی برای نوشتن آن **یعنی** شنیدم از
امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که گمراه شده است دانش ابن شبرمه نزد کتاب جامعه
که املاء رسول الله صلی الله علیه وآله است و خط امیر المؤمنین علیه السلم است چه بدرستی
که جامعه نگذاشته برای کسی راه سخنی که گوید که چاره نیست بغیر قیاس و پیروی ظن بخیال
اینکه احکام الهی همگی در محکمات قرآن صریح نشده و از پیغمبر متواتر نیست و اگر کسی گوید که
من میدانم دعوی پیغمبری کرده و آن کفر است بعد از پیغمبر با چه در جامعه دانش همگی حلال
و حرام هست و احتیاج بقیاس و پیروی ظن و پیغمبری تازه نیست بدرستی که صاحبان
قیاس خواستند دانش مسائل دین را بقیاس که در آن پیروی ظن است پس زیاد نشدند

بیده خ

نسبت بحق مگر باعتبار دوری حرام بحق بدرستی که دین اسلام که الله تعالی قرار داده
میان خلایق دریافته نمیشود بقیاس چه قیاس پیروی ظن است و آن شرک است
پانزدهم اصل عَنْ اَبَانِ بْنِ تَغْلِبَ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ السُّنَّةَ
لَا تُقَاسُ اَلَا تَرَى اَنَّ الْمَرْاَةَ تَقْضِي صَوْمَهَا وَلَا تَقْضِي صَلٰوتَهَا يَا اَبَانُ اِنَّ السُّنَّةَ
اِذَا قِيسَتْ مُحِقَ الدِّينُ شرح نزدیک باین می آید در کتاب الدیات در حدیث ششم باب
الرجل یقتل المرءة تا آخر که باب بیستم است و آنجا مذکور میشود قیاسی که ابان بن تغلب کرده
و باعث این سخن امام شده یعنی روایتست از ابان بن تغلب از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که بدرستی که راه و روشی که الله تعالی قرار داده برای خلایق جایز نیست
که حکم کرده شود در آن بقیاس آیا نمی بینی که زن حایض قضا میکند روزه اش را و قضا
نمیکند نمازش را با آنکه نماز بزرگتر از روزه است ای ابان بدرستی که راه و روش الهی
چون قیاس در آن کرده شود برطرف کرده میشود اسلام حاصل اینکه ظنی که از قیاس
بهم میرسد ظنی است بسیار ضعیف چه در شریعت بسیار واقع شده که دو مانند از هم جدا
باشند در حکم مثل نماز و روزه حایض و اگر ظن قوی میبود نیز پیروی آن منافات میداشت
با حقیقت اسلام چنانچه محکمات قرآن دلالت میکند و گذشت در حدیث دهم بدانکه
مذهب زیدیه اینست که حایض قضای نماز نیز میکند و ابطال آن می آید در کتاب الحیض در
حدیث چهارم باب الحایض تقضي الصوم ولا تقضي الصلوة و در آنجا نکته مذکور میشود
در فرق میان قضای نماز و قضای روزه بیان اشکال اول و نفی اشکال دوم شانزدهم
اصل سَاَلْتُ اَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْقِيَاسِ فَقَالَ مَا لَكُمْ وَلِلْقِيَاسِ اِنَّ
اللهَ لَا يُسْاَلُ كَيْفَ اَحَلَّ وَكَيْفَ حَرَّمَ شرح نفی مسئول بودن الله تعالی اینجا کنایت از
اینست که علم بسر قضا و قدر الهی در احکام شرعیه از طاقت غیر او بیرونست و اشارتست
باینکه طریق علم بامشکلات منحصر است در سؤال و همچنین است سایر افعال الهی چنانچه
گفته در سوره انبیا که لَا يُسْاَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْاَلُونَ و از اینجا ظاهر میشود که آنچه در
احادیث علل الشرایع منقولست نهی است از دریافتن و از قبیل نکته بعد از وقوع است
یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلم را از قیاس که آیا جایز است یا نه پس گفت که چه کار
است شما شیعه امامیه را با قیاس قیاس را با شما بدرستی که الله تعالی پرسیده نمیشود که
چگونه

چگونه حلال کرد آنچه را که حلالست و چگونه حرام کرد آنچه را که حرامست حاصل اینکه کسی غیر الله تعالی
نمیتواند دانست که سر حلال کردن حلال و حرام کردن حرام فلان چیز است و غیر آن دخلی ندارد
تا بر آن قیاس کند و ظن کافی نیست هفدهم اصل حَدَّثَنِي جَعْفَرٌ عَنْ اَبِيهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
اَنَّ عَلِيًّا صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ قَالَ مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلْقِيَاسِ لَمْ يَزَلْ دَهْرَهُ فِي الْاِلْتِبَاسِ
وَمَنْ دَانَ اللهَ بِالرَّاْيِ لَمْ يَزَلْ دَهْرَهُ فِي ارْتِمَاسٍ قَالَ وَقَالَ اَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ
اَفْتَى النَّاسَ بِرَاْيِهِ فَقَدْ دَانَ اللهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ وَمَنْ دَانَ اللهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فَقَدْ ضَادَّ
اللهَ حَيْثُ اَحَلَّ وَحَرَّمَ فِيمَا لَا يَعْلَمُ شرح حکایت کرد مرا امام جعفر صادق علیه السلم

از پدرش

اینکه امیر المؤمنین علیه السلم گفت که هر که وادارد خود را برای قیاس و آن را راه و روش
خود سازد پیوسته در همگی عمرش در پرده پوشیهای شبهها است که از هر طرف بنظرش
میرسد و چاره معقول نمیتواند کرد چه سخنی میگوید و باز وقتی دیگر از آن بر میگردد و هر که پرستش
کند الله را ببدیه خود و پیروی ظن خود پیوسته در همگی عمرش در فرو رفتن است در شبهها
امام جعفر صادق علیه السلم گفت که و گفت امام محمد باقر علیه السلم که هر که فتوی دهد مردمان را برای
خود و پیروی ظن خود پس پرستش کرده الله را بآنچه نمیداند و هر که پرستش کرد الله را بآنچه
نمیداند پس بتحقیق همچشمی کرده با الله تعالی در جایی که حلال کرده و حرام کرده از پیش خود
و آن همچشمی را در راهی کرده که نمیداند که آن همچشمی است با الله تعالی نمیداند که فرمان داده
کرده هیجدهم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ اِبْلِيسَ قَاسَ نَفْسَهُ بِآدَمَ فَقَالَ
خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ فَقَاسَ مَا بَيْنَ النَّارِ وَالطِّينِ فَلَوْ قَاسَ الْجَوْهَرَ
الَّذِي خَلَقَ اللهُ مِنْهُ آدَمَ بِالنَّارِ كَانَ ذٰلِكَ اَكْثَرَ نُورًا وَضِيَاءً مِنَ النَّارِ شرح القیس
بفتح قاف و سکون یا و القیاس بفتح قاف مصدر باب ضرب الحاق چیزی بچیزی در
حکمی باء در بآدم بمعنی مع است پس ظرف مستقر و حال نفسه است و منصوب محلا و اگر صله
قاس میبود ظرف لغو میبود و متعلق بقاس میبود و محلی از اعراب نمیداشت پس مقصود
اینست که خودش را قیاس کرد بر چیزی و آدم را نیز قیاس کرد بر چیزی فا در فقال برای تفصیل
و بیان مقیس علیه در دو قیاس سابق است خلقتني در سوره اعراف و سوره ص مذکور است
مقصود اینست که خودش را قیاس کرد بر آتش چون ماده اوست و آدم را قیاس کرد
بر طین چون ماده اوست فا در فقاس برای تفریع یا برای تعقیب است و بر هر تقدیر اشارتست

بقیاس ثالث آن دو قیاس و آن قیاس نسبتی است که میان ابلیس و آدم است بر نسبتی که
میان نار و طین است پس ما موصوله است و عبارتست از نسبت و ما بین بتقدیر علی ما بین
است و ترک ذکر مقیس و اکتفا بذکر مقیس علیه اینجا از قبیل اقتصار است بنا بر ظهور آنکه مقیس
نسبت میان ابلیس و آدم است پس مقصود اینست که خود را اشرف از آدم شمرد بنا بر قیاس
نسبت میان دو مخلوق بر نسبت میان دو مخلوق منه و ازین ظاهر میشود که افتخار ابلیس بر آن
بیدران مشتمل است بر سه قیاس که میراث ابلیس است و بطلان این قیاسها معلومست
بادلهٔ نقلیه مثل آیت سوره حجرات و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم فا
در فلو برای تفریع است قاس الجوهر بتقدیر قاس علی الجوهر است الجوهر معرب گوهر چیزی که
اصل چیزی دیگر باشد و آن چیز دیگر از آن آفریده شده باشد با در بالنار بمعنی مع است و
بالنار بتقدیر بالجوهر الذی خلق الله منه النار است و میتواند بود که بی تقدیر باشد و حکم ما
که بحر اجاج ظلمانی است معلوم شود بطریق اولی و بر هر تقدیر ظرف حال جوهر است و مقصود
اینست که اگر قیاس مخلوق بر مخلوق منه صحیح میبود فاسد میبود و هر چه از صحتش فسادش
لازم آید باطل است بیان این آنکه چنانچه ابلیس مخلوق شده از نار و آن نار مخلوق شده از
بحر اجاج ظلمانی و چنانچه آدم مخلوق شده از طین آن طین مخلوق شده از عذب فرات نورانی
چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب اول یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم
گفت که بدرستی که ابلیس در وقتی که سجدهٔ آدم نکرد قیاس کرد خود را و آدم را با نیز و گفت که
گفت الله تعالی را آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل پس قیاس کرد نسبت میان خود
و آدم را بر نسبتی که میان آتش و گل است پس اگر قیاس میکرد آدم را و خود را بر اصلی
که آفرید الله از آن آدم را و اصلی که آفرید از آن آتش را میشد اصل آدم بیشتر باعتبار نور
و بهار از اصل آتش نوزدهم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلم عن الحلال والحرام
فقال حلال محمد حلال ابدا الی یوم القیمة وحرامه حرام ابدا الی یوم القیمة
لایکون غیره ولایجیء غیره وقال قال علی علیه السلم ما احد ابتدع بدعة الا
ترک بها سنة شرح لایکون غیره برای ابطال اختلاف احکام حلال و حرام بسبب اختلاف
ظنون مجتهدین است خواه مصوبه و خواه مخطئه بنا بر اینکه پیروی ظن بحکم واقعی متضمن
حکم بمظنون است خواه صریح مثل فتوی بمظنون و خواه غیر صریح مثل عمل بمظنون برای آنکه

مظنون

مظنون است و از این تقریر ظاهر میشود که ابطال طریقهٔ اخباریین نمیکند و لایجیء غیره برای
بیان منسوخ نشدن این شریعت است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از
حلال و حرام که آیا تغییر در آن میشود باعتبار دید پیروان ظن یا نه گفت که حلالی که محمد صلی الله
علیه و آله آورده خواه در محکمات قرآن و خواه در غیر آنها حلالست همیشه تا روز قیامت و
حرام او حرامست همیشه تا روز قیامت نمیباشد غیر آن و نمی آید شریعتی دیگر غیر آن و گفت که
گفت امیر المؤمنین علیه السلم که هیچکس اختراع نمیکند حکمی را که در زمان محمد صلی الله علیه و آله
نشده مگر آنکه بر طرف میکند با آن بدعت راه و روشی را که محمد صلی الله علیه و آله قرار داده
مراد اینست که هیچ مسئله نیست که محمد صلی الله علیه و آله حکم آنرا نیاورده باشد برای خلائق
و بیان آن را واگذاشته باشد بیستم اصل دَخَلَ اَبُو حَنِیفَةَ عَلیٰ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ
السَّلَم فَقَالَ لَهُ یَا اَبَا حَنِیفَةَ بَلَغَنِی اَنَّکَ تَقِیسُ قَالَ نَعَمْ قَالَ لَا تَقِسْ فَاِنَّ اَوَّلَ مَنْ
قَاسَ اِبْلِیسُ حِینَ قَالَ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ فَقَاسَ مَا بَیْنَ النَّارِ وَ
الطِّینِ وَلَوْ قَاسَ نُورِیَّةَ آدَمَ بِنُورِیَّةِ النَّارِ عَرَفَ فَضْلَ مَا بَیْنَ النُّورَیْنِ وَصَفَاءَ اَحَدِهِمَا
عَلَی الْاٰخَرِ شرح داخل شد ابو حنیفه بر امام جعفر صادق علیه السلم پس امام گفت ابو حنیفه را
که ای ابو حنیفه خبر بمن رسیده اینکه تو قیاس میکنی در مسائل شرع الهی گفت که آری
راست است امام گفت که قیاس مکن چه بدرستی که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود وقتی
که گفت الله تعالی را که آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل پس ملاحظه کرد نسبت میان
آتش و گل را و نسبت میان خود و آدم را بر آن قیاس کرد و اگر ملاحظه میکرد اصل گل آدم را
با اصل آتش میشناخت تفاوت میان این دو اصل او زیادی صفای یکی را که اصل
گل آدم باشد بر دیگر که اصل آتش باشد چه اول آب خوشگوار و طینت علیین است و دوم
آب شور تلخ و طینت سجین است و بیان این گذشت در حدیث هیجدهم بیست و یکم اصل
سَاَلَ رَجُلٌ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَم عَنْ مَسْئَلَةٍ فَاَجَابَهُ فِیهَا فَقَالَ الرَّجُلُ اَرَاَیْتَ اِنْ
کَانَ کَذَا وَکَذَا مَا کَانَ یَکُونُ الْقَوْلُ فِیهَا فَقَالَ لَهُ مَهْ مَا اَجَبْتُکَ فِیهِ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ
عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ لَسْنَا مِنْ اَرَاَیْتَ فِی شَیْءٍ شرح پرسید مردی امام
جعفر صادق علیه السلم را از مسئله پس جواب گفت او را در آن مسئله پس آن مرد تغییری داد
صورت مسئله را و گفت که دیدی تو چیست اگر صورت مسئله چنین و چنین باشد چه جواب خواهد

بود در آن پس امام گفت آن مرد را که این سخن مگو آنچه جواب دادم ترا در آنچه پرسیدی هرچه
باشد آن جواب نقل است از رسول الله صلی الله علیه وآله و از دید من نیست نیستیم ما که
خانواده پیغمبریم از جملهٔ پیروان ظن که با ایشان گفته میشود که دید تو چیست در فلان مسئله در
هیچ جا **بیست و دوم اصل** قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللهِ وَلِيجَةً فَلَا تَكُونُوا
مُؤْمِنِينَ فَإِنَّ كُلَّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ وَقَرَابَةٍ وَوَلِيجَةٍ وَبِدْعَةٍ وَشُبْهَةٍ مُنْقَطِعٌ إِلَّا مَا
أَثْبَتَهُ الْقُرْآنُ **شرح** در سوره توبه چنین است و لم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا
المؤمنین ولیجة و می آید در کتاب الحجة در حدیث پانزدهم باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی
الولایة که باب صد و هفتم است و در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام
اینکه مراد بمؤمنین اینجا ائمه هدی علیهم السلام است و می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم مولد
ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام که الولیجة الذی یقام دون ولی الامر و اینجا بعنوان اظهار
احتمال میگوییم که ولیجه بفتح واو و کسر لام بمعنی کسی است که داخل شود در سلسلهٔ ائمه خواه بحق
و خواه بباطل و آن فعیله بمعنی فاعله است و ماخوذ از ولوج بمعنی دخول مطلق است و
تا برای نقل از وصفیت باسمیت است یا برای تانیث است باعتبار نفس و تفسیر آن بالذی
یقام دون ولی الامر تفسیر فردی از آنست که باعتبار ملاحظه من دون الله ولا رسوله و
لا المؤمنین است زیرا که مراد من دون نص من الله ولا نص من رسوله ولا نص من الائمة
السابقین است و ترک ذکر ولا رسوله ولا المؤمنین در اینحدیث از قبیل اقتصار است
برای اشعار باینکه نص از جانب الله به نص از جانب رسول و از جانب ائمه سابقین بعینه
فلا تکونوا مؤمنین برای بیان کفر قائلین بانعقاد امامت بغیر نص الله و رسول و ائمه سابقین
است چنانچه مخالفان توهم کرده اند در انعقاد امامت ابوبکر ببیعت فان استدلال است
بر انتفاء ایمان آن قائلین السبب بفتح سین بی نقطه و فتح بای یک نقطه اول باعث ربط دو چیز
بیکدیگر مثل ریسمان و اینجا عبارتست از امثال مصاهرت میان ولیجه و امام سابق النسب
بفتح نون و فتح سین بی نقطه خویشاوندی باعتبار ولادت مثل اینکه ولیجه و امام سابق
از قبیلهٔ قریش باشند القرابة بفتح قاف و راء بی نقطه و الف و بای یک نقطه نزدیکی خویشاوندی
مثل اینکه ولیجه عم امام سابق باشد و مثل اینکه هر که از بنی هاشم باشند و لیجه اینجا بتقدیر
ولوج ولیجه است و مراد دخول ولیجه در سلسلهٔ ائمه و فرمانبرداری اکثر مردمان برای او است

خواه بسبب بیعت جمعی باشد و خواه بسببی دیگر باشد ذکر اینحدیث در تحت عنوان این باب
باعتبار ذکر بدعت و شبهت است و مراد بشبهت مشابهتی است که در قیاس می باشد
و در اینحدیث اشعار است باینکه هر یک از بدعت و شبهت دو قسم است اول آنچه در حکم
نفس حکم الله است مثل تعیین امام از روی خواهش نفس و مثل تعیین امام از روی مشابهت
او با امام سابق در شکل و شمائل دوم آنچه در غیر آنست مثل احداث نوعی از طعام از روی خواهش
نفس و مثل مشابهتی که برای قیاس چیزی بچیزی دیگر در تعیین قیمت متلفات و تعیین قبله در
موضعی معین باشد و مقصود در این باب ابطال قسم اول است نه قسم دوم زیرا که قرآن
ابطال اول میکند و اثبات ثانی میکند **یعنی** گفت امام محمد باقر علیه السلام که مگیرید برای خود
بی نص الله تعالی در آیات بینات محکمات قرآن امامی را که از ایمان بخدا و رسول بیرون خواهید
رفت چه بدرستی که هر باعث ربطی و هر خویشاوندی و هر نزدیکی خویشاوندی و هر ولوج
امامی و هر بدعتی و هر مشابهتی بریده و فاسد است در روز قیامت مگر آنچه پا بر جا کرده
باشد آنرا آیات بینات محکمات تا به از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن در نفس
حکم الله تعالی که در قرآن حکم بکفر منکر مضمون آنها و وعید بر آن هست مثل و من یکفر بآیات
الله فان الله سریع الحساب **باب بیست و یکم اصل باب الرد الی الکتاب و السنة و انه
لیس شیء من الحلال و الحرام و جمیع ما یحتاج الناس الیه الا و قد جاء فیه کتاب
او سنة شرح** این باب بیان وجوب واگذاشتن هر مسئله است بسوی محکمات قرآن
و سوی بیان رسول الله صلی الله علیه و آله و ترک متشابهات قرآن را در کتاب جامعه که گذشت در حدیث
چهاردهم باب سابق و بیان اینکه نیست چیزی از حلال و حرام و هرچه احتیاج بهم میرسانند
اکثر مردمان بسوی آن مگر حالی که بتحقیق آمده در بیان آن آیتی از محکمات قرآن یا بیانی
صریح از پیغمبر علیه و آله السلام در کتاب جامعه که نزد امام زمان علیه السلام است در این باب ده
حدیث است **اول اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ
فِي الْقُرْآنِ تِبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى وَاللهِ مَا تَرَكَ اللهُ شَيْئاً يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ حَتَّى لَا
يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولُ لَوْ كَانَ هَذَا أُنْزِلَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللهُ فِيهِ **شرح** شیء عبارت
از محتاج الیه اکثر مردمانست حتی برای انتها است و ما بعد آن داخل است در حکم ما قبلش و
قسم است جمله ما ترک جواب قسم است جمله حتی لا یستطیع تا آخر بدل جمله حتی و الله تا آخر است

حکم ص

یا معطوف بران است بحذف عاطف معنی استطاعة می آید در کتاب التوحید در احادیث
باب الاستطاعة که باب سی و یکم است یقول مرفوع و منصوب میتواند بود و بنا بر اول تقدیر
ان ناصبه و اعمالش است یا بدل یستطیع است و بنا بر دوم بتقدیر ان و اعمالش است لو
برای تمنی است الا استثنا از لا یستطیع است و واو حالیه است و مستثنی مفرغ است یعنی
روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی که الله تبارک و تعالی فرو فرستاده در
قرآن بیان آشکار هر چیز را تا حدی که بخدا قسم که وانگذاشته الله تعالی چیزی را که احتیاج بهم رسد
سوی آن بندگان تا حدی که نمیتواند بنده که گوید در جایی که احتیاج بندگان سوی آن باشد
که کاش این مسئله فرو فرستاده میشد در قرآن بر هیچ حالی مگر بر حالی که بتحقیق فرو فرستاده
آن را الله تعالی در قرآن در محکمات یا در متشابهاتی که بیان صریح آنها شده در کتاب جامعه که
نزد امام زمان است دوم اصل عَنْ عَمْرِو بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ
إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَدَعْ شَيْئاً يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ وَبَيَّنَهُ لِرَسُولِهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدّاً وَجَعَلَ عَلَيْهِ دَلِيلاً يَدُلُّ عَلَيْهِ وَجَعَلَ عَلَى مَنْ
تَعَدَّى ذَلِكَ الْحَدَّ حَدّاً شرح مضمون این می آید در کتاب الحدود در حدیث یازدهم باب
اول که باب التحدید است الا اینجا برای استثنای منقطع است و از قسمی است که ممکن نیست
در آن تسلیط عامل بر مستثنی مثل ما زاد هذا الا النقص الحد بفتح حا بی نقطه و تشدید دال بی نقطه
حاجز و مانع میان دو چیز و آن دو قسم است اول آنچه مانع اشتباه یکی بدیگری باشد مثل
مرز دوم آنچه مانع ارتکاب یکی دیگر را باشد مثل تازیانه زدن زانی برای اینکه او و امثال
او دیگر مرتکب زنا نشوند و قسم اول مراد است در حد اول و دوم و قسم دوم مراد است در
حد سیوم مراد بدلیل اهتمام است و عبارت است از امام هدی که امامتش معلوم است مردمان را
از آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن آمره بسؤال اهل الذکر موافق آیت سوره بقره
ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب
اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و بیان شد در شرح حدیث آخر باب النوادر که باب
هفدهم است یا عبارت است از آیات بینات محکمات یا عبارت است از کتاب جامعه که نزد
امام هدی است و حاصل همه یکیست یعنی روایت است از عمرو بن قیس از امام محمد باقر علیه السلم
راوی گفت که شنیدم از او میگفت که بدرستی که الله تبارک و تعالی نگذاشته چیزی را که

احتیاج

احتیاج بهم رسانند سوی آن امت پیغمبر علیه و آله السلم لیکن فرو فرستاده آن را در قرآن و
بیان کرده آن را برای رسولش صلی الله علیه و آله بوحی یا بتحدیث و پیغمبر علیه و آله السلم بیان
کرده برای امیر المؤمنین علیه السلم و او در کتاب جامعه نوشته و آن کتاب نزد امام زمان
است و گردانیده الله تعالی برای هر چیزی مانعی از اشتباه را و گردانیده برای آن مانع
اشتباه راهنمایی را که راه نماید مردمان را بر آن و گردانیده بر هر که گذشته باشد از آن مانع
اشتباه در عمل یا فتوی عقوبتی را سیوم اصل عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ هَارُونَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا
عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَا خَلَقَ اللهُ حَلَالاً وَلَا حَرَاماً إِلَّا وَلَهُ حَدٌّ كَحَدِّ الدَّارِ فَمَا كَانَ
مِنَ الطَّرِيقِ فَهُوَ مِنَ الطَّرِيقِ وَمَا كَانَ مِنَ الدَّارِ فَهُوَ مِنَ الدَّارِ حَتَّى أَرْشِ الْخَدْشِ
فَمَا سِوَاهُ وَالْجَلْدَةِ وَنِصْفِ الْجَلْدَةِ شرح مضمون این می آید در کتاب الحدود در حدیث
نهم باب اول مراد بحد حاجز از اشتباه است چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق ارش
بفتح همزه و سکون را بی نقطه و شین با نقطه بمعنی دیت است و آن مجرور و مضاف است الخدش
بفتح خا با نقطه و سکون دال بی نقطه و شین با نقطه خراش فا در فما برای تعقیب باعتبار
رتبه است و ما موصوله است سواه بکسر و ضم سین بی نقطه و الف مقصوره و ضمیر راجع بخدش
مرفوع است تقدیرا و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هو که عائد ما است و مراد بما سواه مادون
است بقرینه اینکه حتی برای انتقال از اقوی سوی اضعف است پس بعد از بیان ارش
خدش بیان ارش کمتر از خدش است مثل اینکه کسی پوست دیگری را بدو انگشت افشرد و بدرد
آورد موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب فیه ذکر الصحیفة والجفر والجامعة و
مصحف فاطمة علیها السلم که باب چهلم است و الجلدة بفتح جیم و سکون لام مجرور بعطف بر ارش
است و مراد اینست که در باب دیات دیت هر چیز را بیان کرده حتی دیت خراش و مادون
آن را و در باب حدود حد هر چیز را بیان کرده حتی یک تازیانه و نصف تازیانه که هر کدام در چه
گناه است ذکر نصف تازیانه بعنوان مثال است بقرینه تادیب بثلث تازیانه می آید در کتاب
الحدود در بعض احادیث باب اول یعنی روایت است از سلیمان بن هارون گفت که شنیدم
از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که نیافریده الله تعالی حلالی را و نه حرامی را مگر بر جایی که برای
آن مانع اشتباهی است مانند مانع اشتباه سرا که دیوار است بیان این آنکه هر چه باشد
از راه پس پیداست که آن از راه است و هر چه باشد از سرا پس پیداست که آن از سرا است

تا دیت خراش پس آنچه پایین خراش است و تا یک تازیانه و نصف تازیانه مثلا چهارم اصل
عَنْ حَمّادٍ عَنْ اَبی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلامُ قالَ سَمِعْتُهُ یَقُولُ ما مِنْ شَیْءٍ اِلّا وَفیهِ کِتابٌ
اَوْ سُنَّةٌ شرح این ظاهر است از شرح عنوان باب پنجم اصل قالَ اَبُو جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلامُ
اِذا حَدَّثْتُکُمْ بِشَیْءٍ فَاسْئَلُونی مِنْ کِتابِ اللهِ ثُمَّ قالَ فی بَعْضِ حَدیثِهِ اِنَّ رَسُولَ
اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ نَهی عَنِ الْقیلِ وَالْقالِ وَفَسادِ الْمالِ وَکَثْرَةِ السُّؤالِ فَقیلَ
لَهُ یَا بْنَ رَسُولِ اللهِ اَیْنَ هذا مِنْ کِتابِ اللهِ قالَ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ لا خَیْرَ
فی کَثیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ اِلّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلاحٍ بَیْنَ النّاسِ وَ
قالَ وَلا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ اَمْوالَکُمُ الَّتی جَعَلَ اللهُ لَکُمْ قِیاماً وَقالَ لا تَسْئَلُوا عَنْ
اَشْیاءَ اِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ شرح قیل و قال عبارتست از خبرهای لغو که اهل مجلس صحبت
و مانند آن یکدیگر را میپرسند یکی بدیگری میگوید که ما عندک من الخبر و آن دیگری میگوید
که قیل کذا و کذا و قال فلان کذا و کذا و اکثر آنها دروغ میباشد چنانچه گفته اند که زعموا
مطیّة الکذب و از این حدیث ظاهر میشود که مراد بکثیر من نجویهم قیل و قال است و استثنا
منقطع است فساد المال عبارتست از دادن مال در غیر حق آن چنانچه می آید در کتاب
الزکوة در حدیث سیوم باب هفتاد و سیوم که باب وضع المعروف موضعه است که من
کان منکم له مال فایّاه والفساد فان اعطاءه فی غیر حقه تبذیر و اسراف مراد بکثرت سؤال
پرسیدن از احکام شرع است زیاده بر قدر محتاج الیه برای عمل خود و اهل خود موافق آنچه
گذشت در حدیث چهارم باب چهاردهم و می آید در حدیث اول باب آینده و نجوی بمعنی همراز
که در مجلس ضیافت و مانند آن واقع میشود یا آنکه سرگوشی کنند مثل آیه سوره توبه الم یعلموا
ان الله یعلم سرهم و نجویهم و آیت سوره زخرف ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم می آید
در کتاب الزکوة در حدیث سیوم باب هفتاد و ششم که باب القرض است که یعنی بالمعروف
القرض مراد باصلاح رفع تنازع و اختلاف از روی ظلم است در فتوی و مانند آن بین
الناس متعلق باصلاح است می آید در کتاب المعیشة در حدیث اول باب آخر منه فی حفظ
المال و کراهة الاضاعة که باب صد و پنجاه و پنجم است که ولا تأتمن شارب الخمر فان الله
عز و جل یقول فی کتابه و لا تؤتوا السفهاء تا آخر از جمله احتمالات اینست که مراد باشیا
احکام شرع است جمله ان تبد لکم تسؤکم صفت اشیا است و این اشارتست بانکه

احکام شرعیه مجهوله نزد مکلفین دو قسم است اول احکامی که امثال آنها معلوم او شده و
عمل بآنها نکرده دوم ما عدای آنها و این آیت نهی از سؤال از قسم اول است موافق آنچه گذشت
در حدیث چهارم باب استعمال العلم که باب چهاردهم است که لا تطلبوا علم ما لا تعلمون و
لمّا تعملوا بما علمتم و وجه نهی اینست که حجت بر عالم اشد است از حجت بر جاهل چنانچه گذشت
در حدیث ششم باب چهاردهم و در احادیث باب لزوم الحجة علی العالم و تشدید الامر علیه که
باب شانزدهم است و ائمه اهل البیت از این نهی خارجند چنانچه می آید در حدیث اول باب
آینده یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام در مجلسی که چون نقل کنم برای شما چیزی را از حلال و
حرام پس سؤال کنید مرا که در کجا از قرآن است مراد اینست که هر چیز در قرآن هست بعد از آن
گفت در اثنای گفتگو که بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله منع کرده مردمان را از قیل و قال
و از تلف کردن مال و از بسیاری پرسیدن پس گفته شد در مجلس امام را که ای فرزند رسول
الله کجاست اینکه گفتی از قرآن گفت که بدرستی که الله تعالی گفته در سوره نساء که نیست خوبی
در بسیاری از جمله گفتگوی ایشان لیکن خوبی در گفتگوی کسی است که امر کرد بتصدق مثل
اینکه کسی گوید دیگری را که فلان کس پریشان و مستحق زکوة است زکوة را باو بده یا کسی که امر
کرد بمعروف یعنی احسانی در حق کسی مثل اینکه کسی دیگری را گوید که فلان کس درمانده و محتاج
بقرض است قرضی باو بده یا کسی که امر کرد باصلاحی میان مردمان مثل اینکه کسی دیگری را گوید
که فلان کس و فلان کس با هم نزاعی دارند رفع نزاع ایشان کن و گفت در سوره نساء که و
مدهید ناخردمندان را مالهای شما که گردانیده الله تعالی آنها را برای شما پایداری و سرمایه
معاش مراد اینست که در این آیت تعبیر از تلف خرجان بسفها شده و نهی شده از
دادن مال خود بایشان خواه بعنوان قرض و خواه بعنوان وکیل خرج خود کردن ایشان
و خواه بعنوان دیگر پس تلف خرجی منهی عنه است بطریق اولی و گفت در سوره مائده که
مپرسید از چیزهایی که اگر بیان کرده شود آنها برای شما آزرده میکند آن چیزها شما را
ششم اصل قالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلامُ ما مِنْ اَمْرٍ یَخْتَلِفُ فیهِ اثْنانِ اِلّا وَلَهُ
اَصْلٌ فی کِتابِ اللهِ وَلکِنْ لا تَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجالِ شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که
نیست هیچ چیزی که مردمان را احتیاج بآن باشد و در آن و در دلیل آن اختلاف بهم رسد
میان دو کس مگر آنکه آن چیز را اصلی هست در قرآن که بیان آن چیز صریح دانسته میشود

ولیک بدانستن آن اصل نمیرسد خردهای مردان اشارتست باینکه بعضی از آنها در متشابهات
قرآن است و دانستن آنها یعنی نزول ملائکه برای تحدیث در شب قدر و مانند آن و بی روحی
که مخصوص ائمه علیهم السلم است ممکن نیست چنانچه می آید در کتاب الحجه در باب فی شان انا انزلناه
فی لیلة القدر و تفسیرها که باب چهل و یکم است و در باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم
السلم که باب پنجاه و ششم است **هفتم اصل** قَالَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَیُّهَا النَّاسُ
اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی اَرْسَلَ اِلَیْكُمُ الرَّسُولَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَاَنْزَلَ اِلَیْهِ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ وَاَنْتُمْ اُمِّیُّونَ عَنِ الْكِتَابِ وَمَنْ اَنْزَلَهُ وَعَنِ الرَّسُولِ وَمَنْ اَرْسَلَهُ **شرح**
گفت امیر المؤمنین علیه السلم که ای مردمان بدرستی که الله تبارک و تعالی فرستاد سوی
شما محمد را صلی الله علیه و آله و فرو فرستاد سوی او قرآن را با بیان هرچه بکار آمدنی خلایق است
در آن و در دلیل آن اختلاف بیکاره میرود در حالی که شما نادان و غافل بودید از کتاب
الهی و از کسی که فرستاد کتاب را و از پیغمبر خدا و از کسی که فرستاد پیغمبر را چه ایشان الله تعالی
را نمی شناختند بیگانگی در ربوبیت چون پیروی ظن میکردند در قرار نیک و بد افعال و غافل
بودند از فائده فرستادن رسولان و کتابهای الهی که آن فائده نهی از اختلاف از روی
ظن است و فرمان برداری وصی عیسی علیه السلم نمیکردند **اصل** عَلٰی حِینِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ
وَطُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْاُمَمِ وَانْبِسَاطٍ مِنَ الْجَهْلِ وَاعْتِرَاضٍ مِنَ الْفِتْنَةِ وَانْتِقَاضٍ
مِنَ الْمُبْرَمِ وَعَمًی عَنِ الْحَقِّ وَاعْتِسَافٍ مِنَ الْجَوْرِ وَامْتِحَاقٍ مِنَ الدِّینِ وَتَلَظٍّ مِنَ
الْحُرُوبِ عَلٰی حِینِ اصْفِرَارٍ مِنْ رِیَاضِ جَنَّاتِ الدُّنْیَا وَیُبْسٍ مِنْ اَغْصَانِهَا وَانْتِثَارٍ
مِنْ وَرَقِهَا وَیَأْسٍ مِنْ ثَمَرِهَا وَاغْوِرَارٍ مِنْ مَائِهَا **شرح** صدر این تا امتحاق من الدین
ظاهر شد از شرح خطبه پس اینجا بیان و تلظ تا آخر میشود التلظی مصدر باب تفعل افروخته
شدن آتش **یعنی** و زبانه کشیدنی که ظاهر بود از آتشهای جنگها فرستاد محمد علیه و آله السلم را
بر وقت زرد شدنی که ظاهر بود از سبزه زارهای باغهای دنیا و خشکیی که ظاهر بود از
شاخهای درختان آن باغها و پراکنده شدنی که ظاهر بود از برگهای درختان آن
باغها و ناامیدی از میوه آن باغها و فرو رفتنی که ظاهر بود از آب آن باغها در کاریزها
و چشمها و چاهها **اصل** قَدْ دَرَسَتْ اَعْلَامُ الْهُدٰی وَظَهَرَتْ اَعْلَامُ الرَّدٰی فَالدُّنْیَا
مُتَهَجِّمَةٌ فِی وُجُوهِ اَهْلِهَا مُكْفَهِرَّةٌ مُدْبِرَةٌ غَیْرُ مُقْبِلَةٍ ثَمَرُهَا الْفِتْنَةُ وَطَعَامُهَا

خ مُتَجَهِّمَةٌ

الجیفة

فقره ص تا آخر

اَهْلِهَا
الْجِیفَةُ وَشِعَارُهَا الْخَوْفُ وَدِثَارُهَا السَّیْفُ مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ وَقَدْ اَعْمَتْ عُیُونَ
وَاَظْلَمَتْ عَلَیْهَا اَیَّامُهَا قَدْ قَطَعُوا اَرْحَامَهُمْ وَسَفَكُوا دِمَاءَهُمْ وَدَفَنُوا فِی التُّرَابِ
الْمَوْؤُدَةَ بَیْنَهُمْ مِنْ اَوْلَادِهِمْ یَخْتَارُ دُونَهُمْ طِیبَ الْعَیْشِ وَرَفَاهِیَةَ خُفُوضِ الدُّنْیَا
لَا یَرْجُونَ مِنَ اللّٰهِ ثَوَابًا وَلَا یَخَافُونَ وَاللّٰهِ مِنْهُ عِقَابًا حَیُّهُمْ اَعْمٰی نَجِسٌ وَمَیِّتُهُمْ فِی
النَّارِ مُبْلَسٌ **شرح** قد درست استیناف بیانی لما سابق است و صدر این ناظر است بصدر
آن درست بصیغه معلوم یا مجهول از باب نصر است الدروس ناپیدا شدن اثر چیزی و الدرس
بفتح دال و سکون را ناپیدا کردن اثر چیزی اعلام الهدی عبارتست از آیات بینات محکمات
ناهیه از پیروی ظن نازله در کتاب هر شریعتی داله بر تحقق امام معصوم مفترض الطاعة در هر
زمان خواه نبی و خواه وصی نبی اعلام الردی بفتح را بی نقطه و تخفیف دال بی نقطه و الف
مقصوره عبارتست از قواعد پیروان ظن در قیاس و اجتهاد فالدنیا تا آخر ناظر است بعلی
حین اصفرار تا آخر و فا تفریعیه اشارتست باینکه فساد دنیا مترتب میشود بر فساد دین غالبا
موافق آیت سوره طلاق و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب ایضا و من
یتق الله یجعل له من امره یسرا و آیت سوره طه و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا
در اکثر نسخ متجهمة بتقدیم ها بر جیم مکسوره مشدده است بمعنی ویران و در بعض نسخ متجهمة بجیم و کسر
ها مشدده بمعنی ترش رو است و بنا بر اول فی متعلق بجا بعد است المکفهر بکسر ها و تشدید
را بی نقطه در هم کشیده رو الفتنة اختلاف مردمان باعتبار پیروی ظن الجیفه مردار و مراد
اینجا خوردنی حرام است الشعار بکسر شین با نقطه لباسی که در زیر لباسهای دیگر پوشند مثل
پیراهن الدثار بکسر دال بی نقطه لباسی که بالای شعار پوشند التمزیق و الممزق بفتح زای با نقطه
مشدده پاره پاره کردن چیزی را و مراد اینجا پراکنده کردن مردمان است در مسائل بمعنی اختلاف
انداختن میان ایشان الاظلام تاریک گردن ضمیر علیها راجع بعیون است ایامها منصوب
و مفعول به است ضمیر راجع بعیون یا راجع بدنیا است الایام جمع یوم روزها و روز از
طلوع مرکز آفتاب است از افق حقیقی تا غروب آن یا از طلوع فجر است تا غروب آفتاب
و چون روز بروشنی خود باعث دیدن و دانستن چیزها است پیغمبران و امامان حق را که
باعث دیده وری مردمانند در احکام الهی ایام میگویند بنا بر تشبیه چنانچه الله تعالی گفته در سوره
ابراهیم که وَذَكِّرْهُمْ بِاَیَّامِ اللّٰهِ و بسیار است خود را حق بسبب بیان پیغمبران و امامان

حق که الله تعالی تعیین کرده برای خلایق در هر زمان و ابن بابویه در کتاب معانی الاخبار در حدیث
لا تعادوا الایام فتعادیکم روایت کرده که معنی این حدیث اینست که با امامان حق دشمنی
مکنید که باعث این میشود که ایشان با شما دشمنی کنند الموؤودة دختری که او را زنده در گور
میکرده اند بجا ارج با نقطه والف و را بی‌نقطه بصیغهٔ مضارع غایب مجهول باب افتعال
دونهم منصوب بظرف است طیب بکسر طا و سکون یا مرفوع و نایب فاعل است و مضاف
و در بعض نسخ بجیم و رای با نقطه بصیغهٔ معلوم است بمعنی تمره و طیب فاعل است و بر هر تقدیر مراد
اینست که در غیر ایشان مثل عجم خوشی و فراغت بود الرفاهیة بفتح را و بی‌نقطه و یا و دو نقطه
در پایین مخففه آسودگی قسم در واقع برای اینست که مبادا کسی غافل شود از آنچه گذشت
در حدیث دوم باب ششم و بیان شد در شرح لانّ الذی تا آخر در خطبه و خیال کنند که بر دوام
ظن ترسی دارند از الله تعالی الثجم بفتح با یکنقطه و کسر جا با نقطه و سین بی‌نقطه ستمکار
المبلس بضم میم و سکون با یکنقطه و کسر لام و سین بی‌نقطه نا امید **یعنی** بیان این آنکه
بتحقیق ناپیدا گشته بود نشانهای راستی و آشکار شده بود نشانهای هلاک در جهنم
پس دنیا ویران بود در روهای اهلش درهم کشیده رو بود پشت با ایشان داشت رو
با ایشان نمیکرد اصلا میوهٔ دنیا اختلاف با عتبار ظن بود چنانچه مردمان جاهل دل بان
خوش دارند با وجود آنکه ماده فساد است و خوردنی دنیا مردار بود و پیراهن دنیا ترس
مردمان از یکدیگر بود و بالاپوش دنیا شمشیر در هم گذاشتن مردمان بود بیان این آنست
که شما در اختلاف انداخته شده بودید با غوای شیطان و خذلان رحمن همچنین قسم
اختلافی برحالی که بتحقیق دنیا کور کرده بود چشمهای مردمانش را و تاریک کرده بود برا
چشمهای امامان حق را مراد اینست که اهل دنیا بصیرت شناختن امامان حق نداشتند
بیان این آنکه بتحقیق بریده بودند اهل دنیا خویشیهای خود را و میریختند خونهای یکدیگر را
و بگور میکردند در خاک بیجا دختر زنده را میان یکدیگر که از هم نمی‌پوشانیدند این کار
رسوا را با وجود آنکه آن دختر از فرزندان خودشان بود نه از دیگری برحالی که گزیده میشد در
غیر ایشان خوشی زندگانی و آسودگی فراغت دنیا امید نمیداشتند از الله تعالی هیچ ثوابی را
و نمی‌ترسیدند بخدا قسم از خدای تعالی هیچ عذابی را بیان آنکه زندهٔ ایشان کور ستمکار بود
و مردهٔ ایشان در آتش دوزخ نا امید از نجات **اصل** فَجَاءَهُمْ بِنُسْخَةِ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى

این هم

وتصدیق

وَتَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلِ الْحَلَالِ مِنْ رَيْبِ الْحَرَامِ ذَلِكَ الْقُرْآنُ فَاسْتَنْطِقُوهُ
وَلَنْ يَنْطِقَ لَكُمْ أُخْبِرُكُمْ عَنْهُ إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا مَضَى وَعِلْمَ مَا يَأْتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحُكْمَ
مَا بَيْنَكُمْ وَبَيَانَ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ فَلَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْهُ لَعَلَّمْتُكُمْ **شرح** النسخة
بضم نون و سکون سین بی‌نقطه کتابی که دستور باشد یا بمعنی که اگر شکی در چیزی بهم رسد
بان رجوع کنند و آنچه در آن باشد اعتبار کنند و مراد اینجا کتابیست که اگر تغییری یابد
در کتابهای سابق الهی شود از آن معلوم شود چنانچه الله تعالی گفته در سوره طه که اولم
تأتهم بیّنة ما فی الصحف الاولی آیا نیامده ایشان را معجزات و نیز نیامده ایشان را گواه آنچه در
در کتابهای سابق الهی است مراد بعض قرآنست که آنرا مفصل مینامند و آن شصت و
هشت سوره است چنانچه می آید در حدیث دهم باب اول کتاب فضل القرآن التصدیق
راست کردن چیزی و مراد اینجا راست کننده است یا مبنی بر مبالغه است و مراد اینست
که اگر قرآن آورده نمیشد وعده که در انجیل و هر کتاب الهی بود با آمدن قرآن در فلان وقت
در فلان نشان باطل میشد یا حکمی که در انجیل و هر کتاب الهی بود که جایز نیست اختلاف از
روی ظن اصلا باطل میشد التفصیل بسیار جدا کردن و مراد اینجا جدا کننده است یا مبنی
بر مبالغه است ان بکسر همزه و تشدید نون مفتوحه است و میتواند بود که بفتح همزه باشد فی در
فیه برای ظرفیت یا برای سببیت است و بنا بر اول علم بمعنی سبب علم است ما در ما اصبحتم
عبارت از تعیین امام است بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله یا اعم از آنست **یعنی**
پس آورد محمد صلی الله علیه و آله برای مردمان دستور آنچه را که در کتابهای سابق الهی است
و راست کننده آنچه را که پیش او است و جدا کنندهٔ حلال از شبهت حرام چه حکم قرآن
به پیروی ظن نیست بلکه از روی دانش الهیست و در هر زمانی امامی که عالم بجمیع آن باشد
هست آن کتاب صاحب این صفتها قرآنست پس آنرا بسخن آرید تا این صفتها از آن
معلوم شما شود و آن بخودی خود بسخن نمی آید هرگز برای شما و این صفتها از آن معلوم
نمیشود بلکه من که زبان قرآنم خبر میدهم شما را از جانب قرآن بدرستی که در قرآن است
وسیلهٔ دانش آنچه گذشته و وسیلهٔ دانش آنچه می آید تا روز قیامت مراد اینست که
آنها هست اما عقل مردمان بآنها نمیرسد و احتیاج دارند در دانستن آنها ببیان امام
زمان از جملهٔ دوازده امام و در قرآن هست داوری هر نزاعی که میان شما شود و بیان

آنچه کردید در ان اهل اختلاف در این زمانه که بعد از گذشته و پیش از آینده است مراد
اینست که در زمان پیغمبر اختلاف نمیکردید و این زمان میکنید پس اگر می پرسیدید مرا از
آنچه گفتم هر آینه یاد میدادم شما را مراد اینست که مرا واگذاشتید و از پی امامان ضلالت
رفتید و همان شد که بود **هشتم اصل** سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ قَدْ وَلَدَنِي رَسُولُ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاَنَا اَعْلَمُ كِتَابَ اللهِ وَفِيهِ بَدْءُ الْخَلْقِ وَمَا هُوَ كَائِنٌ اِلَى
يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَفِيهِ خَبَرُ السَّمَاءِ وَخَبَرُ الْاَرْضِ وَخَبَرُ الْجَنَّةِ وَخَبَرُ النَّارِ وَخَبَرُ مَا كَانَ
وَمَا هُوَ كَائِنٌ اَعْلَمُ ذٰلِكَ كَمَا اَنْظُرُ اِلَى كَفِّي اِنَّ اللهَ يَقُولُ فِيهِ تِبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ **شرح**
مضمون این می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث پنجم باب الکتمان که باب نود و
هشتم است ولدنی بصیغهٔ ماضی معلوم باب تفعیل است التولید بشارت بولادت کسی در
زمان آینده اشارتست بامثال آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب ما جاء فی الاثنا
عشر والنص علیهم علیهم السلم بعنوان حدیث قدسی که سیهلک المرتابون فی جعفر الراد علیه کالراد
علی البدء بفتح بای یک نقطه و سکون دال بی نقطه و همزه مصدر باب منع احداث چیزی الخلق
بفتح خای با نقطه و سکون لام مصدر باب نصر تقدیر و تدبیر و شاید که اینجا بمعنی اسم مفعول
باشد و این اشارتست بامثال آیت سوره انبیا کما بدأنا اول خلق نعیده و رد است بر
فلاسفه زنادقه و صوفیه اتحادیه که قائلند بقدم عالم اول با اقرار بمغایرت میان مؤثر و اثر
بالذات و دوم با دعوی اتحاد اثر و مؤثر بالذات و تغایر آنها بالاعتبار و ما هو کائن الی
یوم القیمة عبارتست از آنچه باقیست بشخصه یا بنوعه تا روز قیامت خبر السماء و خبر الارض
عبارتست از امثال آیت سوره طلاق اللّه الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
ما کان عبارتست از امثال طوفان نوح که واقع شد و باقی نماند نه بشخصه و نه بنوعه ما هو
کائن عبارتست از آنچه واقع میشود در حال یا بعد ازین و نبوده نه بشخصه و نه بنوعه مشار الیه
ذلک مجموع چیزهاییست که مذکور شد و علم ببعض آن مجموع که حوادث آینده است با نیز و پیش
است که علم بحوادث هر سال در شب قدر که ابتدای آن سال است مثلا بهم میرسد
باستنباط از قرآن و در اعتقاد بحوادث آن سال که پیش از آن شب قدر بهم رسیده
باشد بدا میرود و چون پیش از استنباط از قرآن است چنانچه می آید در کتاب التوحید در
باب پنجاه و چهارم که باب البداء است در سوره نحل و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل

چنین است م

شی

شی پس تبیان منصوب و مضاف بکل است و فیه متعلق بیقول است و تبیان کل قراءتی
غیر مشهور است در تبیانا لکل در سوره نحل یا نقل مضمونست و میتواند بود که تبیان مرفوع و
مبتدا باشد و فیه خبرش باشد و نقل مضمون باشد برای اشارت باینکه تبیانا حال
نیست بلکه مفعول له است **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که بتحقیق
نوید بولادت من داده رسول الله صلی الله علیه و آله باینمعنی که از اوصیای اویم و من
میدانم قرآن را و در قرآن هست احداث آفرینش و آنچه می باشد تا روز قیامت و در قرآن
هست حکایت هرچه در آسمانست و حکایت هرچه در زمین است و حکایت احوال بهشت
و حکایت احوال آتش جهنم و حکایت آنچه شده و آنچه میشود میدانم جمیع آنها را بعد
از استنباط آن از قرآن بی شک و شبهه چنانچه نگاه میکنم سوی دست خود و در این شکی
ندارم بیان این آنکه الله تعالی میگوید در قرآن که تنزیل قرآن کردیم بر تو برای بیان بی شک
هر چیزیست **نهم اصل** عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كِتَابُ اللهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَخَبَرُ
مَا بَعْدَكُمْ وَفَصْلُ مَا بَيْنَكُمْ وَنَحْنُ نَعْلَمُهُ **شرح** کتاب مرفوع و مبتداست یا منصوب باغراء
است بتقدیر الزموا و بنا بر اول جمله فیه خبر مبتداست و بنا بر دوم استیناف بیانست **یعنی**
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که در قرآن هست خبر آنچه پیش از شما شده
و خبر آنچه بعد از شما میشود و داوری هر نزاعی که میان شماست و ما خازنه و داده پیغمبر میدانیم
معنیهای قرآن را **دهم اصل** عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ اَبِي الْحَسَنِ مُوسٰى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ لَهُ
اَكُلُّ شَيْءٍ فِي كِتَابِ اللهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَوْ تَقُولُونَ فِيهِ قَالَ بَلْ كُلُّ
شَيْءٍ فِي كِتَابِ اللهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ **شرح** تقولون بصیغه جمع مذکر
مخاطب یا غایب باب نصر است و مراد اینست که آیا هر چیز از حلال و حرام و محتاج الیه مردم
داخل غیبیاست و بیان شده در کتاب و سنت یا بعضی غیب نیست و عقول شما یا عقول علما
مطلقا مستقل است در معرفت آن و جواب باختیار شق اول است **یعنی** روایتست
از سماعه از امام موسی کاظم علیه السلم راوی گفت که گفتم امام را که آیا هر چیز بیان شده در
کتاب خدا و بیان پیغمبرش صلی الله علیه و آله یا میگویید از پیش خود در چیزی از حلال و حرام
امام گفت که بلکه همه هر چیزی بیان شده در کتاب خدا و بیان پیغمبرش صلی الله علیه و آله در
کتاب جامعه چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب سابق **باب پنجاه و دوم اصل باب اختلاف**

الحدیث شرح این باب بیان سبب منافات حدیثهاست با هم و بیان اینکه در صورت
منافات چه باید کرد و در این باب دوازده حدیث است اول اصل عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ
الْهِلَالِيِّ قَالَ قُلْتُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي سَمِعْتُ مِنْ سَلْمَانَ وَالْمِقْدَادِ وَ
أَبِي ذَرٍّ شَيْئاً مِنْ تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ وَأَحَادِيثَ عَنْ نَبِيِّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ غَيْرَ مَا
فِي أَيْدِي النَّاسِ ثُمَّ سَمِعْتُ مِنْكَ تَصْدِيقَ مَا سَمِعْتُ مِنْهُمْ وَرَأَيْتُ فِي أَيْدِي النَّاسِ
أَشْيَاءَ كَثِيرَةً مِنْ تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ وَمِنَ الْأَحَادِيثِ عَنْ نَبِيِّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
أَنْتُمْ تُخَالِفُونَهُمْ فِيهَا وَتَزْعُمُونَ أَنَّ ذَلِكَ كُلَّهُ بَاطِلٌ أَفَتَرَى النَّاسَ يَكْذِبُونَ عَلَى
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُتَعَمِّدِينَ وَيُفَسِّرُونَ الْقُرْآنَ بِآرَائِهِمْ شرح روایت
از سلیم بن قیس هلالی گفت که گفتم امیر المؤمنین علیه السلم را که بدرستی که من شنیدم از
سلمان و مقداد و ابوذر چیزی را از بیان معنی متشابهات قرآن و حدیثهایی را از پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله مخالف آنچه در دستهای مردمان است بعد از آن شنیدم از تو بیان راستی
آنچه از سلمان و مقداد و ابوذر شنیده ام و دیدم در دستهای مردمان چیزهای بسیار از
بیان معنی متشابهات قرآن و از حدیثهایی که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که شما
خانواده پیغمبر مخالف ایشان میکنید در آنها و میگویید که آنها همگیش بکار نیامدنیست آیا
پس اعتقاد تو اینست که بکار نیامدن آنها بسبب اینست که مردمان افترا میکنند بر رسول
الله صلی الله علیه و آله دانسته و بیان معنی متشابهات قرآن میکنند بظنهای خود بی آنکه شنیده
باشند یا وجهی دیگر دارد اصل قَالَ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ فَقَالَ قَدْ سَأَلْتَ فَافْهَمِ الْجَوَابَ إِنَّ فِي
أَيْدِي النَّاسِ حَقّاً وَبَاطِلاً وَصِدْقاً وَكَذِباً وَنَاسِخاً وَمَنْسُوخاً وَعَامّاً وَخَاصّاً وَ
مُحْكَماً وَمُتَشَابِهاً وَحِفْظاً وَوَهْماً وَقَدْ كُذِبَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى عَهْدِهِ
حَتَّى قَامَ خَطِيباً فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكَذَّابَةُ فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً
فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ ثُمَّ كُذِبَ عَلَيْهِ مِنْ بَعْدِهِ شرح مراد بحق بکار آمدنیست مراد
بباطل بکار نیامدنیست عطف و صدقاً تا آخر از قبیل عطف مفصل بر مجمل است و مقصود تقسیم
باطل است به پنج قسم پس حق آنست که هیچکدام از آن پنج قسم در آن نباشد مراد بعام اینجا
مطلق است مثل تحریر رقبة در کفاره ظهار که در سوره مجادله است و مراد بخاص مقید است
مثل تحریر رقبة مؤمنة در کفاره قتل خطا که در سوره نساء است و این اشارتست ببطلان مذهب

آنهام

جمعی

جمعی از اصولیین که در امثال این خواه در قرآن و خواه در حدیث حمل مطلق بر مقید میکنند باعتبار
لغت و عرف یا باعتبار قیاس چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله تعالی در کتاب عده در فصل
فی ذکر الکلام فی المطلق و المقید بیان کرده و گفته که مطلق و مقید نوعی از عام و خاص است
و بعض کلام او اینست که و قد یکون التخصیص بان یعلم ان اللفظ یتناول جنسا من غیر
اعتبار صفته و یخص بعد ذلک بذکر صفة من صفاته نحو قول القائل یتصدق بالورق اذا کان
صحاحا فیستثنی منه ما لیس بصحاح و ان کان اللفظ الاول لم یتناول ذلک علی التفصیل و قد
علم ان الرقبة اذا ذکرت منکرة لم یختص عینا دون عین فصح تخصیص الکافرة منها و تخصیص
ذلک قد یکون بان یقترن الی الرقبة صفة تقتضی اخراج الکافرة و قد یکون باستثناء الکافرة
فلا فصل بین قوله عز و جل فتحریر رقبة مؤمنة و بین قوله الا ان تکون کافرة و بنا بر این و بنا
بر این هر حدیثی که منقول از رسول الله باشد در نظیر کفاره ظهار و عام باشد داخل حق است
و هر حدیثی که منقول از رسول الله باشد در نظیر کفاره ظهار و خاص باشد داخل باطل است
و از قبیل نقل بالمعنی است از روی وهم مراد بمحکم نقل معنی حدیث رسول الله صلی الله علیه و
آله است که صریح الدلاله و غیر منسوخ است خواه آن حدیث در تفسیر آیتی باشد و خواه نه
پس آن نقل مطابق منقول است و داخل حق است و مراد بمتشابه نقل معنی حدیث رسول الله
صلی الله علیه و آله است که غیر صریح الدلاله است و آن نقل مطابق منقول نیست پس داخل
باطل است مراد بحفظ نگاهداشتن لفظ رسول الله صلی الله علیه و آله در خاطر است و مراد
بوهم فراموش کردن لفظ یا نشنیدن بعض لفظ است و چون سه قسم اخیر باطل داخل
غلط است بعضی در معنی و بعضی در لفظ آنها را یک قسم میتوان کرد چنانچه پس لهم
خامس در فقره آینده مبنی بر آنست الکذابة بفتح کاف و تشدید ذال با نقطه جمع کذاب بفتح
کاف و تشدید ذال دروغگویان دانسته یعنی سلیم گفت که پس امیر المؤمنین علیه السلم
رو آورد بر من پس گفت که بتحقیق پرسیدی این مشکل را پس بفهم جوابی را که میگویم
بدرستی که در دستهای مردمانست بکار آمدنی و بکار نیامدنی و آن پنج باعث دارد
اول اینکه بعض حدیث راست است و بعضی دروغ دانسته و باین سبب این بعض بکار
نیامدنیست دوم اینکه بعض حدیث برطرف کننده حکم حدیث دیگر است و بعضی برطرف
کرده شده بحدیث دیگر و باین سبب این بعض بکار نیامدنیست سیوم اینکه بعضی حدیثی از

که مطلق است و بعضی حدیثی است که مقید است بی دلیلی بر تقیید و باین سبب این بعض بکار
نیامدنیست **چهارم** اینکه بعضی مطابق محکم است و بعضی تفسیر متشابه است از روی وهم
و باین سبب این بعض بکار نیامدنیست **پنجم** اینکه بعضی حدیثی است که راوی آن چنانچه
رسول الله صلی الله علیه و آله گفته شنیده و بخاطر نگاه داشته و بعضی حدیثی است که راوی
خوب نشنیده یا خوب بخاطر نگاه نداشته و باین سبب این بعض بکار نیامدنیست چون از
سؤال سلیم تعجبی مفهوم میشد در اینکه کسی دروغی دانسته بر پیغمبر بندد حضرت گفت که و
بتحقیق افترا کرده شد بر رسول الله صلی الله علیه و آله در زمانش تا بحدی که ایستاد بر جایی که
نصیحت کننده بود پس گفت که ای مردمان بتحقیق بسیار شده اند بر من افترا کنندگان دا
پس هر که افترا کند بر من دانسته پس گو قرار گیرد در جای نشستن خود از جاهای آتش جهنم
که البته بآتش جهنم میرود و عجب آنکه باز افترا کرده شد بر پیغمبر بعد از آن تهدید و تحذیر **اصل**
وَاِنَّمَا اَتَاکُمُ الْحَدِیثُ مِنْ اَرْبَعَةٍ لَیْسَ لَهُمْ خَامِسٌ رَجُلٌ مُنَافِقٌ یُظْهِرُ الْاِیمَانَ
مُتَصَنِّعٌ بِالْاِسْلَامِ لَا یَتَأَثَّمُ وَلَا یَتَحَرَّجُ اَنْ یَکْذِبَ عَلَی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
مُتَعَمِّدًا فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ اَنَّهُ مُنَافِقٌ کَذَّابٌ لَمْ یَقْبَلُوا مِنْهُ وَلَمْ یُصَدِّقُوهُ وَلٰکِنَّهُمْ قَالُوا
هٰذَا قَدْ صَحِبَ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَرَآهُ وَسَمِعَ مِنْهُ وَاَخَذُوا عَنْهُ وَهُمْ لَا
یَعْرِفُونَ حَالَهُ وَقَدْ اَخْبَرَهُ اللهُ عَنِ الْمُنَافِقِینَ بِمَا اَخْبَرَهُ وَوَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ
فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ اَجْسَامُهُمْ وَاِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ ثُمَّ بَقُوا
بَعْدَهُ فَتَقَرَّبُوا اِلَی اَئِمَّةِ الضَّلَالِ وَالدُّعَاةِ اِلَی النَّارِ بِالزُّورِ وَالْکَذِبِ وَالْبُهْتَانِ
فَوَلَّوْهُمُ الْاَعْمَالَ وَحَمَلُوهُمْ عَلَی رِقَابِ النَّاسِ وَاَکَلُوا بِهِمُ الدُّنْیَا وَاِنَّمَا النَّاسُ
مَعَ الْمُلُوکِ وَالدُّنْیَا اِلَّا مَنْ عَصَمَ اللهُ فَهٰذَا اَحَدُ الْاَرْبَعَةِ **شرح** این برای بیان
قسم اول باطل است که مذکور شد در صدق و کذب با فرق میان ایمان و اسلام اینست
که ایمان گرویدن بربوبیت الله تعالی است بتمام دل و اسلام گرویدن بربوبیت الله تعالی
خواه ببعض دل و خواه بتمام دل موافق آیت سوره حجرات قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا و می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب ان الایمان یشرک الاسلام و
الاسلام لا یشرک الایمان و دو باب بعد از آن اینکه دخول در اسلام پیش از دخول در ایمان
متصنع خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هو متصنع و جمله حال ضمیر مستتر در یظهر است یا صفت

الضلالة

دیگر

مراد م

دیگر رجل است و میتواند بود که متصنع نعت دیگر رجل باشد لیکن غالب در مثل این تقدیم مفرد بر
جمله است با در بالاسلام برای آلت است بالزور متعلق بتقربوا یا متعلق بالدعاة است
الزور بضم زای با نقطه و سکون واو و راء بی نقطه دروغی که بمحض زبان است و قوت و شرک و در فتح
زای با نقطه و واو کج طبعی و همه اینجا مناسب است و بنابر اول دروغیست که برای منصب فتوی یا
مال دنیا یا مانند آنها است مثل مدح مجتهدان مخالفان فتوای از روی اجتهاد را باینکه اعلی
مراتب و بهترین خصلتها و باعث بهترین ثوابهاست و باعث نظام دین و دنیاست با وجود
اینکه دل ایشان میداند که منافی محکمات قرآنست که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن
بلست چنانچه گفته در سوره نحل که و لا تصف السنتکم الکذب ان لهم الحسنی بنابر اینکه وصف
بمعنی مدح باشد و الکذب مفعول به تصف باشد و ان بتقدیر بان باشد و ظرف متعلق بتصف
باشد و مثل مدح مجتهدان مخالفان تاویلات کورانه و کرانه خود را بمحض زبان برای آیات
بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن چنانچه گفته در سوره نحل بعد از سابق بفاصله که و لا
تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام و بیان میشود در کتاب الایمان و الکفر
در شرح حدیث دوازدهم باب مجالسة اهل المعاصی که باب صد و شصت و سیوم است
کذب بفتح کاف و کسر ذال دو معنی دارد اول مقارن دروغ مثل و جاؤا علی قمیصه بدم
کذب دوم دروغ و بکسر کاف و سکون ذال بمعنی دروغست و دروغ دو قسم است اول خبر
مخالف واقع چنانچه مشهور است دوم خبر مخالف حق چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر
در حدیث هفدهم باب الکذب که قول یوسف انکم لسارقون و قول ابراهیم بل فعله کبیرهم
موافق واقع نبود و کذب نبود و همه اینجا مناسب است چه مراد اینجا فتوی در حلال و حرام
از روی ظن است و آن چون بی خطا در بعض احکام نمی باشد مقارن دروغست البته و
چون متضمن تجویز فتوی از روی ظن است باین اعتبار مخالف واقع است و چون حرام است
مخالف حق است هرچند که موافق واقع افتد چنانچه الله تعالی گفته در سوره نحل بعد از سابق
بفاصله که لتفتروا علی الله الکذب ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون و این نیز
بیان میشود در کتاب الایمان و الکفر و نظیر این آنست که الله تعالی در سوره نور کسی را که نسبت
زنا بدیگری دهد و چهار گواه نیاورد کاذب شمرده هرچند که موافق واقع گفته باشد البهتان
بضم بای یک نقطه و سکون ها مصدر باب منع نسبت نقصی یا قبیحی بکسی که آنها در او نباشد مثل

دوم م

روایت مخالفان در کتاب بخاری در باب مرض النبی صلی الله علیه وسلم و وفاته که ان علی بن
ابی طالب رضی الله عنه خرج من عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فی وجعه الذی توفی منه فقال
الناس یا اباحسن کیف اصبح رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اصبح بحمد الله بارئا فاخذ
بیده عباس بن عبد المطلب فقال له انت والله بعد ثلث عبد العصی فانی والله لاری
رسول الله صلی الله علیه وسلم سوف یتوفی من وجعه هذا انی لاعرف وجوه بنی عبد المطلب عند
الموت اذهب بنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلنسئله فی من هذا الامر ان کان فینا
علمنا ذلک وان کان فی غیرنا علمناه فاوصی بنا فقال علی انا والله لان سئلناها رسول
الله صلی الله علیه وسلم فمنعناها لا یعطیناها الناس بعده وانی والله لا اسئلها رسول الله
صلی الله علیه وسلم و امثال این بهتان از روی عداوت با اهل البیت علیهم السلم در روایات
مخالفان بسیار است یعنی و نیامده شما را نقل حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله مگر از
چهار قسم راوی نیست ایشان را قسم پنجم اول مردی منافق که اظهار میکند ایمان را بر حالی که
او ساختگی کننده است بوسیله اسلام خود را از گناه نگاه نمیدارد و هیچ مضایقه نمیکند
از دروغ گفتن بر رسول الله صلی الله علیه و آله دانسته پس اگر میدانستند مردمان که او منافق
بغایت دروغگوست قبول نمیکردند از او روایتش او را و استگو نمیشمردند او را و لیکن با خود
گفتند که این مرد بتحقیق همراه بوده رسول الله صلی الله علیه و آله و دیده اوضاع او را و او شنیده
از او احکام الهی را و فرا گرفتند از ان مرد روایتش را بر حالی که نمیدانستند حال آن مرد
و بتحقیق الله تعالی خبر داد رسول الله صلی الله علیه و آله را از حال منافقان با نچه خبر داده او را
در قرآن و صفت کرد ایشان را با نچه صفت کرده ایشان را در قرآن باین روش که گفته در سوره
منافقین که و چون دیدی منافقان را خوش می آید ترا بدنها و مجموع اعضای ایشان
و اگر گویند سخنی گوش می اندازی برای سخن ایشان مراد اینست که ظاهر و زبان
ایشان بسیار خوبست بعد از ان ماندند آن منافقان بعد از رسول الله صلی الله علیه
و آله پس نزدیکی جستند سوی ابی بکر و عمر و عثمان و معویه که پیشوایان گمراهیند و خوانندگان
مردمان سوی آتش جهنمند بوسیله زور و کذب و بهتان پس آن پیشوایان گمراهی
کارها بان منافقان فرمودند و حکومتها دادند بایشان و سوار کردند آن منافقان را
بر گردنهای مردمان و خوردند بوسیله آن منافقان مال دنیا را و اینها باعث رواج

دکان آن پیشوایان و این منافقان شد و جز این نیست که مردمان بپهلوی پادشاهان
و دنیاداران می افتند مگر کسی که نگاه داشته باشد او را الله تعالی از این آلودگی پس این
قسم که مذکور شد که مجموع پیشوایان گمراهی و عاملان ایشان است یکی از ان چهار قسم
راویست مخفی نماند که این تکرار برای این شده که کسی خیال نکند که پیشوایان گمراهی داخل
این قسم نیستند **اصل** وَرَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْئًا لَمْ يَحْفَظْهُ
عَلَى وَجْهِهِ وَوَهِمَ فِيهِ وَلَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِبًا فَهُوَ فِي يَدِهِ يَقُولُ بِهِ وَيَعْمَلُ بِهِ وَيَرْوِيهِ فَيَقُولُ
أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهِمَ لَمْ يَقْبَلُوهُ
وَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ وَهِمَ لَرَفَضَهُ **شرح** و قسم دوم راوی حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله
مردیست که شنیده از رسول الله صلی الله علیه و آله چیزی را که بخاطر نگرفته چنانچه باید و غلط
کرده در آن و دانسته نگفته دروغ را پس آن حدیث در دست آنمرد است فتوی بآن
میدهد و عمل بآن میکند و نقل آن بدیگران میکند باین روش که میگوید که من شنیدم این
حدیث را از رسول الله صلی الله علیه و آله پس اگر میدانستند گروندگان بیگانگی حق تعالی
اینرا که او غلط کرده قبول حدیث او نمیکردند و اگر میدانست خودش که غلط کرده هر آینه
ترک آن حدیث میکرد **اصل** وَرَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْئًا
أَمَرَ بِهِ ثُمَّ نَهَى عَنْهُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ
وَلَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ فَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ وَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ
أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ **شرح** و قسم سیوم راوی حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله مردیست
که شنیده از رسول الله صلی الله علیه و آله چیزی را که امر کرد بآن چیز و بعد از شنیدن او نهی
کرد از آن چیز و او نمیداند آن نهی را یا شنیده از رسول الله صلی الله علیه و آله که نهی کرد از
چیزی و بعد از شنیدن او امر کرد بآن و او نمیداند آن امر را پس نگاه داشته برطرف شده
حدیث را و نداشته برطرف کننده را پس اگر میدانست خودش که آن حدیث برطرف
شده است هر آینه ترک میکرد آنرا و اگر میدانستند مسلمانان وقتی که شنیدند آن حدیث را
از او که برطرف شده است هر آینه ترک میکردند آنرا **اصل** وَآخَرُ رَابِعٌ لَمْ يَكْذِبْ عَلَى رَسُولِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفًا مِنَ اللّٰهِ وَتَعْظِيمًا لِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يَنْسَ بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ فَجَاءَ بِهِ كَمَا سَمِعَ لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَلَمْ

یَنقُصُ مِنهُ وَعَلِمَ النّاسِخَ مِنَ المَنسُوخِ فَعَمِلَ بِالنّاسِخِ وَرَفَضَ المَنسُوخَ شرح وقسم دیگر راوی
حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله که قسم چهارم است دروغ نه بسته بر رسول الله صلی الله
علیه وآله دشمن میدارد دروغ را از ترس الله تعالی و از بزرگ داشتن رسولش صلی الله
علیه وآله فراموش نکرده چیزی را بلکه نگاه داشته آنچه را که شنیده از رسول الله صلی الله
علیه وآله چنانچه باید پس نقل کرده آنرا چنانچه شنیده زیاد نکرده در آن چیزی و کم نکرده از آن
چیزی و تمیز کرده حدیث برطرف کننده را از حدیث برطرف شده پس عمل کرده برطرف کننده
و ترک کرده برطرف شده را اصل فَإِنَّ أَمرَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ مِثلُ القُرآنِ نَاسِخٌ وَ
مَنسُوخٌ وَخَاصٌّ وَعَامٌّ وَمُحكَمٌ وَمُتَشَابِهٌ قَد كَانَ يَكُونُ مِن رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ
وَآلِهِ الكَلامُ لَهُ وَجهَانِ وَكَلامٌ عَامٌّ وَكَلامٌ خَاصٌّ مِثلُ القُرآنِ وَقَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ
فِي كِتَابِهِ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُم عَنهُ فَانتَهُوا فَيَشتَبِهُ عَلَى مَن لَم يَعرِف
وَلَم يَدرِ مَا عَنَى اللهُ بِهِ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ شرح می آید در باب پنجاه و دوم کتاب
الحجه که آیت ما آتاکم دال بر تفویض الله تعالی است اظهار بعض کار دین را به رسول و اوصیای او
علیهم السلم مراد بما آتاکم چیزی است که گفته باشد به ایشان و منسوخ نشده خواه در امر و خواه در نهی و
خواه در غیر آنها و مراد بما نهاکم چیزیست که نگفته باشد به ایشان و تعبیر از آن بما نهاکم عنه برای اینکه
نهی از کثرت سؤال است چنانچه گذشت در حدیث پنجم و مخالفان نیز اقرار باین دارند چنانچه
در کتاب مسلم نقل شده از رسول الله صلی الله علیه وآله که گفت که ما نهیتکم عنه فاجتنبوه و ما
امرتکم به فافعلوا منه ما استطعتم فانما اهلک الذین من قبلکم کثرة مسائلهم واختلافهم
علی انبیائهم آنچه نهی کردم شما را از آن پس دوری کنید از آن و آنچه امر کردم شما را به آن
پس بجا آرید از آن آنچه توانید و بسیار مپرسید چه جهنمی نکرده امتانی را که پیش از شما
بوده اند مگر بسیاری پرسیدن ایشان و افترای ایشان بر پیغمبران خود و فا در فیشتبه برای
تفریع است بر اینکه معنی قرآن و حدیث دو احتمال داشت و احتمال قصد جمیع و قصد بعضی
مدار اشتباه بود و رسول الله صلی الله علیه وآله منع کرده بود اصحاب خود را از بعض پرسیدنها یعنی
چه بدرستی که کار پیغمبر صلی الله علیه وآله که حدیثش باشد مانند آیات قرآن بعضی برطرف
کننده بود و بعضی برطرف شده و بعضی خاص بود و بعضی عام و بعضی صریح در معنی بود و
بعضی محل اشتباه بیان این آنکه بتحقیق بود شان اینکه واقع میشد از رسول الله صلی الله

علیه

باب سابق

مذکوره بود و پیغمبر هم
هر یک از مفعول ما و موصول ... مذکوره
و اول خصوص احتمال از احتمالات مذکوره
است و دوم وقوع احتمالات است
ما موصوله فاعل یشتبه است ضمیر راجع
بلفظ قرآن و حدیث است

علیه وآله سخنی که در معنی آن دو راه و دو احتمال بود و واقع میشد از و سخنی که عام بود و سخنی که خاص بود
مانند قرآن و این بر حالی بود که الله تعالی گفته بود در کتاب خود در سوره حشر که آنچه داد شما را
رسول پس فرا گیرید آنرا و آنچه منع کرد شما را از آن پس خود را از آن نگاه دارید پس
پنهان میماند بر کسی که نمیشناخت و نمیدانست آنچه را که مراد الله تعالی بود از قرآن و آنچه را
که مراد پیغمبر او بود صلی الله علیه وآله از حدیث اصل وَلَيسَ كُلُّ أَصحَابِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ كَانَ يَسأَلُهُ عَنِ الشَّيءِ فَيَفهَمُ وَكَانَ مِنهُم مَن يَسأَلُهُ وَلا يَستَفهِمُهُ
حَتَّى إِن كَانُوا لَيُحِبُّونَ أَن يَجِيءَ الأَعرَابِيُّ وَالطَّارِئُ فَيَسأَلَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ
وَآلِهِ حَتَّى يَسمَعُوا وَقَد كُنتُ أَدخُلُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ كُلَّ يَومٍ دَخلَةً وَ
كُلَّ لَيلَةٍ دَخلَةً فَيُخَلِّينِي فِيهَا أَدُورُ مَعَهُ حَيثُ دَارَ شرح چون جای تعجب است اینکه
پیغمبری که فرستاده شده باشد بجمیع خلایق برای بیان احکام الهی منع کند خلایق را از
پرسیدن بعض مسائل از خود مشخص است که بیان کند که تعجب برطرف شود و معلوم شود که
چنانچه الله تعالی جمیع آیات قرآن را محکمات نساخت بلکه بعضی را متشابهات ساخت تا حاجت
به پیغمبر در زمانش و حاجت بجانشین پیغمبر بعد از آن زمان تا روز قیامت ظاهر شود پیغمبر
صلی الله علیه وآله نیز جمیع احادیث خود را محکم نساخت و تربیت کرد جانشین خود را و ظاهر
ساخت مرتبه علم او را در میان خلایق و منع کرد خلایق را از پرسیدن پیغمبر تا خلایق آن
مسائل را از جانشین پرسند و در این دو فایده است اول اینکه خلایق جانشین را بشناسند
و جانشینی او ظاهر شود بر همه کس و بر مخالفان او حجت تمام شود دوم اینکه مبادا بسیار
دانا بمسائل دین شوند پس اگر دعوی جانشینی کنند مردمان بدانش ایشان بازی خورند و گمراه
شوند و اگر نکنند مردمان بعد از ایشان احتمال جانشینی در ایشان قرار دهند و شک کنند در
جانشین بحق کنند الدخله بکسر دال بی نقطه و سکون خاء با نقطه نوعی از داخل شدن که برای
طلب علم باشد مثلا و بفتح دال یک داخل شدن و هر دو اینجا مناسب است الاخلاء کسی را
داخل خلوتخانه کردن و التخلیه منع نکردن کسی از آنچه خواهد و هر دو اینجا مناسب است پس
میتواند بود که فیخلینی بسکون خاء و تخفیف لام مکسوره باشد و میتواند بود که بفتح خاء و تشدید
لام باشد و بر هر تقدیر مراد قدر مشترک میان دو صورتست اول اینکه بدیگران میگفت که
جا فراخ کنید و دورتر نشینید تا مرا در پهلوی خود نشاند و اسرار گوید دوم اینکه بدیگران میگفت

قیل

که برخیزید و بیرون روید این اشارتست بتفسیر آیت سوره مجادله یا ایها الذین آمنوا اذا
لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم واذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات والله بما تعملون خبیر بنابراینکه الذین آمنوا در دوم عبارت
از ائمه علیهم السلم باشد موافق آنچه می آید در کتاب الحجه در امثال حدیث هفتم باب هشتم
که باب فرض طاعة الائمة علیهم السلم است و در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلم
که باب صد و بیست و دوم است زیرا که جمیع مخاطبان در ایمان بمعنی اعم داخلند بقرینه یا ایها
الذین آمنوا و مراد بالذین اوتوا العلم بیرون ائمه علیهم السلم باشد که علم با ایمان بمعنی اخص
برای آن ائمه دارند و استفاده علم از ایشان میکنند مثل سلمان و ابوذر و مقداد **یعنی**
و نیستند همگی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله صاحب این صفت که در زمان پیغمبر میپرسیده
باشند پیغمبر را از مسائل پس میفهمیده باشند جوابرا بار اول مراد اینست که چون پیغمبر را
خوش نمی آمد از بعض پرسیدنها بعض اصحاب نمیپرسیدند چیزیرا که میخواستند و بعضی
میپرسیدند و جوابرا بار اول نمیفهمیدند و بود از جمله اصحاب کسی که میپرسید و جوابرا نمی
فهمید و با وجود آن طلب فهمانیدن جواب نمیکرد از پیغمبر بجای دیگر که واضحتر باشد
و در جهل خود میماند که مبادا پیغمبر را آن پرسیدن خوش نیاید تا بحدی که بدرستی که
حال این بود که اصحاب پیغمبر هر آینه دوست میداشتند اینرا که آید بادیه نشین و کسی که
تازه آمده باشد از شهری دیگر پس پرسد رسول الله را صلی الله علیه و آله از مسائل تا
بشنوند جوابرا او بتحقیق بودم که داخل میشدم بر اسرار رسول الله صلی الله علیه و آله هر روز
یکبار و هر شب یکبار از برای طلب علم بمسائل پس داخل خلوتخانه میکرد مرا در آن داخل شدن
و حال آنکه میگردیدم با او هر جا که گردیده بود با این معنی که یاد میگرفتم از او هر چه را که در آن
بود در هر مسئله که میخواستم یا مراد اینست که منع نمیکرد مرا از اینکه گردم با او هر جا که گردیده
بود مخفی نماند که این منافات ندارد با منع اصحاب از پرسیدن مسائل غیر ضروری و از
بسیار پرسیدن یک ضروری چه امام را دانستن جمیع مسائل ضروریست و پرسیدن
آنها برای او بسیار نیست و آن منع برای رعایت طرف اوست و باین اشارت کرد
که گفت **اصل** قَدْ عَلِمَ اَصْحَابُ رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ لَمْ یَصْنَعْ ذٰلِکَ بِاَحَدٍ
مِنَ النَّاسِ غَیْرِی فَرُبَّمَا کَانَ فِی بَیْتِی یَاْتِینِی رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَکْثَرُ ذٰلِکَ

فی بیتی

ببعض

فِی بَیْتِی وَکُنْتُ اِذَا دَخَلْتُ عَلَیْهِ بَعْضَ مَنَازِلِهِ اَخْلَانِی وَاَقَامَ عَنِّی نِسَاءَهُ فَلَا یَبْقَی
عِنْدَهُ غَیْرِی وَاِذَا اَتَانِی لِلْخَلْوَةِ مَعِی فِی مَنْزِلِی لَمْ تَقُمْ فَاطِمَةُ وَلَا اَحَدٌ مِنْ بَنِیَّ وَکُنْتُ
اِذَا سَاَلْتُهُ اَجَابَنِی وَاِذَا سَکَتُّ عَنْهُ وَفَنِیَتْ مَسَائِلِی ابْتَدَاَنِی **شرح** بتحقیق دانسته اند
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله اینرا که نکرد پیغمبر این سلوک را با کسی از مردمان غیر من
پس چون این سلوک اگر همیشه در خانه پیغمبر میشد باعث زیادتی حسد منافقان اندرون
و بیرون میشد بسیار بود که این سلوک پیغمبر با من در خانه من بود باین روش که می آمد نزد
من در خانه من رسول الله صلی الله علیه و آله بیشتر وقت خلوت کردن و بودم که چون که داخل
میشدم بر اسرار پیغمبر در خانهای پیغمبر داخل خلوتخانه میکرد مرا و بر میخیزانید از مجلس من
زنانش را پس نمیماند نزد او کسی غیر من و چون پیغمبر می آمد نزد من برای خلوت کردن بر
نمیخواست فاطمه علیها السلم و نه یکی از پسرانم و بودم که چون میپرسیدم او را از چیزی جواب
میگفت مرا و چون خاموش میشدم از سؤال و تمام میشد مسائل من خود سر سخن وا میکرد از
بسیاری جد او در تربیت من **اصل** فَمَا نَزَلَتْ عَلَی رَسُولِ اللّهِ آیَةٌ مِنَ الْقُرْآنِ اِلَّا اَقْرَاَنِیهَا
وَاَمْلَاهَا عَلَیَّ فَکَتَبْتُهَا بِخَطِّی **شرح** الاقراء درس گفتن الاملاء خواندن چیزی بر کسی تا
نویسد و مراد اینجا گفتن معنی آیات قرآنست تا نوشته شود و بیان این میشود در شرح
فقره آینده **یعنی** پس بنا بر این سلوک پیغمبر با من و جد او در تربیت من فرود نیامد بر رسول
الله صلی الله علیه و آله هیچ آیتی از قرآن مگر آنکه درس گفت پیغمبر مرا آن آیت و خواند در اثنای
درس گفتن هر چه را که نسبت بآن آیت داشت بر من تا نویسم پس نوشتم آنها را بخط
خود گذشت در حدیث چهاردهم باب بیستم که کتاب جامعه از آن جمله است **اصل** وَعَلَّمَنِی
تَاْوِیلَهَا وَتَفْسِیرَهَا وَنَاسِخَهَا وَمَنْسُوخَهَا وَمُحْکَمَهَا وَمُتَشَابِهَهَا وَخَاصَّهَا وَعَامَّهَا
وَدَعَا اللّهَ اَنْ یُعْطِیَنِی فَهْمَهَا وَحِفْظَهَا فَمَا نَسِیتُ آیَةً مِنْ کِتَابِ اللّهِ وَلَا عِلْمًا اَمْلَاهُ
عَلَیَّ وَکَتَبْتُهُ مُنْذُ دَعَا اللّهَ لِی بِمَا دَعَا وَمَا تَرَکَ شَیْئًا عَلَّمَهُ اللّهُ مِنْ حَلَالٍ وَلَا
حَرَامٍ وَلَا اَمْرٍ وَلَا نَهْیٍ کَانَ اَوْ یَکُونُ وَلَا کِتَابٍ مُنْزَلٍ عَلَی اَحَدٍ قَبْلَهُ مِنْ طَاعَةٍ اَوْ
مَعْصِیَةٍ اِلَّا عَلَّمَنِیهِ وَحَفِظْتُهُ فَلَمْ اَنْسَ حَرْفًا وَاحِدًا **شرح** وعلمنی عطف است بر جمله نزلت
زیرا که ضمیر بارز در اقرانیها بآیت راجع است نه بآیتها که مفهومست از کلام چه استثنا درست
نمیشود و ضمیر املاها و ضمیر کتبتها نیز بآیت راجع است لیکن بحذف مضاف پس تقدیر کلام

اینست که املی معناها علی فکتبت معناها و ضمیر تا ویلها و باقی ضمیرها بآیتها راجع است پس
چه در هر آیتی ناسخ و منسوخ فرض کردن مثلا بسیار دور است اضافه در ناسخها و نظایر
و ترک اضافه در ناسخها و منسوخها و نظایرش که در فقره قال فاقبل بود اشارتست بانکه
آنچه اینجاست در قرآن واقع است و از اقسام حق است بخلاف آنچه گذشت فهمها عبارت
است از تصور آنچه گفت در معنی آنها و تصور اینکه چگونه آن معنیها بر لفظها منطبق است
حلال عبارتست از آنچه برای امام جایز است و حرام عبارتست از آنچه برای او جایز نیست
و امر عبارتست از فرمودن او دیگران را بکاری و نهی عبارتست از منع او دیگران را از
کاری پس مراد تعلیم کیفیت سلوک امام مستقل در میان خلایق است خواه آنچه
واقع شد مثل ظهور خلافت امیر المؤمنین علیه السلم و خواه آنچه واقع خواهد شد مثل
ظهور خلافت صاحب الزمان علیه السلم پس ضمیر کان و ضمیر یکون راجع بهر یک از حلال
و حرام و امر و نهی است شاید که مراد بکتاب در ولا کتاب چیزی باشد که بمقتضای
مبرم الهی بر سر مردمان آمده از راحتها و تعبها و من در من طاعة برای سببیت است و ام
الطاعة والمعصية فرمان برداری و نا فرمان برداری و مراد اینجا طاعت و معصیت ام
سابقه است رسل سابق را الحرف کناره و مراد اینجا چیز سهل است چه کناره چیزی سهلتر
میباشد از میانش یعنی و آموخت مرا معنی در آیتها و معنی نزدیک آیتها و آموخت
مرا بر طرف کننده از جملهٔ آیتها و بر طرف شده از جملهٔ آیتها و آموخت مرا آنچه مرا متعلق بود
بصریح آیتها و غیر صریح آیتها و آموخت مرا آنچه متعلق بود بمقید آیتها و مطلق آیتها و طلبید
از الله تعالی که دهد مرا فهمیدن و بخاطر داشتن آنها پس فراموش نکردم هیچ آیتی را
از کتاب خدا و هیچ علمی را چیزی که بستگی با آیتها داشت که پیغمبر خوانده بود بر من تا نویسم من
نوشته بودم از آن وقت که دعا کرد برای من با آنچه دعا کرد و ندکور رشد الحال و انکذا
پیغمبر چیزی را که آموخته بود او را الله تعالی نه از حلالی و نه از حرامی و نه از امر دیگران بنواجب
و نه از منع دیگران از حرام که شده باشد یا شود و نه قضای مبرمی که فرو فرستاده شده
باشد بر کسی پیش از پیغمبر علیه و آله السلم بسبب فرمان برداری و نا فرمان برداری مگر آنکه
آموخت پیغمبر مرا آن چیز پس فراموش نکردم یک حرف را اصل ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِي
وَدَعَا اللهَ لِي أَنْ يَمْلَأَ قَلْبِي عِلْماً وَفَهْماً وَحُكْماً وَنُوراً فَقُلْتُ يَا نَبِيَّ اللهِ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي
مُنْذُ

مُنْذُ دَعَوْتَ اللهَ لِي بِمَا دَعَوْتَ لَمْ أَنْسَ شَيْئاً وَلَمْ يَفُتْنِي شَيْءٌ لَمْ أَكْتُبْهُ أَفَتَتَخَوَّفُ عَلَيَّ
النِّسْيَانَ فِيمَا بَعْدُ فَقَالَ لَا لَسْتُ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكَ النِّسْيَانَ وَالْجَهْلَ شرح الحکم بضم
حا بی نقطه و سکون کاف حکمت و آن ترک پیروی خواهش نفس است لم یفتنی بضم یا و
سکون تا دو نقطه در بالا عطف بر لم انس یا عطف بر جمله منذ دعوت است و بنا بر اول لم
اکتبه صفت شیء است و مراد اینست که نانوشته از من فوت نشد چه جای نوشته و بنا بر
دوم لم اکتبه حال مفعول منفی در لم یفتنی است بمعنی تارکا للکتابه نظیر آنچه گفته اند در آیت
سوره مدثر و لا تمنن تستکثر که بتقدیر مستکثرا است و مراد اینست که همه چیز را نوشتم التخوف ترس
پنهان که در دل کسی است و اظهار نمیکند الجهل نادانی و نا خردمندی و هر دو اینجا مناسب
است یعنی بعد از اینها همه گذاشت دست خود را بر سینه من و طلبید از الله تعالی
برای من اینکه پر کند دل مرا از دانش و فهمیدگی و حکمت و روشنی پس گفتم که ای نبی
الله پدرم و مادرم فدای تو باد از آن وقت که طلبیدی از الله تعالی برای من اول بار
با آنچه طلبیدی فراموش نکردم چیزی را و از من فوت نشد چیزی که نه نوشتم آنرا آیا پس بنا
بر اینکه دعای دیگر میکنی میترسی بر من که فراموش کنم چیزی را بعد از این پس گفت که نه
نیستم که ترسم بر تو فراموشی را و نادانی را یا نا خردمندی را از اینجا ظاهر میشود که تاکید
دعای مستجاب نمیتوان کرد دوم اصل عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ قُلْتُ لَهُ مَا بَالُ أَقْوَامٍ يَرْوُونَ عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يُتَّهَمُونَ بِالْكَذِبِ فَيَجِيءُ مِنْكُمْ خِلَافُهُ قَالَ إِنَّ الْحَدِيثَ يُنْسَخُ كَمَا
يُنْسَخُ الْقُرْآنُ شرح روایتست از محمد بن مسلم از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت
که گفتم امام را که چه وجه دارد اینکه جماعتها روایت میکنند لفظ حدیثی را از چندین کس
از اصحاب پیغمبر که ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده اند آن لفظ حدیث را
و حال آنکه آن چندین کس و این جماعتها تهمت زده نمیشوند بدروغ چه بحد تواتر رسیده
حدیث ایشان پس از آن صادر میشود از شما حدیثی که منافی آن حدیث است امام علیه السلم
گفت که بدرستی که حدیث پیغمبر علیه و آله السلم گاهی منسوخ میشود چنانچه آیت قرآن گاهی
منسوخ میشود مراد اینست که ایشان دروغ نگفته اند لیک آنچه ما میگوییم حق است نه آنچه
ایشان روایت کرده اند چه منسوخ داخل باطل است چنانچه در حدیث سابق بیان شد

وازاینجا ظاهر میشود که مراد بفلان وفلان دوکس تنها نیست بلکه مراد عددیست که بحد
تواتر رسد **سیوم اصل** عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا بَالِي
أَسْأَلُكَ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَتُجِيبُنِي فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ يَجِيئُكَ غَيْرِي فَتُجِيبُهُ فِيهَا بِجَوَابٍ
آخَرَ فَقَالَ إِنَّا نُجِيبُ النَّاسَ عَلَى الزِّيَادَةِ وَالنُّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَأَخْبِرْنِي عَنْ أَصْحَابِ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَدَقُوا عَلَى مُحَمَّدٍ أَمْ كَذَبُوا قَالَ بَلْ صَدَقُوا قَالَ قُلْتُ
فَمَا بَالُهُمُ اخْتَلَفُوا فَقَالَ أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ الرَّجُلَ كَانَ يَأْتِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
فَيَسْأَلُهُ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَيُجِيبُهُ فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ يُجِيبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَنْسَخُ ذَلِكَ
الْجَوَابَ فَنَسَخَتِ الْأَحَادِيثُ بَعْضُهَا بَعْضاً **شرح** الف ولام الناس برای عهد است یعنی
عبارت از مخالفانست ومیتواند بود که برای جنس باشد علی در اول بنائیه است الزیادة بسیاری
وبسیار کردن واول مراد است اینجا بقرینه مقابله آن با نقصان وزیاده ونقصان عبارت
است از آنچه حاصل شده درمیان مفتیان مخالفان بسبب افراط وتفریط پس مراد تقیه
است یا عبارتست از زیاده ونقصان عقول سائلان موافق آنچه گذشت در حدیث یازدهم
باب اول علی در دوم نیز بنائیه است ومراد حکایت قول یا فعل رسول الله صلی الله علیه وآله است
یعنی روایتست از منصور بن حازم گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که چه وجه دارد
اینکه میپرسم ترا از مسئله پس جواب میگویی مرا در آن مسئله بجوابی بعد از آن می آید نزد تو غیر
من پس جواب میگویی او را در همان مسئله بجوابی دیگر که منافی جوابیست که بمن گفتی پس
امام گفت که بدرستی که ما جانشینان پیغمبر جواب میگوییم مردمان را با برزیاده ونقصان
راوی گفت که گفتم که پس بنا بر اینکه پیغمبر زیاده وکم نگفته خبرده مرا از اصحاب رسول الله صلی
الله علیه وآله که بعد تواتر رسیده اند راست گفته اند بر محمد در لفظ حدیثی که از او نقل
کرده اند یا دروغ گفته اند گفت که دروغ نگفته اند بلکه راست گفته اند راوی گفت که گفتم
که پس بنا بر اینکه در حدیث پیغمبر تقیه نمیباشد چه وجه دارد که اختلاف کرده اند در نقل
حدیثهای پیغمبر وهر دو طرف بعد تواتر اند گفت که آیا نمیدانی که مردی می آمد نزد رسول الله
صلی الله علیه وآله پس میپرسید او را از مسئله پس جواب میگفت او را در آن مسئله بجوابی
بعد از آن می آمد از جانب الله تعالی نسبت بزمان بعد از آن جواب حکمی تازه که نسخ میکرد
آن جواب اول را پس سبب آن اختلاف تقیه نیست بلکه نسخ کرده احادیث پیغمبر بعض

آن بعضی

آن بعضی دیگر را **چهارم اصل** عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ لِي يَا
زِيَادُ مَا تَقُولُ لَوْ أَفْتَيْنَا رَجُلاً مِمَّنْ يَتَوَلَّانَا بِشَيْءٍ مِنَ التَّقِيَّةِ قَالَ قُلْتُ لَهُ أَنْتَ أَعْلَمُ
جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ إِنْ أَخَذَ بِهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَعْظَمُ أَجْراً **شرح** روایتست از ابو عبیده
که نامش زیاد بود از امام محمد باقر علیه السلام گفت که گفت مرا که ای زیاد چه میگویی اگر فتوی
دهیم ما جانشینان پیغمبر مردی را از دوستداران خود از تقیه گفت که گفتم امام را که تو
بهتر میدانی قربانت شوم گفت که اگر عمل کند بآن فتوی پس آن بهتر است برای او وبزرگتر
است باعتبار ثواب از عمل اصحاب پیغمبر بفتوای او که احتمال تقیه در آن نبوده چه
شیطان در اینجا وسوسه بسیار میکند ودر آنجا این قدر نمیکرد **پنجم اصل** وَفِي رِوَايَةٍ
أُخْرَى إِنْ أَخَذَ بِهِ أُجِرَ وَإِنْ تَرَكَهُ وَاللَّهِ أَثِمَ **شرح** ودر روایتی دیگر از امام محمد باقر
علیه السلام آخر حدیث چنین است که اگر عمل کند بآن فتوای تقیه مزد داده میشود واگر
عمل نکند بخدا قسم که گناه کار میشود **ششم اصل** عَنْ زُرَارَةَ بْنِ أَعْيَنَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَأَجَابَنِي ثُمَّ جَاءَهُ رَجُلٌ فَسَأَلَهُ عَنْهَا فَأَجَابَهُ
بِخِلَافِ مَا أَجَابَنِي ثُمَّ جَاءَ آخَرُ فَأَجَابَهُ بِخِلَافِ مَا أَجَابَنِي وَأَجَابَ صَاحِبِي فَلَمَّا
خَرَجَ الرَّجُلَانِ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ رَجُلَانِ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ مِنْ شِيعَتِكُمْ قَدِمَا
يَسْأَلَانِ فَأَجَبْتَ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِغَيْرِ مَا أَجَبْتَ بِهِ صَاحِبَهُ فَقَالَ يَا زُرَارَةُ إِنَّ هَذَا
خَيْرٌ لَنَا وَأَبْقَى لَنَا وَلَكُمْ وَلَوِ اجْتَمَعْتُمْ عَلَى أَمْرٍ وَاحِدٍ لَصَدَّقَكُمُ النَّاسُ عَلَيْنَا وَلَكَانَ
أَقَلَّ لِبَقَائِنَا وَبَقَائِكُمْ قَالَ ثُمَّ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ شِيعَتُكُمْ لَوْ حَمَلْتُمُوهُمْ
عَلَى الْأَسِنَّةِ أَوْ عَلَى النَّارِ لَمَضَوْا وَهُمْ يَخْرُجُونَ مِنْ عِنْدِكُمْ مُخْتَلِفِينَ قَالَ فَأَجَابَنِي
بِمِثْلِ جَوَابِ أَبِيهِ **شرح** لصدقکم بصاد بی نقطه ودال بی نقطه وقاف بصیغه ماضی معلوم از
نصر یا باب تفعیل است نظیر دو قرائت در سوره سبا ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه الصدق
والتصدیق راستی وراست شمردن واینجا عبارت از علم است که مناط راستی وراست
شمردنست وتعدیه آن بعلی بتضمین معنی تطبیق است ومراد اینست که هر آینه مردمان مخالف
میدانستند انطباق واجتماع شما را بر امامت ما ومیتواند بود که بقا باشد الصدف بفتح صاد
وسکون دال مصدر باب ضرب برگردانیدن کسی دیگر را او راه ندادن آنکس او را پیش خود
وتعدیه آن بعلی بتضمین معنی جمع است **یعنی** روایتست از زراره بن اعین از امام محمد

باقر علیه السلم گفت که پرسیدم امام را از مسئله پس جواب گفت مرا بعد از ان آمد نزد او مردی
پس پرسید امام را از همان مسئله پس جواب گفت او را بجوابی که منافی جواب من بود
بعد از ان آمد مردی دیگر که پرسید از همان مسئله پس جواب داد او را بجوابی که منافی
جواب من و جواب یار من بود پس وقتی که بیرون رفتند آن دو مرد از مجلس گفتم که ای
پسر رسول الله ایشان دو مردند از اهل کوفه از شیعه شما آمدند پرسان یک مسئله پس جواب
گفتی هر یکی را از ان دو بجوابی که منافی جوابی بود که بیارش گفتی پس امام گفت که ای
زراره بدرستی که این بهتر است برای ما و پاینده دارتر است ما را و شما را و اگر اتفاق
میکردید بر یک کار هر آینه میدانستند این مردمان اجماع شما را بر امامت ما و هر آینه اینمعنی
کم تر میکرد ماندن ما و شما را در دنیا یا بیمعنی که ما و شما کشته میشدیم زراره گفت که بعد
ازان گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که شیعه شما اگر فرمایید شان که بر سر نیزها روند
در جنگ یا گو مایید که بر آتش روند هر آینه میروند و سر از گفته شما نمی پیچانند و حال آنکه
ایشان بیرون میروند از مجلس شما با جوابهای مختلف که از شما می شنوند و این
خوب نمینماید زراره گفت که پس امام جعفر صادق علیه السلم جواب گفت مرا مانند جواب
پدرش امام محمد باقر علیه السلم **هفتم اصل** سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَنْ عَرَفَ
أَنَّا لَا نَقُولُ إِلَّا حَقًّا فَلْيَكْتَفِ بِمَا يَعْلَمُ مِنَّا فَإِنْ سَمِعَ مِنَّا خِلَافَ مَا يَعْلَمُ فَلْيَعْلَمْ أَنَّ
ذَلِكَ دِفَاعٌ مِنَّا عَنْهُ **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که هر که شناخت
اینرا که ما نمیگوییم مگر بکار آمدنی را خواه هنوز برای تقیه باشد و خواه موافق گفته خدا و رسول
پس باید که اکتفا کند بهمین دانسته و هر چه میگوییم بآن عمل کند پس اگر شنید از ما چیزی را که
منافی چیزیست که میداند که حکم الله تعالی آنست پس باید که داند که آنچه شنید هنوز برای دفع
ضرر و شمع انست از او و عمل کند بآن منقولست که علی بن یقطین وزیر هارون الرشید بود
و بهارون گفتند که او رافضی است و هارون خواست که بر جای خلوتی که علی بن یقطین
وضو میساخته باشد مطلع شود مقارن این از امام موسی کاظم علیه السلم نوشته آمد بعلی
بن یقطین که بعد از این هر جا که وضو سازی پا بشوی و او چون بآن عمل کرد هارون خود
دید که او در خلوت پا میشوید و گفت که افترا کرده اند بر علی بن یقطین و در تعظیم او افزود
باز نوشته آمد که بعد از این در وضو پا مشوی **هشتم اصل** عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى وَالْحَسَنِ

خْتَلَفَ

بْنِ مَحْبُوبٍ جَمِيعًا عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ ا
عَلَيْهِ رَجُلَانِ مِنْ أَهْلِ دِينِهِ فِي أَمْرٍ كِلَاهُمَا يَرْوِيهِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِأَخْذِهِ وَالْآخَرُ
يَنْهَى عَنْهُ كَيْفَ يَصْنَعُ قَالَ يُرْجِئُهُ حَتَّى يَلْقَى مَنْ يُخْبِرُهُ فَهُوَ فِي سَعَةٍ حَتَّى يَلْقَاهُ
وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى بِأَيِّهِمَا أَخَذْتَ مِنْ بَابِ التَّسْلِيمِ وَسِعَكَ **شرح** امر اینجا عبارتست
از کار آخرت مثل نماز و روزه و شامل نیست منافع دنیا را مثل قرض و میراث بقرینه
احدهما یامر باخذه والآخر ینهی عنه پس این حدیث منافات ندارد با حدیث دوازدهم
این باب یرجئه برا بینقطه و جیم و همزه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعالست و ضمیر
بازرراجع بترجیح است الارجاء واپس انداختن کاری تخیر بجا ربا نقطه و با یک نقطه و را
بینقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب افعال یا باب تفعیل است الاخبار و التخبیر کسی را
خبر کردن بچیزی بمعنی بسیار دانا کردن بآن و فی روایة اخری اشارتست بانکه
یکی از دو راوی از سماعه اکتفا کرده بآنچه مذکور شد و دیگری این تتمه را نیز روایت
کرده و بنابر این جمله بایهما استیناف بیانی جمله فهو فی سعة حتی یلقاه است و مضمون
این بیان شد در خطبه مصنف در شرح فقره و نحن لا نعرف و نظیر این توسیع می
آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب هشتاد و هشتم که باب ما یجب علی الناس عند
مضی الامام است **یعنی** روایتست از عثمان بن عیسی و حسن بن محبوب همگی از سماعه
از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت که پرسیدم امام را از حال مردی که اختلاف
کردند بر او دو مرد از اهل دین او در کاری هر دو روایت میکنند آن کار را از امام
یکی از ایشان امر میکند بکردن آن کار و دیگری منع میکند از آن چگونه میکند آن مرد
در ترجیح امام علیه السلم گفت که واپس می اندازد ترجیح را تا وقتی که ملاقات کند کسی
که دانا کند او را که کدام موافق واقع است پس آن مرد در فراخی است و بهر کدام که
خواهد عمل میکند تا وقتی که رسد بآن کس و در روایتی دیگر از سماعه از امام جعفر صادق
علیه السلم این تتمه نیز هست که بیان این آنکه بهر کدام از ان دو روایت مختلف که عمل
کنی از باب قبول سخن امام مفترض الطاعة نه از باب فتوی و حکم جایز است ترا و دغدغه
اصلا ندارد **نهم اصل** عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَرَأَيْتَكَ
لَوْ حَدَّثْتُكَ بِحَدِيثٍ الْعَامَ ثُمَّ جِئْتَنِي مِنْ قَابِلٍ فَحَدَّثْتُكَ بِخِلَافِهِ بِأَيِّهِمَا كُنْتَ

خبردار کردن م

تأخذ قال قلت كنت آخذ بالأخير فقال لي رحمك الله شرح روایتست از بعض یاران
ما از امام جعفر صادق علیه السلم امام گفت که چه میگویی اگر گفته باشم ترا حدیثی امسال
بعد از آن آمده باشی نزد من در سال آینده پس گفته باشم ترا حدیثی منافی آن بکدام آن
دو حدیث عمل خواستی کرد راوی گفت که گفتم که خواستم عمل کرد بحدیث آخرین پس
امام گفت مرا که رحمت کناد ترا الله تعالی بیان این ظاهر میشود از آنچه گذشت در حدیث هفتم
این باب و این مضمون می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث هفتم باب نود و هفتم
که باب التقیه است بدانکه منافات نیست میان این و آنچه گذشت در حدیث [illegible]
زیرا که این در یکی از سه صورت است اول علم بقول امام حی دوم تجویز حدوث شرطی [illegible]
که پیشتر نبوده سیوم بقای دولت ظالمی که قول اخیر در زمان او واقع شده بخلاف
آنچه گذشت و ایضاً منافات نیست میان امثال این و آنچه می آید در حدیث دوازدهم این
باب زیرا که امثال این در عبادات محضه است و آنچه می آید در تنازع در دین و میراث
و مانند آنهاست دهم اصل عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
إِذَا جَاءَ حَدِيثٌ عَنْ أَوَّلِكُمْ وَحَدِيثٌ عَنْ آخِرِكُمْ بِأَيِّهِمَا نَأْخُذُ فَقَالَ خُذُوا بِهِ حَتَّى
يَبْلُغَكُمْ عَنِ الْحَيِّ فَإِنْ بَلَغَكُمْ عَنِ الْحَيِّ فَخُذُوا بِقَوْلِهِ قَالَ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
إِنَّا وَاللَّهِ لَا نُدْخِلُكُمْ إِلَّا فِيمَا يَسَعُكُمْ شرح روایتست از معلی بن خنیس گفت که گفتم امام
جعفر صادق علیه السلم را که چون آید حدیثی از امام پیشین از شما مثل امام زین العابدین
علیه السلم و حدیثی دیگر مخالف آن از امام پسین از شما مثل امام محمد باقر علیه السلم بکدام
آن دو عمل کنیم پس امام گفت که عمل کنید بآن مراد اینست که عمل کنید بحدیث امام پسین
تا وقتی که رسد بشما حدیثی دیگر از امام زنده مراد خودش است پس اگر رسد بشما حدیثی
از امام زنده پس عمل بآن کنید راوی گفت که بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلم در
بیان این جواب گفت که بدرستی که ما بخدا قسم که داخل نمیکنیم شما را مگر در چیزی که فراخ
شما در آن باشد مراد اینست که برای این امر میکنیم شما را بعمل بحدیث امام پسین و امام
زنده که مبادا بشما تنگی رسد پس اگر احتمال ضرر نباشد مثل زمان انقراض دولت ظالمی
که قول اخیر در زمان او واقع شده بهر کدام که خواهید عمل کنید یازدهم اصل وَفِي حَدِيثٍ
آخَرَ خُذُوا بِالْأَحْدَثِ شرح و در حدیثی دیگر از صاحب الزمان علیه السلم یا امام جعفر صادق

علیه

علیه السلم اینست که در صورت اختلاف دو حدیث عمل کنید بآنچه تازه تراست خواه آن دو حدیث
از یک امام باشد و خواه از دو امام باشد دوازدهم اصل عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ سَأَلْتُ
أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ
فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقُضَاةِ أَيَحِلُّ ذَلِكَ قَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ
فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ وَمَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُحْتاً وَإِنْ كَانَ حَقّاً ثَابِتاً لَهُ
لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يُرِيدُونَ أَنْ
يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ شرح این روایت را مقبوله مینامند
بمعنی اینکه همگی شیعه امامیه آنرا قبول کرده اند و مدار عمل ایشان بر آنست و حاصل این
روایت اینست که عمل بیکی از دو حدیث صحیح مختلف در جایی که نزاع در منافع دنیا باشد
مثل دین و میراث که محتاج بداوری است بخلاف جاییست که آن نزاع نباشد و در جایی
که آن نزاع باشد اینکس اختیار ندارد اصلا بلکه بیکی از هفت ترجیح عمل میباید کرد به ترتیبی که
مذکور میشود و اگر هیچکدام از آن هفت یافت نشود توقف میباید کرد و ظاهرش اینست که
نزاعی که مذکور میشود در کتاب النکاح در حدیث دوم باب المرأة يقع عليها غير واحد في طهر که باب
صد و سی و چهارم است اینجا جاری نیست و در جایی که آن نزاع نباشد اختیار با اینکس است
چنانچه گذشت در حدیث هشتم این باب الدین بفتح دال منقطه مالی که کسی از دیگری طلبد
و زمانی معین داشته باشد و آنچه زمان معین ندارد قرض است واو در و إلى القضاة
بمعنی او است موافق آنچه می آید در کتاب القضایا و الاحکام در حدیث پنجم باب کراهیة الارتفاع
الی قضاة الجور که باب هشتم است الف لام القضاة برای عهد خارجیست و مراد قاضی
جور است که از روی ظن حکم میکنند و تحاکم سوی ایشان عبارت از تحاکم سوی یکی از ایشان
است نظیر و نادته الملائکه بنا بر اینکه منادی جبرئیل بوده در کتاب القضایا و الاحکام [illegible]
است من تحاکم الی الطاغوت فحکم له فانما یاخذ سحتا و آن ظاهر تر مینماید و این از جمله منافی
قول جمعیت که میگویند که هر روایتی که در کافی و امثال آنست معلوم الصدور است از
معصوم و توجیه آنچه اینجا است اینست که ضمیر الیهم راجع بسلطان و قضاة است و فی در
حق برای ظرفیت یا برای سببیت است و بنا بر اول مراد بحق زمان ظهور امام حق است
خواه نبی و خواه وصی نبی و مراد بباطل زمان ظهور دولت امام باطل است و بنا بر دوم مراد

فی بیان ورد بطلان قول من زعم
ان جمیع الاخبار تفید العلم کلها [illegible]

دولت ص

و ما ینبغی من موصوله است و این تعبیر
اینجا نوعی از ازالت است ... نفس
بکسر حاء بی نقطه و سکون ... جیم
بی نقطه گوییا حرام شکل ...

بحق گرفتنی از جمله مال و مانند آنست و مراد بباطل نگرفتنی است الطاغوت شیطان و مراد
اینجا کسی است که مانند شیطان است در اینکه فرمانش برند بی رخصت الله تعالی و بی حجت
کنند او را بنیروش که حکم از روی ظن کند و اطاعتش کنند حذف مفعول امر الله برای
عموم است یا امر بتقدیر امر او است و بنا بر اول یکفر بصیغه مجهول باب نصر است و به نایب
فاعل است و بنا بر دوم بصیغه معلوم است و ضمیر مستتر فاعل است **یعنی** روایتست از
عمر بن حنظله بفتح حاء بی نقطه و سکون نون و فتح ظاء با نقطه گفت که پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلم را از حال دو مرد از شیعه امامیه که میان ایشان نزاعی بود در وامی یا در میراثی
که میان ایشان حصه میشد پس داد خواهی بردند سوی پادشاه مخالف یا سوی داوران
جور آیا جایز است یا نه گفت که هر که داد خواهی برد سوی ایشان خواه در حقی و خواه در
باطلی پس جز این نیست که داد خواهی برده سوی شیطان صفت و آنکه حکم میکند آن
شیطان صفت برای او و میگیرد چیزی را از خصم خود پس جز این نیست که میگیرد و بنا حق
حرامی را هر چند که آن گرفته شده طلبیدنی ثابت در ذمت خصم باشد برای او زیرا که
گرفته آنرا بفتوی و حکم شیطان صفت و بتحقیق امر کرده الله تعالی مردمان را در هر کتاب
شریعتی باینکه دروغگو شمرده شود آن شیطان صفت چنانچه گفته الله تعالی در سوره نسا
که الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون آیا نگاه
نکردی سوی آنانکه دعوی میکنند که گرویده اند بقرآنی که فرو فرستاده شده سوی تو و
هر کتابی که فرو فرستاده شده پیش از تو میخواهند که داوری برند سوی شیطان صفت
وحال آنکه بتحقیق در قرآن و هر کتاب الهی امر کرده شده اند باینکه دروغگو شمرند آن شیطان
صفت را امر او آیتهاییست که در آنها امر بترک پیروی پیروان ظن هست مثل آیت سوره
بقره و من یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی و بیان اراده
ایشان گذشت در شرح حدیث دوازدهم باب اول در شرح و قال ام من هو قانت
تا آخر **اصل** قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ قَالَ يَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا
وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَماً فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ
حَاكِماً فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللهِ وَعَلَيْنَا رَدَّ وَالرَّادُّ
عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللهِ **شرح** ینظران بصیغه معلوم باب افعال

یا باب

یا باب نصر است کان منکم یا ینبغی است که از جمله عدول شیعه امامیه باشد ممن مذکور است
در کتاب القضایا و الاحکام روی بصیغه ماضی معلوم باب ضرب است و مراد اینست که
برای و اجتهاد خود حکم نکند چنانچه مخالفان میکنند بلکه نقل حدیث ما کند نظر در نظر فی حلالنا
و حرامنا عبارتست از دانستن اینکه پیروی ظن در محل حکم شرعی مثل قیم متلفات و تعیین
قبله در موضعی حلالست نزد ما و پیروی ظن در نفس حکم شرعی حرام است نزد ما و تعبیر از
دانستن بنظر باعتبار اینست که این دانستن حاصل نمیشود مگر بنظر دقیق در کتاب الله
و در احادیث ما و آنست تفقه در دین که بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم معرفت
در عرف احکامنا عبارتست از اینکه حاصل شود او را بتتبع احادیث احکام و طلب معرفت
معانی آنها معرفت اسالیب کلام ما تا مبادا که خطا کند در نقل بالمعنی از ما که حاجت بان
می افتد در اکثر قضایا الحکم بفتح حاء بی نقطه و فتح کاف داور بمعنی حکم کننده میان متنازعین
در دین و میراث و مانند آنها و حاکم اعم از حکم است زیرا که شامل مفتی در عبادات محضه
نیز هست مراد بحاکم در جمله علیکم حاکما مقبول الروایه در نقل حکم امام حق است در قضیه جزئیه
که مسمی گمان تحکیم او کنند برضای خود پس منافات ندارد با اینکه صاحب منصب قضا بتازیانه
و زندان در میان مردمان طاغوت باشد چون منصوب بخصوصه از جانب امام مفترض
الطاعة مبسوط الید نباشد موافق آنچه می آید در کتاب القضایا و الاحکام در احادیث
باب من حکم بغیر ما انزل الله عز و جل که باب سیوم است الحد بفتح حاء بی نقطه و تشدید دال
بی نقطه منتهای چیزی و مقصود اینجا اینست که جامع جمیع شروط شرکست و هیچ کمی از شرک
ندارد نظیر قول مصنف در خطبه که و لهذه العلة انبثقت علی اهل دهرنا بثوق هذه الادیان
الفاسدة و المذاهب المستبشعة التی قد استوفت شرائط الکفر و الشرک کلها **یعنی**
گفتم که پس چگونه میباید کنند آن دو مرد گفت که میباید که ناظر کنند در معامله خود مردی را که
باشد از جمله شما از جمله آنکه بتحقیق روایت کرد حدیث ما را و فکر کرد در حلال ما و حرام ما
و شناخت حکمهای ما را پس باید که راضی شوند باو که داور باشد میان ایشان چه
بدرستی که من بتحقیق گردانیدم او را بر شما حکم کننده خواه باعتبار قضا و خواه باعتبار فتوی
پس چون حکم کرد بحکم ما پس قبول نکرد از او آنکس که موافق مطلب او نیست پس جز این
نیست که سبک شمرده حکم الله تعالی را و برما رد کرده سخن ما را در حقیقت نه بر آن مرده

برگرداننده سخن برما برگرداننده سخن است بر الله تعالی در حقیقت نه برما و برگرداننده سخن الله تعالی بر منتهای شریک کردنست کسی را با الله تعالی **اصل** قُلْتُ فَإِنْ كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ اخْتَارَ رَجُلاً مِنْ أَصْحَابِنَا فَرَضِيَا أَنْ يَكُونَا النَّاظِرَيْنِ فِي حَقِّهِمَا وَاخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمَا وَكِلَاهُمَا اخْتَلَفَ فِي حَدِيثِكُمْ قَالَ الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَعْدَلُهُمَا وَأَفْقَهُهُمَا وَأَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَأَوْرَعُهُمَا وَلَا يَلْتَفِتُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخَرُ **شرح** اینجا بیان چهار روش ترجیح یکی از دو حدیث صحیح مختلف است بر دیگری بترتیب در جای نزاعی که مذکور شد العدل توسط میان افراط و تفریط بترک میل نفسانی سوی احد متنازعین و مانند آن الفقه بکسر فا و سکون قاف فهمیدگی و بیان حقیقت آن شد در شرح حدیث پنجم باب دوم الصدق بکسر صاد و سکون دال است گویی بمعنی نقلی که مطابق واقع باشد و صاحبش دران سهوی نکرده باشد و این مختلف میشود باختلاف راویان در عدول ضبط الورع بفتح واو و فتح را یا بفتحه پرهیزکاری از حرام و این مختلف میشود پس در کسی که اجتناب از شبهه و مکروه کند تا مبادا در حرام افتد اشد است **یعنی** گفتم که پس اگر هر یک ازان دو مرد گزینند مردی را از یاران ما که آن چهار صفت را داشته باشد پس راضی شوند بانیکه آن دو مرد ناظر در معامله ایشان باشند و آن دو مرد اختلاف کنند در حکم و هر کدام ازان دو مرد آمد و رفت در حدیث شما کرده باشد آیا چه میکنند گفت که حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن عادلتر آن دو و اگر دران صفت برابر باشند حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن فقیهتر آن دو و اگر دران نیز برابر باشند حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن راستگوتر آن دو در حدیث و اگر دران نیز برابر باشند حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن پرهیزکارتر آن دو و التفات کرده نمیشود در هر یکی ازین چهار صورت بسوی آنچه حکم میکند بآن مرد دیگر **اصل** قَالَ قُلْتُ فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَا يُفَضَّلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى الْآخَرِ قَالَ يُنْظَرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رِوَايَتِهِمْ عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ مِنْ أَصْحَابِكَ فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا وَيُتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ **شرح** این ترجیح پنجم است در جای نزاعی که مذکور شد ینظر بصیغه مضارع غائب مجهول از باب نصر است و ظرف در الی نائب فاعل است کان ناقص است و ضمیر مستتر راجع بما

فقال صاحبه

اسمش

اسمش است من تبعیضیه است و ظرف مستقر و خبر کان است ضمیر روایتهم راجع باصحابنا است با در به بمعنی فی است المجمع علیه مجرور و بدل روایتهم است و میتواند بود که من ظرف لغو و متعلق بکان باشد و المجمع علیه منصوب و خبر کان باشد و مؤید اول است ذکر روایتهم بجای روایتهما و مراد بمجمع علیه اینجا مشهور نزد راویان از امام است مثل آنچه می آید در کتاب الطلاق در باب الخلع در تعارض میان حدیث حلبی که در اول آن بابست و میان حدیث ابی بصیر که در پنجم آن بابست اینکه حدیث حلبی راجح است زیرا که آن حدیث اصحاب ابی عبد الله علیه السلام است و حدیث ابی بصیر شاذ نادر است من در دوم ظرف لغو و متعلق بمجمع علیه است بتضمین معنی وقوع یا صدور یا شهرت **یعنی** راوی گفت که گفتم که این دو راوی دو عادل مرضیند نزد یاران ما بیان این آنکه ترجیح داده نمیشود یکی ازان دو بر دیگری در آن چهار صفت امام گفت که پرسیده میشوند یاران تو از احوال این دو روایت و التفات کرده میشود سوی آنچه بود از جمله روایت یاران از ما در آن قضیه که حکم کردند آن دو راوی دران از جمله مجمع علیه از یاران تو پس عمل کرده میشود بآن از جمله حکم ما و ترک کرده میشود روایت کم راوی و کمیاب که مشهور نیست نزد یاران تو زیرا که مشهور در روایت شکی نیست دران **اصل** وَإِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيِّنٌ رُشْدُهُ فَيُتَّبَعُ وَأَمْرٌ بَيِّنٌ غَيُّهُ فَيُجْتَنَبُ وَأَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ عِلْمُهُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَلَالٌ بَيِّنٌ وَحَرَامٌ بَيِّنٌ وَشُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَمَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَهَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ **شرح** چون مخالفان در باب ترجیح بعض احادیث متعارضه بر بعضی طرق ظنیه اختیار کرده اند و اختلاف با یکدیگر دران طرق دارند امام علیه السلام این کلام را گفت برای بیان قاعده کلیه از اصول فقه که اهم قواعد و اجلی و اجل قواعد است و مستنبط میشود از آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن آمره بلزوم حق و سؤال اهل الذکر از هر چه ندانسته که محتاج الیه شود در دین و مقصود بیان این قاعده اینجا دو چیز است اول اینکه ترجیح از امور مشکله است پس آنچه در مقام ترجیح در این حدیث مذکور شده مأخوذ از رسول الله است بسند قطعی و از روی ظن نیست دوم اینکه ترجیحات مخالفان باطل و حرام و مخالف آیات بینات محکمات قرآنست الامور جمع امر بکار نائی

فیه ذکر قاعدة کلیة عظیمة من قواعد اصول الفقه

دین خواه در مسائل اصول فقه و خواه در مسائل فروع فقه الرشد بضم راء بی‌نقطه و سکون
شین بانقطه و دال بی‌نقطه مصدر باب نصر راستی مراد با مر بین رشده کاریست که راستی
و درستی آن معلوم و واضح باشد از آیات بینات محکمات بی حاجت بسؤال اهل الذکر
مثل حکم بوجوب سؤال اهل الذکر در مسئله ندانسته و حکم بحظر پیروی ظن و اختلاف از روی
ظن در نفس حکم الله تعالی الغی بفتح غین بانقطه و تشدید یا که اولش منقلب از واو است
مصدر باب ضرب نادرستی امر بین غیه کاریست که ناراستی آن معلوم و واضح باشد از
آیات بینات محکمات بی حاجت بسؤال اهل الذکر مثل حکم بجواز پیروی ظن و اختلاف از
روی ظن که طریقهٔ اجتهاد مخالفانست امر مشکل عبارتست از آنچه راستی و ناراستی آن
معلوم و واضح نباشد از آیات بینات محکمات پس قابل اختلاف بیمکابره باشد پیش از سؤال
اهل الذکر مثل حکم بوجوب وجوه ترجیح بعض احادیث متعارضه بر بعضی در حقوق آدمیین که در
این حدیث مذکور است و مثل حکم بجواز اختیار هر کدام که مکلف خواهد در عبادات محضه چنانچه
مذکور شد در حدیث هشتم این باب یرد علمه الی الله و الی رسول الله صلی الله علیه و آله اشارتست
بآیت سوره شوری که و ما اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی الله و آیت سوره نساء فان تنازعتم
فی شیء فردوه الی الله و الرسول و آیت سوره نساء و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا
به و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و از این تقریر ظاهر
میشود اینکه قسم ثالث ملحق میشود بعد از سؤال اهل الذکر بیکی از دو قسم سابق و تقسیم امر
دین بدو قسم سابق جایز است باسقاط قید وضوح و نفی حاجت بسؤال در قسم اول و قسم
دوم موافق آیت سوره بقره لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت
و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها و الله سمیع علیم الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور
الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون شاید که افراد نور و جمع ظلمات اشارت
باین باشد که طریق علم یکیست و طریق ظن متعدد و بسیار است باعتبار اینکه دو معلوم متنافی
نمیباشد و مظنونها متنافی میباشد و اخراج از اول سوی دوم بوسیله آیات بینات
محکمات ناهیه از پیروی ظن و اختلاف از روی ظن آمره بسؤال اهل الذکر عالمین بجمیع محتاج
الیه رعیت است موافق آیت سوره حدید هو الذی ینزل علی عبده آیات بینات لیخرجکم من

الظلمات

الظلمات الی النور جمله قال استیناف بیانی سابق است حلال خبر مبتدای محذوف بتقدیر
الامور حلال یعنی و جز این نیست که کارها سه قسم است اول کاری که معلوم و واضح باشد
راستی آن پس پیروی کرده میشود و دوم کاری که معلوم و واضح باشد ناراستی آن
پس اجتناب کرده میشود و سیوم کاری که مشکل است بر گردانیده میشود علم براستی و
ناراستی آن سوی الله تعالی و سوی رسول الله صلی الله علیه و آله بیان این آنکه گفت
رسول الله صلی الله علیه و آله که کارها سه قسم است اول حلالی که معلوم و واضح است که حلال
است و دوم حرامی که معلوم و واضح است که حرام است و سیوم شبهها که میان حلال
بین و حرام بین است پس هر که ترک کند شبهها را نجات می یابد از حرامها و هر که عمل
کند بشبهها مرتکب میشود حرامها را و جهنمی میشود از راهی که نمیداند چه کردن خبر ندانسته
داخل حرامها است و باعث دخول جهنم است اصل قُلْتُ فَإِنْ كَانَ الْخَبَرَانِ عَنْكُمْ مَشْهُورَيْنِ
قَدْ رَوَاهُمَا الثِّقَاتُ عَنْكُمْ قَالَ يُنْظَرُ فَمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَخَالَفَ
الْعَامَّةَ فَيُؤْخَذُ بِهِ وَيُتْرَكُ مَا خَالَفَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَوَافَقَ الْعَامَّةَ
قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الْفَقِيهَانِ عَرَفَا حُكْمَهُ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ
وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبَرَيْنِ مُوَافِقاً لِلْعَامَّةِ وَالْآخَرَ مُخَالِفاً لَهُمْ بِأَيِّ الْخَبَرَيْنِ يُؤْخَذُ قَالَ
مَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فَفِيهِ الرَّشَادُ شرح اینجا بیان ترجیح ششم شده بدانکه مراد بموافقت
قرآن و سنت اینجا غیر این نیست که مخالف حکم مخالفان باشد و مراد بمخالفت قرآن و سنت
نیز اینجا غیر این نیست که موافق حکم مخالفان باشد چه مخالفان هر حکمی که میکنند در مسئله
خلافی از روی پیروی ظن است و آن مخالف محکمات قرآن و سنت پیغمبر است هر چند که موافق
واقع افتد پس مراد موافقت و مخالفت بواسطه است چه اگر مراد این باشد که حکم آن
حدیث بیواسطه موافق یا مخالف مضمون آیتی باشد این عبارت بیگانه این مبحث میشود
چه هر گاه موافقت و مخالفت قرآن باینمعنی در جایی معلوم شود بخبر واحد صحیح که مخالف آن
باشد عمل نمیتوان کرد اصلا خواه احادیث در این باب مخالف هم باشد و خواه نبود ایضا
این پنج وجه ترجیح که گذشت همگی در آن بی اعتبار است و ایضا ذکر امام علیه السلام دو وجه ترجیح را
با هم در یک مرتبه مناسب مقام نیست و چون عمر بن حنظله از مراد امام غافل شده یا خواسته که
صریحتر شود گفته که قلت جعلت فداک تا آخر عرفا بعین بی‌نقطه و را بی‌نقطه و فا بصیغهٔ ماضی معلوم

عنکما

[illegible]

باب ضرب یا باب تفعیل است و بنابر اول مراد اینست که ظاهر آیتی موافق یکیست و ظاهر
آیتی دیگر موافق دیگریست نظیر آنچه می آید در کتاب النکاح در حدیث اول باب صد و
شانزدهم که باب الامة یشتریها الرجل و هی حبلی است و در حدیث هشتم باب صد و
نودم که باب نوادر است که احلتهما آیة و حرمتهما اخری و بنابر دوم مراد اینست که هر کدام
میگویند که موافق ظاهر این آیت اینست که من میگویم یعنی گفتم که پس اگر باشد آن
دو حدیث از شما برابر در شهرت و عدد راوی آنها کم و زیاد نباشد بتحقیق روایت کرده
باشند آن دو حدیث را راویان اعتمادی که در چهار صفت که بیان شد برابرند چه
باید کرد گفت که باید که نگاه کرده شود دران معامله در حکمهای مخالفان ما پس آن حدیث
که موافق شود حکم آن با حکم قرآن و سنت پیغمبر یا بنزوش که مخالف باشد حکم آن با حکم
مخالفان ما پس عمل کرده میشود بآن حدیث و ترک کرده میشود عمل بحدیثی که مخالف باشد
حکم آن با حکم قرآن و سنت پیغمبر یا بنزوش که موافق باشد حکم آن با حکم مخالفان ما گفتم
که قربانت شوم خبر ده مرا که اگر این دو دانا که حکم مختلف کرده اند شناخته باشند حکم آن
را از قرآن و سنت پیغمبر و یا هم یکی از دو حدیث را موافق حکم مخالفان و دیگری را مخالف
حکم مخالفان بکدام آن دو حدیث عمل کرده میشود گفت که با آنچه مخالف حکم مخالفان است
چه در آنست راستی مراد براستی موافقت قرآن و سنت پیغمبر است چنانچه بیان شد

اصل قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَإِنْ وَافَقَهُمَا الْخَبَرَانِ جَمِيعاً قَالَ يُنْظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ
أَمْيَلُ حُكَّامُهُمْ وَقُضَاتُهُمْ فَيُتْرَكُ وَيُؤْخَذُ بِالْآخَرِ شرح اینجا بیان ترجیح هفتم شده
ضمیر وافقهما راجع بعامه است حکامهم بدل بعض ضمیر هم است یعنی پس گفتم که قربانت
شوم پس اگر مخالفان دو طائفه باشند و موافق باشد هر یکی ازان دو حدیث با طائفه
چه باید کرد گفت که باید که نگاه کرده شود سوی آنچه مخالفان سوی آن مایلترند در میان حاکمان
و قاضیان ایشان رواج بیشتر دارد پس باید که ترک کرده شود آن و عمل کرده شود بدیگری

اصل قُلْتُ فَإِنْ وَافَقَ حُكَّامُهُمُ الْخَبَرَيْنِ جَمِيعاً قَالَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَأَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى
إِمَامَكَ فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الِاقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ شرح گفتم
که پس اگر حاکمان ایشان دو طایفه باشند و موافق باشد هر طایفه ازایشان با حدیثی
ازان دو حدیث چه باید کرد گفت که چون چنین شود پس واپس انداز آن معامله را و قطع

نزاع

نزاع مکن مگر بصلح تا وقتی که ملاقات کنی امام خود را و پرسی چه بدرستی که ایستادن
نزد شبهه ها بهتر است از فرو رفتن بی فکرانه در هلاک کننده ها باب پنجاه و سیوم

اصل بَابُ الْأَخْذِ بِالسُّنَّةِ وَشَوَاهِدِ الْكِتَابِ شرح الاخذ بفتح همزه و سکون خاء با نقطه و
ذال با نقطه مصدر باب نصر تمسک بمعنی چسبیدن بچیزی برای دفع ضرر از خود السنة
طریقه مستمره و اینجا عبارتست از راه و روش الله تعالی در هر کتاب خود چنانچه گفته
در سوره فاطر فلن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا و گاهی سنة مستعمل میشود
بعد از کتاب بمعنی چیزی که رسول الله صلی الله علیه و آله بیان کرده و از قرآن مفهوم ما
نمیشود واو برای عطف تفسیر است الشواهد جمع کثرت شاهده آیات محکمات بسیار که
شکی در گواهی هیچکدام آنها نباشد و هر یک از آنها مفید یقین باشد و مراد اینجا
آیات محکمات بسیار است از قرآن که در آنها نهی صریح از اختلاف از روی ظن هست
مثل آیت سوره اعراف أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ
پس دلالت صریحه میکند بر امام حق در هر زمان باعتبار آنکه دلالت صریحه میکند بر بطلان
امامت هر که معلوم باشد که عالم بجمیع احکام الله تعالی نیست و پیروی ظن میکند و
باین ثابت میشود امامت امام حق از جمله جمعی که معلوم باشد باجماع و مانند آن
آنکه امامت خارج از ایشان نیست و این کافیست برای معرفت امام حق تا انقراض
دنیا و این طریقه استدلال بر امام حق مراد است در سفارش امیر المؤمنین
علیه السلم عبد الله بن عباس را در نهج البلاغه که و من وصیة له علیه السلم له لما بعثه
للاحتجاج علی الخوارج لا تخاصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول و یقولون
و لکن حاججهم بالسنة فانهم لن یجدوا عنها محیصا بنابر آنکه مراد بقرآن اینجا آیاتیست
که در خصوص فضل امیر المؤمنین علیه السلم و صریح در آن نیست بدانکه جمعی که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم را امام چهارم میشمرند چند طائفه شده اند و بزرگتر ایشان
اشاعره و معتزله اند اشاعره در مسائل اصول دین تابع ابو الحسن اشعری اند و معتزله
در مسائل اصول دین ازایشان جدائی جسته تابع واصل بن عطا شده اند و جمیع ایشان
در مسائل فقه اهل اجتهاد اند و در زمان یکی از خلفای بنی العباس بحکم او چهار مجتهد
بهم رسانیده اند که با هم اختلاف در فتواها دارند به پیروی ظن پس چهار طائفه شده اند

جمعی تابع ابو حنیفه اند و جمعی تابع شافعی و جمعی تابع مالک ابن انس و جمعی تابع احمد بن
حنبل و اشاعره که بزرگترین ایشانند خود را اهل سنت و جماعت مینامند و دیگرانرا
اهل بدعت مینامند با وجود آنکه الله تعالی گفته در سوره انعام که انّ الذین فرّقوا دینهم
وکانوا شیعاً لست منهم فی شیء بدرستی که این جماعت که اختلاف در مسائل دین را
تجویز کرده اند و هر طائفه از ایشان تابع پیشوایی شده اند نیستی تو ای محمد از ایشان
اصلا و شیعه دوازده امام ایشانرا حشویه و کوانتم مینامند باعتبار اینکه محکمات قرآنرا
ترک کرده اند و بسیاری از ایشان احادیث دروغ افتاده اند و باعتبار آیت سوره بقره
انّ الذین یکتمون ما انزلنا من البیّنات والهدی من بعد ما بیّنّاه للناس فی
الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون و بیان شد در شرح حدیث پانزدهم باب
هفدهم و مصنف رحمه الله ختم کرد کتاب العقل را باین باب تا ظاهر شود که جمیع آن
طوایف اهل بدعتند و اهل سنت در حقیقت شیعه دوازده امامند و بس **حکایت**
در مدینه مشرفه در مجلس سادات بنی حسین یکی از علمای مخالفان بود و بمقتضای مجلس
سخنان هموار میگفت تا آنکه خیال کردم که از شیعه امامیه است گفت که علمای یمن
کتابتی نوشته اند بعلمای مکه و مدینه و در آنجا چند سؤال کرده اند یکی اینکه شما تابع چهار مجتهد
شده اید و زیاد بر آنرا تجویز نمیکنید اگر در این باب حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بشما رسیده نولسید که راوی آن کیست و در کدام کتاب است و اگر به خود آنرا قرار
داده اید بدعت است دیگر اینکه در مسجد الحرام چهار محراب ساخته اید هر محرابی از برای
مجتهدی و میگویید که هر که او را محرابی از آن چهار نیست از اهل اسلام نیست اگر در این
باب نیز حدیثی هست نولسید و الا بدعت دیگر اینکه خود را اهل سنت مینامید و دیگرانرا
اهل بدعت اگر این نام برای شما از حضرت رسول نقل شده نولسید که راوی آن کیست
و در کدام کتابست و الا دیگران شما را بنامهای دیگر مینامند گفتم که چه جواب نوشتند
گفت که تغافل کردند این در دیست که دوا ندارد **یعنی** این باب بیان وجوب تمسک برا
و روش الله تعالی و شواهد کتاب الهی است در تمییز میان امام حق و امام باطل و در تمییز
میان صواب و خطا از جمله فتاوی و احکام مدعیان امامت در این باب دوازده حدیث
است **اول اصل** قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِنَّ عَلٰی کُلِّ حَقٍّ حَقِیْقَةً وَعَلٰی کُلِّ

صواب

صَوَابٍ نُوراً فَمَا وَافَقَ کِتَابَ اللّٰهِ فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَ کِتَابَ اللّٰهِ فَدَعُوهُ **شرح** بکار
آمدنی که ایمان بآن واجبست مثل آیت سوره حج ذلک بانّ الله هو الحقّ و انّ ما یدعون
من دونه هو الباطل و مراد اینجا امامیست که ایمان باو واجبست بعد از رسول الله صلی الله
علیه و آله چنانچه ظاهر میشود از ذکر صدر این حدیث در کتاب الایمان والکفر در باب
حقیقة الایمان والیقین که باب پنجاه و هفتم است الحقیقة فعیلة بمعنی فاعله یا بمعنی مفعول
آنچه حقیت حق بآن باشد و اینجا عبارتست از سنت الله تعالی که شواهد کتاب است در احکام
حق چنانچه بیان شد در شرح عنوان این باب پس علی متعلق است بمقدر و مانند آنست
الصواب آنچه خطا در آن نباشد از جمله بیان مراد الله بمتشابهات قرآن که تبیان هر
محتاج الیه است النور بضم نون و سکون واو و را بی نقطه روشنی و مراد اینجا روحی است
که مذکور میشود در کتاب الحجة در احادیث باب الروح التی یسدّد الله بها الائمة علیهم السلم که باب
پنجاه و ششم است یا مراد امام حق است موافق آنچه مذکور میشود در کتاب الحجة در احادیث
باب ان الائمة علیهم السلم نور الله عزّ و جلّ که باب سیزدهم است و حاصل هر دو یکیست و این
تفریع است علی عبارتست از امام و فتاوی با احکام او کتاب الله عبارتست از شواهد کتاب
که بیان شد در شرح عنوان این باب بقرینه ترک تعرض شقی که موافقت کتاب و مخالفت
کتاب در آن معلوم نباشد **یعنی** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که بدرستی که نزد هر
امام حقی است حق کننده که سنت الله تعالی و شواهد کتاب او است و شاهد بر هر صوابی
از جمله بیان متشابهات قرآن روشنی پس آنچه از ائمه در بیان متشابهات قرآن موافق
شواهد کتاب الهی است پس قبول کنید آنرا و آنچه مخالف شواهد کتاب الهی است پس واگذارید
آنرا **دوم اصل** سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَنِ اخْتِلَافِ الْحَدِیْثِ یَرْوِیْهِ مَنْ
نَثِقُ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَا نَثِقُ بِهِ قَالَ اِذَا وَرَدَ عَلَیْکُمْ حَدِیْثٌ فَوَجَدْتُمْ لَهُ شَاهِداً مِنْ
کِتَابِ اللّٰهِ اَوْ مِنْ قَوْلِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَاِلَّا فَالَّذِیْ جَاءَکُمْ بِهِ اَوْلٰی
بِهِ **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از اختلاف حدیثها که نقل میکنند اهل قبله
مختلفه در امامت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکنند حدیث مختلف را
جمعی که اعتماد بر ایشان داریم و بعضی از راویان آن حدیث کسیست که اعتماد بر او نداریم
آیا در صورتیکه راویان اعتمادی مختلف نقل کنند احادیث امامت را چه باید کرد گفت که چون

وارد شود بر شما حدیثی در باب امامت و یابید برای راستی مضمون آن گواهی یقینی از کتاب
الهی یا گواهی یقینی از گفته رسول الله صلی الله علیه و آله قبول کنید و اگر نیابید پس با نکه
رسانیده بشما واپس دهید که او سزاوارتر است بآن حدیث دروغ از شما مراد اینست
که البته در محکمات قرآن و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله که در آنها نهی از اختلاف از
روی ظن واقع شده گواه یقینی یکطرف هست و امامت امیر المؤمنین و اولادش که
اهل الذکرند ثابت میشود پس اگر حدیثی که بشما میرسد موافق آنست مضمونش را قبول
کنید هرچند که راوی آن نشنیده باشد و دروغ گفته باشد و الا رد کنید **سوم اصل** سَمِعْتُ
اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُوْلُ کُلُّ شَیْءٍ مَرْدُوْدٌ اِلَی الْکِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَکُلُّ حَدِیْثٍ لَا
یُوَافِقُ کِتَابَ اللّٰهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ **شرح** شیٔ عبارتست از مسائل حلال و حرام و سایر محتاج
الیه مردمان موافق آنچه گذشت در شرح حدیث آخر باب پنجم و یکم و موافق آیت سوره
نحل تبیاناً لکل شیء مردود الی الکتاب و السنة خبر بمعنی امر است و مراد اینست که پیروی ظن
دران جایز نیست حدیث عبارتست از آنچه روایت شده در باب امامت و نا موافق
بودن آن حدیث کتاب را عبارتست از اینکه دران میلی سوی امامت پیرو ظن باشد زیرا
که منافی آیات بینات محکمات است فهو زخرف اشارتست بآیت سوره انعام و کذلک
جعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً
یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر خبر که بازگشت آن سوی قرآن و سنت
حضرت رسول است و هر حدیثی در باب امامت که موافق نباشد محکمات کتاب الهی را
پس آن تلبیس و دروغ است **چهارم اصل** عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا لَمْ یُوَافِقْ
مِنَ الْحَدِیْثِ الْقُرْآنَ فَهُوَ زُخْرُفٌ **شرح** مضمون این ظاهر است از شرح سابق **پنجم
اصل** خَطَبَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ بِمِنًی فَقَالَ اَیُّهَا النَّاسُ مَا جَاءَکُمْ عَنِّیْ یُوَافِقُ
کِتَابَ اللّٰهِ فَاَنَا قُلْتُهُ وَمَا جَاءَکُمْ یُخَالِفُ کِتَابَ اللّٰهِ فَلَمْ اَقُلْهُ **شرح** نصیحت کرد پیغمبر
صلی الله علیه و آله مردمان را در منی در سالی که دران حج وداع بود پس گفت که ای مردمان
هر حدیثی در باب امامت که آمد شما را از من بر حالی که موافق باشد محکمات کتاب الهی را
پس من گفته ام مضمون آنرا و هر حدیثی در باب امامت که آمد شما را بر حالی که منافات
دارد محکمات کتاب الهی را پس نگفته ام مضمون آنرا مراد همانست که در شرح حدیث سیوم

بیان

بیان شد و مؤید این می آید در کتاب الحجة در احادیث باب صد و دوم که باب ما امر النبی صلی الله
علیه و آله بالنصیحة لائمة المسلمین است **ششم اصل** سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُوْلُ
مَنْ خَالَفَ کِتَابَ اللّٰهِ وَسُنَّةَ مُحَمَّدٍ فَقَدْ کَفَرَ **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام
میگفت که هر که مخالفت کند محکمات کتاب الهی و محکمات سنت رسالت پناهی ایس تحقیق
کافر شد او رسولش شده مراد همانست که در شرح حدیث سیوم بیان شد **هفتم اصل** قَالَ
عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ اِنَّ اَفْضَلَ الْاَعْمَالِ عِنْدَ اللّٰهِ مَا عُمِلَ بِالسُّنَّةِ وَاِنْ قَلَّ **شرح** معنی
سنت بیان شد در شرح عنوان این باب پس مفضل علیه عملی است که مشترکست میان جمیع
امت خواه پیروان آن سنت و خواه منکران آن سنت مثل ضروریات دین اسلام و
مفضل عملیست که مخصوص پیروان سنت است مثل آنچه مذکور است در آیت سوره بقره
و یلعنهم اللاعنون و بیان شد در شرح حدیث پانزدهم باب هفدهم که باب النوادر است
یعنی گفت امام زین العابدین علیه السلام که بدرستی که بهترین عبادتها مقبول درگاه الهی
عبادتیست که بجا آورده شود بوسیله راه و روشی که الله تعالی و رسولش قرار داده اند در محکمات
قرآن برای خلایق هرچند که آن عبادت کم باشد **هشتم اصل** عَنْ اَبَانِ بْنِ تَغْلِبَ عَنْ
اَبِیْ جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ سُئِلَ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَاَجَابَ فِیْهَا قَالَ فَقَالَ الرَّجُلُ اِنَّ
الْفُقَهَاءَ لَا یَقُوْلُوْنَ هٰذَا فَقَالَ یَا وَیْحَکَ وَهَلْ رَاَیْتَ فَقِیْهًا قَطُّ اِنَّ الْفَقِیْهَ حَقَّ
الْفَقِیْهِ الزَّاهِدُ فِی الدُّنْیَا الرَّاغِبُ فِی الْاٰخِرَةِ الْمُتَمَسِّکُ بِسُنَّةِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ **شرح** ویح بفتح واو و سکون یای دو نقطه در پایین و حاء بی نقطه منصوب و منادی
مضاف است و مراد اینست که تعجب بسیار می باید کرد از حال مخاطب تفسیر فقیه حقیقی اینجا
راجع میشود بآنچه بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم حق منصوب و لغت الفقیه
است و مضاف است و مقصود اینست که غیر آنچه مذکور میشود باطل است و فقیه نیست اگر
چه خود را فقیه شمرد یا اهل جهالت او را فقیه شمرند الزاهد فی الدنیا عبارتست از کسی که
رفض کند دنیا را یا ینبغی که ترک کند رکون را سوی ظالمان متغلب و احادیث موضوعه
منافقان بر طبق خواهش ملوک مخالفان و اکثر مردمان چنانچه گذشت در حدیث اول
باب سابع که انما الناس مع الملوک و الدنیا الا من عصم الله الراغب فی الآخرة
عبارتست از کسی که پیروی کند شواهد کتاب ما انزل الله علی رسوله را که فوز بنعیم آخرت

بسبب آنست و وعید بعذاب جهنم بر مخالفت آن صریح شده در قرآن چنانچه بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم سنة النبی عبارتست از سنت الله تعالی و شواهد کتاب که بیان شد در شرح عنوان این باب و شاید که این اشارت باشد بتفسیر آیت سوره بنی اسرائیل سُنَّةَ مَن قَدْ اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا بنابر اینکه سنة منصوب باغراء باشد بتقدیر الزم و مراد این باشد که در شریعت تو تحویلی راه نخواهد یافت در این سنت اصلا **یعنی** روایتست از ابان بن تغلب از امام محمد باقر علیه السلم اینکه او پرسیده شد از مسئله پس جواب آن گفت در آن مسئله راوی گفت که پس گفت آن مرد که بدرستی که فقهای مخالفان نمیگویند اینرا پس امام علیه السلم گفت که ای تعجب تو آنکسانی که تو میگوئی فقها نیستند و تو ندیدی فقیه را در میان مخالفان ما هرگز چه بدرستی که فقیه واقعی کسی است که بی رغبت در دنیا باشد راغب در آخرت داشته باشد دست زده باشد براه و روش پیغمبر صلی الله علیه و آله برای تمیز میان امام حق و امام باطل و تمیز میان صواب و خطا **نهم اصل** قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا قَوْلَ إِلَّا بِعَمَلٍ وَلَا قَوْلَ وَلَا عَمَلَ إِلَّا بِنِيَّةٍ وَلَا قَوْلَ وَلَا عَمَلَ وَلَا نِيَّةَ إِلَّا بِإِصَابَةِ السُّنَّةِ **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که مقبول نیست گفتار مگر با کردار و مقبول نیست گفتار و کردار مگر با قصد رضای الله تعالی و مقبول نیست گفتار و کردار و قصد رضای الله تعالی مگر با موافقت راه و روشی که الله تعالی قرار داده در بینات محکمات جمیع کتابهای او و آن نهی از پیروی ظن و امر بسؤال اهل الذکر است **دهم اصل** عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ مَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَلَهُ شِرَّةٌ وَفَتْرَةٌ فَمَنْ كَانَتْ فَتْرَتُهُ إِلَى سُنَّةٍ فَقَدِ اهْتَدَى وَمَنْ كَانَتْ فَتْرَتُهُ إِلَى بِدْعَةٍ فَقَدْ غَوَى **شرح** الشره بفتح شین با نقطه و فتح را بی نقطه مخففه و ها حرص دنیا و میتواند بود که بکسر شین و تشدید را و تا باشد بمعنی رغبت در عبادت چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در باب چهل و چهارم که بعد از باب النیة است الفترة بفتح فا و سکون تا دو نقطه در بالا و را بی نقطه و تا دو نقطه رغبتی در دنیا و سستی **یعنی** روایتست از جابر از امام محمد باقر علیه السلم جابر گفت که امام گفت که هیچکس نیست مگر آنکه گاهی حرص دنیا دارد مثل آنچه در اول سن هر کس میباشد و گاهی سستی در طلب دنیا دارد مثل آنچه هر کس را در وقت ملاحظه بی اعتباری دنیا و مرگ عزیزان می باشد پس هر که بوده باشد

بِالْعَمَلِ

زمان جهالت و غفلت از عاقبت دنیا پیدا شده

سستی

سستی او در طلب دنیا با موافقت راه و روشی که الله تعالی قرار داده در بینات محکمات جمیع کتابهای او و آن نهی از پیروی ظن و امر بسؤال اهل الذکر است در مسائلی که بمیان آید اختلاف در آنها و در دلیل آنها رو پس راه برده سوی صراط مستقیم و نجات می یابد و هر که ترک حرص دنیا کرده با موافقت بدعتی که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده و بهم رسیده مثل طریقه ریاضت کشان که دعوی مکاشفه میکنند و خبر از غیب میدهند پس گمراه شده **یازدهم اصل** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كُلُّ مَنْ تَعَدَّى السُّنَّةَ رُدَّ إِلَى السُّنَّةِ **شرح** روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت که هر که در گذرد از راه و روشی که الله تعالی قرار داده برگردانیده میشود سوی آن راه و روش مراد اینست که واجبست بر هر که قدرت داشته باشد اینکه او را منع کند از آن راه بدعت که پیش گرفته **دوازدهم اصل** قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ السُّنَّةُ سُنَّتَانِ سُنَّةٌ فِي فَرِيضَةٍ الْأَخْذُ بِهَا هُدًى وَتَرْكُهَا ضَلَالَةٌ وَسُنَّةٌ فِي غَيْرِ فَرِيضَةٍ الْأَخْذُ بِهَا فَضِيلَةٌ وَتَرْكُهَا إِلَى غَيْرِ خَطِيئَةٍ **شرح** الی اینجا مثل الی در زید منقطع الی عمرو است غیر در دوم با تنوین است و بمعنی ضد است و ظرف متعلق بترک است بتضمین معنی توجه و مراد ترک بالکلیه است بتوجه بضد آن و لهذا در شق اول الی غیر مذکور نیست زیرا که ترک فریضه مطلقا ضلالت است خواه بالکلیه باشد و خواه گاهی باشد **یعنی** گفت امیر المؤمنین علیه السلم که راه و روشی که الله تعالی قرار داده دو قسم است یکی راه و روشی که در جمله فریضه است مثل سنتی که مذکور شد در شرح عنوان این باب دست زدن بآن راه و روش راه یافتن بحق است و ترک آن گمراهی است دیگری راه و روشی که در جمله غیر فریضه است مثل سنت نکاح در آیت فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاءِ دست زدن بآن کمالیست آدمی را و ترک آن بالکلیه ناقصی است بمعنی اینکه تارک آن بالکلیه محروم از ثواب عظیم میشود اگرچه مستحق عذاب جهنم نشود **اصل** تَمَّ كِتَابُ الْعَقْلِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَيَتْلُوهُ كِتَابُ التَّوْحِيدِ **شرح** این از الحاقات کاتبان مینماید **یعنی** تمام شد کتاب عقل و سپاس خدا را که صاحب کل اختیار هر کس در هر خیر است و بعد از کتاب عقل کتاب توحید است فرغ الشارح من شرح هذا فی یوم الاربعا الثامن والعشرین من محرم سنة خمس و ستین والف هجریة

هزاران درود و هزاران سلام
ز ما بر محمد و آلش تمام
تم علی ید اقل خلق الله محمد امین ابن

[marginal notes, partly illegible:] بر اساس ظن و …
علی ملک … محمد جعفر … الاسد … الفقیر …

ببب آنست و وعید بعذاب جهنم بر مخالفت آن صریح شده در قرآن چنانچه بیان شد در شرح حدیث
هفتم باب دوم سنة النبی عبارتست از سنت الله تعالی و شواهد کتاب که بیان شد در شرح
عنوان این باب و شاید که این اشارت باشد بتفسیر آیه سوره بنی اسرائیل سنة من قد
ارسلنا قبلک من رسلنا ولا تجد لسنتنا تحویلا بنا بر اینکه سنة منصوب باغراء باشد بتقدیر
الزم و مراد این باشد که در شریعت تو تحویلی راه نخواهد یافت در این سنت اصلا یعنی
روایت است از ابان بن تغلب از امام محمد باقر علیه السلام اینکه او پرسیده شد از مسئله پس جواب
گفت در آن مسئله راوی گفت که پس گفت آن مرد که بدرستی که فقهای مخالفان نمیگویند
این را پس امام علیه السلام گفت که ای تعجب تو آنکسانی که تو میگوئی فقها نیستند و تو نمیدانی
فقیه را در میان مخالفان ما هرگزچه بدرستی که فقیه واقعی کسی است که بی رغبت در دنیا باشد
رغبت در آخرت داشته باشد دست زده باشد براه و روش پیغمبر صلی الله علیه و آله برای
تمیز میان امام حق و امام باطل و تمیز میان صواب و خطا نهم اصل قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا قَوْلَ إِلَّا بِعَمَلٍ وَلَا قَوْلَ وَلَا عَمَلَ إِلَّا بِنِيَّةٍ وَلَا قَوْلَ وَلَا عَمَلَ
وَلَا نِيَّةَ إِلَّا بِإِصَابَةِ السُّنَّةِ شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که مقبول نیست
گفتار مگر با کردار و مقبول نیست گفتار و کردار مگر با قصد رضای الله تعالی و مقبول نیست
گفتار و کردار و قصد رضای الله تعالی مگر با موافقت راه و روشی که الله تعالی قرار داده
در بینات محکمات جمیع کتابهای او و آن نهی از پیروی ظن و امر بسؤال اهل الذکر است
دهم اصل عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ مَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَلَهُ شِرَّةٌ
وَفَتْرَةٌ فَمَنْ كَانَتْ فَتْرَتُهُ إِلَى سُنَّةٍ فَقَدِ اهْتَدَى وَمَنْ كَانَتْ فَتْرَتُهُ إِلَى بِدْعَةٍ
فَقَدْ غَوَى شرح الشره بفتح شین بانقطه و فتح را بی نقطه مخففه و ها حرص دنیا و ممکن
بود که بکسر شین و تشدید را و تا باشد بمعنی رغبت در عبادت چنانچه می آید در کتاب
الایمان والکفر در باب چهل و چهارم که بعد از باب النیة است الفترة بفتح فا و سکون
تا دو نقطه در بالا و را بی نقطه و تا ر تانیث بی رغبتی در دنیا و سستی یعنی روایت است از
جابر از امام محمد باقر علیه السلام جابر گفت که امام گفت که هیچکس نیست مگر آنکه گاهی حرص
دنیا دارد مثل آنچه در اول سن هر کس میباشد و گاهی سستی در طلب دنیا دارد مثل آنچه
هر کس را در وقت ملاحظه بی اعتباری دنیا و مرگ عزیزان می باشد پس هر که بوده با

سستی

بالعمل

زمان جهالت و غفلت از عاقبت دنیا ... شده

سستی او در طلب دنیا با موافقت راه و روشی که الله تعالی قرار داده در بینات محکمات
جمیع کتابهای او و آن نهی از پیروی ظن و امر بسؤال اهل الذکر است در مسائلی که بیکار بر
اختلاف در آنها و در دلیل آنها رود پس راه برده سوی صراط مستقیم و نجات میابد و
هر که ترک حرص دنیا کرده با موافقت بدعتی که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده
و بهم رسیده مثل طریقه ریاضت کشان که دعوی مکاشفه میکنند و خبر از غیب میدهند
پس گمراه شده یازدهم اصل عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كُلُّ مَنْ تَعَدَّى السُّنَّةَ رُدَّ
إِلَى السُّنَّةِ شرح روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که در گذرد از راه و روشی
که الله تعالی قرار داده برگردانیده میشود سوی آن راه و روش مراد اینست که واجب
بر هر که قدرت داشته باشد اینکه او را منع کند از آن راه بدعت که پیش گرفته دوازدهم
اصل قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ السُّنَّةُ سُنَّتَانِ سُنَّةٌ فِي فَرِيضَةٍ الْأَخْذُ بِهَا
هُدًى وَتَرْكُهَا ضَلَالَةٌ وَسُنَّةٌ فِي غَيْرِ فَرِيضَةٍ الْأَخْذُ بِهَا فَضِيلَةٌ وَتَرْكُهَا إِلَى غَيْرٍ
خَطِيئَةٌ شرح الی اینجا مثل الی در زید منقطع الی عمرو است غیر در دوم با تنوین است
و بمعنی ضد است و ظرف متعلق بترک است بتضمین معنی توجه و مراد ترک بالکلیه است
بتوجه بضد آن و لهذا در شق اول الی غیر مذکور نیست زیرا که ترک فریضه مطلقا ضلالت است
خواه بالکلیه باشد و خواه گاهی باشد یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که راه و روشی که
الله تعالی قرار داده دو قسم است یکی راه و روشی که در جمله فریضه است مثل سنتی که مذکور
شد در شرح عنوان این باب دست زدن بآن راه و روش راه یافتن بحق است و ترک
آن گمراهی است دیگری راه و روشی که در جمله غیر فریضه است مثل سنت نکاح در آیت
فانکحوا ما طاب لکم من النساء دست زدن بآن کمالیت آدمی است و ترک آن بالکلیه گناهی
است بمعنی اینکه تارک آن بالکلیه محروم از ثواب عظیم میشود اگرچه مستحق عذاب جهنم
نشود اصل تَمَّ كِتَابُ الْعَقْلِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَيَتْلُوهُ كِتَابُ التَّوْحِيدِ
شرح این از الحاقات کاتبان مینماید یعنی تمام شد کتاب عقل و سپاس خدا را
که صاحب کل احسان هر کس و هر خیر است و بعد از کتاب عقل کتاب توحید است فرغ الشارح
من شرح هذا فی یوم الاربعاء الثامن والعشرین من محرم سنة خمس وستین والف هجریة

هزاران درود و هزاران سلام
تم علی ید اقل خلق الله محمد امین ابن ... زمان بر محمد و آلش تمام

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الله ولي كل نعمة يا هو يا من لا هو الا هو صل على محمد وآله الصادقين وانصرنا على القوم الملحدين
وبعد چون داعی دولت قاهره خلیل بن الغازی القزوینی مامور شد بتصنیف شرح کافی کلینی
بزبان فارسی و فارغ شد از شرح کتاب العقل از جمله سی و سه یا سی و چهار کتاب که جزو کافی است
شروع کرد در شرح کتاب التوحید بتاریخ صفر سال هزار و شصت و پنج هجری و علی الله التوکل
اصل کتاب التوحید شرح این کتابیست که در آن احادیثی مذکور میشود که نسبت دارد باقرار
بیگانگی کردگار بتدبیر عالم در صفات ربوبیت مراد بربوبیت صاحب کل اختیار هر کسی و هر چیز
بودن است و می آید در باب هفتم که باب النسبة است اینکه حد صفات ربوبیت صفاتیست
که در سوره قل هو الله احد و هفت آیت از اول سوره حدید است و این کتاب سی و پنج باب است
اول باب حدوث العالم واثبات المحدث **دوم** باب اطلاق القول بانه تعالى شيء **سیوم** باب
انه تعالى لا يعرف الا به **چهارم** باب ادنى المعرفة **پنجم** باب المعبود **ششم** باب الكون والمكان
هفتم باب النسبة **هشتم** باب النهي عن الكلام في الكيفية **نهم** باب في ابطال الرؤية **دهم**
باب النهي عن الصفة بغير ما وصف به نفسه جل وتعالى **یازدهم** باب النهي عن الجسم والصورة **دوازدهم**
باب صفات الذات **سیزدهم** باب آخر وهو من الباب الاول **چهاردهم** باب الارادة انها من
صفات الفعل وسائر صفات الفعل **پانزدهم** باب حدوث الاسماء **شانزدهم** باب معاني الاسماء
واشتقاقها **هفدهم** باب آخر وهو من الباب الاول الا ان فيه زيادة وهو الفرق ما بين المعاني
التي تحت اسماء الله تعالى واسماء المخلوقين **هیجدهم** باب تأويل الصمد **نوزدهم** باب الحركة و
الانتقال **بیستم** باب العرش والكرسي **بیست و یکم** باب الروح **بیست و دوم** باب جوامع التوحيد
بیست و سیوم باب النوادر **بیست و چهارم** باب البداء **بیست و پنجم** باب في انه لا يكون شيء في
الارض ولا في السماء الا بسبعة **بیست و ششم** باب المشية والارادة **بیست و هفتم** باب الابتلاء

حدیث سیوم م

والاخبار

والاخبار **بیست و هشتم** باب السعادة والشقاء **بیست و نهم** باب الخير والشر **سی ام** باب الجبر والقدر
والامر بين الامرين **سی و یکم** باب الاستطاعة **سی و دوم** باب البيان والتعريف ولزوم
الحجة **سی و سیوم** باب **سی و چهارم** باب حجج الله على خلقه **سی و پنجم** باب الهداية انها من الله عز وجل

باب حدوث العالم واثبات المحدث شرح الحدوث اینکه چیزی نبوده باشد و بهم رسد
بمعنی اینکه امتداد بودن آن چیز در جانب گذشته ابتدا داشته باشد العالم بفتح لام آلت
دانستن چیزی و مراد اینجا دانستن فاعلیست که مجرد باشد بدانکه آن آلت قدر مشترک
میان جسمانیاتیست که فاعل آنها در تکوین آنها حرکتی برای تحریک آلتی یا عضوی مثلا
نکرده مثل برگ گل و مثل رنگ برگ گل و بعض علما در بیان آن آلت قدر مشترک میان ممکنات
گفته اند و این مبنی بر دو چیز است **اول** اعتماد بر اینکه نزد اهل اسلام ممکن مجرد نمیباشد
چنانچه بیان میشود در شرح صدر حدیث چهارم این باب **دوم** تعمیم آلت دانستن بر وجهی
که شامل آلت با واسطه نیز باشد مثل آثار آدمی که دالست بر بودن آدمی و آن دالست بر بودن
فاعلی که مجرد باشد الف لام العالم برای جنس است و حدوث جنس بمعنی حدوث کل واحد از
افراد آنست الاثبات بیان بودن چیزی و دانستن چیزی چنانچه باید و معنی دوم اینجا مناسب است
چه مراد اینجا تدبیر هر چیز است در وقت احداث عالم موافق آنچه می آید در شرح حدیث اول باب
چهارم و آن مشتمل است بر رعایت مصلحتی که ضد اضطرار است پس اضافه در اثبات المحدث
اضافه مصدر بفاعلست نه مفعول و اگر مراد باثبات بیان بودن چیزی میبود اولی آن بود که
گوید که باب اثبات حدوث العالم واثبات المحدث المحدث بکسر دال ابتدا کننده عالم و این
لازم ندارد که اینرا که او فاعل هر ممکنی بی واسطه باشد **یعنی** این باب بیان حدوث هر یکی
از افراد عالم است و بیان تدبیر ابتدا کننده آنست مخفی نماند که جمعی که قائلند بامتناع تخلف
معلول از علت تامه بمعنی عدم جواز بودن جمیع موقوف علیه چیزی با نبودن آن چیز دو طائفه
شده اند یک طائفه میگویند که عالم قدیمست و قول مصنف رحمه الله تعالی حدوث العالم
برای ابطال گفته ایشانست و طائفه دیگر میگویند که عالم حادث است اما اختصاص حدوث
بوقت آن که پیش از آن نشده بواسطه آنست که پیش از آن امتداد و بقا نیست پس تدبیر
نیست و قول مصنف رحمه الله تعالی واثبات المحدث برای ابطال گفته ایشانست **بدانکه** فاضل
مدقق مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله تعالی در این مقام اعتراضی بر مصنف رحمه الله

باب اول اصل م

آلت م

امتناع م

تعلق کرده که این عنوان باب مناسب احادیث این باب نیست چه از احادیث این باب هیچکدام
ظاهر نمیشود دلیلی بر حدوث همگی عالم **جواب** اینست که هر یک از احادیث این باب استدلال
است بر بودن قادری که تدبیر او بعنوان ملکوت باشد باینمعنی که چون گفته باشد چیز را کن میشود
شده باشد بی حاجت بجنبانیدن خود برای کار فرمودن آلتی یا عضوی مثلا بلکه بمحض نفوذ
اراده و هیچ بدیهی است که این قسم مدبری قوی است باینمعنی که هر چیز که غیر اوست در تحت
تدبیر و ملکوت اوست و اشارت باین و بداهت این شده در آیات بسیار و احادیث بسیار
از جمله آن آیات است آیت سوره بقره که وَانظُر اِلَی العِظَامِ کَیفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَکسُوهَا لَحمًا فَلَمَّا
تَبَیَّنَ لَهُ قَالَ اَعلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ و از جمله آن احادیث است آنچه می آید در حدیث
چهارم این باب و از آنجمله است آنچه می آید در کتاب الدعا در حدیث هفتم باب بیست و
هفتم که باب التحمید والتمجید است که والحمد لله الذی ملک فقدر و در حدیث سیزدهم باب شصتم
که باب دعوات موجزات است که وخلقت کل شیء بقدر تیک **اگر گویی** که ذکر آیات و احادیث
در اینمقام لغوست زیرا که مشتمل بر دورست چه علم بصدق آنها موقوفست بر علم بحدوث عالم
و اثبات محدث **گوییم** که این شبهه را دو جواب است **اول** اینکه این توقف باطل است زیرا
که اگر کسی علم بحدوث عالم و اثبات محدث نداشته باشد و علم بهم رساند بصدق هر دعوی شخصی
بسبب مشاهده معجزات او مثل شق قمر و مثل عصای موسی علم بهم رساند که از جمله دعوهای
او حدوث عالم و اثبات محدث است حدوث عالم و اثبات محدث نیز معلوم او میشود **دوم**
اینکه ذکر اینها در مقام استدلال نیست بلکه در مقام تنبیه بر بدیهی است پس لغو نیست و بعضی
از اهل وسوسه را براه می آورد و تنبیه دیگر براین بدیهی اینکه قدرت این قسم مدبری عین
ذات اوست بآن معنی که مذکور میشود در شرح حدیث اول باب دوازدهم که باب صفات
الذات است و چنانچه ذات او مختلف نمیشود باختلاف نسبتها و باشیا قدرت او نیز مختلف
نمیشود **اگر گویی** که این تنبیه منتقض است باینکه سمع و بصر عین ذات اوست و بغیر آواز و دیدنی
تعلق نمیگیرد **گوییم** که سمع و بصر مانند حیوة تعلق بهیچ چیز نمیگیرد و آنچه تعلق میگیرد سماع و ابصار
است و آنها از صفات فعلست و بعضی میگویند که سمع مثلا قسمی از علم است و صفتی علیحده
نیست و در بیان این میگویند که علم باعتبار اینکه متعلق بجزئیات است مسمی باد راک میشود
و ادراک باعتبار اینکه متعلق بآواز است مسمی بسمع میشود و نظیر این اینست که قدرت بر

آفتا

آفتاب عین ذات اوست و بغیر آفتاب تعلق نمیگیرد **بدانکه** از این مقدمه بدیهیه واضح میشود
مسائل بسیار از آنجمله هفت مسئله است که بسیار واضح است **اول** که او ضح واضحاتست
اینکه هر چه غیر اوست بتدبیر او حادث است زمانا **تنبیه** بر این اینکه اثر فاعلی که ایجاد او
بعنوان تدبیر و رعایت مصلحت باشد متاخرست از ذات او زمانا چه لازم ذات او نمیباشد
والا از قدرت جز نامی نخواهد داشت و دائمی نیز نمیباشد والا از تدبیر جز نامی نخواهد داشت
تنبیه دیگر اینکه علم مدبر برجحان فعل بر ترک بجهتی از جهات پیش از تدبیر اوست زمانا و لهذا
عقل تجویز نمیکند که آدمی در آن حدوث خود کاری بتدبیر کند **تنبیه** دیگر اینکه هر یک از عجایز
و اطفالی که خود را اشناخته باشند و عوامی که خالی باشد از تشکیکات زنادقه اگر پرسیده
شود که آیا میتواند بود که چیزی همیشگی باشد و ایجاد تعلق بآن گیرد حکم بامتناع میکنند چه جای
اینکه آن ایجاد بعنوان تدبیر باشد و لهذا ابن بابویه در کتاب توحید در باب مجلس الرضا
علیه السلم مع سلیمان المروزی در حدیثی طویل گفته که قال الرضا علیه السلم فالذی یعلم الناس
ان المرید غیر الارادة وان المرید قبل الارادة وان الفاعل قبل المفعول و کلاهی ائمه علیهم السلم
در اینمقام اکتفا بدعوی کرده اند مثل آنچه می آید در حدیث چهارم باب پانزدهم که لم یکن
فیعرف کینونته بصنع غیره و می آید در حدیث ششم باب بیست و دوم که و شهادتها جمیعا
بالتثنیة الممتنع منه الازل **تنبیه** دیگر اینکه تفریع این بر سابق اتفاقی زنادقه نیز هست **دوم**
اینکه واجب الوجود بالذات است والا فاعل او مقدور او نخواهد بود **سیوم** اینکه شریکی در
وجوب بالذات ندارد والا شریک او مقدور او نخواهد بود **چهارم** اینکه رب العالمین بمعنی
صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است باینمعنی که کسی را نمیرسد که خود رائی کند در مملکت او
بلکه می باید که رجوع کند برسول او و خلیفه او برای کسب علم بحسن و قبح افعال و تروک **پنجم**
اینکه شریکی در ملکوت ندارد والا او نیز قوی و قادر بر کل شیء نخواهد بود چنانچه مذکور میشود در
حدیث پنجم این باب و باین اشارت شده در آیت سوره اعراف که الا له الخلق والامر تبارک
الله رب العالمین بنابر اینکه امر بمعنی فعل بعنوان کن است چنانچه گفته در سوره یس که انما
امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس مجردی که ممکن بالذات باشد و قادر باشد
نمیباشد ببدن و این ظاهر است و نه بابدن زیرا که تصرف آن در بدن بمحض نفوذ اراده
خواهد بود و تصریح باین میشود در حدیث سیوم این باب که اذا عجزت حواسنا عن ادراکه

ذهن ایشان هم

اَلْقَنَا اللّٰه رَبُّنا بخلاف شئ من الاشياء و در حديث دوم باب پانزدهم كه قُدْرَتُهُ نافِذَةٌ **ششم** اينكه
تخلف معلول از علت تامه واقعست **هفتم** اينكه كامل من جميع الوجوه است و نقص براو محال
است پس عموم قدرت او و عموم علم او و ساير صفات و كمال و جلال او باين معلوم ميشود
چنانچه گفته در سوره طلاق كه يتنزل الامر بينهن لتعلموا ان الله على كل شئ قدير و ان الله قد
احاط بكل شئ علما و بيان اين آيت ميشود در كتاب الايمان و الكفر در شرح حديث هفتم باب
اول **بدانكه** مولانا محمد امين استرابادى رحمه الله تعالى دو جواب از اين اعتراض خود گفته و عبارت
او اينست فان قلت لم يذكر فى هذا الباب دليلا على حدوث العالم كلها قلت نقل حديثا صريحا
فى انحصار القديم فيه تعالى و يقال قصده حدوث العالم المخ هذه وقد ذكر انها متغيرة من حال
الى حال و انها مسخرة ترجمه اش اينست كه اگر گويى كه ذكر نكرد مصنف در اين باب دليلى بر حدوث
عالم همگى گوييم كه نقل كرد يك حديث را كه صريحست در اينكه قديم نيست مگر الله تعالى يا گفته ميشود
در جواب كه قصد مصنف بيان حدوث عالميست كه ديده ميشود و بتحقيق ذكر كرد مصنف كه آن
تغير مى يابد از حالى بحالى و اينكه آن در تحت تصرف ديگريست مخفى نماند كه اين جوابها خالى از خللى
نيست زيرا كه آنچه ذكر كرده بالكليه دفع شبهت نميكند چه ميبايست كه جميع احاديث اين باب چنان
باشد و ايضا مدار احاديث اين باب ببرهان عقلى محض است نه سمعى زيرا كه گفتگو با زنادقه
است جواب اول اشارتست بانچه در حديث پنجم اين بابست كه ان يكونا قديمين قويين تا آخر
و جواب دوم اشارتست بانچه در حديث سيوم است كه علمت ان لهذا مقدرا و منشئا و هيچكدام
از اين دو برهان بتمام نميشود مگر بانضمام اينكه اين تدبير بعنوان ملكوتست چنانچه گفتيم و با
انضمام اين حاجت بذكر مثل هذ نيست **بدانكه** زنادقه توفيق اقرار بحدوث عالم نيافته اند با
وجود وضوح برهان و مردمان را گمراه ميكنند بشبهها مانند شيطان چنانچه الله تعالى در بيان
حال ايشان گفته در سوره كهف كه ما اشهدتهم خلق السموات والارض و لا خلق انفسهم و ما كنت
متخذ المضلين عضدا توفيق نداده ام آن ظالمان را كه گواهى دهند احداث بتدبير آسمانها و
زمين را و نه احداث بتدبير نفوس خود شان را و نبوده ام فرا گيرنده گمراه كنندگان را دين خود كه
اسلامست **بدانكه** زنادقه با وجود اتفاق با اهل اسلام بر بودن واجب بالذات جدايى دارند
از اهل اسلام در طريق استدلال بر واجب بالذات چه مستند شده اند بابطال دور و تسلسل
آن دليل را تمام نميتوانند كرد زيرا كه تجويز تسلسل در حوادث متعاقبه در جانب ماضى ميكنند و برهان

و امتناع

جميع م

مدد كارم

بر امتناع بقاى حادث بى بقاى محدثش نميگويند و نميتوانند گفت در اينمقام چنانچه ظاهر ميشود
از رسائل و كتب ايشان در اثبات واجب بالذات و اهل اسلام مستند شده اند بطرقى كه معلوم
هر طفليست كه خود را شناخته باشد و آن شواهد تدبير بعنوان ملكوتست در آسمانها و زمين
و هر چه آن تدبير با آن تعلق گرفته مثل كواكب در آسمانها و معادن در زمين چنانچه گفته در
سوره اعراف كه اولم ينظروا فى ملكوت السموات و الارض و ما خلق الله من شئ در اين باب
شش حديثست **اول اصل** عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَنْصُورٍ قَالَ قَالَ لِي هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ كَانَ
بِمِصْرَ زِنْدِيقٌ يَبْلُغُهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشْيَاءُ فَخَرَجَ إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُنَاظِرَهُ
فَلَمْ يُصَادِفْهُ بِهَا وَقِيلَ لَهُ إِنَّهُ خَارِجٌ بِمَكَّةَ فَخَرَجَ إِلَى مَكَّةَ وَنَحْنُ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ فَصَادَفَنَا وَنَحْنُ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الطَّوَافِ وَكَانَ اسْمُهُ عَبْدَ الْمَلِكِ
وَكُنْيَتُهُ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ فَضَرَبَ كَتِفَهُ كَتِفَ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ **شرح** الزنديق بكسر زاى
با نقطه معرب زن دين بمعنى كسى كه دين او سست است و مانند دين زنان است و مراد اينجا
كسى است كه عالم را قديم پندارد بمعنى اينكه هميشه بوده و از آفريدگار بتدبير نيست بلكه از واجب الوجود است
الوجوديست كه اسباب نكردن آنرا نداشته و نخواهد داشت پس توانايى بزرگ آن نداشته
و نخواهد داشت **يعنى** روايتست از على بن منصور گفت كه گفت مرا هشام بن الحكم كه بود در مصر
زنديقى كه ميرسيد باو از امام جعفر صادق عليه السلم چيزهايى كه منافى اعتقاد دينش بود پس آن
زنديق بيرون آمد از مصر سوى مدينه تا مباحثه كند با امام عليه السلم پس برنخورد آن حضرت را در
مدينه و گفته شد او را در مدينه كه بدرستى كه آنحضرت بيرون رفته در مكه است پس آن زنديق
بيرون آمد از مدينه سوى مكه و ما با امام جعفر صادق عليه السلم در مكه بوديم پس آن زنديق برخورد
ما را بر حالى كه ما با امام جعفر صادق عليه السلم بوديم در اثناى طواف كعبه و نام زنديق عبد
الملك بود و كنيت او ابو عبد الله بود پس زد زنديق دوش خود را بدوش امام جعفر صادق
عليه السلم تا آن تقريب سخنى گويد **اصل** فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا اسْمُكَ قَالَ
اسْمِي عَبْدُ الْمَلِكِ قَالَ وَمَا كُنْيَتُكَ قَالَ كُنْيَتِي أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ فَمَنْ هٰذَا الْمَلِكُ الَّذِي أَنْتَ عَبْدُهُ أَمِنْ مُلُوكِ الْأَرْضِ أَمْ مِنْ مُلُوكِ السَّمَاءِ
وَأَخْبِرْنِي عَنِ ابْنِكَ عَبْدُ إِلٰهِ السَّمَاءِ أَمْ عَبْدُ إِلٰهِ الْأَرْضِ قُلْ مَا شِئْتَ تُخْصَمْ قَالَ
هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ فَقُلْتُ لِلزِّنْدِيقِ أَمَا تَرُدُّ عَلَيْهِ قَالَ فَقَبُحَ قَوْلِي فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ

بودم

السلم اذا فرغتُ من الطّواف فأتنا **شرح** بدانکه امام علیه السلم سه قسم سخن با زندیق گفته و آن
اشارت بقسم اولست وحاصل این اینست که هر که نظر کرده باشد در این جهان و ترتیب اجسام
که هر کدام مکانی و مقداری و صفتی دارد و با وجود آن دعوی کند که آن حادث بتدبیر صاحب
ملکوت نیست مکابره میکند البته و خلاف مدعای او معلوم اوست موافق آنچه می آید در حدیث
دوم باب النسبة که باب هفتم است که معروف عند کل جاهل و احتیاج باین نوع سخن برای
این شده که مبادا زندیق گوید که اختلاف بمکابره شده میان ما و شما در این مسئله و در
دلیل این مسئله پس داخل غیب باشد که بی رسول و کتاب آلهی نمیتوان دانست با عتقاد شما و
این خلاف محکمات قران و احادیث است که شما اعتقاد راستی آنها دارید چه استدلال
بر وجود آفریدگار بتدبیر بدلیل عقلی محض در آنها بسیارست بلکه چون دلالت معجز پیغمبران بر راستی
ایشان موقوفست بر دانستن آفریدگار بتدبیر استدلال بدلیل نقلی ممکن نیست چه دور لازم
می آید مخفی نماند که این ترقی باطلست چنانچه بیان شد در شرح عنوان این باب الاسم لفظی
که دلالت بر معین کند و در اول آن اب یا ابن نباشد و مدح یا ذم نیز در آن منظور نباشد العبد
بنده و غلام و هر دو اینجا مناسب است الکنیة بضم کاف و سکون نون و فتح یاء دو نقطه در پایین
لفظی که دلالت بر معین کند و در اول آن اب یا ابن باشد أمِن ملوک الارض استفهام
انکاری است ام منقطعه برای استفهام دیگر است که انکاری نیست پس مراد اثبات شق ثالث
است که مذکور نیست و بر این قیاس است عبد آله السّماء ام عبد آله الارض تخصم بجای با نقطه
صاد بی نقطه بصیغه مضارع مجهول مخاطب باب ضرب مجزومست **یعنی** پس گفت امام جعفر صادق
علیه السلم زندیق را که چیست نام تو گفت که نام من عبد الملک است بمعنی بنده یا غلام پادشاه
مشهور گفت که چیست کنیت تو گفت که کنیت من ابو عبد الله است بمعنی پدر بنده یا غلام مستحق
پرستش مشهور و چون زندیق بحسب ظاهر باین اسم و کنیت راضی بوده و تغییر آنها نکرده و این
قرینه اقرارست باینکه معنی اصلی آنها حق است امام علیه السلم گفت او را در اشعار باینکه مکابره میکنی
که پس کیست این پادشاه مشهور که تو بنده یا غلام اویی آیا از پادشاهان ساکن در زمین است
بلکه آیا از پادشاهان ساکن در آسمانست و خبر ده مرا از پسرت که آیا بنده یا غلام مستحق پرستش
ساکن در آسمانست بلکه آیا بنده یا غلام مستحق پرستش ساکن در زمین است بگو در جواب هر
چه خواستی از شقوق مذکوره تا مغلوب و ملزم شوی هشام بن الحکم گفت که زندیق تفکر فرو

رفت

رفت و جوابی نگفت پس گفتم زندیق را که آیا رد نمیکردانی بر امام جوابی را یعنی اینکه جواب
چرا نمیگویی هشام گفت که پس زندیق این سخن مرا ناخوش شمرد و بدش آمد پس امام
علیه السلم چون در اثنای طواف بود گفت که چون فارغ شوم از طواف پس بیا نزد ما
مخفی نماند که با اهل مکابره زیاد بر اینکه تو مکابره میکنی سخنی لازم نیست و مطلب امام
از این سخن بیان قرینه اقرار زندیق است بمعنی اصلی نام و کنیت خود تا مکابره او
ظاهرتر شود نه استدلال عقلی بر اقرار یا بر اثبات آفریدگار بتدبیر پس کسی را نمیرسد
انکه گوید در اسم و کنیت سهل انکاری و موافقت عرف و عادت میشود چنانچه یکی
از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که پدر هاشم و پسر قصی است مناف نام داشته
چنانچه فرزدق گفته که ورثتم قناة الملک غیر کلالة عن ابنی مناف عبد شمس و هاشم
و مشهور بعبد مناف شده باعتبار اینکه مناف نیز اسم بتی است پس اطلاق مانند این
اسم را موافق عرف و عادت میشود نه با ملاحظه معنی اصلی **اصل** فلمّا فرغ ابو عبد
الله علیه السّلم اتاه الزّندیق فقعد بین یدی ابی عبد الله علیه السّلم ونحن مجتمعون
عنده فقال ابو عبد الله علیه السّلم للزّندیق اتعلم انّ للارض تحتاً وفوقاً قال نعم
قال فدخلت تحتها قال لا قال فما یدریک ما تحتها قال لا ادری الّا انّی اظنّ ان
لیس تحتها شیء فقال ابو عبد الله علیه السّلم فالظّنّ عجز لما لا تستیقن ثمّ قال ابو
عبد الله علیه السّلم افصعدت السّماء قال لا قال فتدری ما فیها قال لا قال عجباً
لک لم تبلغ المشرق ولم تبلغ المغرب ولم تنزل الارض ولم تصعد السّماء ولم تجز
هناک فتعرف ما خلفهنّ وانت جاحد بما فیهنّ وهل یجحد العاقل ما لا یعرف
قال الزّندیق ما کلّمنی بهذا احد غیرک فقال ابو عبد الله علیه السّلم فانت من ذلک
فی شکّ فلعلّه هو ولعلّه لیس هو فقال الزّندیق ولعلّ ذلک فقال ابو عبد
الله علیه السّلم ایّها الرّجل لیس لمن لا یعلم حجّة علی من یعلم ولا حجّة للجاهل
شرح این قسم دوم است از سخن امام علیه السلم با زندیق و حاصل این قسم اینست که
بر تقدیری که مکابره نکرده باشی بیقدر بست که دلیلی بر خالی بودن این جهان از
کردگار بتدبیر نداری بلکه ظنی داری که مستند تست که طلب یقین است و اگر طلب
یقین کنی همان وقت بیقین میرسی و بطلان ظن تو ظاهر میشود پس دعوی آن

فقال هم

از عقل و انصاف دور است چه هر که امروز از روی ظن حکمی کند و کسی را بمذهب خود خواند
میتواند بود که فردا پشیمان شود و حکم بنقیض آن کند و آنکس را بنقیض آن مذهب خواند پس حکم
بظن قبیح است عقلا مانند دروغ و امام علیه السلم این قسم سخن را در پرده بیان کرده و بنظیر با اتقان
کرده و تصریح بمنظور نکرده تا مبادا که اهل مجلس انکار صریح زندیق را شنوند و مجلس را بر
هم زنند و سخن ناتمام ماند فا در فالظن برای تفریع است و الف لام برای عهد خارجیست و
عبارتست از ظنی که در منظور است عجز بفتح عین بی نقطه و سکون جیم و زای با نقطه خبر مبتدا و آن
ما در لما مصدریه است و ظرف صفت عجز است تستیقن بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب استفعال
است الاستیقان طلب یقین مراد اینست که با رجوابی که گفتی در نظیر ظن تو در منظور عجزیست
که مستند است بترک طلب یقین و راضی شدن با آن عجز بجهل اینکه اصل اینست که دلیلی یا
اماره برخلاف آن نباشد عجبا بفتح عین و فتح جیم بتقدیر حرف ندا است و مراد اینست که تعجب
بسیار می باید کرد از حال تو لم تجز بضم جیم و سکون زای با نقطه بصیغه مضارع مخاطب معلوم
معتل العین فراوی باب نصر است الجوز بفتح جیم و سکون واو و الجواز بفتح جیم گذشتن بر چیزی
منصوبست محلا و مفعول به لم تجز است و انما کانت بمرتبه ظن که عجز است و مراد اینست که
راضی شدی با آن عجز و طلب یقین نکردی فتعرف بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب نصر منصوب
بتقدیر ان بعد از نفی ما موصوله یا استفهامیه او بر تقدیر مفعول لتعرف است خلفهن بفتح خا با نقطه
و سکون لام و فتح فا است ضمیر خلفهن و فیهن راجعست بمشرق و مغرب یا ارض و سما و تانیث باعتبار تغلیب
ارض و سما است یا باعتبار بقعه است و قول الامام که و لم تجز بما کان فوق ما خلفهن الخ اشارتست باینکه اگر فکر
میکردی میشناختی صفات صانع عالم را برابر این عقلیه و نقلیه چه جای اصل هستی او و از این ظاهر میشود
که چا بخدا امام معرفة ما فیهن را بجای معرفت هستی صانع عالم گذاشته معرفة ما خلفهن را بجای معرفت
علم و قدرت و سایر صفات او گذاشته الشک بی یقین بودن و مراد اینجا خود داری از حکم بیکی از دو نسبت
با بیقین بودن فا در فلعله برای بیانست ضمیر لعله دو جا راجع بما فیهن است باعتبار منظور و اسم لعل است
هو در اول خبر لعل است و در دوم خبر لیس است و اسمش ضمیر مستتر راجع بمرجع ضمیر لعله است و جمله خبر لعل است
و ذکر هو بجای آیا مبنی بر اینست که هو اینجا ضمیر نیست بلکه از اسماء صانع عالم است مانند سایر اسماء ظاهره
است مثل یا هو یا من لیس هو الا هو و الیه ذلک شک است و ذلک اسم لعل است و خبرش
محذوفست بتقدیره و لعل ذلک شک یعنی پس وقتی که فارغ شد امام علیه السلم از طواف آمد نزد او

بعد از آن

بعد ازان امام علیه السلم گفت که آیا پس بالا رفتی آسمان را گفت که نه گفت که پس میدانی که در آنجا
که چیست در آن گفت که نه گفت که ای تعجب برای تو نرسیدی بمشرق و نرسیدی بمغرب و فرو
نرفتی بزمین و بالا نرفتی باسمان و تجاوز نکردی این مرتبه ظن و عجز را که داری بفکر برای طلب
یقین تا شناسی آنچه را که در پس آنجا هاست چه جای آنچه در آنجا هاست و تو منکری آنچه را
که در آنجا هاست و آیا میشود عاقل چیزی را که نمیداند زندیق گفت که این سخن را بمن نگفت کسی
غیر تو اشارتست باینست که مردمان دیگر حکم از روی ظن را بد نمیشمرند هر چند که آن ظن ضعیف تر
ظنها باشد پس امام علیه السلم که بتوقع الحال زندیق را در شکی یافته و شش گوش شاید که آنچه منظور ما است
صانع عالم باشد و شاید که آن نباشد صانع عالم پس زندیق گفت که و شاید آن شک
حال من باشد پس امام علیه السلم گفت که ای مرد نیست کسی را که اقرار میکند باینکه نمیداند
چیزی را دلیلی بر کسی که دعوی دانش میکند و نیست کسی را که حکم بغیر معلوم کند دلیلی که عذر خواهی
او کند صل یَا اَخَا اَهْلِ مِصْرَ تَفَهَّمْ عَنِّی فَاِنَّا لَا نَشُکُّ فِی اللّٰهِ اَبَدًا اَمَا تَرَی الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
وَاللَّیْلَ وَالنَّهَارَ یَلِجَانِ فَلَا یَشْتَبِهَانِ وَیَرْجِعَانِ قَدِ اضْطُرَّا لَیْسَ لَهُمَا مَکَانٌ اِلَّا مَکَانُهُمَا
فَاِنْ کَانَا یَقْدِرَانِ عَلَی اَنْ یَذْهَبَا فَلِمَ یَرْجِعَانِ وَاِنْ کَانَا غَیْرَ مُضْطَرَّیْنِ فَلِمَ لَا یَصِیرُ اللَّیْلُ
نَهَارًا وَالنَّهَارُ لَیْلًا اُضْطُرَّا وَاللّٰهِ یَا اَخَا اَهْلِ مِصْرَ اِلَی دَوَامِهِمَا وَالَّذِی اضْطَرَّهُمَا اَحْکَمُ
مِنْهُمَا وَاَکْبَرُ فَقَالَ الزِّنْدِیقُ صَدَقْتَ شرح این شروع در قسم سیوم است از سخن امام علیه السلم با زندیق
و در این قسم اشاره بپنج دلیل است بر اینکه جهان حادث است بتدبیر محدث و این دلیل اول است و اشاره است
بقول الله تعالی در سوره ابراهیم که وَسَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَیْنِ وَسَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ و ظاهرست
این دلیل محتاج است به پنج مقدمه اول اینکه هیچیک از آفتاب و ماه و شب و روز واجب بالذات
نیست و مفعول دیگریست دوم اینکه در فاعل آفتاب و ماه مثلا دو احتمالست یکی آنکه مدبر بکسر با
یکنقطه مشدده باشد دیگری آنکه مدبر نباشد معنی مدبر اینست که علم برجحان فعلی بر ترک آن بوجهی
از وجوه داشته باشد و علم او داخل علت تامه فعل او باشد یا بمعنی که اگر بفرض محال با تمکن علم
نمیداشت آن فعل از او صادر نمیشد و این فاعل را مختار مینامند و قادر نیز مینامند و معنی غیر مدبر
اینست که علم او داخل علت تامه فعل او نباشد خواه علم نداشته باشد و خواه داشته باشد اما
بر فرض محال با تمکن اگر علم نمیداشت نیز آن فعل از او صادر میشد و این فاعل را مجبور مینامند و
مکره بفتح را نیز مینامند سیوم اینکه هر یک از آفتاب و ماه مثلا مفعول است در مکانی معین

منکر

خواه بتعیین شخصی و خواه بتعیین نوعی زیرا که مکان شرط جسم است و محالست اینکه جسم واحد در زمان
واحد در کل واحد از امکنه باشد و مع هذا هر کدام از آفتاب و ماه در راهی معین حرکتی معین
میکنند بروشی که مکان آنها معلوم اهل رصد و حساب است هر وقت که خواهند و منافع عظیمه در
آنها برای اهل زمین هست **چهارم** اینکه تعیین مکان آنها مستند بغیر فاعل مختار نمیتواند بود
زیرا که در اقتضای غیر فاعل مختار این مکان و راه و روشش را همین بس نیست که آفتاب یا
ماه غیر باقی فلکش باشد در حقیقت و ذات بلکه میباید که مکان آفتاب یا ماه با مکانهای دیگر فلکش
و راه حرکت آن با راههای دیگر نیز غیر هم باشند در حقیقت و ذات چه هیچ چیز قطع نظر از علم
برجحان کرده تمیز نمیتواند داد بعض اجزای متفق الحقیقة را از بعضی دیگر آن و حال آنکه این مکانها
غیر هم نیستند در حقیقت و ذات و همچنین راهها چه بدیهی است که اجزای فضای متصل اختلافی
ندارند در حقیقت و ذات با هم پس آن مکان و راه بتدبیر مدبر خواهد بود **پنجم** اینکه این قسم
تدبیری از جسمانی و نفس متعلقه بجسم نمی آید بلکه آن مدبر مجرد است از علایق جسمانی و فعل او بمحض
نفوذ اراده است پس احکم الحاکمین و رب العالمین است و عالم حادث بتدبیر اوست چنانچه مفصلاً
بیان شد در شرح عنوان این باب **بدانکه** ملخص این برهان جاریست در هر ذره از ذرات عالم
و ذکر آفتاب و ماه و شب و روز بعنوان مثال برای کمال ظهور اثر تدبیر الله تعالی در آنها است و فی
کل شیء له شاهد یدل علی انه واحد الاخ برادر و چون کسی که از شهری باشد که او را اهل آن شهر
میباشد مانند برادر او را برادر اهل آن شهر میتوان گفت التفهیم خوب یاد گرفتن چیزها مرتبه
مرتبه واو در واللیل بمعنی مع است و در باقی برای عطف است یلجان بجیم بصیغه تثنیه مضارع
غائب معلوم معتل الفاء واوی باب ضرب است و ضمیر راجع بشمس و قمر است و این جمله استیناف
بیانی است الولوج دخول و استتار و از آن ماخوذ است ولجة بفتح واو و فتح لام بمعنی
غاری که راه روان داخل آن شوند برای استتار از باران و مانند آن و مراد اینجا
دخول در تحت الارض است فا در فلا برای تعقیب است یشتبهان بشین با نقطه و با یک نقطه بصیغه
مضارع معلوم باب افتعال است الاشتباه اشکال مراد اینست که بعد از دخول آفتاب
و ماه در تحت الارض حادث نمیشود در آنها اشکالی نزد اهل رصد و حساب زیرا که چنانچه مکان
آنها و مدت درنگ آنها در فوق الارض معلوم ایشانست در تحت الارض نیز معلوم ایشان
است در هر وقت که خواهند یرجعان بصیغه تثنیه مضارع غائب معلوم باب ضرب است

ومراد

اجزای ح

ومراد اینست که هر کدام آنها بر میگردد سوی فوق الارض قد اضطرا بضم طا و تشدید را
بصیغه ماضی مجهول تثنیه باب افتعال است و ضمیر راجع بشمس و قمر است و جمله استیناف بیانی
سابق است الاضطرار بیچاره کردن و مراد اینجا بکار انداختن چیزی برای نفع دیگر است
جمله لیس لهما الا مکانهما بیان قد اضطرا است و مراد بمکانهما مکانیست که معلوم اهل رصد
و حسابست در هر وقت که خواهند مقصود اینست که از آن مکان پیش نمی افتند و پس نمی مانند
و تیامن و تیاسر و ارتفاع و انحطاط نمیکنند اصلاً در هیچ وقت یا مراد بمکانهما مکان و راه
است برای هر کدام بنا بر استحاله اینکه در کل واحد از امکنه باشد چنانچه مذکور شد در
مقدمه سیوم و باین قدر تمام میشود برهان پس ضم باقی برای استشهاد و زیادتی توضیح
است بقرینه ما بعد و قسم زیرا که آن پیش از اتمام برهان ناخوش است پس فا در فکانا
برای بیان و توضیح است القدرة توانایی و مراد اینجا در تحت تصرف قادری بودن است
مراد بنبوهما فی لوح است که مذکور شد استفهام در فلم یرجعان انکاریست و مراد اینست
که معلومست اینکه رجوع آنها سوی فوق الارض برای نفع خودشان نیست بلکه برای
نفع اهل زمین است چنانچه معلومست اینکه جریان نهرها و وزیدن بادها برای نفع آن
بادنیست و امثال اینها معلومست برای هر که فکر کند در حال امثال آفتاب و ماه و حال
اهل زمین لم لایصیر اللیل نهاراً و النهار لیلاً بمعنی لم لایقفان است بنا بر اینکه اگر آفتاب
وقوف کند در نصف النهار مکه مثلاً پس شب مکه روز خواهد بود همیشه و در روز موضعی که مقابل
مکه است شب خواهد بود همیشه و میتواند بود که و النهار لیلاً بتقدیر و لا النهار لیلاً باشد
و مراد این باشد که اگر وقوف کند پس اگر در فوق الارض مکه است شب در مکه روز میشود
همیشه و اگر در تحت الارض مکه است روز شب میشود در مکه همیشه الاحکم حکیمتر و حاکمتر و هر دو
اینجا مناسب است و اثبات اصل حکمت یا اصل حکم برای آنها بنوعی از مجاز است نظیر
اثبات طوع برای سما و ارض در آیت سوره حم سجده قالتا اتینا طائعین الاکبر عظیمتر
و مراد اینجا کسیست که فعل او بمحض قول کن است پس بری از هر نقصانی و واجب بالذات و رب
العالمین و بی مکان و مانند آنها خواهد بود **یعنی** ای برادر مصریان خوب یاد گیر مرتبه مرتبه
از من تفصیل بعض دلیلهای هستی کردگار بتدبیرها از چه بدرستی که ما بی یقین نمیشویم
در هستی الله تعالی هرگز آیا نمی بینی آفتاب و ماه را با شب و روز داخل تحت الارض

مکانهما

تاکید م

آفتاب

میشوند پس بی‌اشتباه میشوند و بر میگردند سوی فوق الارض تحقیق آن آفتاب و ماه
بیچاره کرده شده اند بمدبری نیست آنها را جایی مگر جای آنها توضیح آن اینکه اگر
توانایی دارند برانیکه روند از روی زمین سوی پایین زمین پس چرا بر میگردند سوی
روی زمین و اگر بیچاره مدبری نیستند پس چرا نمیگردد شب روز و روز شب بیچاره
کرده شده اند آفتاب و ماه بخدا قسم ای برادر مصریان سوی مانند براین جائی
که دارند و آنکس که آنها را بیچاره کرده حکیم‌تر از آنها است و بزرگتر است پس گفت
زندیق که راست گفتی **متن** ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَخَا أَهْلِ مِصْرَ
إِنَّ الَّذِي يَذْهَبُونَ إِلَيْهِ وَيَظُنُّونَ أَنَّهُ الدَّهْرُ إِنْ كَانَ الدَّهْرُ يَذْهَبُ
بِهِمْ لِمَ لَا يَرُدُّهُمْ وَإِنْ كَانَ يَرُدُّهُمْ لِمَ لَا يَذْهَبُ بِهِمْ الْقَوْمُ مُضْطَرُّونَ
شرح این بیان دلیل دوم است بر هستی کردگار بتدبیر و اشارت است بقول
الله تعالی در سوره یونس وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ و ظاهر ساختن این دلیل محتاج است
به بیان سه مقدمه **اول** آنکه محال است که حدوث چیزی باعتبار کون فی
نفسه در خارج یا در ذهن بی تکوین فاعل آن چیز را شود بخلاف کون لغیره چه حدوث
تکوین و مانند آن احتیاج بتکوینی دیگر ندارد **دوم** آنکه در فاعل حادث دو
احتمال است یکی آنکه مدبر باشد و دیگری آنکه مدبر نباشد و مطلوب از
این دلیل ابطال احتمال دوم است **سیوم** آنکه چون زنادقه چون تخلف معلول
از علت تامه را ممتنع میشمردند چاره نداشتند غیر اینکه برای اختصاص هر حادثی بوقت
خود جزء اخیر علت تامه قرار دهند که بیشتر نبوده باشد پس میگویند که آن جزء اخیر
مقدار معین حرکت جسم است که آن دهر است بمعنی زمانه و جزء اخیر علت تامه
آن مقدار معین دیگر حرکتی دیگر است الی غیر النهایه چنانچه الله تعالی حکایت کرده
در سوره جاثیه که وقالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر
و گفتند زنادقه که نیست زندگی مگر زندگی دنیای ما میمیریم و زنده میشویم و نمیمیراند
ما را مگر زمانه و دهریه تغافل میکنند از آنچه معلوم همه کس است که حوادث عالم
مثل باریدن باران و وزیدن بادها و مانند آنها بتدبیر است و از زمانه نیست
تفصیل این آنست که اجسام متغیر میشوند در صفات خارجیه و تغیر دو قسم است

یکی

قلم

یکی دفعی مثل اینکه سفید سیاه شود و دیگری تدریجی و آنرا حرکت مینامند و راه آنرا مسافت مینامند
وصف خارجیه نیز دو قسم است قسم اول آنچه کون در خارج دارد در حد ذات خود و آن کون را
کون فی نفسه خارجی مینامند مثل اینکه حرارت قسم دوم آنچه کون فی نفسه آن منحصر در کون ذهنی
است مثل زوجیت و اینقسم را امر اعتباری مینامند و متکلمان خصوصیتی را که باعتبار کون فی
نفسه در چیزی باشد کیف آن چیز و کیفیت نیز مینامند و فلاسفه دهریه که قائلند بامتناع تخلف معلول
از علت تامه و بامتناع جزء لایتجزی قسم اول را بر نه قسم قرار داده اند و هر یکی را مقوله مینامند
اول کم و آن مقدار است و عدد **دوم** کیف و آن حرارت و مانند آنست **سیوم** اضافه و آن
پدری و پسری و مانند آنهاست **چهارم** این بفتح همزه و سکون یا دو نقطه در پایین و آن باصطلاح
فلاسفه حصول در مکان است **پنجم** متی بفتح میم و تخفیف تا دو نقطه در بالا و الف و آن حصول در
زمان است **ششم** وضع و آن نسبت اجزای جسم است با هم **هفتم** ملک بفتح و کسر و ضم میم و سکون
لام و آن پوشیدن جامه و مانند آنست **هشتم** ان یفعل و آن تاثیر در غیر است **نهم** ان ینفعل و آن
تاثر از غیر است و حرکت در چهار مقوله را تجویز کرده اند و آنها این و وضع و کیف و کم است و باین
سبب مکابرها کرده اند چون دانسته اند که انحصار غیر متناهی از افراد صفتی که از قسم اول
باشد بین الحاصرین خلاف بدیهه است پس در گریز از این میگویند که متحرک در مقوله این
در اثنای حرکت مکان ندارد اصلا بلکه مکان آن بالقوه قریب بفعل است و متحرک در حرارت
مثلا در اثنای حرکت حرارت ندارد اصلا پس میگویند که در صورت حرکت تغیر واقعست بی
زوال صفتی و حدوث صفتی دیگر و اینها مکابرها است و ما باشارت باب مدینة العلم امام جعفر
صادق علیه السلم که می آید در حدیث پنجم باب شانزدهم فارغیم از مکابرها بر تقدیر نفی جزء لایتجزی
نیز و میگوییم که حرکت در قسم اول صفت مثل حرارت بنا بر مذهب فلاسفه که امتناع جزء لایتجزی
و امتناع تتالی آنات است ممکن نیست و تغیرات در آنها دفعی است و در بعض صور تنهای آن
از بسکه فاصله اندک است شبیه بحرکت شده و حرکت در این و وضع واقعست چه طفره محال است
اما آنها از قسم دوم صفت است نه اول اگرچه حرکت در آنها از قسم اول است چنانچه می آید
در حدیث اول باب دوازدهم در شرح ان الحرکة صفة محدثة بالفعل و انحصار غیر متناهی العدد
از افراد صفتی که از قسم دوم باشد بین الحاصرین جایز است و نظیر این آنست که انحصار
اجزای جسم متصل واحد که غیر متناهیة العدد است در میان دو سطح آن واقعست بنا بر

ابطال جزء لا یتجزی چه اگر نسبت آن اجزا بکل اختراعی محض باشد نسبت وضع بجسم نامعقول خواهد
بود و نسبت حرکت وضعی بجسم نامعقولتر خواهد بود و این منافات ندارد با تمام بودن براهین
ابطال تسلسل چه حیثیت و تعدد و تمایز صفتی که از قسم دوم باشد بعد از تصور ماست و الا
چون تکوین از قسم دوم صفت است بی تکوینی دیگر الی غیر النهایه نخواهد بود و تصور ما غیر متناهی
العدد لا یقفی است یعنی اینکه بحدی قرار نمیگیرد نه غیر متناهی العدد بالفعل و ظاهر میشود از این
گفتگوها که تقریر دلیل بر اینکه مقدار حرکت جزء اخیر علت تامه حادث نمیتواند بود بدو روش ممکن
است اول آنکه الزامی باشد بر زنادقه چه چون ایشان مکابره میکنند در انکار مدبر احتیاج بآن
نداریم و اکتفا بچیزی که نظیر تنبیه بر بدیهیات باشد میتوانیم کرد و بنا بر این تقریر میکوییم اگر در حرکت
زوال صفتی و حدوث صفتی دیگر نباشد هرچه در آخر حرکت هست همانست که در اول و میان
بود پس جزء اخیر علت تامه پیشتر متحقق بوده بی معلول دوم آنکه برهانی باشد و بنا بر این تقریر
میکوییم که فاعل غیر مدبر محالست که تمیز دهد وقتی را از وقتی برای حادث بمحض امور اعتباریه
الا میباید که عقل تجویز کند که مقناطیس بطبع خود آهنی را کشد و آهنی دیگر را نکشد با وجود موافقت
آن دو آهن در جمیع صفات سوای اینکه یکی ملک زیدست و دیگری ملک عمروست یا مقناطیس
بطبع خود آهن را کشد و کاه ربا بطبع خود کاه را کشد بمحض همین که آهن ملک زیدست و کاه
ملک عمروست بی آنکه آهن و کاه اختلاف با هم در حقیقت یا در قسم اول صفت داشته باشند
و این محالست یعنی بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلم گفت که ای برادر مصریان بدرستی
که آنچه ذهن زنادقه بآن رفته که جزء اخیر علت تامه حوادث است و گمان میبرند که آن زمانه است
غلط است چه اگر مثلا زمانه سبب مردن و برگشتن بدنیا باشد چنانچه زنادقه میگویند پس چرا
در وقت میرانیدن برگردانیدن بدنیا بعوض آن نمیشود و چرا در وقت برگردانیدن بدنیا
مردن نمیشود با وجود آنکه وقتها و افراد آنچه حرکت در ان میشود با هم اختلاف در حقیقت یا
در قسم اول صفت ندارند این جماعت زنادقه در مردن و در زنده شدن مغلوبند بصاحب
قدرت و تدبیر نه بزمانه بدانکه این مبحث معرکه آراست و آنرا ربط حادث بقدیم مینامند و مثل
نزاع اهل اسلام و فلاسفه اینجا مثل نزاع شهری و روستایی است در مجلس قاضی که روستایی
اقرار میکند و پندارد که نکرده چه فلاسفه این دلیل اهل اسلام را اشکال میشمارند و انتظار
میکشند و رئیس روستاییان که در مشکلات از شهر تا مدینة العلم و علی الباب خبر میگیرند در

کتاب

کتاب شفا گفته در اول مقاله نهم آلهیات که اگر حرکتهای غیر متناهی که پیش از هر یک از آنها حرکتی
دیگر باشد در پهلوی آن الی غیر النهایه نمیبود هرآینه قوی میشد این اشکال بر ما و از تقریری که
کردیم ظاهر شد که حرکت بفریاد ایشان نمیرسد اصل یَا اَخَا اَهْلِ مِصْرَ لِمَ السَّمَاءُ مَرْفُوعَةٌ
وَالْاَرْضُ مَوْضُوعَةٌ شرح این بیان دلیل سیوم است بر وجود کردگار بنده پرور و اشارت است بقول
الله تعالی در سوره الرعد و ینشی السحاب الثقال مراد بسما ابر است و واو حالیه است و حالیه نیز ممکن
است یعنی ای برادر مصریان چرا ابر با آن سنگینی بالا برده شده در حالی که زمین زراعت و عمارت
آن زیر ابر گذاشته شده مراد اینست که معلومست که بتدبیر کردگار رزاقست نه بمقتضای طبع ابر
و آن زمین و مانند آنها مخفی نماند که ممکن است شرح این بروشی دیگر و ظاهر ساختن آن محتاج است
ببیان چهار مقدمه اول آنکه آدمی و مانند آنرا شش جانب است بالا و پایین و پیش و پس و
راست و چپ و امتیاز بالا و پایین از هم باعتبار سنگینی آدمی و مانند آنست پس آن طرف که
اگر مانعی نباشد بآن طرف میرود پایین است و مقابل آن بالا دوم آنکه نسبت بما ابر و مانند
آن بالاست و زمین پایین است سیوم آنکه در اختصاص هر جسمی بمیل بجانبی بی مصلحتی
کسی همین بس نیست که آن اجسام با هم مختلف باشند در حقیقت و ذات بلکه میباید که آن
دو جانب نیز با هم مختلف باشند در حقیقت و ذات چهارم آنکه جانب بالا و جانب پایین با
هم مختلف نیستند در حقیقت و ذات بلکه متحد در ذات متغایر در اعتبارند چه اگر سنگی در جایی
باشد و آنرا بالا برند بقدر پنج ذرع همین پنج ذرع نسبت بآن سنگ بالا بود بعد از آن پایین
شود و بعد از تمهید مقدمات میگوییم که چرا ابر و مانند آن نسبت بما بالاست و زمین و مانند
آن پایین است با وجود آنکه حقیقت بالا و پایین یکیست پس این تفاوت البته بمصلحتی مبنی کرده
تدبیرست و میتواند بود که مراد بسما آسمان باشد و حاصل دلیل این باشد که هر که فکر کند در
آسمان و زمین میداند که جهان کارخانه ایست که بنوده و دانای حکیمی آنرا بنا کرده برای کسی و تسخیر
او داده و مهیا کرده در ان هرچه بآن احتیاجست پس آسمان مانند سقف است و زمین مانند
فرش است و آفتاب و ماه و ستارهها مانند چراغهاست و معدنها مانند ذخیرهاست و آدمی
مانند کسیست که خانه برای او بنا شده باشد و بتصرف او باشد و اقسام حیوانات و نباتات
و مانند آنها برای نفع اوست هرکدام بجای خود و آن فکرکننده میداند که خالق جهان یگانه است
و برای مصلحتی بزرگ آنرا خلق کرده پس آن مصلحت همین زادن و زیستن و مردن نخواهد بود

عاطفه هم

مانند هم

چنانچه بیان شد در شرح فلو کانت الجهالة جائزة تا آخر در خطبه اصل لم لا تسقط السماء على
الارض لم لا تنحدر الارض فوق طباقها فلا يتماسكان ولا يتماسك من عليها
قال الزنديق امسكهما الله ربهما وسيدهما شرح این بیان دلیل چهارم و پنجم است بر وجود
کردگار بتدبیر و میتواند بود که صدر این تتمه دلیل سیوم باشد برای توضیح یعنی اگر کردگار بتدبیر
بمصلحت بینی خود ابر را و آنچه در آنست در میان آسمان و زمین نگاه ندارد با آن سنگینی
آهسته آهسته بیارد یا امیدوار شوند و نبارد میبایست بیکبار بر زمین افتد اگر کردگار بتدبیر
بمصلحت بینی خود آب دریای محیط و روی مکشوف زمین را از هم جدا نکرده با آنکه زمین سنگین
از آبست میبایست که فرو رود طبقه روی زمین در آب ~~پس قرار نمیگرفت ابر در جای خود و قرار~~
نمیگرفت زمین در جای خود و قرار نمیگرفتند مردمان بر روی زمین همگی بر روی آب میبودند
مخفی نماند که در قرار نگرفتن زمین در جای خود در این صورت اشارتست بآنچه در قرآن بیان
شده که زمین کوچک بود پهن کرده شد پس اشارتست ببطلان مذهب جمعی که میگویند که زمین
کره حسی است و مرکز ثقل اجسام مرکز حجم تقریبی آنست چه اگر چنین میبود میبایست که گوید که قرار
نمیگرفت آب در جای خود زندیق در جواب گفت که نگاه داشت ابر و زمین را صاحب کل
اختیار آن دو و مهتر آن دو اصل قال فآمن الزنديق على يدي ابي عبد الله عليه السلم
فقال له حمران جعلت فداك ان آمنت الزنادقة على يديك فقد آمن الكفار
على يدي ابيك فقال المؤمن الذي آمن على يدي ابي عبد الله عليه السلم اجعلني
من تلامذتك فقال ابو عبد الله عليه السلم يا هشام بن الحكم خذه اليك فعلّمه
هشام وكان معلّم اهل الشام واهل مصر الايمان وحسنت طهارته حتى رضي بها
ابو عبد الله عليه السلم شرح فعلّمه الايمان یا تا آخر کلام علی بن منصور است یعنی هشام
بن الحکم گفت که پس ایمان آورد زندیق بوجود کردگار بتدبیر بر دو دست امام جعفر صادق علیه
السلم پس گفت امام را علیه السلم حمران بن اعین که قربانت شوم اگر ایمان آوردند زنادقه
بر دو دست تو تعجبی نیست چه ایمان آوردند مشرکان بر دو دست پدر تو مراد رسول الله یا امیر
المؤمنین علیهما السلم است پس گفت آن مؤمنی که ایمان آورد بر دو دست امام جعفر صادق
علیه السلم که بگردان مرا از جمله شاگردان خود پس گفت امام علیه السلم که ای هشام بن الحکم بگیر
او را با خود پس تعلیم کرد او را احکام آلهی و هشام بود تعلیم کننده اهل شام و اهل مصر احکام

الهی را

الهی را که عمل بآنها علامت ایمان است و نیکو شد پاکیزگی آن مؤمن در یاد گرفتن و عمل کردن
باحکام الهی تا بحدی که خشنود شد بآن پاکیزگی او امام جعفر صادق علیه السلم دوم اصل
اخبرني رجل من اصحابي قال كنت انا وابن ابي العوجاء وعبد الله بن المقفع في
المسجد الحرام فقال ابن المقفع ترون هذا الخلق واومأ بيده الى موضع الطواف
ما منهم احد اوجب له اسم الانسانية الا ذلك الشيخ الجالس يعني ابا عبد الله
جعفر بن محمد عليهما السلم فاما الباقون فرعاع وبهائم فقال له ابن ابي العوجاء
وكيف اوجبت هذا الاسم لهذا الشيخ دون هؤلاء قال لاني رأيت عنده ما لم
اره عندهم فقال له ابن ابي العوجاء لا بد من اختبار ما قلت فيه منه قال
فقال له ابن المقفع لا تفعل فاني اخاف ان يفسد عليك ما في يديك فقال ليس
ذا رأيك ولكن تخاف ان يضعف رأيك عندي في احلالك اياه المحل الذي وصفت
فقال ابن المقفع اما اذا توهمت علي هذا فقم اليه وتحفظ ما استطعت من
الزلل شرح نقلست که عبد الکریم بن ابی العوجا از شاگردان حسن بصری بود و از سبب اقوال
مختلفه از حسن شنید زندیق شد چنانچه می آید در کتاب الحج در حدیث اول باب ابتلاء الخلق و اختبارهم
بالکعبه که باب ششم است و عبد الله بن المقفع بضم میم و فتح قاف و تشدید فاء مفتوحه و عین منقطه
اول کسی است که در شهرهای اسلام کتابهای منطق ارسطو را برای منصور دوانیقی از زبان
یونانی بزبان عربی نقل کرد الایجاب ثابت ساختن چیزی مثل قرار دادن نامی برای کسی الرعاع
بفتح را بی نقطه و دو عین بی نقطه جمع خسیس که برای لب نان خدمت هر ناکسی کنند الافساد باطل
کردن چیزی و برگردانیدن آن چیز بصاحبش الاحلال بجا بی نقطه جای دادن و مرتبه برای کسی قرار دادن
اما بفتح همزه و تشدید میم برای تفصیل است و بتخفیف میم برای تنبیه است و اینجا هر دو مناسب است
یعنی حکایت کرد با من مردی از یاران من گفت که بودم من و ابن ابی العوجا و عبد الله بن
المقفع در مسجد مکه پس گفت ابن المقفع که می بینید این گروه را و اشارت کرد بدست خود بجایی
که مردمان طواف میکردند در آن بر دور کعبه مراد اینست که اشارت باهل طواف کرد نیست از
ایشان یک کس که ثابت کنم برای او نام مردمی بودن را مگر آن مرد بزرگ نشسته مرادش امام جعفر
صادق علیه السلم بود اما غیر او پس خسیسان و ستورانند پس گفت ابن ابی العوجا که و چگونه ثابت
گردی این نام را برای این بزرگ و برای ایشان ثابت نکردی مرادش اینست که هیچ یک

بابتند داوهم لائق این نام نیست گفت که برای اینکه دیدم در او چیزی که ندیدم در ایشان پس گفت
او را ابن ابی العوجا که چاره نیست از آزمودن آنچه گفتی در آن بزرگ از خودش مرادش
اینست که میباید که با خودش سخن گویم تا آزمایم راوی گفت که پس گفت او را ابن المقفع
که این کار مکن چه من میترسم که باطل کند و برگرداند بر تو آنچه را که در دست داری و بآن
مینازی از گفتگوها پس گفت ابن ابی العوجا که نیست این اعتقادی تو ولیکن میترسی که اگر
با او سخن گویم سست شود اعتقاد تو با و نزد من در اینکه قرار دادی او را در جایی که بیان کردی
پس گفت ابن المقفع که اما چون خیال کردی بر من این ترس را پس برخیز و برو سوی او و خود
نگاه دار چندانکه میتوانی از لغزش در گفتگو **اصل** وَلَا تَثْنِي عِنَانَكَ إِلَى اسْتِرْسَالٍ فَيُسَلِّمُكَ
إِلَى عِقَالٍ وَسِمَةِ مَا لَكَ وَعَلَيْكَ **شرح** الثنی بفتح ثا سه نقطه و سکون نون گردانیدن عنان
ستور از طرفی که میرود بطرفی دیگر العنان بکسر عین بی نقطه جلو لجام که آن را بدست میگیرند تا ستور
حرکت بد نکند الاسترسال همواری در افعال التسلیم سپردن چیزی بکسی تا گم نشود العقال بکسر عین
بی نقطه ریسمانی که بآن زانوی شتر را می بندند تا براه نرود و مراد اینجا چهار کلاف و مانند آنست
چه لجام در شتر نمیباشد السمة بکسر سین بی نقطه و فتح میم و تا ر تانیث علامتی که بآن معلوم شود چیزی
مثل اینکه معلوم شود که کدام سخن گفتنی است و فایده دارد و کدام سخن نگفتنی است و ضرر دارد
یعنی و میدانم که نخواهی گردانید عنان خود را در مجلس آن بزرگ بجانب همواری در گفتگو پس
خواهد سپرد ترا بدو چیز اول بندی که مانع حرکت بد تو شود دوم علامتی که بآن بدانی آنچه را که میباید
گفت که نفع دارد برای تو و آنچه را که نمیباید گفت که ضرر دارد بر تو مخفی نماند که در این کلام
استعارتی هست بتشبیه ابن ابی العوجا بستوری که بعنان داری حرکت بد را ترک نمیکند پس
بندش میکنند **اصل** قَالَ فَقَامَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ وَبَقِيتُ أَنَا وَابْنُ الْمُقَفَّعِ جَالِسَيْنِ فَلَمَّا
رَجَعَ إِلَيْنَا ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ قَالَ وَيْلَكَ يَا ابْنَ الْمُقَفَّعِ مَا هَذَا بِبَشَرٍ وَإِنْ كَانَ فِي الدُّنْيَا
رُوحَانِيٌّ يَتَجَسَّدُ إِذَا شَاءَ ظَاهِراً وَيَتَرَوَّحُ إِذَا شَاءَ بَاطِناً فَهُوَ هَذَا **شرح** ویلک منادی
مضاف بتقدیر حرف ندا و ویل بمعنی مرگ ناگهان است **یعنی** راوی گفت که پس برخاست ابن
ابی العوجا و ماندیم من و ابن المقفع دو نشسته در جای خود پس چون برگشت سوی ما ابن ابی
العوجا گفت که ای مرگ ناگهان تو ای ابن المقفع نیست این بزرگ آدمی زاد و اگر در میان
اجسام مجردی که عالم بکل شی باشد هست که متعلق ببدن میشود چون خواهد عالم ظاهر را او نیست

تعلق

تعلق ببدن میشود مانند سایر عقول عشره چون خواهد عالم پنهان را پس آن عقل مجرد است
مخفی نماند که این مبنی بر اعتقاد زنادقه است که میگویند که مجرد متعدد میباشد و بعضی از آن
مجردات احتیاجی در افعال خود ببدن ندارند و همه چیز را میدانند حتی غیب و ایشان را
عقول مینامند و افعال الله تعالی را در عالم نسبت بایشان میدهند و از این غافل شده که
ائمه علیهم السلم در هر شب قدر و مانند آن علم باحوال حوادث آن سال را که عمده باشد استنباط
از قرآن میکنند بی آنکه علم غیب داشته باشند **اصل** فَقَالَ لَهُ وَكَيْفَ ذَلِكَ قَالَ جَلَسْتُ
إِلَيْهِ فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ عِنْدَهُ غَيْرِي ابْتَدَأَنِي فَقَالَ إِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ عَلَى مَا يَقُولُ هَؤُلَاءِ
وَهُوَ عَلَى مَا يَقُولُونَ يَعْنِي أَهْلَ الطَّوَافِ فَقَدْ سَلِمُوا وَعَطِبْتُمْ وَإِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ عَلَى مَا
تَقُولُونَ وَلَيْسَ كَمَا تَقُولُونَ فَقَدِ اسْتَوَيْتُمْ وَهُمْ **شرح** پس گفت ابن المقفع او را که چگونه
است حقیقت آن سخن که میگویی گفت که نشستم سوی او پس چون نماند نزد او کسی غیر من
شروع کرد در سخن با من پس گفت که اگر کار رب برآنست که میگویند آن جماعت و در واقع کار
بر آنست که میگویند مرادش از آن جماعت اهل طواف بود پس تحقیق ایشان سلامت
مانند در بهشت و شما هلاک شدید در جهنم و اگر باشد کار رب بر آنچه شما زنادقه میگویید و در واقع
چنان نیست که شما میگویید پس تحقیق برابر شدید شما و ایشان هیچکدام نه بجهنم میروید و نه ببهشت
مراد اینست که ایشان احتیاط کار را در مسئله که محل اختلاف شما و ایشانست بهتر از شما
کرده اند پس چرا ایشان بهایم باشند و شما انسان این موافق قول الله تعالی است در سوره
الانعام فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون **اصل** فَقُلْتُ لَهُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ وَأَيَّ
شَيْءٍ نَقُولُ وَأَيَّ شَيْءٍ يَقُولُونَ مَا قَوْلِي وَقَوْلُهُمْ إِلَّا وَاحِداً فَقَالَ وَكَيْفَ يَكُونُ قَوْلُكَ
وَقَوْلُهُمْ وَاحِداً وَهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ لَهُمْ مَعَاداً وَثَوَاباً وَعِقَاباً وَيَدِينُونَ بِأَنَّ فِي
السَّمَاءِ إِلَهاً وَأَنَّهَا عُمْرَانٌ وَأَنْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنَّ السَّمَاءَ خَرَابٌ لَيْسَ فِيهَا أَحَدٌ **شرح**
عمران بضم عین بی نقطه و سکون میم در اصل مصدر است مستعمل شده بمعنی منزلی که اهلش
در آن باشند الخراب بفتح خا با نقطه ضد عمران **یعنی** پس گفتم او را بر عادت که رحمت
کناد ترا الله تعالی و چه چیز میگوییم ما و چه چیز میگویند ایشان نیست گفته من و گفته ایشان مگر
یک چیز پس گفت که و چگونه میباشد گفته تو و گفته ایشان یک چیز و حال آنکه ایشان میگویند
که ایشان را بازگشتی هست و در آن بازگشت ثوابی و عذابی هست و اعتقاد دارند باینکه

مستحق پرستشی را

درآسمان مستحق پرستشی هست باین معنی که آسمان آبادانست بملائکه که پرستش میکنند مستحق
برکوع وسجود وقیام وشما دعوی میکنید که آسمان خرابست باین معنی که در آنجا کسی از ملائکه
نیست که پرستش کند وبالا رود وپایین آید این اشارتست بقول زنادقه است که میگویند
ایجاد عالم برای تکلیف به پرستش وجزای عمل نیست بلکه لازم ذات ایجاد کننده است معلول
که ایجاد نکند بنابر اینکه تخلف معلول از علت تامه را محال میشمرند پس هیچ فاعل نزد ایشان
مستحق حمد نیست چه جای پرستش وجزا وبقول ایشان که میگویند در آسمان سکون وحرکت
مستقیمه نمیباشد پس آسمان مسکن ملائکه که پرستش کنند وبالا روند وزیر آیند نیست وباین
سبب است که قایلند باینکه آسمان قابل شکافته شدن وبهم آمدن نیست اصل قال فا
غتنمتها منه فقلت له ما منعه ان کان الامر کما یقولون ان یظهر لخلقه و
یدعوهم الی عبادته حتی لا یختلف منهم اثنان ولم احتجب عنهم وارسل الیهم
الرسل ولو باشرهم بنفسه کان اقرب الی الایمان به شرح ابن ابی العوجا گفت
که پس غنیمت شمردم این کلمه را از او چه اکتفا بوجود کردگار نکرد بلکه دعوی تکلیف وباز
گشت وثواب وعقاب نیز کرد پس گفتم او را چه چیز منع کرده آن مستحق عبادت را اگر کار
چنانست که اهل طواف میگویند که تکلیف وبازگشت وثواب وعقاب هست از اینکه ظاهر شود
او برای مخلوقین خود وخواند ایشانرا بسوی پرستش خود تا اختلاف نکنند از آن مخلوقین دو
مکلف باهم وهمه قائل شوند که تکلیف وبازگشت وثواب وعقاب از جانب کردگار
هست وچرا در پرده شده از ایشان وفرستاده سوی ایشان رسولانرا واگر ظاهر میشد
بخودی خود میبود نزدیکتر بگرویدن مردمان باو ومخفی نماند که مخالفان این سخن را از زنادقه
یاد گرفته اند ومیگویند اگر علی علیه السلم امام بی واسطه میبود از جانب خدا ورسول چرا در
محکمات قرآن صریح نشده امامت او وغافل شده اند از اینهمه محکمات که در آنها تصریح
بنهی از اختلاف از روی ظن هست اصل فقال لی ویلک وکیف احتجب عنک من
اراک قدرته فی نفسک نشوءک ولم تکن وکبرک بعد صغرک وقوتک بعد ضعفک
وضعفک بعد قوتک شرح حاصل جوابش اینست که اگر مراد بظاهر شدن دیده شدنست جواب
آنست که خالق اجسام جسم نیست تا دیده شود واگر مراد نصب دلیل است بر وجود خود جواب
آنست که نصب دلیل بسیار شده بحیثیتی که اختلافی که مکلفان میکنند از روی مکابره است

ام الکتاب ...

وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم

وزیاده

وزیاده از این لازم نیست پس نمیتوان گفت که چرا با هر مکلف چنان نمیکند که با موسی کرد در
وقت ندای انی انا الله از جانب درخت وآتش ومثل این میگوییم در باب ارسال رسل
بمعجزات وتعیین ائمه بمحکمات القدرة توانایی بر فعل وترک واین وقتی میباشد که جمیع
اسباب فعل وجمیع اسباب ترک جمع باشد حقیقة یا حکما وهیچکدام از فعل وترک لازم
ذات قادر نباشد نه بی واسطه ونه بواسطه النشوء بضم نون وضم شین با نقطه وسکون واو
وهمزه بهم رسیدن چیزی یعنی پس گفت مرا که ای مرگ تا گمان تو وچگونه در پرده شده باشد
از تو کسی که نموده بتو افعال از روی توانایی خود را در ذات تو تفصیل این آنست که نموده بتو
بهم رسیدن تو در شکم مادر در برابر حالی که پیشتر نبودی وبزرگ شدن تو در شکم مادر وبعد
از آن را بعد از کوچکی تو وقوت ترا در جوانی بعد از بی قوتی تو در طفولیت وبی قوتی ترا در پیری
بعد از قوت تو در جوانی توضیح این دلیل ما بیان سه مقدمه است اول آنکه چیزی که نبود
باشد وبهم رسد باعتبار وجود فی نفسه خواه در خارج وخواه در ذهن محالست که فاعل نداشته
باشد وخود بخود بهم رسد دوم آنکه چیزی که بهم رسد لفاعل محالست که لازم ذات فاعلش
باشد خواه بی واسطه وخواه بواسطه حرکت چه ایجاد لازم موجود مانند تحصیل حاصل ومانند
ایجاد واجب الوجود بالذات است در محال بودن پس بهم رسیدن هر حادثی از روی توانایی
فاعلش خواهد بود سیوم آنکه این احوال که بر سر آدمی می آید باختیار کسی که صاحب آلت
باشد نیست پس باختیار صاحب ملکوت ونفوذ اراده خواهد بود وباطل میشود باین مذهب
زنادقه اصل وسقمک بعد صحتک وصحتک بعد سقمک ورضاک بعد غضبک وغضبک
بعد رضاک وحزنک بعد فرحک وفرحک بعد حزنک وحبک بعد بغضک وبغضک
بعد حبک وعزمک بعد اناتک واناتک بعد عزمک وشهوتک بعد کراهتک وکراهتک
بعد شهوتک ورغبتک بعد رهبتک ورهبتک بعد رغبتک ورجاءک بعد یاسک
ویاسک بعد رجائک وخاطرک بما لم یکن فی وهمک وعزوب ما انت معتقده عن
ذهنک وما زال یعدد علی قدرته التی هی فی نفسی التی لا ادفعها حتی ظننت انه
سیظهر فیما بینی وبینه شرح چون فارغ شد از بیان احوالی که بحسب عادت انتظام دارد
در آدمی شروع کرد در احوالی که بحسب عادت انتظام ندارد واختیاری آدمی نیست السقم بضم
سین وسکون قاف بیماری الصحة بکسر صاد تندرستی الرضا بکسر را وضاد با نقطه والف خشنودی

از کسی وآن ضد غضب است الحزن بضم حا بی‌نقطه وسکون زای با نقطه اندوه وآن ضد فرح است
الحب بضم حا دوست داشتن کسی را وآن ضد بغض است العزم بفتح عین بی‌نقطه وسکون زای
با نقطه بجد بودن در کاری یا در قصد کردن چیزی بعد از این ومراد اینجا مرتبه ایست از استطاعت
یعنی وسعت در قدرت که آن مرتبه نمی‌باشد مگر با فعل وآن اختیاری آدمی نیست چنانچه
می آید در حدیث سیوم باب سی ویکم که باب الاستطاعة است الاناة بفتح همزه ونون
والف وتا تانیث ضد عزم الشهوة خواهش خوردن ومانند آن الکراهة بفتح کاف نفرت از
خوردن ومانند آن الرغبة بفتح را وسکون غین شوق واقع شدن چیزی الرهبة ترس از
چیزی که مبادا واقع شود الرجاء بفتح را بی‌نقطه وجیم والف ممدوده امیدواری الیأس
نا امیدی الخاطر آنچه در ذهن در آید از تصورات وآن گاهی بسبب چیزی می‌باشد که در ذهن
در آمده مثل تصور زوجیت بسبب تصور اربعه وگاهی بسببی نمی‌باشد که در ذهن در نیامده
وناگهانست ومقصود در این استدلال قسم دوم است پس باید در بمالم یکن برای سببیت التنبیه
الوهم بفتح واو وسکون ها ذهن انسان الغروب بضم عین بی‌نقطه وضم زای با نقطه مصدر
باب نصر وضرب غائب شدن الاعتقاد دل بستن چیزی بر دل تا فراموش نشود یعنی ونمودم
ترا بعد از تندرستی تو وتندرستی ترا بعد از بیماری تو وخشنودی ترا بعد از ناخشنودی تو
وناخشنودی ترا بعد از خشنودی تو واندوه ترا بعد از خوشحالی تو وخوشحالی ترا بعد از اندوه تو
ودوستی ترا بعد از دشمنی تو ودشمنی ترا بعد از دوستی تو ونشاط ترا بعد از سستی تو وسستی ترا
بعد از نشاط تو واشتهای ترا بعد از بی اشتهایی تو وبی اشتهایی ترا بعد از اشتهای تو
وشوق ترا بعد از ترسیدن تو وترسیدن ترا بعد از شوق تو وامید ترا بعد از نا امیدی تو ونا
امیدی ترا بعد از امید تو وخطور خاطر ترا بدل تو بسببی که نبود در ذهن تو وغائب شدن چیزی را
که تو آن را بر دل بستی از دل تو وپیوسته میشمرد بر من آثار قدرت کردگار ربتبدیر را که آنها در ذات
منست چیزی چندست که نمیتوانم که دفع کنم آنها را تا آنکه گمان کردم که ظاهر خواهد شد کردگار تدبیر
در میان من ومیان او **سیوم اصل** دَخَلَ رَجُلٌ مِنَ الزَّنَادِقَةِ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَعِنْدَهُ جَمَاعَةٌ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهَا الرَّجُلُ أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَكُمْ وَ
لَيْسَ هُوَ كَمَا تَقُولُونَ أَلَسْنَا وَإِيَّاكُمْ شَرَعاً لَا يَضُرُّنَا مَا صَلَّيْنَا وَصُمْنَا وَزَكَّيْنَا وَأَقْرَرْنَا
فَسَكَتَ الرَّجُلُ ثُمَّ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِنْ كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَنَا وَهُوَ قَوْلُنَا أَلَسْتُمْ

قَدْ هَلَكْتُمْ

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الْخُرَاسَانِيِّ خَادِمِ
الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ م

سواء

قَدْ هَلَكْتُمْ وَنَجَوْنَا **شرح** الشرع بفتح شین با نقطه وسکون را وفتح را بی‌نقطه وعین بی‌نقطه برابر
یعنی داخل شد مردی از زنادقه بر امام رضا علیه السلام ونزد امام جماعتی بودند پس گفت
امام علیه السلام ای مرد خبر ده مرا که اگر سخن سخن شما باشد ودر واقع نیست سخن چنانچه شما
میگویید آیا نیستیم ما با شما برابر که ضرر نکند ما را نماز کردن ما وروزه داشتن ما وزکوة دادن
ما واقرار کردن ما بوجود کردگار ربتدبیر پس ساکت شد آن مرد بعد از آن گفت امام علیه السلام
واگر بوده باشد سخن سخن ما ودر واقع سخن سخن ماست آیا نیستید که بتحقیق جهنمی شدید و
ما نجات یافتیم **اصل** فَقَالَ رَحِمَكَ اللهُ أَوْجِدْنِي كَيْفَ هُوَ وَأَيْنَ هُوَ قَالَ وَيْلَكَ إِنَّ الَّذِي
ذَهَبْتَ إِلَيْهِ غَلَطٌ هُوَ أَيَّنَ الْأَيْنَ وَكَيَّفَ الْكَيْفَ بِلَا كَيْفٍ فَلَا يُعْرَفُ بِالْكَيْفُوفِيَّةِ وَ
لَا بِأَيْنُونِيَّةٍ وَلَا يُدْرَكُ بِحَاسَّةٍ وَلَا يُقَاسُ بِشَيْءٍ **شرح** الایجاد کسی را دریابنده چیزی
کردن ومراد اینجا تعلیم است **بدانکه** استعمال ایجاد در تکوین ووجود در کون وموجود در کائن
از تصرف مترجمان کتب فلاسفه یا بعض متکلمین است وچون بسیار مشهور شده دیگران مسامحه
ومماشاة میکنند بنا بر اعتماد بر ظهور مراد وباکی نیست وبر این قیاس است استعمال عدم در
فنا ومعدوم در فانی واعدام در افنا کیف بفتح کاف وسکون یا وفتح فا برای سوال چگونگی
چیزیست این بفتح همزه وسکون یا وفتح نون برای سوال کجایی چیزیست بمعنی حالتی که چیز را باشد
باعتبار نسبت آن چیز بچیز دیگر در مکان مثل أَيْنَ أَنْتَ مِنْ زَيْدٍ کجایی تو نسبت بزید آیا نزدیکی یا
یا دوری ودر بیمین اویی یا در یسار او ومانند اینها الایین چیز را صاحب کجایی کردن الاین بفتح همزه
وتشدید یا مکسوره صاحب کجایی التکییف چیز را صاحب چگونگی کردن خواه بایجاد چگونگی در آن
چیز باشد وخواه بتکوین آن چیز باشد که آخر صاحب چگونگی میشود بفعل خود یا بفعل دیگری پس
از این لازم نمی آید که بندگان فاعل حرکات خود نباشند الکیف بفتح کاف وتشدید یا مکسوره
صاحب چگونگی الکیف بفتح کاف وسکون یا والکیفیة چگونگی چیزی بمعنی خصوصیتی که موجود فی
نفسه باشد در چیزی خواه آن موجود فی نفسه خارجی باشد مثل وجود سیاهی در فلفل وخواه
ذهنی باشد مثل وجود صور علمیه در ذهن ما وخواه آن خصوصیت عارض آن چیز باشد مثل آن
دو مثال وخواه ذاتی مثل حقیقت انسان در زید ومراد اینجا شق عارض است وشق ذاتی
مراد در آنچه می آید در حدیث ششم باب آینده در ولکن لا بد من اثبات ان له تعالی کیفیة تا آخر
پس علم وقدرت وتکلم وایجاد عالم ومانند آنها چگونگی الله تعالی نیست چه هیچکدام موجود فی نفسه

روایتست از محمد بن عبد الله خراسانی خادم امام
رضا علیه السلام گفت که م

فی بیان تصرف بعض
المتکلمین

واین تعبیر برای این دو لفظ بمناسبت سوال است
وتقیه یا یکی از آیه در شرح حدیث دوم باب
ششم بمناسبت سوال در آن م

دراو نیست وکونش وجودش فی نفسه آنها منحصرست در کونش وجود دراد بهان ماالکیفوفیة بفتح کاف وسکون یا
دو نقطه در پایین وضم فا وسکون واو وکسر فا وتشدید یا دو نقطه در پایین وتا تانیث بیان
چگونگی چیزی الاینونیة بفتح همزه وسکون یا دو نقطه در پایین وضم نون وسکون واو وکسر نون
وتشدید یا دو نقطه در پایین وتا تانیث بیان کجایی چیزی الادراک دریافتن لایدرک بصیغه
مضارع مجهولست وممکن است که معلوم باشد الحاسة بتشدید سین قوتی که بآن می بینند یا
می شنوند یا می بویند یا می چشند یا می یابند درشتی ونرمی وگرمی وسردی ومانند آنها والقیاس
مانند شمردن چیزی بچیزها دیگر **یعنی** پس آن مرد گفت بنابر عادت رحمت کناد ترا الله تعالی دریابان
مرا که چگونه است کردگار بتدبیر وکجاست او امام رضا علیه السلم گفت که ای مرد ناگهان تو و
بدرستی که آنچه تو بآن راه رفتی که اگر کردگار بتدبیر باشد چگونگی وکجایی خواهد داشت غلط است
او کجایی داده هر صاحب کجایی را وچگونگی داده هر صاحب چگونگی را پس آنکه خودش چگونگی داشته
باشد مخفی نماند که ذکر بلا أین در اینجا نکرد برای اشارت باینکه این کیف را لازم دارد پس نفی
کیف مستلزم نفی أین است یا باینکه نفی أین پر اشکالی ندارد پس شناخته نمیشود ببیان چگونگی
ونه ببیان کجایی والا او نیز مخلوق خواهد بود چه صاحب چگونگی عاجز ومحتاج در کمال خود بغیر خود
است وناقص خالق عالم بمحض نفوذ اراده نمیتواند بود چنانچه مفصلا بیان میشود در حدیث ششم
باب چهاردهم وتوضیح آن بیشتر میشود در حدیث ششم باب بیست وسیوم که باب النوادر
است در شرح ولو کان یصل الی الله الاسف والضجر تا آخر ومخلوقیت صاحب کجایی ظاهر
ودریافته نمیشود بچشم ومانند آن تا دغدغه کیف یا أین شود وقیاس کرده نمیشود بچیزی
مثل علمای دیگر تا دغدغه کیف شود بخیال وجوب امتیاز میان معلومات بصور ذهنیه تفصیلیه
دراو **اصل** فَقَالَ الرَّجُلُ فَإِذاً إِنَّهُ لَا شَيْءَ إِذَا لَمْ يُدْرَكْ بِحَاسَّةٍ مِنَ الْحَوَاسِّ فَقَالَ
أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَمُ وَيْلَكَ لَمَّا عَجَزَتْ حَوَاسُّكَ عَنْ إِدْرَاكِهِ أَنْكَرْتَ رُبُوبِيَّتَهُ وَنَحْنُ
إِذَا عَجَزَتْ حَوَاسُّنَا عَنْ إِدْرَاكِهِ أَيْقَنَّا أَنَّهُ رَبُّنَا بِخِلَافِ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ **شرح** اذا با
تنوین ظرف زمانست وبا الف بی تنوین بمعنی ناگاه است وهردو اینجا مناسب است انه بکسر
همزه وتشدید نون است وضمیر راجع بکردگار بتدبیر است لاشئ برفع وتنوین است ومراد آنست
که فانی است واین مبنی بر اعتقاد فلاسفه زنادقه است که فاعل کیف وأین برای اجسام عالم
مثل آسمان وزمین طبیعت اجسامست وآن صاحب کیف واین است ومحسوس است پس

فاعل

ابطال تجرد نفس الخ

فاعل کیف واین که محسوس نباشد لاشئ وغیر کائن است الربوبیة بضم را وبی نقطه وضم با یکنقطه
وسکون واو وکسر با یکنقطه وتشدید یا دو نقطه در پایین وتا تانیث صاحب کل اختیار
هر کس وهرچیز بودن ونحن اذا عجزت حواسنا مبنی بر اینست که فاعل بعنوان کن ونفوذ اراده
بری میباشد از هر نقص پس عالم بکل شئ وقادر بر کل شئ است وشریک ندارد در ربوبیت
خلاف بکسر خا مصدر باب مفاعله مشتمل بر معنی نفی است پس شئ نکره در سیاق نفی است و
عموم دارد الف لام الاشیا برای استغراق است ومراد جمیع اشیاء غیر او است **بدانکه**
این کلام صریحست در اینکه فاعلی که مجرد باشد غیر الله تعالی نیست **یعنی** پس گفت آن مرد که
پس وقتی که چنین باشد بدرستی که او نابود است چون دریافته نمیشود بحاسه از حواس پنجگانه
پس گفت امام رضا علیه السلم که ای مرد ناگهان تو وقتی که عاجز شد حواس تو از دریافتن
او انکار کردی صاحب کل اختیار هر کس وهرچیز بودن او را وما چون عاجز شد حواس ما از
دریافتن او یقین کردیم که او صاحب کل اختیار ماست بی شرکت چیزی از چیزهای دیگر **اصل**
قَالَ الرَّجُلُ فَأَخْبِرْنِي مَتَى كَانَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَمُ إِنِّي لَمَّا نَظَرْتُ إِلَى جَسَدِي
لَمْ يُمْكِنِّي فِيهِ زِيَادَةٌ وَلَا نُقْصَانٌ فِي الْعَرْضِ وَالطُّولِ وَدَفْعِ الْمَكَارِهِ عَنْهُ وَجَرِّ الْمَنْفَعَةِ
إِلَيْهِ عَلِمْتُ أَنَّ لِهَذَا الْبُنْيَانِ بَانِياً فَأَقْرَرْتُ بِهِ مَعَ مَا أَرَى مِنْ دَوَرَانِ الْفَلَكِ بِقُدْرَتِهِ
وَإِنْشَاءِ السَّحَابِ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَمَجْرَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالنُّجُومِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ
الْآيَاتِ الْعَجِيبَاتِ الْمُبَيِّنَاتِ عَلِمْتُ أَنَّ لِهَذَا مُقَدِّراً وَمُنْشِئاً **شرح** میتواند بود که در اینجا
از کاتبان کافی سهوی شده باشد چه در عیون اخبار الرضا علیه السلم چنین است قال الرجل
متی کان قال ابو الحسن علیه السلم اخبرنی متی لم یکن فاخبرک متی کان قال الرجل فما الدلیل علیه
قال ابو الحسن علیه السلم انی تا آخر واین بهترست وما اینجا شرح میکنیم البنیان بضم با یکنقطه
وسکون نون چیزی که بنا کرده شود مثل خانه ومراد اینجا بدن آدمی است ظرف در مع ما اری
متعلق بعلمت است اری بفتح همزه ورا بی نقطه والف منقلب از یا بصیغه مضارع متکلم وحده
از باب منع است الفلک بفتح فا وفتح لام مصدر باب علم حرکت دوریه مثل آیت سوره یس
کل فی فلک یسبحون وبیان میشود در کتاب الصیام در شرح حدیث دوم باب هفتادم که باب
الدعا فی العشر الاواخر من شهر رمضانست ومصدر در این حدیث بمعنی اسم فاعل است پس
مراد متحرک بحرکت دوریه است مثل آفتاب وماه وسایر نجوم ومیتواند بود که جمع فلکه بفتح فا و

در مع بمعنی عند است

سکون لام باشد بمعنی چیزهایی که شکل آنها مستدیرست مثل آفتاب و ماه و سائر نجوم پس حاصل
دو کلیت و بر هر تقدیر در فقره مع ماری تا آخر اشارت بدو استدلال است اول استدلال
باصل حرکت دوریه که مقتضای طبع شمس و مانند آن نمیتواند بود چنانچه ظاهرست از مقدمات
که مذکور شد در شرح حدیث اول این باب در شرح اما تری الشمس والقمر تا آخر دوم استدلال
بخصوصیت مجری و مدار هر کدام آنها و این نیز ظاهر شد از مقدمات مذکوره بدانکه اگر مراد
بفلک اینجا آسمان باشد چنانچه موافق اصطلاح فلاسفه است لازم می آید که حرکت آسمان
مرئی مردمان باشد و اهداء علم مجری بفتح میم و سکون جیم و را بی‌نقطه و الف منقلب از یاء
مصدر میمی است بمعنی روش یا اسم مکان است بمعنی راه المبین بصیغه اسم فاعل باب افعال
یا باب تفعیل ظاهر و بصیغه اسم مفعول باب تفعیل ظاهر کرده شده و همه اینجا مناسب است
یعنی گفت آن مرد که کی شد آن کردگار ربتد پس گفت امام رضا علیه السلم که خبر ده مرا که کی نبود
تا من خبر دهم ترا که کی شد گفت آن مرد که پس چیست دلیل بر وجود او گفت امام رضا علیه السلم
که بدرستی که من چون نظر کردم سوی بدن خود و ممکن نبود مرا که در آن چیزی زیاد کنم و نه
اینکه کم کنم در پهنا و درازی و ممکن نبود که دفع کنم از بدن خود چیزهای مضر را و کشیم چیزهای
نافع را سوی آن بدن دانستم که آن بدن را بنا کننده بزرگی هست پس اقرار کردم بوجود آن
بنا کننده بسبب اینکه مذکور شد از احوال بدن با آنچه می بینم از گردش کردن بتوانایی آن
بانی و برانگیختن ابر و تغییر بادها هر وقتی بجانبی و حرکت یا راه حرکت آفتاب و ماه و ستارگان
که هر کدام راهی و روشی در آن راه دارد با آنکه نسبت آنها بروشهای دیگر و راههای دیگر
برابر است بیان این شد در شرح حدیث اول این باب و غیر آنچه مذکور شد از علامتهای عجیب
ظاهر مثل معدن و کوه دانستم که این عالم را کردگار ربتد بیری بزرگ هست چهارم اصل عن محمد
بن اسحق قال ان عبد الله الدیصانی سال هشام بن الحکم فقال له الک رب فقال
بلی قال اقادر هو قال نعم قادر قاهر قال یقدر ان یدخل الدنیا کلها البیضة لا یکبر
البیضة ولا یصغر الدنیا قال هشام النظرة فقال له قد انظرتک حولا ثم خرج عنه
فرکب هشام الی ابی عبد الله علیه السلم فاستاذن علیه فاذن له فقال له یا ابن رسول
الله صلی الله علیه وآله اتانی عبد الله الدیصانی بمسئلة لیس المعول فیها الا علی
الله وعلیک فقال له ابو عبد الله علیه السلم عماذا سالک فقال قال لی کیت وکیت شرح

الدیصانی

الدیصانی بفتح دال بی‌نقطه و فتح یاء دو نقطه در پایین و صاد بی‌نقطه و الف و نون کسی که از راه راست
بدر رفته باشد و مراد اینجا زندیقست و او مذهب فلاسفه داشته که قائلند باینکه نفس ناطقه
مجرد است و بعض تدبیرات او در بدن خود بی آلتی و بعض بنفوذ اراده است و الا تسلسل لازم می
آید پس قول اهل اسلام در توحید صانع عالم که هر مدبر غیر خود بی آلت بری از نقص نمی باشد و نفس
ناطقه چون جسم است تدبیر او کش بجبانیدن خود است و آن آلت تدبیر بدن است که غیر او
باطل است دنیا مونث ادنی است و آن افعل التفضیل است بمعنی نزدیکتر و مراد سماء دنیا
است که مکان زحل و انجم فوق زحل است و چون فوق سائر سموات و سائر اجسام است نزدیکتر
است از آنها نزد اهل لغة که فوق کل شیء است و این بنوعی از مجازاست زیرا که اهل لغة مکانی
نیست والسماء الدنیا مذکورست در سوره صافات و حم سجده و ملک و حقیقت آن بیان میشود در کتاب
الایمان والکفر در حدیث هفتم باب اول بدانکه منتهای دنیا معلوم مردمان نشده بغیر وحی
اما بعد سطحی مستدیر که فوق جمیع انجم و مماس بعض انجم است خواه وهمی باشد و خواه خارجی
از مرکز عالم بنا بر قول اهل رصد و حساب بقدر سی و سه هزار هزار و پانصد و چهل و هشت هزار و
سیصد و پنجاه و پنج فرسخ است چنانچه در این بیت است ؛ بعد فوق انجم از مرکز موشح کوکبیست
هر هزار جز حمد دار بست جانا جاهلی ؛ بیان توشیح اینجا اینست که از هر یک از هشت کلمه صدر
محفوظ میشود و اول آنها از آحاداست دوم عشرات سیوم مئات چهارم آحاد الوف پنجم عشرات
الوف ششم مئات الوف هفتم آحاد الوف الوف هشتم عشرات الوف الوف پس ها از هر پنج است
و ها از هزار پنجاه است و جیم از جز سیصد است و حا از حمد هشت هزار است و دال از دار چهل هزار
است و با از بست پانصد هزار است و جیم از جانا سه هزار هزار است و جیم از جاهلی سی هزار
هزار است و جمع اینها آنست که مذکور شد بیضه اینجا تمثیل است برای نفس ناطقه بر تقدیر جسمیت
ان لا یکبر ولا یصغر بصیغه مضارع معلوم باب حسن است و از باب تفعیل میتواند بود و این استدلال است
با حتجاجی بر تجرد نفس ناطقه حاصلش اینکه نفس ناطقه ادراک دنیا و عظمت آن کرده بی آنکه
بزرگ شود پس اگر جسم باشد بمقدار بیضه خواهد بود تقریبا پس لازم می آید وقوع محال بالذات
و آن دخول دنیا در بیضه است بی کبر بیضه یا صغر دنیا بدلیل اینکه ادراک اجسام چیزها را نبود
اجزا با اجزاء دخول ادراک کرده شده در ادراک کننده است و قول باینکه محال بالذات واقع
شده بقدرت رب مکابره است و این احتجاج ماخوذ است از کلام ارسطو در کتاب نفس و مترجم

آن کتاب افضل کاشی آن را چنین ترجمه کرده که شناختن اجسام چیزها را ابدان و سطح را سطح زمین
بود و اگر نفس جسم است پس خالی نباشد چون خواهد که چیزی را بداند از آنکه بساود او را و اگر نفس
بساود چیزی را یا بجزوی از خود یا به بیشتر اجزاء اگر بجزوی از اجزاء خود بساود دیگر اجزاء بیکار مانند
از دانستن آن و اگر به بیشترین اجزاء بساود باقی اجزاءش باطل و بیکار باشند از دانش نفس در
دانستن چیزها در هیچ جزئی باطل و بیکار نیست و اگر در دانستن چیزها که خواهد دانست بهمه اجزای خود او را
بساود پس خالی نباشد یا هر جزئی از اجزای نفس دانا شود یا دانا نشود مگر آنکه همه با هم جمع شوند اگر از آنست
که هر جزئی از نفس همی داند چیزی را واجب گردد که نفس یک چیز را بارها داند و این باطلست و اگر چنانست که اجزای نفس با هم جمع
شده دریابند هم خالی نبود که جزوی از نفس که نخست که بچیزی رسد بداند چیزی را یا نداند اگر از آنکه بداند آن جزو پس
دیگر اجزاءش باطلند اگر آن جزو نداند پس جزو دیگر هم نداند و همچنین جمله اجزاء دیگر از نفس همین حکم دارد پس
نفس چیزی را نداند و این باطلست و اگر گوید نفس باجتماع اجزاء چیزی را بداند چنانکه بهمه اجزاء چیزی را بساود و دشوارتر گویم
از این واجب بود که چون چیزی را بساود و از آنکه بجثه کمتر بود بهمگی علم بوی برسد و بداند از آنکه از و فزون آید
بجثه و اگر چیزها را بساید که از و مهتر بود بهمگی این چیز را نداند از آنکه چیز از نفس فزون آید و نه چنین است دانستن نفس چیز
کم و بیش که نفس همه یکسان داند پس نفس جسم نبود چون نه آیین اجسام دارد النظرة بفتح نون و کسر ظاء با نقطه اسم
مصدر یا از افعال مصلحه و در آن منصوب است بفعل محذوف بتقدیر اعط المعول بضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید واو مفتوحه
احماکیت بفتح کاف و سکون یا و دو نقطه در پایین و فتح تاء دو نقطه در بالا بمعنی چنین است یعنی روایتست از محمد بن
اسحق گفت که بدرستیکه عبدالله زندیق پرسید هشام بن الحکم را بان نحو که گفت که آیا ترا صانعی است [illegible] هشام
گفت که بلی گفت آیا توانا است او گفت که آری توانا است مستقل گفت که توانا است بر هر چیز گفت که توانائی دارد که داخل کند دنیا را در
تخم مرغ بر حالی که بزرگ نشود تخم مرغ و کوچک نشود دنیا هشام گفت که مهلت ده تا جواب گویم پس گفت او را که بتحقیق مهلت دادم
ترا یک سال بعد از آن بیرون رفت از نزد هشام پس سوار شد هشام متوجه شد بسوی امام جعفر صادق علیه السلام پس
رخصت خواست که داخل شود پس رخصت داد او را پس گفت امام را که ای فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله وارد شد
بر من عبدالله زندیق بسؤالی که نیست اعتماد در جواب آن مگر بر خدای تعالی و بر تو پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلام که از
چه چیز سؤال کرد ترا پس گفت هشام که گفت من چنین و چنین مراد اینست که نقل کرد حکایتی را که گذشته بود میان ایشان اصل
فقال ابو عبد الله عليه السلام يا هشام كم حواسك قال خمس قال ايها اصغر قال الناظر قال وكم قدر الناظر قال
مثل العدسة او اقل منها فقال له يا هشام فانظر امامك وفوقك واخبرني بما ترى فقال ارى سماء
وارضا ودورا وقصورا وبراري وجبالا وانهارا فقال ابو عبد الله عليه السلام ان الذي قدر ان يدخل الذي تراه العين او اقل

یا بهمه اجزاء بود ط

منها

منها قادر ان يدخل الدنيا كلها البيضة لا يصغر الدنيا ولا يكبر البيضة فاكب هشام
عليه وقبل يديه ورأسه ورجليه وقال حسبي يا ابن رسول الله وانصرف الى منزله
شرح خمس دلالت میکند بر اینکه حواس خمس باطنه که فلاسفه زنادقه بنا بر زعم تجرد نفس ناطقه
دعوی میکنند و بانضمام آنها حواس را ده میشمرند باطل است نزد اهل اسلام موافق آنچه
در حدیث آینده است که لا یدرک بالحواس الخمس یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام
که ای هشام چند است حواس تو گفت که پنج گفت که کدام آن پنج کوچکتر است گفت که مردمک
دیده گفت که و چند است مقدار مردمک دیده گفت که مانند یک مرجمک یا کمتر از آن پس گفت او را
که ای هشام پس نگاه کن آنچه را که پیش تست و بالای تست و خبر ده مرا بآنچه می بینی پس هشام
بعد از نگاه گفت که می بینم آسمان و زمین و سراها و کوشکها و صحراها و کوهها و نهرها را
پس گفت او را امام علیه السلام که بدرستی که آنکس که توانا است که داخل کند آنچه را که می بینی
در مقدار یک مرجمک یا کمتر از آن توانا است که داخل کند دنیا را در تخم مرغ بر حالی که کوچک
نشود دنیا و بزرگ نشود تخم مرغ پس بر رو افتاد هشام بر امام علیه السلام و بوسید دو دست او را
و سرش را و دو پای او را و گفت که بس است مرا این جواب ای فرزند رسول الله و برگشت سوی
منزلش مرادش اینست که دانستم باین نقض اجمالی حل شبهه دیصانی را نیز و فهمیدم حقیقت
جواب را که بدیصانی باید گفت بدانکه حاصل جواب امام علیه السلام اینست که اگر این احتجاج بر تجرد نفس ناطقه
صحیح باشد لازم می آید که مردمک دیده ادراک نکند بزرگتر از مرجمک را زیرا که مردمک دیده
جسم است باتفاق جمیع عقلا و حال آنکه ادراک میکند پس خالی نیست از دو شق اول اینکه
دخول آسمان مثلا در مردمک دیده باشد بی کوچک شدن آسمان یا بزرگ شدن مردمک
بقدرت قادری با وجود آنکه محال بالذات است پس دخول دنیا در بیضه کو چنین باشد دوم
اینکه شناختن اجسام چیزها را بسودن و دخول حقیقی چیزها در اجسام نباشد بلکه بحالتی
باشد که مانند دخول است و دخول نیست پس حل شبهه دیصانی ظاهر میشود و مقصود امام
علیه السلام اثبات شق دوم است زیرا که تجویز شق اول مکابره است و ایضا تداخل جسمین محال
بالذات است خواه متساوی باشند و خواه متفاوت مخفی نماند که امام علیه السلام تصریح بدو
شق نکرد بنا بر احتمال اینکه دیصانی گوید که مراد من ادخال حقیقی که محال بالذات است نیست و
ایضا نقض است بشناختن حیوانات بزرگتر از خود را [illegible] بنا بر اینکه عدم نفس مجرده در آنها متفق

علیه نیست و فخر رازی در کتاب مطالب عالیه قائل بتجرد شده اگر گویی که فرق است میان ما
نقض و ماده استدلال زیرا که نفس ناطقه مدرک بالذات است بخلاف مردمک دیده که واسطه
در ادراک است و مدرک بالذات نیست و استعمال حاسه در مردمک دیده بنوعی از مجاز است
گوییم که اگر ادراک اجسام چیزها را ببودن اجزا با اجزا باشد توسط اجسام میان مدرک
و چیزها نیز ببودن اجزا با اجزا خواهد بود بطریق اولی زیرا که حواس جاسوسان و مؤدیانند پس
اگر دوم ممنوع باشد اول نیز ممنوعست بطریق اولی بدانکه در کلام ارسطو بحسب این ترجمه منافات
دیگر نیز وارد است مثل اینکه بنا بر نفی جزء لا یتجزی جسم را اجزا نخست نمیباشد و مثل اینکه مستغرق
است بحلول سطح در جسم زیرا که فرقی نیست میان ادراک شعوری و ادراک حلولی اصل باب
کلام مختلف میشود باختلاف اقتضای مقام پس اگر این سؤال را غیر زندیق کند محمول بر استفهام
حقیقی میشود و جواب اینست که قدرت بر چیزی در دو معنی مستعمل میشود اول بودن کسی بحیثیتی
که اگر آنرا خواهد کند و اگر نخواهد نکند و عجز مقابل اینست دوم بودن کسی بحیثیتی که صحیح باشد
صدور و لا صدور آن چیز ازو باینمعنی که آن چیز ممکن فی نفسه باشد و او مستجمع علت تامهٔ آن
آن چیز باشد حقیقة یا حکما و مراد باستجماع حکمی اینست که آنچه از اجزاء علة تامه مفقود باشد
منتهی شود بچیزی که علت تامه آن چیز را مستجمع باشد حقیقة و عجز مقابل این نیست زیرا که عدم
انتفاء قدرت گاهی بسبب عدم امکان فی نفسه در آنچیز میباشد پس اگر مراد سائل معنی اولست میگوییم
که او قادرست و عاجز نیست و صدق شرطیه منافات ندارد با محال بودن مقدم و تالی و اگر
مراد معنی دوم است میگوییم که او قادر نیست بسبب اینکه آنچیز ممکن فی نفسه نیست پس عجز
متصور نیست اصلا و باین اشارت شده در روایت ابن بابویه در کتاب التوحید در باب
القدرة که قیل لامیر المؤمنین علیه السلام هل یقدر ربک ان یدخل الدنیا فی بیضة من غیر ان
یصغر الدنیا و یکبر البیضة قال ان الله تبارک و تعالی لا ینسب الی العجز والذی سألتنی لا یکون
اصل وَغَدَا عَلَيْهِ الدَّيَصَانِيُّ فَقَالَ لَهُ يَا هِشَامُ إِنِّي جِئْتُكَ مُسَلِّماً وَلَمْ أَجِئْكَ مُتَقَاضِياً
لِلْجَوَابِ فَقَالَ لَهُ هِشَامٌ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ مُتَقَاضِياً فَهَاكَ الْجَوَابَ شرح در اول روز فردا
بر سر هشام رفت آن زندیق پس گفت او را که بدرستی که من آمده ام نزد تو سلام کننده و
نیامده ام نزد تو تقاضا کننده برای جواب پس گفت او را هشام که اگر آمده باشی تقاضا کننده
پس بگیر این جواب را مراد اینست که جواب را گفت باو اصل فَخَرَجَ الدَّيَصَانِيُّ عَنْهُ حَتَّى

آن چیز و علة تامه م

باینمعنی م

اتی

أَتَى بَابَ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَلَمَّا قَعَدَ قَالَ لَهُ يَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ
دُلَّنِي عَلَى مَعْبُودِي فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا اسْمُكَ فَخَرَجَ عَنْهُ وَلَمْ يُخْبِرْهُ بِاسْمِهِ
فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ كَيْفَ لَمْ تُخْبِرْهُ بِاسْمِكَ قَالَ لَوْ كُنْتُ قُلْتُ لَهُ عَبْدُ اللهِ كَانَ يَقُولُ مَنْ هَذَا
الَّذِي أَنْتَ لَهُ عَبْدٌ فَقَالُوا لَهُ عُدْ إِلَيْهِ وَقُلْ لَهُ يَدُلُّكَ عَلَى مَعْبُودِكَ وَلَا يَسْأَلُكَ عَنِ اسْمِكَ
فَرَجَعَ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ يَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ دُلَّنِي عَلَى مَعْبُودِي وَلَا تَسْأَلْنِي عَنِ اسْمِي شرح یدلک و
یسالک مجزوم است مثل قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم پس لام در اول مفتوح
و مضموم و مکسور میتواند بود و در دوم ساکن است یعنی پس بیرون آمد زندیق از نزد هشام تا آنکه
آمد بدر خانهٔ امام جعفر صادق علیه السلام چون دانست که این جواب حق از کسی غیر او نگفته پس رخصت
داخل شدن بر او طلبید پس رخصت داد او را امام پس وقتی که در مجلس نشست گفت او را که ای جعفر بن
محمد راه نمای مرا بر کسی که مستحق آنست که او را پرستش کنم پس گفت او را امام علیه السلام که چیست نام تو
مراد اینست که تو نیز میدانی و منکر میشوی پس بیرون رفت زندیق و خبر نداد امام را بنام خود پس گفتند
او را مصاحبانش که چگونه خبر ندادی او را بنامت گفت اگر میگفتم او را عبد الله میگفت کیست این که
تو او را بنده پس گفتند او را که برگرد سوی او و بگو او را که راه نمای کند ترا بر معبود تو و نپرسد ترا از نامت
تو پس برگشت سوی او پس گفت او را که ای جعفر بن محمد راه نمای کن مرا بر معبود من و مپرس مرا از نام من
مرادش اینست که اکتفا بدعوی دانستن مکن و دلیل صحیح بگو اصل فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اجْلِسْ وَإِذَا غُلَامٌ لَهُ صَغِيرٌ فِي كَفِّهِ بَيْضَةٌ يَلْعَبُ بِهَا فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَاوِلْنِي
يَا غُلَامُ الْبَيْضَةَ فَنَاوَلَهُ إِيَّاهَا فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا دَيَصَانِيُّ هَذَا حِصْنٌ
مَكْنُونٌ لَهُ جِلْدٌ غَلِيظٌ وَتَحْتَ الْجِلْدِ الْغَلِيظِ جِلْدٌ رَقِيقٌ وَتَحْتَ الْجِلْدِ الرَّقِيقِ ذَهَبَةٌ
مَائِعَةٌ وَفِضَّةٌ ذَائِبَةٌ فَلَا الذَّهَبَةُ الْمَائِعَةُ تَخْتَلِطُ بِالْفِضَّةِ الذَّائِبَةِ وَلَا الْفِضَّةُ
الذَّائِبَةُ تَخْتَلِطُ بِالذَّهَبَةِ الْمَائِعَةِ فَهِيَ عَلَى حَالِهَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْهَا خَارِجٌ مُصْلِحٌ فَيُخْبِرَ عَنْ
صَلَاحِهَا وَلَمْ يَدْخُلْ فِيهَا مُفْسِدٌ فَيُخْبِرَ عَنْ فَسَادِهَا لَا يُدْرَى لِلذَّكَرِ خُلِقَتْ أَمْ لِلْأُنْثَى
وَتَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ أَلْوَانِ الطَّوَاوِيسِ أَتَرَى لَهَا مُدَبِّراً قَالَ فَأَطْرَقَ مَلِيّاً ثُمَّ قَالَ أَشْهَدُ
أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّكَ إِمَامٌ
وَحُجَّةٌ مِنَ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ وَأَنَا تَائِبٌ مِمَّا كُنْتُ فِيهِ شرح فرق میان ذائبه و مائعه اینست
که ذائبه روان تر از مائعه است پس ذکر دو لفظ برای تفریع است و مختلط نشدن زردی تخم بسفیدی آن

الرقیق نافع

در وقت شکستن تخم برای حاجتها نیز باقیست مگر آنکه کسی آنها را برهم زند و در این مصلحتهاست زیرا
که در بعض کارها سفیدی محض میباید مثل شکر را آب کردن و در بعضی زردی محض میباید مثل نیم
برشت کردن و در بعضی هر دو بکار میرود مثل خاگینه کردن فا در فهی نیز برای تفریع است حالها
عبارت از حال لایق آنست جمله لم تخرج استیناف بیانی است فیخبر دو جا بجا ربا نقطه و با یکنقطه
و را بی نقطه بصیغه مضارع غائب مجهول باب افعالست و ظرف نائب فاعلست و فا در اول
برای تفریع بر نفی است پس اول مرفوعست مثل لم تخرج من قلب زید شرط للایمان فیدخل الجنة
و مراد اینست که جمیع عقلا میدانند و خبر میدهند از اینکه آن بر حال لایق آنست فا در دوم برای
تفریع بر منفی است پس دوم منصوبست بتقدیر ان بعد از نفی مثل لم یدخل فی قلب زید ضد للایمان
فیدخل النار یعنی پس گفت زندیق را امام جعفر صادق علیه السلم که بنشین و ناگاه پسری از امام
جعفر صادق علیه السلم که کوچک بود در دستش تخم مرغی بود که بازی میکرد با آن تخم مرغ پس گفت
آن پسر را امام علیه السلم که بده بمن ای پسر تخم مرغ را پس داد آن پسر باو آن تخم مرغ را پس گفت
امام علیه السلم که ای زندیق این تخم مرغ حصاریست پوشیده از همه طرف که دری ندارد و او را
پوستی کُنده و در پایین پوست کُنده است پوستی نازک تا بجنبانیدن تخم میانش برهم نخورد
و در پایین پوست نازک است دو چیز یکی زردی که بطلای نیم بسته میماند و دیگری سفیدی که بنقره
آب شده میماند پس نه طلای نیم بسته آمیخته میشود بنقره آب شده و نه نقره آب شده آمیخته میشود بطلای
نیم بسته پس آن تخم مرغ بر حال لایق خود است بیان این آنکه بیرون نشده از آن چیزی که دخل
در صلاح آن داشته باشد پس خبر داده میشود از صلاح آن و داخل نشده در آن چیزی که باعث
فساد آن باشد تا خبر داده شود از فساد آن دانسته نمیشود مرد یا زن که آیا برای مرغ نر مخلوق شده
که از درون آن در آید یا برای ماده و شکافته میشود و بیرون می آید از آن مرغی که رنگهای عجیب دارد
مثل رنگهای طاوسها آیا می بینی برای آن تخم مرغ تدبیر کننده بزرگی که بی آلت بلکه بمحض کن
اینها کند یا آنکه خود بخود چنین میشود باین معنی که اینها همه لازم ذات فاعلست خواه فاعل طبیعت
بی شعور باشد و خواه فعل واجب بالذات که مضطر باشد پس مستحق پرستش نباشد راوی گفت
که پس زندیق سر در پیش افکند زمانی بسیار بعد از آن گفت که گواهی میدهم که نیست مستحق پرستشی
مگر الله تعالی بتنهایی شریکی نیست او را و گواهی میدهم باینکه محمد بنده و رسول اوست و باینکه
تو پیشوا و حجتی از جانب الله تعالی بر مخلوقان او و من پشیمانم از آن اعتقاد که بودم در آن

شم قل

از آن تخم چیزی که داخل در صلاح آن باشد پس خبر میدهد آن تخم از صلاح خود و داخل نشده در آن
چیزی که باعث فساد آن باشد چه اگر چنین میبود خبر میداد آن تخم از فساد خود پنجم اصل عن
هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ فِي حَدِيثِ الزِّنْدِيقِ الَّذِي أَتَى أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَمُ وَكَانَ مِنْ قَوْلِ
أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَمُ لَا يَخْلُو قَوْلُكَ إِنَّهُمَا اثْنَانِ مِنْ أَنْ يَكُونَا قَوِيَّيْنِ أَوْ يَكُونَا ضَعِيفَيْنِ
أَوْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا قَوِيّاً وَالْآخَرُ ضَعِيفاً فَإِنْ كَانَا قَوِيَّيْنِ فَلِمَ لَا يَدْفَعُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا
صَاحِبَهُ وَيَتَفَرَّدَ بِالتَّدْبِيرِ وَإِنْ زَعَمْتَ أَنَّ أَحَدَهُمَا قَوِيٌّ وَالْآخَرُ ضَعِيفٌ ثَبَتَ أَنَّهُ
وَاحِدٌ كَمَا نَقُولُ لِلْعَجْزِ الظَّاهِرِ فِي الثَّانِي شرح القدیم چیزی که زمان وجودش ابتدا نداشته
باشد و آن منحصرست در واجب الوجود بالذات چه هر چه ممکن است احتیاج بفاعلی دارد که
از آن ایجادش کند و قدیم یا واجب الوجود بالذات است یا لازم واجب الوجود بالذات و لازم چیزی
احتیاج بایجاد آن چیز از آن ندارد القوی بسیار قدرت و مراد اینجا کسی است که هر چه خواهد شود خواه
دیگری خلاف آن را خواسته باشد و خواه نه الضعیف کم قدرت العجز بی قدرتی الظاهر چیزی
که از دور نمایان باشد مثل سر کوه و مراد اینجا چیزی است که معلوم باشد که آخر کار بآن
میرسد یعنی روایتست از هشام بن الحکم در حکایت زندیقی که آمد نزد امام جعفر صادق علیه السلم
در وقتی که امام علیه السلم با یکی از اهل مجلس خود سخن میگفت و بود از جمله سخن امام جعفر صادق
علیه السلم سه دلیل بر اینکه کردگار تدبیر عالم بعنوان کن یکی است و شریکی ندارد بعنوان کن مثل
آفریدن جسم و باریدن و رویانیدن و دادن ارزاق و مانند اینها دلیل اول آنکه خالی نیست
سخن تو که ایشان دو اند از اینکه بوده باشند دو قدیم چه حادث در وجود محتاجست بفاعل و
احتیاج بفاعل اصل هر نقص است و کردگار بمحض قول کن ناقص نمیباشد و در این وقت یا هر دو
صاحب قوت در قدرتند بر همه چیزها یا هر دو ضعیف در قدرتند در بعضی چیزها یا یکی از ایشان صاحب
قوت است و دیگری ضعیف پس اگر باشند هر دو صاحب قوت پس چرا دفع نمیکند هر کدام
از آن دو دیگری را که تنها شود بکردگاری و تدبیر عالم مراد اینست که البته دفع میکند چه معنی قوت
یکی آنست که قادر بر کل شئ باشد و از جمله اشیاء آن دیگرست پس هستی وجود او بقدرت و تدبیر او
و قادر بر او نیست و این منافات دارد با قوت دیگری و ایضاً لازم قوت یکی آنست که هر
چه خواهد شود خواه دیگری خلاف آن را خواهد خواه نه و این منافات دارد با قوت دیگری و
اگر گویی که یکی از آن دو قویست و دیگری ضعیف ثابت میشود که کردگار تدبیر عالم یکی است

قدیمین صح

احد شام

ویتفرد منصوب بتقدیر ان بعد از نفی

در فعل ع

چنانچه ما میگوییم برای بی قدرتی که نمایانست در دوم چه تفاوت میان قوی و ضعیف اینست که
آخر ضعیف عاجز نمیشود از کاری که قوی از ان عاجز نیست و عاجر قابل فعل بمحض قول کن نیست
مخفی نماند که شق ضعف هر دو را ذکر نکرد بواسطه آنکه ظاهر میشود از شق ضعف یکی که لازم می آید
که هیچکدام کردگار بقول کن نباشد بواسطه عجز ظاهر در هر دو اصل فَإِنْ قُلْتَ إِنَّهُمَا اثْنَانِ لَمْ
يَخْلُ مِنْ أَنْ يَكُونَا مُتَّفِقَيْنِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ أَوْ مُفْتَرِقَيْنِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ فَلَمَّا رَأَيْنَا الْخَلْقَ
مُنْتَظِماً وَالْفُلْكَ جَارِياً وَاللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ صِحَّةَ الْأَمْرِ وَالتَّدْبِيرِ وَائْتِلَافَ
الْأَمْرِ عَلَى أَنَّ الْمُدَبِّرَ وَاحِدٌ شرح این دلیل دوم بر یکانگی کردگار بتدبیر عالم است بعنوان کن
المتفق مساوی الجثه جانب و مراد اینجا احداث بعض اجزای عالم است الفلك بضم فا و سکون
لام کشتی و اینجا استعاره شده برای معاش آدمیان و سایر حیوانات بنابر تشبیه دنیا بدریا
چنانچه گذشت در کتاب العقل در حدیث دوازدهم باب اول که الدنیا بحر عمیق و تشبیه گذشتن معاش
آدمیان مثلا باعتبار ماکول و مشروب و ملبوس و مانند آنها بگذشتن کشتی در دریا و عجایب
تدبیر الهی در حصول اسباب معاش بغایت ظاهر است مثل آنکه اگر دری از رزق بر کسی در مملکتی
بسته شود دری دیگر در مملکتی دیگر برای او کشوده میشود بی خبر او و اگر کسی دشمن شود دیگری دوست
میشود بی خبر او و براین قیاس است سایر اسباب معاش یعنی پس اگر گویی که مدبر عالم که بعنوان
کن باشد دو کسند خالی نیست از دو شق اول آنکه با هم باشند در کردن هر جزو از اجزای عالم
بامعنی که هرچه یکی از ان دو کس کرده باشد دیگری نیز همانرا کرده باشد دوم آنکه از هم جدا
باشند در کردن هر جزو از اجزای عالم بامعنی که هرچه یکی از ان دو کس کرده باشد دیگری
آنرا نکرده باشد و غیر آنرا کرده باشد مخفی نماند که اینجا شق ثالث بخاطرها میرسد و آن اینست
که متفق باشند از جهتی و مفترق باشند از جهتی دیگر بامعنی که با هم باشند در کردن
بعضی از اجزای عالم و از هم جدا باشند در کردن بعضی دیگر لیکن چون این شق مشتمل است
بر مفسده هر دو شق مذکور ظاهر البطلانست بطریق اولی لهذا متعرض آن نشد چنانچه متعرض
بطلان شق اول نیز نشد چه بسیار ظاهر است که یک فعل بسیط از دو فاعل مستقل محال
الصدور است و در بیان بطلان شق دوم گفت که پس چون دیدیم مخلوقات زمین را هر
یک بجای خود چون مروارید در رشته کشیده دریا و صحرا و کوه و معدن و بیشه و انهار بقدر
آب آنها و مانند اینها چنانچه گذشت در شرح دلیل سیوم از حدیث اول که این جهان مانند

خانه

خانه ایست با آنچه بآن احتیاجست و دیدیم کشتی معاش را روان بروشی که از ان ظاهر میشود
که سررشته در دست یک کس است و دیدیم رعایت مصلحت زمین و آسمان را یکی بامعنی
که هر کدام بروشی مخلوق شده نسبت بدیگری در قرب و بعد و احوال دیگر که معلومست از
آنکه در خلق هر کدام خلق دیگری منظور است و دیدیم شب و روز را و آفتاب و ماه را هر
یک بنسقی مقرر برای اهل زمین راهنمایی کرد ما را درستی کار آفریدگار عالم و درستی تدبیر
او در آفریدن عالم و دست در کردن هم داشتن آن کار بر آنکه تدبیر کننده عالم یکی است
بیان این آنست که اگر دو معبود هر یکی نادان میبود بفعل و ترک دیگری پس هر جزو از اجزای
عالم اتفاقی و بی نسق میشد چه اگر دانا باشد از دو شق خالی نیست و هر دو باطل است اول
آنکه دانا باشد که اگر خود دشش چیزی از شدنی را نکند دیگری آنرا میکند پس کردن او عبث
خواهد بود چه منظور فاعل عالم نفع خود دشش نیست بلکه محض مصلحت است دوم آنکه دانا
باشد که اگر خود دشش چیزی از شدنی را نکند دیگری نیز نخواهد کرد پس آن دیگری حکیم نخواهد
بود چه ترک میکند چیزی را که موافق مصلحت است و دیگری نکرده و خلاف حکمت در فاعل
بقول کن نقص و محالست و اتفاقی منتظم مینما باشد در اسهل اشیاء نظیر آنکه دو کس
بشراکت قصیده گویند و هیچکدام از گفته دیگری خبر نداشته باشد چه جای اعظم اشیاء که
رعایت مصلحت زمین و آسمانست اصل ثُمَّ يَلْزَمُكَ إِنِ ادَّعَيْتَ اثْنَيْنِ فُرْجَةٌ مَا بَيْنَهُمَا
حَتَّى يَكُونَا اثْنَيْنِ فَصَارَتِ الْفُرْجَةُ ثَالِثاً بَيْنَهُمَا قَدِيماً مَعَهُمَا فَيَلْزَمُكَ ثَلَاثَةٌ فَإِنِ
ادَّعَيْتَ ثَلَاثَةً لَزِمَكَ مَا قُلْتُ فِي الِاثْنَيْنِ حَتَّى يَكُونَ بَيْنَهُمْ فُرْجَتَانِ فَيَكُونُوا خَمْسَةً ثُمَّ
يَتَنَاهَى فِي الْعَدَدِ إِلَى مَا لَا نِهَايَةَ لَهُ فِي الْكَثْرَةِ شرح این دلیل سیوم بر یکانگی کردگار بتدبیر
عالم است بعنوان کن و شریکست با دلیل دوم در دو شق و فرق اینست که در این دلیل ابطال
شق دوم شده بوجهی دیگر پس ثم یلزمک عطفست بر فلما رأینا تا آخر الفرجه بضم فا و سکون
را و بنقطه شکاف دیوار و مراد اینجا کسی است که جدا کند بعض اجزای عالم را برای مدبری که
تو این را بکن و بعضی دیگر را برای مدبری دیگر که تو اینرا بکن یعنی بعد از ان لازم میشود ترا اگر
دعوی کنی دو مدبر را که از هم جدا باشند در آفریدن هر جزو از اجزای عالم جدا کننده هر که باشد
میان آن دو مدبر تا تواند بود که دو مدبر باشند مراد اینست که لازم می آید بر تو در این شق
زیاده از عبث و بی نسقی عالم آنکه خلاف فرض واقع باشد چه اختصاص هر یکی با آنچه میکند بی جدا

بقول کن

وَالتَّدْبِيرُ وَاحِداً [illegible]

کننده ترجیح بلا مرجحست بمعنی کردن قادر چیزی رابی باعثی که باعتبار آن باعث کردن او آن چیز را
بهتر از ترک او انرا باشد واین ترجیح بلا مرجح محالست پس کردید آن جدا کننده مدبر سیوم
درمیان ایشان قدیم با ایشان پس لازم می آید که سه مدبر باشد واین خلاف فرض است پس
اکر دعوی کنی سه مدبر را بمعنی اینکه التزام کنی که سه است لازم می آید بر تو آنچه کفتیم در دو مدبر
بمعنی اینکه باز جدا کننده میان هر دو ایشان میباید پس سه جدا کننده میباید یکی را داشتیم
پس دو جدا کننده زیاد شد ومجموع مدبران پنج شدند بعد از این باز نقل کلام میکنیم ومیرسد
مدبر در عدد بعددی که نهایت ندارد ودر بسیاری مراد اینست که چنانچه خلاف فرض لازم
می آید تسلسل نیز لازم می آید پس دو محال لازم می آید **اصل** قَالَ هِشَامٌ فَكَانَ مِنْ سُؤَالِ
الزِّنْدِيقِ اَنْ قَالَ فَمَا الدَّلِيلُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وُجُودُ الْاَفَاعِيلِ الَّتِي
دَلَّتْ عَلَى اَنَّ صَانِعًا صَنَعَهَا اَلَا تَرَى اَنَّكَ اِذَا نَظَرْتَ اِلَى بِنَاءٍ مُشَيَّدٍ مَبْنِيٍّ عَلِمْتَ اَنَّ لَهُ
بَانِيًا وَاِنْ كُنْتَ لَمْ تَرَ الْبَانِيَ وَلَمْ تُشَاهِدْهُ **شرح** الافاعیل جمع افعوله بضم همزه وسکون فا
کارهای عجیب که در آنها رعایت حکمت شده باشد المشید بضم میم وفتح شین با نقطه وتشدید
یا مفتوحه بلند **یعنی** کفت هشام که چون حضرت امام علیه السلام این دلیلها را بر توحید مدبر عالم
با اصحاب خود کفت زندیق شروع در پرسش کرده بود از جمله پرسش زندیق اینکه کفت که
پس چیست دلیل بر وجود مدبر عالم مراد اینست که چرا نتواند بود که فاعل عالم واجب الوجود بالذات
ومضطر باشد باین معنی که آنچه کرده لازم ذاتش باشد نه بواسطه رعایت حکمت پس در جواب
کفت امام علیه السلام که دلیل آن وجود چیزهای عجیب است در عالم مثل انسان وتشریح بدن او
ونهرها وکوهها ومعدنها ومانند آنها که در هر کدام رعایت حکمت شده وبعض آنها در دلیل
دوم بر یکانکی مدبر بقول لکن مذکور شد ومعلومست که نسبت ذات فاعل عالم قطع نظر از رعایت
مصلحت با آنها ومثل آنها که بر صفت ضد آنهاست مساویست پس دلالت میکند این کارها بر
اینکه مدبری برای رعایت حکمت تدبیر آنها را کرده آیا نمی بینی اینرا که وقتی که نظر کنی بسوی
عمارتی بلند که خوش طرح بنا شده باشد میدانی که آنرا بنا کننده مدبری هست هر چند که
ندیده باشی آن بنا کننده را وچشمت بر او نیفتاده باشد **اصل** قَالَ فَمَا هُوَ قَالَ شَيْءٌ بِخِلَافِ
الْاَشْيَاءِ اَرْجِعْ بِقَوْلِي اِلَى اِثْبَاتِ مَعْنًى وَاَنَّهُ شَيْءٌ بِحَقِيقَةِ الشَّيْئِيَّةِ غَيْرَ اَنَّهُ لَا جِسْمٌ
وَلَا صُورَةٌ وَلَا يُحَسُّ وَلَا يُجَسُّ وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ الْخَمْسِ لَا تُدْرِكُهُ الْاَوْهَامُ وَ

لا تنقصه

الوجود مصدر باب ضرب وادراک ومصدر مضاف بمفعولست م

پس م

بیان اینکه م

لَا تَنْقُصُهُ الدُّهُورُ وَلَا تُغَيِّرُهُ الْاَزْمَانُ **شرح** الخلاف بکسر خا با نقطه مصدر باب مفاعله
اینکه میان چیزی ودیکری اسم جامد محض مشترک نباشد المعنی بفتح میم وفتح نون مقصد و
مراد اینجا ذاتیست که تصور کرده شده باشد بوجه غیر در اینجا بمعنی الا است واستثنا
منقطع است لا جسم مرفوعست وخبران است لا یحس هر دو جا بصیغه مجهول مضاعف باب
نصر است ودر اول بکاء بی نقطه است ودر دوم بجیم است موافق آنچه می آید در حدیث دوم
باب النسبة که باب هفتم است که غیر محسوس ولا مجسوس **یعنی** زندیق کفت که پس چیست
حقیقت آن مدبر امام در بیان آنکه حقیقت او معلوم غیر خودش نیست کفت که او چیزیست
که با یکانکی چیزهای غیر آن است بر میکردانم حاصل سخن خود را که شی بخلاف الاشیا باشد بسوی
اقرار بوجود ذاتی که جمیع اسما آن که در اذهان خلایق است غیر آنست وسوی اینکه آن معنی
چیزیست بحقیقت چیز بودن که همه کس میفهمد ومشترکست میان هر چیز نه مجاز چنانچه جمعی خیال کرده
که لفظ کاین وشی در الله تعالی مجاز است ونه بمعنی دیکر غیر متعارف چنانچه جمعی دیکر خیال کرده اند
که لفظ کاین وشی مشترک لفظیست میان او وممکنات لیک او جسم میان پر نیست چنانچه جمعی
خیال کرده اند که او چون بلور است وبدن مجوف نیست چنانچه جمعی خیال کرده اند که او بدن بر
هیئت جوان خوش اندام سی ساله است ومعلوم نمیشود که نه ذات او بچشم وکوش ومانند
آنها ومعلوم نمیشود که نه ذات او بفکر ودریافته نمیشود تشخص او بحواس پنجکانه که باصره وسامعه
وشامه وذائقه ولامسه باشد بیان حاصل آنچه در استثنای منقطع کفتیم اینکه در بمی یابد او را
خاطرهای دلها چه دریافتن متعلق بچیزی میشود که اسم جامد محض داشته باشد وآن اسمش
معلوم باشد واو چیزیست که ناقص نمیکند او را روزکارها چه او جزو ندارد اصلا نه در خارج و
نه در ذهن وتغییر نمیدهد او را زمانها چه او چکونکی ندارد اصلا مخفی نماند که از این تقریر ظاهر
میشود که عطف ولا تنقصه تا آخر بر بخلاف الاشیاء بهترست از عطف آن بر لا تدرکه چه آن
داخل در حاصل آنچه در استثنای منقطع است نیست وتتمه این حدیث می آید در حدیث ششم
باب دوم وحدیث ششم باب چهاردهم **ششم** **اصل** عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَفَى لِاُولِي
الْاَلْبَابِ بِخَلْقِ الرَّبِّ الْمُسَخِّرِ وَمُلْكِ الرَّبِّ الْقَاهِرِ وَجَلَالِ الرَّبِّ الظَّاهِرِ وَنُورِ الرَّبِّ
الْبَاهِرِ وَبُرْهَانِ الرَّبِّ الصَّادِقِ وَمَا اَنْطَقَ بِهِ اَلْسُنَ الْعِبَادِ وَمَا اَرْسَلَ بِهِ الرُّسُلَ
وَمَا اَنْزَلَ عَلَى الْعِبَادِ دَلِيلًا عَلَى الرَّبِّ عَزَّ وَجَلَّ **شرح** خلق بمعنی مخلوقست یا بمعنی مصدری است

بکار بستن تشدید سین بی نقطه بصیغه مجهول از باب تفعیل

نقصان دوم

الرب صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز مسخر بفتح یا کسر خا با نقطه مشدده صفت خلق است و بر این
قیاس است نظایر آن الملک بضم میم و سکون لام پادشاهی القاهر غالب بر پادشاهی
پادشاهان دیگر الجلال بفتح جیم مصدر باب ضرب بزرگی بمعنی بی عیب بودن یعنی روایتست از
امام محمد باقر علیه السلم گفت که بس است برای خردمندان باعتبار اینکه دلیل باشد بر وجود صاحب
کل اختیار هر کس و هر چیز جل و عز بمعنی اینکه عالم از فاعلش بتدبیر و قدرت و نفوذ اراده صادر
شده چنانچه اهل اسلام میگویند نه بلزوم و ایجاب چنانچه زنادقه میگویند هشت چیز که هر یکی
از آنها دلیل است اول مخلوق صاحب کل اختیار که مسخر اوست بر خلاف اقتضای طبیعت
مثل ابرهای سنگین و ایستادن آنها میان زمین و آسمان و زمین و حدوث بادها و
تغیر آنها از جانبی بجانبی دیگر و انکشاف ربع مسکون از آب برای تعیش حیوانات و امثال
اینها دوم پادشاهی صاحب کل اختیار در اجسام علوی و سفلی خواه ساکن و خواه متحرک
که هر یک اختصاص یافته بمقداری و مکانی چه معلومست که مقادیر و امکنه مثل همند در حقیقت
پس اختصاص از راه اقتضای طبع نیست بلکه بمحض تدبیر و ملکوت است سیوم بی نقصانی
و عیب بودن صاحب کل اختیار که ظاهرست نزد هر کس که فاعل بی حاجت بآلتی و حرکتی بری از
هر نقص است پس واجب الوجود بالذات است و مدبر است چه معلومست که صدور از روی لزوم
و ایجاب نقص است نسبت بصدور از روی قدرت و تدبیر چه دوم دلیل استحقاق حمد و
عبادت است و اول دلیل عدم استحقاق چهارم نور صاحب کل اختیار که تابانست یعنی
که بعضی از اجسام را فاعل عالم جدا ساخته از باقی باینکه آنرا تابان کرده مثل آفتاب و ماه
و ستارگان و از راه اقتضای طبع آسمان و مانند آن نیست اینکه در یک گوشه خاص از فلک
جسم تابان از باقی جدا شود بلکه بمحض تدبیرست پنجم برهان صاحب کل اختیار که راستگو
یعنی امام هر زمان که حجت است و حکم او از روی علمست نه ظن چنانچه گفته در سوره توبه
که و کونوا مع الصادقین و گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب پانزدهم که باب استعمال
العلم است که خاصموه بما ظهر لکم من قدرة الله عز و جل ششم آنچه گویا کرده بآن زبانهای
بندگان را مثل حنجره و مخارج حروف و آلات نطق و تکیف هوا بکیفیت صوت تا گوش
سامع چه اثر حکمت و تدبیر در آنها ظاهرست هفتم معجزاتی که خارق عادت و مقارن دعوی
رسل صادر شده چه معلومست که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه بمحض تدبیر فاعل عالم

نخفی

مخفی نماند که از این ظاهر میشود که دلالت معجزه بر صدق رسول در دعوی موقوف
بر علم بتدبیر فاعل عالم نیست تا دور لازم آید و اینست حاصل آنچه الله تعالی
گفته در سوره شعراء قال لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین قال
اولو جئتک بشیء مبین قال فات به ان کنت من الصادقین هشتم آنچه فرود فرستاده
بر بندگان مثل آنچه گذشت در حدیث دوم این باب که و کیف احتجب عنک
من اراک قدرته فی نفسک تا آخر و مثل عذابهایی که بر مخالفان رسل واقع
شده مثل اصحاب الفیل چه معلوم است که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه
بمحض تدبیر فاعل عالم است بس است اینها در دلیل بر هستی صاحب کل اختیار
هر کس و هر چیز عز و جل که فاعل مختار است در هر فعل خود نه مضطر باب دوم اصل
باب اطلاق القول بانه تعالی شیء شرح الاطلاق برداشتن قید از چیزی و مراد اینجا
جایز شمردن چیزیت یا مراد ترک بیان خصوصیت ذات چیزی است الشیء چیز و
مراد اینجا کائن فی نفسه در خارج است و تنوین آن برای وحدت است بمعنی
چیزی معین که آنرا جزئی حقیقی میخوانند یعنی این باب بیان رخصت گفتن است
که مدبر عالم شیء ایست با وجود آنکه لفظ شیء در اسماء الله مشهوره مذکور نیست یا
باب بیان مقید نکردن گفتن است که مدبر عالم شیء ایست چه خصوصیت ذات
او معلوم کسی نیست غیر خودش در این باب هفت حدیث است اول اصل سالت
ابا جعفر علیه السلم عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر
معقول و لا محدود فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه و لا یشبهه شیء
و لا تدرکه الاوهام و کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف
ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول و لا محدود شرح سوال
از توحید عبارت از سوال معنی قل هو الله احد است فاء در فقلت برای تعقیب
است اتوهم مضارع متکلم معلوم باب تفعل بتقدیر استفهام است یا بهمزه استفهام
و ماضی غایب مجهول باب تفعل است و ضمیر مستتر راجع بالله و نائب فاعل است
و بنا بر اول شیئا مفعول به است و بنا بر دوم حال نائب فاعل است مراد بتوهم
اینجا تصور است و مراد بشیء کائن فی نفسه در خارج است که غیر مفهوم الله و مفهوم

احد است و فرد آنها است غیر منصوب و لغت شیا است بنا بر اینکه نعم بجای
توهم شیا است و این احتراز است از معنی متبادر از توهم و آن تصور چیزی
است که معقول یا محدود است چنانچه می آید در حدیث اول باب پنجم که من عبد
الله بالتوهم فقد کفر المعقول بصیغهٔ اسم مفعول باب ضرب تصور کرده شده
بکنه یا بالتشخص المحدود بصیغهٔ اسم مفعول باب نصر احاطه کرده شده بسطح فاء در
فما برای تفریع است الوهم بفتح واو و سکون ها ذهن آدمی که تصور میکند چیزها
را و وقوع وهم بر چیزی عبارت از تصور آن چیز بکنه یا بالتشخص است من برای
تبیین است و داخل تمییز شده و آنرا مجرور کرده مثل ما ننسخ من آیة خلاف
بکسر خاء با نقطه بمعنی مباین باعتبار اسم جامد محض است مثل بلور و زمرد و
مراد بجامد محض اسمی است که مشتق نباشد مثل مانند عالم و قادر و در حکم مشتق
نیز نباشد مانند هو در هو الله لا اله الا هو و مفهوم اسم جامد محض البته ذاتی
افراد خود است چنانچه مفهوم اسم مشتق و مانند آن البته خارج از افراد
خود است و آنچه اهل فن منطق در مثال بعض ذاتیات ذکر کرده اند از مشتقات
از قبیل مسامحه در مثال است بنا بر اعتماد بر ظهور اینکه مناقشه در مثال دأب
محصلین نیست یا غلط کرده اند و از اینجاست که اهل فن عربیت گفته اند که ذات
در مشتقات و مانند آنها مطلق و مجهول است و در جامد محض مقید و معلوم است
الاشباه مصدر باب افعال مانند بودن چیزی چیزی را در اسم جامد محض
مراد با وهام سه جا اذهان اهل جهالت است مثل اذهان اشاعره که دعوی
میکنند که الله تعالی را می بینیم در روز قیامت کیف استفهام انکاری است
واو در و هو حالیه است ما یعقل عبارت است از آنچه متصور میشود در اذهان اهل
عقل و بصیرت مثل ائمه معصومین و تابعان ایشان و هو خلاف ما یعقل استدلال
است بآیت سوره انعام لا تدرکه الابصار بنا بر آنچه می آید در حدیث نهم و
دهم و یازدهم باب نهم که باب فی ابطال الرؤیة است و مراد اینست که هرگاه
اذهان عقلا و اولو الالباب ادراک او نکنند پس البته خلاف متصور در
اوهام خواهد بود بطریق اولی و اوهام ادراک او نخواهد کرد و گاهی اوهام مستعمل
میشود

میشود در اذهان مطلقا چنانچه در سه حدیث باب فی ابطال الرؤیة است
یعنی پرسیدم امام محمد تقی علیه السلم را از معنی قل هو الله احد پس گفتم
که آیا در مقام توحید در دل میگذرانم چیزی را پس گفت که آری چیزی را که
معقول نیست و محدود نیست پس هر چه وهم تو بر آن واقع شد از چیزی پس
الله تعالی خلاف آن است و نمی یابد الله تعالی را چیزی و در نمی یابد او
را اذهان اهل جهالت و چگونه در یابد او را اذهان اهل جهالت و حال آنکه
او خلاف هر چیزی است که معقول میشود و خلاف هر چیزی است که تصور
کرده میشود در اذهان اهل جهالت و جز این نیست که تصور کرده میشود چیزی
که غیر معقول و غیر محدود است دوم اصل سُئِلَ اَبُو جَعْفَرٍ الثَّانِی عَلَیْهِ السَّلَامُ
یَجُوزُ اَنْ یُقَالَ لِلّٰهِ تَعَالَی اِنَّهُ شَیْءٌ قَالَ نَعَمْ یُخْرِجُهُ مِنَ الْحَدَّیْنِ حَدِّ
التَّعْطِیلِ وَحَدِّ التَّشْبِیهِ شرح یخرجه بخاء با نقطه و راء بی نقطه و جیم بصیغهٔ مضارع
غائب معلوم باب افعال است و جمله حالیه است و ضمیر مستتر راجع بقائل است
و ضمیر بارز راجع بشیء است الحد بفتح حاء بی نقطه و تشدید دال بی نقطه طرف اضافه
حد هر دو جا بیانیه است التعطیل خالی کردن کسی را از سلاح یا از زیور و مراد اینجا
خالی شمردن مفهومیست از فرد حقیقی که کائن در خارج باشد مثل قول کسی که میگوید
که استعمال عالم و قادر و مانند آنها در الله تعالی بمعنی علم قائم بنفس خود و
قدرت قائم بنفس خود و مانند آنهاست و میگوید که این مجاز لغوی نیست
زیرا که عالم مثلا در لغت بمعنی ما قام به العلم است اعم از قیام حقیقی
و قیام مجازی و قیام علم بنفس خود اگر چه قیام حقیقی نیست اما قیام
مجازی هست و مجازی بودن قیام علم بچیزی مستلزم این نیست که استعمال
عالم در آن چیز مجاز لغوی شود مخفی نماند که این تعطیل است زیرا که عالم
مثلا مشتق است و هر مشتق خارج است از فرد حقیقی خود و علم جامد محض
است و هر جامد محض ذاتی فرد حقیقی خود است پس آن شیء ذهنی و لا شیء در
خارج و محض اسم بی مسمی خواهد بود چنانچه در ممتنع و لا شیء و لا مفهوم
است از مفهوماتی که فرد حقیقی ندارد و بیان اینکه الله و سائر اسماء الهی

که معلوم بندگان است مشتقات است می آید در باب معانی الاسما
واشتقاقها و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که تعطیل چیزی نفی آن چیز است
در خارج چنانچه مذکور میشود در حدیث ششم این باب در سه جا اول
اذ کان النفی هو الابطال و العدم دوم اذ لم یکن بین النفی والاثبات
منزلة سیوم لان من نفاه فقد انکره ودفع ربوبیته و ابطله التشبیه مانند
شمردن و مراد اینجا مانند شمردن چیزی بدیگری است در اسمی که جامد
محض است مثل جسم و بلور یعنی رسیده شد امام محمد تقی علیه السلم که آیا
جایزست که گفته شود برای الله تعالی که چیزی است گفت که آری جایز
است برحالی که قائل اخراج کند آن شی را از دو طرف اول طرف تعطیل
که افراط است در جدا کردن آن شی از غیر آن مثل بندگان دوم
طرف تشبیه که تفریط است در ان جدا کردن سیوم اصل عَنْ اَبِی
الْمَغْرَاءِ رَفَعَهُ عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ اِنَّ اللهَ خِلْوٌ
مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَكُلُّ مَا وَقَعَ عَلَیْهِ اِسْمُ شَیْءٍ فَهُوَ
مَخْلُوقٌ مَا خَلَا اللهُ شرح الخلو بکسر خا با نقطه و سکون لام خالی الخلوق
بفتح خا با نقطه و سکون لام آفریده شده یعنی روایتست از ابو المغرا
بفتح میم و سکون غین با نقطه و را بی نقطه و الف ممدوده بالا برد
سند روایت را از امام محمد باقر علیه السلم راوی گفت که امام گفت
بدرستی که الله تعالی خالی است از مخلوقات خود باینمعنی که الله تعالی
را ذهنی نمیباشد که مخلوق دران در آید و محل عوارض نیز نیست
و مخلوقات او خالیند از او باینمعنی که ذات او معقول کسی نمیشود و
او حلول در چیزی نمیکند و هر چه فرو آمد بر او نام شی پس او حادث
و آفریده شده است غیر ذات الله تعالی خواه آن شی
در خارج کائن باشد و خواه در ذهن پس او حادث و آفریده
شده است غیر ذات الله تعالی خواه آن شی در خارج کائن باشد
و خواه در ذهن چهارم اصل سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُولُ اِنَّ اللهَ خِلْوٌ مِنْ

خلقه

خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَكُلُّ مَا وَقَعَ عَلَیْهِ اسْمُ شَیْءٍ مَا خَلَا اللهَ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللهُ
خَالِقُ كُلِّ شَیْءٍ تَبَارَكَ الَّذِی لَیْسَ كَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ شرح کاف برای
تشبیه است و تشبیه حکم بمانند بودنست بمعنی مشارکت دو چیز با هم در اسم جامد محض
مثل جسم المثل کسی که اسماء آنچیز را داشته باشد خواه عین آنچیز باشد و خواه غیر و خواه آن
اسماء محض مشتقات و مانند آنها باشد و خواه نه لیس کمثله شیء اقتباس از سوره
الشوری است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که بدرستی که الله تعالی
خالیست از مخلوق خود و مخلوق او خالیست از او و هر چه فرو آمد بر او نام شی غیر ذات
الله تعالی پس او حادث و آفریده شده است و الله تعالی آفریدگار هر چیز است غیر خودش
خواه فعل خودش مثل آسمان و زمین و خواه فعل غیرش مثل معاصی بندگان چه سر رشته
هر کاری بدست قضا و قدر اوست بی جبر بر بندگان چنانچه بیان میشود در باب الجبر والقدر
والامر بین الامرین در غایت مراتب کمالست آنکه نیست مانند آن قسم کسی در اسم جامد
محض هیچ چیز چه مخلوق مانند خالق نمیباشد و از این بیان ظاهر میشود که ذکر کاف
تشبیه با ذکر مثل بواسطه بیان اینست که نفی مانند نه بواسطه تصور خصوصیت ذات الله
تعالی است بلکه بواسطه علم باثر تدبیر اوست چه هر ذاتی که باین صفت باشد مانند نمیدارد
و ظاهر میشود که اگر میگفت لیس مثله شیء دلالت میکرد بر اینکه الله تعالی شی نباشد چنانچه مذهب
زنادقه است که نفی مدبر عالم کرده اند اگرچه نفی واجب الوجود که فاعل موجب باشد نکرده اند
مگر آنکه مثل را تخصیص بغیر کنیم چنانچه می آید در حدیث دوم باب [illegible] که لا شی مثله و مراد اینجا
آن نیست و نظیر این آنست که میگویند مثل تو کسی بخیل نیست باینمعنی که تو بخیل نیستی چه هر که
برصفت تو باشد بخیل نمیباشد و اوست و بس شنوای بینا چه شنوایی و بینایی دیگران بسبب
باو هیچ است و لهذا جسم دور را نمی بینند یا کوچک می بینند و آواز دور را نمی شنوند یا در رو
ضعیف میشنوند پنجم اصل عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ اللهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ
خِلْوٌ مِنْهُ وَكُلُّ مَا وَقَعَ عَلَیْهِ اِسْمُ شَیْءٍ مَا خَلَا اللهُ تَعَالَی فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللهُ خَالِقُ كُلِّ
شَیْءٍ شرح این بیان شد ششم اصل عَنْ اَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ لِلزِّنْدِیقِ
حِینَ سَاَلَهُ مَا هُوَ قَالَ هُوَ شَیْءٌ بِخِلَافِ الْاَشْیَاءِ اِرْجِعْ بِقَوْلِی اِلَی اِثْبَاتِ مَعْنًی وَ
اَنَّهُ شَیْءٌ بِحَقِیقَةِ الشَّیْئِیَّةِ غَیْرَ اَنَّهُ لَا جِسْمٌ وَلَا صُورَةٌ وَلَا یُحَسُّ وَلَا یُجَسُّ وَلَا یُدْرَكُ

بِالْحَوَاسِّ الْخَمْسِ لَا تُدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ وَلَا تَنْقُصُهُ الدُّهُورُ وَلَا تُغَيِّرُهُ الْأَزْمَانُ شرح
این بیان شد در شرح حدیث پنجم باب سابق و این حدیث تتمهٔ آن حدیثست و تتمهٔ دیگر
نیز دارد و می آید در حدیث اول باب اول کتاب الحجة اصل فَقَالَ لَهُ السَّائِلُ فَتَقُولُ إِنَّهُ
سَمِيعٌ بَصِيرٌ قَالَ هُوَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ سَمِيعٌ بِغَيْرِ جَارِحَةٍ وَبَصِيرٌ بِغَيْرِ آلَةٍ بَلْ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَيُبْصِرُ
بِنَفْسِهِ لَيْسَ قَوْلِي إِنَّهُ سَمِيعٌ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَيُبْصِرُ بِنَفْسِهِ أَنَّهُ شَيْءٌ وَالنَّفْسُ شَيْءٌ آخَرُ
وَلَكِنْ أَرَدْتُ عِبَارَةً عَنْ نَفْسِي إِذْ كُنْتُ مَسْئُولاً وَإِفْهَاماً لَكَ إِذْ كُنْتَ سَائِلاً فَأَقُولُ
إِنَّهُ سَمِيعٌ بِكُلِّهِ لَا أَنَّ الْكُلَّ مِنْهُ لَهُ بَعْضٌ وَلَكِنِّي أَرَدْتُ إِفْهَامَكَ وَالتَّعْبِيرُ عَنْ نَفْسِي
وَلَيْسَ مَرْجِعِي فِي ذَلِكَ إِلَّا إِلَى أَنَّهُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْعَالِمُ الْخَبِيرُ بِلَا اخْتِلَافِ الذَّاتِ وَ
لَا اخْتِلَافِ الْمَعْنَى شرح این فقرات می آید در حدیث دوم باب سیزدهم با اسقاط منه در لا
ان الکل منه له بعض و اضافه لان الکل لنا له بعض بعد ازان و ظاهر اینست که من بمعنی فی باشد
و ضمیر منه راجع با لله تعالی باشد و ضمیر له راجع بکل باشد نه با لله تعالی یعنی پس گفت امام را زندیق
پرسنده که آیا پس با وجود آنکه احساس چیزی نمیکند میگوئی که بدرستی که او شنوای بیناست
مراد حاسل اینست که چنانچه چنین میباید که شنوا و بینا باشد امام گفت او شنوای بیناست
شنواست نه بعضوی که گوش باشد تا احساس لازم آید و بیناست نه بآلتی که چشم باشد
تا احساس لازم آید بلکه میشنود بذات خود و می بیند بذات خود نیست مراد بسخن من که
بدرستی که او شنواست می شنود بذات خود و بیناست می بیند بذات خود اینکه شخص او
چیزی باشد و ذاتش چیزی دیگر چنانچه در متعارف صفتی را که مانند نفس باشد در جدا شدن
نفس میانند و میگویند فلان خوش نفس است و فلان بد نفس است ولیک اراده کرده ام
اظهار چیزی را که در دل منست چون پرسیده شده ام و فهمانیدن آن چیز ترا چون پرسیدی
پس میگویم بعبارتی دیگر بدرستی که او شنواست بهمه خود نه اینکه همه در او جزو داشته باشد
چنانچه در متعارف لفظ کل و همه را در مرکب از اجزا استعمال میکنند ولیکن من اراده
کرده ام فهمانیدن ترا و اظهار آنچه را که در دل منست و نیست بازگشت من در این سخن مگر
بسوی آنکه او شنوای بینای دانای بغایت دانا بی آنکه تعددی در ذات او و باعتبار اجزا
باشد و بی آنکه تعددی در موجود فی نفسه باشد خواه در ذات و خواه در صفات اصل
قَالَ لَهُ السَّائِلُ فَمَا هُوَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ الرَّبُّ وَهُوَ الْمَعْبُودُ وَهُوَ اللهُ

وَلَيْسَ

وَلَيْسَ قَوْلِي اللهُ إِثْبَاتَ هَذِهِ الْحُرُوفِ أَلِفٍ وَلَامٍ وَهَاءٍ وَلَا رَاءٍ وَلَا بَاءٍ وَلَكِنْ أَرْجِعُ
إِلَى مَعْنًى وَشَيْءٍ خَالِقِ الْأَشْيَاءِ وَصَانِعِهَا وَنَعْتِ هَذِهِ الْحُرُوفِ وَهُوَ الْمَعْنَى سُمِّيَ
بِهِ اللهُ وَالرَّحْمَنُ وَالرَّحِيمُ وَالْعَزِيزُ وَأَشْبَاهُ ذَلِكَ مِنْ أَسْمَائِهِ وَهُوَ الْمَعْبُودُ جَلَّ وَعَزَّ
شرح مقصود سائل اینجا سؤال از حقیقت اوست بقرینهٔ اینکه در صدر این حدیث سؤال
ازان کرد و جواب شنید بلکه مقصود او سؤال از مخصوص اوست و از جملهٔ اسما اوست که قائم مقام
حقیقت است و جواب امام علیه السلم که هو الرب تا آخر مبنی بر اینست که این سه اسم از
جملهٔ اسما مخصوصهٔ اوست و مقدم است بر باقی اسمای ظاهرهٔ او و امام علیه السلم اینجا اکتفا
بتوضیح هو الله کرده برای دفع مذهب مخالفان که میگویند که لفظ الله علم شخصی است بخلاف
لفظ الرب و لفظ المعبود قول اینجا بمعنی مقولست و الله مرفوع و خبر مبتدای محذوفست
بتقدیر هو الله و جملهٔ تفسیر قولیست اثبات منصوب و خبر لیس است و مراد باثبات هذه الحروف
بیان علم شخصی بودن مرکب ازانهاست نظیر انا زید الف و لام و ها مجرور و بدل تفصیل
هذه الحروفست و مراد بالف قدر مشترک میان همزه و الف لینه است و او در ولا را حالیه
لا برای نفی جنس است و او در ولا با عاطفه است لا برای نفی جنس است و ذکر جملهٔ حالیه برای
دفع توهم اینست که مراد باثبات هذه الحروف معنی دیگر باشد غیر آنچه گفتیم زیرا که هیچ تقائی
قائل بعلم شخصی بودن لفظ الرب نشده اند المعنی بفتح میم و سکون عین و کسر نون و تشدید یا و
بفتح نون و الف آنچه مقصود بالذات باشد و مراد اینجا موجود فی نفسه در خارج که
مقصود بالذات است و تعبیر ازان نمیتوان کرد مگر بچیزی که مقصود بالعرض باشد و شیء
مجرور بعطف بر معنی است و مضافست و مراد بخالق الاشیاء لفظ خالق الاشیاء است و مراد
بشیء خالق الاشیاء مفهومیست که موضوع له لفظ خالق الاشیاء است باعتبار اینکه لفظی که
مهملست خالی از شیء است و بر این قیاس است و صانعها که مجرور بعطف بر خالق است و
نعت بفتح نون و سکون عین بی نقطه و تا دو نقطه در بالا مجرور است بعطف بر شیء و از قبیل
عطف تفسیر است و مضافست هذه الحروف مرکب توصیفی است و اشارتست بحروف لفظ الله
یا لفظ خالق الاشیاء یا لفظ صانعها و حاصل همه یکیست زیرا که خالق الاشیاء مثلا بانضمام
مراد فیه الف لام عهد خارجی در لفظ الله است و اکتفا بآن اینجا از قبیل اقتصار است بنا بر ظهور
مراد و بنا بر اینکه آن مناط دفع شبههٔ مخالفان که میگویند که اگر لفظ الله علم شخصی نباشد

لا اله الا الله افاده توحید نخواهد کرد و بر هر تقدیر مراد بنعت هذه الحروف صفتی است که موضوع
این حروف است ضمیر هو راجع بمرجع ضمیر هو در کلام سائل است یا ضمیر شأن است و بنا بر اول المعنی
خبر مبتدا است و جمله سمی به خبر دوم مبتدا است و بنا بر دوم المعنی مبتدا است و سمی به خبر مبتدا
و جمله اسمیه خبر هو است و بر هر تقدیر سمی بصیغه مجهول است و ضمیر به راجع بنعت است که تفسیر
شی است و مقصود بیان اینست که ذات خارج است از موضوع له امثال این مشتقات
موافق آنچه مشهور است میان اهل عربیت الله مبتدا است من اسمائه خبر مبتدا است و ضمیر مجرور
راجع بالمعنی است و این جمله برای تأکید بیان اینست که فرقی نیست میان لفظ الله و سائر
الفاظ اسماء مخصوصه او در اینکه علم شخصی نیست ضمیر هو در هو المعبود راجع بالمعنی است و
این برای بیان اینست که عبادت اسم او جایز نیست **یعنی** گفت امام را سائل که چرا اسم
قائم مقام حقیقت اوست گفت امام جعفر صادق علیه السلم که او الرب است و او المعبود است
و او الله است و نیست گفتهٔ من که او الله است اثبات این حروف برای او که الف و لام
ها است بر حالی که نیست را و نیست با و لیکن بازگشت میکنم در آن گفته سوی مقصود بالذات
و سوی موضوع له لفظ خالق الاشیاء و موضوع له لفظ صانع الاشیاء و صفتی که موضوع
این حروف است و ذات اوست مقصود بالذات نام برده شده است بنعت این حروف
و الرحمن و الرحیم و العزیز و مانندهای آنچه مذکور شد از جملهٔ اسماء اوست با یمعنی که از نشان
اوست و غیر اوست باعتبار لفظ و باعتبار مفهوم و آن مقصود بالذات متفرد باستحقاق
عبادت است جل و عز **اصل** قَالَ لَهُ السَّائِلُ فَإِنَّا لَمْ نَجِدْ مَوْهُوماً إِلَّا مَخْلُوقاً قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَمَا تَقُولُ لَكَانَ التَّوْحِيدُ عَنَّا مُرْتَفِعاً لِأَنَّا لَمْ نُكَلَّفْ غَيْرَ مَوْهُومٍ
وَلَكِنَّا نَقُولُ كُلُّ مَوْهُومٍ بِالْحَوَاسِّ مُدْرَكٍ بِهِ تَحُدُّهُ الْحَوَاسُّ وَتُمَثِّلُهُ فَهُوَ مَخْلُوقٌ إِذْ
كَانَ النَّفْيُ هُوَ الْإِبْطَالَ وَالْعَدَمَ وَالْجِهَةُ الثَّانِيَةُ التَّشْبِيهُ إِذْ كَانَ التَّشْبِيهُ هُوَ
صِفَةَ الْمَخْلُوقِ الظَّاهِرِ التَّرْكِيبِ وَالتَّأْلِيفِ **شرح** فا در فانا برای تعقیب است انا بکسر همزه
و تشدید نون است بتقدیر فا قول انا لم نجد [illegible] نون و کسر جیم [illegible]
و سکون جیم الموهوم تصور کرده شده [illegible]
[illegible]
هر موهوم مخلوقست [illegible]

پس م

و لابد من اثبات صانع للاشیاء خارج من الجهتین المذمومتین احدیهما النفی [illegible]

فیه توضیح مشکل

ذلک

ذلک موهوم است کما تقول عبارت از منحصر در مخلوق بعلم وجدانی است الف لام التوحید
برای عهد خارجی است و عبارتست از مضمون هو الرب و هو المعبود و هو الله تا آخر فقره
سابقه و میتواند بود که عبارت باشد از مجموع آنچه در جواب سائل گفته شده در این حدیث
المرتفع بکسر فا منتفی لم نکلف بصیغهٔ مضارع متکلم معلوم باب علم است الکلف بفتح کاف
و سکون لام تکلف بمعنی ارتکاب کاری که در آن مشقت است و در کتاب توحید ابن
بابویه در باب الرد علی الثنویة و الزنادقه لم نکلف از باب تفعل است و معنی هر دو یکی است
ابن اثیر در نهایه گفته که فیه اکلفوا من العمل ما تطیقون یقال کلفت بهذا الامر اکلف
به اذا اولعت به و احببته و کلفته که و کلفته اذا تحملته و کلفت که و تکلفت الشی اذا تجشمته
علی مشقة و گفته که و الکلف الولوع بالشی مع شغل قلب و مشقة حاصل جواب اینست که
از سخن تو لازم می آید اینکه توحیدی که صادر شد از ما برای موهومی بی علم ما بمخلوقیت
او بوجدان صادر نشده باشد از ما زیرا که علم بوجدانیات مشترک میباشد میان جمیع
عقلا مدرک به صفت کاشفهٔ موهوم بالحواس است مدرک بفتح را مجرور است با
به برای آلت است و ضمیر راجع بوهم است که در ضمن موهوم است تحده بجا ء بینقطه و
تشدید دال بینقطه بصیغهٔ مضارع غائبهٔ معلوم باب نصر خبر مبتدا است تمثله بثاء سه نقطه
از باب تفعیل است التمثیل تعیین صورت چیزی با دراک مقدار و شکل آن ظاهر اینست
که اینجا از کاتبان اسقاطی شده باشد و در کتاب توحید ابن بابویه و در کتاب
احتجاج طبرسی بعد از فهو مخلوق چنین است که و لابد من اثبات صانع للاشیاء
خارج من الجهتین المذمومتین احدیهما النفی اذ کان النفی هو الابطال و العدم تا آخر
و ما موافق ظاهر شرح میکنیم اذ دو جا برای تعلیل مذمومتین است العدم بضم
عین و سکون دال و بفتح عین و فتح دال نیافتن چیزی را **بدانکه** استعمال عدم
در فنا از لحن است چنانچه گذشت در شرح حدیث سیوم باب سابق **یعنی** گفت امام
را پرسنده که پس هر هستی که ما وجدان نکردیم موهوم ما مگر آفریده شده بتقدیر بعد از
نیستی گفت امام علیه السلم که اگر موهوم منحصر در آفریده شده میبود بعلم وجدانی هر
آینه میبود آنچه توحید که تقریر کردیم از ما منتفی زیرا که ما ارتکاب تجشم نکردیم غیر موهوم
ما را و لیکن ما بتوحید میگوییم که هر تصور کرده شده بسبب یکی از حواس بیگانه باشد

وسامعه ولامسه وذائقه وشامه ادراک کرده شده یا بوهم احاطه میکند آنرا ادراک
حواس وصور ایع قرار میدهد برای آن پس آن چیز مخلوق است بتدبیر مدبری
وناچار است از اثبات آفریدکاری برای چیزها که بیرون باشد از دو طرف مذمت
کرده شده یکی از آنها نفی است زیرا که بعد نفی عین باطل شمردن ونیافتن وطرف دوم
تشبیه است زیرا که بود تشبیه عین وصف آفریده شده که ظاهر است که دیگری آنرا
بهم آورده از چیزها و الفت داده اصل فَلَمْ يَكُنْ بُدٌّ مِنْ إِثْبَاتِ الصَّانِعِ لِوُجُودِ
الْمَصْنُوعِينَ وَالِاضْطِرَارِ إِلَيْهِمْ أَنَّهُمْ مَصْنُوعُونَ وَأَنَّ صَانِعَهُمْ غَيْرُهُمْ وَلَيْسَ مِثْلَهُمْ
إِذْ كَانَ مِثْلُهُمْ شَبِيهاً بِهِمْ فِي ظَاهِرِ التَّرْكِيبِ وَالتَّأْلِيفِ وَفِيمَا يَجْرِي عَلَيْهِمْ مِنْ حُدُوثِهِمْ
بَعْدَ إِذْ لَمْ يَكُونُوا وَتَنَقُّلِهِمْ مِنْ صِغَرٍ إِلَى كِبَرٍ وَسَوَادٍ إِلَى بَيَاضٍ وَقُوَّةٍ إِلَى ضَعْفٍ وَأَحْوَالٍ
مَوْجُودَةٍ لَا حَاجَةَ بِنَا إِلَى تَفْسِيرِهَا لِبَيَانِهَا وَوُجُودِهَا شرح این فقره بیان نتیجه مقدمات
سابقه است بروجه توضیح واذ اول برای تعلیل است واذ ثانی برای ظرفیت است التنقل مصدر
باب تفعل گردیده شدن از حالی بحالی البیان شناختن چیزرا الوجود دانستن چیزرا
یعنی پس نبود چاره ونبود روی از اقرار بهستی آفریدکار بتدبیر عالم بدلیل هستی افراد از انواع
ومانند آن از اجسام که آفریده شده اند ومضطر بودن ماسوی آن افراد سوی اینکه آن
افراد حادث بتدبیر آفریدکارند واینکه آفریدکار آن افراد غیر ایشانست بمعنی اینکه مصنوع
نیست ونیست مانند ایشان در اسم جامد محض چه هست مانند ایشان در اسم جامد محض
مانند ایشان در اینکه ظاهرست که دیگری آنرا بهم آورده از معانی وآن معانی را بهم الفت
داده خواه اجزا باشند وخواه عارض ومعروض هست مانند ایشان در آنچه جاری میشود
بر ایشان به اخراج ایشان از آن حادث شدن ایشانست بعد از وقتی که نبوده اند وگردیدن
ایشانست از کوچکی طفولیت سوی بزرگی جوانی واز سیاهی موسوی سفیدی آن واز قوت
جوانی سوی ضعف پیری وحالی چند دیگر که معلومست حاجت نیست ما را که تفصیل آنها کنیم چه
کس آنها را میشناسد ومیداند مخفی نماند که این احوال مثالهاست برای نقصان مخلوقات بعضی
معلومست که در هر مخلوقی هست وبعضی معلوم نیست وچون اتمام برهان موقوف بر آن بعض
نیست مناقشه در آن بعض موافق آداب نیست اصل قَالَ السَّائِلُ فَقَدْ حَدَدْتَهُ إِذْ
أَثْبَتَّ وُجُودَهُ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ أَحُدَّهُ وَلَكِنِّي أَثْبَتُّهُ إِذْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ النَّفْيِ

آن را هم

وَالْإِثْبَاتِ مَنْزِلَةٌ شرح الحد تمیز چیزی از عارض آن واحاطه بچیزی اگر گویی که مقتضای
ظاهر آداب بحث اینست که امام بجای لم احده گوید که لم اثبت وجوده پس چرا عدول کرد
گوییم که سائل استعمال وجود در کون کرده از لحن که مذکور شد در شرح حدیث سیوم باب
سابق وامام علیه السلم در جواب احتراز از آن استعمال کرده واینکه سائل در فقره آینده
انیته گفته ووجود نگفته شاید که مبنی بر فهمیدن این دقیقه باشد یعنی گفت پرسنده که پس
بتحقیق جدا کردی صانع عالم را از بودنش چه حکم کردی ببودن بودنش مرادش بیان اینست
که واجب بالذات نفس بودنست نه بمعنی که بودن داشته باشد گفت امام علیه السلم در مقام
منع که جدا نکردم او را از بودن در خارج ذهن باینمعنی که حکم ببودن بودن او در خارج نکردم
ولیکن من حکم ببودن او کردم چون نبود میان حکم بنبودن وحکم ببودن حکمی ومرتبه دیگر وحکم
بنبودن مفسده داشت چنانچه بیان شد در ابطال جانب اول از دو جانب که مذکور شد
اصل قَالَ السَّائِلُ فَلَهُ إِنِّيَّةٌ وَمَائِيَّةٌ قَالَ نَعَمْ لَا يُثْبَتُ الشَّيْءُ إِلَّا بِإِنِّيَّةٍ وَمَائِيَّةٍ شرح
الانیة بکسر همزه وکسر نون مشدده وتشدید یاء دو نقطه در پایین هستی المائیة بالف وکسر
همزه وتشدید یاء دو نقطه در پایین ذات که البته اسم عین آن جامد محض است باینمعنی که
معلومیست نزد الله تعالی که اگر تعبیر از آن بلفظی ممکن میبود در افاده واستفاده البته آن
لفظ جامد محض میبود بنابر اینکه هر اسم مشتق ومانند مشتق خارجست از فرد خود یعنی
گفت امام را پرسنده که آیا پس بنابر اینکه او هستی داشته باشد او راست هستی
وذاتی امام گفت که آری ثابت نمیباشد چیزی در خارج ذهن مگر با هستی وذاتی اصل
قَالَ السَّائِلُ فَلَهُ كَيْفِيَّةٌ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا لِأَنَّ الْكَيْفِيَّةَ جِهَةُ الصِّفَةِ وَالْإِحَاطَةِ وَ
لَكِنْ لَا بُدَّ مِنَ الْخُرُوجِ مِنْ جِهَةِ التَّعْطِيلِ وَالتَّشْبِيهِ لِأَنَّ مَنْ نَفَاهُ فَقَدْ أَنْكَرَهُ وَ
دَفَعَ رُبُوبِيَّتَهُ وَأَبْطَلَهُ وَمَنْ شَبَّهَهُ بِغَيْرِهِ فَقَدْ أَثْبَتَهُ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ الْمَصْنُوعِينَ
الَّذِينَ لَا يَسْتَحِقُّونَ الرُّبُوبِيَّةَ شرح الکیفیه چگونگی بمعنی خصوصیتی که کائن فی نفسه در
خارج باشد وآن دو قسم است اول عرضی که کائن فی نفسه در خارج باشد دوم خصوصیت
ذاتی که کائن فی نفسها در خارج باشد موافق آنچه می آید در حدیث دوم باب بیست ودوم
که باب جوامع التوحید است که لا انه بالکیفیة لا یقف هی الیه لا برای نفع ما بعد آنست مثل اگر
زید الا انه فاضل ولکن لحنوی منه الجهة بکسر وفتح وضم جیم جانب ومراد اینجا طریق است

له

صفة بکسر صاد بی‌نقطه در اول مصدر معتل الفاء واوی باب ضرب است بمعنی بیان چیزی با اسم
جامد محض آن و در دوم بمعنی حال است الاحاطة فرو گرفتن ذهن چیزی را بمعنی تصور آن با اسم
جامد محض مراد اینست که قسم اول کیفیه را ندارد و الا مثل جسم ابیض و جسم احمر مثلا میبود در انکار
صفة آن و احاطه بآن معنی تعطیل و تشبیه گذشت در شرح حدیث دوم این باب **یعنی** گفت
امام را پرسنده که آیا پس میتوان گفت که او را کیفیتی هست امام علیه السلم گفت که میتوان
گفت نه برای اینکه کیفیت طریق بیان او باسم جامد محض و تصور او باسم جامد محض باشد
ولیک برای اینکه نیست چاره از بیرون آمدن از حد تعطیل و حد تشبیه بغیر او در اسم جامد محض زیرا
که هرکه نفی کرد او را باینمعنی که او را بی ذات شمرد پس بتحقیق منکر شده او را و مانع شده از بندگی
او و او بکار نیامدنی کرده او را و هرکه تشبیه کرد او را بغیر او در کیفیت عارضه که لازم دارد تشبیه
او را بغیر او در اسم جامد محض مثل جسم و بلور و فضه پس بتحقیق ثابت کرد او را بحال مخلوقات
ساخته شدگان که مستحق نمیشوند ربوبیت را **اصل** وَلَكِنْ لَابُدَّ مِنْ إِثْبَاتِ أَنَّ لَهُ كَيْفِيَّةً
لَا يَسْتَحِقُّهَا غَيْرُهُ وَلَا يُشَارِكُ فِيهَا وَلَا يُحَاطُ بِهَا وَلَا يَعْلَمُهَا غَيْرُهُ **شرح** این کلام بدل و
لکن لابد من الخروج تا آخر است برای تصریح بمراد لیشارک بکسر راء و فتح را میتواند بود **یعنی**
ولیک چاره و بدر روی نیست از اقرار باینکه الله تعالی را ذاتی که اگر تعبیر از آن کنند باسم
جامد محض خواهد بود هست که مستحق آن نمیشود غیر او از کائنات بالفعل و شریک نمیکند
در آن دیگری را از کائنات آینده و فرو گرفته نمیشود بآن در اذهان و غیر آنها و نمیدانند آنرا
غیر او **اصل** قَالَ السَّائِلُ فَيُعَانِي الْأَشْيَاءَ بِنَفْسِهِ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ أَجَلُّ
مِنْ أَنْ يُعَانِيَ الْأَشْيَاءَ بِمُبَاشَرَةٍ وَمُعَالَجَةٍ لِأَنَّ ذَلِكَ صِفَةُ الْمَخْلُوقِ الَّذِي لَا تَجِيءُ
الْأَشْيَاءُ لَهُ إِلَّا بِالْمُبَاشَرَةِ وَالْمُعَالَجَةِ وَهُوَ مُتَعَالٍ نَافِذُ الْإِرَادَةِ وَالْمَشِيئَةِ فَعَّالٌ
لِمَا يَشَاءُ **شرح** گفت پرسنده که پس بنا بر اینکه تدبیر الله تعالی منقطع نمیشود از مخلوقات چنانچه
مذکور ساختی در لوجود المصنوعین والاضطرار الیهم تا آخر آیا تعب میکشد چیزها را بخودی خود
نه بنایب و وکیل چنانچه زنادقه عقل فعال قرار میدهند امام علیه السلم گفت که او بزرگتر از آنست
که تعب کشد چیزها را بنزدیک شدن بماده آنها و دست و پا جنبانیدن در فعل آنها چه آن تعب
کشیدن حال مخلوقیست که بفعل نمی‌آید چیزهایی که مراد اوست مگر بنزدیکی و دست و پا جنبانیدن
و الله تعالی بلند مرتبه است گذراست اراده و خواهش او بغایت کننده است هرچه را که میخواهد

گفت هم

بایمعنی

باینمعنی که چیزی اصلا مانع او نمیشود و فرق میان اراده و مشیت می‌آید در باب البداء و
باب بعد از آن باینروش که مشیت قبل از اراده است پس گذرایی اراده لازم ندارد
گذرایی مشیت را بخلاف عکس و لهذا گذرایی مشیت را بعد از گذرایی اراده ذکر کرده
هفتم اصل سُئِلَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيَجُوزُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى شَيْءٌ قَالَ نَعَمْ تُخْرِجُهُ
مِنَ الْحَدَّيْنِ حَدِّ التَّعْطِيلِ وَحَدِّ التَّشْبِيهِ **شرح** این حدیث گذشت در دوم این باب
باب سیوم اصل باب أَنَّهُ تَعَالَى لَا يُعْرَفُ إِلَّا بِهِ شرح یعرف بصیغه مجهول باب ضرب است با در به برای
سببیت است **یعنی** این باب بیان اینست که الله تعالی شناخته نمیشود مگر بخودش مراد
اینست که معرفت ربوبیت الله تعالی بتوسط وحی او بانبیا و رسل و تعلیم کسبی حاصل میشود یا بالهام
الله تعالی برای هرکه بحد تمیز رسیده باشد و نظر در آسمان یا زمین یا مخلوقی دیگر کرده باشد موافق
آیت سوره والشمس فالهمها فجورها وتقویها و درین باب سه حدیث است و مصنف رحمه الله
حدیث اول را توضیح کرده **اول اصل** قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولَ
بِالرِّسَالَةِ وَأُولِي الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ **شرح** اعرفوا در صورت امر است
و مراد نهی است از وسواس در تحصیل معرفت الله بتتبع اقوال فلاسفه و تابعان ایشان که در
آنها ابطال دور و تسلسل و مانند آنها است زیرا که غیر سرگردانی حاصلی ندارد و باعث شک در
معلوم میشود چنانچه منقولست که علیکم بدین العجائز المعرفة شناختن چیزی بروشی که لایق
آن باشد با در بالله و در بالرسالة و در بالامر برای سببیت است الرسالة بفتح و کسر را اسم
ارسال بمعنی فرستادن و امر بمعرفت رسول برسالت امر است باقصر طرق معرفت رسول الله
و مبنی بر اینست که هرکه ربوبیت الله تعالی را شناخت میشناسد که او را رضا و سخط هست و
ناچار است که رسولی فرستد پس آنکس طلب رسول میکند و زود او را میشناسد بخلاف جمعی
که بغیر این طریق نظر در معرفت رسول میکنند و راه را برخود دراز میکنند موافق آنچه می‌آید در
کتاب الحجة در حدیث دوم باب اول و امر بمعرفت اولی الامر بامر بمعروف و عدل و احسان امر است
باقصر طرق معرفت امام زمان و مبنی بر اینست که هرکه ربوبیت الله تعالی را شناخت میشناسد
که ناچار است او را بعد از هر رسولی و پیش از تجدد شریعتی دیگر تا انقراض دنیا از نصب حجتی برای
امر بمعروف و عدل و احسان پس چون آن حجت را بیند یا از احوالش برسد میشناسد او را
بخلاف جمعی که بغیر این طریق نظر در معرفت اولی الامر میکنند و راه را برخود دراز میکنند موافق

آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب اول بعد از آنچه سابقا مذکور شد یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلم که بشناسید ربوبیت الله تعالی را بوسیلهٔ الهام الله تعالی ربوبیت خود را در دل شما در وقت نظر شما در مخلوقی از مخلوقات او و بشناسید رسول را بوسیله وجوب رسالت رسول برب العالمین و بشناسید صاحبان اختیار کار عمده را که صادر شود از شما بوسیله وجوب تعیین حجتی بعد از هر رسول برای امر بمعروف و عدل و احسان موافق آیت سوره نسا لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل **توضیح** وَمَعْنَی قَوْلِهِ عَلَیْهِ السَّلَام اِعْرِفُوا اللّٰهَ بِاللّٰهِ **شرح** این فقره عنوان ما بعد است بقرینه ذکر یعنی در ما بعد پس واو برای عطف است بر مقدر داشتن است یا تکیه این بعض معنی آنست زیرا که بهر بیان مثالیست برای آن **یعنی** از جملهٔ مقصود قول امیر المؤمنین علیه السلم اعرفوا الله بالله اینست **اصل** یَعْنِي اَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَشْخَاصَ وَالْاَنْوَارَ وَالْجَوَاهِرَ وَالْاَعْیَانَ فَالْاَعْیَانُ الْاَبْدَانُ وَالْجَوَاهِرُ الْاَرْوَاحُ وَهُوَ جَلَّ وَعَزَّ لَا یُشْبِهُ جِسْمًا وَلَا رُوحًا وَلَیْسَ لِاَحَدٍ فِي خَلْقِ الرُّوحِ الْحَسَّاسِ الدَّرَّاكِ اَمْرٌ وَلَا سَبَبٌ هُوَ الْمُنْفَرِدُ بِخَلْقِ الْاَرْوَاحِ وَالْاَجْسَامِ فَاِذَا نَفَی عَنْهُ الشِّبْهَیْنِ شِبْهَ الْاَبْدَانِ وَشِبْهَ الْاَرْوَاحِ فَقَدْ عَرَفَ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَاِذَا شَبَّهَهُ بِالرُّوحِ اَوِ الْبَدَنِ اَوِ النُّورِ فَلَمْ یَعْرِفِ اللّٰهَ بِاللّٰهِ **شرح** الاشخاص جمع شخص افراد آدمی الانوار جمع نور بغایت دانایان از جملهٔ افراد آدمی الجواهر جمع جوهر معرب گوهر چیز نفیس مثل روح و روح جسم لطیفی است که حساس دراکست الاعیان جمع عین چیزی که بمعاینه دیده میشود مثل بدن فالاعیان برای بیان است الاشباه مانند بودن چیزی چیزدیگر را چنانچه صفت یکی را استنباط از صفت دیگری توان کرد الجسم این طویل عریض عمیق و مراد اینجا بدن است **یعنی** میخواهد امام علیه السلم از اعرفوا الله بالله این را که آفریده افراد آدمی را و علما را از جملهٔ آدمی و جواهر افراد آدمی را و اعیان آدمی را بیان این آنکه اعیان ابدانست و جواهر ارواح است و الله عز و جل نمیماند ببدنی و نه بروحی و نیست کسی را در آفریدن روح که بغایت احساس کننده بغایت دریابنده است کاری بمعنی آفریدن آن روح بمحض نفوذ اراده و قول کن و نه سببی بمعنی آفریدن آن بآلتی بیان این آنکه الله تعالی اوست تنها در آفریدن ارواح و اجسام باینمعنی که کسی از ملک و جن مثلا قادر بر آفریدن آنها نیست پس چون کسی نفی کرد از الله تعالی دو تشبیه را **اول** تشبیه او ببدنها **دوم** تشبیه او بروحها پس بتحقیق آنکس شناخته ربوبیت الله تعالی را بوسیلهٔ الهام و چون تشبیه کند او را

اصل

الله تعالی م

افراد م

الله تعالی م

ارواح

بروح یا ببدن یا بکسی که بغایت دانا باشد از افراد آدمی پس نشناخته ربوبیت الله تعالی را بوسیلهٔ الهام الله تعالی و گرفتار دور و تسلسل میشود و رهائی نمی یابد از زندان ابلیس و تلبیس **دوم اصل** سُئِلَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَام بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ قَالَ بِمَا عَرَّفَنِي نَفْسَهُ قِیلَ وَكَیْفَ عَرَّفَكَ نَفْسَهُ فَقَالَ لَا یُشْبِهُهُ صُورَةٌ وَلَا یُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ وَلَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ قَرِیبٌ فِي بُعْدِهِ بَعِیدٌ فِي قُرْبِهِ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا یُقَالُ شَيْءٌ فَوْقَهُ اَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا یُقَالُ لَهُ اَمَامٌ دَاخِلٌ فِي الْاَشْیَاءِ لَا كَشَيْءٍ دَاخِلٍ فِي شَيْءٍ وَخَارِجٌ مِنَ الْاَشْیَاءِ لَا كَشَيْءٍ خَارِجٍ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ هٰكَذَا وَلَا هٰكَذَا غَیْرُهُ وَلِكُلِّ شَيْءٍ مُبْتَدَاٌ **شرح** ما در بما عرفنی موصوله است و عائد محذوفست بتقدیر عرفنیه نفسه مرفوع و فاعل عرفنی است **یعنی** پرسیده شد امیر المؤمنین علیه السلم که بچه وسیله شناختی ربوبیت صاحب کل اختیارت را گفت که شناختم او را بوسیله آنچه شناسا کرد مرا بآن بخودش در وقت نظر در مخلوقی از مخلوقات او و گفته شد که و چگونه شناسا کرد ترا بخودش گفت که بانیست که مانند او در اسم جامد محض نیست هیچ پیکر یعنی بدن آدمی و مانند آن از مجوف و ادراک کرده نمیشود بحواس پنجگانه و قیاس اسما و صفات او با سما و صفات مردمان نمیتوان کرد نزدیکست باذهان در وقت دوری او از قیاس بمخلوقین دورست از اذهان در وقت نزدیکی او چنانچه بیان میشود در حدیث دوم باب هفتم که علا فقرب و دنا فبعد بالای هر چیزیست در قدرت و گفته نمیشود که چیزی بالای اوست بمعنی اینکه گفتن این جایز نیست یا اینکه دل همه کس اقرار دارد که چیزی بالای او نیست اگر چه فلاسفه بمکابره بزبان میگویند که فاعل جمیع معلول واجب الوجود نیست پیش از همه چیز است و گفته نمیشود که او را پیشی هست داخل در همه چیز است بعلم نه بروش متعارف که جسمی داخل در جسمی باشد و بیرونست از چیزها نه بروش متعارف که جسمی بیرون باشد از جسمی منزه است از شریک در ربوبیت و در حکم کسی که او چنین و نه چنین است غیر او و برای هر چیزی که غیر او باشد ابتدائیست **سیوم اصل** قُلْتُ لِاَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَام اِنِّي نَاظَرْتُ قَوْمًا فَقُلْتُ لَهُمْ اِنَّ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ اَجَلُّ وَاَكْرَمُ مِنْ اَنْ یُعْرَفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْعِبَادُ یُعْرَفُونَ بِاللّٰهِ فَقَالَ رَحِمَكَ اللّٰهُ **شرح** مضمون این حدیث با کلامی دیگر که تتمهٔ اینست و بآن ثابت میشود که در هر زمانی کسی که امام معصوم و حجت باشد لازمست می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب اول و در حدیث پانزدهم باب هشتم که باب

ما کیه م

رب خود را م

آن امام بما داد زمین م

فرض طاعة الائمة علیهم السلام است جل جلاله جملهٔ معترضه است اجل افعل التبعیدات وبمعنی ظاهر تر
وواضح تر است یعرف بصیغهٔ مضارع غائب مجهول باب ضرب است خلقه عبارتست از مخلوقی که
بیان کند ربوبیت الله تعالی را بدلیل عباد عبارتست از رسل واوصیای رسل یعرفون بصیغهٔ
مجهول باب ضرب است بالله یعنی بربوبیت الله است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را
که بدرستی که من مباحثه کردم با جمعی پس گفتم ایشانرا که بدرستی که الله جل جلاله ظاهر تر و گرامی
تر است از اینکه شناخته شود ربوبیت او بمیان مخلوق او بلکه بندگان که رسل واوصیا اند
شناخته میشوند بوسیلهٔ معرفت ربوبیت او وبیان این شد در شرح حدیث اول این باب
پس امام در مقام تحسین گفت که رحمت کناد ترا الله تعالی باب چهارم اصل باب ادنی المعرفة شرح
این باب بیان کمتر مراتب شناخت الله تعالی است در این باب چهار حدیث است اول اصل
عَنِ الْفَتْحِ بْنِ یَزِیدَ عَنْ اَبِی الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ سَاَلْتُهُ عَنْ اَدْنَی الْمَعْرِفَةِ فَقَالَ الْاِقْرَارُ
بِاَنَّهُ لَا اِلٰهَ غَیْرُهُ وَلَا شِبْهَ لَهُ وَلَا نَظِیرَ لَهُ وَاَنَّهُ قَدِیمٌ مُثْبَتٌ مَوْجُودٌ غَیْرُ فَقِیدٍ وَاَنَّهُ لَیْسَ
کَمِثْلِهِ شَیْءٌ شرح فتح از اصحاب ابو الحسن ثانی امام رضا علیه السلم است چنانچه می آید در کتاب
النکاح در حدیث سیوم باب وقوع الولد که باب صد ونهم است مثبت بثاء سه نقطه وباء
یکنقطه وتاء دو نقطه در بالا بصیغهٔ اسم فاعل باب افعال عبارتست از مثبت کننده هر حادث
شدنی در وقت احداث آن که اول حوادث وماده باقی حوادث است الموجود در یافته
شده ومراد اینجا معلوم هر صاحب تمیز است موافق آنچه می آید در حدیث دوم باب النسبة
که باب هفتم است که معروف عند کل جاهل یا مراد حاضر نزد عرض حاجت حاجتمندان است
فقید فعیل بمعنی مفعولست ذکر غیر فقید برای دفع توهم اینست که موجود باشد گاهی ومفقود
باشد گاهی یعنی روایتست از فتح بن یزید از امام رضا علیه السلم گفت که پرسیدم امام علیه
السلم را از کمتر مراتب شناخت الله تعالی گفت که آن اقرار است باینکه مستحق عبادتی
نیست غیر الله تعالی ومانند ندارد در ذات باینمعنی که هیچ اسم جامد محض مشترک میان او
وغیر او نیست وهمچشم ندارد در فعل وتدبیر باینمعنی که قادری غیر او نافذ الاراده نیست
بلکه محتاجست بجنبانیدن خود برای کار فرمودن آلتی یا عضوی چنانچه بیان شد در شرح
عنوان باب اول یا مراد اینست که همچشم ندارد در حکم در مختلف فیه واینکه او ازلیست خواه
هر واقع است دریافته شده است تا بید الکیت واینکه نیست مانند چنین کسی که فاعل بالذاتست

ادنی المعرفة عبارتست از آنچه کافیست در حکم به نجات یعنی

نیست ۱۲

دو کس

وحرکت باشد چیزی مراد بمانند بودن شریک بودنست در اسم جامد محض ومقصود از ذکر
این بعد از ذکر لاشبه له بیان اینست که نفی شبه مستند بادراک ذات او نیست بلکه
مستند بادراک اثر قدرت اوست وبیان این شد در شرح حدیث چهارم باب دوم
دوم اصل عَنْ طَاهِرِ بْنِ حَاتِمٍ فِی حَالِ اسْتِقَامَتِهِ اَنَّهُ کَتَبَ اِلَی الرَّجُلِ مَا الَّذِی لَا یُجْتَزَأُ
فِی مَعْرِفَةِ الْخَالِقِ بِدُونِهِ فَکَتَبَ اِلَیْهِ لَمْ یَزَلْ عَالِمًا وَسَامِعًا وَبَصِیرًا وَهُوَ الْفَعَّالُ لِمَا یُرِیدُ
شرح لا یجتزأ بصیغهٔ مجهولست وفاعل محذوف الله تعالی است باعتبار رفع عذاب وادخال
جنت یا مؤمنانست باعتبار حکم باسلام یعنی روایتست از طاهر بن حاتم قزوینی در وقت
راستی او پیش از اظهار غلو در ائمه علیهم السلم اینکه نوشت بامام که امام رضا علیه السلم
باشد که چیست شناختی که اکتفا کرده نمیشود بکمتر از آن در شناخت ربوبیت وبزرگی مرتبهٔ
آفرینندهٔ آسمان وزمین که پیش از تکلیف بطلب سولست پس امام علیه السلم در جواب نوشت
سوی او اینکه همیشه بوده دانا وشنوا وبینا واوست وبس کنندهٔ بکمال قدرت هر چه را
که اراده کند مراد اینست که این مضمونها از شواهد ربوبیت نزد هر مکلفی ظاهر است وصریحست
در صدق لا اله الا الله ودر بطلان خودرایی در مختلف فیه چه آن شریک شدن با الله تعالی
در حکمست سیوم اصل وَسُئِلَ اَبُو جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَنِ الَّذِی لَا یُجْتَزَأُ بِدُونِ ذَلِکَ مِنْ
مَعْرِفَةِ الْخَالِقِ فَقَالَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَلَا یُشْبِهُهُ شَیْءٌ لَمْ یَزَلْ عَالِمًا سَمِیعًا بَصِیرًا شرح
پرسیده شد امام محمد تقی علیه السلم از چیزی که اکتفا کرده نمیشود بکمتر از آن از جملهٔ شناخت
بزرگی مرتبهٔ آفریننده پیش از تکلیف بطلب سول پس در جواب گفت اینکه نیست مانند آن
قسم کسی در اسم جامد محض چیزی ومانند نمیباشد او را در اسم جامد محض چیزی نه در حال ونه
در استقبال چه همیشه بوده دانای شنوای بینا بیان این شد در حدیث سابق چهارم اصل
سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُولُ اِنَّ اَمْرَ اللهِ کُلَّهُ عَجِیبٌ اِلَّا اَنَّهُ قَدِ احْتَجَّ عَلَیْکُمْ بِمَا
قَدْ عَرَّفَکُمْ مِنْ نَفْسِهِ شرح در این حدیث تعیین ادنی المعرفة نشده پس مناسبت آن با این
باب اینست که در آن تفسیر ادنی المعرفة میشود یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم
میگفت که بدرستی که کار الله تعالی در آفریدن آسمانها وزمین وآنچه میان آنهاست همه خوش
آینده ومشتمل بر حکمتهاست باینمعنی که هر یک گواه ربوبیت او ویکتائی او در حکم در مختلف فیه
است لیکن اینقدر هست که بتحقیق حجت گیری کرده بر شما اگر شریک حکم او شوید بآن قدر که

بان م

بتحقیق شما را آشنا ساکرده از بزرگی مرتبه خود بمعنی اینکه هر مکلفی بی حاجت بوحی میداند آنرا اگر
چه تفصیل مخلوقات الهی وحکمتهای او در خلق هر چیز معلوم هر مکلفی نیست باب پنجم اصل
باب المعبود شرح این باب بیان اینست که پرستش کرده شده هر قومی چیزیست واینکه کدام
قوم اهل حقند در این باب چهار حدیث است اول اصل عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ
مَنْ عَبَدَ اللّٰهَ بِالتَّوَهُّمِ فَقَدْ کَفَرَ وَمَنْ عَبَدَ الْاِسْمَ دُوْنَ الْمَعْنٰی فَقَدْ کَفَرَ وَمَنْ عَبَدَ
الْاِسْمَ وَالْمَعْنٰی فَقَدْ اَشْرَکَ وَمَنْ عَبَدَ الْمَعْنٰی بِاِیْقَاعِ الْاَسْمَاءِ عَلَیْهِ بِصِفَاتِهِ الَّتِی
وَصَفَ بِهَا نَفْسَهُ فَعَقَدَ عَلَیْهِ قَلْبَهُ وَنَطَقَ بِهِ لِسَانُهُ فِی سِرِّ اَمْرِهِ وَعَلَانِیَتِهِ فَاُوْلٰئِکَ
اَصْحَابُ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ حَقًّا شرح التوهم چیزیرا در ذهن خود در آوردن حقیقة بی واسطه آن
عنوان چنانچه در اسم جامد محض میباشد مثل علم وقدرت که مصدر است ومثل جسم وبلور و به
که اسم جنس است ومثل زید وعمرو که علم شخص است الکفر عبادت الله تعالی نکردن مراد باسم اینجا
محمول بحمل مواطاة است مثل مفهوم لفظ الله والرحمن والرحیم ومانند آنها ومراد بمفهوم لفظ
موضوع له آنست اگر حقیقت باشد ومستعمل فیه آنست اگر مجاز باشد مراد بمعنی بفتح میم وسکون
عین وکسر نون وتشدید یا یا بفتح نون والف مقصود اصلی است وآن صاحب عنوانی است
که عنوان آن خارج از آن باشد مثل فرد حقیقی اسما که متصور شده بوجه نه بکنه ومراد بصفت
محمول بحمل اشتقاق یا بتوسط ذو است مثل علم وقوت که محمولست بتوسط حمل عالم وحمل ذو
القوه وذکر بصفاته برای ابطال اینست که بعض اسما او علم باشد الا اشراک عبادت غیر
الله تعالی را با عبادت الله تعالی ضم کردن یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
عبادت کنندگان که منسوب باسلامند بر چهار قسمند اول کسی که عبادت الله تعالی کرد با عتقاد
توهم او بمعنی اعتقاد اینکه اسمی از اسما او عین فرد حقیقی آنست مثل کسی که او را جسم با
بدن شمرد ومثل کسی که او را دیدنی شمرد چه از جمله اسمای او علم شخصی او خواهد شد ومثل
دوانی که او را وجود وقدرت وعلم میشمرد بی قصد مجاز وعالم را مثلا بمعنی علم قائم بنفس میشمرد
بقیام مجازی وبر این قیاس است اسما دیگر ومثل کسی که لفظ الله را علم شخصی او میشمرد
چون اسم را توهم میکند خیال میکند که مسمی را توهم کرده وآن توهم کرده شده را عبادت
میکند پس بتحقیق کافر شده چه عبادت نکرده مگر چیزی را که وجود آن نیست مگر در اذهان خلق
وآن معبود بحق نیست ودوم کسی که عبادت کرد اسم را نه معنی را پس کافر شد مراد کسی است

الا اشراک عبادت غیر الله تعالی را
با عبادت الله تعالی ضم کردن

که اگر

که اگرچه داند که هیچیک از اسما الله تعالی عین مسمی نیست اما تعمق در اسمی از اسما کند یا تجاوز از
مقتضای اسمایی که در محکمات است کند مثل اکثر متکلمین که سلوک طریق فلاسفه میکنند پس
در اسما مختلف فیها ساکت نمیباشند وبغلطها گرفتار میشوند واسم غلط را داخل اسما دیگر
او میکنند واو را بعنوان مجموع آنها تصور میکنند وحال آنکه آن مجموع بر هیچ چیز صادق نیست
چه بعدم صدق جزء بعدم صدق مجموع من حیث المجموع لازمست مثل کسی که باسم عالم اکتفا میکند
وبتعمق در فکر میگوید که عالم بعلم اجمالیست یا مخالف مقتضای اسما معلومه میکند ومیگوید
که مرئی است حقیقة پس عبادت کرد اسما را حقیقة نه معنی آنها را چه آنها معنی ندارند واسمایی
بی مسمی اند وسیوم کسی که عبادت کرد اسم ومعنی را پس بتحقیق مشرک شد مراد کسی است که مشتق
منه اسمی از اسما را موجود در خارج فی نفسه وقدیم میشمرد مثل اشاعره ومعلومست که کمال هر ذاتی
که صفت موجوده کمالیه دارد بتبعیت صفت است پس عبادت اسم کرده وعبادت معنی نیز کرده
بدانکه این سه قسم متباین نیست پس میتواند بود که یک کس در هر سه قسم داخل باشد وچهارم
کسی که عبادت کرد معنی را بفرود آوردن اسما بر او با رعایت صفات او که الله تعالی ستوده
بآنها خود را خواه بی واسطه مثل علیم وسمیع وبصیر که در محکمات صریح شده وخواه بواسطه
خبر رسول واوصیای او علیهم السلام که اهل الذکرند ودر محکمات قرآن امر بسؤال ایشان صریح شده
مثل سبوح پس بست دل خود را بر آن فرود آوردن وگویا شد بآن زبان او در پنهان کار
خود که کار دل باشد واین متعلق است بعقد ودر آشکار کار خود که کار زبان باشد واین متعلق
است بنطق پس این جماعت چهارم شیعه امیر المؤمنین علیه السلام اند حقا ودیگران اگرچه
خود را شیعه او وا نمایند شیعه او نیستند چه تعمق وپیروی ظن در اسم الهی میکنند وآن باعث
هلاکت چنانچه می آید در حدیث سیوم باب هفتم دوم اصل وَفِی حَدِیْثٍ آخَرَ اُوْلٰئِکَ هُمُ
الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا شرح ودر روایتی دیگر در همین حدیث بجای اصحاب امیر المؤمنین هم المؤمنون
واقع شده وحاصل هر دو یکیست چه غیر شیعه حقیقی امیر المؤمنین مؤمن حقیقی نیستند ومشرکند حقیقة
چه پیروی ظن شرکست سیوم اصل عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ اَنَّهُ سَاَلَ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ
عَنْ اَسْمَاءِ اللّٰهِ وَاشْتِقَاقِهَا اَللّٰهُ مِمَّا هُوَ مُشْتَقٌّ قَالَ فَقَالَ لِیْ یَا هِشَامُ اَللّٰهُ مُشْتَقٌّ
مِنْ اِلٰهٍ وَالْاِلٰهُ یَقْتَضِیْ مَاْلُوْهًا شرح مراد باشتقاق اینجا مشتق منه است وعطف آن
از قبیل عطف مقصود بالذات بر چیزی که تمهید باشد مثل اعجبنی زید وعلمه بمعنی اعجبنی علم زید

مم

در لفظ الله اختلاف مذاهب بسیار شده صاحب قاموس گفته که در آن بیست قول است واصح
آنها آنست که علمست مشتق نیست و این حدیث ابطال اصح او میکند آله بر وزن فعالت بمعنی
فاعل پس مراد بآن مستحق عبادت غیرست بکسر حا چه آن ماخوذ است از اَلَهَ بر وزن نصر که فعل
ماضی متعدیست پس مفعولی البته میخواهد خواه آن مفعول در لفظ مذکور باشد و خواه محذوف
و آن مفعول ما اَلَوه میا مند بمعنی مستحق عبادت بفتح حا چنانچه در صحیفه کامله در دعای
یوم عرفه هست و آله کل مالوه و می آید در حدیث چهارم باب بیست و دوم و آلها اذ لا مالوه
الف لام الله برای عهد خارجیست بمعنی آن الهی که خالق این اشیاء و صانع اینها است
چنانچه بیان شد در شرح حدیث ششم باب دوم در شرح قال له السائل فما هو تا آخره و لهذا
مانند علم شده در استعمالات و مخالفان توهم کرده اند که علمست حقیقة **یعنی** روایتست
از هشام بن حکم اینکه او پرسید امام جعفر صادق علیه السلم را از مشتق منه اسماء الله تعالی
تا ظاهر شود که چرا هر یک مشتق است و هیچکدام از اسماء اجناس و از اعلام و مانند آنها
نیست از جمله سؤال این بود که لفظ الله از چه اصل مشتق است هشام گفت که پس امام علیه السلم
در جواب گفت مرا که ای هشام لفظ الله مشتق است از اله و آن تقاضا میکند مالوه را مراد
اینست که متعدیست و هر اسم مشتقی که متعدی باشد اتفاقیست که محالست که عین معنی باشد
چه آن نسبت بغیر متصور نمیشود برای ذات پس عین ذات نیست **اصل** وَالاِسْمُ غَيْرُ الْمُسَمّٰى
فَمَنْ عَبَدَ الاِسْمَ دُونَ الْمَعْنٰى فَقَدْ كَفَرَ وَلَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً وَمَنْ عَبَدَ الاِسْمَ وَالْمَعْنٰى فَقَدْ كَفَرَ
وَعَبَدَ اثْنَيْنِ وَمَنْ عَبَدَ الْمَعْنٰى دُونَ الاِسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ **شرح** چون فارغ شد از بیان
حق در لفظ الله شروع کرد در بیان حق در جمیع اسماء الهی و بیان چهار قسم عابدان و اینکه کدام
اهل حقند چه مضمون این فقرات با مضمون حدیث اول یکیست المسمی بصیغه اسم مفعول
باب تفعیل فرد حقیقی اسم تفسیر اسم و معنی گذشت در شرح حدیث اول این باب فا در فمن
برای تفریعست **یعنی** و هر اسمی از اسماء الهی غیر مسمی است مراد اینست که مفهوم مشتق یا مانند
مشتق است و آن غیر ذاتیست که معنی و مقصود اصلی آنست و آن ذات بتوهم خلایق در نمی
آید این اشارتست ببطلان مذهب اول از چهار مذهب که در شرح حدیث اول گذشت پس
هر که عبادت کرد اسم را نه معنی را پس بتحقیق کافر شد و عبادت نکرد چیزی را این اشارت ببطلان
مذهب دوم است از چهار مذهب و هر که عبادت کرد اسم را و معنی را پس بتحقیق کافر شد و عبادت

دو چیز

دو چیز کرد پس مراد بکفر اینجا شرکست نه عبادت معبود بحق نکردن و این اشارتست ببطلان مذهب
سیوم از چهار مذهب و هر که عبادت کرد معنی را نه اسم را پس کار او توحیدست نه کار
دیگران و این اشارتست بحقیقت مذهب چهارم از چهار مذهب **بدانکه** در اینجا اعتراضی و
جوابی بخاطر میرسد اعتراض اینکه منافاتست میان لم یعبد شیئا و میان و عبد اثنین چه اول
دلالت میکند بر اینکه اسم چیزی نباشد و دوم دلالت میکند بر اینکه اسم چیزی باشد جواب اینکه
لم یعبد شیئا دلالت نمیکند بر اینکه اسم چیزی نباشد بلکه دلالت بر این میکند که مقصود صاحب
مذهب دوم عبادت معنی است نه اسم و چون اسمی که او تصور آن کرده بی مسمی است چنانچه
تفصیل آن گذشت در شرح حدیث اول لازم می آید بر او که عبادت او باسم منصرف شود نه
بمعنی و باین اعتبار مذهب دوم باو منسوب شده نه باعتبار صریح قصد او پس مراد از لم یعبد
شیئا اینست که مقصود بعبادت او که معنی باشد چیزی نیست و این منافات ندارد با
آنکه اسم چیزی باشد **اصل** اَفَهِمْتَ يَا هِشَامُ قَالَ فَقُلْتُ زِدْنِي قَالَ اِنَّ لِلّٰهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ
اِسْماً فَلَوْ كَانَ الاِسْمُ هُوَ الْمُسَمّٰى لَكَانَ كُلُّ اِسْمٍ مِنْهَا اِلٰهاً وَلٰكِنَّ اللّٰهَ مَعْنًى يُدَلُّ عَلَيْهِ بِهٰذِهِ
الاَسْمَاءِ وَكُلُّهَا غَيْرُهُ يَا هِشَامُ الْخُبْزُ اِسْمٌ لِلْمَأْكُولِ وَالْمَاءُ اِسْمٌ لِلْمَشْرُوبِ وَالثَّوْبُ اِسْمٌ لِلْمَلْبُوسِ
وَالنَّارُ اِسْمٌ لِلْمُحْرِقِ **شرح** چون در اینکه هر اسمی از اسماء الهی غیر مسمی است مخالفان را اشتباه بسیار
شده امام علیه السلم گفت که آیا فهمیدی ای هشام گفت هشام که پس گفتم که زیاده کن برای من توضیح
سخن را مرادش اینست که دلیل عقلی بر این مدعی میخواهم تا بهتر فهمیده شود امام گفت که بدرستی
که الله تعالی را نود و نه نام است بنابر روایتی که مخالفان نیز تصدیق آنها کرده اند مراد اینست که
هیچکدام از آن نامها مرادف باقی نیست پس اگر معبود اسماء الهی عین مسمی هر آینه معبود هر اسمی
از نود و نه که عین مسمی است مستحق عبادت مراد اینست که اگر چند اسم از آن نود و نه عین
مسمی است چنانچه مخالفان قرار داده اند در مثل عالم و قادر که بمعنی علم قائم بنفس بقیام مجازی
و قدرت قائم بنفس بقیام مجازی میدانند تعدد آله لازم می آید چه معلومست که مفهوم علم غیر مفهوم
قدرتست و هیچکدام عرضی فرد خود نیست و منکر این مکابره میکند مخفی نماند که این تقریر مبنی بر
اینست که مقصود ابطال مذهبی باشد که دوانی اختیار آن کرده در اینکه اسم عین مسمی است و اگر
مقصود اعم از آن باشد ضم میکنیم بآنچه گفتیم اینرا که و اگر یک اسم عین مسمی است لازم می آید که
آن اسم آله باشد و باقی نعوت جلال و صفات کمال اسماء آن اسم باشد که حقیقة در ذهن آید

واین باطل است بدیهة وتنبیه بران گذشت در حدیث اول باب دوم در شرح وهو خلاف ما یعقل
تا آخر ولیکن چون این باطلست الله تعالی ذات خارج از اسماء است بیان این آنکه دلالت
کرده میشود برا او باین اسما و هر یک از آنها غیر اوست ای هشام آنچه از لفظ خبز در ذهن
ما در می آید اسم آن خوردنیست وماء اسم آن آشامیدنیست وثوب اسم آن پوشیدنیست
ونار اسم آن سوزاننده است مراد اینست که در این مواضع اسم عین مسمی است ولهذا
بر یک مسمی صادق نمی آیند وخبز را خابز وماء را مائه وثوب را ثایب ونار را نائر نمیتوان گفت
بخیال اینکه قیام مجازی بس است در اطلاق مشتق پس اسماء الهی مانند اینها نیستند و بر
یک مسمی صادق می آیند مخفی نماند که از این شرح ظاهر شد که الف لام در للمأکول والمشروب
والملبوس والمحرق برای عهد خارجیست اصل أَفَهِمْتَ يَا هِشَامُ فَهْماً تَدْفَعُ بِهِ وَتُنَاضِلُ
بِهِ أَعْدَاءَنَا وَالْمُلْحِدِينَ مَعَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرَهُ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَقَالَ نَفَعَكَ اللَّهُ بِهِ وَ
ثَبَّتَكَ يَا هِشَامُ قَالَ هِشَامٌ فَوَاللَّهِ مَا قَهَرَنِي أَحَدٌ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى قُمْتُ مَقَامِي هَذَا
شرح المناضله بنون وضاد با نقطه تیراندازی با همچشم الالحاد میل از حق سوی باطل ومراد اینجا
اشراکست یعنی آیا فهمیدی آنچه را که گفتم ای هشام فهمیدنی که دفع کنی بآن ومجادله کنی بآن
دشمنان ما را و کسانی را که شریک قرار داده اند با الله تعالی غیرش را گفتم که آری مخفی نماند که
عطف والملحدین از قبیل عطف صفتی بر صفتی دیگرست برای یک ذات وجمیع مخالفان شیعه
امامیه این دو صفت را دارند هشام گفت پس امام علیه السلم گفت فایده رساناد ترا الله تعالی
بآن و پابرجا کناد ترا ای هشام گفت هشام پس بخدا قسم که غالب نیامد نشد بر من یک کس در
گفتگوی توحید تا ایستادم در اینجا مراد اینست که تا امروز که در اینجا ایستاده ام واین حدیث
بشما نقل میکنم یا اینکه تا باین مرتبه علم رسیده ام ببرکت دعای حضرت امام علیه السلم و بیان این
بیان واضح او واین حدیث می آید با اندک تغییری در باب شانزدهم که باب معانی الاسماء واشتقاقها
است چهارم اصل عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَوْ قُلْتُ لَهُ جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ نَعْبُدُ الرَّحْمَنَ الرَّحِيمَ الْوَاحِدَ الْأَحَدَ الصَّمَدَ قَالَ فَقَالَ
إِنَّ مَنْ عَبَدَ الِاسْمَ دُونَ الْمُسَمَّى بِالْأَسْمَاءِ فَقَدْ أَشْرَكَ وَكَفَرَ وَجَحَدَ وَلَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً
بَلِ اعْبُدِ اللَّهَ الْوَاحِدَ الْأَحَدَ الصَّمَدَ الْمُسَمَّى بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ دُونَ الْأَسْمَاءِ إِنَّ الْأَسْمَاءَ
صِفَاتٌ وَصَفَ بِهَا نَفْسَهُ تَعَالَى شرح الواحد بی شریک در صفات ربوبیت وبی مانند در

والالحاد في اللغة الميل والعدول عن الشيء ثم غلب استعماله في العدول عن الحق

اسم

اسم جامد محض الاحد غیر منقسم اصلا الصمد کسی که در حاجتها رو با و آورند وتفسیر اسم وصفت گذشت
در شرح حدیث اول این باب ومراد بمسمی فرد حقیقی اسماء وصفاتست ولم یعبد شیئا مبنی
بر اینست که مقصود او عبادت کائن خارجیست باین معنی که اسم را نه از آن حیثیت عبادت میکند
که در ذهن است بلکه از آن حیثیت که خیال کرده که در خارجست پس اعتراض وجوابی که در شرح
حدیث سیوم گفتیم در شرح والاسم غیر المسمی تا آخر اینجا نیز جاریست ومراد باینکه اسماء صفات
اینست که اسماء وصفات متحد بالذات ومتغایر بالاعتبارست پس جمیع اسماء مشتقاتند یا
در حکم مشتقاتست وخارجست از فرد حقیقی خود ذکر ان الاسماء صفات برای ابطال
مذهب جمعیست که میگویند که لفظ الله یا ولفظ الرحمن نیز علم است مثل صاحب قاموس که گفته
أَلَهَ إِلَاهَةً وَأُلُوهَةً وَأُلُوهِيَّةً عبد عبادة ومنه لفظ الجلالة واختلف فيه على عشرين قولا ذكرتها
في المباسيط اصحها علم غير مشتق ومثل ابن هشام که در کتاب مغنی اللبیب در باب رابع
در مبحث ما افترق فيه الحال والتمييز وما اجتمعا گفته که الحق قول الاعلم وابن مالک ان الرحمن
ليس بصفة بل علم وذكر وصف بها نفسه برای ابطال مذهب جمعیست که میگویند که اسماء الهی
صفاتست اما ذاتی که غیر آنها باشد ندارد وصاحبان این مذهب دو طائفه اند اول جمعی
که میگویند که عالم مثلا بمعنی علم قائم بنفسه است بقیام مجازی چنانچه مذکور شد در شرح حدیث
دوم باب دوم دوم حروفیان که میگویند مؤثر در جهان همین الفاظ است چنانچه مذکور
میشود در حدیث هفتم باب شانزدهم الاشراک چیزی را با الله تعالی شریک کردن در عبادت
ومراد اینجا چند چیز را عبادت کردنست یعنی روایتست از عبدالرحمن بن ابی نجران بفتح
نون وسکون جیم وراء بی نقطه گفت که نوشتم سوی امام محمد تقی علیه السلم یا گفتم او را شک از
بعض راویانست که گردانا دمرا الله تعالی قربان تو آیا عبادت کنیم این اسماء را که رحمن ورحیم
واحد احد صمد باشد مراد مثل اینست که اسم آیا عین مسمی است راوی گفت که پس امام علیه
السلم گفت در بیان اینکه اسم عین مسمی نیست که هر که عبادت کرد اسم را نه مسمی باسماء را پس
متعدد را عبادت کرده بتعدد اسماء وترک عبادت معبود بحق کرده ومنکر معبود بحق شده و
عبادت نکرده چیزی را بلکه عبادت کن آن ذاتی را که مستحق عبادتست واحد احد صمد است
مسمی باین چهار اسم است نه این اسماء را بدرستی که این اسماء مشتقی چندست که بیان
کرده بآنها خود را الله تعالی مراد اینست که هیچکدام آن صفات نفس او نیست باب ششم اصل

باب الكون والمكان شرح كون اينجا مصدر كان تامه است مثل كان الله ولم يكن معه شيء ومكان
بفتح ميم زائده اينجا عبارتست از قدر مشترك ميان دو چيز اول امتدادى كه كون الله تعالى
در آنست وآنرا باعتبارى ازل مينامند وباعتبارى ديگر ابد مينامند چنانچه بيان ميشود در
شرح حديث اول اين باب دوم جا ونفى آن از الله تعالى مى آيد در حديث ششم وهشتم اين
باب يعنى اين باب بيان بودن الله تعالى است وبيان آنچه بودن او در آنست در اين باب
نه حديث است اول اصل سَأَلَ نَافِعُ بْنُ الْأَزْرَقِ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ
اللَّهِ مَتَى كَانَ فَقَالَ مَتَى لَمْ يَكُنْ حَتَّى أُخْبِرَكَ مَتَى كَانَ سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ
فَرْداً صَمَداً لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَداً شرح نافع بن ازرق بفتح همزه وسكون زاى با نقطه
وفتح راء بى نقطه پيشواى جمعى از خوارج بر بنى اميه در زمان عبد الملك بن مروان بوده واتباعش را
ازارقه مينامند متى سؤال از وقت جزئيست ووقت مخصوص حوادث است ووجه اين آنست
كه امتداد كون كه آنرا امكان ميتوان گفت دو قسم است قسم اول آنچه انقطاع ندارد نه در جانب
ماضى ونه در جانب مستقبل وآنرا باعتبار جانب اول ازل مينامند وباعتبار جانب دوم ابد مينامند
قسم دوم آنچه انقطاع دارد در جانب ماضى خواه انقطاع در جانب مستقبل نيز داشته باشد و
خواه نه وآنرا وقت واجل وحين وزمان مينامند واز اين ظاهر ميشود كه وقت حالتى است براى
كون وكون حالتى است براى كائن وچون كون هر حادث غير كون حادثى ديگر است پس وقت
هر حادث غير وقت حادثى ديگر است وهر كدام مصاحب حادث خود است ومصاحب حادثى ديگر
نيست هر چند كه آن دو حادث مقارن يكديگر باشند در ابتدا وانتها زيرا كه مقارنت اعم است
از مصاحبت كه مذكور شد پس الله تعالى صاحب هيچ وقتى نيست چنانچه در نهج البلاغه در خطبه كه
اولش ما وحده من كيفه است مذكور است كه لا تصحبه الاوقات ولا ترفده الادوات سبق الاوقات
كونه والعدم وجوده والابتداء ازله بيانش اينست كه لا تصحبه بصاد بى نقطه وحاء بى نقطه وباء
يك نقطه بصيغه مضارع غائبه معلوم باب علم است ولا ترفده براء بى نقطه وفاء ودال بى نقطه بصيغه مضارع
غائبه معلوم باب افعالست الارفاد اعانت الادوات جمع اداة آلتهاى فعل مثل دست وپا
وتيشه واره ومراد اينست كه فعل او بمحض قول كن است بى حاجت بحركتى وتحريك آلتى وما بعد
آنها جمله سبق تا آخر استيناف بيانى دو جمله سابق است بعنوان لف ونشر مرتب بانيز
كه سبق الاوقات كونه براى بيان لا تصحبه الاوقاتست وكون بمعنى هستى است والعدم وجوده

براى

بوده و گفته كه خوارج نهروان بظلم
كشته شدند چنانچه مذكور است در كتاب
الروضه در حديث [illegible] ربع چهارم

براى بيان لا ترفده الادواتست وعدم بفتح عين وفتح دال وبضم عين وسكون دال مصدر
باب علم از متعدى است بمعنى نداشتن ومراد نداشتن ديگرانست قدرت باستقلال را
ووجود مصدر باب ضرب از متعدى است بمعنى داشتن ومراد داشتن الله تعالى است
قدرت باستقلال را وبعضى ميگويند كه استعمال عدم در نيستى واستعمال وجود در هستى
اينجا شده وآن خوب نمى نمايد والابتداء ازله براى بيان هر يك از دو جمله است اول لا
تصحبه الاوقات دوم لا ترفده الادوات ومراد بابتداء احداث اول حوادثست وآن اوست
ومراد بازل بفتح همزه وفتح زاى با نقطه دوام كون در جانب ماضيست ومراد اينست كه كسى كه
دوام كون داشته باشد پيش از ابتداء احداث اول صاحب اوقات نمى باشد ومحتاج بادوات
نمى باشد وشبيه باين كلام مى آيد در حديث چهارم باب بيست ودوم كه باب جوامع التوحيد
است وآن سياقى ديگر وبيانى ديگر دارد سبحان منادى مضافست بتقدير حرف ندا
يا منصوب باغراء است بتقدير الزم سبحان كه بصيغه امر باب علم است يا مفعول مطلق فعل
محذوفست بتقدير اسبح سبحان كه بصيغه مضارع متكلم معلوم باب منع يا باب تفعيل است و
سبحان مصدر باب منع يا اسم مصدر باب تفعيل است وبر هر تقدير بمعنى تنزيه از هر نقصان
وقبح است لم يزل بفتح زاى از افعال ناقصه است فردا خبر هر دو فعل است بعنوان تنازع
صمدا مفعول فعل محذوفست بتقدير اعنى وميتواند بود كه خبر فعل دوم باشد بنا بر اينكه فردا خبر
فعل اول تنها باشد بعنوان لف ونشر مرتب ومعنى صمد مى آيد در باب تاويل الصمد كه باب هجدهم
است واگر صمد اينجا بمعنى قادر يا بمعنى غنى باشد ميتواند بود كه خبر بعد از خبر هر دو فعل باشد
يعنى پرسيد نافع بن ازرق امام محمد باقر عليه السلم را باين روش كه گفت خبر ده مرا از الله تعالى
كه كى بود پس امام گفت كه كى نبود تا خبر دهم ترا كه كى بود اى تنزيه كسى كه هميشه بوده وهميشه خواهد
بود يكتاى بى همتا ميخواهم مقصود در حاجتها را كه نگرفته هرگز براى خود جفتى وفرزندى دوم
اصل جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ وَرَاءِ نَهَرِ بَلْخَ فَقَالَ إِنِّي أَسْأَلُكَ عَنْ
مَسْأَلَةٍ فَإِنْ أَجَبْتَنِي فِيهَا بِمَا عِنْدِي قُلْتُ بِإِمَامَتِكَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَلْ عَمَّا
شِئْتَ فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنْ رَبِّكَ مَتَى كَانَ وَكَيْفَ كَانَ وَعَلَى أَيِّ شَيْءٍ كَانَ اعْتِمَادُهُ فَقَالَ
أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَيَّنَ الْأَيْنَ بِلَا أَيْنٍ وَكَيَّفَ الْكَيْفَ بِلَا كَيْفٍ
وَكَانَ اعْتِمَادُهُ عَلَى قُدْرَتِهِ فَقَامَ إِلَيْهِ الرَّجُلُ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ فَقَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ وَاَنَّ عَلِيّاً وَصِيُّ رَسُولِ اللهِ وَالْقَيِّمُ بَعْدَهُ بِمَا اَقَامَ بِهِ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاَنَّكُمُ الْاَئِمَّةُ الصَّادِقُونَ وَاَنَّكَ الْخَلَفُ مِنْ بَعْدِهِمْ شرح نیز بلخ جیحون

~~و بلخ بر کنار آنست در طرف خراسان و در طرف دیگر بخارا است [illegible] که آن [illegible] بجا عندی برای صاحبات پس باشند و او است که برای عطف ما عندی بر مفعول [illegible] باشد و ما عندی عبارت از آنچه در دل سائل بوده از شبهات جبریه که [illegible] زنادقه و تا [illegible] علی ای شی کان اعتماده اشارتست بآن شبهات زیرا که مراد [illegible] اینست که حدوث اول حوادث حدوث [illegible] مثل آلتی و شرطی ممکن نیست و حاصل جواب اینست که قدرت قدیمه کافی [illegible] علیت و احتیاج بحدوث چیزی نیست برای علل حوادث و اینها مفصل میشود در شرح حدیث~~

چهارم و شرح حدیث ~~هفتم این باب~~ این فعل ماضی معلوم باب تفعیلست بمعنی اینکه صاحب وقت کرد چیزی را الاین بفتح همزه و تشدید یاء دو نقطه در پایین مکسوره و سکون یا نیز جایزست صاحب وقت این در سیوم بفتح و کسر همزه و سکون یا بمعنی حین است و لهذا مقابل حیث میشود در حدیث دوازدهم باب دهم و مقابل مکان میشود در حدیث هفتم باب پنجم و دوم صاحب قاموس گفته الاین الاعیاء و الحیة و الرجل و الجمل و الحین و مصدر آن یئین ای حان و آن انیک و بکسر و آنیک حان حینک و کیف فعل ماضی معلوم باب تفعیل است بمعنی اینکه صاحب چگونگی کرد الکیف بفتح کاف و تشدید یاء دو نقطه در پایین مکسوره و سکون یا نیز جایزست صاحب چگونگی الکیف بفتح کاف و سکون یا چگونگی بمعنی خصوصیتی که کائن فی نفسه باشد و عارض چیزی شود مثل سیاهی و مثل صورة ذهنیه یعنی آمد مردی سوی امام رضا علیه السلم از ماوراء النهر پس گفت که میپرسم ترا از مسئله پس اگر جواب گویی مرا در آن مسئله با آنچه نزد منست قائل میشوم بامامت تو و الا فلا پس امام علیه السلم گفت که بپرس از هر چه خواستی پس آن مرد گفت که خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که کی بود و چگونه بود و بر چه چیز بود اعتماد او بمعنی اینکه بچه وسیله خلق اول حوادث کرد پس امام گفت که بدرستی که الله تبارک و تعالی صاحب وقت کرد هر صاحب وقت را بی وقتی که خودش داشته باشد و صاحب چگونگی کرد هر صاحب چگونگی را بی چگونگی که خودش داشته باشد و اعتماد او بر وسیله نبود بلکه بر قدرت خود بود چه احتیاج بوسیله تازه بنا بر ضعف و اضطرار است و بنا بر امتناع تخلف معلول از علت تامه مخفی نماند که از این ظاهر میشود که قدرت و سایر صفات الله تعالی پیش از خلق عالم کائن فی نفسه نبوده پس صفت

نیز

نیز نبوده و الا چگونگی میبود و کائن فی نفسه در خارج میبود بنا بر اینکه ذهنی هنوز نبود و این منافات ندارد با اینکه در وقت تکلم باین کلام چون اذهان حادثه هستند قدرت او شیء باشد و صفت او باشد در اذهان پس تعبیر از آن بشیء و بصفت در این وقت میتوان کرد پس بر خاست آن مرد و رفت نزد امام پس بوسید سرش را و گفت که گواهی میدهم اینکه مستحق عبادت نیست مگر الله تعالی و اینکه محمد فرستاده الله تعالی است بخلایق و اینکه علی وصی رسول الله تعالی است و او است و بس ایستادگی کننده بعد از رسول بآن کاری که وا داشته او را بآن کار رسول الله تعالی صلی الله علیه و آله و اینکه شما خانواده رسول امامان راستگویید نه همچشمان ایشان و اینکه تو و بس جانشینی بعد از امامان راستگو این اشارتست بقول الله تعالی در سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین ای جماعتی که ایمان آوردند بترسید از الله تعالی و باشید با امامان راستگو در حکم الهی که حکم ایشان در دین به پیروی ظن نیست

سیوم اصل جَاءَ رَجُلٌ اِلَى اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَمُ فَقَالَ لَهُ اَخْبِرْنِي عَنْ رَبِّكَ مَتَى كَانَ فَقَالَ وَيْلَكَ اِنَّمَا يُقَالُ لِشَيْءٍ لَمْ يَكُنْ مَتَى كَانَ اِنَّ رَبِّي تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَانَ وَلَمْ يَزَلْ حَيّاً بِلَا كَيْفٍ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كَانٌ وَلَا كَانَ لِكَوْنِهِ كَيْفٌ وَلَا كَانَ لَهُ اَيْنٌ وَلَا كَانَ فِي شَيْءٍ وَلَا كَانَ عَلَى شَيْءٍ وَلَا ابْتَدَعَ لِمَكَانِهِ مَكَاناً وَلَا قَوِيَ بَعْدَ مَا كَوَّنَ الْاَشْيَاءَ وَلَا كَانَ ضَعِيفاً قَبْلَ اَنْ يُكَوِّنَ شَيْئاً وَلَا كَانَ مُسْتَوْحِشاً قَبْلَ اَنْ يَبْتَدِعَ شَيْئاً وَلَا يُشْبِهُ شَيْئاً مَذْكُوراً وَلَا كَانَ خِلْواً مِنَ الْمُلْكِ قَبْلَ اِنْشَائِهِ وَلَا يَكُونُ مِنْهُ خِلْواً بَعْدَ ذَهَابِهِ شرح کان در اول از افعال ناقصه و تامه میتواند بود و بنا بر اول و لم یزل عطف بر کان است و حیا خبر هر کدام است و بنا بر دوم جمله لم یزل حیا معطوفست بر کان لفظ کان در لم یکن له کان اسم لم یکن است و آن اسمی است که مأخوذست از فعل ماضی که از افعال تامه یا ناقصه است و نظیر قیل و قال است که مذکور شد در کتاب العقل در حدیث پنجم باب الرد الی الکتاب و السنة که باب پنجم و نهم است و آن منون است بقرینه دخول الف لام بر آن در آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث نهم مولد النبی صلی الله علیه و آله که عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان الله کان اذ لا کان فخلق الکان و المکان و میتواند بود که بصیغه فعل ماضی از افعال تامه یا ناقصه باشد بر سبیل حکایت و بر هر تقدیر مراد اینست که چون هر کلام حادث است پس کان نیز حادث شده این بفتح همزه و سکون یا بمعنی حین است موافق آنچه بیان شد در شرح حدیث سابق مکانه بمیم زائده و ضمیر غائب است و تفسیر مکان

کون م

در بعضی نسخ کون بیست [illegible] و بر هر تقدیر [illegible] است [illegible] صفت [illegible] [illegible] کون [illegible] [illegible] خارج [illegible] در [illegible] و اراده [illegible] پس [illegible]

گذشت در شرح عنوان این باب مکانا بمعنی وقتا لی دث است مراد اینست که ابتداع حوادث
در اوقات آنها برای این نبود که خودش صاحب وقت شود پس مکان او غیر مکانهای
حوادث است که اوقات آنهاست لا یشبه بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال است
المذکور ادراک کرده شده بتشخص فی اذهان مفکّران الخلو بکسر خا با نقطه و سکون لام خالی

محفوظ ذهنی یعنی م

الملک بضم میم و سکون لام پادشاهی ضمیر انشائه راجع بشیء است و همچنین ضمیر ذهابه و مراد
فنای دنیا است و این اشارتست بآنچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما وحده من
کیفه است که و انه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها کذلک
یکون بعد فنائها بلا وقت و لا مکان و لا حین و لا زمان عدمت عند ذلک الاجال و الاوقات
و زالت السنون و الساعات تا قول او که ثم یعیدها بعد الفناء یعنی آمد مردی سوی امام محمد باقر علیه
السلام پس گفت او را که خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که کی بود پس امام علیه السلام گفت که ای مرد
ناگهان تو خبر این نیست که گفته میشود برای چیزی که وقتی نباشد کی بود بدرستی که صاحب کل
اختیار من تبارک و تعالی بود و همیشه بود زنده بی چگونگی باینمعنی که زندگی عارض و لاحق او
نشده تا توان پرسید که چگونه زنده شد و نبود برای او بود و نبود مر بودن او را چگونگی باینمعنی
که بودن او بسببی حادث نشده تا پرسیده شود که چگونه و بکدام سبب شد و نبود برای او مکانی

بسبب محض بودن او بودن کیفیتی م

و نبود در چیزی که احاطه کند باو مثل سطحی که احاطه بجسم میکند و نبود بر بالای چیزی چنانچه پادشاهان
دنیا بر بالای تخت می نشینند و ابتداع نکرد برای امتداد بودن خود وقتی را و قوت نگرفت
بعد از کردن مخلوقات و نبود ضعیف پیش از کردن او مخلوقات را و نبود دلگیر از تنهائی پیش از
ابتدای مخلوقی و نمیماند بچیزی که ادراک کرده شود و نبود خالی از سلطنت ربوبیت پیش از
احداث چیزی و نمیشود از سلطنت ربوبیت خالی بعد از رفتن چیزی که احداث کرده شده **اصل**
لَمْ یَزَلْ حَیًّا بِلَا حَیَوةٍ وَ مَلِکًا قَادِرًا قَبْلَ اَنْ یُنْشِئَ شَیْئًا وَ مَلِکًا جَبَّارًا بَعْدَ اِنْشَائِهِ لِلْکَوْنِ
فَلَیْسَ لِکَوْنِهِ کَیْفٌ وَ لَا لَهُ اَیْنٌ وَ لَا لَهُ حَدٌّ وَ لَا یُعْرَفُ بِشَیْءٍ یُشْبِهُهُ وَ لَا یَهْرَمُ لِطُولِ الْبَقَاءِ
وَ لَا یَصْعَقُ لِشَیْءٍ بَلْ تخوفه تَصْعَقُ الْاَشْیَاءُ کُلُّهَا **شرح** الجبار بفتح جیم و تشدید با یکی نقطه فاعل
بعنوان کن و نگاهدارنده از زوال هر مخلوقی را که باقیست چندانکه باقیست مثل سموات و ارضین
و آنچه در میان آنهاست و بنابر معنی دوم در این اسم از اسماء الهی اشارتست باحتیاج هر
مخلوقی در بقا بنگاهدارنده که بزور نگاه دارد و اگر نگاه ندارد خود بخود زائل شود **یعنی** بیان آنچه
گفتم

گفتم اینست که پیوسته بوده زنده بی بودن زندگی فی نفسه و این بیان اینست که زندگی او کیفیت نیست
و پیوسته بوده پادشاه قادر بر هر چیز پیش از احداث او مخلوقی را و پیوسته بوده پادشاهی که فاعل
بعنوان کن است یا حافظ هر مخلوق باقیست از زوال بعد از ابتدا کردن او مر بودن مخلوقات را
باینمعنی که بعد از انشاء جباریت از او منفک نشده پس معلوم میشود که نیست بسبب محض بودن

او کیفیتی م

او صاحب این صفات چگونگی برای او و معلوم میشود که نیست برای او وقتی و معلوم میشود که
نیست برای او تمیز از شریک او در اسم جامد محض یا سطحی که احاطه او کند و معلوم میشود که شناخته
نمیشود ربوبیت او بقیاس بمخلوقی که او بآن مخلوق ماند در اسم جامد محض و معلوم میشود که
پیر کند او نمیشود بسبب درازی ماندن چنانچه پادشاهان اهل دنیا میشوند و معلوم میشود که مضطر
نمیشود از چیزی بلکه از ترس مصائب او در دنیا و عذاب او در عقبی مضطرب میشوند چیزها مر
هر کس است **اصل** کَانَ حَیًّا بِلَا حَیَوةٍ حَادِثَةٍ وَ لَا کَوْنٍ مَوْصُوفٍ وَ لَا کَیْفٍ مَحْدُودٍ وَ لَا اَیْنٍ
مَوْقُوفٍ عَلَیْهِ وَ لَا مَکَانٍ جَاوَرَ شَیْئًا بَلْ حَیٌّ یُعْرَفُ وَ مَلِکٌ لَمْ یَزَلْ لَهُ الْقُدْرَةُ وَ الْمُلْکُ
اَنْشَاَ مَا شَاءَ حِینَ شَاءَ بِمَشِیَّتِهِ لَا یُحَدُّ وَ لَا یُبَعَّضُ وَ لَا یَفْنَی کَانَ اَوَّلًا بِلَا کَیْفٍ وَ یَکُونُ
آخِرًا بِلَا اَیْنٍ **شرح** حیوة حادثة از قبیل وضع لازم در موضع ملزوم است و مراد اینست که حیوة
کائنة فی نفسها در خارج نداشته زیرا که اگر داشته میبود حیوة او حادث میبود چه هیچ عارضی
واجب بالذات نمیتواند بود و هر ممکن بالذات حادث است زیرا که بتاثیر فاعل است و تعلق تاثیر
بازلی معقول نیست چنانچه بیان میشود در حدیث ششم باب بیست و دوم در شرح و نهایا
جمیعا بالتثنیة الممتنع منه الازل کون با تنوین است الموصوف بیان کرده شده و مراد اینجا
مقدر بمقداری معین از زمانست و نفی کون موصوف باعتبار اینست که غیر متناهی مجموع
نمیدارد و اذهان قاصرست از شناخت آن کیف با تنوین است و عبارتست از کیفیت که
بیان آن و تقسیم آن بدو قسم شد در شرح حدیث ششم باب دوم المحدود و احاطه کرده
شده و این احتراز است از قسم اول از دو قسم کیفیت این بفتح همزه و جا بمعنی جهت است
و آن با تنوین است الموقوف بقاف و فا مجرور است علیه نائب فاعل موقوف و ضمیر مجرور
راجع باین است و مراد اینست که الله تعالی در غیر آن نیست پس موقوف علیه صفت کاشفه
است مکان با تنوین است و تنکیر مکان گذشت در شرح عنوان این باب جاور بجیم و را

و آن اعم از موضع است م

بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب مفاعله لغت مکانست المجاوره بودن چیزی با چیزی دیگر

همسایگی م

بی آنکه لزومی میان آنها باشد شیأ بفتح شین با نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و همزه
عبارتست از چیزی که در مکان مذکور باشد و ذکر جا و رشیأ برای احتراز است از قول ثبوت...
بثبوت اصل مکان یعرف بعین بی نقطه و را بی نقطه و فا بصیغه مضارع غائب معلوم باب
ضرب لغت حی است و برای تفسیر آنست تا معلوم شود که کیف و مانند آن مناط معنی چونی
نیست و استعمال معرفت در الله تعالی می آید در حدیث دوم باب آینده که عارف بالمجهول
ملک بفتح میم و کسر و سکون لام خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هو و جمله معطوفست بر یعرف
و میتواند بود که ملک معطوف بر حی باشد لم یزل بفتح زای صفت ملک است له خبر لم یزل است
القدرة و الملک اسم لم یزل است یا اسم لم یزل ضمیر مستتر است و جمله خبر است لا یحد بحا
بی نقطه و تشدید دال بی نقطه بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصر است الحد احاطه بچیزی و منع
کردن کسی از آنچه اراده کند یبعض بیا یک نقطه و عین بی نقطه و ضاد با نقطه بصیغه مضارع غائب
مجهول باب تفعیل است التبعیض تقسیم و دادن بعض مراد کسی به بعضی یکر یفنی بفا و نون
و الف منقلبه از یا بصیغه مضارع غائب معلوم باب علم است الفناء پیری و بر طرف شدن
و یکون آخرا بلا این اخیر رلست بآنچه در نهج البلاغه است که و انه سبحانه یعود بعد فناء الله
وحده لا شی معه کما کان قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت و لا مکان و لا حین
و لا زمان یعنی بیان آن بیان سابق اینست که همیشه بوده زنده بی زندگی که حادث باشد
و بی بودنی که بیان کرده شده بمقداری از زمان باشد و بی چگونگیی که احاطه کرده شده
باشد و بی وقتی که او در غیر آن نباشد و بی آنگاهی که مجاور شده باشد چیزی را بلکه او زنده
که می شناسد هر چیز را و او پادشاهیست که همیشه بوده او را قدرت و پادشاهی و چون پادشاهی
بی رعیت و مملکت مستبعد است چه متعارف پادشاهان دنیا آن نیست بیان آن کرده
گفت که احداث کرد آنچه را که خواست بمحض خواستن نه بسخن و حرکت عضو احاطه کرده
نمیشود یا منع کرده نمیشود از آنچه خواهد بعد از خلق عالم نیز و مبعض نمیشود در ذات یا در
خواهش که بعضی از آن بفعل آید و بعضی بفعل نیاید چون پادشاهان اهل دنیا و پیر نمیشود
بطول بقا پس قیاس نمیتوان کرد پادشاهی او را بر پادشاهی اهل دنیا که بی رعیت و مملکت
پادشاه نیستند بواسطه آنکه وجود رعیت و مملکت بمحض خواست ایشان نمیشود و بعضی از
آرزوهای ایشان بفعل نمی آید و پیر میشوند و چون پیر شدن بطول بقا محل تعجب است بیان
آن

قدر مشترک میان مکانی و بکرو آنچه در آن مکان و مکر است موافق آنچه می آید در حدیث یازدهم باب هشتم که هو فی کل مکان و لیس فی شیء من المکان المحدود

منقول شد در شرح خواجه اول

آن کرد و گفت که بود متفرد بقدم بی چگونگی و میباشد باقی بعد از فناء دنیا بی وقتی که ظرف
متغیری باشد اصل وَکُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَکَ اللّٰهُ رَبُّ
الْعَالَمِینَ شرح چون فارغ شد از بیان ربوبیت او شروع کرد در مضمون دو آیت یکی از
سوره قصص و در آن بیان مقتضای ربوبیت اوست و دیگری از سوره اعراف و در آن بیان
دلیل ربوبیت و عموم ربوبیت اوست الهالک ... الوجه راهی که قرار دهند تا مردمان
بآن راه روند لام در له برای ملکیت است و تقدیم ظرف برای حصر است و این حصر منافات
ندارد با آیت تبارک الله احسن الخالقین نظیر قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من
تشاء الامر حکم پادشاه در محل اختلاف التبارک بسیار کامل شدن و بسیار نفع رسانیدن و
اینجا هر دو مناسب است الرب صاحب کل اختیار چیزی یعنی و هر راهی باطل است مگر راهی
که او قرار داده سوی خود چنانچه در سوره قصص است و بیان میشود در حدیث اول و دوم
باب بیست و سیوم مملوک اوست و بس تدبیر و فرمان در مختلف فیه با یمعنی که غیر او مستقل در
قدرت یا در حکومت نیست بسیار کامل یا بسیار خیر مند است الله تعالی که صاحب کل اختیار هر کس و
هر چیزیست چنانچه در سوره اعراف است اصل وَیْلَکَ أَیُّهَا السَّائِلُ إِنَّ رَبِّی لَا تَغْشَاهُ
الْأَوْهَامُ وَلَا تَنْزِلُ بِهِ الشُّبُهَاتُ وَلَا یُحَارُ مِنْ شَیْءٍ وَلَا یُجَاوِزُهُ شَیْءٌ وَلَا تَنْزِلُ بِهِ
الْأَحْدَاثُ وَلَا یُسْأَلُ عَنْ شَیْءٍ وَلَا یَنْدَمُ عَلَی شَیْءٍ وَلَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِی
السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَی شرح در این فقرات بیان صفات
ربوبیت است الغشیان بفتح غین با نقطه و فتح شین با نقطه مصدر باب علم فرو گرفتن الاوهام
جمع وهم غلطها در حساب و مانند آن و خاطرها و هر دو اینجا مناسب است النزول فرو آمدن الشبهات
بضم شین و ضم و فتح و سکون با جمع شبهه بضم شین و سکون با است و آن بمعنی شکی است که کسی را
بهم میرسد در خوبی و بدی چیزی و بآن سبب ترک آن میکند می آید در حدیث اول باب بیست و دوم
که و لا شبهة دخلت علیه فیما لم یخلق و لا یحار بحا بی نقطه و الف و را بی نقطه بصیغه مضارع غائب
معلوم باب علم است الحیره اینکه دو کار پیش آید که یکی را البته باید کرد و معلوم نباشد که کدام
بهتر است یا بجیم و الف بصیغه مجهول باب افعال است الاجاره پناه دادن یا بجیم و همزه بصیغه مضارع
غائب معلوم باب منع است الجوار بضم جیم تضرع و لا یجاوزه بجیم و زای با نقطه است المجاوزه
گذشتن چیزی از کسی بعنوان غفلت آنکس از آنچه یا بجیم و را بی نقطه است المجاوره همسایگی

مضارع غائب

الاحداث جمع حدث بفتح حاء و فتح دال بلاها یی که در زمانه حادث میشود السؤال حساب خیر طلبیدن
و اعراض کردن و بهره و اینجا مناسب است لا تأخذه سنة و لا نوم از آیة الکرسی است در سوره
بقره الاخذ گرفتن و مستعمل میشود در عروض صفتی کسی را بی اختیار النعس السنة ماندگی که باعث
غفلت از کاری شود و پینکی و مراد اینجا معنی اول است چنانچه می آید در کتاب العشرة در حدیث
دوم و چهارم باب الجلوس و اگر مراد معنی دوم باشد تقدیم سنة بر نوم بنا بر عادت عرب
در محاورات ایشان است که در امثال این تقدیم اقل بر اکثر میکنند مثل آیت سوره یونس و لا
اصغر من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین و آیت سوره قمر و کل صغیر و کبیر مستطر و آیت سوره
مجادله و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم و میتواند بود که مراد باخذ باز گرفتن از قیومیت
و کارسازی بندگان باشد و مراد بسنة و نوم پینکی و خواب بندگان باشد و بر هر تقدیر
دفع میشود اشکال مشهور که چرا نوم را بعد از سنة ذکر کرده الثری آنچه از زمین در میان آب
~~است و در طرف مقابل ما است و لفظ تحت الثری در سوره طه اشارت باینست که مرکز ثقل عالم~~
~~در زمین نیست بلکه میان زمین و مرکز ثقل عالم فاصله است که نه داخل زمین است~~
~~و نه داخل میان زمین و آسمان چه در عرف آن لفظ را در بالای زمین استعمال میکنند~~
زمین کره نیست بلکه پهن است و روی آن بشکل روی ربع کره حسی است یعنی ای مرگ
ناگهان تو ای پرسنده بدرستی که صاحب کل اختیار من فرو نمیگیرد او را اقسام غلطها و فرو نمی
آید باو شکها در چیزی که نمیکند و حیران نمیشود از چیزی که نداند که چه باید کرد و نمیکند از غفلت
چیزی و فرو نمی آید باو حوادث روزگار مثل بیماریها و پرسیده نمیشود از حساب چیزی و پشیمان
نمیشود بر چیزی و نمیگیرد او را ماندگی و نه خواب مال اوست پس هر چه در آسمانها است و هر چه
در زمین است و هر چه در پایین پاره ایست از زمین که در آب است تا مرکز عالم پس مالک و
صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بوده همیشه و هست و خواهد بود **چهارم اصل** اجتمعت الیهود
اِلَى رَأْسِ الْجَالُوتِ فَقَالُوا لَهُ اِنَّ هٰذَا الرَّجُلَ عَالِمٌ يَعْنُونَ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَانْطَلِقْ بِنَا اِلَيْهِ نَسْأَلُهُ فَاَتَوْهُ فَقِيلَ لَهُمْ هُوَ فِي الْقَصْرِ فَانْتَظَرُوهُ حَتَّى خَرَجَ فَقَالَ لَهُ رَأْسُ
الْجَالُوتِ جِئْنَاكَ نَسْأَلُكَ قَالَ سَلْ يَا يَهُودِيُّ عَمَّا بَدَا لَكَ **شرح** جالوت پادشاهی بود که بدست
داود کشته شد و حکایت او هست در سوره بقره و اولاد داود را باسم او میخوانند و رأس
الجالوت عبارتست از اعلم اولاد جالوت **یعنی** فراهم آمدند جهودان سوی سردار قبیله جالوت

و لا فی السموات آخر در سوره طه است الثری
بالف مقصوره از یا خیر و برکت و شاید که اینجا
عبارت از قدرت باشد پس تحت الثری
عبارت از هر متعذر باشد ... پس
گفته الثری ... الثری ... او
الذی ... کالثریا ...
و الارض ...

میان آسمان و زمین است و هر چه
در تحت قدرت است ...

پس

پس گفتند او را که بدرستی که این مرد دانا است میخواستند بآن اشارت امیر المؤمنین علیه السلام را
پس روانه شو با ما سوی او تا بپرسیم او را از مشکلات پس آمدند نزد او پس گفته شد ایشان را که
او در منزل است پس انتظار او کشیدند تا بیرون آمد پس گفت او را رأس الجالوت که آمده ایم
نزد تو می پرسیم ترا از مشکلات گفت که بپرس ای جهود از هر چه بخاطر رسیده ترا **اصل** فَقَالَ
اَسْأَلُكَ عَنْ رَبِّكَ مَتَى كَانَ فَقَالَ كَانَ بِلَا كَيْنُونِيَّةٍ كَانَ بِلَا كَيْفٍ كَانَ لَمْ يَزَلْ بِلَا كَمٍّ وَ
بِلَا كَيْفٍ كَانَ لَيْسَ لَهُ قَبْلٌ هُوَ قَبْلَ الْقَبْلِ بِلَا قَبْلٍ وَ لَا غَايَةٍ وَ لَا مُنْتَهًى انْقَطَعَتْ عَنْهُ
الْغَايَةُ وَ هُوَ غَايَةُ كُلِّ غَايَةٍ فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ اِمْضُوا بِنَا فَهُوَ اَعْلَمُ مِمَّا يُقَالُ فِيهِ
شرح سائل از یهود بوده و یهود مانند فلاسفه زنادقه و تابعان ایشان قائلند بقدم عالم و ترتب
حوادث غیر متناهیه در جانب ماضی بنا بر توهم امتناع تخلف معلول از علت تامه و این مفضی بجبر
میشود چنانچه گفته در آیت سوره مائده و قالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما
قالوا و این توهم مبنی بر شبهات امتناع تخلف معلول از علت تامه است پس مقصود سائل آنست
که بنا بر مذهب شما که عالم حادث است لازم می آید که رب حادث باشد زیرا که اگر قدیم باشد
پس حدوث اول حوادث موقوف بر حدوث حادثی دیگر پیش از آن خواهد بود مثل قصدی
و شوق غایتی و شوق منتهای غایتی و این خلاف فرض و مستلزم تسلسل است و امیر المؤمنین
علیه السلام برای دفع آن شبهها در جواب او پنج کلام گفته **اول** کان بلا کینونیة و مراد بکینونیة
بفتح کاف و سکون یا دو نقطه در پایین و ضم نون و سکون واو و کسر نون و تشدید یا دو نقطه
در پایین و تاء تانیث و تنوین حدوث است **دوم** کان بلا کیف کان و کیف مبنی بر فتح است
و مراد اینست که اذهان مردمان عاجز است از ادراک ازل او چنانچه می آید در حدیث پنجم باب
بیست و دوم که باب جوامع التوحید است که ازله نهی لمجاول الافکار و بیان میشود **سیوم**
لم یزل بلا کم و بلا کیف کان و کم بفتح کاف و سکون میم استفهامیه است و سؤال از چند چیز
سال و مانند آنست و کیف مبنی بر فتح است و کان عامل هر یک از کم و کیف است پس مراد بلا
کم کان و بلا کیف کان است **چهارم** لیس له قبل هو قبل القبل بلا قبل و لا غایة و لا منتهی و قبل
چهار جا بفتح قاف و سکون با یک نقطه است و میتواند بود که در دوم بصیغه ماضی معلوم باب
تفعیل باشد التقبیل چیزی را پیش از چیزی دیگر کردن و میتواند بود که در چهارم بضم قاف و سکون
با باشد بمعنی قصد صاحب قاموس گفته که و اذا اقبل قبلک بالضم اقصد قصدک و بر هر تقدیر

در اول عبارتست از آلت و شرط و مانند آنها که غیر فاعلست و فعل عباد بی تحقق آنها پیش از مراد
ایشان ممکن نیست و مراد اینست که الله تعالی فاعلست بمحض قول کن است و حاجت نیست او را
بتحقق مقدمات فعل و این کلام مناط دفع شبهات یهود و فلاسفه و تابعان ایشان است که
مذکور شد و حاصل جواب اینست که اراده الله تعالی بی قصد و شوق و مانند آنهاست و محض
احداث است و بیان این میشود در حدیث سیوم باب چهاردهم که باب الارادة انها من
صفات الفعل و سایر صفات الفعل است جمله هو قبل تا آخر استیناف بیانی است الف لام
القبل اینجا برای عهد خارجیست و مراد اول حوادث است و این منافات ندارد با آنکه
در حدیث آینده برای استغراق باشد چه سیاق این دو حدیث در این مقام مختلف است
لا در و لا غایة و لا منتهی برای تاکید نفی است الغایة بغین با نقطه و الف و یا دو نقطه در
پایین و تا دو نقطه پایان کاری بمعنی آنچه مطلوبست از کاری و آن دو قسم است اول آنچه
مطلوب حصول آنست مثل جلوس بر سریر که مطلوبست از ساختن سریر دوم آنچه مطلوب تقرب
بآن و خشنودی آنست چنانچه مذکور میشود و هر دو قسم در فعل الله منتفی است منتهی بنون و الف
بصیغه اسم مفعول باب افتعال مجرور است تقدیرا و منون است و عبارتست از غایتی که فوق
هر غایت است و نکته در نفی اعلی بعد از نفی ادنی مذکور میشود در شرح حدیث آینده سیاق پنجم انقطعت
عنه الغایة و هو غایة کل غایة انقطاع غایة از او مبنی بر اینست که فعل او برای حصول نفع خود
نیست و برای تقرب سوی کسی نیست و هو غایة کل غایة اشارتست بآیت سوره توبه و رضوان
من الله اکبر و مراد اینست که هر نفعی خواه در دنیا و خواه در آخرت سهل است در جنب خشنودی
الله تعالی از کسی پس خشنودی او اعلای مراتب غایاتست فا در فهو برای بیان است یعنی پس راس
الجالوت گفت که میپرسم ترا از صاحب کل اختیار تو که کی بود پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت که
بود بی حدوثی بود بی اینکه چگونه بود پیوسته بود بی اینکه چند هزار سال بود و بی اینکه چگونه بود
برای او تمهید مقدمه که در مخلوقین میباشد بیان این آنکه او پیش از اول حوادث است بی
تمهید مقدمه و بی شوق پایان کاری و بی شوق منتهای پایان کاری بریده شده از او پایان
کار رو او پایان کار هر پایان کار است پنجم اصل جَاءَ حَبْرٌ مِنَ الْأَحْبَارِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَتَى كَانَ رَبُّكَ فَقَالَ لَهُ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ وَمَتَى لَمْ يَكُنْ
حَتَّى يُقَالَ مَتَى كَانَ كَانَ رَبِّي قَبْلَ الْقَبْلِ بِلَا قَبْلٍ وَبَعْدَ الْبَعْدِ بِلَا بَعْدٍ وَلَا غَايَةَ وَلَا مُنْتَهَى

الغایة

سکان هم

ما یقال فیه مبنی بر رعایت جانب معنی فهو اعلم است زیرا که بمعنی فهو اکثر است هم

پس گفت راس الجالوت که روا شوید با ما چه دانش او بیشتر است از آنچه گفته میشود در او هم

بکسر و هم

لِغَايَتِهِ انْقَطَعَتِ الْغَايَاتُ عِنْدَهُ فَهُوَ مُنْتَهَى كُلِّ غَايَةٍ **شرح** الحبر بفتح حا بی نقطه و سکون با
یکنقطه و را بی نقطه دانا الف لام الاحبار برای عهد خارجیست و مراد دانایان جهود ان است
الثکل بضم ثا سه نقطه و سکون کاف و بفتح ثا و فتح کاف مصدر باب علم مرده دیدن فرزند را
یا مانند فرزند را اگر کان در کان ربی از زیادتی کاتبان نباشد عطف در و بعد البعد دو احتمال
دارد اول اینکه از قبیل عطف جمله بر جمله باشد بتقدیر و هو بعد البعد دوم اینکه از قبیل عطف مفرد
بر مفرد باشد و مبنی بر نوعی از مجاز باشد نظیر علفته تبنا و ماء باردا یا نظیر جاءت القیامة که اخبار
از مستقبل بلفظ ماضی شده برای افاده تحقق وقوع و بر هر تقدیر موافقت با آنچه گذشت در حدیث
سیوم این باب که و لا یکون منه خلوا بعد ذهابه قبل سه جا بفتح قاف و سکون با است الف لام
القبل برای استغراق است ذکر بلا قبل احترازاست از مذهب یهود و فلاسفه زنادقه و تابعان
ایشان که میگویند که عالم قدیم است و حوادث متعاقبه غیر متناهی است در جانب ماضی و واجب
بالذات مقدم است بر هر حادث و هرگز نبوده که با او حادثی نباشد و همچنین است ذکر بلا بعد
زیرا که مذهب فلاسفه زنادقه و تابعان ایشان اینست که حوادث متعاقبه غیر متناهی است
در جانب مستقبل پس واجب بالذات بعد از هر حادث خواهد بود و هرگز نخواهد بود که با او حادثی
از حوادث نباشد و آنچه منقول شد در شرح حدیث سیوم این باب از نهج البلاغة که و انه
سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه تا آخر ابطال مذهب ایشان میکند لا در و لا غایة
برای تاکید نفی است پس غایة مجرور و منون است و معنی غایة و دو قسم آن بیان شد در شرح
حدیث سابق و ذکر و لا غایة برای دفع توهم اینست که او را بعد از فنای دنیا زیادتی کمال حاصل
شود و لا در و لا منتهی لغایته نیز برای تاکید نفی است پس منتهی منون است و مجرور است تقدیرا
و ذکر و لا منتهی لغایته بعد از و لا غایة مبنی بر عادت عربست که در امثال این مقام تقدیم
ادنی بر اعلی میکنند چنانچه گذشت در شرح حدیث سیوم این باب در بیان لا تاخذه سنة
و لا نوم ~~مضمون انقطع تا آخر بیان شد در شرح حدیث سابق در بیان انقطعت عنه الغایة~~ و هو
غایة کل غایة یعنی آمد دانایی از دانایان جهودان سوی امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت که ای
امیر المؤمنین کی بود صاحب کل اختیار تو پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت او را که مرده بیناد
ترا مادرت و کی نبود تا گفته شود که کی بود بیان این آنکه بود صاحب کل اختیار من در پیش
پیش بی پیشی که با او باشد و او در پس هر پس از جمله حوادث دنیاست بی پسی که با او باشد

یهود هم

مراد از انقطاع غایات علل غائیه متعارفه در ذهن ما بندگانست
در عبارت ایشان فا در فهو برای تفریع بر
انقطاع است منتهی کل غایة بمعنی غایة کل غایة است
که بیان شده در شرح حدیث سابق هم

وبی پایان کاری که او را حاصل شود وبی منتهایی برای پایان کار او بریده شده یا پایانهای کار
نزد او پس او پایان کار هر پایان کار است **اصل** فَقالَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ اَفَنَبِیٌّ اَنتَ فَقالَ
وَیلَکَ اِنَّما اَنا عَبدٌ مِن عَبیدِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ **شرح** پس دانای جهود گفت که ای امیر
المؤمنین آیا بنا بر این بیانی که کردی تو پیغمبری تو که این مضمونها بوحی الهی بتو رسیده
باشد بی واسطهٔ بشر پس امیر المؤمنین علیه السلم گفت که ای مرگ ناگهان تو جز این نیست
که من غلامیم از غلامان محمد صلی الله علیه وآله مراد اینست که اینها بوحی معلوم او شده
و او تعلیم من کرده **ششم اصل** وَرُوِیَ اَنَّهُ سُئِلَ عَلَیهِ السَّلامُ اَینَ کانَ رَبُّنا قَبلَ اَن
یَخلُقَ سَماءً وَاَرضاً فَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ اَینَ سُؤالٌ عَن مَکانٍ وَکانَ اللهُ وَلا مَکانَ
شرح و روایت کرده شده اینکه امیر المؤمنین علیه السلم پرسیده شد که کجا بود صاحب کل
اختیار ما پیش از انکه آفریند آسمانی را و زمینی را پس گفت که کجا سؤالست از جایی و بود
الله تعالی و جایی نبود **هفتم اصل** قالَ رَأسُ الجالُوتِ لِلیَهُودِ اِنَّ المُسلِمینَ یَزعُمُونَ اَنَّ عَلِیّاً
مِن اَجدَلِ النّاسِ وَاَعلَمِهِم اِذهَبُوا بِنا اِلَیهِ لَعَلِّی اَسأَلُهُ عَن مَسأَلَةٍ وَاُخَطِّئُهُ
فیها فَاَتاهُ فَقالَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ اِنّی اُریدُ اَن اَسأَلَکَ عَن مَسأَلَةٍ قالَ عَلَیهِ السَّلامُ
سَل عَمّا شِئتَ **شرح** التخطئه نسبت دادن کسی را بخطا **یعنی** گفت سردار طایفه جالوت
جهودان را که بدرستی که مسلمانان دعوی میکنند که علی از جمله ماهرترین مردمان در بحث و دانا
ایشانست روانه شوید با ما سوی او شاید بپرسم او را از مسئله و خطای او را ظاهر سازم
دران مسئله پس آمد با جهودان نزد علی پس گفت ای امیر المؤمنین بدرستی که من میخواهم
که بپرسم ترا از مسئله علی علیه السلم گفت که بپرس از هر چه خواستی **اصل** قالَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ
مَتی کانَ رَبُّنا قالَ یا یَهُودِیُّ اِنَّما یُقالُ مَتی کانَ لِمَن لَم یَکُن فَکانَ مَتی کانَ هُوَ کائِنٌ
بِلا کَینُونِیَّةٍ کائِنٍ کانَ بِلا کَیفٍ یَکُونُ بَلی یا یَهُودِیُّ ثُمَّ بَلی یا یَهُودِیُّ کَیفَ یَکُونُ لَهُ
قَبلٌ هُوَ قَبلَ القَبلِ بِلا غایَةٍ وَلا مُنتَهی غایَةٍ وَلا غایَةَ اِلَیها اِنقَطَعَتِ الغایاتُ عِندَهُ
هُوَ غایَةُ کُلِّ غایَةٍ فَقالَ اَشهَدُ اَنَّ دینَکَ الحَقُّ وَاَنَّ ما خالَفَهُ باطِلٌ **شرح** مقصود
ازین سؤال بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب و اینجا میگوییم که امیر المؤمنین علیه
السلم در جواب پنج کلام گفته **اول** یا یهودی انما یقال متی کان لمن لم یکن فکان متی کان
و لفظ متی کان در اول نایب فاعل یقال است و در دوم برای افاده عموم فکان است و مراد

امیر المؤمنین علیه السلام

کدام

اینست

١٦٦

اینست که خواه در اندک زمانی پیش از این شده باشد و خواه در چندین هزار هزار سال پیش از
این شده باشد **دوم** هو کائن بلا کینونیة کائن و مراد بکینونیه حدوث است و آن مضاف
است **سیوم** کان بلا کیف یکون و کیف مبنی بر فتح است و یکون بصیغهٔ مضارع غائب
معلوم از باب تفعیل است و مراد اینست که او مستجمع علهٔ تامهٔ حوادث بود و تاخیر احداث اول
حوادث برای فقدان آلتی یا شرطی که قبل از اول حوادث باید نبود تا گفته شود بعنوان
استفهام انکاری که چگونه تکوین اول حوادث خواهد کرد **چهارم** بلی یا یهودی ثم بلی یا
یهودی کیف یکون له قبل هو قبل القبل بلا غایة ولا منتهی غایة ولا غایة الیها بلی ابطال
نفی جواز تخلف معلول از علهٔ تامه است که مدار شبهه و استدلال یهود و فلاسفهٔ زنادقه
و تابعان ایشان در قدم عالم بران است و تکریر بلی و عطف آن به ثم مبنی بر اینست که اول
برای بیان جواز و وقوع تخلف معلول از علهٔ تامه در فعل الله تعالی است و دوم برای بیان
جواز تخلف معلول از علهٔ تامه در فعل بندگان است و وقوع دوم بسیار تیر اخفیست از
وقوع اول کیف یکون له قبل برای استفهام انکاریست پس موافق لیس له قبل است که
بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب فرق اینست که لیس له قبل دلالت بر وضوح بطلان
امتناع تخلف معلول از علهٔ تامه نمیکند و کیف یکون له قبل دلالت بران میکند بنا بر وضوح
اینکه اگر مراد بقبل مقدم بالزمان است پس تخلف معلول از علهٔ تامه در میان آن حدوث
مقدم و آن حدوث مؤخر واقع میشود و اگر مراد بقبل مقدم بالذات و موافق در زمان است
پس بعد از نقل کلام سوی قبل لازم می آید تسلسل در امور غیر متناهیه مجتمعه در آن واحد
و این محال است باتفاق خصوم نیز و ایضا اگر حدوث حادث موقوف بر قبل باشد و بشرط
قبل واجب شود بوجوب سابق پس هیچ حادث محتاج بفاعل نخواهد بود زیرا که چنانچه تکوین
واجب بالذات محالست همچنان تکوین واجب بالغیر بوجوب سابق بشرط بودن آن غیر
محالست و این قضیه معلوم هر عاقل است و فلاسفهٔ زنادقه و تابعان ایشان از این تغافل
میکنند **و تحقیق ربط حادث بقدیم** اینست که توهم توقف حدوث هر حادث کائن فی نفسه در خارج
بر حدوث شرطی که کائن فی نفسه در خارج باشد مبنی بر توهم اضطرار فاعل حادث اول است
زیرا که فاعل در ترجیح میدهد حدوث حادث اول را در آنی از جملهٔ امتداد کون خود بر حدوث آن
در سایر آنات برای علم بمصلحتی بی توقف بر حدوث شرطی که کائن فی نفسه در خارج باشد

مجرد اینام اول هم

ازلی بودن رب بر تقدیر حدوث عالم و نفی م

وقوع هم

و تحقیق ربط الحادث بالقدیم

ولی توقف بر حصول امری که ترجیح در ان شده زیرا که ترجیح در آنات دیگر نیز ممکن بود و ترجیح بلا
مرجح که محالست نمیبود و بنا بر انکه هر یک از فعل و ترک راجح است بر دیگری باعتباری و
مرجوح است باعتباری دیگر نزد قادر بهر آنی از آنات پس فعل او بی وجوب سابق است
و اشارت بجمیع اینها شده در کلام امام رضا علیه السلم در حدیث دوم این باب که و کان
اعتماده علی قدرته و لهذا باعث اعتراف سائل بامامت او شده ° اولئک سادات
نجیوا ابمثلهم ° اذا جمعتنا یا خصوم المجامع ° جمله هو قبل القبل بلا غایة و لا منتهی غایة استینافی
بیانی است و مضمونش بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب در نسخ کافی و لا غایة
الیها بلام و الف و غین با نقطه و الف و یا دو نقطه در پایین و تا تانیث و کسر همزه و فتح
لام و سکون یا دو نقطه در پایین و ضمیر مؤنث است و در کتاب توحید ابن بابویه و لا غایة
الیها غایة است و بنا بر اینها الی بمعنی مع است و حاصل هر دو یکیست و هیچکدام ربطی
~~مقام نفی ندارد و اگر کسی در صورت خط نسخ کافی گوید که و لا غایة الیها بفتح لام و فتح همزه~~
~~و عین بی نقطه و الف و نون و ضمیر راجع بر بنا و الف لام تعریف و فتح با یک نقطه و ها و الف~~
~~و همزه منقلبه از واو است و مراد اینست که هر اینه اعانت کرده او را نور کمال قدرت نظیر~~
~~آنچه گذشت در حدیث دوم این باب که و کان اعتماده علی قدرته دور نیست و حاصل اینست~~
~~که حاجت بمعین در احداث حادثی و کسی نیاید که نقصانی در او باشد و در الله تعالی~~
~~نقصانی نیست اصلا و الله اعلم~~ پنجم انقطعت الغایات عنده هو غایة کل غایة و این ظاهر است
از شرح حدیث چهارم این باب ذکر دینک بجای دینکم اشارتست بانکه دین مخالفان
او از جمله مدعیان امامت و تابعان ایشان باطل است و اسلام نیست حقیقة یعنی
گفت که ای امیر المؤمنین کی بود صاحب کل اختیار ما امیر المؤمنین علیه السلم گفت او را که
ای جهود جز این نیست که گفته میشود لفظ کی بود برای کسی که نبوده باشد وقتی پس از آن
شده باشد هر وقت که شده باشد بیان این آنست که او کائن بود بی حدوث کائنی
بود بی آنکه چگونه کائن میکند اول حوادث را بی تخلف معلول از علة تامه جایز و واقع است
ای جهود بعد از ان بی تخلف معلول از علة تامه جایز و واقع است ای جهود چگونه میباشد
برای او بتمهید مقدمه بیان این آنکه او پیش از اول حوادث است بی شوق پایان کاری
و بی شوق منتهای پایان کاری و بی شوق پایان کاری که با پایان کاری باشد بریده شده

و آن اینست که بعد او غایت دیگر نیست
ندارد و نفی این بعد از نفی غایت و نفی
منتهای غایت از قبیل نفی منتهای غایت
بعد از نفی غایت است که بیان شد
در شرح حدیث پنجم این باب

ملیاسته کاس م

پایانهای

پایانهای کار نزد او و بیان این آنکه او پایان کار و هر پایان کار است پس اسالجالوت گفت
که گواهی میدهم اینکه دین تو که اسلامست آن بکار آمدنیست و بس و اینکه هر دین که مخالف
آن دین است بکار نیامدنیست هشتم اصل عَنْ زُرَارَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَكَانَ اللّٰهُ وَلَا شَيْءَ غَيْرُهُ قَالَ نَعَمْ كَانَ وَلَا شَيْءَ قُلْتُ فَأَيْنَ كَانَ يَكُونُ قَالَ وَكَانَ
مُتَّكِئاً فَاسْتَوَى جَالِساً وَقَالَ أَحَلْتَ يَا زُرَارَةُ وَسَأَلْتَ عَنِ الْمَكَانِ إِذْ لَا مَكَانَ
شرح الاحاله بحا بی نقطه قیاس چیزی بچیزی دیگر و گفتن مضمونی که محال باشد و هر دو اینجا مناسب
است و این لفظ می آید در حدیث اول باب هفدهم یعنی روایت از زراره که گفت که
گفتم امام محمد باقر علیه السلم را که آیا بود الله تعالی و هیچ چیز غیر او نبود گفت که آری بود و هیچ
چیز نبود گفتم که پس کجا میبود زراره گفت که و امام تکیه کرده بود پس راست نشست و گفت
که قیاس کردی الله تعالی را بر دیگران یا مضمون محال گفتی ای زراره و پرسیدی از خصوصیت
مکان در جایی که مکان نیست نهم اصل أَتَى حَبْرٌ مِنَ الْأَحْبَارِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَتَى كَانَ رَبُّكَ قَالَ وَيْلَكَ إِنَّمَا يُقَالُ مَتَى كَانَ لِمَا لَمْ يَكُنْ
فَأَمَّا مَا كَانَ فَلَا يُقَالُ مَتَى كَانَ كَانَ قَبْلَ الْقَبْلِ بِلَا قَبْلٍ وَبَعْدَ الْبَعْدِ بِلَا بَعْدٍ وَ
لَا مُنْتَهَى غَايَةٍ لِتَنْتَهِيَ غَايَتُهُ فَقَالَ لَهُ أَنَبِيٌّ أَنْتَ فَقَالَ لِأُمِّكَ الْهَبَلُ إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ
مِنْ عَبِيدِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شرح بیان کان قبل القبل بلا قبل و بعد البعد بلا
بعد و لا منتهی غایة گذشت در شرح حدیث پنجم این باب لام در لتنتهی غایته برای تعلیل است
ظرف صفت مخصصه منتهی غایة است و وجه این اینست که نفی منتهی غایة بالکلیه صحیح نیست
زیرا که الله تعالی منتهای غایت است برای دیگران چنانچه گذشت در حدیث پنجم این باب که فهو
منتهی کل غایة و نفی او صحیح نیست و چون منتهی غایة مخصص شود بانکه برای انتهای غایت
خودش باشد نفی آن صحیح میشود و از این ظاهر میشود که ترک ذکر لتنتهی غایته در حدیث هفتم
این باب مبنی بر مسامحه و اعتماد بر ظهور مراد است الهبل بفتح ها و فتح با یک نقطه مصدر باب علم
مرگ فرزند دیدن یعنی آمد دانایی از دانایان جهودان نزد امیر المؤمنین علیه السلم پس گفت که
ای امیر المؤمنین کی بود صاحب کل اختیار تو امیر المؤمنین علیه السلم گفت که ای مرگ ناگهان
تو جز این نیست که گفته میشود کی بود برای چیزی که نبوده باشد در وقتی پس اما چیزی که بوده
باشد همیشه پس گفته نمیشود که کی بود برای آن بیان این آنکه بود رب من در پیش هر پیش

جا در کسی که نیست جا برای ادم

بی پیشی که با او باشد و او در پس هر پس است بی پسی که با او باشد و بی منتهای یا پایان کاری که
برای آن باشد که منتهی شود یا پایان کار او پس آن دانا گفت امیر المؤمنین را که آیا پیغمبری
تو پس امیر المؤمنین گفت که برای مادر تو باد دیدن مرگ تو خبر این نیست که من غلامیم از غلامان
رسول الله صلی الله علیه و آله مراد اینست که اینها بوحی باو رسیده و او بمن گفته باب هفتم اصل
باب النسبة شرح النسبة بکسر نون و سکون سین بی نقطه و با یک نقطه مصدر باب نصر و ضرب
کسی را بنسب او ذکر کردن بمعنی نسبت دادن او بپدرش تا ممتاز شود از غیر و مراد اینجا ذکر
طریق مستقیم و اوضح سوی معرفت مرتبهٔ کسی است بروشی که سامع اکتفا بآن تواند کرد و حاجت
بزیاده بر آن نداشته باشد برای تمیز او از جمعی که مشتبه باو بیند و از این ماخوذ است نسبت بفتح
نون و سکون یا دو نقطه در پایین و فتح سین بمعنی طریق مستقیم و اوضح الف لام برای عهد
خارجیست بمعنی نسبة الرب که سوره قل هو الله احد باشد بنا بر آنچه می آید در کتاب الفضل
در حدیث اول باب النوادر که باب صدم است که اقرأ یا محمد نسبة ربک تبارک و تعالی قل هو
الله احد تا قول او که اقرأ انا انزلناه فانها نسبتک و نسبة اهل بیتک الی یوم القیمة یعنی این
باب بیان طریق مستقیم و اوضح سوی معرفت ربوبیت است که سوره اخلاص باشد در این
باب چهار حدیث است اول اصل انّ الیهود سألوا رسول الله صلّی الله علیه و آله فقالوا انسب
لنا ربّک فلبث ثلاثا لا یجیبهم ثمّ نزلت قل هو الله احد الی آخرها شرح فا در فقالوا
برای بیان است انسب امر باب نصر است و مراد یهود طلب نسبت است بمعنی دوم که مذکور
شد در شرح عنوان این باب یا مراد ایشان طلب نسبت بمعنی ولدت و بنا بر این ربک عبارت
از فاعل نفوس ناطقه و ما تحت فلک قمر است و طلب نسب او مبنی بر اینست که یهود مانند فلاسفه
زنادقه قایلند باینکه واجب الوجود بالذات فاعل موجب است چون تخلف معلول از علت تامه
محالست و از او صادر نشده مگر عقل اول غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا و میگویند که صادر از
عقل اول عقل دوم و فلک اولست و صادر از عقل دوم عقل سیوم و فلک دوم است و
همچنین تا عقل عاشر و فلک نهم و صادر از عقل عاشر که آنرا عقل فعال مینامند نفوس ناطقه و
عناصرست و عقول عشره و نفوس ناطقه مجردند و قدیمند و افلاک و ماده عناصر نیز قدیمست
و جمیع صدورها بعنوان ایجابست پس فاعل ما مستحق حمد و مدح نیست چه جای عبادت ایضا
غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا و میگویند که قرین در قدم و تجرد و فعل بی حاجت بحرکت خود برای
تحریک

تحریک آلتی یا عضوی دارد پس والد اثر خود است و مولود مؤثر خود است و نسبت دارد و بنیه ثبوت وجوب
بالذات میرسد زیرا که ولادت سوای این نیست که ظاهر شود جوهری از جوهری بی اختیار مانند ظهور
طفل از پدر و مادرش لبث ماضی باب علم است ثلاثا عبارت از سه ساعت چه اگر سه روز مراد میبود
ثلثه میگفت لا یجیبهم حال فاعل لبث است شاید که وجه درنگ انتظار نزول خبری از قرآن باشد بسبب
علم رسول الله صلی الله علیه و آله باینکه بعض غیر بیانات در این مبحث در میان منسوبان باسلام نیز بهم خواهد
رسید پس خبری از قرآن میباید که حجت بر ایشان باشد تا روز قیامت چنانچه اشارت بآن میشود در حدیث
سیوم این باب هو راجع برب است بقرینه اینکه در سؤال ربک واقع شده و اشارت بآن میشود در
حدیث چهارم این باب و آن مبتدا است الله خبر مبتداست بمعنی آن مستحق عبادت که معروف نزد اطفال
و مجانین و عوام پیش از آنکه ضایع کنند ذهن خود را بشبهات فلاسفه چنانچه اشارت بآن میشود در حدیث
آخر باب بیست و دوم احد خبر دیگر مبتداست بمعنی بی جزو و قرین در صفات ربوبیت مثل قدم و تجرد و نفوذ اراده
و باقی سوره بیان میشود در این باب در حدیث اول باب بعد ازین یعنی بدرستیکه یهودان پرسیدند رسول
صلی الله علیه و آله را با نزد خویش که گفتند که بیان کن برای ما صاحب کل اختیار را بطریق مستقیم و اوضح پس رسول
الله صلی الله علیه و آله درنگ کرد سه ساعت جواب نمیگفت بعد از آن فرود آمد از جانب الله تعالی سوره قل هو
الله احد تا آخر آن دوم اصل سألت ابا عبد الله علیه السّلم عن قل هو الله احد فقال نسبة الله
الی خلقه احدا صمدا ازلیّا صمدیّا شرح بیان نسبة الله شد در شرح عنوان این باب و تعدیه آن به
الی باعتبار تضمین معنی توجیه است الاحد بی جزو و قرین الصمد روا کننده حاجت و بیان میشود در باب
بعد هم که باب تاویل الصمد است احدا و صمدا تمیز نسبة است ازلیا و صمدیا تاکید صمدا و اشارت است
باینکه الف لام در الصمد دلالت بر حصر میکند یا بمعنی آنکه حاجت روای دیگران در پهلوی او هیچ است پس یا در
صمدیا برای مبالغه است مثل احمری بمعنی بغایت سرخ یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از
سوره قل هو الله احد پس گفت که نسبة الله تعالی است که روا نه کرده آنرا سوی مخلوقان خود با فرود
که احدیت صمد ازلی صمدیت و چون صمد ازلی صمدی احتیاج ببیان داشت گفت اصل لا ظلّ له
یمسکه و هو یمسک الاشیاء باظلّتها عارف بالمجهول معروف عند کلّ جاهل فردانیّا لا
خلقه فیه و لا هو فی خلقه غیر محسوس و لا مجسوس لا تدرکه الابصار علا فقرب
و دنا فبعد و عصی فغفر و اطیع فشکر لا تحویه ارضه و لا تقلّه سمواته حامل الاشیاء
بقدرته دیمومیّ ازلیّ لا ینسی و لا یلهو و لا یغلط و لا یلعب و لا لارادته فصل و فصله جزاء

وَاَمْرُهُ وَاقِعٌ شرح الظل کسی که سایه نگاهداری بر چیزی اندازد مثل باغبان برای میوها و مانند آن و الله تعالی بنده پرخود برای هر چیزی که آفریده برای نفع مردمان نگاهداران قرار داده که لاعلاج سایه بران چیز می اندازند خواه بقصد خوب که از راه یمین میآیند و نادرست و خواه بقصد بد که از راه شمال میآیند و بسیار تا آن نفع از آن چیز حاصل شود برای مردمان چنانچه در سوره نحل گفته که یَتَفَیَّؤُ ظِلٰالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَالشَّمٰائِلِ سُجَّداً لِلّٰهِ و هم در اخرون فروان منصوب بنودست بزیاده الف و نون برای مبالغه و یا نسبت نیز برای مبالغه است مثل احمری بمعنی بسیار سرخ و آن مفعول دوم معروف است بنابر مذهب هشام که عرف املی تعلم میدانند و دو مفعول داشتن و بنابر مذهب غیر او حال ضمیر مستتر در معروف است لاٰ خلقه تا الابصار یا فی خلقه بیان فروانیا است المحسوس بکاف بیفقط آنچه معلوم باشد ذات آن یا شخص یا تفکر مثل آنچه دیده شود المجسوس بجیم آنچه معلوم باشد ذات آن یا شخص آن بفکر گذشت در خطبه که علا فاستعلی و دنا فتعالی و ارتفع فوق کل منظر و بیان شد و اینجا میگوییم که العلو بلند بودن و مراد اینجا استجماع جمیع صفات کمال و بری بودن از هر نقص و قبیح و اقرب بصیغه معلوم باب حسن و مراد بقرب تکوین اول مخلوقات و آن آبست که پیش از تکوین ملک و جن و انس آن پیش نزدیک شد بموصوف شد و هنوز معروف نشده الله بوکمال نزدیکی و آن عبارتست از تکوین ملک و جن و انس و نقص شد بربوبیت در هر مخلوق زیرا که با آن کمال نزدیکی او باد شاه مخلوقین میشود بعد بصیغه معلوم باب حسن و مراد ببعد ارتفاع فوق کل منظر است بامعنی که کنه ذات او و شخص او مدرک کسی نمیشود نه بدیده دل و نه بدیده چشم با وجود کمال نزدیکی و لا تحوبه بکاف بیفقط از حواته بمعنی غالب و مالک شدن بر کسی و اگر بجیم باشد از اجواء بمعنی راندن و هلاک کردن الارض آنچه پست مرتبه باشد مثل اهل معصیت چنانچه در سوره اعراف گفته که اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰاهُ الاقلال العاقف بلند کردن السموات جمع سما بلند مرتبها مثل اهل طاعات الحامل بردارنده و مراد اینجا نگاهدارنده از فنا است و حامل تا واقع بیان لاتحوبه تا آخر است و لا در و لا ارادته اگرچه در ظاهر مکرر نیست و در مثل اینجا اهل نحو شرط کرده اند تکرار را اما حقیقة آن تکرار لا در لا یعنی تا آخر است الفضل بضاد با نقطه زیادتی و مراد اینجا زیادتی عدد چیزی بر عدد چیزی دیگر است فضا بضاد بینقطه و ضمیر است بمعنی دیوان او میان خلایق در آنچه اختلاف در ان دارند یعنی نیست سایه اندازی او را که نگاه دارد او را و او نگاه میدارد چیزها را یا سایه اندازهای آنها شناسا است بهر چه معلوم کسی دیگر نیست شناخته شده است

نزد هر

نزد هر نادان با نیروش که بغایت یکانه است نه مخلوق او در اوست و نه او در مخلوق اوست مدرک نمیشود بحواس خمس و تجسس کرده نمیشود ذات او یا شخص او بفکر در معنی باید او را دیدها نه دیده چشم و نه دیدهٔ دل بلند مرتبه شده باعتبار ربوبیت پس نزدیک شد بدلهای بندگان باعتبار وضوح برهان ربوبیت او و نزدیک شد بدلهای بندگان پس خبر داده شد از شریک در تکوین بمحض قول کن و از شریک در استحقاق عبادت و از شریک در اسم غیر مشتق موافق آنچه می آید در حدیث اول باب بیست و دوم که باب جوامع التوحید است که عزوجل عن مجاورة الشرکاء و تا فرمانی کرده شد پس بخشایش کرد و فرمان برده شد پس مانند شکر نعمت جزای نیکی داد و غالب نمیشوند یا غمگین نمیکنند او را اهل معصیت او و باعث رفعت شان او نمیشوند اهل طاعتهای او چه او نگاهدارنده هر چیزیست از فنا بمحض قدرت خود بی ابتدا است بی انتها است فراموش نمیکند عصیان کسی و طاعت کسی را و غافل نمیشود از جزای عصیان و طاعت و غلط نمیکند در حساب و قدر استحقاق جزا در عصیان و طاعت و بازیچه نمیسازد در آفریدن آسمانها و زمین که دانسته از جزای عصیان و طاعت گذرد و نه اراده او را زیادتی هست در عدد بر مراد او بمعنی اینکه هر اراده او لازم دارد مراد او را و دیوان او در روز قیامت جزای اعمالست بمعنی اینکه لازم دارد جزا را بازیچه نیست و فرمان او در جزای نیک و بد بعمل آمدنی است بمعنی اینکه وقتی که گوید بملائکه عذاب که خُذُوهُ فَغُلُّوهُ بگیرید او را و غل کنید او را البته میگیرند و غل میکنند مقصود آنست که صاحب این صفات ربوبیت غمگین از معصیت و خوشحال از طاعت نمیشود اصل لَمْ یَلِدْ فَیُورَثَ وَلَمْ یُولَدْ فَیُشٰارِکَ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ شرح این فقره در محل نصب است وصف احد اصمد است چه فاصله میان این و آن بتفسیر است نه بیگانه فیورث بکسر را مخففه یا مشدده است فیشارک بکسر را مخففه است و اشارتست باینکه مراد بولادت صدور جوهری از جوهری دیگر بر سبیل ایجاب است و محالست که ولادت بامعنی متحقق شود بی آنکه چیزی که کائن فی نفسه باشد در خارج مثل جنس سرایت کند از والد بمولود و بی آنکه مولود شریک والد خود شود در جنس مثلا یعنی زاینده تا میراث دهد جنس خود را مثلا بکسی زاییده نشده تا شریک شود با پدرش در جنس مثلا و نبوده هرگز او را شریک در صفات ربوبیت مثل استقلال در قدرت و استحقاق حکم از پیش خود هیچکس سیوم اصل مثل

بانکه معروف شود و بغایت و دور شد از دیدن بندگان

مثل

علي بن الحسين عليهما السلام عن التوحيد فقال ان الله عز وجل علم انه يكون في آخر
الزمان اقوام متعمقون فانزل الله تعالى قل هو الله احد والآيات من سورة
الحديد الى قوله وهو عليم بذات الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك شرح
التوحيد اخلاص در عبادت مراد سائل اينست كه آيا در مقام توحيد صانع عالم معرفت او
بكنه ذات يا بتشخص ممكن است يا ممكن نيست بلكه اكتفا ميبايد كرد باسما و صفات مختصه كه
كل آنها غير اوست و او مستورست بآنها التعمق فرو رفتن و مراد اينجا طلب تجاوز از اسما
و صفات و طلب معرفت كنه ذات الله تعالى يا تشخص اوست چنانچه مجسمه و اشاعره طلب رويت
او ميكنند ذات مؤنث ذوست بمعنى صاحب و مراد اينجا وساوس شيطانيست كه سينهاى
گمراهان را صاحبي ميكند و از طريقه مستقيمه توحيد دور مى اندازد مثل قول جمعى كه گفتيم و مثل قول
جمعى كه ميگويند كه كمال توحيد آنست كه كائن را منحصر در الله تعالى دانند يا ابا از سجده غير او
كنند هرچند كه مامور باشند چنانچه ابليس كرد و قول خوارج كه گفتند كه حاكم در غير مسائل شرعى
نيز منحصرست در الله تعالى و باين سبب اعتراض بر حضرت امير المؤمنين ع كردند كه چرا حاكم
تعيين كرد براى بيان دلالت محكمات قرآن كه در آنها نهى از پيروى ظن و مانند آن است
بر امامت او وراء بمعنى پشت است و وراء ذلك عبارتست از كنه ذات الله تعالى و تشخص او
باعتبار اينكه مستورست باين اسما و صفات و مستور در پشت ساتر ميباشد يعنى پرسيده
شد امام زين العابدين عليه السلام در عبادت كه حد آن چيست پس گفت كه بدرستى كه الله عز
وجل دانسته كه خواهند بود در آخر الزمان جماعت چند از منسوبان باسلام كه طلب معرفت
كنه ذات الله تعالى يا تشخص او كنند پس فرو فرستاد الله تعالى سوره قل هو الله احد را و فرو فرستاد
هفت آيت مشهور را از سوره حديد تا قول او كه و هو عليم بذات الصدور پس هر كس از
منسوبان باسلام كه قصد كرد مستور بآن اسما و صفات را جهنمى شد آن آيات اينست
بسم الله الرحمن الرحيم سبح لله ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم له ملك السموات
والارض يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل
شيء عليم هو الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش يعلم ما
يلج في الارض وما يخرج منها وما ينزل من السماء وما يعرج فيها وهو معكم اينما كنتم والله
بما تعملون بصير له ملك السموات والارض والى الله ترجع الامور يولج الليل في النهار و

از اخلاص م

يولج النهار في الليل وهو عليم بذات الصدور ابتدا ميكنم باسم آن الله بخشنده مهربان اول
بپاكى الله تعالى از شريك در صفات ربوبيت و از هر نقصان تسبيح كرد بزبان حال هرچه در آسمانها
و زمين است حتى كفر كافر چه اگرچه آن فعل الله تعالى نيست اما مخلوق اوست بمعنى آنكه
بقضا و قدر اوست چنانچه بيان ميشود در باب سى ام كه باب الجبر والقدر والامر بين الامرين
است و الله تعالى است و بس غالب در خوارى و ننگ اينكه شريك در ربوبيت او شوند بفضولى
و خودرايى و او انتقام نكشد و بى لجى اينكه بازيچه كند در خلق آسمانها و زمين و بهمين دنيا
اكتفا كند يا ظلم كند با نيروى خوش كه بى ارسال رسل عذاب كند خود را يا نزاد در آخرت و توضيح اين
گذشت در شرح فلو كانت الجهالة تا آخر در خطبه بيان اين آنكه براى الله تعالى است و بس
پادشاهى آسمانها و زمين باين معنى كه حكم كسى ديگر در مسئله كه اختلاف در آن و در دليل آن
رود و خلايق را احتياج بكسى كه حكم كند در آن شود جائز نيست چه او زنده ميكند و ميميراند و
او بر هر چيز بغايت تواناست بيان اين آنكه او اوست و بس اول بمعنى پيش از هر چيز و آخر
بمعنى بى فنا و تغير و بيان اين مى آيد در حديث پنجم باب پانزدهم و اوست و بس آشكار و
نهان بمعنى بى چگونگى كه با آن گاهى آشكار باشد نزد عقول خلايق بديدن و مانند آن و گاهى
نهان و او بهر چيز بغايت داناست بمعنى اينكه جميع جهات آنچه را ميداند بيان اين آنكه
اوست و بس آنكس كه آفريد از روى تدبير آسمانها و زمين را در مدت موافق شش روز از
شب بعد از آن راست نشست بر تخت پادشاهى بيان مثل اين مى آيد در كتاب الحجه در شرح
حديث اول باب هشتادم كه باب فيه يفصل بين دعوى المحق والمبطل في امر الامامة است
و معانى عرش مى آيد در باب بيستم كه باب العرش والكرسى است چه ميداند آنچه را كه
فرو ميرود در زمين مثل آب و دانه و آنچه را كه بيرون مى آيد از زمين مثل گياه و آنچه را كه فرود
مى آيد از آسمان مثل ملائكه كاتبان اعمال بندگان و آنچه را كه بالا ميرود در آسمان مثل اعمال
بندگان و ملائكه حافظان آنها و او با شماست هرجا هستيد و الله تعالى بآنچه ميكنيد بيناست
چه او راست و بس پادشاهى آسمانها و زمين و بسوى حكم الله تعالى بر گردانيده ميشود نيك
و بد هر كار و جزاى آن ميدهد پس ترك فضولى و خودرايى بايد كرد بيان اين آنكه داخل ميكند
شب را در روز شش ماه و داخل ميكند روز را در شب شش ماه و او بغايت داناست بوساوس
شيطانى كه سينهها را صاحبى ميكند و باعث غلو در فكر در توحيد و اقسام ضلالات ميشود تمام

خواهد کشید بدانکه از تفسیر علی بن ابراهیم چنین ظاهر میشود که جوامع الکلم که در حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم است که اوتیت جوامع الکلم عبارت از این هفت آیت است چهارم اصل سألت الرضا علیه السلم عن التوحید فقال کل من قرأ قل هو الله احد وآمن بها فقد عرف التوحید قلت کیف یقرأها قال کما یقرأها الناس وزاد فیه کذلک الله ربی کذلک الله ربی شرح پرسیدم امام رضا علیه السلم را از اقرار بیکانه بودن الله تعالی که کدام است حد واجب آن که اکر نباشد شرکست وبخشیده نمیشود چنانچه در سوره نسا گفته که ان الله لا یغفر ان یشرک به پس گفت که هرکه خواند سوره قل هو الله احد را وایمان آورد بآن پس بتحقیق شناخت حد واجب توحید را گفتم که چگونه میخوانند آنرا گفت که چنانچه میخوانند مردمان باینمعنی که تغییری دران نشده و زیاد کرد دران کذلک الله ربی را دو بار تخفیف نماند که وزاد بلفظ ماضی آورد نه مضارع تا اشارت باشد بانکه آن داخل ایمان بآن سوره است وجز آن نبوده که افتاده باشد باب هشتم اصل باب النهی عن الکلام فی الکیفیة شرح الکیفیة چگونگی ومراد اینجا کنه ذات الله تعالی است یعنی این باب احادیثی است که در آنها نهی از گفتگو در کنه ذات الله تعالی است بمعنی تفحص از آنکه کنه ذات او چه چیز است در این باب دوازده حدیث است اول اصل قال ابو جعفر علیه السلم تکلموا فی خلق الله ولا تتکلموا فی الله لان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا شرح گفت امام محمد باقر علیه السلم که گفتگو کنید در مخلوقات الله تعالی وگفتگو مکنید در ذات الله تعالی چه گفتگو در ذات الله تعالی زیاد نمیشود صاحبش مگر باعتبار حیرت باینمعنی که رسیدن مردمان بکنه ذات او ممکن نیست دوم اصل وفی روایة اخری عن حریز تکلموا فی کل شیء ولا تتکلموا فی ذات الله شرح تکلموا تا آخر برای طلب یا برای اباحت نیست بلکه برای بیان اینست که قبح هیچ تکلمی در مرتبه قبح تکلم در ذات الله نیست یعنی ودر روایت دیگر که از حریز است از امام محمد باقر علیه السلم اینست که گفتگو کنید در هر چیز وگفتگو مکنید در ذات الله تعالی سیوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلم ان الله عز وجل یقول وان الی ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا شرح توضیح این آیت وحدیث بتوضیح بعض آیات قبل از این آیت بر سبیل احتمال نه بر سبیل تفسیر میشود بیان این آنکه الله تعالی اولا گفته در سوره نجم فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم پس اعراض

کن ای

کن ای محمد از هرکه رو کردانید از کتاب الهی که در آنست تبیان هر محتاج الیه ومحکمات آن که در آنها نهی از پیروی ظن ودلالت بر امام عالم بهر محتاج الیه هست واراده نکرد مگر زندگی دنیا را باینمعنی که حاصل نکرد مگر علم متعلق بآن زیرا آن علم است آنچه رسیده اند بآن از جمله علم مراد اینست که از بسکه کم نفع است کویا که علم نیست پس ایشان علم ندارند چون اعراض از کتاب الهی کرده اند مثل جماعت فلاسفه که کتابهای عملی ونظری نوشته اند از پیش خود واعراض از ایشان وکتابهای ایشان واجبست مؤید این آنکه تفتازانی در شرح مقاصد نقل کرده از ارسطو که گفته در مسائل الهیات علم بهم نمیرسد وغایت آنچه بهم میرسد ظن است بعد از آن الله تعالی گفته که افرأیت الذی تولی واعطی قلیلا واکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابراهیم الذی وفی ان لا تزر وازرة وزر اخری وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربک المنتهی همزه در افرأیت برای استفهام تقریری است بمعنی اینکه البته واقفست آنچه بعد از آنست وفا در فرأیت برای تفریع بر فاعرض تا آخر است ورأیت بمعنی عرفت است وتولی بمعنی اینست که رو کردانید از ذکر ما وقلیل بمعنی کم نفع است پس اعطاء قلیل عبارت از افاده علوم کم فائده است مثل آنچه متعلق بظاهر حیوة دنیا باشد چنانچه الله تعالی گفته در سوره مؤمن که فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا به یستهزؤن واکدی ماخوذ است از کدیه بضم کاف وسکون دال وبا با دو نقطه در پایین بمعنی سنگ بزرگ سخت پس معنی اکدی اینست که بزرگ شد در میان خلایق ورسید بآن سنگ در مرتبه اشارت باینست که بزرگ وسخت مینماید در نظر خلایق اما فی الحقیقت با او نیست بحکومت در مشکلات همزه در اعنده برای استفهام انکاریست وتقدیم ظرف در عنده علم الغیب برای حصر است تا اشارت شود بانکه علم غیب مخصوص یک کس میباشد ومراد بغیب چیزیست که دران ودر دلیل آن اختلاف میرود وبیکی از حواس معلوم نشده ام متصلست وعطفست بر عنده علم الغیب تا اشارت شود بانکه یکی از این دو میباید تا عدم حکومت از پیش خود شود وهیچکدام نیست پس البته معذب خواهد شد بیان صحف ابراهیم وموسی می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب ما نص الله عز وجل ورسوله علی الائمة علیهم السلم واحدا فواحدا که باب شصت وچهارم است وان لیس عطف است بر ان لا تزر ولام در للانسان برای استحقاقست مثل قول الله تعالی در سوره مؤمن ولهم اللعنة پس ما سعی عبارت از کناه است

دهم

وان سعیه عطف است بر ما فی صحف یا بر ان لا تزر و همچنین وان الی ربک و مؤید اولست تغییر
اسلوب در این دو عطف بتشدید نون در وان و بر هر تقدیر وان الی ربک المنتهی مقابل
ذلک مبلغهم من العلم است بانحو که الی حرف جر است و منتهی مصدر میمی است و تقدیم
ظرف برای حصر است و مراد اینست که کتاب الهی تبیان کل شی است مگر کنه ذات الله تعالی
زیرا که تبیان آن در کتاب الهی نیست پس متولی از کتاب الهی عذر خواهی نمیتواند کرد برای
دفع جزای او فی از خود باینکه کتاب الهی تبیان کل شی نبود و لهذا رو گردان از آن شدم
وبعد از تمهید این مقدمات میگوییم بر سبیل احتمال که میتواند بود که مراد از این آیات این
باشد که آیا پس بنا بر این بیان حال رو گردان از کتاب الهی شناختی ای محمد حال آنکس را
که رو گردان شد و افاده علم کم نفع کرد که متعلق است بظاهر حیوة دنیا و بس و بزرگ شد
باین سبب در میان مردمان آیا نزد اوست و بس علم غیب پس او می بیند آنچه را که حکم میکند
یا بشو اهد بوبیت خبر دار نشده با آنچه در صحف موسی و ابراهیمی که تمام ادای حقوق کرده نیز
هست اینکه بر نمیدارد هیچ نفس بردارنده گناه دیگری را این مبالغه است در اینکه گناه او
بخشیده نمیشود البته پس علاجی که متصور است اینست که دوستان و فرزندان از جانب او
بردارند گناه او را و این باطلست و اینکه نیست برای انسان از گناه مگر آنچه خود سعی در آن
کرده باشد و خبر دار نشده اینرا که سعی او در گناه دیده خواهد شد در قیامت بعد از آن جزا
داده خواهد شد آن را جزای تمامتر و خبر دار نشده اینرا که تا کنه ذات صاحب کل اختیار است
انتهای تبیان کتاب الهی چیزها را **یعنی** گفت امام جعفر صادق علیه السلم که بدرستی که الله
عزوجل در جمله مذمتهای کسی که رو گردان شد از ذکر الهی که کتاب الهی و محکمات آن باشد
و افاده علوم بی فایده کرد مثل آنچه متعلق بظاهر حیوة دنیا است و خود را بزرگ شمرد در رفع خلاف نوع
بحکومت میان ایشان از پیش خود میگوید در سوره نجم که و آیا آن منافق خبر دار نشده
اینرا که تا کنه ذات صاحب کل اختیار است انتهای تبیان کتاب الهی چیزها را پس چون رسید
گفتگو تا کنه ذات الله عزوجل پس نگاه دارید خود را از گفتگو چه از کتاب الهی معلوم نمیشود
بلکه معلوم میشود که نمیتوان دانست چنانچه در شرح حدیث آینده بیان میشود **چهارم اصل**
عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ النَّاسَ لَا يَزَالُ بِهِمُ
الْمَنْطِقُ حَتَّى يَتَكَلَّمُوا فِي اللّٰهِ فَإِذَا سَمِعْتُمْ ذٰلِكَ فَقُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْوَاحِدُ الَّذِي

لیس

که کردیم

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ **شرح** روایتست از محمد بن مسلم گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلم که ای محمد بدرستی که
مردمان همیشه ایشان را هست گفتگو بوجی در مشکلات و غیر وجی در بدیهیات و مانند آنها مگر و فتی که گفتگو در ذات
الله تعالی کنند پس چون شنیدید آن گفتگو را پس بگویید در رد گفتگوی ایشان که نیست مستحق عبادت
مگر الله که یگانه و بسیط است آنکسی است که نیست مانند آن قسم کسی اسم جامد محض هیچ چیز پس کنه
ذات او معلوم کسی نمیشود چه کنه بسیط یا بدیهیست یا ممکن الکسب نیست و اول باطلست چه مانند
ندارد پس ثانی ثابت شد لیس کمثله شی در سوره شوری است و بیان آن گذشت در حدیث چهارم
باب دوم **پنجم اصل** عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْحَذَّاءِ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا زِيَادُ إِيَّاكَ وَالْخُصُومَاتِ
فَإِنَّهَا تُورِثُ الشَّكَّ وَتُحْبِطُ الْعَمَلَ وَتُرْدِي صَاحِبَهَا وَعَسَى أَنْ يَتَكَلَّمَ فِي الشَّيْءِ فَلَا يُغْفَرَ لَهُ إِنَّهُ كَانَ
فِيمَا مَضَى قَوْمٌ تَرَكُوا عِلْمَ مَا وُكِّلُوا بِهِ فَطَلَبُوا عِلْمَ مَا كُفُوهُ حَتَّى انْتَهَى كَلَامُهُمْ إِلَى اللّٰهِ فَتَحَيَّرُوا حَتَّى
إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيُدْعَى مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ فَيُجِيبُ مِنْ خَلْفِهِ وَيُدْعَى مِنْ خَلْفِهِ فَيُجِيبُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ
شرح الخصومات جمع خصومة بمعنی بحث و الف لام برای جنس است چنانچه می آید در حدیث سیوم باب
سی و پنجم که ولا تخاصموا الناس لدینکم فان المخاصمة ممرضة للقلب یا نزاع در مسئلی که بمکابره اختلاف
در آنها کنند و در دلیل آنها میرود و الف لام برای عهد خارجیست مراد نزاعهای متعارف میان متکلمین
در مسائلی که معلوم نمیشود نه ببدیهیات و نه بمحکمات و نه بسؤال اهل الذکر چنانچه بیان شد در کتاب العقل در شرح
حدیث دهم باب هفدهم که باب النوادرست و ایشان را متکلمین بواسطه کثرت گفتگو در نزاع میگویند
الشک ضد الیقین و یقین علمیست که با آن عمل بمقتضای آن باشد و مراد اینجا تکلم بغیر معلوم است یا
انکار ربوبیت بمعنی صاحب کل اختیار بودن هر کس و هر چیز بودن الله تعالی است و میتواند بود که مراد انکار
معلوم باشد مطلقا تردی از باب افعال است و میتواند بود که بیار است که اینجا بمعنی جنبی میکنند و میتواند بود
که بهمزه مضموم باشد بمعنی فاسد میکند و در بعض نسخ بجای فی الشی بالشی است و بنا بر اول مراد از شی کنه
ذات الله تعالی است و بنا بر دوم مراد شی خلاف محکمات قرآنست یا خلاف ضروری دین اسلام است
وُكِّلُوا بصیغه مجهول ماضی باب تفعیل است التوکیل کسی را بکاری واداشتن کُفُوا بضم کاف و تخفیف فا
بصیغه مجهول ماضی باب ضرب است الکفایه کسی را مستغنی داشتن در کاری اِن بکسر همزه و سکون نون مخففه
از مثقله است و ضمیر شان متعدد است **یعنی** روایتست از ابی عبیده گفت که نامش زیاد بوده گفت که
گفت امام محمد باقر علیه السلم که ای زیاد بپرهیز از حرص در مباحثات یا از نزاعهای متعارف متکلمان
چه بدرستی که آن باشخص نادان تمیلا انکار دین اسلام و محکمات قرآن میشود و باطل میکند عمل صالح را

و چنین میکند صاحبش او را شاید که گفتگو کند در چیزی پس آمرزیده نشود آن گفتگو برای و بدرستی
که بودند در زمان گذشته جمعی که ترک کردند طلب علم دین را که بحکم الله تعالی موکل بودند بطلب آن
پس طلب کردند علم چیزی را که معذور بودند در ترک آن تا آنکه رسید گفتگوی ایشان بذات الله تعالی
پس حیران شدند تا آنکه بدرستی که شان این بود که بود مردی از ایشان که هر آینه آواز کرده میشد
از پیش خود پس جواب میگفت از پس خود و آواز کرده میشد از پس خود پس جواب میگفت از پیش خود
مراد کمال جهالت و نامربوطی گفتگو است چنانچه در عرف میگویند که فلان کس پیش و پس خود را
از هم فرق نکرده **ششم اصل** وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى حَتَّى تَاهُوا فِي الْأَرْضِ **شرح** و در روایت دیگر بجای
حتی ان کان تا آخر حتی تاهوا فی الارض واقع شده بمعنی تا آنکه سرگردان شدند در زمین و حاصل
هر دو یکی است **هفتم اصل** سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَنْ نَظَرَ فِي اللَّهِ كَيْفَ هُوَ هَلَكَ
شرح شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که فکر کرد در ذات الله تعالی که چگونه است
آن چنین شد میتواند بود که مراد کسی باشد که وارد داده باشد بعد از فکر که ذات او چنین خواهد بود
هشتم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ مَلَكاً عَظِيمَ الشَّأْنِ كَانَ فِي مَجْلِسٍ لَهُ فَتَنَاوَلَ
الرَّبَّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَفُقِدَ فَمَا يُدْرَى أَيْنَ هُوَ **شرح** ~~یکی ملک بفتح لام بادشاه و تناول~~
~~و دراز کردن دست~~ ... ~~برای عموم و مراد این~~
~~باشد که از کمال حیرت~~ ... ~~باشد ضمیر~~
~~راجع بملک باشد و مراد این باشد که حیرتش بجایی رسید که نمیدانند که در کجای آسمانها یا زمین~~
~~داخل است~~ ... مراد این باشد که نمیدانند که چه فکر است چه کجا
آدمی ... **یعنی** روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که فرشته بزرگ مرتبه بود در مجلسی که برای او مقرر
از آسمانها پس بفکر ذات حق ... پس گم کرده شد
نمیدانند که در کجاست ... و مخصوص اهل زمین نیست
بلکه ملائکه مقربین نیز هر چند فکر کنند نمیتوانند دانست **نهم اصل** عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِيَّاكُمْ وَ
التَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ وَلَكِنْ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَنْظُرُوا فِي عَظَمَتِهِ فَانْظُرُوا إِلَى عَظِيمِ خَلْقِهِ **شرح** روایت از امام
محمد باقر علیه السلام گفت که دور دارید از یکدیگر خود را از فکر در ذات الله تعالی و لیکن چون خواهید که نظر
کنید در بزرگی ذات او پس نظر کنید سوی بزرگی آفریده او مثل آسمانها مخفی نماند که ... تا آخر اشعار

باین هست که کسی که بفکر ذات او افتاده بوسوسه شیطانی خیال کرده که او جسم و حرکت و بقصد
و ادراک بزرگی او فکر میکند **دهم اصل** قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ لَوْ أَكَلَ
قَلْبَكَ طَائِرٌ لَمْ يُشْبِعْهُ وَبَصَرُكَ لَوْ وُضِعَ عَلَيْهِ خَرْتُ إِبْرَةٍ لَغَطَّاهُ تُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَ
بِهِمَا مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنْ كُنْتَ صَادِقاً فَهَذِهِ الشَّمْسُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ
اللَّهِ فَإِنْ قَدَرْتَ أَنْ تَمْلَأَ عَيْنَيْكَ مِنْهَا فَهُوَ كَمَا تَقُولُ **شرح** الخرت بفتح و ضم خاء
با نقطه و سکون را بی‌نقطه و تا دو نقطه در بالا سوراخ سوزن و مانند آن فا در فهذه جزا
است و در فان بیانیه است صوفیه دعوی میکنند که ممکن است اینکه اهل دل مشاهده ذات
الله تعالی کنند تا بحدی که با او یکی شوند و ما سعی میکنیم تا بان مرتبه رسیم و اشاعره میگویند که
ممکن است اینکه در قیامت ذات الله تعالی را ببینند و ما سعی میکنیم تا بان مرتبه رسیم امام
علیه السلام در بیان رسوائی مکابره ایشان این را گفته **یعنی** گفت امام جعفر صادق علیه السلام
که ای فرزند آدم تو کجا و این قسم مکابره و دعوی گزاف کجا اگر خورد دل ترا مرغی سیرش
نمیکند از بسکه کوچک است و چشم تو اگر نهاده شود بران قدر سوراخ سوزنی هر آینه
میپوشاند آن را او از دیدن معطل میشود در سعی خود میخواهی که بشناسی بیکی از ان دو عالم
پادشاهی آسمانها و زمین را بمعنی ذات صاحب آن پادشاهی را اگر راست میگویی در
دعوی عدم علم استحاله وقوع آن پس این آفتاب آفریده ایست از آفریدهای الله
تعالی بمعنی اینکه پس نظر کن در این آفتاب بیان این شرطیه آنست که اگر قدرت داشته
باشی که پر کنی دو چشم خود را از دیدن آفتاب پس الله تعالی چنانست که میگویی بمعنی اینکه
پس علم نداری باستحاله وقوع معرفت ذات الله تعالی مخفی نماند که این قسم گفتگو در
جایی میکنند که مدعی نه دلیلی بر دعوای خود داشته باشد و نه قرینتی و مکابره کند مثل
اینکه گوییم شخصی را که بر ما دعوی مبلغی کند باطل که اگر یک طفل گواهی دهد بر طبق دعوای
تو پس آن دعوی حق است مقصود عدم قرینه است چه معلوم است که با قرینه هرگز باطل حق
نمیشود و مخفی نماند که چون اراده کسی چیزی را لازم دارد دعوی آنکس تجویز نهی آن چیز را
پس استعمال صدق و کذب در ان اراده باعتبار لازمش قصوری ندارد **یازدهم اصل**
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ يَهُودِيّاً يُقَالُ لَهُ سُبُخْتُ جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ جِئْتُ أَسْأَلُكَ عَنْ رَبِّكَ فَإِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنِي عَمَّا

عینک

أَسْأَلُكَ عَنْهُ وَإِلَّا رَجَعْتُ قَالَ سَلْ عَمَّا شِئْتَ قَالَ أَيْنَ رَبُّكَ قَالَ هُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ وَ
لَيْسَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْمَكَانِ الْمَحْدُودِ قَالَ وَكَيْفَ هُوَ قَالَ كَيْفَ أَصِفُ رَبِّي بِالْكَيْفِ وَ
الْكَيْفُ مَخْلُوقٌ وَاللهُ لَا يُوصَفُ بِخَلْقِهِ قَالَ فَمِنْ أَيْنَ نَعْرِفُ أَنَّكَ نَبِيُّ اللهِ قَالَ
فَمَا بَقِيَ حَوْلَهُ حَجَرٌ وَلَا غَيْرُ ذَلِكَ إِلَّا تَكَلَّمَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ يَا سُبُخْتُ إِنَّهُ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ سُبُخْتُ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ أَمْراً أَبْيَنَ مِنْ هَذَا ثُمَّ قَالَ أَشْهَدُ
أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللهِ شرح سُبُخْتُ بضم سين بى‌نقطه وضم باء يك‌نقطه مشدد
وسكون خاء با نقطه و تاء دو نقطه در بالاست رجعت بصيغه خطابست شيء بفتح شين با
نقطه وسكون ياء و همزه است من تبعيضيه است المحدود مجرور و نعت المكان است و مراد
مكانيست كه ممنوع باشد از مثل آنچه كلام در بودن آن در آن مكانست با نيروش كه
آن مثل موجود باشد و در غير آن مكان باشد و از اين ظاهر ميشود كه هر مكان باعتبار
بودن جسمي كه در آنست محدود است بحد پر مدبري و باعتبار بودن الله تعالى در آن محدود
نيست زيرا كه الله تعالى مثل ندارد و ميتواند بود كه سي بكسر و فتح سين بى‌نقطه و تشديد ياء دو
نقطه در پايين كه اولش منقلب از واو است مصدر باشد بمعنى استوا كه مستعمل ميشود
در ستوي و در مثل نيز و في سي خبر ليس باشد كه مقدم شده باشد بر اسمش و من المكان
متعلق بسي باشد و من براي نسبت باشد مثل انت مني كعيني والمحدود مرفوع و اسم
ليس باشد بمعنى تميز كرده شده از شريك خود در اسم جامد محض كيف اينجا سؤالست از
اسم جامد محض براي مخلوقان كه نزديك باشد باسم جامد محض الله تعالى با نيروش كه آيا
مانند چه چيز است از چيزهايي كه اسم جامد محض آنها معلوم ماست اگرچه شريك نباشد با
آنها در اسم جامد محض چون معلوم شد از كلام سابق كه محدود نيست كيف اصف استفهام
انكاريست الوصف بيان اسم جامد محض چيزي با در بالكيف براي سببيتست و صله
اصف نيست و بتقدير بوصف الكيف است الكيف در دو جا بفتح كاف و تشديد ياء دو نقطه
در پايين مكسوره است بمعنى چيزي كه بيان آن ميتوان كرد باسم جامد محض آن با در بخلقه
مانند با در بالكيف براي سببيتست و بتقدير بوصف خلقه است خلقه بفتح خاء با نقطه
و سكون لام و قاف و ضمير غائب بمعنى مخلوقه است المبين بضم ميم و كسر باء يك‌نقطه و سكون
ياء دو نقطه در پايين فصيح كاف در كاليوم بمعنى مثل است و منصوبست محلا و مفعول فيه ر

است

تميز كرده شده است از آنچه محدود است
از جهت مكانها و ممكنها موافق آنچه گذشت
در حديث سيوم باب نسبت كه والامكان
جاور شيئا ...

است اليوم مضاف اليه كاف است و الف و لام براي عهد خارجيست امرا مفعول اول رايت است
الامر كار عمده ابين بباء يك‌نقطه و ياء دو نقطه در پايين بصيغه افعل التفضيل مفعول دوم رايت
است يا صفت امراست يا بصيغه مضارع معلوم متكلم وحده از باب ضرب است و بنا براول
هذا عبارت از امر واقع در امروز است يا عبارت از هر محسوس مشاهد قريب است و بنا بر
دوم مشار اليه هذا دين يهوديست يعني روايتست از امام جعفر صادق عليه السلم گفت كه
بدرستي كه جهودي كه نام او سبخت بود آمد بسوي رسول الله صلى الله عليه و آله پس گفت اي رسول
الله آمدم نزد تو تا بپرسم ترا از صاحب كل اختيار تو پس اگر جواب حق گفتي مرا از هر چه ميپرسم ترا
از آن خوب و اگر نه برگشتي از دعوي پيغمبري گفت بپرس از هر چه خواستي گفت كجاست صاحب
كل اختيار تو گفت در هر جا او نيست در چيزي از مكان معين بتعيين مدبري براي او يا مراد اينست
كه نيست در برابر بودن نسبت بهر مكان كسي كه محدود باشد گفت و چگونه است ذات او يعني
كه اسم جامد محض او نزديك بكدام اسم جامد محض از اسماء مخلوقين است گفت چگونه بيان
كنم اسم جامد محض صاحب كل اختيار خود را بوسيله بيان اسم جامد محض آنچه بيان كرده ميشود
باسم جامد محض و حال آنكه هر چه بيان كرده شود باسم جامد محض مخلوقست و الله تعالى بيان
كرده نميشود باسم جامد محض بوسيله بيان اسم جامد محض مخلوق او گفت پس از كجا دانيم كه
تو پيغمبر خدايي امام گفت پس نماند دور سبخت سنگي و نه غير سنگ مگر آنكه سخن گفت بزبان
عربي فصيح كه اي سبخت بدرستي كه او رسول الله تعالى است صلى الله عليه و آله پس گفت سبخت
كه نديدم در مثل امروز كاري را واضح‌تر از اين كار يا يعني كه اين واضح‌ترست باعتبار دلالت
برحق از هر كاري كه ديده ام در ايام گذشته يا مراد اينست كه جدا ميشوم از اين دين كه
داشتم بعد از آن گفت گواهي ميدهم اينكه نيست مستحق پرستشي مگر الله تعالى و اينكه تو فرستاده
خداي بخلق براي رسانيدن حكم الهي در هر مسئله كه اختلاف در آن رود و در دليل آن رود مخفي نماند
كه در اداي شهادت لا اله الا الله با آنكه جهودان نيز با اين كلمه بحسب ظاهر قائلند تصديق چيزيست
كه رسول الله صلى الله عليه و آله ميگفته كه تجويز پيروي ظن شركست و آن تجويز متفق عليه است نزد
اهل جميع اديان منسوخه پس جهودان در حقيقت قائل لا اله الا الله نيستند چنانچه ظاهر شده در
شرح فند بهم تا آخر در خطبه دوازدهم اصل سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ شَيْءٍ مِنَ الصِّفَةِ فَرَفَعَ
يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ تَعَالَى الْجَبَّارُ تَعَالَى الْجَبَّارُ مَنْ تَعَاطَى مَا ثَمَّةَ هَلَكَ شرح

ممتاز از مكانهاي چيزهاي ديگر

سوی

پرسیدم امام محمد باقر علیه السلم را از چیزی از بیان ذات الله تعالی پس برداشت دست خود را
آسمان مانند کسی که از چیزی دوری وا نماید بعد از ان گفت که منزه است از عیب و نقصان
فاعل بعنوان کن یا نگاهدارنده بزور آسمانها و زمین را از زوال منزه است از عیب و نقصان
فاعل بعنوان کن یا نگاهدارنده بزور آسمانها و زمین را از زوال هر که داد و ستد کرد انچه را
که در آنجاست بمعنی اینکه گفتگو کرد در کنه ذات الله تعالی جهنمی شد باب نهم اصل باب فی ابطال
الرؤیة شرح این بابیست در باطل ساختن امکان دیدن کسی الله تعالی را چنانچه اشاعره خیال
میکنند و می آید حقیقت این نزاع در حدیث چهارم این باب و در این باب یازده حدیث است
و در آخرش نقل کلامیست از هشام بن الحکم که میتواند بود که برای بیان معنی حدیث چهارم
و تقویت حدیث نهم و دهم و یازدهم گفته باشد اول اصل عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحٰقَ قَالَ كَتَبْتُ
إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ كَيْفَ يَعْبُدُ الْعَبْدُ رَبَّهُ وَهُوَ لَا يَرَاهُ فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَبَا يُوسُفَ
جَلَّ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَالْمُنْعِمُ عَلَيَّ وَعَلَى آبَائِي أَنْ يُرَىٰ شرح يعقوب بن اسحق حكيت بجيم حيح
بنقطه و تشدید کاف مکسوره و سکون یا دو نقطه در پائین و تا دو نقطه در بالا است و کنیت
یعقوب ابو یوسف است و او کشته شده بامر متوکل علیه اللعنة در سال دویست و چهل و چهار هجری
که پیش از وفات امام علی نقی علیه السلم است بشانزده سال در نسخ کافی ابی محمد علیه السلم است
و ظاهر ابو الحسن علیه السلم است التوقیع سخن عالم مرتبه بزرگ در پستی لباس نوشتن در آن و اورا
یعنی روایت از یعقوب بن اسحق که گفت نوشتم سوی امام حسن عسکری علیه السلم می پرسیدم
که چگونه پرستش میکند بنده صاحب کل اختیار خود را و حال آنکه نمی بیند او را پس در جواب نوشت
که ای ابو یوسف منزه است مالک من و کارساز من و نعمت دهنده بر من و بر پدران من با
از آنکه دیده شود اصل قَالَ وَسَأَلْتُهُ هَلْ رَأَىٰ رَسُولُ اللّٰهِ رَبَّهُ فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ
وَتَعَالَىٰ أَرَىٰ رَسُولَهُ بِقَلْبِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ مَا أَحَبَّ شرح هل رای اشارتست باینکه جواب
مسئله اولی موافق نمینماید با نقلی که رسول رب خود را دید در معراج نور عظمته عبارتست از
اسم اعظم و می آید در کتاب الحجة در احادیث باب ما اعطی الائمة علیهم السلم من اسم الله الاعظم
که باب سی و ششم است اینکه اسم اعظم هفتاد و سه جزء دارد و از جمله آنها هفتاد و دو معلوم
رسول الله و اوصیای اوست و یکجزء المعلوم غیر الله تعالی نیست یعنی یعقوب گفت که پرسیدم
او را در مکتوب که آیا دید رسول الله صاحب کل اختیار خود را در جواب نوشت بدرستی که ا

کفا

التوقیع سخن عالم بالاعلم

تعالی نمود رسول خود را بدلش از جمله اسم اعظم خود آنچه را که الله تعالی خواست دوم اصل عَنْ صَفْوَانَ
بْنِ يَحْيَىٰ قَالَ سَأَلَنِي أَبُو قُرَّةَ الْمُحَدِّثُ أَنْ أُدْخِلَهُ عَلَىٰ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَأْذَنْتُهُ
فِي ذٰلِكَ فَأَذِنَ لِي فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَسَأَلَهُ عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْأَحْكَامِ حَتَّىٰ بَلَغَ سُؤَالُهُ
إِلَى التَّوْحِيدِ فَقَالَ أَبُو قُرَّةَ إِنَّا رُوِّينَا أَنَّ اللّٰهَ قَسَمَ الرُّؤْيَةَ وَالْكَلَامَ بَيْنَ نَبِيَّيْنِ فَقَسَمَ
الْكَلَامَ لِمُوسَىٰ وَلِمُحَمَّدٍ الرُّؤْيَةَ شرح مراد بحلال و حرام مسائل فروع فقه است و مراد باحکام
مسائل اصول فقه است یا مراد اعم از مسائل اصول فقه و مسائل اصول دین است رُوِّينَا بصیغه
مجهول باب تفعیل است الترویه راوی کردن کسی را بمعنی روایت حدیثی برای آنکس روشی که
آنکس داند صحت از اپس آنرا برای دیگران روایت کند اگر خواهد ان بفتح و کسر همزه و تشدید نون
مفتوحه و بفتح همزه و سکون نون میتواند بود و بنا بر سیوم مفسره است چون ترویه متضمن معنی
قول است و بنا بر اول و دوم الله منصوبست و بنا بر سیوم مرفوع است قسم در اول بصیغه
معلوم باب تفعیل است و در دوم از باب ضرب است التقسیم تفریق و القسم بفتح قاف و سکون
سین نصیب کردن فا در فقسم برای بیان است یعنی روایتست از صفوان بن یحیی گفت
که التماس کرد مرا ابو قره محدث بکسر دال مشدده اینکه داخل کنم او را بر امام رضا علیه السلم
پس رخصت طلبیدم امام را در ان پس رخصت داد برای من پس داخل شد ابو قره بر امام
پس پرسید ابو قره امام را از مسائل حلال و حرام و مسائل احکام تا رسید پرسش او بمسائل
توحید که اقرار بیکانگی الله تعالی در صفات ربوبیت است پس بعد از بیان امام امتناع رؤیت را
گفت ابو قره بدرستی که ما راوی کرده شدیم از پیغمبر علیه السلم اینکه الله تعالی تفریق کرد دیدن
کسی او را و سخن او را با کسی مخلوق او از میان دو پیغمبر با نزد و شرح نصیب کرد سخن را برای
موسی و برای محمد دیدن را اصل فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنِ الْمُبَلِّغُ عَنِ اللّٰهِ إِلَى الثَّقَلَيْنِ
مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ أَلَيْسَ مُحَمَّدٌ قَالَ
بَلَىٰ قَالَ كَيْفَ يَجِيءُ رَجُلٌ إِلَى الْخَلْقِ جَمِيعًا فَيُخْبِرُهُمْ أَنَّهُ جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَأَنَّهُ يَدْعُوهُمْ
إِلَى اللّٰهِ بِأَمْرِ اللّٰهِ فَيَقُولُ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ثُمَّ
يَقُولُ أَنَا رَأَيْتُهُ بِعَيْنِي وَأَحَطْتُ بِهِ عِلْمًا وَهُوَ عَلَىٰ صُورَةِ الْبَشَرِ أَمَا تَسْتَحْيُونَ مَا قَدَرَتِ
الزَّنَادِقَةُ أَنْ تَرْمِيَهُ بِهٰذَا أَنْ يَكُونَ يَأْتِي مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ بِشَيْءٍ ثُمَّ يَأْتِي بِخِلَافِهِ مِنْ وَجْهٍ
آخَرَ شرح الادراک دریافتن چیزی بعنوان تشخص یا بکنه ذات الابصار جمع بصر دیده ها خوا

دیدهای چشمها و خواه دیدهای دلها الاحاطه دور چیزی گرفتن و مراد اینجا بودن علم بچیزی است
بروشنی که متعلق بتشخص آن چیز باشد یمکنه ذات آنچیز شود محمد مرفوع و اسم لیس است و خبر لیس
محذوفست بتقدیر الیس محمد المبلغ و هو علی صورة البشر مبنی بر روایت محالفان است که محمد علیه
السلم او را دید بر صورت جوان سی ساله خوش اندام چنانچه می آید در حدیث آینده یعنی پس
گفت امام رضا علیه السلم در جواب او که پس بنا بر صدق این روایت کیست آنکس که رسانیده
از جانب الله تعالی سوی دو طایفه سنگین که جن و انس است در سوره انعام اینکه درنمی یابد
او را دیدها و در سوره طه اینکه احاطه نمیکند با الله تعالی علم مردمان و در سوره شوری اینکه نیست
مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی اکه خالق جمیع ماسوی باشد هیچ چیز آیا نیست محمد آن رساننده
ابو قره گفت که بلی محمد آنست امام گفت که چگونه می آید مردی سوی مخلوقین همگی پس خبر میدهد
ایشان را اینکه آمده از جانب الله تعالی و اینکه میخواند ایشان را سوی اطاعت احکام الهی بر زبان
خود را می خواند که بفرمان الله تعالی باشد پس میگوید که ادراک نمیکند او را ابصار و احاطه
نمیکند با و علم خلایق و نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز بعد از ان میگوید که من دیدم او را بچشم
خود و احاطه کردم با و علم من دا و بر صورت مردم است آیا شرم نمیکنید تو انایی ندارند منکران
ربوبیت و نبوت مثل جماعت فلاسفه که دشنام دهند پیغمبر علیه السلم را باین قسم دشنامی
که ستمدیده که می آورده باشد از جانب الله تعالی چیزی را و بعد از ان آورد نقیض آن را از
روی دیگر بمعنی اینکه دو رو و دو زبان باشد **اصل** قَالَ اَبُو قُرَّةَ فَاِنَّهُ یَقُولُ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً
اُخْرٰی فَقَالَ اَبُو الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّ بَعْدَ هٰذِهِ الْاٰیَةِ مَا یَدُلُّ عَلٰی مَا رَاٰی حَیْثُ قَالَ
مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰی یَقُوْلُ مَا کَذَبَ فُؤَادُ مُحَمَّدٍ مَا رَاَتْ عَیْنَاهُ ثُمَّ اَخْبَرَ بِمَا رَاٰی فَقَالَ
وَلَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرٰی فَاٰیَاتُ اللّٰهِ غَیْرُهُ وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِهِ عِلْمًا
فَاِذَا رَاَتْهُ الْاَبْصَارُ فَقَدْ اَحَاطَتْ بِهِ الْعِلْمُ وَوَقَعَتِ الْمَعْرِفَةُ **شرح** فا در فانه برای بیان
است باعتبار جمله که مقدر است تقدیر اینست قلنا بهذا فانه النزلة یک فرود آمدن وحی
و اینجا مصدر نایب ظرف زمان است چه مراد وقت یک فرود آمدن وحی است ما در ما یدل موصوله
است و عبارتست از آیت افرایتم اللات والعزی و ما در ما رای نیز موصوله است و عبارت
از وصایت علی بن ابی طالب است تصریح بآن نشده برای تقیه و عاید بما ضمیر منصوب
محذوفست حیث برای ظرفیت نیست بلکه برای تعلیل بدل است و ما در ما کذب نافیه است

الکذب

باشنده

الکذب دروغ و مراد اینجا اعتقاد باطل است الفؤاد دل آدمی و مانند آن از اهل فکر و ما در ما
رای مصدریه است و مصدر نایب ظرف زمان است و ما در ما کذب نافیه است و ما در ما
رات نیز نافیه است پس ما رات عیناه جمله علیحده است و تتمه مفعول یقول نیست و فا در فاخبر
برای بیان است و حاصل جواب اینست که این توهم که کردی مبنی بر اینست که ضمیر منصوب
در رآه راجع با الله تعالی باشد و مراد برؤیت رؤیت چشم باشد نه دل و هر دو باطلست و دلیل از
قرآن دلالت بر بطلان آن میکند **بدانکه** توضیح این مبحث میشود بنقل بعض آیات متعلقه باین
مبحث و ترجمه آن بر طبق احادیث و آن اینست والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و هو بالافق الاعلی
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب الفؤاد ما رای
افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی اذ یغشی السدرة
ما یغشی ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری افرایتم اللات والعزی و مناة
الثالثة الاخری در تفسیر علی بن ابراهیم رحمه الله تعالی بعد از تفسیر نجم برسول الله صلی الله علیه و آله
روایتی شده از امام محمد تقی علیه السلم و در ان اشارتست باینکه این آیات رد بر جمعی از
منافقان صحابه است که دوست نداشتند وصایت امیر المؤمنین علی علیه السلم را و ایضا
باین اشارتست آنچه می آید در کتاب الحجه در حدیث پنجم مولد ابی الحسن موسی علیه السلم در تفسیر
آیت سوره نجم ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان که
البطن لآل محمد والظهر مثل و بنا بر این میگوییم بر سبیل احتمال که چون جمعی از اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله که منافقان قریش بودند مطلع شدند که رسول الله صلی الله علیه و آله مکرر
تصریح بوصایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب میکند مجادله با او کردند و با هم گفتند که صاحب ما
یعنی همراه شب و روز ما در ظاهر نه در باطن از روی محض خواهش نفس این امر را میگوید نه
از روی وحی مکرر و بعد از ان گفتند که غلط کرده در محبت علی و بعد از ان گفتند که نبوت از
او بر طرف شده و در کعبه چند کس ایشان جمع شدند و عهد بستند که خلافت را با اهل بیت محمد
وانگذارند چنانچه بیان شد در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل در شرح و قال الم
من هو قانت تا آخر پس نازل شد که قسم برسول الله صلی الله علیه و آله چون میل کنند که صاحب
یعنی خالی از نبوت نشده صاحب شما چنانچه گفته در سوره ضحی که و وجدک ضالا فهدی

کتاب العقل شرح م

وغاوی بمعنی غلط کرده نشده در محبت علی و سخن مکر از روی خواهش نفس نمیکوید در وصایت علی
نیست آن مکر مکر وحی آلهی که مکرر میشود مخفی نماند که ضمیر ان هو الا وحی اکر راجع بقرآن باشد
چنانچه علی بن ابراهیم و جمعی دیکر از مفسران توهم کرده اند تتمه کلام مشتمل بر استدلال بر صدق
قرآن بدلیل نقلی از قرآن میشود و این خوب نیست والله اعلم و وحی در اصل مصدر باب ضرب
است بمعنی سرعت و مستعمل شده اینجا بمعنی اسم فاعل و مراد محکم کتاب آلهی است زیرا که چون
صریحست معنی آن متشابه نیست ذهن هر که از او بشنود و زبان عربی را فهمد و در مقابل آن متشابه
است که معنی آن در پس پرده است تا وقتی که رسول از ملائکه در شب قدر و مانند آن برای تحکیم
آید و تصریح آن کند چنانچه کفته در سوره شوری که ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء
حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء بنا بر اینکه او در او یرسل عاطفه نباشد بلکه با نصب
فعل مضارع باشد بمعنی الی ان پس تتمه شوح دوم باشد و بیان میشود در کتاب الحجة در شرح
حدیث اول باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلم که باب پنجاه و ششم است پس
مراد با یحی التصریح است و تصریح صریح بمعنی تکرار مضمون آیات محکمات مثل آیاتی که نهی از
اختلاف از روی ظن و امر به پیروی علم در آنها صریح شده والله اعلم چه تعلیم کرد علی ابن ابیطالب
رسول الله صلی الله علیه و آله کسی که سخت قوتهاست بمعنی خدایی که بغایت توانا است بر هر چیز
چنانچه کفته در سوره ذاریات که ذو القوة المتین چه علی صاحب مرة بمعنی کمال استعداد
این تعلیم و مرتبه وصایت پس بسبب آن تعلیم مستوی شد علی بر مرتبه وصایت بمعنی اینکه
راست نشست و مستولی بر آن مرتبه و جامع جمیع شروط وصایت شد بر حالی که او در ناحیه
و مرتبه اعلی بود از سائر امت بعد از آن علی دیکر نزدیک شد در کمال مرتبه کمال رسول الله صلی
الله علیه و آله پس متصل و آویخته شد برسول بدل اعادی یا مانند آن پس بود نسبت برسول مانند
قاب قوسین یا مانند نزدیکتر از قاب قوسین بیان این اینست که فکان قاب قوسین
از قبیل تشبیه است مثل زید اسد پس بمعنی فکان کقاب قوسین است و قاب بمعنی خانه
کمان است چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث سیزدهم مولد النبی صلی الله علیه و آله و دو قاب
و هر کمانی دو خانه میدارد و شباهت میان خانه دو کمان بیکدیکر بسیار است و شباهت میان
دو خانه یک کمان بیکدیکر بیشتر از آنست زیرا که اراده کمانکر اینست که میان دو خانه یک کمان
اختلافی نباشد اصلا مکر در تشخص پس در حجم و طول و قوت و رنک و مانند آنها مساوی باشند

سوی م

آلنت درم

دیکرم

اودراو

او در او ادنی برای تخییر در تشبیه است و مراد اینست که بهر کدام تشبیه میتوان کرد و از تشبیه با ادنی
لازم نمی آید نبوت امیر المؤمنین زیرا که مشبه به اقوی میباشد و میتواند بود که او برای تقسیم
باشد و مراد این باشد که در بعض کمالات نسبت برسول مانند قاب قوسین بود و در بعضی
مانند قاب یک قوس بود نسبت بقاب دیکر شرع میتواند بود که او بمعنی بل ترقی باشد چنانچه
بعضی کفته اند در آیت سوره صافات وارسلناه الی مائة الف او یزیدون اکرچه معنی دیکر
برای آن بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب دوم ادنی عبارتست از قاب
قوس واحد و ذکر قاب در فکان قاب قوسین او ادنی دلالت میکند بر اراده این معنی از
ادنی زیرا که اکر مراد این نمیبود بجای آن میکفت که فکان احد قوسین او ادنی پس بعد از
این همه مراتب متشابهات و صریح کرد شدید القوی سوی بنده خود محمد آنچه را که متشابه آن
و صریح کرد در حق علی مراد اینست که آن ایحا بیوجه و خلاف مصلحت نیست هرکز اعتقاد باطل
نکرده دل آدمی مادامی که آن دل دیده باشد چیزی را اشارت باینست که دل محمد جزم کرد بآنچه
در حق علی کفت و جهل مرکب هرکز در قوت بمرتبه جزم نمیرسد بلکه ظنی است که صاحبش بهوا
و هوس از ان جزم میشمرد آیا پس مجادله میکنید ای منافقان قریش با محمد در آنچه مکرر می بیند
از ابیل که وحی آلهی باشد در حق علی و حال آنکه هر آینه بتحقیق دید صاحب شما آن وحی را در
حق علی وقت دیکر نزول آن وحی نزد سدرة المنتهی بمعنی یکدرخت کنار که در آخر مکانیست
نزد آن درخت است جنة المأوی بمعنی باغ جا کرفتن که ارواح انبیا و حجج در آنجا میباشند و معنی
دیدکه فرو میکرفت سدرة المنتهی را آنچه فرو میکرفت بمعنی اینکه جمیع انبیا و حجج که در جنة المأوی
بودند جمع میشدند بر ان سدرة المنتهی با ملائکه مقربین مراد اینست که جمیع انبیا و اوصیا
و ملائکه مقربین کواه شدند بر وصایت امیر المؤمنین علیه السلم و این مضمون می آید در حدیث
دوم باب چهاردهم کتاب الحجة کجی نکرد چشم محمد در دیدن انبیا و حجج و ملائکه و تجاوز از حد
خود نکرد چشم او و مراد دفع توهم رؤیت الله تعالی است هر آینه بتحقیق دید از جمله آیتهای صاحب کل
اختیار خود که وجههای مکرر در وصایت علی باشد آیت بزرکتر را که وحی نزد سدرة با حضور
انبیا و حجج و ملائکه باشد پس شکی در حق علی ندارد اصلا چون فارغ شد از تحقیق حال علی علیه
السلم شروع کرد در طعن بر ان منافقان و بر خلفای ثلثه ایشان با نیزورش که کفت که آیا پس
شما منافقان قریش دیدید امامت این سه بت دیکر را در نزد سدرة المنتهی که ایشان را بچشم

علی میکنید الخ لنه صفت مناة است که خلیفه سیوم اهل ضلالت است وذکر آن بواسطه اشارت
بترتیب خلفای اهل ضلالت باعتقاد ایشان است الاخری صفت هر کدام از لات وعزی و
مناة است وذکر آن برای تصریح بتشبیه است چنانچه اگر بسیار ظالمی بهم رسد در عرف میگویند که
یزید دیگر بهم رسیده ولهذا بعد از این آیات طعن بران مع فقا لنت بعنوان ضرب المثل چنانچه
می آید در کتاب الحجة در حدیث پنجم باب صد و هیجدهم که مولد ابی الحسن موسی علیه السلم که البطن
لال محمد والظهر مثل وبیان میشود واللات وعزی ومناة سه بت بوده اند از سنگ در کعبه و قریش
آنها را می پرستیده اند واللات مؤنث الله است بحذف ها وعزی مؤنث اعز است بمعنی عزیز
ومناة مؤنث منی است وآن در اصل مصدر باب ضرب است بمعنی تقدیر چیزها واستعمال
مصدر بمعنی اسم فاعل برای مبالغه است پس بمعنی تقدیر کننده هر چیز است واصل الف یا است
والله اعلم یعنی پس گفت ابو قره که قائل شدیم باین چیز که بی حیائی ودشنام میدهی آنرا باین دلیل
که بدرستی که الله تعالی میگوید در سوره نجم که ولقد رآه نزلة اخری پس گفت امام رضا علیه السلم
که بدرستی که بعد از این آیت چیزی هست که دلالت میکند بر آنچه دیده زیرا که گفته که ما کذب
الفؤاد ما رای میگوید باین تقریب بعنوان کنایه که اعتقاد باطل نکرده فؤاد محمد در وصایت علی
پس از این معلوم شد که ندیده آن چیز را چشمهای محمد بلکه دلش دیده بعد از آن خبر داد با آنچه
دیده پس گفت که ولقد رای من آیات ربه الکبری وجه دلالت اینکه آیات الله تعالی غیر اوست
وبتحقیق الله تعالی گفته که ولا یحیطون به علما چنانچه بیان شد چون وتحقیق که دید الله تعالی را چشمها
پس بتحقیق احاطه کرد باو علم وفرود آمد شناخت بر ذات او اصل فَقَالَ اَبُو قُرَّةَ فَتُكَذِّبُ بِالـ
رِّوَايَاتِ فَقَالَ اَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا كَانَتِ الرِّوَايَاتُ مُخَالِفَةً لِلْقُرْآنِ كَذَّبْتُهَا وَمَا اَجْمَعَ
الْمُسْلِمُونَ عَلَيْهِ اَنَّهُ لَا يُحَاطُ بِهِ عِلْمًا وَلَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ شرح تکذیب چون
متعدی بباء شود اشعار بصدق مکذب به دارد مثل کذب بالحسنی لهذا امام ترک با کرده یعنی
پس گفت ابو قره که پس منکر میشوی حدیثهائی را که در وقوع رؤیت واقع شده پس گفت امام
رضا علیه السلم که چون باشد آن حدیثها مخالف قرآن دروغ میشمرم آنها را وآنچه اتفاق کرده
اند مسلمانان بران اینست که الله تعالی احاطه کرده نمیشود باو بوسیله دانش وادراک نمیکند
او را ابصار ونیست مانند در اسم جامد محض این قسم کسی را هیچ چیز بیان اینها شد سیوم الخ عن
مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ كَتَبْتُ اِلَى اَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ اَسْاَلُهُ عَنِ الرُّؤْيَةِ وَمَا تَرْوِيهِ الْعَامَّةُ

وَالْخَاصَّةُ

است ۳

وَالْخَاصَّةُ وَسَاَلْتُهُ اَنْ يَشْرَحَ لِي ذَلِكَ فَكَتَبَ بِخَطِّهِ اتَّفَقَ الْجَمِيعُ لَا تَمَانُعَ بَيْنَهُمْ اَنَّ
الْمَعْرِفَةَ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ ضَرُورَةٌ فَاِذَا جَازَ اَنْ يُرَى اللهُ بِالْعَيْنِ وَقَعَتِ الْمَعْرِفَةُ
ضَرُورَةً ثُمَّ لَمْ تَخْلُ تِلْكَ الْمَعْرِفَةُ مِنْ اَنْ تَكُونَ اِيمَانًا اَوْ لَيْسَتْ بِاِيمَانٍ فَاِنْ كَانَتْ تِلْكَ
الْمَعْرِفَةُ مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ اِيمَانًا فَالْمَعْرِفَةُ الَّتِي فِي دَارِ الدُّنْيَا مِنْ جِهَةِ الْاِكْتِسَابِ لَيْسَتْ
بِاِيمَانٍ لِاَنَّهَا ضِدُّهُ فَلَا يَكُونُ فِي الدُّنْيَا مُؤْمِنٌ لِاَنَّهُمْ لَمْ يَرَوُا اللهَ عَزَّ ذِكْرُهُ وَاِنْ لَمْ
تَكُنْ تِلْكَ الْمَعْرِفَةُ الَّتِي مِنْ جِهَةِ الرُّؤْيَةِ اِيمَانًا لَمْ تَخْلُ هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ الَّتِي مِنْ جِهَةِ الْاِكْتِسَابِ
اَنْ تَزُولَ وَلَا تَزُولُ فِي الْمَعَادِ فَهَذَا دَلِيلٌ عَلَى اَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ ذِكْرُهُ لَا يُرَى بِالْعَيْنِ
اِذِ الْعَيْنُ تُؤَدِّي اِلَى مَا وَصَفْنَاهُ شرح العامة مردمان نادان ومراد اینجا مخالفان مذهب
شیعه امامیه اند که روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه وآله شبی نشسته بود با اصحاب
پس نظر بماه شب چهارده کرد وگفت که بدرستی که شما خواهید دید رب خود را در معاد چنانچه
می بینید این را وامثال این روایت در میان ایشان بسیار است وگذشت در حدیث سابق که روایت
کرده اند که محمد علیه السلم در شب معراج دید الخاصة مردمان دانا ومراد اینجا شیعه امامیه است
که روایت کرده اند که الله تعالی دیده نمیشود جمیع عبارتست از همگی عامه که تجویز رؤیت الله تعالی
کرده اند الف لام المعرفة بهمه جا برای عهد خارجیست بمعنی شناخت ربوبیت الله تعالی ضروری و فطری
وخبرانی است وعبارتست از علمی که فاعلش غیر قابلش باشد وبعبارت دیگر علمیست که مولد
از فکر در چیزی نباشد ومقابلش اکتسابیست وآن علمیست که فاعلش قابلش است
پس مولد از فکر در چیزی است ومی آید در حدیث اول باب یازدهم نقل از بعض مجسمه
که جسم صمدی نوری معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من خلقه فا در فاذا برای تفریع
است ومراد اینست که این قضیه شرطیه متفق علیه عامه وخاصه میشود بنابر اجماع مرکب
ضرورة منصوب بر حال المعرفة است ان تکون ایمانا بمعنی ان تکون شرطا للایمان است
بنابر اینکه ایمان عبارت از طوع وانقیاد است لیست بایمان در اول بمعنی لیست شرطا
للایمان است ومراد اینست که شرط ایمان قدر مشترک میان ضرورت واکتساب
است لیست بایمان در دوم بمعنی لیست معارضة للایمان است ضمیر لانها راجع بالمعرفة
التی فی دار الدنیا من جهة الاکتساب است ضمیر ضده راجع بایمان است واین مبنی
بر اینست که مشروط بضد چیزی ضد آن چیز است ومیتواند بود که ضمیر لانها راجع بضرورة

من جهة متعلق بالمعرفة است

[illegible]

باشد وضمیر ضده راجع باکتاب باشد لایکون فی الدنیا مؤمن مبنی بر غالب است
وضمیر لانهم راجع بغالب مؤمنان است ان تزول بتقدیر عن ان تزول است و مراد
اینست که بنا بر اتفاق جمیع میباید که معرفت اکتسابیه زائل شود بعد از رؤیت برای
که محال است که دو معرفت در ذهن یک شخص در یک وقت متعلق شود بیک چیز
ولا تزول مرفوع است و واو حالیه است و این بیان مقدمه استثنائیه است و
مراد اینست که معلوم است اینکه معرفت اکتسابیه بعد از رؤیت زائل نمیشود و ما
وصفناه عبارتست از آنچه معلوم البطلان است و آن نبودن مؤمن در دنیا
یا زوال معرفت اکتسابیه بعد از رؤیت است بدانکه شیخ ابوجعفر طوسی رحمه
الله تعالی در کتاب عدة الاصول موافقت این کرده در فصل فی حقیقة العلم
واقسامه گفته که والعلوم علی ضربین ضروری ومکتسب فحد الضروری ما کان
من فعل غیر العالم فیه علی وجه لا یمکنه دفعه عن نفسه بشک او شبهة وهذا الحد
اولی مما قاله بعضهم من انه ما لا یمکن العالم دفعه عن نفسه بشک او شبهة اذا
انفرد لان ذلک تحرز لمن اعتقد بقول النبی صلی الله علیه وآله ان زیدا فی الدار
ثم شاهده فانه لا یمکنه ان یدفع ذلک عن نفسه ومع هذا فهو اکتساب وهذا
لا یصح عندنا لان العلم بالبلدان والوقایع وما جری مجراهما هذا الحد موجود فیه
وعند کثیر من اصحابنا انه مکتسب قطعا وعند بعضهم هو علی الوقف فلا یصح ذلک
علی الوجهین معا تا قول او که واما العلم المکتسب فحده ان یکون من فعل العالم
به تا آخر یعنی روایتست از محمد بن عبید بضم عین گفت که نوشتم سوی امام
رضا علیه السلم میپرسیدم او را از دیدن کسی الله تعالی را و از آنچه روایت
میکنند آنرا مخالفان و آنچه روایت میکنند آنرا شیعه امامیه و خواستم
او را که توضیح کند برای من آن مبحث را پس در بیان بطلان روایت
مخالفان نوشت بخط خود که اتفاق کرده اند جمیع مخالفان نزاعی
نیست میان ایشان بر اینکه شناخت الله تعالی از راه دیدن بفعل غیر
شناسنده اوست پس اگر جایز باشد که دیده شود الله تعالی بچشم زود
می آید شناخت بذات او بر حالی که فاعلش غیر شناسنده او باشد

و هذا الحد اولی به

بعد از آن

بعد از آن میگوییم که خالی نشد این معرفت ضرورت از دو شق اول
اینکه آن شرط ایمان باشد دوم اینکه آن شرط ایمان نباشد شق
اول باطل است والا معرفتی که در دار دنیا از راه اکتساب است مقارن
ایمان نیست چه آن معرفت ضد ایمان خواهد بود بنا بر این شق پس نخواهد
بود در دنیا مؤمنی چه مکلفان ندیده اند الله تعالی را در دنیا و بنا بر
شق دوم خالی نخواهد شد این شناختی که از راه اکتساب است از زوال
بسبب حدوث ضد آن که معرفت ضرورت باشد در معراج یا در معاد
و حال آنکه زائل نمیشود ایمان مؤمنان حقیقی در معاد چه جای دنیا
از محمد صلی الله علیه وآله در شب معراج پس اینکه گفتیم برهانست
بر اینکه الله تعالی دیده نمیشود بچشم چه دیدن بچشم میرساند سوی آنچه
بیان کردیم چهارم اصل عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحٰقَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ
الثَّالِثِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ عَنِ الرُّؤْيَةِ وَمَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ فَكَتَبَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَجُوزُ الرُّؤْيَةُ مَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الرَّائِي وَالْمَرْئِيِّ هَوَاءٌ
يَنْفُذُهُ الْبَصَرُ فَإِذَا انْقَطَعَ الْهَوَاءُ عَنِ الرَّائِي وَالْمَرْئِيِّ لَمْ تَصِحَّ الرُّؤْيَةُ
شرح در این حدیث سه قسم گفتگو است در جواب سائل اول تمهید مقدمه
تحریر محل نزاع دوم تحریر محل نزاع سیوم دلیل عقلی بر امتناع رؤیت
و این فقره برای قسم اول است و چون قاعده آداب بحث اینست که تحریر
محل نزاع را پیش از دلیل ذکر کنند امام در جواب رعایت ترتیب سؤال
نکرد الهواء عنصری از چهار عنصر که مشهور است و فضای خالی و مراد اینجا
فضاست خواه خالی و خواه پر یعنی روایتست از احمد بن اسحق که گفت
که نوشتم سوی امام علی نقی علیه السلم میپرسیدم او را از دو چیز اول دیدن
کسی الله تعالی را که آیا جایز است یا نه دوم تحریر محل نزاع که آنچه اختلاف
کرده اند مردمان در آن چه چیز است پس نوشت در جواب که موافق عادت دیدن
خلایق اجسام را اینست که جایز نیست دیدن ایشان چیزی را چند آنکه نباشد میان
بیننده و دیده شده فضایی که نفوذ کند در آن شعاع بصر پس چون برطرف شود

او بغیره

آن فضا از مجموع بیننده و دیده شده بیکی از سه روش اول اینکه از بیننده بطرف
شود و بس دوم اینکه از دیده شده بطرف شود و بس سیوم اینکه از هر دو بطرف
شود صحیح نمیشود دیدن آن بیننده بحسب عادت دیدن ما خواه بخلاف آن عادت
ممکن باشد و خواه نه اصل وَكَانَ فِي ذٰلِكَ الْاِشْتِبَاهُ لِاَنَّ الرَّائِيَ مَتىٰ سَاوىٰ
الْمَرْئِيَّ فِي السَّبَبِ الْمُوجِبِ بَيْنَهُمَا فِي الرُّؤْيَةِ وَجَبَ الْاِشْتِبَاهُ شرح این فقره برای
تحریر محل نزاع است و کان عطفست بر لم یصح و مشار الیه ذلک انقطاع الهواء عنهما
الاشتباه غلط کردن مردم بسبب مانند هم بودن حق و باطل لان دلیلست بر اینکه صورت
انقطاع هوا قابل اشتباه است السبب وسیله چیزی و مراد اینجا فضاست که وسیله دیدنست
بحسب عادت الموجب بکسر جیم ربط دهنده دو چیز بهم یعنی و شد در انقطاع فضا از
بیننده و دیده شده غلط مردمان و اختلاف میان ایشان بسبب مانند بودن باطل و
حق بهم در جواز صورت دوم بلکه در جواز صورت سیوم نیز بدلیل اینکه بیننده هرگاه بحسب
عادت ما مساوی دیده شده باشد در احتیاج بفضائی که ربط دهنده باشد میان آن
دو با یمعنی که یکی ا بیننده آن دیگری کند و دیگر را دیده شده آن دیگری کند ثابت
میشود در خلاف عادت ما اشتباه بسبب قیاس که در طبع اکثر مردمان مرکوزست مراد
اینست که چون می بینند که صورت اول از سه صورت خلاف عادت ما جایزاست چنانچه
تخلخل اجسام را می بینند خیال میکنند که صورت دوم نیز جایزاست و صورت سیوم نیز جایز
است لهذا اشاعره خیال کردند که جایزاست بخلاف عادت اینکه دیدن تعلق گیرد
بهر موجود پس جایزاست دیدن حرارت و آواز و بو و طعم و جایزاست که ببیند نابینای چون
کور چین بشه اندلس را و ببیند آواز پریدنش را و بویش را و طعمش را و مزاجش را و جایز
کردند که جایز است که ما ببینیم الله تعالی را و ببینیم علمش را و قدرتش را و همگی صفاتش را بخلاف عادت بی
آنکه در دیدن تاویلی کنند که مراد علم بی شکی است نهایت بلکه میگویند که همه حالت که ما را ضرور
حاصل میشود در عادت بچشم در خلاف عادت بی چشم حاصل میشود ما را ضرورة نه بسبب آن و چه
نمود و هم این باب از جمله شواهد عدلست نزد اولی الابصار بر اینکه نزاع اینجا در دیدن بچشم نیست
بلکه آن نزاعی دیگر است با مجسمه اصل وَكَانَ ذٰلِكَ التَّشْبِيهَ لِاَنَّ الْاَشْيَاءَ لَابُدَّ مِنِ اتِّصَالِهَا
بِالْمُسَبِّبَاتِ شرح این فقره دلیل عقلی است بر امتناع دیدن کسی الله تعالی را و در وکان عطفست

وکان

برکان بنفسه ذلک الاشتباه کان از افعال ناقصه است مشار الیه ذلک دلیل امتناع رؤیت
الله تعالی است که سائل طلبیده التشبیه مانند شمردن چیزی بچیز دیگر و آن منصوب و خبر کان
است و مراد اینجا مانند شمردن دلیل امتناع دیدن کسی الله تعالی راست بدلیل امتناع ملامسه
کسی الله تعالی را نظیر آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب اول که ولم تجزان بیشه هذه خلقة
ولا یلامسه تا آخر و بر این قیاس است تشبیه بدلیل امتناع بو کردن کسی الله تعالی را و بدلیل
امتناع شنیدن کسی الله تعالی را و بدلیل امتناع چشیدن کسی الله تعالی را لان بیان وجه دلالت
تشبیه است بر امتناع رؤیت الاسباب جمع سبب وسیلها و مراد اینجا برهانهاست که وسیله
علم به نتیجها میشود و میتواند بود که اتصالها بباء دو نقطه در پایین جمع اتصال باشد المسببات
بکسر باء یکنقطه مشدده باشد بمعنی مناطهای دلالت دلیلها بر نتیجها و باء برای الصاق است باشد
~~و میتواند بود که اتصالها بباء دو نقطه در بالا مکسوره مشدده باشد و المسببات بفتح باء یکنقطه~~
~~مشدده باشد بمعنی نتیجهای دلیلها و باء بمعنی مع باشد~~ یعنی و شد آن دلیل بر امتناع رؤیت
که طلبیدی تشبیه چه بر اهین عقلیه را ناچار است از پیوستن آنها بسوی علم به نتیجهای
آنها بسبب مناطهای دلالت آنها بدانکه بر این نتیجها نظیر اینست استدلال بر وجود صانع عالم
که گذشت در حدیث پنجم باب اول که الاتری انک اذا نظرت الی بناء مشیّد مبنی علمت ان له بانیا
وان کنت لم ترالبانی ولم تشاهده نظیر دیگر اینکه هرگاه این دلیل که معدن فیروزه مشتملست بر اجسام
متفرقه که تفرق آنها مقتضای طبع معدن یا فیروزه یا مکان نیست و هر چه چنین باشد حادث
است بتدبیر مدبری کسی را رساند بسوی علم باینکه معدن حادث است بتدبیر مدبری خواهد رسانید
آنکس را بسوی علم باینکه آسمان که مشتملست بر کواکب متفرقه نیز حادث است بتدبیر مدبری پس چون
فلاسفه که مانند شیاطین دعوی قدم عالم میکنند و مردمان را بازی میدهند بشبهها اقرار بحدوث
معدن میکنند و انکار حدوث عالم میکنند کواکب رجوم ایشان است بمعنی اینکه آتشهای جان
ایشانست چه خصوصیت معدن و فیروزه در مناط دلالت این دلیل داخل نیست حاصل اینست
که در اینمقام از خصم خود که اشاعره اند میپرسیم که آیا چنانچه میگویند که الله تعالی را میتوان دید میگویند
که او را لمس کرد و شنید و بویید و چشید یا نه ناچار میگویند که نه چه مذهب ایشان بخلاف اینست
بلکه بعکس این تو هم نیفتاده چه در آن نقل نشده چنین الفاظ غلط انداز که در رؤیت نقل شده
و چون گفتند که نه میگوییم که بچه دلیل اینها محالست خواهند گفت که باین دلیل که اینها لازم دارد مکان

العاق است م

بدانکه م

میتوان م

وجهت وجسميت را میگوییم که شاید بحسب عادت چنین باشد و در خلاف عادت چنین نباشد
ناچار میگویند که بدیهی است که در عادت و خلاف عادت تفاوت نمیکند میگوییم که همین دلیل
در امتناع رؤیت هست و خصوصیت دیدن و لمس کردن و مانند آنها داخل در مناط دلالت
نیست پس الفاظ قرآن و روایات را غلط فهمیده اید و اگر مانند آن الفاظ در لمس کردن و
بوییدن نیز میبود قائل با متناع آنها نمیشدید **بدانکه** مضمون این دلیل بر این مدعی منقول میشود
از هشام بن الحکم از امام جعفر صادق علیه السلام در کتاب الحجة در حدیث اول باب اول که و لم
تجزان یشاهده خلقه و لا یلامسوه و بیان میشود و از کلامی که منقول خواهد شد از هشام بن
الحکم در آخر این باب ظاهر میشود که هشام مثل این حدیث را شنیده باشد و معنی دیگر خیال
کرده باشد و الله اعلم **پنجم اصل** عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ اَبِيهِ قَالَ حَضَرْتُ اَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ
السَّلَامُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ فَقَالَ لَهُ يَا اَبَا جَعْفَرٍ اَيَّ شَيْءٍ تَعْبُدُ قَالَ اللّٰهَ قَالَ
رَاَيْتَهُ قَالَ بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْاَبْصَارِ وَلٰكِنْ رَاَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْاِيمَانِ
لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُشْبِهُ بِالنَّاسِ مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ مَعْرُوفٌ
بِالْعَلَامَاتِ لَا يَجُوزُ فِي حُكْمِهِ ذٰلِكَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ قَالَ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ اللّٰهُ
اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ **شرح** المشاهده دیدن کسی ذات چیز را نه آثار و علامات او
بس الابصار بکسر همزه دیدن کسی چیز را و آن اعم از مشاهده و از دیدن آثار آن چیز است پس
اضافه بتقدیر من است الحقایق جمع حقیقه اصلها که بازگشت با نها شود مثل علم در اشکال و
مثل آنچه منظور است در الفاظ مجازیه و مراد اینجا دانشهایی است که بنای اعتراف بوجود
رب العالمین بر آنهاست لا یشبه بصیغه مجهول باب تفعیل است در سوره انعام چنین است
وکذلک جعلنا فی کل قریة اکابر مجرمیها لیمکروا فیها و ما یمکرون الا بانفسهم و ما یشعرون و اذا جاءتهم
آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته از جمله احتمالات
اینست که جعل اخبار است از حال اهل جاهلیت که پیش از بعثت رسول آخر الزمان بوده و
مذکور شد در کتاب العقل در حدیث هفتم باب بیست و یکم که باب الرد الی الکتاب و السنة است
است و در آن وقت کسی متوجه وصی عیسی علیه السلام نبوده یا اقل قلیل بوده و مردمان دو قسم بوده اند
یکی منکر شریعت و دیگری منکر وصایت لام در لیمکروا برای عاقبت است و مکر ایشان عبارت
از شبهات و تلبیسات برای اظهار عدم انتفاء حاجت سوی شریعت رسولی و بعد از تسلیم آن حاجت

اظهار

فی رسالاته

جهلا ام

اظهار عدم انتفاء حاجت سوی امامی که عالم باشد بجمیع آنچه بر رسل سابقه نازل شده و از جمله مکر ایشان
اینست که اگر حاجت سوی آن میبود میبایست که رسول یا امام بعد از او ظاهر و مبسوط الید باشد
در کل روی زمین و این مکر رسول یا امام است و راجع میشود بمکر نخود شان و این مکر اولا از
منکران رسول و شریعت سر زده و مخالفان شیعه امامیه از ایشان یاد گرفته اند و مکرر میگویند
و غافلند از اینکه اگر این معقول باشد حاجت بشریعت در هر زمان باطل میشود آیه عبارت
از امام عالم بجمیع نازل بر رسل سابقه خواه رسول باشد و خواه وصی رسول باشد زیرا که مظهر
قدرت الله تعالی است لن نؤمن بهذا المدعی گویند آیه است و این کلام ایشان از جمله مکر ایشان
است و حاصلش اینست که ممکن نیست اینکه علم بجمیع آنچه بر رسل سابقه نازل شده و بکسی
کس بهم رسد و اگر ممکن میبود میبایست که در ما که اکابریم بهم رسد و این نوع کلام در مقام اظهار
محال بودن چیزی متعارف است پس مثل ما اوتی رسل الله عبارتست از جمیع علوم رسل که
متعلق است بکتابهای آلهی که بر ایشان نازل شده حیث ظرف مکان و مضاف بجمله است
صیغه مضارع در یجعل برای استقبال است پس بیان حال اوصیای رسول الله صلی الله علیهم
الرسالة بمعنی مرسل است و مراد برسالته کتاب الهی است و در قراءة غیر ابن کثیر و حفص از عاصم رسالات
است و آن عبارتست از کتابهای آلهی یا عبارتست از اجزاء کتاب آلهی مثل سور و آیات
و بر هر تقدیر حیث عبارتست از ائمه هدی که هر کدام ایشان موضع رساله است چنانچه در
زیارت جامعه است که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و موضع الرسالة باین معنی که محل
علم بجمیع کتاب آلهی اند مقصود آن مرد اقرار است باینکه این جواب دلالت میکند بر اینکه
ابو جعفر علیه السلام موضع رساله است پس نمیتوان گفت که چرا باو داده شده مثل آنچه برسل
الله داده شده که علم بجمیع رساله است و بما که اکابریم داده نشده **یعنی** روایت از
عبد الله بن سنان بکسر سین بی نقطه و تخفیف نون از پدرش گفت که حاضر شدم در مجلس امام
محمد باقر علیه السلام پس داخل شد بر او مردی از خارجیان بنی امیه پس گفت او را که ای ابو
جعفر چه چیز را پرستش میکنی گفت که الله تعالی را گفت که دیدی او را گفت که بلکه ندیده او را
هرگز چشمها بدیدن ذاتش از جمله دیدن و لیکن دیده او را دلها بدانشهای او بصفات
ربوبیت او که اعتراف بهستی رب العالمین مبنی بر آنهاست بیان اینکه شناخته
نمیشود ربوبیت او بقیاس بنزرگی دیگری و دریافته نمیشود او بحواس پنجگانه و مانند هم

لن نؤمن بتقدیر ما

نمیشود او بمردمان در صورت چنانچه در حدیث دوم این باب گذشت بیان کرده میشود
با آنچه در آیات قرآن است چنانچه می آید در باب آینده شناخته میشود در ربوبیت او
نشانهای ربوبیت که در مخلوقات خود آفریده ستم نمیکند در حکم خود بر کسی آنست که
گفتم الله نیست مستحق عبادت مگر او راوی گفت پس بیرون رفت آن مرد از مجلس و
میگفت الله تعالی داناترست در جائی که میکند پیغام خود را **ششم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ
اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ جَاءَ حِبْرٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ حِينَ عَبَدْتَهُ قَالَ فَقَالَ وَيْلَكَ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ قَالَ وَكَيْفَ
رَأَيْتَهُ قَالَ وَيْلَكَ لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ فِي مُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ
بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که آمد دانائی از
جهودان سوی امیر المؤمنین علیه السلم پس گفت که ای امیر المؤمنین آیا دیدی صاحب
کل اختیار خود را وقتی که پرستش کردی او را امام گفت که پس امیر المؤمنین در جواب
گفت که ای مرگ ناگهان تو نبودم که پرستش کنم صاحب کل اختیاری را که ندیده باشیم
او را گفت که وچگونه دیدی او را یعنی آنکه بچه صورت بود گفت که ای مرگ ناگهان تو
در نمی یابد او را چشمها بدیدن ذاتش از جمله دیدن ولیک دید او را دلها بدانشهای
صفات ربوبیت او که بپای اعتراف بهستی رب العالمین برآنها است **هفتم اصل**
عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ ذَاكَرْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِيمَا يَرْوُونَ مِنَ الرُّؤْيَةِ فَقَالَ الشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنْ نُورِ الْكُرْسِيِّ
وَالْكُرْسِيُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنْ نُورِ الْعَرْشِ وَالْعَرْشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً
مِنْ نُورِ الْحِجَابِ وَالْحِجَابُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنْ نُورِ السِّتْرِ فَإِذَا كَانُوا صَادِقِينَ
فَلْيَمْلَئُوا أَعْيُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ **شرح** یروون بدو واو است مأخوذ
از رؤیت است الشمس تا الستر حکایت روایت مخالفانست بقرینه آنچه می آید در حدیث
سیوم باب یازدهم و احادیثی که می آید در باب بیستم که باب العرش و الکرسی است الحجاب
بکسر حاء بی نقطه دربان و مانع مثل دیوار الستر بکسر سین بی نقطه پرده بفتح سحاب بفتح سین
بی نقطه و تخفیف حاء بی نقطه است و آن اگر بمعنی ابر باشد ملایم مقام نمینماید پس میتواند
بود که مصدر باب منع باشد بمعنی کشیدن خطوط شعاعیه روی زمین چنانکه در نزدیکی

غروب

غروب آفتاب یا اول طلوع آفتاب میباشد زیرا که در آن دو وقت پر میتوان کرد چشم را
از آفتاب یا میتواند بود که سحاب بکسر شین با نقطه و تخفیف جیم مصدر باب منع علیه
باشد بمعنی مخلوط میان اجزای جلیدیه و هوائیه که در آن دو وقت میان ناظر و آفتاب
میباشد و بسبب آن زاویه جلیدیه فراختر میشود و آفتاب بزرگتر مینماید با وجود آنکه
دورتر است از ناظر و حاصل هر دو یکی است والله اعلم **یعنی** روایتست از عاصم بن
حمید بضم حاء بی نقطه از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت که گفتگو کردم با امام جعفر
صادق علیه السلم در آنچه روایت میکنند مخالفان شیعه امامیه که جواز دیدن الله تعالی
باشد پس امام گفت که موافق روایت ایشان اینست که روشنی آفتاب حصه ایست
از هفتاد حصه روشنی کرسی و روشنی کرسی حصه ایست از هفتاد حصه روشنی عرش
و روشنی عرش حصه ایست از هفتاد حصه روشنی حجاب و روشنی حجاب حصه ایست
از هفتاد حصه روشنی پرده پس اگر راست میگویند که نمیدانند که الله تعالی دیدنی نیست
و این روایتها دروغ است پس باید که پر کنند چشمهای خود را از نگاه بآفتاب بر حالی
که نباشد در پیش آن سحابی توضیح این مقام گفتگو گذشت در شرح حدیث دهم باب سابق
هشتم اصل عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ بَلَغَ بِي جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَكَاناً لَمْ يَطَأْهُ قَطُّ جَبْرَئِيلُ فَكَشَفَ
لَهُ فَأَرَاهُ اللهُ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ مَا أَحَبَّ **شرح** فکشف تا آخر تتمه کلام رسول الله صلی الله
علیه و آله نیست بلکه کلام امام رضا است و بصیغه مجهولست و ضمیر له راجع برسولست نور
عظمت بیان شد در شرح حدیث اول این باب **یعنی** روایتست از امام رضا علیه السلم
گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که وقتی که برده شدم در شب معراج بآسمان
رسانید مرا جبرئیل علیه السلم جائی که پا ننهاده بود در آنجا جبرئیل پس پرده برداشته شد برای
رسول الله صلی الله علیه و آله یا برای جبرئیل پس نمود او را الله تعالی از جمله اسم اعظم خود
آنچه را که الله تعالی خواست **اصل** فِي قَوْلِهِ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ **شرح**
فی بمعنی مع است مانند فی در فخرج علی قومه فی زینته و امام علیه السلم ذکر این فقره کرده برای
اینکه مبادا کسی از کلام سابق توهم کند که الله تعالی خود را نشان نموده در معراج و فاضل محقق
میرزا محمد استرابادی گفته که فی قوله تا آخر تتمه حدیث نیست بلکه ابتدای سخنی است

وسبب آن زاویه جلیدیه فراختر میشود و آفتاب بزرگتر مینماید با وجود آنکه دور است از ناظر

هرگز

ازمصنف وبجای عنوان بابیست برای احادیث بعد ازاین واین دو زمیت یعنی با گفته
الله تعالی که درمی یابد ذات الله تعالی را دیدها خواه دیده چشمها وخواه دیده دلها واو در
می یابد دیدها را **نهم اصل** عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ قَالَ
اِحَاطَةُ الْوَهْمِ اَلَا تَرٰى اِلٰى قَوْلِهِ قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ لَيْسَ يَعْنِي بَصَرَ الْعُيُونِ
فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ لَيْسَ يَعْنِي مِنَ الْبَصَرِ بِعَيْنِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا لَيْسَ يَعْنِي عَمَى الْعُيُونِ
اِنَّمَا عَنٰى اِحَاطَةَ الْوَهْمِ كَمَا يُقَالُ فُلَانٌ بَصِيرٌ بِالشِّعْرِ وَفُلَانٌ بَصِيرٌ بِالْفِقْهِ وَفُلَانٌ
بَصِيرٌ بِالدَّرَاهِمِ وَفُلَانٌ بَصِيرٌ بِالثِّيَابِ اَللّٰهُ اَعْظَمُ مِنْ اَنْ يُرٰى بِالْعَيْنِ **شرح** الادراک
دریافتن ومراد اینجا رسیدن است بذات الله تعالی خواه بکنه ذات او باشد وخواه بجهتی
او الوهم دیده دل یعنی آنچه در دل درمی آید از علوم قال احاطة الوهم مبنی بر اینست که عمده
دراینمقام نفی احاطه وهم است پس منافات ندارد با اینکه نفی ابصار عین نیز داخل مراد
باشد الاتری تا آخر برای دفع توهم حصر مراد در نفی ابصار عین است البصایر جمع بصیرة
دیده وریهای دل ومراد اینجا حجتها است وانها آیات بینات است که در آنها نهی از
پیروی ظن واختلاف از روی ظن وامر بسؤال اهل الذکر از هر غیر معلوم ومانند آنهاست
وهر کدام حجت وبرهان است بر وجود امام عالم بجمیع احکام تا انقراض دنیا موافق آیت
سوره حدید هو الذی ینزل علی عبده آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور لیس یعنی
بصر العیون بتقدیر لیس یعنی الماخوذ من بصر العیون است البصر بفتح با وفتح صاد مصدر باب
حسن بینا شدن لیس یعنی من البصر بتقدیر لیس یعنی الماخوذ من البصر است وبصر اینجا
نیز مصدر باب حسن است بعینه متعلق بابصر است وضمیر راجع بمن در فمن ابصر است در
سوره انعام چنین است لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر قد
جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ پس آنچه درمیان
بعض این فقرات است در این حدیث شرح آنهاست **ترجمه** درنمی یابد الله تعالی را دیدها
واو درمی یابد دیدها را واو است وبس مجرد از مقدار پس ادراک نمیکند او را دیدها واو است
وبس بغایت دانا بهر چیز پس ادراک میکند او دیدها را بتحقیق آمد شما را باعثهای دیده در
دل از جانب صاحب کل اختیار شما پس هر که این عطیه مرا قبول کرد وبآن باعثهای دیده
وری حق را دید پس برای خودش است وهر که آنها را رد کرد بتاویلات نامعقول وباخود

قرار

قرار داد کوری دل را باختلاف از روی ظن پس دشمن خودش است ونیستم من برشما
پاسبان از شر شیطان اشارتست باینکه اکثر اصحاب مخذول وکور خواهند شد موافق
آیت سوره اعلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
در قول الله تعالی در سوره انعام لا تدرکه الابصار گفت که عمده مراد اینست که احاطه نمیکند
او را دیده دل آیا نگاه نمیکنی سوی قول الله تعالی بعد از این آیت بی فاصله قد جاءکم بصائر
من ربکم نمیخواهد الله تعالی ببصائر ماخوذ از بینا شدن چشمها را وگفته که فمن ابصر فلنفسه
نمیخواهد بابصر ماخوذ از بینا شدن بچشم آنکس را وگفته که فمن عمی فعلیها نمیخواهد بلفظ
عمی ماخوذ از کوری چشمها را بجز این نیست که خواسته از ابصار احاطه دیده دل را چنانچه
گفته میشود که فلانکس دیده ورست بشعر وفلانکس دیده ورست بفقه وفلانکس دیده
ورست بدراهم وفلانکس دیده ورست بجامها الله تعالی بزرگتر از آنست که دیده شود بچشم
دهم اصل عَنْ اَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ اَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَاَلْتُهُ عَنِ
اللّٰهِ هَلْ يُوصَفُ فَقَالَ اَمَا تَقْرَاُ الْقُرْآنَ قُلْتُ بَلٰى قَالَ اَمَا تَقْرَاُ قَوْلَهُ تَعَالٰى لَا تُدْرِكُهُ
الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ قُلْتُ بَلٰى قَالَ فَتَعْرِفُونَ الْاَبْصَارَ قُلْتُ بَلٰى قَالَ مَا هِيَ
قُلْتُ اَبْصَارُ الْعُيُونِ فَقَالَ اِنَّ اَوْهَامَ الْقُلُوبِ اَكْبَرُ مِنْ اَبْصَارِ الْعُيُونِ فَهُوَ لَا تُدْرِكُهُ
الْاَوْهَامُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَوْهَامَ **شرح** یوصف بصیغه مضارع غایب مجهول باب ضرب
است ومراد بوصف اینجا تشبیه است یا مراد احاطه ذهن بجمیع خصوصیات چیزیست مثل
تشخص آن واسم جامد مخصّ آن پس نفی وصف اینجا منافات ندارد با آنچه می آید در احادیث
باب آینده که وصف الله تعالی بآنچه وصف کرده بآن خودش را میتوان کرد چون در فتعرفون
مطلوب نفی معرفت ایشانست باعتبار تقدیر استفهام انکاری در جواب بلی گفت و
نعم نگفت الاکبر بیار یکنقطه بزرگتر ومراد اینجا شاملترست باعتبار اینکه هرچه ابصار عیون
ادراک آن میکند اوهام قلوب نیز ادراک آن میکند وعکس کلی نیست فاء فهو برای بیان
است **یعنی** روایتست از ابو هاشم که از اولاد جعفر طیارست از امام رضا علیه السلام راوی
گفت که پرسیدم او را از الله تعالی آیا مانند شمرده میشود بچیزی پس گفت که آیا نمیخوانی قرآن را
گفتم که بلکه میخوانم گفت که آیا نمیخوانی قول الله تعالی را در سوره انعام لا تدرکه الابصار وهو
یدرک الابصار گفتم که بلکه میخوانم گفت که آیا پس میشناسید معنی ابصار را گفتم که بلکه می شناسیم

که م

گفت که چیست معنی ابصار گفتم که دیدهای چشمها پس گفت که بدرستی که دیدهای دلها علم است
از دیدهای چشمها بیان این آنکه الله تعالی در نمی یابد او را دیدهای دلها چه جای دیدهای
چشمها و او در می یابد دیدهای دلها را چه جای دیدهای چشمها **یازدهم** **اصل** عَنْ دَاوُدَ
بْنِ الْقَاسِمِ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ
هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ فَقَالَ يَا أَبَا هَاشِمٍ أَوْهَامُ الْقُلُوبِ أَدَقُّ مِنْ أَبْصَارِ الْعُيُونِ أَنْتَ
قَدْ تُدْرِكُ بِوَهْمِكَ السِّنْدَ وَالْهِنْدَ وَالْبُلْدَانَ الَّتِي لَمْ تَدْخُلْهَا وَلَا تُدْرِكُهَا بِبَصَرِكَ
وَأَوْهَامُ الْقُلُوبِ لَا تُدْرِكُهُ فَكَيْفَ أَبْصَارُ الْعُيُونِ **شرح** الادق بفتح همزه و فتح دال بمعنی
و تشدید قاف باریکتر و این کنایت از رونده تر و آن راجح میشود بمعنی شاملتر پس
منافات ندارد با اکبر که در حدیث سابق است لم تدخلها بصیغه مضارع مخاطب معلوم
باب نصر است و لا تدرکها جمله حالیه است یا عطف بر تدرک است **یعنی** روایت است
از داود بن قاسم که ابو هاشم جعفری است گفت که گفتم امام محمد تقی علیه السلم را که مرا
بالبصار در آیت لا تدرکه الابصار چیست پس گفت که ای ابو هاشم دیدهای دلها باریکتر
از دیدهای چشمها است بیان این آنکه تو چه گاه در می یابی بدیده دل خود سند و هند
و شهرهایی را که داخل نشده ای آنها را بر حالی که در نمی یابی آنها را بچشم خود و دیدهای دلها
در نمی یابد ذات الله تعالی را پس چگونه است دیدهای چشمها مراد اینست که نفی ادراک
اول که اعم است لازم دارد نفی ادراک دوم را بطریق اولی **نقل کلام هشام** **اصل** عَنْ
هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ الْأَشْيَاءُ لَا تُدْرَكُ إِلَّا بِأَمْرَيْنِ بِالْحَوَاسِّ وَالْقَلْبِ وَالْحَوَاسُّ
إِدْرَاكُهَا عَلَى ثَلَاثَةِ مَعَانٍ إِدْرَاكاً بِالْمُدَاخَلَةِ وَإِدْرَاكاً بِالْمُمَاسَّةِ وَإِدْرَاكاً بِلَا مُدَاخَلَةٍ
وَلَا مُمَاسَّةٍ فَأَمَّا الْإِدْرَاكُ الَّذِي بِالْمُدَاخَلَةِ فَالْأَصْوَاتُ وَالْمَشَامُّ وَالطُّعُومُ وَ
أَمَّا الْإِدْرَاكُ بِالْمُمَاسَّةِ فَمَعْرِفَةُ الْأَشْكَالِ مِنَ التَّرْبِيعِ وَالتَّثْلِيثِ وَمَعْرِفَةُ اللَّيِّنِ
وَالْخَشِنِ وَالْحَرِّ وَالْبَرْدِ وَأَمَّا الْإِدْرَاكُ بِلَا مُمَاسَّةٍ وَلَا مُدَاخَلَةٍ فَالْبَصَرُ فَإِنَّهُ يُدْرِكُ
الْأَشْيَاءَ بِلَا مُمَاسَّةٍ وَلَا مُدَاخَلَةٍ فِي حَيِّزِ غَيْرِهِ وَلَا فِي حَيِّزِهِ **شرح** ظاهر اینست
که هشام این فقرات را بقصد توضیح کلام امام جعفر صادق علیه السلم در جواب شبهه عبد
الله دیصانی که منقول شد در حدیث چهارم باب اول گفته باشد و میتواند بود که بقصد
تمهید بیان معنی حدیث چهارم این باب گفته باشد و چون هشام ادراک زمان

را از دو رم

امام

علیه السلام

امام علی نقی نکرده میتواند بود که مانند حدیث چهارم را از امامان پیشتر شنیده باشد الف
لام الاشیا برای عهد خارجیست بمعنی اشیا کائنة فی نفسها در خارج **یعنی** روایت است
از هشام بن حکم گفت که این چیزها دریافته نمیشود مگر بدو چیز بحواس پنجگانه و بدل و در
یافتن حواس سه قسم است **اول** دریافتنی که بسبب داخل شدن چیزی در جای آن
حس باشد **دوم** دریافتنی که بسبب ملاقات کردن چیزی و جای آن حس با هم باشد
سیوم دریافتنی که بی داخل شدن و بی ملاقات کردن باشد بیان این سه قسم آنکه اما
دریافتنی که بداخل شدن است پس دریافتن آوازها و بو کرده شدها و مزها است و اما
دریافتنی که بملاقات است پس شناختن شکلها است که مربع بودن و مثلث بودن است
مثلا و شناختن نرمی و درشتی و گرمی و سردی است و اما دریافتنی که بی ملاقات و
بی داخل شدن است پس دریافتن چشم است چه چشم در می یابد چیزها را بی ملاقات
و بی داخل شدن آن در جای غیر آن و نه بداخل شدن چیزی در جای آن **اصل** وَإِدْرَاكُ
الْبَصَرِ لَهُ سَبِيلٌ وَسَبَبٌ فَسَبِيلُهُ الْهَوَاءُ وَسَبَبُهُ الضِّيَاءُ فَإِذَا كَانَ السَّبِيلُ مُتَّصِلاً
بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَرْئِيِّ وَالسَّبَبُ قَائِمٌ أَدْرَكَ مَا يُلَاقِي مِنَ الْأَلْوَانِ وَالْأَشْخَاصِ فَإِذَا
حُمِلَ الْبَصَرُ عَلَى مَا لَا سَبِيلَ لَهُ فِيهِ رَجَعَ رَاجِعاً فَحَكَى مَا وَرَاءَهُ كَالنَّاظِرِ فِي الْمِرْآةِ
لَا يَنْفُذُ بَصَرُهُ فِي الْمِرْآةِ فَإِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ سَبِيلٌ رَجَعَ رَاجِعاً يَحْكِي مَا وَرَاءَهُ وَكَذَلِكَ النَّاظِرُ
فِي الْمَاءِ الصَّافِي يَرْجِعُ رَاجِعاً فَيَحْكِي مَا وَرَاءَهُ إِذْ لَا سَبِيلَ لَهُ فِي إِنْفَاذِ بَصَرِهِ **شرح**
ظاهر اینست که هشام این فقرات را بقصد بیان معنی حدیث چهارم این باب گفته باشد
و معنی را که گفتیم نپسندیده باشد یا بخاطر نرسانیده باشد و الله اعلم **یعنی** و برای دریافتن
چشم چیزها را راهی هست و باعثی هست پس راه آن فضاییست که نفوذ کند در آن شعاع بصر
و باعث آن روشنی است پس اگر آلوده باشد آن هوا متصل میان چشم و میان دیده شده
و روشنی با بر جا باشد در می یابد چشم هر چه را که شعاع آن ملاقات کند از رنگها و جسمها
پس اگر وا داشته شود چشم بر دیدن چیزی که راه نیست آنرا در آن چیز بر میگردد شعاع آن قسمی
از برگشتن بمعنی آنکه متفاوت است در شدت و ضعف پس حکایت میکند پشت خود را بمعنی
چیزرا که در برگشتن با آن ملاقات میکند مثل حال کسی که نگاه در آینه میکند چه نفوذ نمیکند شعاع
چشم او در آینه پس چون نیست شعاع را راهی در آینه بر میگردد قسمی از برگشته بر حالی که

حکایت میکند پشت خود را و همچنین است کسی که نگاه در آب صاف کند بر میگردد شعاع بصر او
قسمی از برگشته پس حکایت میکند پشت خود را چه راهی نیست آن نگاه کننده را در نفوذ فرمودن
شعاع بصر **بدانکه** ازاین کلام ظاهر میشود که مراد بسبب در حدیث چهارم شعاع است اتصال
بنای دو نقطه در بالاست و با در بالمسببات بمعنی مع است و مراد بمسببات بفتح بای یکنقطه
مشدده دیده شدهاست بمعنی چیزهایی که بصر بر دیدن آنها وا داشته شده است و بنابراین
معنی حدیث چهارم اینست که جایز نیست رؤیت مادام که نبوده باشد میان رائی و مرئی
فضائی که نفوذ کند در آن شعاع بصر پس اگر بریده شود آن فضا از میان رائی و مرئی صحیح نخواهد
بود رؤیت و خواهد بود در آن صورت بریده شدن اشتباه رائی مثل ناظر در مرآت پندارد
که مرئی در برابر است و حال آنکه در ماوراست چه رائی هرگاه مساوی مرئی باشد در احتیاج
بضیائی که رابط میان رائی و مرئی باشد در رؤیت و آن ضیا نباشد لازم است اشتباه
پس لزوم اشتباه در صورت عدم (انتفاء) فضا بطریق اولی است چه وجود (بودن) ضیا فرع تحقق فضاست و
خواهد بود آن اشتباه رائی تشبیه رائی پندارد که مانند آنچه در ماوراست چیزی دیگر در برابر
هست و سر اینها همه اینست که شروط رؤیت مثل فضا و ضیا را ناچار است از متصل شدن
آنها با مرئیات تا رؤیت بفعل آید مخفی نماند که بر این تقریر بحث بسیار متوجه است اقلا آنکه
اگر ضیا شرط مطلق رؤیت میبود خفاش در شب تار نمیدید **اصل** فَاَمَّا الْقَلْبُ فَاِنَّمَا سُلْطَانُهُ
عَلَى الْهَوَاءِ فَهُوَ يُدْرِكُ جَمِيعَ مَا فِي الْهَوَاءِ وَيَتَوَهَّمُهُ فَاِذَا حُمِلَ الْقَلْبُ عَلَى مَا لَيْسَ فِي
الْهَوَاءِ مَوْجُوداً رَجَعَ رَاجِعاً فَحَكَى مَا فِي الْهَوَاءِ فَلَا يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ اَنْ يَحْمِلَ قَلْبَهُ عَلَى مَا لَيْسَ
مَوْجُوداً فِي الْهَوَاءِ مِنْ اَمْرِ التَّوْحِيدِ جَلَّ اللّٰهُ وَعَزَّ فَاِنَّهُ اِنْ فَعَلَ ذٰلِكَ لَمْ يَتَوَهَّمْ اِلَّا مَا
فِي الْهَوَاءِ مَوْجُودٌ كَمَا قُلْنَا فِي اَمْرِ الْبَصَرِ تَعَالَى اللّٰهُ اَنْ يُشْبِهَهُ خَلْقُهُ **شرح** ظاهر اینست
که هشام این فقرات را بقصد تقویت مضمون حدیث نهم و دهم و یازدهم این باب که دیده
دل احاطه باو نمیکند گفته باشد نه بقصد نزدیک ساختن آنها بعقلها نه بقصد برهان من در من امر
برای سببیت است **یعنی** پس اما دل پس نیست سلطنت دریافتن او چیزها را مگر بر چیزی که در
فضای عالم باشد از جسمانیات پس دل در می یابد هر چه را که در این فضاست و بدیده خود
آنرا می بیند پس چون وا داشته شود بر چیزی که نیست در این فضا (یافته شده) موجود که ذات الله تعالی باشد
بر میگردد قسمی از برگشته که بسیار تند باشد پس حکایت میکند چیزی را که در این فضاست پس خود

نیست خود مند را اینکه وا دارد دل خود را بر چیزی که نیست یافته شده در این فضا تا کار توحید او
درست باشد بزرگست الله تعالی و عزیزست بمعنی اینکه در فضای عالم نیست چه بدرستی که او
اگر کند این کار را نمی بیند بدل خود چیزی را که در این فضا یافته شده است و مانند میکند او را برب
العالمین چنانچه گفتیم در کار چشم بغایت بلند مرتبه است الله از اینکه مانند در اسم جامد محض
باشد او را آفریده او **باب دهم اصل باب النهي عن الصفة بغير ما وصف به نفسه جل و تعالى**
با در بغیر صله الصفة است غیر اینجا بمعنی منافی است مثل آیت سوره نساء بَيَّتَ طائفة منهم
غير الذي تقول یا موصوله اینجا برای عهد خارجیست و عبارتست از امثال آیت سوره شوری
لیس کمثله شیء و آیت سوره انعام لا تدرکه الابصار و آیت سوره طه لا یحیطون به علما و آیت
سوره انعام و سوره زمر که و ما قدروا الله حق قدره که مذکور میشود در حدیث یازدهم این
باب و میتواند بود که ما موصوله برای جنس باشد و نظیر این عنوان می آید در حدیث سیوم
باب جوامع التوحید که باب بیست و دوم است که و ان الحق لا یوصف الا بما وصف
نفسه و انی یوصف الذی تعجز الحواس ان تدرکه و الاوهام ان تناله و الخطرات ان تحده و
الابصار عن الاحاطة به جل عما وصفه الواصفون و تعالی عما ینعته الناعتون و بیان میشود
یعنی این باب بیان نهی است از بیان الله تعالی بچیزی که مخالف باشد با آنچه بیان کرده
بآن خودش را در محکمات قرآن بزرگست و منزه است از اینکه در ذهن کسی گنجد و بلند مرتبه
است از اینکه مانند داشته باشد در اسم جامد محض در این باب دوازده حدیث است
اول اصل عَنْ عَبْدِ الرَّحِيمِ بْنِ عَتِيكٍ الْقَصِيرِ قَالَ كَتَبْتُ عَلَى يَدَيْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ
اَعْيَنَ اِلَى اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ قَوْمًا بِالْعِرَاقِ يَصِفُونَ اللّٰهَ بِالصُّورَةِ وَبِالتَّخْطِيطِ
فَاِنْ رَأَيْتَ جَعَلَنِيَ اللّٰهُ فِدَاكَ اَنْ تَكْتُبَ اِلَيَّ بِالْمَذْهَبِ الصَّحِيحِ مِنَ التَّوْحِيدِ فَكَتَبَ
اِلَيَّ سَأَلْتَ رَحِمَكَ اللّٰهُ عَنِ التَّوْحِيدِ وَمَا ذَهَبَ اِلَيْهِ مَنْ قِبَلَكَ فَتَعَالَى اللّٰهُ الَّذِي
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ الْمُشَبِّهُونَ اللّٰهَ
بِخَلْقِهِ الْمُفْتَرُونَ عَلَى اللّٰهِ **شرح** الصورة پیکر بمعنی بدن مجوف التخطیط بخا با نقطه و دو طای
بی نقطه مصدر باب تفعیل تمیز اعضا از هم بر وجه لایق و از آن ماخوذ است مخطط بفتح طای بی نقطه
مشدده بمعنی خوش اندام و مراد اینجا خوبی اندام است قبلک بکسر قاف و فتح بای یکنقطه
و فتح لام بمعنی عندک است الف لام الواصفون برای عهد خارجیست و میتواند بود که

برای جنس باشد بنابر اینکه مراد بوصف تشبیه باشد پس المشبهون تفسیر الواصفون باشد
یعنی روایتست از عبد الرحیم بن عتیک بفتح عین بینقطه و کسر تا دو نقطه در بالا کوتاه گفت
که نوشتم و بعبد الملک بن اعین دادم سوی امام جعفر صادق علیه السلم بدرستی که جمعی در
عراق بیان میکنند الله تعالی را بشکل و بخوبی اندام پس اگر در خود بینی کناد مرا الله تعالی قربان
تو که نویسی سوی من و اعلام کنی مرا بانچه مذهب حق است در اقرار بیگانه بودن الله تعالی
در صفات ربوبیت خوب خواهد بود و پس نوشت سوی من پرسیدی رحمت کناد ترا الله تعالی
از مذهب صحیح در توحید و از انچه رفته اند بآن جمعی که نزد تو اند بیان اول اینکه بری است
از بیان باسم جامد محض الله که نیست مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی ا هیچ چیز و او
و لیس شنوای بینا بیان این شد در شرح حدیث چهارم باب دوم که باب اطلاق القول
بانه تعالی شیء است بیان دوم اینکه بری است از انچه بیان میکنند و او را بیان کنندگان
که مانند مشتبه نیند الله تعالی را بخلق او در صورت و در تخطیط افترا میکنند بر الله تعالی اصل
فَاعْلَمْ رَحِمَكَ اللهُ أَنَّ الْمَذْهَبَ الصَّحِيحَ فِي التَّوْحِيدِ مَا نَزَلَ بِهِ الْقُرْآنُ مِنْ صِفَاتِ
اللهِ جَلَّ وَعَزَّ فَانْفِ عَنِ اللهِ الْبُطْلَانَ وَالتَّشْبِيهَ فَلَا نَفْيَ وَلَا تَشْبِيهَ هُوَ اللهُ
الثَّابِتُ الْمَوْجُودُ تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ وَلَا تَعْدُوا الْقُرْآنَ فَتَضِلُّوا بَعْدَ
الْبَيَانِ شرح صفات عبارتست از اسماء مشتقه و مانند آنها که البته خارج از فرد خود است
پس هیچکدام علم و اسم جنس نیست البطلان بکار نیامدن و مراد اینجا معطل بودن است
که بیان شد در شرح حدیث دوم باب دوم النفی برطرف کردن و مراد اینجا حکم ببطلان
است الثابت پا برجا و مراد اینجا دائم است و آن ازلی و ابدیست یا مراد واجب بالذات
است و حاصل هر دو یکی است الموجود یافته شده و مراد اینجا کسی است که معلوم است
نزد هر کسی که بسن تمیز رسیده باشد موافق انچه گذشت در حدیث دوم باب النسبة که
باب هفتم است که معروف عند کل جاهل یا مراد حاضرست نزد هر حاجتی و روا کننده
حاجاتست یعنی پس بدان رحمت کناد ترا الله تعالی که راه راست در توحید آنست که نازل
شده بآن قرآن از اسماء مشتقه الله جل و عز و مانند آنها پس نفی کن از الله تعالی
بکار نیامدن او و مانند کردن او را بدیگری در اسم جامد محض چنانچه آن قوم از اهل عراق
میگویند پس نیست بطلان و نیست تشبیه او الله است که دائم معروف بغایت بالاست

الله

الله از اینکه بیان میکنند او را بیان کنندگان باسم جامد محض و در مکند بید در بیان کردن او
و در هر مشکل از قرآن تا مبادا که گمراه شوید بعد از بیان کردن الله تعالی حجت خود را بعد از هر
رسولی از آدم تا خاتم مراد وجوب سؤال اهل الذکر است در مشکلات اگر میسر شود و وجوب سکوت
اگر میسر نشود و واقع رسالت بقول الله تعالی در سورة التوبة و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ هدیهم
حتی یبین لهم ما یتقون و هرگز الله تعالی در حیرت نگذاشته قومی را بعد از آنکه رسولی و کتابی را
سوی ایشان فرستاده باشد لیکن ظاهر ساخته برای ایشان چیزی را که بآن توانند که خود
نگاه دارند از عذاب الهی مراد بآنچیز امام مفترض الطاعة عالم بجمیع مشکلات است تا آمدن
رسولی دیگر یا انقراض دنیا و می آید در حدیث سیوم باب سی و دوم که باب البیان و التعریف
و لزوم الحجة است دوم اصل عَنْ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَا أَبَا
حَمْزَةَ إِنَّ اللهَ لَا يُوصَفُ بِمَحْدُودِيهِ عَظُمَ رَبُّنَا عَنِ الصِّفَةِ وَكَيْفَ يُوصَفُ بِمَحْدُودِيهِ مَنْ
لَا يُحَدُّ وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ شرح یوصف
بصیغه مجهول باب ضرب است و مراد بوصف تشبیه است المحدود بحا بینقطه و دو دال بینقطه
محصور و اینجا عبارتست از جسم باعتبار اینکه مقداری معین دارد که زیاد از آن و کم از آن
نیست بحکمت خالق و احاطه بآن کرده یک سطح یا چند سطح محدود با تنوین است و باء برای
سببیت است و ضمیر راجع با الله است و میتواند بود که محدوده بصیغه جمع محدود باشد که
مضاف شده بضمیر و نون باضافه افتاده یعنی روایتست از ابو حمزه که گفت مرا امام
زین العابدین علیه السلم که ای ابو حمزه بدرستی که الله تعالی مانند شمرده نمیشود بچیزی که محدود
است باو بزرگست صاحب کل اختیار ما از آن تشبیه و چگونه مانند شمرده شود بچیزی که محدود
است باو کسی که محدود نمیشود و در نمی یابد او را دیدها نه دیده چشم و نه دیده دل و او در می
یابد دیدها را و اوست و لیس مجرد دانا بهر چیز سیوم اصل عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْخَزَّازِ وَ
مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَا دَخَلْنَا عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحَكَيْنَا لَهُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَأَى رَبَّهُ فِي هَيْئَةِ الشَّابِّ الْمُوَفَّقِ فِي سِنِّ أَبْنَاءِ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَقُلْنَا إِنَّ هِشَامَ
بْنَ سَالِمٍ وَصَاحِبَ الطَّاقِ وَالْمِيثَمِيَّ يَقُولُونَ إِنَّهُ أَجْوَفُ إِلَى السُّرَّةِ وَالْبَاقِي صَمَدٌ
فَخَرَّ سَاجِدًا لِلَّهِ ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا عَرَفُوكَ وَلَا وَحَّدُوكَ فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ وَصَفُوكَ
سُبْحَانَكَ لَوْ عَرَفُوكَ لَوَصَفُوكَ بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ سُبْحَانَكَ كَيْفَ طَاوَعَتْهُمْ

شبّهوك

أَنْفُسَهُمْ أَنْ شَبَّهُوكَ بِغَيْرِكَ اَللّٰهُمَّ لَا أَصِفُكَ إِلَّا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ وَلَا أُ
بِخَلْقِكَ أَنْتَ أَهْلٌ لِكُلِّ خَيْرٍ فَلَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيْنَا
فَقَالَ مَا تَوَهَّمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَوَهَّمُوا اللّٰهَ غَيْرَهُ شرح الموفق بضم میم و فتح واو و تشدید
فا مفتوحه و قاف خوش اندامی که اعضای او موافق هم مخلوق شده باشد صاحب
الطاق لقب محمد بن علی بن النعمان است که صراف بوده در طاق المحامل که موضعیست در
کوفه و مخالفان او را شیطان الطاق مینامیده اند میثمی بکسر میم و سکون یا دو نقطه در
پایین و فتح ثا سه نقطه احمد بن الحسن بن اسمعیل بن شعیب بن میثم است و شیخ طوسی در
فهرست گفته که صحیح الحدیث سلیم و جمعی او را واقفی شمرده اند وصف چون مستعمل شود
با حرف جر که صله آن باشد بمعنی بیان چیزی باسم جامد محض است والا مراد اعم از آن
دار قسم اول است وصفوک و از قسم دوم است لوصفوک و ما بعد آن حصر در لا اصفک
الا بما آخر اضافیست و مراد اینست که وصف بمنافی وصف تو نمیکنم الظلم گذاشتن چیزی
در غیر جای خودش ما موصوله است و متضمن معنی شرط است التوهم مصدر باب تفعل التصور
و اعتقاد و اول مراد است در توهمتم که بتقدیر توهمتموه است پس متعلق بمفرد است دوم
مراد است در فتوهموا بنا بر اینکه الله منصوب و مفعول اول باشد و غیره منصوب و مفعول
دوم باشد پس متعلق بجمله شده در معنی و اگر الله مرفوع و مبتدا باشد و غیره مرفوع و خبر
مبتدا باشد و جمله استیناف بیانی سابق باشد پس فتوهموا بتقدیر فتوهموه خواهد بود
پس مراد اینجا نیز معنی اول خواهد بود و امر برای بیان نفی مضایقه در تصور خواهد بود و این
نوع کلام در مقام اظهار تحکم مضایقه متعارف است مثل اینکه کسی گوید که هر چیز که میکنی
بکن لیکن حرام مکن من در من شیئی بیانیه است و شیئی عبارتست از حاصل بنفسه در ذهن
پیش از ملاحظه وجه در ذهن نیست یعنی روایتست از ابراهیم بن محمد خزفروش و محمد بن الحسین
گفتند که داخل شدیم بر امام رضا علیه السلم پس نقل کردیم برای او این روایت مخالفان را که محمد
صلی الله علیه و آله دید صاحب کل اختیار خود را در صورت جوان خوش اندامی که در سن
فرزندان سی سال باشد و گفتیم که هشام بن سالم و صاحب طاق و میثمی این روایت را نقل
میکنند و میگویند که رب میان خالیست تا ناف و باقی او میان پر است پس امام علیه السلم
افتاد سجده کننده برای الله تعالی بعد از آن گفت تنزیه میکنم از هر نقصان تنزیه لایق تو شناختند

را مخالفان

این روایت مذهب ... [illegible]
در وصفوک یعنی تشبیه است و در ما
یعنی بیان است م
حاصل ع
وقبیح م

تشبیه کرده اند مرا

ترا مخالفان ما بصفات ربوبیت و یگانه نشمرده اند ترا در صفات ربوبیت پس برای آن جماعت
کرده اند ترا جسم جامد محض مثل جسم الهی تنزیه میکنم تنزیه لایق تو اگر می شناختند ترا بصفات ربوبیت
هر آینه بیان میکردند ترا با آنچه بیان کردی با آن خود ترا در قرآن الهی تنزیه میکنم تنزیه لایق تو چون چگونه
همراهی زبانهای ایشان کرده دلهای ایشان در اینکه مانند کرده اند ترا باسم جامد محض مشتق
ترا بغیر تو خدایا بیان نمیکنم ترا مگر با آنچه بیان کردی با آن خودت را در قرآن مثل لا تدرکه الابصار
و مثل لا یحیطون به علما و مثل لیس کمثله شیء و مانند منسوب نمیشمارم ترا با فریده تو در اسم جامد محض
توفیق دهنده هر کار خوبی پس بگردان مرا از جماعتی که سخن بیجا میگویند بعد از آن امام علیه
السلم رو بجا کرد پس گفت که آنچه تصور کنید آن را بنفسه هر چیز که باشد پس اعتقاد کنید الله را غیر
آن اشارتست باینکه مفهوم الله و مفهوم عالم و مفهوم قادر و مانند آنها نیز غیر الله است بنا
بر اینکه ذات خارج از مفهومات مشتقات است و مفهوم مشتق و مفهوم مبدا اشتقاق
متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است اصل ثُمَّ قَالَ نَحْنُ آلَ مُحَمَّدٍ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ الَّذِي لَا
يُدْرِكُنَا الْغَالِي وَلَا يَسْبِقُنَا التَّالِي يَا مُحَمَّدُ إِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ نَظَرَ
إِلَى عَظَمَةِ رَبِّهِ كَانَ فِي هَيْئَةِ الشَّابِّ الْمُوَفَّقِ وَسِنِّ أَبْنَاءِ ثَلَاثِينَ سَنَةً يَا مُحَمَّدُ عَظُمَ رَبِّي
وَجَلَّ أَنْ يَكُونَ فِي صِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ شرح آل منصوب باختصاص است و اشارتست باختصاص
خطاب بائمه آل محمد در قول الله تعالی در سوره بقره وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث دوم باب نهم که باب فی ان الائمة
علیهم السلم شهداء الله عز و جل علی خلقه است النمط بفتح نون و فتح میم و طا بی نقطه جماعتی که سخن
ایشان یکی باشد و میان هم اختلاف نداشته باشند الاوسط چیزی که در میانه باشد
نه در آن افراط باشد و نه تفریط در حدیث چنین واقع شده که خیر هذه الامة النمط الاوسط
یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی بهترین این امت جماعت میانه اند چه ملحق میشود بایشان تالی
یعنی پس مانده مثل کسی که الله تعالی را جسم شمرد و بر میگردد سوی ایشان غالی یعنی غلو کننده
مثل کسی که غیر الله تعالی را معبود شمرند پس مراد امام علیه السلم در تغییر این لفظ تعرض بمخالفان
بیان اینکه ما در تقیه ایم پس ما و شیعه ما مثل هشام بن سالم و صاحب طاق و میثمی نمیتوانیم
که ابطال روایت مخالفان کنیم بلکه پیش پیش ایشان میرویم چه ما را از کار خود برگردانیده اند
مخالفان ما و چنین برگشتنی کرده ایم که اگر غالی برگردد بما نمیرسد و از تالی نیز در برگشتن پیش

سوی ما م

افتاده ایم و دراین کلام اشارتست باینکه آنچه میگوییم در معنی آن روایت توجیه آنست بقدر وسع چه یدو آن بالکلیه موافق تقیه نیست و آنچه هشام و صاحب طاق و میثمی گفته اند نیز از باب تقیه است که چون این توجیه که من میکنم بخاطر ایشان نرسیده پیش پیش مخالفان رفته اند پس کسی انرا باعث طعن بر ایشان نکند مراد بعظمة ربه اسم اعظم است که مذکور شد در شرح حدیث اول باب سابق یا مراد عرش است و آن علمیست که برسول الله صلی الله علیه و آله وحی شده چنانچه بیان میشود در حدیث اول باب بیستم که باب العرش و الکرسی است الصفة حالت و بیان کردن و هردو اینجا مناسب است **یعنی** بعد ازان گفت که ما خانه واده محمد جماعت میانه ایم که برگزیده شده ایم پس در برگشتن غالی ما را در جای خود نمی یابد و بما نمیرسد و تالی پیش از ما نیست بمعنی آنکه در برگشتن از تالی نیز پیش افتاده ایم پس از تالی تالیتر شده ایم ای محمد معنی این روایت را چنین باید گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله درا واوقتی که نظر کرد سوی بزرگی صاحب کل اختیار خود بود محمد در هیات جوانی خوش اندام سی ساله ای محمد بزرگست صاحب کل اختیار من و منزه است از اینکه بوده باشد در حالت آفریدگان یا مراد اینست که منزه است از اینکه آفریدگان بیان او کنند از پیش خود بیایی که بمکابره اختلاف دران و در دلیل آن میرود و او راضی باشد **اصل** قلت جعلت فِدَاكَ مَنْ كَانَتْ رِجْلَاهُ فِي خُضْرَةٍ قَالَ ذَاكَ مُحَمَّدٌ كَانَ إِذَا نَظَرَ إِلَى رَبِّهِ بِقَلْبِهِ جَعَلَهُ فِي نُورٍ مِثْلِ نُورِ الْحُجُبِ حَتَّى يَسْتَبِينَ لَهُ مَا فِي الْحُجُبِ إِنَّ نُورَ اللَّهِ مِنْهُ أَخْضَرُ وَمِنْهُ أَحْمَرُ وَمِنْهُ أَبْيَضُ وَمِنْهُ غَيْرُ ذَلِكَ يَا مُحَمَّدُ مَا شَهِدَ لَهُ الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ فَنَحْنُ الْقَائِلُونَ بِهِ **شرح** الحجب بضم حاء بی نقطه و ضم جیم جمع حجاب پرده است اضافه نور بالحجب باعتبار اینست که آن نور از دیده بصیرت و ایقان غیر اصفیا محجوبست و آن نور عبارتست از قول کن است که هیچ چیز حتی معصیت و شرک و کفر بی آن از کسی صادر نمیشود چنانچه مفصل میشود در شرح حدیث اول باب بیستم الشهادة گواهی که دران شکی نماند **یعنی** گفتم که قربان شوم که بود کسی که دو پای او در سبزی بود مراد اینست که در تتمه روایت مخالفان این هست پس چه معنی باید گفت گفت که باید گفت که آن محمد بود چون نظر میکرد سوی عظمت صاحب کل اختیار خود بدل خود میگردانید او را رب او در روشنی که مناسب روشنی است که حجابهاست آنست و از نظر بصیرت و ایقان غیر اصفیا پنهانست تا ظاهر شود او را آن روشنی

الله صلی

وسی فرزندان

جمع

که درحجابها

که در حجابهاست از غیر اصفیا بدرستی که روشنی که الله تعالی عرش خود را ازان آفریده بعضی ازان سبزست و بعضی سرخست و بعضی سفیدست و بعضی غیر آن رنگهاست مراد زرد است و بیان اینها می آید در حدیث اول باب بیستم ای محمد هرچه گواهی میدهد برآن آن محکمات قرآن و محکمات بیان رسول علیه السلم پس ما قائلیم بآن مراد تکرار اینست که این روایات مخالف قرآن و بیان رسول است **چهارم اصل** عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ قَالَ لَوِ اجْتَمَعَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَنْ يَصِفُوا اللَّهَ بِعَظَمَتِهِ لَمْ يَقْدِرُوا **شرح** عظمة عبارتست از مبلغ و منتهای بزرگی او و وصف او بآن منهی عنه و منافی وصفی است که در قرآن است چنانچه می آید در حدیث یازدهم این باب **یعنی** روایت از ابو حمزه از امام زین العابدین علیه السلم راوی گفت که گفت که اگر اتفاق کنند باهم اهل آسمان که ملائکه باشند و اهل زمین که انس و جن باشند بر اینکه بیان کنند الله تعالی را بمبلغ بزرگی او توانا نمیشوند **پنجم اصل** عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْهَمْدَانِيِّ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى الرَّجُلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ مَنْ قِبَلَنَا مِنْ مَوَالِيكَ قَدِ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ جِسْمٌ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ صُورَةٌ فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِخَطِّهِ سُبْحَانَ مَنْ لَا يُحَدُّ وَلَا يُوصَفُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ أَوْ قَالَ الْبَصِيرُ **شرح** روایت از ابراهیم بن محمد همدانی بفتح میم و فتح دال بی نقطه گفت که نوشتم سوی آن مرد مراد امام علی نقی است علیه السلم بدرستی که جمعی که پیش ما اند از شیعیان تو بتحقیق باهم اختلاف کرده اند در اقرار بیگانه بودن الله تعالی در صفات ربوبیت پس بعضی از جمله ایشان کسی است که میگوید که او جسم است بمعنی میان پر و بعضی از جمله ایشان کسی است که میگوید که او پیکرست بمعنی بدن مجوف پس امام علیه السلم نوشت بخط خود که ای تنزیه کسی که محصور بمقداری نمیشود و بیان کرده نمیشود مبلغ بزرگی او و نیست مانند این قسم کسی چیزی و اوست و بس شنوای هر آواز دانای هر چیز یا گفت بجای دانای هر چیز بینای هر چیز چنانچه در سوره شوری است و بیان شد در حدیث چهارم باب دوم **ششم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ قَالَ كَتَبَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَى أَبِي أَنَّ اللَّهَ أَعْلَى وَأَجَلُّ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُبْلَغَ كُنْهُ صِفَتِهِ فَصِفُوهُ بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَكُفُّوا عَمَّا سِوَى ذَلِكَ **شرح** یبلغ بصیغه مجهول باب نصر است الکنه بضم کاف و سکون نون منتهای چیزی **یعنی** روایت از محمد بن حکیم بضم حا و فتح کاف و بفتح حا و کسر کاف گفت که نوشت امام

[illegible]

موسی کاظم علیه السلم سوی پدرم که الله تعالی بلند مرتبه تر و منزه تر و عظیم تر است از آنکه رسیده شود
غایت بیان عظمت او پس بیان کنید او را بآنچه بیان کرده بآن خودش را در قرآن مثل لا
تدرکه الابصار و مثل لا یحیطون به علما و مثل لیس کمثله شیء و باز دارید خود را از غیر آن نهی
از تعمقات اکثر متکلمین که باعث ضلالتها شده و مذمت تعمق گذشت در حدیث سیوم
باب هفتم که باب النسبة است از کتاب کشی مفهوم میشود که این نوشته در جواب نوشته پدر
بوده در باب مباحثه که میان هشام بن سالم و هشام بن الحکم شده و می آید در حدیث چهارم
باب آینده **هفتم اصل** عَنِ الْمُفَضَّلِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ شَيْءٍ مِنَ
الصِّفَةِ فَقَالَ لَا تَجَاوَزْ مَا فِي الْقُرْآنِ **شرح** روایت از مفضل بضم میم و فتح فا و تشدید
ضاد با نقطه مفتوحه گفت که پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلم را از چیزی از مانند شمردن الله
تعالی پس گفت که در مگذر آنچه را که در قرآن است مراد اینست که امثال آیت لیس کمثله شیء دلالت
بر این میکند که هیچ چیز از تشبیه جایز نیست **هشتم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْقَاسَانِيِّ قَالَ كَتَبْتُ إِلَيْهِ
إِنَّ مَنْ قِبَلَنَا قَدِ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ قَالَ فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُبْحَانَ مَنْ لَا يُحَدُّ وَلَا
يُوصَفُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ الْبَصِيرُ **شرح** قاسان بقاف و سین بی نقطه
نون موضعیست از توابع اصفهان ضمیر الیه راجع بامام حسن عسکری علیه السلم است و باقی
ظاهر است از شرح حدیث پنجم این باب **نهم اصل** عَنْ بِشْرِ بْنِ بَشَّارٍ النَّيْسَابُورِيِّ قَالَ كَتَبْتُ
إِلَى الرَّجُلِ إِنَّ مَنْ قِبَلَنَا قَدِ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ جِسْمٌ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ
صُورَةٌ فَكَتَبَ سُبْحَانَ مَنْ لَا يُحَدُّ وَلَا يُوصَفُ وَلَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ
هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ **شرح** بشر بکسر بای یکنقطه و سکون شین با نقطه و را بی نقطه است بشار
بفتح بای یکنقطه و تشدید شین با نقطه است نیسابور بکسر و فتح نون و سکون یا دو نقطه در زیر
و سین بی نقطه معرب نیشابور است الرجل عبارت از امام علی نقی علیه السلم است و مضمون
این نیز ظاهر است از شرح حدیث پنجم این باب **دهم اصل** سَهْلٌ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ سَنَةَ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ قَدِ اخْتَلَفَ يَا سَيِّدِي أَصْحَابُنَا فِي التَّوْحِيدِ مِنْهُمْ
مَنْ يَقُولُ هُوَ جِسْمٌ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ صُورَةٌ فَإِنْ رَأَيْتَ يَا سَيِّدِي أَنْ تُعَلِّمَنِي مِنْ
ذَلِكَ مَا أَقِفُ عَلَيْهِ وَلَا أَجُوزُهُ فَعَلْتَ مُتَطَوِّلًا عَلَى عَبْدِكَ فَوَقَّعَ بِخَطِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
سَأَلْتَ عَنِ التَّوْحِيدِ وَهَذَا عَنْكُمْ مَعْزُولٌ **شرح** سهل بن زیاد گفت که نوشتم سوی امام

حسن

حسن عسکری علیه السلم در سال دویست و پنجاه و پنج هجری که بتحقیق اختلاف کرده اند ای مهتر من
یاران ما در اقرار بیگانه بودن الله تعالی در صفات ربوبیت بعض ایشان کسی است که میگوید که
الله تعالی جسم غیر مجوف است و بعض ایشان کسی است که میگوید که پیکر مجوف است پس اگر در خود
بینی ای مهتر من اینکه تعلیم کنی مرا از آن دو مذهب آنچه را که بر آن ایستم در اعتقاد و در نگذرم
از آن ممنون خواهی کرد غلام ترا پس نوشت در جواب بخط خود علیه السلم که پرسیدی از اقرار
بیگانه بودن الله تعالی در صفات ربوبیت و این از شما بر طرف شده است اشارتست باینکه هر
دو مذهب باطل است و تو خیال صدق یکی داری یا باینکه اختلاف از روی ظن در آن مسئله
منافی اقرار بربوبیت است خواه موافق واقع افتد و خواه نه **اصل** اللَّهُ وَاحِدٌ أَحَدٌ لَمْ
يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ خَالِقٌ وَلَيْسَ بِمَخْلُوقٍ يَخْلُقُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِنَ الْأَجْسَامِ
وَغَيْرِ ذَلِكَ وَلَيْسَ بِجِسْمٍ وَيُصَوِّرُ مَا يَشَاءُ وَلَيْسَ بِصُورَةٍ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ
أَنْ يَكُونَ لَهُ شِبْهٌ هُوَ لَا غَيْرُهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ **شرح** الله تعالی یگانه است
در صفات ربوبیت بی جز و قرین است نزاییده و زاییده نشده و نبوده او را همتا هیچ چیز تدبیر
کننده است و نیست تدبیر کرده شده تدبیر میکند الله تبارک و تعالی هر چه را که میخواهد از اجسام
و غیر اجسام و نیست جسم میان پر و پیکر مجوف میکند هر چه را که میخواهد و نیست پیکر منزه شده
ثنای او و بغایت پاکیزه شده نامهای او از اینکه ثنای او و نامهای او بر وشی باشد که
بوده باشد او را مانندی در جسم بودن یا پیکر بودن چه او غیر خودش نیست بمعنی آنکه
مفهومات اسمای او که غیر او بیند باعتبار وجود آنها در اذهان ما هیچکدام عین او نیست
در خارج حقیقة چه عینیت اسما و صفات ذات بمعنی مجازی است چنانچه می آید در حدیث
هفتم باب شانزدهم یا بمعنی اینکه کیفیت زائده بر ذات ندارد چه جای اینکه مانند داشته
باشد لیکن مانند آن قسم کسی هیچ چیز او ست و بس شنوای هر آواز بینای هر چیز **یازدهم
اصل** عَنِ الْفُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ
وَكَيْفَ يُوصَفُ وَقَدْ قَالَ فِي كِتَابِهِ وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ فَلَا يُوصَفُ بِقَدْرٍ إِلَّا كَانَ
أَعْظَمَ مِنْ ذَلِكَ **شرح** این حدیث باتتمه می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث شانزدهم
باب المصافحه که باب هفتاد و هشتم است یوصف بصیغه مضارع غائب مجهول باب ضرب
یا باب تفعیل است و مراد بوصف یا توصیف که بمبالغه وصف است ادراک مبلغ و منتهای کمال

چیزیست موافق آنچه گذشت در حدیث ششم این باب که ان یبلغ کنه صفته و موافق حدیث آینده
القدر بفتح قاف و سکون دال مصدر باب ضرب اندازه کردن چیزی مثل شمردن جمیع کمالات
آن بتفصیل یا زیاد و کم ضمیر و ما قدروا راجع است بمخلوقین و این منافات ندارد با اینکه تتمه
این آیت در سوره انعام برای ابطال قول منکران انزال کتاب الهی باشد و در سوره زمر
برای ابطال قول مشبهه مجسمه باشد زیرا که گاهی تعبیر از جنس بلفظ جمع میشود و چون فعلی مسلوب
از ایشان شود مسلوب از کل و احاد ایشان است و چون فعلی ثابت برای ایشان شود ثبوت در
بعض ایشان دون بعضی کافیست مثل و نادته الملائکة بنابر اینکه منادی جبرئیل بوده باء در بقدره
برای سببیت است یا برای ملابسات است یعنی روایتست از فضیل بضم فا و فتح ضاد با نقطه
ابن یسار بفتح یا دو نقطه در پایین و تخفیف سین بی‌نقطه گفت که شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلم که میگفت که بدرستی که الله تعالی بیان کرده نمیشود بتفصیل جمیع کمالات او و چگونه
بیان کرده شود با آن روشنی حال آنکه الله تعالی گفته در کتاب خود در سوره انعام و سوره زمر
که و بندگان اندازه نکرده اند الله تعالی را بکار آمدنی اندازه کردن او بمعنی موافق مرتبه ربوبیت
او پس الله تعالی اندازه کرده نمیشود بوسیله هر اندازه کردنی که باشد مگر آنکه هست الله تعالی بزرگتر
از آن مرتبه دوازدهم اصل عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ
اِنَّ اللّٰهَ عَظِيمٌ رَفِيعٌ لَا يَقْدِرُ الْعِبَادُ عَلٰى صِفَتِهِ وَلَا يَبْلُغُونَ كُنْهَ عَظَمَتِهِ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ
وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ شرح صفة عبارتست از بیان او و مبلغ و منتهای
کمال او که مذکور شد در شرح حدیث سابق پس و لا یبلغون از قبیل عطف تفسیر است الکنه بضم کاف
و سکون نون مبلغ و منتهای چیزی یعنی روایتست از عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق
علیه السلم راوی گفت که گفت که بدرستی که الله تعالی بزرگست بلند مرتبه است توانایی ندارند بندگان
بر بیان او چنانچه هست و نمیرسند بمبلغ و منتهای کمال او چه در نمی یابد او را دیدهای چشم
و نه دیده دل او در می یابد دیدها را او دست بس مجرد دانای هر چیز مضمون آیت سوره انعام
است که بیان شد در حدیث نهم باب سابق اصل وَلَا يُوصَفُ بِكَيْفٍ وَلَا اَيْنٍ وَحَيْثٍ وَكَيْفَ
اَصِفُهُ بِالْكَيْفِ وَهُوَ الَّذِي كَيَّفَ الْكَيْفَ حَتّٰى صَارَ كَيْفًا فَعَرَفْتُ الْكَيْفَ بِمَا كَيَّفَ لَنَا مِنَ
الْكَيْفِ اَمْ كَيْفَ اَصِفُهُ بِاَيْنٍ وَهُوَ الَّذِي اَيَّنَ الْاَيْنَ حَتّٰى صَارَ اَيْنًا فَعَرَفْتُ الْاَيْنَ بِمَا اَيَّنَ
لَنَا مِنَ الْاَيْنِ اَمْ كَيْفَ اَصِفُهُ بِحَيْثٍ وَهُوَ الَّذِي حَيَّثَ الْحَيْثَ حَتّٰى صَارَ حَيْثًا فَعَرَفْتُ

الْحَيْثَ بِمَا حَيَّثَ لَنَا مِنَ الْحَيْثِ فَاللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى دَاخِلٌ فِي كُلِّ مَكَانٍ وَخَارِجٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ
شرح لا یوصف بصیغه مضارع غائب مجهول باب ضرب است کیف در اول بسکون یا و منون
است و در دوم بسکون یا و فتح فا برای استفهام انکاریست و در سیوم بسکون یا است
و در چهارم بتشدید یا بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است و در پنجم و ششم و هفتم بتشدید
یا مکسوره بصیغه صفت مشبهه است و در هشتم بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است و
در نهم بتشدید یا مکسوره صفت مشبهه است و در دهم و یازدهم بسکون یا و فتح فا برای استفهام
انکاریست این در اول و دوم بفتح و کسر همزه و سکون یا دو نقطه در پایین با تنوین است و
بمعنی وقت است موافق آنچه گذشت در شرح حدیث دوم باب ششم که باب الکون و المکان
است و در باقی ظاهرست از بیان کیف حیث در اول و دوم بفتح حا بی‌نقطه و سکون یا دو نقطه
در پایین و ثا سه نقطه مجرور منون است و بمعنی مکان است و در باقی ظاهرست از بیان کیف
ترک تکرار لا میان این و حیث اشارتست باینکه این و حیث از یک قبیل است باعتبار آنکه
کائن فی نفسه در خارج نیست بخلاف کیف تفسیر مکان گذشت در شرح عنوان باب الکون
و المکان یعنی و بیان کرده نمیشود الله تعالی بچگونگی و نه بوقت و نه بجا و چگونه بیان کنم او را بچگونگی
و حال آنکه اوست آنکس که چگونگی داده صاحب چگونگی را تا گردیده صاحب چگونگی بیان این
آنکه شناختم مخلوقیت هر صاحب چگونگی را با آنچه چگونگی داده آن را او ظاهر ساخته بر ما از جمله
صاحب چگونگی از اجسام عالم بلکه چگونه بیان کنم الله تعالی را بوقت و حال آنکه اوست آنکس که
وقت داده صاحب وقت را تا گردیده صاحب وقت بیان این آنکه شناختم مخلوقیت
هر صاحب وقت را با آنچه وقت داده آن را او ظاهر ساخته بر ما از جمله صاحب وقت از اجسام
عالم بلکه چگونه بیان کنم الله تعالی را بجا و حال آنکه اوست آنکس که جا داده صاحب جا را تا
گردیده صاحب جا بیان این آنکه شناختم مخلوقیت هر صاحب جا را با آنچه صاحب جا کرده آن را
و ظاهر ساخته بر ما از جمله صاحب جا از اجسام عالم حاصل اینست که آنچه دیدیم از صاحب چگونگی
دانستیم که مخلوق و حادث است برای احتیاج آن در کمال خود بعارض چنانچه مفصل میشود
در حدیث ششم باب بیست و سیوم که باب النوادرست در شرح و لو کان یصل تا آخر و از آن
دانستیم که هر صاحب چگونگی مخلوقست بدلیل تشبیه که بیان شد در حدیث چهارم باب سابق

جملهم

تبارک وهم

و براین قیاس است صاحب وقت و صاحب جا پس الله تعالی داخل است در هر مکان و خارج
از هر چیز در نمی یابد او را دیدها و او در می یابد دیدها را نیست مستحق عبادتی مگر او که بلند
مرتبه بزرگست و او دست و پس مجرد دانا بهر چیز **باب یازدهم اصل بَابُ النَّهْيِ عَنِ الْجِسْمِ وَالصُّورَةِ** **شرح**
این باب احادیثی است که در آنها نهی است از گفتن اینکه الله تعالی جسم است بمعنی میان
پر و از گفتن اینکه الله تعالی پیکر است بمعنی بدن مجوف در این باب هشت حدیث است **اول اصل**
عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَمِعْتُ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ يَرْوِي عَنْكُمْ
أَنَّ اللَّهَ جِسْمٌ صَمَدِيٌّ نُورِيٌّ مَعْرِفَتُهُ ضَرُورَةٌ يَمُنُّ بِهَا عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ خَلْقِهِ فَقَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ إِلَّا هُوَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ
لَا يُحَدُّ وَلَا يُحَسُّ وَلَا يُجَسُّ وَلَا تُدْرِكُهُ الْحَوَاسُّ وَلَا يُحِيطُ بِهِ شَيْءٌ وَلَا جِسْمٌ وَلَا صُورَةٌ وَ
لَا تَخْطِيطٌ وَلَا تَحْدِيدٌ **شرح** ضرورة در مقابل اکتسابست چنانچه بیان شد در شرح حدیث
سیوم باب نهم و منصوبست بنیابت مفعول مطلق برای نوع بتقدیر معرفة ضرورة یا
معرفة ضروریة نظیر الضرب [illegible] تشبیه است [illegible] بامر
و خبر مبتدا است و افاده این میکند که معرفت الله [illegible] لا یحد بجا بی نقطه و تشدید دال
بی نقطه بصیغه مضارع غائب مجهول باب نصر ناظر است بلیس کمثله شیء المحدود محصور بمقداری معین
که از آن تجاوز نکرده باشد پس یک سطح یا چند سطح احاطه بآن کرده باشد و در این اشارت است
باینکه هر چه غیر الله تعالی است محدود است [illegible] لا یحس بجاء بی نقطه
و تشدید سین بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر ناظر است بالسمیع الحس بفتح حاء
گوش بآواز انداختن تا خوب شنیده لا یجس بجیم و تشدید سین بی نقطه بصیغه مضارع
غائب معلوم باب نصر ناظر است بالبصیر الجس بفتح جیم چشم بچیزی دوختن تا خوب دیده شود
صاحب قاموس گفته جسه بعینه احد النظر الیه لیستثبت الحواس بحاء بی نقطه و بجیم و تشدید
سین بی نقطه سمع و بصر و شم و ذوق و لمس [illegible] نفی جنس است **یعنی** روایت
از علی بن ابی حمزه که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که شنیدم از هشام بن حکم نقل میکند
از شما که الله تعالی جسم میان پر نورانی است شناختن او [illegible] بخشش میکند
الله تعالی آن را بر اولیائی که میخواهد از جمله مخلوقین خود پس امام علیه السلام گفت که ای تنزیه
کسی که نمیدانند کسی که چگونه است خصوصیت ذات او مگر خودش بمعنی اینکه معرفت او بآن

شود هم

نظر کسی را ممکن نیست هر چند که پیغمبر باشد چه جای دیگران نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز و او
بس شنوای هر آوازی بینای هر چیز بیان این آنکه محصور نمیشود بمقداری و گوش نمی اندازد
بآوازی و چشم نمی دوزد بر چیزی و در نمی یابد او را حواس خمس و فرو نمیگیرد او را چیزی بعلم
بذات او یا بشخص او یا بتصرف در او یا مثل احاطه سطح بجسم در مقام معرفت او بصفات
ربوبیت نیست جسم میان پر و نیست پیکر مجوف و نیست [illegible]
معین **بدانکه** امام علیه السلام نگفت که هشام دروغ میگوید در این نقل برای اشارت باینکه
این گفتگوها از برای تقیه اگر از ما یا شیعه ما سر زند قصوری ندارد چنانچه بیان شد در شرح
حدیث سیوم باب سابق **دوم اصل** عَنْ حَمْزَةَ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَسْأَلُهُ عَنِ الْجِسْمِ وَالصُّورَةِ فَكَتَبَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ لَا جِسْمٌ وَلَا صُورَةٌ **شرح** لا در لا جسم برای
تأکید نفی است تا عموم شیء ظاهر شود و افاده کند که مراد از لیس کمثله شیء در سوره شوری اثبات
تجرد الله تعالی و نفی تجرد احدی غیر او است پس جسم مرفوع منون است و همچنین و لا صورة و
میتواند بود که هر دو برای نفی جنس باشد **یعنی** روایت از حمزه بن محمد گفت که نوشتم سوی امام
علی نقی علیه السلام میپرسیدم او را از اینکه در مقام اقرار بیکتائی الله تعالی در صفات ربوبیت جسم
غیر مجوف گفتن و پیکر مجوف گفتن چگونه است پس نوشت که ای تنزیه کسی که نیست مانند آن
قسم کسی هیچ چیزی نه جسمی و نه صورتی **اصل** وَرَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا أَنَّهُ لَمْ
يُسَمِّ الرَّجُلَ **شرح** و روایت کرده همین حدیث را از امام علی نقی علیه السلام محمد بن ابی عبد الله
تفاوتی مگر آنکه او گفت که کتبت الی الرجل علیه السلام اسأله تا آخر و نام رجل را صریح نساخت **سیوم**
اصل عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ جِئْتُ إِلَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ عَنِ التَّوْحِيدِ فَأَمْلَى عَلَيَّ الْحَمْدُ
لِلَّهِ فَاطِرِ الْأَشْيَاءِ إِنْشَاءً وَمُبْتَدِعِهَا ابْتِدَاءً بِقُدْرَتِهِ وَحِكْمَتِهِ لَا مِنْ شَيْءٍ فَيَبْطُلَ
الِاخْتِرَاعُ وَلَا لِعِلَّةٍ فَلَا يَصِحُّ الِابْتِدَاعُ خَلَقَ مَا شَاءَ كَيْفَ شَاءَ مُتَوَحِّداً بِذَلِكَ لِإِظْهَارِ
حِكْمَتِهِ وَحَقِيقَةِ رُبُوبِيَّتِهِ لَا تَضْبِطُهُ الْعُقُولُ وَلَا تَبْلُغُهُ الْأَوْهَامُ وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ
وَلَا يُحِيطُ بِهِ مِقْدَارٌ عَجَزَتْ دُونَهُ الْعِبَارَةُ وَكَلَّتْ دُونَهُ الْأَبْصَارُ وَضَلَّ فِيهِ تَصَارِيفُ
الصِّفَاتِ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَاسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ عُرِفَ بِغَيْرِ رُؤْيَةٍ وَوُصِفَ
بِغَيْرِ صُورَةٍ وَنُعِتَ بِغَيْرِ جِسْمٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ **شرح** اکثر این عبارات بیان شد
در شرح اخترع الاشیاء تا آخر در خطبه الفاطر بصیغه اسم فاعل باب نصر و ضرب شکافنده

نه او جسم است نه او صورت نه او صاحب تخطیط است نه او صاحب تحدید است هم

سُبْحَانَ مَنْ هُم

وآنرا فاتق نیز میگویند الف لام الاشیا برای عهد خارجیست وعبارتست از اشیا مخلوقه
واین اشارتست باینکه مجردی غیر الله تعالی نیست واول مخلوقات آب بسیط متصل واحد
بوده وآنرا الله تعالی شکافته باینمعنی که جدا کرده اجزای آنرا از یکدیگر باینروش که بعض انها را
آسمانهای متعدد وبعض آنها را زمینها وسایر اجسام متنوعه ساخته چنانچه گفته در سوره انبیا
اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء
حی افلا یؤمنون ودر سوره فاطر الحمد لله فاطر السموات والارض انشاء وابتدا بیک معنی
است انشاء مصدر ونایب ظرف زمانست مثل رایته قدوم الحاج ومراد اینست که فاصله
نشد میان ابتدای خلق آب وفطر الا بتداع احداث چیزی که پیش از ان شکلش هرگز نبوده
باشد بقدرته وحکمته لف هر یک از انشاء وابتدا است لا من شیء لف دوم هر یک از
انشاء وابتدا است ومراد بشیء ماده قدیمه است فیبطل الاختراع اشارتست ببرهان عقلی بر
امتناع قدم شخص ممکنی مثل ماده زیرا که معلوم هر عاقل است پیش از توجه بتشکیکات موسوسه
شیاطین فلاسفه زنادقه اینکه هر چه همیشه بوده بتکوین کسی کائن نشده وتنبیه بر این که
این قسم ممکنی لازم عقلی واجب بالذات است وچنانچه محالست تأثیر در واجب بالذات
همچنین محالست تأثیر در واجب بالغیر بشرط وجود آن غیر پس لازم می آید که ممکن بالذات
محتاج بمؤثر نباشد در هستی موافق آنچه می آید در حدیث دوم باب هفدهم که فلیف یکون خالقا
لمن لم یزل معه بیان شد در شرح خطبه که علل اینجا بکسر وفتح عین میتواند بود وبنا بر اول
عبارتست از معدات غیر متناهیه در جانب مبدا که هر سابق شرط تحقق لاحق باشد چنانچه
مشائین فلاسفه زنادقه خیال کرده اند فلا یصح الا بتداع اشارتست ببرهان عقلی بر امتناع
قدم نوع ممکنی باینروش که هر شخص که حادث باشد وپیش از آن شخصی دیگر شده باشد
الی غیر النهایه زیرا که این قسم سلسله مجموعی میدارد پس برهان تطبیق ومانند آن ابطال
لا تناهی آن میکند جمله خلق ما شاء برای بیان سابق است التوحید مبالغه وحدت
لاظهار متعلق بخلق است وتوحد را در ان دخلی نیست زیرا که غیر توحد ممکن نیست اصلا
الحقیقة ضد مجاز ومراد اینجا خالصی است که نسبت غیر آن بآن مانند نسبت مجاز باشد
بحقیقت وآن مضاف بربوبیت ومجموع مضاف ومضاف الیه مضافست بضمیر الربوبیة
بضم را بی نقطه وضم با یکنقطه وسکون واو وکسر با دوم ویا دو نقطه در پایین مشدده

صاحب

صاحب کل اختیار چیزی بودن الضبط مصدر باب نصر چیزرا بتصرف خود در آوردن مثل علم
بقضیه ضروریه الاوهام چیزهایی که کاهی بدل کذرد مثل علم بقضیه نظریه صفات اینجا جمع صفت
بمعنی تشبیه است الحجاب فاصله میان دو چیز ومراد اینجا دربانست جمله احتجب بغیر حجاب محجوب
تا آخر اشارتست باینکه احتجاب واستتار پادشاهان دنیا بتعدد دربان وتعدد پرده میباشد
بخلاف الله تعالی الوصف بیان کردن با در بغیر صله وصف نعت الصورة بیکر مجوف النعت
گفتن الجسم این طویل عریض عمیق ومراد اینجا آنست با قید غیر مجوف بودن **یعنی** روایتست
از محمد بن زید گفت که آمدم سوی امام رضا علیه السلم سؤال میکردم او را از اقرار بیگانه بودن
الله تعالی در صفات ربوبیت پس خواند بر من تا نویسیم که سپاس الله را است که شکافنده
این چیزها است در زمان ابتدای آفرینش وبدعت کننده این چیزها است در زمان ابتدای
آفرینش که بقدرت او وحکمت اوست آن انشا نه از ماده قدیمه است تا باطل شود اختراع
ونه بسبب حدوث شرطی سابق بر آنست تا صحیح نشود ابتداع بیان این آنکه احداث
کرد الله تعالی هر چه را که خواست چگونه که خواست بر حالی که یگانه بود در ربوبیت بان احداث بود برای
آن بود که باین احداث ظاهر کند دانایی خود بمصلحتها را وظاهر کند که صاحب کل اختیار هر چیز
وهر چیزیست از روی حقیقت ضبط نمیکند ذات او را خردها ونمیرسد باو خاطرها ودر نمی یابد او را دیدها
ودور نمیکند او را مقداری که اجسام را میباشد چه عاجز شده رسیده بذات او مردمان وگم
شده رسیده با او دیدها وکم شده در او اقسام تشبیه چه دور شده از جایی دربانی که برای آن
دربان دربانی دیگر باشد وپوشیده شده از جایی پرده که برای آن پرده پرده دیگر باشد
شناخته شده بصفات ربوبیت الا دیدن چشم یعنی ذات او را وبیان شده چیزی که
معنی تحکیم است وثنا گفته شده چیزی که منافی جسم است نیست مستحق پرستش مگر او که
بزرگ بغایت بلند مرتبه منزه از هر نقصان وقبیح است **چهارم حدیث** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ
قَالَ وَصَفْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلَ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ الْجَوَالِيقِيِّ وَحَكَيْتُ لَهُ قَوْلَ
هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ أَنَّهُ جِسْمٌ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ أَيُّ فُحْشٍ أَوْ خَنَا أَعْظَمُ مِنْ
قَوْلِ مَنْ يَصِفُ خَالِقَ الْأَشْيَاءِ بِجِسْمٍ أَوْ صُورَةٍ أَوْ بِخِلْقَةٍ أَوْ بِتَحْدِيدٍ وَأَعْضَاءٍ تَعَالَى اللَّهُ
عَنْ ذَلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً **شرح** جوالیق بفتح جیم جمع جوالق بضم جیم وفتح لام معرب جوال خنا
بفتح خای با نقطه ونون والف ممدوده مهموز اللام یا معتل اللام یایی است بمعنی بدیان وسخن

بلکه برای سببیت هست شرطی سابق م

وابتداء م

بیان م

کرده م

بمقصوره منقلبه از یا وساقط تنوین ... و آفات زمانه است م

بود که معتل اللام و اوی باشد بمعنی فحش و براین تقدیر میتواند بود که لفظ او جرای شکست الوی
باشد الخِلقة بکسر خا با نقطه و سکون لام و فتح قاف و تا هیئتی که بران هیئت چیزی مخلوق
میشود یعنی روایتست از محمد بن حکیم بضم حا و فتح کاف یا بفتح حا و کسر کاف گفت حکایت
کردم برای امام موسی کاظم علیه السلم قول هشام بن سالم جوالیقی فروش را که گفته که الله
تعالی پیکر مجوف است و حکایت کردم برای او قول هشام بن حکم را که گفته که الله تعالی جسم
غیر مجوف است پس امام علیه السلم گفت که نمیداند الله تعالی را چیزی کدام نا معقول و کجا بیابد
راه توحید بزرگترست از قول کسی که بیان کند آفریننده چیزها را بجسم چنانچه بهشام بن حکم
نسبت شده یا پیکر چنانچه بهشام بن سالم نسبت شده یا بهیئت یا بتمیز اجزا و اعضا
بغایت بلند مرتبه و منزه است الله از آن بیانها بلندی بزرگ مخفی نماند که از کتاب کشی
مفهوم میشود که این مباحثه میان دو هشام در مجلسی بوده که قریب به بیست کس بوده اند
و جمعی از اهل مجلس این اختلاف کرده بوده اند پس هشام بن سالم یکطرف را گرفته و هشام
بن حکم طرفی دیگر را و چون ملاحظه احادیثی کنیم که در مدح دو هشام از ائمه منقول شده
این گفتگوها را حمل بر جدل در اینکه کدام ازین دو مذهب نامعقول تر است میتوان کرد
و لهذا امام علیه السلم درین حدیث تصریح بمذمت آن دو کس نکرد و ببیان حق اکتفا نمود
و گذشت در شرح حدیث سیوم باب سابق چیزی که مؤید این بود و الله اعلم پنجم اصل
عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَجِ الرُّخَّجِيِّ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ عَمَّا قَالَ هِشَامُ
بْنُ الْحَكَمِ فِي الْجِسْمِ وَهِشَامُ بْنُ سَالِمٍ فِي الصُّورَةِ فَكَتَبَ دَعْ عَنْكَ حَيْرَةَ الْحَيْرَانِ وَ
اسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ لَيْسَ الْقَوْلُ مَا قَالَ الْهِشَامَانِ شرح فرج بفتح فا و فتح
را بی نقطه و جیم است رخجی بضم را بی نقطه و ضم جیم و حا بی نقطه باشد صاحب قاموس
گفته رخجان ... کتب ... صاحب ایضاح بضم را بی نقطه و فتح خا با نقطه
و جیم گفته و الله اعلم ذکر فی دو جا بجای من بیانیه مبنی بر اینست که هشامان قائل بجسم و صورت
نبوده اند بلکه یکی میگفته که فساد در قول بجسم کمتر است از فساد در قول بصورت و دیگری عکس آن
میگفته دع عنک حیرة الحیران نهی است از گفتگو در ترجیح بعض مذاهب باطله بر بعضی زیرا
که لغو و موهم نسبت مذهب باطل بگفتگو کننده میشود ما در ما قال موصوله و استفهامیه میتواند
بود یعنی روایتست از محمد بن فرج رخجی گفت که نوشتم سوی امام رضا علیه السلم یا امام موسی

کاظم

کاظم علیه السلم میپرسیدم او را از آنچه گفت هشام بن حکم در اینکه الله تعالی جسم غیر مجوف است
و آنچه گفت هشام بن سالم در اینکه الله تعالی پیکر مجوف است پس در جواب نوشت که دور
کن از خود حیرانرا و پناه گیر بالله تعالی از شر شیطان نیست سخن بکار آمدنی آنچه دو هشام گفته اند
یا مراد اینست که نیست سخن بکار آمدنی اینکه چه گفته اند دو هشام بمعنی اینکه حق بجانب کدام
است در ترجیح باطلی بر باطلی دیگر مخفی نماند که این حدیث نیز مثل حدیث سابق است که باعث
مذمت دو هشام نمیشود ششم اصل عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ سَمِعْتُ يُونُسَ بْنَ ظَبْيَانَ
يَقُولُ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ يَقُولُ قَوْلًا عَظِيمًا
إِلَّا أَنِّي أَخْتَصِرُ لَكَ مِنْهُ أَحْرُفًا يَزْعُمُ أَنَّ اللَّهَ جِسْمٌ لِأَنَّ الْأَشْيَاءَ شَيْئَانِ جِسْمٌ وَفِعْلُ
الْجِسْمِ فَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الصَّانِعُ بِمَعْنَى الْفِعْلِ وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ بِمَعْنَى الْفَاعِلِ شرح زعم ان
الله جسم از غلط یونس بن ظبیان است و مذمت او در کتب رجال بسیار است و باعث این
غلط اینست که یونس بن ظبیان از اصحاب ابو الخطاب محمد بن مقلاص بوده و او غالی بوده
اعتقاد الوهیت امام جعفر صادق علیه السلم و رسالت خود داشته پس قائل بصورت بوده
و لهذا قول بجسم را عظیم شمرده و نفهمیده که هشام در مقام ترجیح جسم بر صورت گفته که الا ان الاشیاء
شیئان تا آخر و یونس خیال کرده که این کلام او بر تقدیر تسلیم تشبیه نیست بلکه بیان واقع
است پس میگوییم حاصل کلام هشام اینست که اگر تشبیه واقع باشد اشیا که کائنه فی نفسها
در خارج منحصر در جسم میان پر و فعل آن جسم خواهد بود خواه آن فعل جسم جسمی دیگر باشد و خواه
صورت باشد پس صانع اشیا جسم میان پر خواهد بود و صورت فعل جسم خواهد بود زیرا که
در صورت تعملی و تصویری واقعست زیاده بر آنچه در جسم میان پر واقع است پس مذهب
ابو الخطاب و اصحابش باطل در باطل است یعنی روایتست از محمد بن زیاد گفت که شنیدم
از یونس بن ظبیان بفتح ظا با نقطه و سکون با یکنقطه و یا دو نقطه در پایین میگفت که
داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلم پس گفتم او را که بدرستی که هشام بن حکم میگوید
گفته بزرگی مگر اینکه من اختصار میکنم برای تو از آن چند کلمه دعوی میکند اینرا که الله تعالی
جسم میان پر است و اینرا که چیزهای کائن فی نفسه در خارج دو قسم است جسم میان پر و فعلی که
از جسم صادر شود پس گوییم که نمیتواند بود اینکه بوده باشد لفظ صانع که بر الله تعالی هر کس اطلاق
میکند بمعنی کرده شده و میتواند بود اینکه بوده باشد بمعنی کننده پس جسم میان پر خواهد بود

حیرت م

بر تقدیر تسلیم تشبیه م

اصل فَقَالَ اَبُو عَبْدِ اللّهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَیْلَهُ اَمَا عَلِمَ اَنَّ الْجِسْمَ مَحْدُودٌ مُتَنَاهٍ وَالصُّورَةَ مَحْدُودَةٌ مُتَنَاهِیَةٌ فَاِذَا احْتَمَلَ الْحَدُّ احْتَمَلَ الزِّیَادَةَ وَالنُّقْصَانَ وَاِذَا احْتَمَلَ الزِّیَادَةَ وَالنُّقْصَانَ کَانَ مَخْلُوقًا **شرح** اگر ویله بضمیر راجع بهشام و منادای مضاف است بحذف حرف ندا پس آن مستعمل شده برای تعجب از مهارت هشام در سخن و اگر ویلة [illegible] تانیث بمعنی فضیحة است و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هذا القول ویلة پس مقصود اینست که این کلام هشام موافق اعتقاد او نیست بلکه برای رسوائی شما اصحاب ابو الخطاب است که قائلید بصورت اما بفتح همزه و تخفیف میم مرکب است از حرف استفهام انکاری و حرف نفی و این جمله استیناف بیانی ویله است **بدانکه** قرینه بر این توجیه و عدول از آنکه این کلام برای سرزنش هشام باشد اینست که در این کلام امام ابطال صورت نیز شده با وجود آنکه هشام قائل بصورت نشده و ایضا یونس بعد از شنیدن این سخن میگوید که فما اقول و ایضا امام در آخر میگوید که لو کان کما تقولون اشتقاق محدود بحاء بی‌نقطه و دو دال بی‌نقطه از حد مثل اشتقاق محموم از حمّی و مجدود بجیم و دال بی‌نقطه را بی‌نقطه از جُدَری و مانند آنها است و مراد صاحب امتداد است باعتبار آنکه در آن حدود هست خواه حدودی که باعتبار قسمت فکیه است چنانچه در جسم مرکب است و خواه حدودی که باعتبار قسمت وهمیه و فرضیه است چنانچه در جسم مفرد است متناه احتراز است از جسم غیر متناهی المقدار بنا بر آنکه برهان سلّم و مانند آن ابطال آن میکند و ایضا موافق مذهب مشبهه نیست و حاجت بذکر متناه برای اینست که جسم غیر متناهی المقدار احتمال زیاده ندارد و پس ذکر محدود برای اثبات احتمال نقصان است و ذکر متناه برای اثبات احتمال زیاده است و از این ظاهر میشود که الف لام الحد برای عهد خارجی است و عبارتست از حدی که با تناهی باشد فاذا احتمل الحد احتمل الزیادة والنقصان اشارتست ببطلان مذهب دیمقراطیس از جمله فلاسفه و آن اینست که جسم عظیم مرکب از اجسام صغار صلبه که قابل زیاده و نقصان نیست و برهان بطلان آن اینست که آن جسم صغیر شریکست با کلش در حقیقت و ذات و همچنان مقدار نصفش شریکست با مقدار کلش در حقیقت و ذات پس تخصیص آن حقیقت بمقدار کل بتدبیر مدبری است ضرورة نظیر آنچه گذشت در شرح حدیث اول باب اول در شرح اما تری الشمس والقمر

آخر

آخر که تخصیص جسم بمکانی دون مکانی و تخصیص حرکتش بجهتی دون جهتی با تساوی امکنه و جهات در حقیقت بتدبیر مدبری است ضرورة پس قسمت فکیه آن جسم ممکن و مقدور است مخفی نماند که این برهان موقوف نیست بر نفی انحصار نوع جسمی در شخصش و مناسب این مبحث می‌آید در حدیث هفتم باب شانزدهم که باب معانی الاسماء و اشتقاقها است که لان ما سوی الواحد متجزی تا آخر و بیان میشود **یعنی** پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که از روی تعجب از هشام یا گفت که این کلام هشام فضیحتی است برای شما آیا هشام ندانسته که جسم صاحب حدود و متناهی المقدار است و صورت نیز صاحب حدود و متناهی المقدار است پس چون صاحب شد آن حد را قابل شد زیاده و نقصان را و چون قابل شد زیاده و نقصان را شد مخلوق بتدبیر مدبری **اصل** قَالَ قُلْتُ فَمَا اَقُولُ قَالَ لَا جِسْمٌ وَلَا صُورَةٌ وَهُوَ مُجَسِّمُ الْاَجْسَامِ وَمُصَوِّرُ الصُّوَرِ لَمْ یَتَجَزَّأْ وَلَمْ یَتَنَاهَ وَلَمْ یَتَزَایَدْ وَلَمْ یَتَنَاقَصْ **شرح** چون یونس فهمید از کلام امام این را که مقصودش با ابطال صورت ابطال مذهب یونس است در اختیار مذهب ابو الخطاب تفریع بر آن کرد و گفت که فما اقول جسم منون است و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر لا هو جسم لم یتجزّأ ناظر است بمحدود و لم یتزاید و لم یتناقص یعنی لم یحتمل الزیادة و لم یحتمل النقصان **یعنی** یونس بن ظبیان گفت که گفتم که پس چگویم برای الله تعالی گفت که او نه جسم است و نه صورتست و او جسم کننده اجسامست و صورت کننده صورتها است صاحب حدود نشده و متناهی المقدار نشده و قابل زیاده نشده و قابل نقصان نشده **اصل** لَوْ کَانَ کَمَا تَقُولُونَ لَمْ یَکُنْ بَیْنَ الْخَالِقِ وَالْمَخْلُوقِ فَرْقٌ وَلَا بَیْنَ الْمُنْشِئِ وَالْمُنْشَاِ لٰکِنْ هُوَ الْمُنْشِئُ فَرْقٌ بَیْنَهُ مَنْ جَسَّمَهُ وَصَوَّرَهُ وَاَنْشَأَهُ اِذْ کَانَ لَا یُشْبِهُهُ شَیْءٌ وَلَا یُشْبِهُ هُوَ شَیْئًا **شرح** تقولون بصیغه خطاب بغیبت میتواند بود و حاصل هر دو یکی است زیرا که ضمیر راجعست با بو الخطاب و اصحابش و یونس بن ظبیان از جمله اصحاب اوست من جسّمه عبارتست از علاقه که میان خالی نیستند و صورة بتقدیر و من صورة است و عبارتست از مردمان و مانند ایشان **یعنی** اگر میبود الله تعالی چنانچه شما میگوئید نمیبود میان تدبیر کننده و تدبیر کرده شده فرقی و نه میان احداث کننده و احداث کرده لیک الله تعالی و بس احداث کننده ما سوای خود تمیز بتدبیر کرده میان هر که جسم کرده او را و هر که صورت کرده او را و احداث کرده او را زیرا که بوده که مانند نبوده هرگز او را چیزی و مانند نبوده او چیزی را

تفصیل بیان این می آید در شرح حدیث اول باب هفدهم **هفتم اصل** عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ
الرَّحْمٰنِ الْحِمَّانِيِّ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ زَعَمَ
أَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى جِسْمٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ عَالِمٌ سَمِيعٌ بَصِيرٌ قَادِرٌ مُتَكَلِّمٌ نَاطِقٌ وَالْكَلَامُ وَالْقُدْرَةُ
وَالْعِلْمُ يَجْرِي مَجْرًى وَاحِدٍ لَيْسَ شَيْءٌ مِنْهَا مَخْلُوقًا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَاتَلَهُ اللّٰهُ أَمَا عَلِمَ أَنَّ
الْجِسْمَ مَحْدُودٌ وَالْكَلَامَ غَيْرُ الْمُتَكَلِّمِ مَعَاذَ اللّٰهِ وَأَبْرَأُ إِلَى اللّٰهِ مِنْ هٰذَا الْقَوْلِ لَا جِسْمٌ وَ
لَا صُورَةٌ وَلَا تَحْدِيدٌ وَكُلُّ شَيْءٍ سِوَاهُ مَخْلُوقٌ إِنَّمَا تَكُونُ الْأَشْيَاءُ بِإِرَادَتِهِ وَمَشِيَّتِهِ
مِنْ غَيْرِ كَلَامٍ وَلَا تَرَدُّدٍ فِي نَفَسٍ وَلَا نُطْقٍ بِلِسَانٍ **شرح** الحمان بضم جیم و تخفیف میم و الف
~~و نون مروارید در نسخ هشام بن الحکم بفتح حا و فتح کاف و میم است و این از اغلاط کاتبان~~
~~غلط بعض راویان میتواند بود بر روایات بسیار در مدح هشام الحکم مثل آنچه می آید در کتاب~~
~~الحجة در حدیث سیوم و چهارم باب اول پس ظاهر اینست که هشام بن الحکیم بفتح حا و کسر کاف~~
~~و سکون یا دو نقطه در پایین و میم باشد که از جمله مخالفان اصحاب است ابن اثیر از مخالفان~~
در جامع الاصول گفته که هو هشام بن حکیم بن خزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی القرشی
~~الاسدی اسلم یوم الفتح و کان من فضلاء الصحابة و خیارهم و گفته که مات قبل ابیه و مات~~
~~ابوه سنة اربع و خمسین خزام بکسر الحاء المهملة و تخفیف الزای و ما موافق ظاهر شرح میکنیم اگر~~
چه ممکن است که این و امثالش حکایت خبث اعتقاد هشام بن حکم پیش از ملاقات امام
جعفر صادق علیه السلم باشد موافق آنچه شیخ طوسی در کتاب اختیار گفته که و قال ابو عمرو
الکشی روی عن عمر بن یزید انه کان هشام یذهب فی الدین مذهب الجهمیة خبیثا فیهم فسألنی
ان ادخله علی ابی عبد الله علیه السلم لیناظره تا قول او که فانصرف هشام الی ابی عبد الله علیه
السلم و ترک مذهبه و دان بدین الحق و فاق اصحاب ابی عبد الله علیه السلم کلهم و الحمد لله
بدانکه در کلامی که بهشام نسبت شده در اینجا سه غلط است **اول** قول باینکه الله تعالی جسم
است **دوم** قول بمتنافیین چه جسم بودن الله تعالی منافات دارد با آنچه اقرار کرده بآن
و در سوره شوری است که لیس کمثله شیء **سیوم** قول باینکه کلام قدیمست مثل علم و قدرت
اما غلط در اینکه الله تعالی ناطق است پس غلط علیحده نیست بلکه راجع بغلط اول میشود
الجسم محدود بیان شد در شرح حدیث سابق و الکلام غیر المتکلم اشارت باینست که
کلام بی هستی مخاطبی محالست و علم و قدرت بی هستی معلوم و مقدور ممکن است التحدید

لنسبت

بدانکه مه
میتواند بود که قائل اینقول اسد از قبیل تعجب در بعضی هشام در جدل باشد بنظیر و بیرکه بیان شد در شرح حدیث سابق پس بحث و دلالت بر ذم هشام نمیکند و بر تقیه بر تسلیم میتواند بود و هم

لنسبت دادن چیزی بحدود که بیان شد در شرح حدیث سابق و مراد بمصدر اینجا معنی اسم
مفعولست النفس بفتح نون و فتح فا هوائی که آمد و رفت میکند در حلق حیوان غیر آبی تا خفه
نشود **یعنی** روایتست از حسن بن عبد الرحمن حمانی گفت که گفتم امام موسی کاظم علیه السلم را
که بدرستیکه هشام بن حکیم دعوی کرده که الله تعالی جسمی است که نیست مانند آن قسم کسی
هیچ چیز بیان این آنکه داناست شنواست بیناست تواناست سخنگوست سخن او بزبان
و حنجره است و دعوی کرده که سخن گفتن و توانائی و دانائی میروند براه یکی از آنها بیان این
آنکه نیست چیزی از آنها حادث بتدبیر مدبری پس گفت امام علیه السلم که کارزار کناد او را الله
تعالی آیا ندانسته که جسم محدود است و آیا ندانسته که سخن غیر گوینده است پناه میگیرم پناه گرفتنی
بالله تعالی و میگریزم سوی الله تعالی از این سخن که بهشام منسوب شد بیان این آنکه الله تعالی نه جسم است
و نه صورت است و نه منسوب بحدود است و هر چیز غیر او حادث بتدبیر است جز این نیست
که میشود چیزها بارادت و خواهش او بی سخنی و بی حرکتی در نفسی و بی سخن گفتنی بزبانی **هشتم**
اصل عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ قَالَ وَصَفْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلَ هِشَامٍ الْجَوَالِيقِيِّ
وَمَا يَقُولُ فِي الشَّابِّ الْمُوَفَّقِ وَوَصَفْتُ لَهُ قَوْلَ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ فَقَالَ إِنَّ اللّٰهَ لَا
يُشْبِهُهُ شَيْءٌ **شرح** ذکر نفی اینجا بجای من بیانیه اشارتست بآنچه مذکور شد در شرح حدیث
پنجم این باب که مباحثه میان هشامان بر سر این بوده که آیا قول بجسم نامعقول است یا قول
بصورت و حاصل جواب امام اینست که این گفتگوها لغو است الشاب الموفق بیان شد در
شرح حدیث سیوم باب دهم **یعنی** روایتست از محمد بن حکیم گفت که بیان کردم برای امام
موسی کاظم علیه السلم سخن هشام جوالیقی را و آنچه را که میگوید در جوان خوش اندام و بیان
کردم برای او سخن هشام بن حکم را در جسم میان پس گفت که بدرستی که الله تعالی مانند نمیشود
او را چیزی **باب دوازدهم اصل باب صفات الذات شرح** الصفات جمع صفت عوارضی که محمول
شود بر چیزی بواسطه مثل علم که محمول میشود بر زید در ضمن ذو علم و عالم و آنچه را که محمول شود
بر چیزی بیواسطه اسم مینامند مثل ذو علم و عالم الذات حقیقت چیزی و چون الف لام برای
عهد خارجیست مراد اینجا ذات الله تعالی است مراد بصفت ذات الله تعالی صفتی است که
ثبوت آن برای ذات الله تعالی ازلی و دائمی باشد بدوام ذات و بعبارت دیگر مصداقی
نداشته باشد سوای ذات و صفتی را که ثبوت آن برای ذات الله تعالی حادث و مخصوص

سخن و هم
منسوب به

باشد بزمان وجود فعلی از افعال صفت فعل میامند چه مصداق آن مجموع مرکب از ذات و
فعلست و مجموع مرکب از فعل و غیر فعل فعلست و بیان این می آید در آخر باب چهاردهم
یعنی این باب بیان صفتهای ذات الله تعالی است و در این باب شش حدیث است اول اصل
عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَمْ يَزَلِ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ رَبَّنَا
وَالْعِلْمُ ذَاتُهُ وَلَا مَعْلُومَ وَالسَّمْعُ ذَاتُهُ وَلَا مَسْمُوعَ وَالْبَصَرُ ذَاتُهُ وَلَا مُبْصَرَ وَالْقُدْرَةُ
ذَاتُهُ وَلَا مَقْدُورَ فَلَمَّا أَحْدَثَ الْأَشْيَاءَ وَكَانَ الْمَعْلُومُ وَقَعَ الْعِلْمُ مِنْهُ عَلَى
الْمَعْلُومِ وَالسَّمْعُ عَلَى الْمَسْمُوعِ وَالْبَصَرُ عَلَى الْمُبْصَرِ وَالْقُدْرَةُ عَلَى الْمَقْدُورِ شرح لم یزل
بفتح زای از افعال ناقصه است الله مرفوع و اسم آنست ربنا منصوب و خبر آنست و ضمیر
عبارتست از ذوی العقول از جمله مخلوقات و این از قبیل اکتفا بعمده است زیرا که باقی مخلوقات
در این حکم داخل است الربوبیه صاحب کل اختیار بودن و العلم مرفوع بعطف بر الله است
ذاته منصوب بعطف بر ربنا است و بر این قیاس است نظائرش و او در و لا معلوم حالیه است
و لا برای نفی جنس است و بر این قیاس است نظائرش حاصل اینست که ربوبیت از صفات
ذاتست موافق آنچه می آید در حدیث چهارم باب جوامع التوحید که باب بیست و دوم است
که کان ربا اذ لا مربوب و چون ربوبیت منحل میشود بچهار رکن که علم و سمع و بصر و قدرت است
بیان عینیت آنها بیان عینیت ربوبیت است و معنی عینیت آنها اینست که مصداق هر
کدام آنها نفس ذات اوست و هستی غیر ذات او فی نفسه در خارج دخلی ندارد در صحت
حمل آن صفات بر او خواه آن غیر نفس آن صفات باشد و خواه غیر آنها باشد پس محالست
که آن صفات تعلق ببعض ممکنات دون بعضی گیرد و از این ظاهر میشود که ربوبیت نیز
تعلق نمیگیرد ببعض ممکنات دون بعضی و حدوث معلوم و مسموع و مبصر و مقدور باعث
تفاوت در علم و سمع و بصر و قدرت و ربوبیت نمیشود بدانکه اینها دلیل است بر ثبوت
مخلوقات در ازل بمعنی امتیاز آنها از یکدیگر پیش از حدوث آنها در خارج و از این ظاهر
میشود پس این صفات وجود فی برهان تطبیق و مانند آن که ابطال التسلسل در امور کا
میکند ابطال تسلسل در آن صفات و متعلقات آنها و در سائر امور اعتباریه نمیکند
باعتبار اینکه کائنات مجموعی دارد البته و باثبات لازم نیست که مجموعی داشته باشد الوقوع
فرود آمدن مرغ بر نشیمنی مثل زمین و شاخ درخت و آشیان و مراد اینجا تعلق صفت

اینکه م

فی نفسه

فی نفسه در خارج است من در منه برای سببیت است و اشارتست باینکه تعلق علم بکائن
مخلوق باختیار او است بنابر اینکه کون آن مخلوق باختیار او است مخفی نماند که میان
وقوع علم و قدرت بر معلوم و مقدور و وقوع سمع و بصر بر مسموع و مبصر تفاوتی هست
چه هر کدام از سمع و بصر مثل حیوانست و حقیقة تعلق بچیزی نمیگیرد و آنچه تعلق میگیرد سماع
و ابصار است که از صفات فعل است پس بسبب کمال ربط میان سمع و بصر و میان سماع
و ابصار نسبت وقوع بسمع و بصر داده بر سبیل مجاز یعنی روایتست از ابو بصیر که گفت شنیدم
از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت پیوسته بود الله عز و جل صاحب کل اختیار ما و پیوسته
بود دانایی نفس ذات او در حالی که نبود دانسته شده و پیوسته بود شنوایی نفس ذات او
در حالی که نبود شنیده شده و پیوسته بود بینایی نفس ذات او در حالی که نبود دیده شده
و پیوسته بود توانایی نفس ذات او در حالی که نبود توانسته شده پس وقتی که احداث کرد
چیزها را و بهم رسید دانسته شده نشست دانایی از او بر دانسته شده و نشست شنوایی
بر شنیده شده و بینایی بر دیده شده و توانایی بر توانسته شده اصل قَالَ قُلْتُ فَلَمْ يَزَلِ
اللّٰهُ مُتَحَرِّكاً قَالَ فَقَالَ تَعَالَى اللّٰهُ إِنَّ الْحَرَكَةَ صِفَةٌ مُحْدَثَةٌ بِالْفِعْلِ شرح فا برای تفریع
است بر تحقیق ربوبیت بوجود چیزی از مخلوقات و بمحض امتیاز آن مخلوقات از یکدیگر
پیش از وجود آنها و مراد بتحرک حرکت فکریه است در معلومات بمعنی انتقال از التفات
بمعلومی سوی التفات بمعلومی دیگر برای تدبیر کاری که خواهد شد صفة مرفوع و خبر ان است
و با تنوین است محدثة بصیغه اسم مفعول باب افعال مرفوع و نعت صفة است الفعل بفتح فا
و سکون عین بمنقطه مصدر باب منع تأثیر و ذکر بالفعل اشارتست بضروری بودن اینکه هر چه
وجودش بتأثیر مؤثر است محدث است پس هر که قائلست بتعدد قدیم و مکابره مقتضی عقل خود
میکند پس با برای سببیت است یعنی راوی گفت که گفتم که پس بنابر این همیشه الله تعالی
متحرک بحرکت فکریه بوده راوی گفت که پس امام گفت بغایت بلند مرتبه است الله تعالی
از آنچه گفتی بدرستی که آن حرکت حالتی است که حادث کرده شده است بتأثیر اصل قَالَ
قُلْتُ فَلَمْ يَزَلِ اللّٰهُ مُتَكَلِّماً قَالَ فَقَالَ إِنَّ الْكَلَامَ صِفَةٌ مُحْدَثَةٌ لَيْسَتْ بِأَزَلِيَّةٍ كَانَ
اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا مُتَكَلِّمَ شرح فا برای تفریع است بتوهم صحة قیاس ازلیت تکلم
بر ازلیت علم و سمع و بصر و قدرت بی معلوم و مسموع و مبصر و مقدور چنانچه اشاره

و ظرف خبر بعد از خبر ان است
یا متعلق بمحدثه و نیز است

توهم کرده اند بآنکه ایجاد دو احتمال است اول اینکه کلام بمعنی سخن باشد و محدثه که بتای
تانیث و لغت صفة است بفتح دال مخففه باشد و حاصل این باشد که ازلیت تکلم محالست
چه تکلم بکلام محالست و کلام احداث کرده شده است خواه کلام لفظی باشد که محل آن
هوا و مانند آنست و خواه کلام نفسی باشد که محل آن ذهن است دوم اینکه مراد بکلام
تکلم باشد بمعنی گفتن سخن و محدثه بفتح دال مشدده باشد بمعنی نسبت داده شده بحدوث
و لیت بازلیة بمعنی این باشد که نیست منسوب بقدم و این اشارت باشد باینکه تکلم
اگرچه قدیم نیست اصلا اما حادث حقیقی نیز نیست زیرا که موجود نیست حقیقة و حکم بحدوث
یا قدم امور اعتباریه از باب مجاز و ضیق عبارتست مثلا تکلم بمعنی ایجاد کلام است و اگر
ایجاد و چیزی حادث حقیقی باشد موجود حقیقی خواهد بود و ایجاد دیگر متعلق بآن ایجاد خواهد
بود و تسلسل محال لازم می آید و همچنین است جمیع امور اعتباریه مثل حدوث و وجود و قدم
و علم و سمع و بصر و قدرت و لهذا گفته اند که استعمال لفظ موجود در موجود رابطی مجاز است
متکلم در آخر بفتح لام مصدر میمی است یعنی راوی گفت که گفتم پس آیا همیشه الله تعالی سخن گو
بوده راوی گفت که پس امام گفت بدرستی که سخن صفتی است احداث کرده شده نیست
قدیم بود الله عز و جل برحالی که نبود سخن گفتن دوم حدیث عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ كَانَ اللهُ وَلَا شَيْءَ غَيْرُهُ وَلَمْ يَزَلْ عَالِماً بِمَا يَكُونُ فَعِلْمُهُ
بِهِ قَبْلَ كَوْنِهِ كَعِلْمِهِ بِهِ بَعْدَ كَوْنِهِ شرح فاء تفریع در فعلمه اشارت ببطلان قول جمعی
است که میگویند که علم باینکه فلان چیز میشود پیش از شدن آن چیز غیر علم بآنست در وقتی
که شد و دلیل بطلان اینکه بنابراین آن اول علم نبوده چه حدوث علم نمیباشد مگر بجهل
سابق و زوال آن و زوال علم نمیباشد مگر بحدوث جهل یعنی روایت است از محمد بن مسلم
از امام محمد باقر علیه السلم راوی گفت شنیدم از او میگفت که بود الله تعالی و نبود هیچ چیز
غیر او و پیوسته در آن وقت نیز که هیچ چیز غیر او نبود عالم بود بهرچه میشود پس بنابراین
مقدمه علم او بآنچه میشود پیش از شدنش مانند علم او بآنست بعد از شدنش سیوم حدیث
عَنِ الْكَاهِلِيِّ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي دُعَاءٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِهِ
فَكَتَبَ إِلَيَّ لَا تَقُولَنَّ مُنْتَهَى عِلْمِهِ فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهًى وَلَكِنْ قُلْ مُنْتَهَى رِضَاهُ شرح
کاهلی بکسر ها منسوبست بپدر قبیله از بنی اسد و اسم کاهلی عبد الله بن یحیی است منتهی بصیغه

اسم

اسم مکان باب افتعال نائب مفعول مطلق است و مضافست و بمعنی مبلغ است و آن عبارت
از عدد مجموع چیزی فا در فلیس بیانیه است فلیس لعلمه منتهی اشارتست باینکه علم از صفات
ذات است پس متعلق است بهرچیز که کائن خواهد شد و چنانچه حوادث مستقبله غیر متناهی
لایقفی است و آنها را مجموعی نیست و الا برهان تطبیق و مانند آن ابطال لاتناهی آنها میکرد
همچنان علوم متعلقه بآنها را مجموعی نیست و ثبوت خارجی آنها را نیز مجموعی نیست با وجود
آنکه لاتناهی آنها لایقفی نیست پس برهان تطبیق و مانند آن ابطال لاتناهی علوم الله تعالی
و لاتناهی ثبات خارجیه نمیکند رضا اینجا بمعنی مرضی است و منتهی رضاه بمعنی مبلغ از حمدات
که خوشنودی الله تعالی که مذکورست در آیت سوره توبه که و رضوان من الله اکبر بکمیت از آن
حاصل نمیشود و می آید در حدیث ششم باب چهاردهم که رضا از صفات فعلست و بمعنی ثواب
است یعنی روایت است از کاهلی گفت که نوشتم سوی امام موسی کاظم علیه السلم در میان دعائی
که نوشته بودم که سپاس الله راست سپاسی که مبلغش مبلغ دانش او است پس نوشت
سوی من که مگو البته که مبلغ دانش او چه نیست دانش او را مبلغی و لیکن بگو که مبلغ رضای او
چهارم حدیث عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسْأَلُهُ عَنِ اللهِ عَزَّ
وَجَلَّ أَكَانَ يَعْلَمُ الْأَشْيَاءَ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَكَوَّنَهَا أَوْ لَمْ يَعْلَمْ ذَلِكَ حَتَّى خَلَقَهَا
وَأَرَادَ خَلْقَهَا وَتَكْوِينَهَا فَعَلِمَ مَا خَلَقَ عِنْدَ مَا خَلَقَ وَمَا كَوَّنَ عِنْدَ مَا كَوَّنَ فَوَقَّعَ
بِخَطِّهِ لَمْ يَزَلِ اللهُ عَالِماً بِالْأَشْيَاءِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْأَشْيَاءَ كَعِلْمِهِ بِالْأَشْيَاءِ بَعْدَ
مَا خَلَقَ الْأَشْيَاءَ شرح الخلق تدبیر چیزی خواه بتکوین ماده آن چیز باشد مثل تکوین آب
که ماده باقی حوادث است و خواه بتکوین آن چیز خودش باشد عطف و تکوینها عطف
النحابست پس مراد از اراده مجموع خلق و تکوین است باعتبار جزء اخیر ما در اول و سیوم
موصوله است و در دوم و چهارم مصدریه و موصوله میتواند بود و در پنجم مصدریه است
یعنی روایت است از ایوب بن نوح اینکه او نوشت سوی امام علی نقی علیه السلم که پرسید او را از
الله عز و جل که آیا میدانست چیزها را پیش از آنکه تدبیر کرد چیزها را و تکوین کرد آنها را یا نمیدانست
آنها را تا تدبیر کرد آنها را و خواست تدبیر آنها و تکوین آنها را پس دانست آنچه را که تدبیر
کرد نزد تدبیر کردن و دانست آنچه را که تکوین کرد نزد تکوین کردن پس در جواب نوشت بخط
خود که پیوسته الله تعالی دانا بود بچیزها پیش از تدبیر چیزها مانند دانش او بچیزها بعد از تدبیر او

چیزها را **پنجم اصل** عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَمْزَةَ قَالَ کَتَبْتُ اِلَی الرَّجُلِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَسْاَلُهُ
اَنَّ مَوَالِیَكَ اخْتَلَفُوا فِی الْعِلْمِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لَمْ یَزَلِ اللّٰهُ عَالِمًا قَبْلَ فِعْلِ الْاَشْیَاءِ
وَقَالَ بَعْضُهُمْ لَا نَقُولُ لَمْ یَزَلِ اللّٰهُ عَالِمًا لِاَنَّ مَعْنَی یَعْلَمُ یَفْعَلُ فَاِنْ اَثْبَتْنَا
الْعِلْمَ فَقَدْ اَثْبَتْنَا فِی الْاَزَلِ مَعَهُ شَیْئًا فَاِنْ رَاَیْتَ جَعَلَنِیَ اللّٰهُ فِدَاكَ اَنْ
تُعَلِّمَنِی مِنْ ذٰلِكَ مَا اَقِفُ عَلَیْهِ وَلَا اَجُوزُهُ فَکَتَبَ بِخَطِّهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَمْ یَزَلِ اللّٰهُ
عَالِمًا تَبَارَكَ وَتَعَالٰی ذِکْرُهُ **شرح** المعنی بفتح میم وسکون عین بی نقطه و نون و الف منقلبه
از یا باز گشت چیزی معنی مضاف است بیعلم که بصیغه مضارع غایب معلوم مجرد است
بتقدیر یعلم الله الاشیاء و جمله ایجا در حکم مفرد است زیرا که بعنوان حکایت است و لهذا
غیر ظرف زمانی مضاف بان شده یفعل بفا و عین بی نقطه بصیغه مضارع غایب معلوم باب
منع است مراد اینست که چون علم او حضوریست پس محالست انفکاک ان از کون معلوم
در خارج پس بی تاثیر موثر نمیباشد تعلمنی از باب تفعیل و باب افعال میتواند بود الذکر بکسر
ذال با نقطه و سکون کاف و را بی نقطه حفظ و آن عبارتست از یاد داشتن بمعنی علمی که حادث
نشده ذکره فاعل تعالی است و فاعل تبارک ضمیر مستتر راجع بالله است و میتواند بود که ذکره
فاعل هر دو باشد و بر هر تقدیر این کلام اشارتست بجواب شبهه اهل مذهب دوم و حاصل
جواب اینست که علم حضوری دو قسم است یکی حادث و دیگری قدیم و حصول قسم اول محتاج
بکون معلوم در خارج بخلاف قسم دوم زیرا که کافیست در ان ثبوت معلوم در خارج بی حاجت
بتاثیر موثری **یعنی** روایتست از جعفر بن محمد بن حمزه گفت که نوشتم سوی آن مرد مراد امام
علی نقی علیه السلم است میپرسیدم او را که بدرستی که چاکران تو اختلاف کرده اند در علم الله
تعالی با این روش که گفته بعض ایشان که پیوسته الله تعالی عالم بچیزها بوده پیش از تکوین چیزها و
گفته بعض ایشان که نمی گوییم که پیوسته الله تعالی عالم بوده چه باز گشت میداند اینست که میکند
پس اگر ثابت کردیم علم را برای الله تعالی در ازل پس بتحقیق ثابت کرده ایم در ازل با الله تعالی
چیزی را پس اگر در خود بینی که گرداند مرا الله تعالی سر بهای تو اینکه تعلیم کنی مرا ازان مسئله
چیزی را که بایستم بران و در نگذرم ازان خولیت پس امام علیه السلم نوشت که پیوسته الله تعالی
عالم بوده بغایت کامل است و بغایت منزه از نقص است یاداو **ششم اصل** عَنْ فُضَیْلِ بْنِ سُکَّرَةَ
قَالَ قُلْتُ لِاَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ اِنْ رَاَیْتَ اَنْ تُعَلِّمَنِی هَلْ کَانَ اللّٰهُ جَلَّ

وجهه

وَجْهُهُ یَعْلَمُ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ اَنَّهُ وَحْدَهُ فَقَدِ اخْتَلَفَ مَوَالِیكَ فَقَالَ بَعْضُهُمْ
قَدْ کَانَ یَعْلَمُ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ شَیْئًا مِنْ خَلْقِهِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ اِنَّمَا مَعْنَی یَعْلَمُ یَفْعَلُ
فَهُوَ الْیَوْمَ یَعْلَمُ اَنَّهُ لَا غَیْرُهُ قَبْلَ فِعْلِ الْاَشْیَاءِ فَقَالُوا اِنْ اَثْبَتْنَا اَنَّهُ لَمْ یَزَلْ
عَالِمًا بِاَنَّهُ لَا غَیْرُهُ فَقَدْ اَثْبَتْنَا مَعَهُ غَیْرَهُ فِی اَزَلِیَّتِهِ فَاِنْ رَاَیْتَ یَا سَیِّدِی اَنْ
تُعَلِّمَنِی مَا لَا اَعْدُوهُ اِلٰی غَیْرِهِ فَکَتَبَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا زَالَ اللّٰهُ عَالِمًا تَبَارَكَ وَتَعَالٰی
ذِکْرُهُ **شرح** الجلال بزرگی می آید در احادیث باب بیست و سیوم که باب النوادر است
اینکه مراد بوجه الله تعالی حجج معصومین است که شناخت امامت ایشان لازم شناخت
الله تعالی بربوبیت است ان در انه وحده و در انه لا غیره و در بانه لا غیره بفتح همزه و تشدید
نون از حروف مشبهه بالفعل است وحده بفتح واو و سکون حای بی نقطه و دال بی نقطه و
ضمیر منصوبست بظرفیت بتقدیر علی وحده و ظرف خبر ان است و میتواند بود که منصوب
بمصدریه بتقدیر یحد وحده صاحب قاموس گفته که و رایته وحده مصدر لا یثنی ولا یجمع و
نصبه علی الحال عند البصریین لا علی المصدر و اخطا الجوهری و یونس منهم ینصبه علی الظرف
باسقاط علی الوحد مصدر باب علم و حسن انفراد از غیر فا در فقد برای بیان است و همچنین
فا در فقال یعلم در قد کان یعلم بتقدیر یعلم انه وحده است شیئا مفعول یخلق است یفعل
بفا و عین بی نقطه است چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق فا در فهو برای تفریع
است لا غیره مرفوع و خبر ان است و مراد اینست که متحد با غیر نشده چنانچه توهم کرده اند
بعض نصاری که گفته اند که ان الله هو المسیح ابن مریم و بر این قیاس است توهم بعض صوفیه
دیگر اینکه محمول بر او تواند شد بنا بر اتحاد مبدا و مشتق بالذات و تغایر آنها بالاعتبار نیز
ندارد فعل بفتح فا و سکون عین است فا در فقالوا برای بیانست ازلیه مصدر و نایب
ظرف ازل است که بیان شد در شرح عنوان باب ششم که باب الکون و المکان است عالما
بتقدیر عالما بانه لا غیره است و جه راه جواب شبهه بیان شد در شرح حدیث سابق **یعنی**
روایتست از فضیل بضم فا و فتح ضاد با نقطه که لقبش سکره بضم سین بی نقطه و تشدید کاف
مفتوحه است گفت که گفتم امام محمد باقر علیه السلم را که قربانت شوم اگر در خود بینی که تعلیم
کنی مرا که آیا الله جل وجهه میدانست پیش از احداث مخلوقات این را که او بر انفراد خود است
خوب خواهد بود چه بتحقیق اختلاف کردند چاکران تو با این روش که گفت بعض ایشان که

بتحقیق میدانست آنرا پیش از آنکه احداث کند چیزرا از مخلوقات خود وگفت بعض اتباع
که جز این نیست که بازگشت میداند اینست که میکند پس الله تعالی امروز بمعنی وقت خلق
مخلوقات میداند که غیر خود نبوده پیش از کردن چیزها در بیان دلالت این دلیل گفته‌اند این
بعض دوم که اگر ثابت کردیم برای الله تعالی اینرا که پیوسته عالم بوده عالم بوحدت خود و
اینکه غیر خود نبوده پس بتحقیق ثابت کرده ایم با الله تعالی غیر او را در مدت ازلی بودن او
پس اگر در خود بینی ای مهتر من که تعلیم کنی مرا چیزی که درنگذرم از آن سوی غیر آن خوب
خواهد بود پس امام علیه السلم نوشت که پیوسته الله تعالی عالم بوده به هر چیز بغایت کامل است
و منزه از عیب است یا داو **باب سیزدهم اصل باب آخر و هو من الباب الاول شرح** این
بابی دیگر است و آن در حقیقت از تتمه باب سابق است فرق میان این باب و باب
سابق اینست که مطلب اصلی در باب سابق اثبات ازلیت صفات ذاتست و مطلب اصلی
در این باب اثبات لازم ازلیت آن صفاتست بنفی تعدد در مصداق آنها در این باب
دو حدیث است **اول اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ فِي صِفَةِ
الْقَدِيمِ اِنَّهُ وَاحِدٌ صَمَدٌ اَحَدِيُّ الْمَعْنَى لَيْسَ بِمَعَانِي كَثِيرَةٍ مُخْتَلِفَةٍ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ
فِدَاكَ يَزْعُمُ قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْعِرَاقِ اَنَّهُ يَسْمَعُ بِغَيْرِ الَّذِي يُبْصِرُ وَيُبْصِرُ بِغَيْرِ الَّذِي يَسْمَعُ
قَالَ فَقَالَ كَذَبُوا وَاَلْحَدُوا وَشَبَّهُوا تَعَالَى اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ اِنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ يَسْمَعُ بِمَا يُبْصِرُ
وَيُبْصِرُ بِمَا يَسْمَعُ **شرح** فی صفة القدیم بتقدیر فی بیان صفة القدیم است و مراد بصفة
القدیم صفت ذات الله تعالی است که ثابت است برای او باعتبار قدم مثل علم و قدرت و
سمع و بصر ضمیر انه بکسر همزه راجع بالقدیم است الواحد یگانه که یکتایی بی همتا است مراد
بصمد اینجا ما لا جوف له است بنابر اعلام امام علیه السلم بآن زیراکه ذکر احدی المعنی لیس
بمعانی کثیرة مختلفة برای تفسیر صمد است و اشارت باین میشود در کلام مصنف در باب
هیجدهم که باب تاویل الصمد است که فاما ما جاء فی الاخبار من ذلک فالعالم علیه السلم
اعلم بما قال او بیان میشود یا النسبت در احدی برای مبالغه است مثل احمری المعنی بفتح
میم و سکون عین بی‌نقطه و نون و الف منقلبه از یا آنچه اهتمام بآن کنند و مراد اینجا
کائن فی نفسه در خارج است که مصداق حمل صفت ذات است احدی المعنی برای
ابطال دو مذهب است اول اینکه صفات ذاتست و زائد بر ذات او باشد چنانچه مذهب

اشاعره

اشاعره است دوم اینکه مراد بصفات ذات او این باشد که او علم قائم بخود ذات است بقیام
مجازی و قدرت قائمه بخود ذات است بقیام مجازی و بر این قیاس است باقی صفات ذات
چنانچه دوانی در حواشی شرح تجرید توهم کرده و چون اشارت بابطال مذهب دوم خفی
داشت امام علیه السلم تصریح بآن کرد بقول او که لیس بمعانی کثیرة مختلفة مراد بمختلفة متغایره
بالذات است و ذکر مختلفة بعد از کثیرة اشارت باینکه معانی کثیره دو قسم است اول آنچه
کثرت آن بتغایر اعتباری باشد مثل اینکه گویند که ذات او باعتبار اینکه عالم است
غیر ذات اوست باعتبار اینکه قادر است دوم آنچه کثرت آن بتغایر بالذات باشد
مثل اینکه گویند که ذات او علم قائم بخود ذات است و قدرت قائمه بخود ذات است و مثل قول بعض
نصاری که ان الله هو المسیح بن مریم پس ذکر مختلفة برای اشارت بابطال قسم دوم است
و اشارتست باینکه محال است که علم و قدرت و مانند آنها از مبادی مشتقات که جواهراند
بر واحد بالذات صادق آید **یعنی** روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلم اینکه
امام گفت در بیان صفت قدیم تعالی که بدرستی که او یگانه است بی میان است بیان این
آنکه بغایت یگانه معنی است بیان این آنکه نیست معنیهای بسیار که تضاد میان آنها
باشد راوی گفت که گفتم قربانت شوم دعوی میکنند جمعی از اهل عراق که الله تعالی می شنود
بآلتی که دیده و [illegible] فی نفسه است و غیر آلتی است که بآن می بیند و برعکس راوی گفت که پس
امام گفت که دروغ گفته اند در این دعوی و بیرون رفته اند از حق در اسماء و صفات الهی
و تشبیه کرده اند الله تعالی را بمخلوق او بغایت منزه است الله از آن تشبیه بدرستی که شنوا و
بینا است میشنود بآنچه می بیند بآن و می بیند بآنچه می شنود بآن مراد اینست که بجای هر
دو آلت نفس ذات است **اصل** قَالَ قُلْتُ يَزْعُمُونَ اَنَّهُ بَصِيرٌ عَلَى مَا يَعْقِلُونَهُ قَالَ فَقَالَ
تَعَالَى اللّٰهُ اِنَّمَا يُعْقَلُ مَا كَانَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِ لَيْسَ اللّٰهُ كَذٰلِكَ **شرح** بصیر از قبیل مثال
است پس همچنانست سمیع و علیم و قدیر و سائر صفات ذات علی نهجه است ما دو جا موصوله
است و عبارتست از منوالی و طریقتی که بصر مردمان بر آن منوال و طریقت است و آن اینست
که قوتی که آلت و منوال ابصار است غیر قوتی باشد که آلت و منوال سمع است ضمیر منصوب در
یعقلونه راجع بما است یعقل بصیغه مضارع غائب مجهول باب ضرب است یا در بصفة برای ملابست
است صفة المخلوق عبارتست از مخلوقیت مشار الیه ذلک بصیر بر منوالیست که بصفت مخلوق است

بدانکه کلام آن قوم اشارتست باستدلال برانکه بصر در خالق بآلتی است که کائن فی نفسه در خارج
است و غیر آلت سمع است و حاصل استدلال اینست که هر صفتی که کائن فی نفسه در خارج باشد
در ضمن فردی که معقول ما باشد محالست که کائن فی نفسه در خارج نباشد در ضمن فردی دیگر
والا عقل تجویز میکرد که جسمی ابیض باشد ببیاضی که کائن فی نفسه در خارج نباشد پس آنچه
معقول ماست در مخلوق از افراد بصر چون کائن فی نفسه در خارج است و زائد بر ذات است
و غیر افراد سمع است میباید که در خالق نیز چنان باشد والا بصر مشترک معنوی میان خالق
و مخلوق نخواهد بود و حاصل جواب اینست که این از قبیل خلط میان بصر و آلت بصر است زیرا
که آنچه مشترک معنوی ابصارست و آن کائن فی نفسه در خارج نیست اصلا نه در خالق و نه در
مخلوق و آنچه آلت ابصارست مشترک معنوی نیست میان خالق و مخلوق یعنی راوی گفت که آن قوم
دعوی میکنند که او بصیر است بر منوالی که میفهمند آنرا راوی گفت که پس امام گفت که تعالی
منزه است الله بیان این آنکه جز این نیست که فهمیده میشود منوالی که بوده باصفت مخلوق
نیست الله چنان دوم اصل عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ فِي حَدِيثِ الزِّنْدِيقِ الَّذِي سَأَلَ أَبَا
عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَهُ أَتَقُولُ إِنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ سَمِيعٌ
بَصِيرٌ سَمِيعٌ بِغَيْرِ جَارِحَةٍ وَبَصِيرٌ بِغَيْرِ آلَةٍ بَلْ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَيُبْصِرُ بِنَفْسِهِ وَلَيْسَ قَوْلِي إِنَّهُ
سَمِيعٌ بِنَفْسِهِ أَنَّهُ شَيْءٌ وَالنَّفْسُ شَيْءٌ آخَرُ وَلَكِنِّي أَرَدْتُ عِبَارَةً عَنْ نَفْسِي إِذْ كُنْتُ مَسْئُولًا
وَإِفْهَاماً لَكَ إِذْ كُنْتَ سَائِلًا فَأَقُولُ يَسْمَعُ بِكُلِّهِ لَا أَنَّ كُلَّهُ لَهُ بَعْضٌ لِأَنَّ الْكُلَّ لَنَا لَهُ بَعْضٌ
وَلَكِنْ أَرَدْتُ إِفْهَامَكَ وَالتَّعْبِيرَ عَنْ نَفْسِي وَلَيْسَ مَرْجِعِي فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَّا إِلَى أَنَّهُ السَّمِيعُ
الْبَصِيرُ الْعَالِمُ الْخَبِيرُ بِلَا اخْتِلَافِ الذَّاتِ وَلَا اخْتِلَافِ مَعْنًى شرح این حدیث گذشت با
اندک تفاوتی در حدیث ششم باب دوم که باب اطلاق القول بانه تعالی شیء است و میتواند بود
آن تفاوت بسبب غلط کاتبان باشد چه هر دو حکایت یک واقعه است و سند هر دو یکی
یعنی روایتست از هشام بن حکم گفت هشام در حدیث زندیقی که پرسید امام جعفر صادق علیه
السلام را که بدرستی که گفت زندیق امام را با وجود آنکه میگویی که الله تعالی احساس نمیکند آیا
میگویی که او شنواست بیناست پس گفت امام علیه السلام که او شنواست بیناست شنواست
بگوش نه بیناست نه بچشم بلکه می شنود بذاتش و می بیند بذاتش و نیست گفته من که او شنواست بخود
بذاتش آنکه او چیزیست و ذات چیزی دیگر و لیکن خواستم بیان و پرده برداشتن را از آنچه

میان خالق و مخلوق نیست
و مخلوق م

جعفر صادق م
بدرستی که م

در دل

در دل منست چون پرسیده شدم و فهمانیدن ترا چون پرسیدی پس میگویم که می شنود بکل خود
نه آنکه کل او بعضی داشته باشد بنابر آنکه کل ما بعضی دارد پس قیاس شود صفت او بصفت ما
اشارتست بآنکه اکثر استعمالات کل در مرکب از اجزا میشود و لیک اراده کردم فهمانیدن
ترا و پرده برداشتن از آنچه در دل منست و نیست بازگشت من در این گفتگو مگر سوی آنکه
الله تعالی شنوای بینای دانای خبردار از هر چیزاست بی آنکه در ذات او اجزای مختلفه باشد و
بی اختلاف مصداقی که کائن فی نفسه در خارج باشد باب چهاردهم اصل بَابُ الْإِرَادَةِ أَنَّهَا
مِنْ صِفَاتِ الْفِعْلِ وَسَائِرِ صِفَاتِ الْفِعْلِ شرح این باب بیان ارادت الله تعالی است بیان آنکه
آن از صفات فعلست بمعنی آنکه حادث است نه از صفات ذات و قدیم و بیان باقی مانده
صفات فعل الله تعالی بمعنی غیر اراده از صفات فعل دیگر مثل مشیت و رضا و غضب در این باب
هفت حدیث است و بعد از آن ضابطه ایست از مصنف رحمه الله تعالی در صفات ذات و صفات
فعل و توضیح آنست اول اصل عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ
لَمْ يَزَلِ اللَّهُ مُرِيداً قَالَ إِنَّ الْمُرِيدَ لَا يَكُونُ إِلَّا لِمُرَادٍ مَعَهُ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ عَالِماً قَادِراً ثُمَّ أَرَادَ
شرح لم یزل الله مریدا بتقدیر استفهام است الاراده خواهش کسی فعلی را و آن چهار قسم است
اول آنچه متعلق است بفعل آنکس خودش بکردن آن فعل دوم آنچه متعلق است بفعل آنکس
نه بآن روش که مذکور شد مثل کردن سببی از اسباب آن فعل برای وقوع آن فعل و
مثل میل کردن چیزی خواه با عزم کردن آن باشد و خواه بی عزم باشد چنانچه منقول شده
در حکایت یوسف علیه السلام سوم آنچه متعلق است بفعل دیگری بعنوان طلب چهارم آنچه
متعلق است بفعل دیگری نه بعنوان طلب مثل محض میل وقوع چیزی از کسی الف لام المرید برای
عهد خارجیست و عبارتست از کسی که مرید اول فعال خود است و در او میل نفسانی و مانند
آن نمیباشد چنانچه مذکور میشود در حدیث سیوم این باب پس این اراده او منحصر است
در قسم اول از اقسام اراده لایکون از افعال ناقصه است و بتقدیر لایکون مرید المراد است
پس مستثنی مفرغ است و امتیاز مستثنی از مستثنی منه باعتبار ضم قید معه است و مقصود آنست
که اگر همیشه مرید میبود عالم قدیم میبود و این محالست و برهانی دیگر بر امتناع ازلیت اراده
الله تعالی می آید در کلام مصنف رحمه الله تعالی در ذیل این باب که فلو کانت الارادة من صفات
الذات مثل العلم والقدرة کان ما لا یرید ناقضا لتلک الصفة و توضیح آن میشود لام در المراد

بهر معنی که باشد م

لام تقویت است مثل مصدقاً لما معهم بنا بر اینکه عمل اسم فاعل فرع عمل فعل است و ضعیف است
لم یزل الله عالماً قادراً ثم اراد تصریح است باینکه بقا و استمرار و امتداد پیش از حدوث عالم
تخرّج محض نیست اگرچه آن را وقت و اجل و حین و امثال آنها نمینامند و باین باطل میشود قول
صاحب تجرید که واختص الحدوث بوقته اذ لا وقت قبله یعنی روایت است از عاصم بن حمید بضم
حا بی‌نقطه و بفتح حا و کسر میم از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفتم که آیا همیشه بود الله
تعالی مرید بوده این عالم را که حادث است گفت که بدرستی که این مرید نمیباشد مرید مراد
مگر مرادی که با او باشد همیشه الله تعالی دانا بعالم حادث و توانا بران بود بعد ازان اراده
کرد عالم را دوم اصل عَنْ بُكَيْرِ بْنِ أَعْيَنَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِلْمُ اللَّهِ وَ
مَشِيئَتُهُ هُمَا مُخْتَلِفَانِ أَوْ مُتَّفِقَانِ فَقَالَ الْعِلْمُ لَيْسَ هُوَ الْمَشِيئَةَ أَ لَا تَرَى أَنَّكَ تَقُولُ
سَأَفْعَلُ كَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ لَا تَقُولُ سَأَفْعَلُ كَذَا إِنْ عَلِمَ اللَّهُ فَقَوْلُكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ دَلِيلٌ
عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَشَأْ فَإِذَا شَاءَ كَانَ الَّذِي شَاءَ كَمَا شَاءَ وَ عِلْمُ اللَّهِ السَّابِقُ الْمَشِيئَةَ شرح
المشیئة بفتح میم و کسر شین با نقطه و سکون یا دو نقطه در پایین و همزه و گاهی همزه منقلب بیا
میشود با ادغام خواهش که چهار قسم است چنانچه مذکور شد در شرح حدیث سابق و گاهی مستعمل
میشود مشیت در قسمی از خواهش و ارادت در قسمی دیگر چنانچه می آید در احادیث باب بیست و
پنجم و باب بیست و ششم المختلفان دو مفهوم که بر یکدیگر صادق نیایند اصلا مثل علم و قدرت
و آنها را متباینان نیز مینامند المتفقان دو مفهوم که بر یکدیگر صادق آیند فی الجمله و آن سه قسم
است متساویان و اعم و اخص مطلق و اعم و اخص من وجه العلم لیس هو المشیئة نفی اینست که
علم الهی اعم مطلق باشد از مشیت الهی چنانچه ابو الحسین بصری از معتزله و تابعانش توهم
کرده اند که هر مشیت الهی علم بمصلحت است الا تری اشارتست باینکه اگر هر مشیت علم میبود
میبایست که بجای ان شاء الله توان گفت که ان علم الله و این باطل است السابق بیا یکنقطه
و همزه میتواند بود و اول بمعنی متقدم است و دوم بمعنی داننده و متقضی است و بر هر تقدیر المشیة
منصوبست و این کلام اشارتست باینکه میان علم و مشیت تباین کلی است زیرا که هر علم الهی
مقدم است و هر مشیت الهی حادث است یعنی روایت است از بکیر بضم با یکنقطه و فتح کاف
ابن اعین گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا دانش الله تعالی و خواهش او آن
دو متباین اند یا متصادق اند فی الجمله پس گفت که علم نیست آن کل مشیت آیا نمی بینی که تو میگوی

فتح میم یا م

که خواهم

که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی خواهد و نمیگویی که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی داند پس گفتن تو
اگر خواهد دلیل است بر اینکه نخواسته هنوز پس چون خواهد میشود آنچه خواسته چنانچه خواسته
و علم الله تعالی آنست که مقدم است بر مشیت او سیوم اصل عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ قُلْتُ
لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِرَادَةِ مِنَ اللَّهِ وَ مِنَ الْخَلْقِ قَالَ فَقَالَ الْإِرَادَةُ
مِنَ الْخَلْقِ الضَّمِيرُ وَ مَا يَبْدُو لَهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْفِعْلِ وَ أَمَّا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فَإِرَادَتُهُ
إِحْدَاثُهُ لَا غَيْرُ ذَلِكَ لِأَنَّهُ لَا يُرَوِّي وَ لَا يَهُمُّ وَ لَا يَتَفَكَّرُ وَ هَذِهِ الصِّفَاتُ مَنْفِيَّةٌ عَنْهُ
وَ هِيَ صِفَاتُ الْخَلْقِ فَإِرَادَةُ اللَّهِ هِيَ الْفِعْلُ لَا غَيْرُ ذَلِكَ يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بِلَا لَفْظٍ وَ لَا
نُطْقٍ بِلِسَانٍ وَ لَا هِمَّةٍ وَ لَا تَفَكُّرٍ وَ لَا كَيْفَ لِذَلِكَ كَمَا أَنَّهُ لَا كَيْفَ لَهُ شرح مقصود سائل
اظهار اینست که اراده مخلوقان فی الجمله مقدم بر وقت مراد ایشان میباشد پس بر انقیاس
میباید که اراده الله تعالی فی الجمله مقدم بر وقت مرادش باشد پس اراده اول حوادث قدیم باشد
خواه آن اراده داعی باشد چنانچه ابو الحسین بصری و تابعانش میگویند و خواه صفتی دیگر شبیه
بمیل قلبی باشد چنانچه اشاعره میگویند و چون موافق آداب در باب قیاس اینست که ذکر مقیس
علیه مقدم باشد بر ذکر مقیس امام علیه السلام در جواب رعایت ترتیب سؤال نکرده و برهان بر انکه
اراده الله تعالی بهر معنی که باشد قدیم نمیتواند بود می آید در کلام مصنف در ذیل این باب که
فلو کانت الاراده من صفات الذات مثل العلم والقدرة کان ما لا یرید ناقضا لتلک الصفة
و بیان میشود الضمیر بفتح ضاد با نقطه و کسر میم آنچه در ذهن است و مراد اینجا قصد است البدا
بفتح با یکنقطه و دال بی‌نقطه و الف ممدوده مصدر باب نصر و دادن کاری برای کسی و معنی
آن مفصل میشود در شرح عنوان باب بیست و چهارم که باب البداست و ذکر بدا اینجا اشارتست
باینکه ضمیر مستلزم فعل نیست من در من الفعل بیانیه است فعل و جا بفتح فا و سکون عین مصدر
باب منع است بمعنی کردن من در واما من الله اگر از زیادتی کاتبان نباشد پس الاراده
در فاراده از قبیل وضع ظاهر در موضع مضمر است یروی برا بی‌نقطه و واو و همزه و گاهی یا میباشد
بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است التروئه بر هم زدن صورت ذهنیه برای فکر و آنها مأخوذ
است از روا با الف و همزه بمعنی کف دریا که از بر هم خوردگی آب دریا میباشد یهم بتشدید میم بصیغه مجهول
باب نصر یا باب افعال است الهم بفتح ها و الاهمام اندوهناک کردن کاری کسی را یا بصیغه معلوم
باب نصر است الهم بفتح ها والهمة بکسر و فتح ها میل قلبی التفکر فکر کردن در خوبی و بدی کاری شمارده

آن القصد

میم

هذه الصفات امثال سه صفت مذکور است فا در فاراده الله برای تفریع است ومقصود اینست که
کسی که این صفات در او نباشد محالست که قصد چیزی کند یا شبیه بمیل قلبی در او بهم رسد پس
قیاس او بر مخلوقین باطل است لا در لا کیف بهر دو جا برای نفی جنس است پس کیف مبنی بر فتح
است یا در اول زائده برای تاکید نفی است پس کیف مجرور منون است و ذکر و لا کیف از قبیل
ذکر عام بعد از خاص است و بر هر تقدیر لام در لذلک برای سببیت است و مشار الیه ذلک مصدر
یقول است و ضمیر انه برای شان است یا راجع بالله است و لام در له برای اختصاص است
و ضمیر راجع بالله است و مقصود اینست که چنانچه صفت ذات او که ازلیست مثل علم و قدرت
است کیف نیست همچنان اراده او که حادث است کیف نیست پس از حدوث اراده او لازم
نمی آید که الله تعالی محل حادث کائن فی نفسه در خارج شود یعنی روایتست از صفوان بن یحیی گفت
که گفتم امام رضا علیه السلم را که خبر ده مرا از خواهش از جانب الله تعالی کار خود ش و خواهش
از جانب مخلوقان کار خود شان را از او ی گفت که پس امام گفت که خواهش از مخلوقان دو فرد دارد
یکی قصد و دیگری آنچه رو میدهد برای ایشان بعد از آن قصد که کردن کاریست و اما خواهش
از جانب الله تعالی پس آن کردن است نه غیر آن زیرا که او بر هم زدن صور ذهنیه نمیکند و در عزم
کاری بمیان شد و فکر نمیکند و این صفتها نفی کرده شده است از او و آنها صفتهای مخلوقانست
پس خواهش الله تعالی همین کردن است نه غیر آن بیان این آنکه میگوید مراد را که بشو پس
میشود بی لفظی و بی سخن گفتنی بزبانی و بی میلی فکری و نیست چگونگی الله تعالی را بسبب آن قول
که حادث است چنانچه شان اینست که نیست چگونگی برای الله تعالی بسبب صفات ازلیت او
مثل علم و قدرت چهارم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ خَلَقَ اللهُ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا
ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ شرح مشیت الهی بمعنی احداث اول حوادث است و چون
احداث مقدم بر حدوث حادث نیست اصلا نه بالزمان و نه بالمرتبه بلکه منتزع است از حادث
در مرتبه حدوث مخلوق پس اول حوادث مصداق مشیت الهی است و مراد بمشیت اینجا
مصداق مشیت است که بی آن مشیت متحقق نمیشود و آن آبست که اول مخلوقاتست
و ماده آسمانها و زمین و مانند آنها است بنفسها متعلق است بخلق و بمعنی لا بماده قدیمة
و لا بمشیة سابقة است و این اشارتست بدفع شبهه و آن اینست که اگر مشیت الهی حادث
باشد مقدم بر حدوث حادث اول خواهد بود پس موقوف بر مشیتی دیگر خواهد بود و تسلسل لازم

فلابد

می آید و حاصل جواب منع تقدم است و می آید در حدیث آخر باب بیست و چهارم که باب البداء است
اینکه مشیت نظام عالم مقدم است بر اراده و تقدیر و قضا و امضای نظام عالم یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که آفرید الله تعالی مشیت را بخود ش بعد از آن
آفرید چیزهای دیگر عالم را بماده که مشیت است پنجم اصل عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا قَالَ كُنْتُ فِي
مَجْلِسِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ عَمْرُو بْنُ عُبَيْدٍ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَوْلُ اللهِ
تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى مَا ذَلِكَ الْغَضَبُ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ
السَّلَامُ هُوَ الْعِقَابُ يَا عَمْرُو إِنَّهُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللهَ قَدْ زَالَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ
صِفَةَ مَخْلُوقٍ وَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَسْتَفِزُّهُ شَيْءٌ فَيُغَيِّرَهُ شرح یستفزه بفا و تشدید زای
نقطه دار ماخوذ است از فزازه بفتح فا که مصدر باب ضرب است بمعنی افروختگی و از جا در آمدن
فیغیره از باب تفعیل منصوبست یعنی روایتست از بعض یاران ما گفت که بودم در مجلس امام
محمد باقر علیه السلم وقتی که داخل شد بر او عمرو بن عبید که رئیس معتزله است پس گفت امام را
که قربانت شوم قول الله تعالی در سوره طه که و هر که فرود آمد بر او غضب من پس بتحقیق افتاد
در هلاکت چیست آن غضب پس گفت امام علیه السلم که آن غضب عقابست نه کیفیتی مانند
صفتی که در آدمی میباشد ای عمرو بدرستی که هر که گمان برده که الله تعالی زائل میشود از کیفیتی
سوی کیفیتی دیگر پس بیان او کرده بیانی که مخلوق را کنند توضیح این میشود در حدیث آینده
و بدرستی که الله عز و جل از جا در نمی آورد او را چیزی پس تغییر دهد او را ششم اصل عَنْ
هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ فِي حَدِيثِ الزِّنْدِيقِ الَّذِي سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَانَ مِنْ
سُؤَالِهِ أَنْ قَالَ لَهُ فَلَهُ رِضًا وَسَخَطٌ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَعَمْ وَلَكِنْ لَيْسَ
ذَلِكَ عَلَى مَا يُوجَدُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَذَلِكَ أَنَّ الرِّضَا حَالٌ تَدْخُلُ عَلَيْهِ فَتَنْقُلُهُ مِنْ حَالٍ
إِلَى حَالٍ لِأَنَّ الْمَخْلُوقَ أَجْوَفُ مُعْتَمِلٌ مُرَكَّبٌ لِلْأَشْيَاءِ فِيهِ مَدْخَلٌ وَخَالِقُنَا لَا مَدْخَلَ
لِلْأَشْيَاءِ فِيهِ لِأَنَّهُ وَاحِدٌ وَاحِدِيُّ الذَّاتِ وَاحِدِيُّ الْمَعْنَى فَرِضَاهُ ثَوَابُهُ وَسَخَطُهُ عِقَابُهُ
مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ يَتَدَاخَلُهُ فَيُهَيِّجُهُ وَيَنْقُلُهُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ لِأَنَّ ذَلِكَ مِنْ صِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ
الْعَاجِزِينَ الْمُحْتَاجِينَ شرح السخط بضم سین و سکون خا و بفتح سین و فتح خا مصدر
باب علم غضب ضمیر علیه فتنقله راجع بمفرد مخلوقین است الاجوف میان خالی و مراد اینجا درون
دار است و آن صاحب مقدار است و این باطل میشود بتجرد نفوس ناطقه و مانند آنها المعتمل بضم

الغضب هو الذي لا تؤثر ... ارادة قال انتقام و تعقبها العقاب العقوبة ثمرة الغضب الفاعل الذي لا معقب لحكمه هو العقاب

میم و سکون عین بی‌نقطه و فتح تا و فتح میم دوم ساخته شده بتدبیر المرکب بضم میم و فتح را بی‌نقطه
و تشدید کاف مفتوحه بهم آورده شده از اجزا مثل دو نصف و سه ثلث و چهار ربع خواه متصل
بهم و خواه منفصل از هم مدخل بفتح میم و سکون دال بی‌نقطه و فتح خا با نقطه اگر مصدر میمی است
بمعنی دخول است و اگر اسم مکان است بمعنی راه دخول است و هر دو اینجا مناسب است الواحد
یک و مراد اینجا یگانه در صفات ربوبیت است چنانچه می‌آید در حدیث دوازدهم باب نوزدهم
الاحدی بفتح همزه و فتح حا بی‌نقطه چیزی که اجزا نداشته باشد اصلاً المعنی بفتح میم و سکون
عین بی‌نقطه و نون و الف کائن فی نفسه در خارج فیهیجه بیا و دو نقطه در پایین و جیم بصیغه
مضارع معلوم باب ضرب یا باب افعال یا باب تفعیل است یعنی روایت است از هشام بن
حکم در حدیث دور و دراز زندیقی که پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را از چیزها تا اینکه پرسید
از جمله سؤال زندیق اینکه گفت امام را که پس الله تعالی را خوشنودی و ناخوشنودی هست
پس گفت که آری و لیکن نیست آن خوشنودی و ناخشنودی برنهج آنچه معلوم میشود ما را
از مخلوقان مثل انسان و آن برای اینست که خشنودی در مخلوق کیفیتی است که داخل میشود
بر او باین معنی که محض فعل نیست بلکه منفعل شدنست پس نقل میکند خشنودی آن مخلوق را از کیفیتی
که پیش از دخول آن بود سوی کیفیتی دیگر زیرا که مخلوق درون دار است ساخته شده بتدبیر
دیگری است مرکبست از اجزا چیزها راست در مخلوق دخولی و کسی که آفریدگار ماست بجهت نفوذ
اراده نیست دخولی چیزها را در او زیرا که یگانه است و بی تعدد اجزاست در او و بی تعدد کا
فی نفسه است در او پس خشنودی او ثواب اوست و غضب او عذاب اوست بی چیزی که داخل
شود او را پس برانگیزانند او را و گردانند او را از کیفیتی سوی کیفیتی دیگر چه آن داخل شدن از
جمله حال آفریده شدگانست که عاجزند محتاجند انتهی و این ثابتست بدلیل عقلی زیرا که هر صاحب کیفیت
مخلوقست چه آن کیفیت اگر از صفات کمال نیست مثل غم و غضب پس صاحب آن عاجز از دفع
آن از خود خواهد بود و اگر از صفات کمال است مثل علم و قدرت پس صاحب آن محتاج خواهد
بود در کمال خود بغیر خود که آن صفت است و عجز و احتیاج نقص است در واجب الوجود بالذات
هفتم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْمَشِيَّةُ مُحْدَثَةٌ شرح محدثة بضم میم و سکون
حا و فتح دال و ثا سه نقطه و تا تانیث اسم مفعول باب افعالست بمعنی احداث کرده شده
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که مصداق مشیت الله تعالی عالم را احداث

مرفوعست و قومی تجویز نصب کرده‌اند
باعتبار اینکه خبر متضمن معنی نهی است
و بر این قیاس تا آخر منه

و مخلوق

اسم

و مخلوق است توضیح این شد در شرح حدیث چهارم این باب ضابطه اصل جُمْلَةُ الْقَوْلِ فِي صِفَاتِ
الذَّاتِ وَصِفَاتِ الْفِعْلِ أَنَّ كُلَّ شَيْئَيْنِ وَصَفْتَ اللهَ بِهِمَا وَكَانَا جَمِيعاً فِي الْوُجُودِ فَذَلِكَ
صِفَةُ فِعْلٍ شرح این فقره تا سر باب آینده کلام مصنف است کل منصوب و مجرور است شیئین
عبارت از دو مفهوم است وصفت بصیغه مخاطب معلوم باب ضرب است با در بهما برای آلت
است و مراد اینست که هر کدام آلت صفتی باشد که مقابل صفتی است که دیگری آلت آن است
و این برای احتراز است از مثل علم الله تعالی بزید و علم الله تعالی بعمرو و ایضاً احتراز است از حیوة
و سمع و بصر و عزت و مانند آنها که از امور اضافیه نیست پس آلتی ندارد جمیعاً حال مؤکده ضمیر
کانا است فی الوجود خبر کانا است و وجود عبارت از قدرت است و مراد ببودن هر دو در وجود
اینست که هر دو ممکن بالذات و مقدور باشد و این برای احتراز است از علم الله تعالی بزید
و انتفاء علم الله تعالی بشریک که مذکور است در آیت سوره رعد که وَجَعَلُوا لِلهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ
أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ و در آیت سوره یونس قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمٰوَاتِ
وَلَا فِي الْأَرْضِ جمله فذلک صفة فعل خبر ان است و ذلک مشتمل است بر عائد زیرا که اسم اشاره
است بانچه آن دو چیز آلت وصف با آنست فعل بکسر فا و سکون عین عبارت از مفعول است
و مراد اینست که آن صفت ثابت میشود برای الله تعالی در مرتبه آن مفعول مثل احداث که
مقدم نیست بر حادث نه بالزمان و نه بالمرتبه و از این ظاهر میشود که صفات ذات ما عدای
اینست خواه چیزی آلت وصف با آن نباشد اصلاً مثل حیوة و عزت و خواه باشد و مختلف
نشود در وجود مثل علم و قدرت که متعلق است بهرچه در وجود است یعنی ضابطه سخن در صفات
ذات و صفات فعل اینست که هر دو مفهومی که وصف کردی الله تعالی را بآنها و بودند هر دو در
تحت قدرت پس آن صفتی که بوسیله آنها است صفت فعل است و صفتی که ماسوای آنست
صفت ذات است توضیح اصل وَتَفْسِيرُ هٰذِهِ الْجُمْلَةِ أَنَّكَ تُثْبِتُ فِي الْوُجُودِ مَا يُرِيدُ وَمَا
لَا يُرِيدُ وَمَا يَرْضَاهُ وَمَا يُسْخِطُهُ وَمَا يُحِبُّ وَمَا يُبْغِضُ فَلَوْ كَانَتِ الْإِرَادَةُ مِنْ صِفَاتِ
الذَّاتِ مِثْلَ الْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ كَانَ مَا لَا يُرِيدُ نَاقِضاً لِتِلْكَ الصِّفَةِ وَلَوْ كَانَ مَا يُحِبُّ
مِنْ صِفَاتِ الذَّاتِ كَانَ مَا يُبْغِضُ نَاقِضاً لِتِلْكَ الصِّفَةِ أَلَا تَرَى أَنَّا لَا نَجِدُ فِي
الْوُجُودِ مَا لَا يَعْلَمُ وَمَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَكَذَلِكَ صِفَاتُ ذَاتِهِ تَعَالَى الْأَزَلِيَّةِ لَسْنَا
نَصِفُهُ بِقُدْرَةٍ وَعَجْزٍ وَذِلَّةٍ وَيَجُوزُ أَنْ يُقَالَ يُحِبُّ مَنْ أَطَاعَهُ وَيُبْغِضُ مَنْ عَصَاهُ

وَیُوالی مَنْ اَطاعَهُ وَیُعادی مَنْ عَصاهُ وَاَنَّهُ یَرْضی وَیَسْخَطُ وَیُقالُ فِی الدُّعاءِ اَللّٰهُمَّ
اِرْضَ عَنّی وَلا تَسْخَطْ عَلَیَّ وَتَوَلَّنی وَلا تُعادِنی **شرح** تثبت بتاء سه نقطه و باء یک نقطه و
دو نقطه در بالا بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب افعال مبنی بر ثبوت معدومات ممکنه در خارج
است ما یرید عبارتست از امثال حشر اموات ما لا یرید عبارتست از امثال ارسال رسولی
بعد از محمد صلی الله علیه و آله مثل منصوب و نائب مفعول مطلق است **بدانکه** قول مصنف رحمه الله
تعالی که فلو کانت الارادة من صفات الذات مثل العلم و القدرة کان ما لا یرید ناقضا لتلک
الصفة برهان عقلی است بر امتناع تقدم اراده الهی بر اول حوادث و توضیح برهان اینست
که صفات ذات دو قسم است اول آنچه از امور اضافیه است پس به تعلق بغیر نیست مثل
علم و قدرت دوم ما سوای آن مثل عزت و حیوة و سمع و بصر و تعلق قسم اول ببعض ممکنات
دون بعضی محالست زیرا که عین ذاتست بمعنی اینکه مصحح انتزاعش نفس ذاتست پس نسبت
ذات بجمیع ممکنات علی السویه است پس اگر اراده از صفات ذات میبود از قسم اول
میبود و متعلق بما لا یرید نیز میبود و این محالست و باین برهان واضح میشود احادیث این باب
خصوصا حدیث اول و بر این قیاس است حب و رضا ما در و لو کان ما یحب مصدریه و موصوله
میتواند بود و بنا بر دوم تقدیر و لو کان حب ما یحب است بجد ماخوذ از وجود بمعنی قدرت نیست
بلکه ماخوذ از وجود بمعنی ادراکست که راجع بمعنی اثبات میشود و کذلک تا آخر برای بیان
قسم دوم صفات ذات است و حاصل آن اینست که قسم دوم مانند قسم اولست در اینکه وصف
بضد آن نمیتوان کرد پس چنانچه وصف میکنیم الله را بقدرت و عجز همچنان وصف میکنیم الله را
بعزت و ذلت و بر اینقیاس است وصف ببصر و عمی و وصف بسمع و صمم و وصف بحیوة و موت
پس صفات ذات مطلقا منفی میشود بهر کدام آنها ضد آن چنانچه می آید در فقره آخر و قسمی از
صفات ذات منفی میشود بآن نقیض آن مثل حیوة و عزت و قسمی دیگر منفی نمیشود بآن نقیض
آن مثل علم و قدرت زیرا که الله تعالی عالم نیست بشریک و قادر نیست بر شریک اگر چه جهل
و عجز ندارد و ذلة مشتمل بر اقتصار است زیرا که بتقدیر و لا بعزة و ذلة است **یعنی** و توضیح این
ضابطه اینست که تو ثابت میکنی در تحت قدرت الهی آنچه را که او اراده میکند و آنچه را که او اراده
نمیکند و آنچه را که راضی میشود بآن و آنچه را که سخط میکند از او و آنچه را که دوست میدارد و آنچه را
که دشمن میدارد پس اگر میبود اراده از صفات ذات مانند علم و قدرت میبود آنچه اراده

نمیکند

و همچنان نسبت علم و قدرت بجمیع ممکنات یکسانست

نمیکند شکننده آن صفت اراده و اگر میبود دوست داشتن از صفات ذات میبود آنچه دشمن
میدارد شکننده آن صفت حب آیا نمی بینی که ما نمی یابیم در تحت قدرت الهی آنچه را که
نمیداند و آنچه را که قدرت بر آن ندارد و مانند آنست باقی صفات ذات الله تعالی که ازلی است
بیان این آنکه جوهر نمیتوانیم که وصف کنیم او را بالقدرت و عجز و نه اینکه وصف کنیم او را بالعزت و خواری
و جایز است که گفته شود که دوست میدارد کسی را که اطاعت او میکند و دشمن میدارد کسی را که
عصیان او میکند و نزدیکی میکند با کسی که اطاعت او میکند و دوری میکند از کسی که عصیان او
میکند و گفته شود که بدرستی که او راضی میشود ببعض اعمال و ناراضی میشود ببعض اعمال
و گفته میشود در دعا که خداوندا راضی باش از من و غضب مکن بر من و دوست دار مرا و
دشمن مدار مرا **اصل** وَلا یَجُوزُ اَنْ یُقالَ یَقْدِرُ اَنْ یَعْلَمَ وَلا یَقْدِرُ اَنْ لا یَعْلَمَ وَیَقْدِرُ اَنْ
یَمْلِکَ وَلا یَقْدِرُ اَنْ لا یَمْلِکَ وَیَقْدِرُ اَنْ یَکُونَ عَزیزاً حَکیماً وَیَقْدِرُ اَنْ لا یَکُونَ عَزیزاً حَکیماً
وَیَقْدِرُ اَنْ یَکُونَ جَواداً وَیَقْدِرُ اَنْ لا یَکُونَ جَواداً وَیَقْدِرُ اَنْ یَکُونَ غَفُوراً وَیَقْدِرُ
اَنْ لا یَکُونَ غَفُوراً **شرح** چون مصنف رحمه الله تعالی فارغ شد از تفسیر جمله که برای امتیاز
میان صفات فعل و صفات ذات مذکور شد شروع کرد در بیان سه قسم دیگر ما به الامتیاز میان
صفات فعل و صفات ذات و در این فقره قسم اول مذکور است و حاصلش اینست که هر صفتی
که مقدور الله تعالی نیست نه باعتبار خودش و نه باعتبار آلت و ضدش صفت ذات است و ما سوای
آن صفت فعل است مثل احداث الله تعالی حادث اول را که اراده آن حادث است چنانچه گذشت
در حدیث سیوم این باب زیرا که اگر چه احداث مقدور بالذات نیست لیکن آلت و ضدش که
آن حادث است مقدور بالذات است بخلاف علم زیرا که نه خودش مقدور است و نه آلت
و ضدش که معلومست چون باعتبار ثبوت و امکان بالذات در خارج است نه باعتبار کون در
خارج که مقدور است و بخلاف حیوة که آلت و ضدی ندارد اصلا لا در لا یقدر دو جا زائده است
برای تاکید نفی و میتواند بود که در دوم از تصرف کاتبان باشد **یعنی** و جایز نیست که گفته شود
در صفات ذات اینکه الله تعالی قدرت دارد که داند و نه اینکه قدرت دارد که نداند و نه اینکه قدرت
دارد که پادشاه شود و نه اینکه قدرت دارد که پادشاه نشود و نه اینکه قدرت دارد که باشد
عزیز حکیم و نه اینکه قدرت دارد که نباشد عزیز حکیم و نه اینکه قدرت دارد که باشد بخشنده
و نه اینکه قدرت دارد که نباشد بخشنده و نه اینکه قدرت دارد که باشد آمرزنده و نه اینکه

قدرت دارد که نباشد آمرزنده مخفی نماند که چنانچه سمع و بصر دو اطلاق دارد کاهی بمعنی شنوایی
و بینایی است و آن از صفات ذات است و مانند حیوة بهیچ چیز تعلق نمیگیرد و کاهی بمعنی
شنیدن و دیدن است و آن از صفات فعلست زیرا که بی آواز و جسم حاصل نمیشود
جود و غفران و مانند آنها نیز دو اطلاق دارد و مراد اینجا آنست که از صفات ذات است
اصل وَلَا یَجُوْزُ اَیْضًا اَنْ یُقَالَ اَرَادَ اَنْ یَکُوْنَ رَبًّا وَقَدِیْمًا وَعَزِیْزًا وَحَکِیْمًا وَمَالِکًا وَ
عَالِمًا وَقَادِرًا لِاَنَّ هٰذِهٖ صِفَاتُ الذَّاتِ وَالْاِرَادَةُ مِنْ صِفَاتِ الْفِعْلِ اَلَا تَرٰی اَنَّهٗ
یُقَالُ اَرَادَ هٰذَا وَلَمْ یُرِدْ هٰذَا شرح در این فقره قسم دوم از سه قسم دیگر ما به الامتیاز میان
صفات فعل و صفات ذات مذکور است و حاصلش اینست که هر صفتی که اراده الهی تعلق
نمیگیرد بآن نه بوجودش و نه بمتعلقش صفت ذاتست و ماسوای آن صفت فعل است مثل اراده
زیرا که اگرچه اراده بوجودش تعلق نمیگیرد لیکن بمتعلقش که مراد است تعلق میگیرد بخلاف علم
حیوة و مانند آنها بیان اینکه رب از صفات ذاتست گذشت در شرح حدیث اول باب
دوازدهم الا تری برای تنبیه بر سابق است و حاصلش اینست که معلوم است از استعمال
اراده اینکه متعلقش میباید که مقدور باشد یعنی و جایز نیست نیز که گفته شود که الله تعالی اراده
کرده که باشد صاحب کمال اختیار هر کس و هر چیز و قدیم و عزیز و حکیم و صاحب حقیقی کل خلایق
و دانا و توانا چه اینها صفات ذاتست و اراده از صفات فعل است آیا نمی بینی اینرا که شان
اینست که گفته میشود که الله تعالی اراده کرد اینرا و اراده نکرد اینرا اصل وَصِفَاتُ الذَّاتِ تَنْفِیْ
عَنْهُ بِکُلِّ صِفَةٍ مِنْهَا ضِدَّهَا یُقَالُ حَیٌّ وَعَالِمٌ وَسَمِیْعٌ وَبَصِیْرٌ وَعَزِیْزٌ وَحَکِیْمٌ غَنِیٌّ مَلِکٌ
حَلِیْمٌ عَدْلٌ کَرِیْمٌ فَالْعِلْمُ ضِدُّهُ الْجَهْلُ وَالْقُدْرَةُ ضِدُّهَا الْعَجْزُ وَالْحَیٰوةُ ضِدُّهَا الْمَوْتُ
وَالْعِزَّةُ ضِدُّهَا الذِّلَّةُ وَالْحِکْمَةُ ضِدُّهَا الْخَطَاءُ وَضِدُّ الْحِلْمِ الْعَجَلَةُ وَالْجَهْلُ وَضِدُّ
الْعَدْلِ الْجَوْرُ وَالظُّلْمُ شرح در این فقره قسم سیوم از سه قسم دیگر ما به الامتیاز میان صفات
فعل و صفات ذات مذکور است و حاصلش اینست که هر صفتی که مستلزم نفی ضدش است از صفات
ذاتست هر چند که مستلزم نفی نقیضش نباشد و ما سوای آن صفت فعل است العدل حکم بحق
در دیوان و توسط میان افراط و تفریط در افعال الجهل نادانی و ناخردمندی الحکمة بکسر حاء و
سکون کاف راست گفتار و درست کردار بودن الخطا بفتح خاء با نقطه و فتح طاء بی نقطه و همزه
و کاهی بالف ممدوده میباشد ناراستی در گفتار یا کردار الحلم بکسر حاء بی نقطه و سکون لام

مِنْ

گذرانیدن

گذرانیدن بی ادبی العجلة بفتح عین بی نقطه و فتح جیم تعجیل در انتقام یعنی و صفات ذات نفی
کرده میشود از الله تعالی باثبات هر صفتی از آنها ضد آن صفت بالکلیه بیان این آنکه گفته
میشود که الله تعالی زنده است و داناست و شنواست و بیناست و عزیز است و حکیم است بی
نیاز است پادشاه است گذراننده بی ادبیهاست بغایت عادلست کریمست بیان این
آنکه بدانایی ضد آن که نادانی است نفی کرده میشود بالکلیه و بقدرت ضد آن که عجز است نفی
کرده میشود بالکلیه و بحیوة ضد آن که موت است نفی کرده میشود بالکلیه و بعزت ضد آن که
خواریست نفی کرده میشود بالکلیه و بحکمت ضد آن که خطا است نفی کرده میشود بالکلیه و بحلم ضد
آن که تعجیل و ناخردمندیست نفی کرده میشود بالکلیه و بعدالت ضد آن که جور در حکم و ستم است
نفی کرده میشود بالکلیه مخفی نماند که بعض این صفات نیز مانند سمع و بصر که بیان شد در شرح
و لا یجوز ان یقال تا آخر دو معنی دارد یکی از صفات ذاتست و دیگری از صفات فعل است
و مراد اینجا آنست که از صفات ذاتست باب پانزدهم اصل بَابُ حُدُوْثِ الْاَسْمَاءِ شرح
الحدوث بهم رسیدن چیزی بعد از نبودن باینمعنی که زمان کون آنچیز در جانب مبدا منقطع
باشد و مراد بکون اینجا کون فی نفسه است که اعم از کون ذهنی و کون خارجیست بنا بر اینکه
اطلاق لفظ کون بر کون رابطی بعنوان مجاز است الاسماء جمع اسم است و مراد اینجا قدر
مشترک میان الفاظی و میان مفهومات الفاظی است که در فاعل عالم استعمال میکنند
مثل لفظ الله و الرحمن و الرحیم و مراد بمفهوم لفظ اینجا موضوع له آنست اگر حقیقت باشد
و مستعمل فیه آنست اگر مجاز باشد پس اگر آن لفظ جامد محض باشد مفهوم آن عین ذاتست
و اگر مشتق یا مانند مشتق باشد ذات خارج است از مفهوم آن و اثبات حدوث اسما
باعتبار کون آنها فی انفسها در ذهن یا در خارج منافات ندارد با قدم آنها باعتبار محض
کون رابطی که گذشت در حدیث ششم باب دوم در شرح لا نا لا نکلف غیر موهوم و این
باب برای ابطال مذهب حشویه است که اکثر از اشاعره نیز میگویند که الله را علم شخصی او میشمرند
صاحب قاموس گفته اله الاهة و الوهة و الوهیة عبد عبادة و منه لفظ الجلالة و اختلف فیه
علی عشرین قولا ذکرتها فی المباسیط اصحها علم غیر مشتق و بعض ایشان الرحمن را نیز علم
میشمرند ابن هشام در کتاب مغنی اللبیب در باب رابع در مبحث ما افترق فیه الحال و التمییز و
ما اجتمعا گفته که الحق قول الاعلم و ابن مالک ان الرحمن لیس بصفة بل علم و برای ابطال آن

مذهب حروفیانست که آن الفاظ را فاعل عالم میشمرند و برای ابطال مذهب بعض صوفیه است
که هر چیز را عین او میشمرند **یعنی** این باب بیان حدوث اسماء الله تعالی است در این باب
چهار حدیث است **اول اصل** عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
خَلَقَ اِسْمًا بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مُتَصَوَّتٍ وَبِاللَّفْظِ غَيْرَ مُنْطَقٍ وَبِالشَّخْصِ غَيْرَ مُجَسَّدٍ وَبِالتَّشْبِيهِ
غَيْرَ مَوْصُوفٍ وَبِاللَّوْنِ غَيْرَ مَصْبُوغٍ مَنْفِيٌّ عَنْهُ الْاَقْطَارُ مُبَعَّدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ مَحْجُوبٌ
عَنْهُ حِسُّ كُلِّ مُتَوَهِّمٍ مُسْتَتِرٌ غَيْرُ مَسْتُورٍ فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَّةً عَلَى اَرْبَعَةِ اَجْزَاءٍ مَعًا
لَيْسَ مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخَرِ **شرح** خلق بصیغه ماضی معلوم باب نصر اخبار است از تدبیر
و مشیت الهی در اول وقت احداث آب که اول حوادث و ماده هر حادث است و در آن
وقت مشیت هر حادث شده و نه فرشته بوده و نه انس و نه جن و نه لفظ و نه لافظ چنانچه ظاهر
میشود در حدیث هفتم باب بیستم اسما بصیغه مفرد است بالحروف و نظایر آن متعلق بما بعد
غیر است و تقدیم ظرف افاده حصر میکند زیرا که الف لام الحروف و نظایر آن برای عهد خارجی
است بمعنی حروف کائنه در خارج و اشاره است باینکه در وقت خلق آن متصوت بحروف
بالقوه بوده و بر این قیاس است نظایر آن غیر در هر پنج موضع صفت اسما است متصوت بصاد
بی نقطه و تا دو نقطه در بالا بصیغه اسم مفعول باب تفعل است منطق بنون و طاء بی نقطه و قاف
بصیغه اسم مفعول باب افعالست برای تعریض الانطاق چیزی را در عرصه منطوق بودن در آوردن
الشخص بفتح شین با نقطه و سکون خاء با نقطه و صاد بی نقطه فرد انسان و مانند آن از ملائکه
و جن المجسد بجیم و سین بی نقطه و دال بی نقطه بصیغه اسم مفعول باب تفعیل بنغمه در آورده شده
نفی وصف بتشبیه از آن اسم مبنی بر اینست که آن اسم اعظم اسما است و تشبیه اعلی بادنی
صحیح نیست اللون رنگ و مراد اینجا سیاهی و مانند آنست که بآن چیزی نوشته میشود مصبوغ
بصاد بی نقطه و نون و عین بی نقطه است بمعنی نوشته شده زیرا که کتابت مانند نقش قسمی از
صبایع است الاقطار جمع قطر بضم قاف و سکون طاء بی نقطه جانبها مثل جانب مشرق و مغرب
و جنوب و شمال و فوق و تحت حدود جمع حد است بمعنی فاصله میان حرفی و حرفی دیگر در تکلم مثل
سکت و وقف المحجوب منع کرده شده الحس بکسر حاء بی نقطه و تشدید سین بی نقطه چشم و مانند
آن المتوهم بصیغه اسم فاعل باب تفعل ادراک کننده المستتر بصیغه اسم فاعل باب افتعال
پنهان المستور چیزی که پرده بران باشد فا در فجعله برای بیان است و ضمیر منصوب راجع

باسم

باسم است پس این نیز اخبار از ما قبل وقت وجود ملائکه و جن و انس است تام بودن کلمه باعتبار
اینست که متضمن جمیع اسماء است که معلوم کسی غیر الله تعالی شده و لهذا آنرا اسم اعظم
نیز مینامند علی در علی اربعة بمعنی با است زیرا که کل مبنی بر جزء میباشد معا حال از اجزاء
است لیس منها واحد قبل الآخر استیناف بیانی معا است و مراد اینست که هیچ کدام از انها
جزء دیگری نیست **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستیکه الله تبارک
و تعالی مشیت کرد در وقت ایجاد اول حوادث اسمی را که باین حرفهای کائنه در او اظهار
کرده نشده بود و باین لفظ در عرصه منطوق بودن در آورده نشده بود و باین فرد فرشته و
انس و جن بنغمه در آورده نشده بود و بتشبیه باسمی دیگر موصوف نبود و باین رنگ نوشته
نشده بود بیان اینکه برطرف کرده شده بود از آن اسم در آن حال جوانب دور کرده شده
بود از آن فاصلها در حجاب کرده شده بود از آن حس هر کس که ادراک کند پنهان بود نه
بپرده که بران باشد بیان اینکه گردانید الله تعالی آن اسم را کلمه تامه که مبنی است بر چهار
جزء بر حالیکه آن چهار جزء با همند بیان اینکه نیست یکی از انها پیش از دیگری **اصل** فَاَظْهَرَ
مِنْهَا ثَلٰثَةَ اَسْمَاءٍ لِفَاقَةِ الْخَلْقِ اِلَيْهَا وَحَجَبَ مِنْهَا وَاحِدًا وَهُوَ الْاِسْمُ الْمَكْنُونُ
الْمَخْزُونُ فَهٰذِهِ الْاَسْمَاءُ الَّتِي ظَهَرَتْ فَالظَّاهِرُ هُوَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى **شرح** فا در فاظهر
برای تعقیب است و این اخبار است از وقت وجود ذوی العقول مثل ملائکه و جن و انس اظهر
بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعالست من در منها هر دو جا برای تبعیض است و ضمیر راجع
باربعة اجزاء است واو در وحجب عاطفه است واحدا عبارتست از ذات که لفظی برای آن
موضوع نیست و اگر لفظی برای آن موضوع میبود اسم جامد محض میبود که مفهوم آن عین
فرد حقیقی آن میباشد پس گویا که خود مثل اسم خود است و باین اعتبار آنرا اسم مکنون
مخزون گفته زیرا که ضمیر و هو راجع بواحد است فا در فهذه برای تعقیب یا برای تفریع است هذه
اسم اشاره است و مبتدا است و مشار الیه آن ثلثة اسماء است الاسماء مرفوع و خبر مبتدا است
یا صفت مبتدا است التی ظهرت صفت الاسماء است یا خبر مبتدا است و بر هر تقدیر مراد اینست
که هر اسمی از اسماء الهی که ظاهر است داخل است در تحت این سه اسم و میتواند بود که هدّه
بفتح ها و تشدید دال بی نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم مضاعف باب نصر و ضمیر منصوب راجع
بخلق باشد الهد بفتح ها مضطرب کردن و اینجا استعاره شده برای کمال کافی بودن چیزی

ماضی ٢

کسی را جوهری در صحاح گفته که هدالبناء یهده هدا کسره وضعضعه بعد از ان گفته که تقول مررت
برجل هدک من رجل معناه اثقلک وصف محاسنه وصاحب قاموس گفته که مررت برجل
هدک من رجل وتکسر الدال حسبک من رجل وبنا بر این مقصود اینست که آن سه اسم چون
دلالت التزامی بر ذات میکرد و باعث تصور ذات بعنوان وجه میشد و در کمال عظمت بود احتیاج
نبود مخلوق را باظهار ذات بوضع اسم جامد محض برای دلالت بر ذات فا در فالظاهر
برای بیانست یا برای تفریع است یا برای تعقیب ذکر لیست الظاهر مبتداست هو خبر مبتداست
وراجعست بذات الله تعالی الله بدل یا عطف بیان هواست وتخصیص لفظ الله بذکر برای آن
که جاری مجرای علم است تبارک وتعالی کلام علیحده است برای اظهار صفات کمال وجلال او
ومیتواند بود که هو ضمیر فصل باشد ومجموع الله تبارک وتعالی خبر مبتدا باشد وعبارت باشد از
سه اسم ظاهر اول الله دوم آنچه مفهوم است از تبارک سیوم آنچه مفهوم است از تعالی
ومؤید اول است آنچه ابن فهد رحمه الله در کتاب عدة الداعی گفته که عن امیر المؤمنین علیه
السلم قال رایت الخضر علیه السلم فی المنام قبل بدر بلیلة فقلت له علمنی شیئا انصر به علی الاعداء
فقال قل یا هو یا من لا هو الا هو فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال
یا علی علمت الاسم الاعظم فکان علی لسانی یوم بدر وان امیر المؤمنین علیه السلم قرا قل هو
الله احد فلما فرغ قال یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین وکان
علیه السلم یقول ذلک یوم صفین وهو یطارد یعنی پس از ان ظاهر ساخت از جمله آن چهار
جزو سه اسم را برای حاجت مخلوقان آن سه اسم وپنهان گذاشت از جمله آن
چهار جزو یک اسم را که ذاتست وآن اسمیست که در حجابست در خزانه غیب است پس آن
سه اسم بازگشت جمیع اسمائیست که ظاهرست بیان این مبحث آنکه آنچه بسبب این سه اسم
ظاهرست بوجه نه بکنه او است الله است تبارک وتعالی اصل وَسَخَّرَ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ اِسْمٍ
مِنْ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَرْبَعَةَ اَرْكَانٍ فَذٰلِكَ اِثْنَا عَشَرَ رُكْنًا شرح الرکن بضم را وسکون
کاف آنچه باعث قوت شود ومراد اینجا جزو عمده است یا مراد لشکر است بمعنی مدلولات
التزامیه اسمی باعتبار اینکه کثرت مدلول لفظ باعث قوت آن لفظ است اهل حساب عرب
بجای جمع فذلک میگویند ولهذا حاصل جمع را فذلکه مینامند یعنی ودرام کرد الله سبحانه برای
هر نامی از این سه نام چهار جزو عمده را پس مجموع آن دوازده جزو عمده است اصل ثم

سوی هم

خلق

خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ مِنْهَا ثَلٰثِيْنَ اِسْمًا فِعْلًا مَنْسُوْبًا اِلَيْهَا شرح ضمیر منها راجع بارکان است
فعلا بکسر فا صفة اسما است ومراد بفعل مفعولست ضمیر الیها راجع بثلثین اسما است یعنی بعد
از ان آفرید برای هر جزو عمده از جمله دوازده جزو عمده سی نام که کرده شده است منسوب بسوی
آن سه اسم اصل فَهُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ الْمَلِكُ الْقُدُّوْسُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ
الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ لَا تَاْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ الْعَلِيْمُ الْخَبِيْرُ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ الْحَكِيْمُ الْعَزِيْزُ
الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ الْعَلِيُّ الْعَظِيْمُ الْمُقْتَدِرُ الْقَادِرُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْبَارِئُ الْمُنْشِئُ
الْبَدِيْعُ الرَّفِيْعُ الْجَلِيْلُ الْكَرِيْمُ الرَّازِقُ الْمُحْيِي الْمُمِيْتُ الْبَاعِثُ الْوَارِثُ شرح فا در فهو
برای بیانست ومقصود اینست که آنچه مذکور میشود اسمائیست که داخل ارکان هواست یعنی
بیان این آنکه هو سردار این اسمهاست اول الرحمن مدبر کل عالم دوم الرحیم مهربان بمؤمنان
سیوم الملک بفتح میم وکسر لام پادشاه عالم چهارم القدوس بضم قاف وتشدید دال
بغایت پاکیزه از عیب پنجم الخالق تدبیر کننده ومخترع بی ماده سابق ونظیر سابق ششم البارئ
با ء یکنقطه وراء مکسوره بیکنقطه وهمزه جدا کاننده از مخلوق خود در اسم جامد محض ومبرا از مهمل
کاری هفتم المصور بضم میم وفتح صاد وتشدید واو مکسوره صورت دهنده حیوانات را در رحم
بتشریح واذ بها ز ابصور علمیه وهر جسم را بشکل معین هشتم الحی زنده نهم القیوم بغایت استاده
بکار مخلوقات دهم لا تاخذه سنة عارض نمیشود او را ماندگی چنانچه بیان میشود در کتاب
العشرة در باب الجلوس یازدهم ولا نوم وعارض نمیشود او را خواب دوازدهم العلیم بغایت
دانا سیزدهم الخبیر کسی که پنهان نیست از او هیچ چیز چهاردهم السمیع بغایت شنوا پانزدهم
البصیر بغایت بینا شانزدهم الحکیم راست گفتار ودرست کردار هفدهم العزیز بی نمک هجدهم
الجبار قادر کن فیکون وفاعل بی چرا وچون ونگاه دارنده بزور هر باقی را چندانکه باقی است از
فنا نوزدهم المتکبر کسی که بزرگی او از پیش خودست وکسی که زاری خلائق در طلب مدعاها بخود
او را از حکمت خود باز نمیدارد بیستم العلی بلند مرتبه بیست ویکم العظیم بزرگ مرتبه بیست ودوم
المقتدر بغایت توانا بیست وسیوم القادر کسی که هیچ چیز از قضا وقدر او بیرون نیست بیست و
چهارم السلام کسی که صاحب اعلا مراتب عدالت است سلام در اصل مصدر است بمعنی بی آزار بودن
ومستعمل میشود بمعنی آنچه از جانب آن ضرری نباشد واگر ضرری کسی را بوسیله آن بهم رسد
از مخالفت آن باشد مثل عدالت ومثل عهد الٰهی چنانچه می آید در کتاب العشرة در حدیث چهارم

باب التسلیم که افشوا السلام فان السلام اسم الله لا ینال الظالمین و چون سلام محمول شود بر کسی
مراد اینست که صاحب اعلای مراتب عدالت است و باین اعتبار مخصوص الله تعالی است مثل ان
ربی هو السلام و چون محمول شود بر فعلی مراد اینست که مشتمل بر عدالت مثل اللهم منک السلام
و چون محمول شود بر غیر آنها بمعنی آزاد است مثل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بیست و
پنجم المؤمن ایمن کننده اهل طاعت از دروغ و خلف وعده و عذاب ایشان و ترک انتقام
از دشمنان ایشان بیست و ششم المهیمن بضم میم و فتح ها و سکون یا و کسر میم دوم گواهی دهنده
برای رسولان بمعجزات و برای مؤمنان بمحکمات و کسی که ایمن است از ضرر اهل معاصی بیست و
هفتم الباری بباء یکنقطه و الف و کسر راء بینقطه و یاء دو نقطه در پایین که منقلب از واو
یا اصلیه است تراشنده بمعنی دور کننده نالایق از مؤمنان خصوصا از انبیا و اوصیا بدرود
بر ایشان چنانچه گفته اولئک علیهم صلوات من ربهم یا بمعنی تکلیف کننده زیرا که آن متضمن لاغر
گردانیدن غالبا بیست و هشتم المنشی بضم میم و سکون نون و کسر شین بانقطه و همزه ابتدا
کننده آنچه را که کند یا بمعنی که فعل او لازم عقلی علت تامه آن نیست بیست و نهم البدیع کسی که
مانند ندارد و تا قیاس اسما و صفات او بان توان کرد و کسی که اول جمیع کمالات و کسی که
کاری حادث کند که بعد از کاری دیگر نباشد سی ام الرفیع بلند مرتبه از اینکه اسما و صفات
او را چنانچه باید توسط وحی و رسل توان دانست و از آلایش جفت و فرزند سی و یکم الجلیل
بزرگ که او را قیاس بغیر او نتوان کرد و کسی که وجود او ظاهر باشد حتی بر اطفالی که خود را نشناخته
باشند سی و دوم الکریم گرامی و بخشنده سی و سیوم الرازق روزی رسان خلایق سی و چهارم
المحیی زنده کننده آب منی و مانند آن سی و پنجم الممیت میراننده خلایق سی و ششم الباعث بر
انگیزاننده خلایق از قبور و فرستنده رسولان بخلایق سی و هفتم الوارث باقی بعد از فنای
خلایق اصل فَهٰذِهِ الْأَسْمَاءُ وَمَا كَانَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنٰى حَتّٰى تَتِمَّ ثَلٰثَمِائَةٍ وَ
سِتِّينَ اسْمًا وَهِيَ نِسْبَةٌ لِهٰذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلٰثَةِ وَهٰذِهِ الْأَسْمَاءُ الثَّلٰثَةُ أَرْكَانٌ
وَحُجُبُ الْاِسْمِ الْوَاحِدِ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ بِهٰذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلٰثَةِ وَذٰلِكَ قَوْلُهُ تَعَالٰى قُلِ
ادْعُوا اللّٰهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰى شرح فاء در فهذه برای
تفریع است هذه مبتدا است الاسماء خبر مبتدا است الف لام الاسماء برای عهد خارجیست و اشارت
باسماء ارکان دوازده گانه و ما عطف بر هذه است تتم بصیغه مضارع معلوم غائبه باب نصر

است

است و ضمیر راجع بالاسماء الحسنی است اسما بلفظ مفرد است واو در وهی عاطفه است و مراد بنسبت
اینجا همانست که بیان شد در باب النسبة و آن بیان کسی یا خبریت چنانچه باید لام در لهذه
برای سببیت است یا برای اختصاص است و بنا بر اول مراد اینست که این سیصد و شصت اسم
نسبت الرب است بتوسط اینکه هو الله نسبت الرب است بنا بر اینکه صدر سوره اخلاص آن است
و آن سوره نسبت الرب است چنانچه مذکور شد در باب النسبة پس هو الله اصل است در نسبت الرب
بودن و بنا بر دوم مراد اینست که این سیصد و شصت اسم نسبت هو الله است و هو الله نسبت
الرب است و حاصل هر دو یکیست مراد برکن اینجا سردار است صاحب قاموس در معنی رکن
گفته که و ما ینقوی به من ملک و جند و غیره بهذه متعلق بحجب است مشار الیه ذلک محجوب بودن
اسم جامد محض الهی است و دلالت آیت بر آن باعتبار اینست که حسنی مؤنث احسن است
بمعنی بهتر از ضد خود و ذکر اسم جامد محض نمیرود زیرا که ضدی ندارد پس مخصوص مشتقات و مانند
مشتقات است و تخصیص ذکر الله و الرحمن باعتبار اینست که حشویه که اکثر از اشاعره نیز منهم
لفظ الله را علم میشمرند و بعض ایشان الرحمن را نیز علم میشمرند یعنی بنا بر اینکه گفتیم ظاهر شد که
اینها آن نامهاست و هر چه باشد از نامهائی که بهترین نامهاست تا تمام شود سیصد و
شصت نام که دوازده سی است و آنها بیان نسبت است بسبب این سه نام و این سه نام
اصول است در بیان نسبت بودن و پوشیده شدن آن نام یگانه که در حجابست در خزانه غیب آن
باین سه نام و آن پوشیده شدن مدلول قول الله تعالی است در سوره بنی اسرائیل بگو ای
محمد که خوانید الله را یا خوانید الرحمن را هر کدام را که خوانید پس او راست اسماء بهتر از ضد
خود مراد اینست که این اسماء غیر او است و حادث است پس خواندن آنها راه درست نیست
راه درست آنست که او را خوانید بآن دو نام و باقی نامها دوم اصل عَنِ ابْنِ سِنَانٍ
قَالَ سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ كَانَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَارِفًا بِنَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ
يَخْلُقَ الْخَلْقَ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ يَرَاهَا وَيَسْمَعُهَا قَالَ مَا كَانَ مُحْتَاجًا إِلٰى ذٰلِكَ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ
يَسْأَلُهَا وَلَا يَطْلُبُ مِنْهَا هُوَ نَفْسُهُ وَنَفْسُهُ هُوَ قُدْرَتُهُ نَافِذَةٌ فَلَيْسَ يَحْتَاجُ أَنْ يُسَمِّيَ
نَفْسَهُ وَلٰكِنَّهُ اخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَسْمَاءً لِغَيْرِهِ يَدْعُوهُ بِهَا لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يُدْعَ بِاسْمِهِ لَمْ يُعْرَفْ
فَأَوَّلُ مَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لِأَنَّهُ أَعْلَى الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا فَمَعْنَاهُ اللّٰهُ وَاسْمُهُ
الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ هُوَ أَوَّلُ أَسْمَائِهِ عَلَا عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شرح مقصود سائل اینجا استعلام اینست که

این م

ویسمیها

آیا اسمی از اسماء او علم شخصی او هست یا نه تا اگر باشد سؤال از آن کنند که کدامست و معلوم شود
که آن اسم قدیمست باعتبار مفهوم که موضوع له است اما چون دانسته بوده که وضع لفظ
برای معنی فائده ندارد اگر مقصود واضع تفهیم کسی معنی آنرا باشد بمخاطبی مگر آنکه مخاطبی معنی
آنرا تواند فهمید فی الجمله و این فائده در وضع علم شخصی برای الله تعالی متصور نیست توهم این کرد
که شاید که فایده دیگر در وضع علم شخصی باشد غیر آنچه مذکور شد و لهذا ما قبل خلق مخاطبین را
محل سؤال خود ساخته یراها برا بی منقطه و الف منقلب از یا بصیغه مضارع معلوم غائب مهموز
العین و معتل اللام باب منع است و مراد برؤیت اینجا ادراک شخص است و استفهام اینجا
مقدرست و متعلق استفهام معطوفست نه معطوف علیه و ظاهر اینست که یسمعها بیا دو نقطه
در پایین بصیغه مضارع معلوم غائب معتل اللام باب تفعیل باشد و مراد بتسمیه او نام برد
او باسمی باشد که علم شخصی او و جامد محض باشد و در نسخ بعین بی نقطه بصیغه مضارع معلوم غائب
باب افعالست و آن تصحیف است و مفعول محذوفست بقرینه فلیس یحتاج ان یسمی نفسه مع ذاته الیه ذلک تسمیه است
بنابر اینکه متعلق استفهام آنست حقیقة مراد بسؤال اینجا خواستن حل مسئله مشکله است و
مراد بطلب خواستن حاجت است هو لنفسه و نفسه هو ناظرست بنفی سؤال قدرته نافذة
جمله حالیه است مثل هو الحق لاشک فیه و ناظرست بنفی طلب و اشارتست باینکه چون بندگان
عاجزند استعانت میجویند بذکر اسماء الهی در حاجتهای خود بخلاف او ضمیر لانه در لانه اذا
لم یدع راجعست بغیر یا ضمیر شانست یا راجعست بالله تعالی و بنابر اول لم یدع و لم یعرف بصیغه
معلوم است و بنابر دوم بصیغه مجهول نیز میتواند بود و بنابر سیوم بصیغه مجهولست فاول
ما اختار لنفسه العلی العظیم اشارتست باینکه العلی بمعنی بری از هر نقص است و العظیم بمعنی متصف
بهر کمالست و چون آدمی بحد تمیز میرسد و شروع میکند در نظر در مخلوق بی حرکت فاعلش و بی
آلت بلکه بمحض نفوذ اراده اول آنچه معلومش میشود اینست که آنرا خالقی است بری از هر نقص
و متصف بهر کمال و بعد از آن بتدریج اسماء دیگر معلومش میشود تا وقتی که داند که آن خالق
الله است باین معنی که خالق آسمانها و زمین و معبود بحق است و چون بآن رسید معرفتی
که الله تعالی از او طلب کرده بجا آورده و اولیت اسمی باعتبار حصول در ذهن منافات ندارد با
اولیت اسمی دیگر باعتبار شمول و احاطه پس منافات نیست میان این حدیث و حدیث سابق
ضمیر لانه در لانه اعلی راجعست بالعلی العظیم مراد باعلی اینجا نمایان ترست چنانچه گویا که در مکان

بلند

یسمعها بسین منقطه یعنی م

و اسماع اینجا بمعنی شنوانیدن نام است بگفتن یا فلان م

بلندترست و مراد باشیاء اینجا اسماء است فا در فمعناه برای تفریع است مراد بمعنی مطلوبست
ضمیر معناه و ضمیر اسمه راجع بالله است یا راجع بغیر است و بنابر اول مراد اینست که مطلوب
الله تعالی از بندگان معرفت اینست که او الله است و معرفت سایر اسماء را وسیله این معرفت
ساخته و اسم او که مقدم است از جمله آن سائر اسماء العلی العظیم است و بنابر دوم مراد
اینست که مقصود بندگان معرفت الله است چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب اول که
دلنی علی معبودی و معرفت سائر اسماء را وسیله آن معرفت میسازند و مقدم آن اسماء العلی
العظیم است هو در هو اول اسمائه راجع است بالعلی العظیم و جمله استیناف بیانی ناشی
است از ضمیر مستتر در علا راجع بمرجع هو است مراد بکل شیء کل اسم است و این جمله استیناف
بیانی استیناف سابق است بدانکه اینجا احتمالی دیگر هست و آن اینست که اشارتست
بالعلی العظیم در لفظ اسم بحذف همزه آن برای وصل در صدر بسمله زیرا که العظیم ماخوذ
است از علو و عظمت و آنها بمعنی سناء و مجد است که مدلول اسم است در صدر بسمله و مفاتیح
است بالله چنانچه می آید در شرح حدیث اول باب آینده و چون بسمله اول قرآن و اول
هر سوره است و بعد از آن اقرأ باسم ربک اول قرآنست باعتبار ترتیب نزول سور پس العلی
العظیم مقدم است بر جمیع اسماء که در قرآن مذکور است یعنی روایتست از محمد بن سنان
گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام را که آیا بود الله عزوجل شناسا بخودش پیش از آنکه
تدبیر و مشیت کند این مخلوقات را باحداث اول حوادث که آبست و آن ماده هر حادث است
امام گفت که آری گفتم که آیا میدانست خصوصیت ذات خودش او نام میبرد خودش را
باسم جامد محض که علم شخصی او باشد امام گفت که نبود محتاج سوی آن نام بردن زیرا که او
سؤال نمیکرد خودش را از مشکلی و طلب نمیکرد از خودش حاجتی را بیان این آنکه او خودش
بود و خودش او بود در حالی که قدرت او گذرا بود در هرچه مشیت کند پس نبود اینکه احتیاج داشته
باشد سوی اینکه نام برد خودش او لیکن او گزید برای خودش اسمی چند را برای نفع غیر
خودش که خوانند او را بآن اسماء زیرا که آن غیر اگر نخوانند او را بنام او نمی شناسد مراد اینست
که او خودش را میشناسد که الله است بی حاجت بوسیله سائر اسماء بخلاف غیر او پس اول
آنچه گزید برای خود العلی العظیم است زیرا که آن نام نمایان ترنامهاست بهمگی آنها پس مطلوب
او از بندگان معرفت اینست که او الله است و اسم او که وسیله آن معرفت است العلی العظیم

العلی م

بنام بردن خواهش م

بیان این آنکه العلی العظیم اول از صفاتی است که وسیله معرفة الله است بیان این آنکه آن با
شد بر هر نامی که وسیله معرفة الله است **سیوم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ سَأَلْتُهُ
عَنِ الْإِسْمِ مَا هُوَ قَالَ صِفَةٌ لِمَوْصُوفٍ **شرح** الصفة بیان چیزی و آنچه قائم بغیر خود باشد
و آن چیز و غیر را موصوف مینامند و بنا بر اول مراد اینست که هر اسم او برای بیان او است
بوجهی که غیر او است پس حادث است در از دو بیان و بنا بر دوم مراد اینست که ملاحظه صفت دو
قسم است **اول** بروشی که آلت ملاحظه موصوف و عنوان آن باشد مثل قادر و ابیض **دوم**
بروشی که ملحوظ فی نفسه باشد مثل قدرت و بیاض و موصوف در قسم اول فرد حقیقی صفت است
و موصوف در قسم دوم مباین صفت است و مراد بصفت اینجا قدر مشترک میان ملحوظ بدو
قسم و لام در لموصوف لام اجل است بتقدیر لاجل ملاحظه موصوف و احتراز است از صفت
باعتبار اینکه ملحوظ باشد بقسم دوم پس مراد بصفة لموصوف مشتق و مانند مشتق است
که البته مفهوم آن خارج از فرد حقیقی خود و آلت ملاحظه آن میباشد و ذکر این برای ابطال
مذهب جمعی است که بعض اسما را مثل الله و مثل الرحمن مشتق نمیشمرند بلکه جامد محض و علم شخصی
میشمرند پس اسمی از اسما را قدیم میشمرند باعتبار مفهوم آن بمعنی موضوع له آن یا مستعمل فیه
آن و برای ابطال مذهب جمعی است که میگویند که اسما او مشتقات اند نفس فرد حقیقی
خود است و مذهب جمعی که میگویند که موصوف ندارد اصلا و بیان اینها شد در شرح حدیث
چهارم باب پنجم و میتواند بود که مراد بصفت اینجا ملحوظ بقسم اول صفت باشد چنانچه موافق
اصطلاح نحویان است و لام لموصوف برای ثبوت باشد و ذکر صفت برای ابطال مذهب اول
باشد و ذکر لموصوف برای تصریح بابطال مذهب دوم و سیوم باشد و حاصل هر دو احتمال یکی
است لیکن در احتمال اول اشعار باین هست که مبدأ و مشتق عین یکدیگر است بالذات و متغایر
است بالاعتبار بخلاف احتمال دوم **یعنی** روایتست از محمد بن سنان گفت که پرسیدم امام
رضا علیه السلم را از اسم الهی که چیست آن گفت که بیانی است برای بیان کرده شده بوجهی یا
مراد اینست که صفتی است که آلت ملاحظه موصوفیست یا مراد اینست که مشتق یا مانند مشتقی است
که ثابت است برای موصوف آن و هر کدام خارج از دیگریست و بر هر تقدیر مراد اینست که آن
حادث است و فرد حقیقی آن قدیم است **چهارم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اِسْمُ
اللهِ غَيْرُهُ وَكُلُّ شَيْءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ اِسْمُ شَيْءٍ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَا خَلَا اللهَ فَأَمَّا مَا عَبَّرَتْهُ الْأَلْسُنُ

او عملت

أَوْ عَمِلَتِ الْأَيْدِي فَهُوَ مَخْلُوقٌ **شرح** اسم الله غیره بیان اینست که هیچیک از نامهای او علم شخصی او
نیست چنانچه جمعی توهم کرده اند که الله علم است و جمعی توهم کرده اند که الرحمن نیز علم است شیء
اینجا عبارتست از کائن فی نفسه خواه در خارج و خواه در ذهن خواه جوهر و خواه عرض ذکر وقع
علیه اسم شیء برای تعمیم است مثل طائر یطیر بجناحیه فهو مخلوق ما خلا الله بیان اینست که چون
اسم او غیر او است حادث است پس باطل میشود قول اشاعره که هفت صفت او را کائن
فی نفسه و قدیم و قائم بذات او در خارج میشمرند العبور بعین بی نقطه و با یک نقطه و را بی نقطه مصدر
باب نصر گذشتن از نهر بتدریج و مراد اینجا گذشتن زبان از لفظ است حرف بحرف ذکر فاما
ما عبرته تا آخر برای بیان اینست که اشتباهی در لفظ و در نقش نیست بلکه قابل اشتباه مفهوم
آنها است و بیان مراد بمفهوم شد در شرح عنوان باب **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که نام الله تعالی غیر او است و هر چیزی که بر او اسم چیز اطلاق توان کرد پس
آن حادث بتدبیر است سوای الله تعالی پس اما آن لفظ که زبانها از آن بتدریج میگذرد
یا آن نقش کتابت مصحف و مانند آن که بعمل می آورد آن را دستهای مردمان پس آن حادث
بتدبیر است البته **اصل** وَاللهُ غَايَةٌ مِنْ غَايَاتِهِ وَالْمُغَيَّا غَيْرُ الْغَايَةِ وَالْغَايَةُ مَوْصُوفَةٌ
وَكُلُّ مَوْصُوفٍ مَصْنُوعٌ وَصَانِعُ الْأَشْيَاءِ غَيْرُ مَوْصُوفٍ بِحَدٍّ مُسَمًّى لَمْ يَتَكَوَّنْ فَيُعْرَفَ كَيْنُونَتُهُ
بِصُنْعِ غَيْرِهِ وَلَمْ يَتَنَاهَ إِلَى غَايَةٍ إِلَّا كَانَتْ غَيْرَهُ لَا يَذِلُّ مَنْ فَهِمَ هٰذَا الْحُكْمَ أَبَدًا وَهُوَ التَّوْحِيدُ
الْخَالِصُ فَارْعَوْهُ وَصَدِّقُوهُ وَتَفَهَّمُوهُ بِإِذْنِ اللهِ **شرح** چون بیان کرد که هیچ اسمی علم شخصی
او نیست و در لفظ الله توهم علمیت بسیار شده تصریح کرد بخصوص آن تا رفع اشتباه شود
الغاية بغین با نقطه نشان که در لشکرگاه میباشد و آن را رایة نیز مینامند و نهایت چیزی و مراد
اینجا نشان است معنی در بعض نسخ بمیم مفتوحه و سکون عین بی نقطه و نون مفتوحه و الف
یا نون مکسوره و یاء مشدده است بمعنی مقصد یا مقصود و در بعض نسخ بمیم مضمومه و فتح
غین با نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین و الف است بمعنی نشان داده شده و حاصل همه
یکیست الموصوف بیان کرده شده و مراد اینجا در اول و دوم بیان کرده شده بحد مسمی است
بقرینه تقیید آن در سیوم بحد بیاء حرف جر و فتح حاء بی نقطه و تشدید دال بی نقطه منون است
و ظرف متعلق بموصوف است و حد در اصل مصدر باب نصر است بمعنی تمییز ذات چیزی از ذات
دیگر و مراد اینجا ماهیة چیزیست مسمی بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل مجرور است تقدیر او منون است

وصفت حداست بمعنی معین واین احترازاست از وصف الله تعالی بمائیة مطلقة چنانچه گذشت
درحدیث ششم باب دوم که قال له السائل فله انیة ومائیة قال نعم لایثبت الشیء الا بانیة
ومائیة التکون مصدر باب تفعل مطاوع تکوین صدور خبری از فاعلی وصاحب شکل شدن
فابرای سببیت است یعرف بصیغه مضارع مجهول منصوبست الکینونة بفتح کاف وسکون
یا دو نقطه در پایین منقلب از واو وضم نون وسکون واو ونون وتا مصدریه شدن فرق
میان کینونة وکون اینست که کینونت بمعنی حدوث در زمان معین است وکون بمعنی بود
است اعم از اینکه حادث باشد یا قدیم نظیر غیبوبة وغیب که اول بمعنی پنهان شدن است
ودوم بمعنی پنهان بودن است کینونة اینجا مانند مصدر کان تامه است بخلاف آنچه می آید
در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوم باب سیوم که باب آخر منه است که وطبیعتک خلاف
کینونتی زیراکه آن مانند مصدر کان ناقصه است وبیان میشود الصنع بضم وفتح صاد بی نقطه
وسکون نون وعین بی نقطه مصدر باب منع کردن کاری بعنوان تدبیر ظرف متعلق بکینونة
است یا متعلق بیعرف است **بدانکه** درجمله لم تتکون تا اینجا اشارتست بدو قاعده **اول** اینکه
هرچه تاثیر تعلق بآن گرفته باشد حادث زمانیست پس قول فلاسفه در قدم عقول ونفوس
ومانند آنها باطلست وبیان این شد در شرح عنوان باب اول **دوم** اینکه هر فاعلی مختار
است وفعل بعنوان ایجاب محالست پس افعال طبیعیه چنانچه مذهب فلاسفه است در احراق
نار وتبرید ماء وتسخین فلفل ومانند آنها باطل است وجمیع آنها فعل الله تعالی است باجرای
عادت چنانچه اهل اسلام میگویند که معجز انبیا خرق عادتست وممکن است تنبیه براین قاعده
بدو وجه **اول** اینکه اگر فعل موقوف بر داعی فاعل نباشد فرق میان الت وشرط ومانند آنها
ومیان فاعل نخواهد بود زیراکه تاثیر وتکوین صادر از فاعل نیست علیحده والا محتاج بتاثیری
دیگر خواهد بود وتسلسل لازم می آید پس منتزع است از فاعل در مرتبه وجود مفعول بداعی
فاعل **دوم** اینکه اگر فعل طبیعی متحقق باشد تخلف آن از علت تامه آن محال خواهد بود پس شرط
تحقق علت تامه واجب خواهد بود وتاثیر در واجب بالغیر بعد از تحقق وجود آن غیر مانند تحصیل حاصل
است در امتناع لم تتناه بنون والف وفتح ها بصیغه مضارع غائب معلوم معتل اللام باب
تفاعل است غایته اینجا بمعنی نهایة است ومراد اینست که الله تعالی نمیرسد در وقت تدقیق
اذهان در معرفت اسماء وصفات او بنهایتی مگر آنکه آن نهایت غیر کنه ذات اوست الحکم

بفهم

فی بیان قاعدتین

فی ابطال الفعل الطبیعی بوجهین

بضم حا وسکون کاف حکمت بمعنی سخنی که از روی علم ورعایت مصالح باشد **یعنی** ومفهوم
لفظ الله نشان نیست از نشانهای او وآنکه مقصود است بآن نشان غیر آن نشان است
وآن نشان بیان کرده شده است بکنه وهر بیان کرده شده بکنه حادث بتدبیر غیر است
وذاتی که مدبر چیزها است بیان کرده نمیشود بکنهی که معین باشد بیان این آنکه صانع اشیا
حادث از کسی نشنیده تا شناخته شود شخص او یا کنه او بتدبیر غیر او که فاعلش باشد مراد اینست
که اقلا خالقش شخصش وکنهش را خواهد دانست البته ونرسیده در شمردن بندگان اسما وصفات
او را سوی نهایتی مگر آنکه آن نهایت بوده غیر ذات او وغیر شخص او وخوار نمیشود کسی که فهمید
این حکمت را هرگز نه در دنیا در مباحثات ونه در آخرت در عذاب وآنست اقرار بیگانگی
الله تعالی در ربوبیت که خالص است از کفر وشرک اشارتست بکفر وشرک فلاسفه ومعتزله
واشاعره چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب المعبود که باب پنجم است پس عایت
کنید این حکمت را وراست دانید آنرا وبکمال فهمیدن آن رسید بتوفیق الله تعالی **اصل**
مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یَعْرِفُ اللّٰهَ بِحِجَابٍ اَوْ بِصُوْرَةٍ اَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لِاَنَّ حِجَابَهُ وَمِثَالَهُ
وَصُوْرَتَهُ غَیْرُهُ وَاِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ فَمَنْ لَمْ یَعْرِفْهُ مُوَحَّدٌ وَكَیْفَ یُوَحِّدُهُ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ
عَرَفَهُ بِغَیْرِهِ وَاِنَّمَا عَرَفَ اللّٰهَ مَنْ عَرَفَهُ بِاللّٰهِ فَمَنْ لَمْ یَعْرِفْهُ بِهِ فَلَیْسَ یَعْرِفُهُ اِنَّمَا یَعْرِفُ غَیْرَهُ
شرح یعرف الله یعنی یعرف کنه ذات الله وشخصه است با در بحجاب ودر بصورة ودر بمثال
برای سببیت مجازیه است مثل ماهیة الشیء ما به هو هو الحجاب بکسر حای بی نقطه وتخفیف جیم پرده
ومراد اینجا مفهومیست دقیق که در اذهان در می آید مگر ذهن یگانه روزگار پس محجوب است از
غیر او چنانچه گویا که حجاب خود است الصورة بضم صاد بی نقطه وسکون واو شکل ومراد اینجا جسمی
است که صاحب مقدار است که اعظم مقادیر است المشرک کسی که غیر الله تعالی را با او شریک
کند در عبادت خود ومراد اینجا کسی است که لازم آمده بر او صریحا که غیر الله تعالی را معبود شمرده
باشد ضمیر حجابه ومثاله وصورته راجعست بمن زعم باعتبار اینکه معبود اوست یا راجع است
بالله باعتبار اینکه مخلوق اوست چون او خالق کل شیء است وبرهر تقدیر ضمیر غیره راجع
بالله است الواحد یک ومراد اینجا بی مانندست الموحد بصیغه اسم مفعول باب تفعیل یگانه
شمرده شده ومراد اینجا کسی است که بر ذمت هر غیر او واجب باشد که اقرار بیگانگی وبی
مانند بودن او کند با در بغیره ودر باقه ودر به نیز برای سببیت مجازیه است ومانند این

گذشت در حدیث اول باب سیوم لیکن با آنجا برای سببیت حقیقیه است یعنی هر که دعوی کند
که میشناسد کنه ذات یا شخص الله تعالی را بمفهومی دقیق یا بجسمی خوش شکل یا بجسمی بزرگ
مقدار پس او مشرک است زیرا که مفهومی که معبود اوست و جسم بزرگی که معبود اوست و جسم
خوش شکلی که معبود اوست غیر الله تعالی است و جز این نیست که الله تعالی بی مانند است و واجب
بر جمیع خلایق اقرار به بی مانند بودن او و چگونه توحید الله تعالی در استحقاق عبادت میکند کسی
که دعوی کرده که میشناسد او را بعنوان غیر او و جز این نیست که شناخته الله تعالی را کسی
که شناخته او را بخودش پس کسی که نشناخته او را بخودش پس او را نمیشناسد جز این نیست
که میشناسد غیر او را اصل لَيْسَ بَيْنَ الْخَالِقِ وَالْمَخْلُوقِ شَيْءٌ وَاللّٰهُ خَالِقُ الْأَشْيَاءِ لَا مِنْ
شَيْءٍ كَانَ وَاللّٰهُ يُسَمّٰى بِأَسْمَائِهِ وَهُوَ غَيْرُ أَسْمَائِهِ وَالْأَسْمَاءُ غَيْرُهُ شرح بیان آنچه گفته شد
اینست که نیست میان خالق عالم و میان عالم خواه اجسامی که مذکور شد و خواه غیر آنها چیزی
که اسم جامد محض و مشترک باشد و الله تعالی خالق عالم است نه از چیزی که پیشتر بوده باشد
خواه آن چیز ماده قدیمه باشد برای مخلوق او و خواه فاعل او باشد و خواه غیر آنها باشد و
الله تعالی نامیده میشود بنامهای خود و او غیر نامهاست و نامها غیر اوست بمعنی اینکه اسمای مختصه
و مشترکه همگی مشتقات و مانند مشتقاتند و مخالف اویند در حقیقت و حادثند در اذهان
حادثه پس از اسمای مشترکه کسی خیال نکند که میان خالق و مخلوق چیزی مشترکست باب
شانزدهم اصل بَابُ مَعَانِي الْأَسْمَاءِ وَاشْتِقَاقِهَا شرح المعنی بفتح میم و سکون عین و نون و الف مقصوره
و آن اعم است از مستعمل فیه لفظ و از بازگشت استعمال لفظ خواه آن بازگشت دلیل صحت
استعمال باشد و خواه چیزی باشد که اسم آن غیر آن باشد بمعنی اینکه اسم آن از مشتقات
و مانند آنها باشد بنابر اینکه اسم مشتق و مانند آن ذاتی افراد خود نمیباشد و اسم جامد محض
البته ذاتی افراد خود است تفسیر اسم گذشت در شرح عنوان باب سابق الاشتقاق گرفتن
کلمه از کلمه دیگر و کلمه اول را مشتق مینامند و دوم را مشتق منه خواه آن دو کلمه جزء کلام
لفظی باشد و خواه جزء کلام نفسی باشد و اشتقاقها عطف است بر معانی یعنی این باب
بیان معنی اسمای الهیست و بیان اینکه همگی آنها مشتقاتست پس هیچکدام از قبیل اعلام و
اسمای اجناس نیست در این باب دوازده حدیث است اول اصل عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ
أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ

ابْنِ سِنَانٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ تَفْسِيرِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
قَالَ الْبَاءُ بَهَاءُ اللّٰهِ وَالسِّينُ سَنَاءُ اللّٰهِ وَالْمِيمُ مَجْدُ اللّٰهِ وَرَوَى بَعْضُهُمْ الْمِيمُ مُلْكُ
اللّٰهِ وَاللّٰهُ إِلٰهُ كُلِّ شَيْءٍ الرَّحْمٰنُ بِجَمِيعِ خَلْقِهِ وَالرَّحِيمُ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً شرح العدة
بکسر عین بی‌نقطه و تشدید دال بی‌نقطه چند کس و علامه حلی رحمه الله تعالی در کتاب خلاصه نقل کرده
از مصنف رحمه الله تعالی که گفته هر جا که گفتم در کافی که عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد
پس مراد بعده چهار کس است علی بن ابراهیم و علی بن محمد بن عبد الله بن اذینه و احمد بن
عبد الله بن امیه و علی بن الحسن البهاء بفتح بای یکنقطه و تخفیف ها و الف و همزه منقلب از
واو مصدر باب نصر غالب شدن کسی بر دیگری در مقام مفاخرت ببلندی و بزرگی مرتبه
چنانچه میگویند که باهیت زیدا فبهوته بهاءً و بکسر با مصدر باب مفاعله است و بر تقدیر
البا بهاء الله اغراق است با اینکه با حرف جر در بسم الله برای استعانت است پس
دلالت میکند بر اینکه الله تعالی غالب است در اسم بر جمیع ما عدای خود بدانکه اسم در شش
معنی مستعمل میشود اول سمو بمعنی سنا و مجد دوم لفظ الله و الرحمن و مانند آنها سیوم
مفهوم آن لفظ چهارم قدر مشترک میان معنی دوم و معنی سیوم پنجم فرد حقیقی معنی
سیوم که تعبیر از آن بذات میکنند و اگر لفظی برای آن وضع کنند جامد محض خواهد بود
ششم امام عالم بجمیع احکام الهی چنانچه می آید در حدیث چهارم باب النوادر که نحن
والله الاسماء الحسنی و اینجا معنی اول مراد است السنا بفتح سین بی‌نقطه و تخفیف نون
و الف و همزه منقلب از یا یا از واو مصدر معتل اللام یائی یا واوی باب ضرب یا باب نصر
رفعت مرتبه المجد بفتح میم و سکون جیم و دال بی‌نقطه مصدر باب نصر و حسن عظمت مرتبه و قول
امام علیه السلام که والسین سناء الله و المیم مجد الله از قبیل تشبیه است مثل زید اسد و
مقصود اینست که اسم در بسم الله بمعنی سمو بضم سین و ضم میم و تشدید واو است و آن
مصدر معتل اللام واوی باب نصر است بمعنی مجموع سنا و مجد است پس چون همزه اسم
بوصل افتاده گویا که سین بمعنی سنا است و میم بمعنی مجد است و مناسب اینست اشتقاق
سما بمعنی آسمان زیرا که هم رفعت دارد و هم عظمت بدانکه وزن فعول بضم فا مطرد است
در مصدر ثلاثی مجرد که ماضی آن مفتوح العین باشد و لازم باشد و جوهری در صحاح گفته
که والاسم مشتق من سموت لانه تنویه و رفعة و تقدیره افع والذاهب منه الواو لان جمعه

معتل اللام واوی

وقال بعضهم فعل ...

اسماء و تصغیره سمی واختلف فی تقدیر اصله فقال بعضهم فعل و اسماء یکون جمعا لهذا الوزن
وهو مثل جذع واجذاع وقفل واقفال وهذا لا تدرک صیغته الا بالسمع مخفی نماند که چون
سما و علو یک معنی دارد و مجد و عظمت یک معنی دارد و بسمله در اول قرآن و در اول هر سوره
است و ایضا اقرا باسم ربک در اول قرآنست باعتبار ترتیب نزول سور میتوان گفت که
العلی العظیم اول اسماء الهی است چنانچه گذشت در حدیث دوم باب سابق الملک بضم میم
وسکون لام پادشاهی پس حاصل مجد و ملک یکیست و مراد استقلال در قدرتست که مخصوص
الله تعالی است و روی بعضهم المیم ملک الله عبارت مصنف است که در میان اجزای حدیث
در آورده و ضمیر بعضهم راجع بعده است که آن چهار کس اند مراد برحمن کسیست که بخشیده بهر
چیز تدبیر را که لایق آنست پس متعلق بجمیع مخلوقاتست و مراد برحیم کسی است که مهربان بهر
کس است ببعث رسل و انزال کتب و تعیین حجج تا از حیرت و مضرت اختلاف در مشکلات
رها شوند اگر تابع شوند لیکن چون فایده این بمؤمنان رسیده و دیگران قبول رحمت
الهی نکرده اند تخصیص بمؤمنان در تفسیر آن لفظ مذکور میشود یعنی خبر دادند مرا چهار کس از
یاران ما از احمد بن محمد بن خالد از قاسم بن یحیی از جدا و حسن بن راشد از عبد الله بن
سنان گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از بیان مراد از بسم الله الرحمن
الرحیم گفت با که حرف جر است دال بر غالب بودن الله تعالی است در اسم و اسم که همزه آن
بوصل افتاده بمعنی رفعت و عظمت الله تعالی است و بجای المیم مجد الله روایت کرد بعض آن
چهار کس که المیم ملک الله و حاصل هر دو یکیست و الله بمعنی آن ذاتی است که مستحق عبادت
هر چیزیست و رحمن بمعنی مدبر جمیع مخلوقات است چنانچه باید و رحیم بمعنی مهربانست بمؤمنان و
بس دوم اصل عن هشام بن الحکم انه سال ابا عبد الله علیه السلام عن اسماء الله و
اشتقاقها الله مما هو مشتق فقال یا هشام الله مشتق من اله والاله یقتضی
مألوها والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا
ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک وعبد اثنین ومن عبد المعنی دون الاسم
فذاک التوحید افهمت یا هشام قال قلت زدنی قال لله تسعة وتسعون اسما فلو
کان الاسم هو المسمی لکان کل اسم منها الها ولکن الله معنی یدل علیه بهذه
الاسماء وکلها غیره یا هشام الخبز اسم للماکول والماء اسم للمشروب والثوب اسم

للملبوس

للملبوس والنار اسم للمحرق افهمت یا هشام فهما تدفع به وتناقل به اعداءنا
الملحدین مع الله عز وجل غیره قلت نعم فقال نفعک الله به وثبتک یا هشام
قال هشام فوالله ما قهرنی احد فی التوحید حتی قمت مقامی هذا شرح تناقل
بنون و قاف حاضر جواب بودن در گفتگو با کسی و شرح این حدیث معلوم میشود از آنچه گفتیم
در شرح حدیث سیوم باب پنجم که باب المعبود است چه تفاوت سهلست سیوم اصل عن
القاسم بن یحیی عن جده الحسن بن راشد عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیه
السلام قال سئل عن معنی الله فقال استولی علی ما دق وجل شرح مراد بمعنی اینجا
بازگشت است و حاصل سؤال اینست که بچه سبب الف لام عهد خارجی را جز اسم خالق عالم
میکنند در لفظ الله الاستیلا بغایت غالب بودن بر ایشان و بغایت ولی نعمت بودن ما
دق وجل عبارت از کوچکان مخلوقین و بزرگان ایشان است یا عبارت از نعمت کوچک و
نعمت بزرگست و بنا بر اول مراد اینست که بر هر کس ظاهر است الوهیت او و بنا بر دوم مراد اینست
که برای آن مستحق عبادت هر چیزیست و هیچ چیز مستحق عبادت او نیست یعنی روایتست از
قاسم بن یحیی از جدش حسن بن راشد از امام موسی کاظم علیه السلم راوی گفت که امام
پرسیده شد از مرجع لفظ الله پس گفت مرجع آن اینست که بغایت غالب شده بر ایشان
الوهیت بر کوچکان و بزرگان چهارم اصل سالت الرضا علیه السلام عن قول الله عز وجل
الله نور السموات والارض فقال هاد لاهل السموات وهاد لاهل الارض وفی
روایة البرقی هدی من فی السماء وهدی من فی الارض شرح نور در اصل بمعنی
روشنی است و اینجا استعاره شده برای راهنمای مکلفان سوی مشکلات بی توسط
راهنمایی دیگر بقرینه اینکه تکرار لفظ هادی اشعارست باینکه هادی اهل آسمانها غیر هادی
اهل زمین است و اول جبرئیل است موافق آیت سورة تکویر مطاع ثم امین یا اعم از
اوست و دوم امام زمانست که عالم است بجمیع احکام الهی و بقرینه تتمه آیت که مثل نوره
تا آخر و بیان میشود در کتاب الحجه در شرح حدیث پنجم باب سیزدهم و از این ظاهر میشود که
حمل در الله نور السموات والارض از قبیل مجاز در نسبت است و مراد اینست که تعیین نور
سموات و تعیین نور ارض از جانب اوست و مفوض سوی دیگران نیست برقی بفتح با
یک نقطه و سکون را بی نقطه و قاف منسوبست به برقه رود که از توابع قم است اسمش

احمد بن محمد ابن خالد است الهدی بضم ها و تخفیف دال و الف راه نمودن سوی حق و مصدر
اینجا بمعنی اسم فاعلست برای مبالغه پس حاصل هر دو روایت یکیست **یعنی** پرسیدم امام
رضا علیه السلم را از معنی قول الله تعالی در سورة نور الله نور آسمانها و زمین است پس
گفت مراد اینست که بتعیین اوست و بس راه نمای اهل آسمانها و راه نمای اهل زمین
و در روایت برقی بجای آن این واقع شده که بتعیین اوست و بس راهنمای اهل
آسمان و راهنمای اهل زمین **پنجم حدیث** عَنِ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَقُلْتُ أَمَّا الْأَوَّلُ فَقَدْ عَرَفْنَاهُ
وَأَمَّا الْآخِرُ فَبَيِّنْ لَنَا تَفْسِيرَهُ فَقَالَ إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ إِلَّا يَبِيدُ أَوْ يَتَغَيَّرُ أَوْ يَدْخُلُهُ التَّغَيُّرُ
وَالزَّوَالُ أَوْ يَنْتَقِلُ مِنْ لَوْنٍ إِلَى لَوْنٍ وَمِنْ هَيْئَةٍ إِلَى هَيْئَةٍ وَمِنْ صِفَةٍ إِلَى صِفَةٍ
وَمِنْ زِيَادَةٍ إِلَى نُقْصَانٍ وَمِنْ نُقْصَانٍ إِلَى زِيَادَةٍ إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ فَإِنَّهُ لَمْ يَزَلْ وَ
لَا يَزَالُ بِحَالَةٍ وَاحِدَةٍ **شرح** فقد عرفناه بیان اینست که معلومست که الاول بمعنی اینست که
الله تعالی قدیم است و هیچ چیز دیگر قدیم نیست پس او را کیف قدیم نیست چنانچه اشاعره توهم
کرده اند که هفت صفت او کیف قدیم است فبین لنا مبنی بر خیال اینست که اگر الاخر بمعنی
اینست که همه چیز بر طرف میشود و او تنها میماند دلالت میکند بر اینکه اعاده اهل طاعت و عصیان
نشود و خلود در جنت و جهنم باطل شود و الا بجای آخر وسط باید گفت و جواب این ممکن است
باینکه مراد آخر نسبت بدنیا باشد لیک امام جوابی دیگر گفته البید بفتح با و یک نقطه و سکون
یا و دو نقطه در پایین و دال بی نقطه مصدر باب ضرب بر طرف و بیخ بر شدن التغیر حرکت و آن
انتقال مستمر بی فاصلهاست الزوال بفتح زای با نقطه دوری بمعنی فاصله بسیار میان دو جز
دخول تغیر و زوال عبارتست از حالتی که نه تغیر باشد و نه زوال و میان آن دو باشد گویا که از
هر کدام نصفی در آنست چنانچه میخوش میان ترش و شیرین است اللون نوعی از عرض کائن
فی نفسه در خارج که مخالف نوعی دیگر از آن باشد در حقیقت مثل حرارت و برودت و سواد و
بیاض الهیئة بفتح ها و سکون یا دو نقطه در پایین و همزه نسبت جسم بجسمی دیگر یا فراق
یا باجتماع بروشی که مجموع یکی شمرده نشود مثل رسیدن دست و کتاب بهم و جدا شدن آن
دو از هم و او در و من هیئة و در و من صفة و در و من زیادة و در و من نقصان بمعنی او است
الصفة قائم بغیره و مراد اینجا خصوص حرکت و سکون است و میتواند بود که مراد اعم از آنها و

بغایت راهنمای هم

که بهرست هم

مانند

مانند آنها باشد الزیاده فزودن چیزی خواه بحدوث کیفیتی در آن باشد و خواه باتصال
آن بمثل خود باشد بروشی که مجموع یکی شمرده شود مثل اتصال دو آب بهم و ضد زیاده نقصانست
الحالة صفتی که از صفات فعل نباشد مثل علم و قدرت و بیان شد در آخر باب چهاردهم و
حاصل جواب امام علیه السلم اینست که معنی بالاخر مستمر بر یک حالت ازلا و ابدا و حصر متعلق
بالاخر نیز هست بنا بر اینکه نیست هیچ چیز مگر بر یکی از چهار قسم **اول** آنچه هلاک و فنا بالکلیه می
باید مثل افعال ما **دوم** آنچه متغیر میشود در هر آن از آنات قطعه از زمان مثل آنچه حرکتش اسرع
حرکات و آن تغیر را حرکت مینامند خواه آنات آن قطعه زمان متتالی و متناهی باشد
چنانچه مذهب جمهور متکلمین است و خواه غیر متناهی باشد چنانچه مذهب فلاسفه و اتباع
ایشانست و بنا بر دوم حرکت ممکن نیست مگر در عارضی که کائن فی نفسه نباشد در خارج پس
کون فی نفسه آن منحصر باشد در کون ذهنی مثل این و وضع و بیان این الحال می آید **سیوم**
آنچه حصه از تغیر و حصه از زوال در آنست باین معنی که منتقل میشود بفاصله نه در هر آن اما فاصله
از بسکه اندکست شبیه بمتحرکست مثل آبی که آتش در زیر آن سوزد و مرتبه مرتبه گرمتر شود
و تغیرش اسرع تغیرات نباشد اما بر مذهب جمهور متکلمین پس ظاهرست و اما بر مذهب
فلاسفه و اتباع ایشان پس بنا بر اینکه گرمی و مانند آن کائن فی نفسه در خارجست پس
اگر حرکت در آن واقع باشد یا بر طرف میشود از آن جسم گرمی در اثنای آن حرکت و این
بدیهی البطلانست یا بر طرف نمیشود و در هر آنی حرارتی دیگر دارد و از این لازم می آید که غیر
متناهی کائن فی نفسه محصور بین الحاصرین باشد بدلیل اینکه مثلا اگر جسمی از اول روز تا آخر
روز متغیر در حرارتها باشد و در هر آنی از آنات غیر متناهیه حرارتی برای آن جسم باشد
غیر حرارتی که پیش از آن یا بعد از آنست لازم می آید که حرارتهای غیر متناهی مترتب که هر یکی
کائن فی نفسه است در خارج محصور باشد میان دو طرف یکی اول روز و دیگری آخر روز
و این باطلست بدیهة مخفی نماند که این دلیل جاری در حرکت در این و وضع و مانند آنها نیست
چه انحصار غیر متناهی که کائن نیست مگر بعض آنها در ذهن بین الحاصرین بدیهی الاستحاله نیست
و اینکه گفتیم منافات ندارد با آنکه حرکت جسم در بعض آنها مثل حرکت در این یا وضع کائن
فی نفسه در خارج باشد چه از کون مجموع حرکت فی نفسه لازم نمی آید کون مجموع آنچه حرکت در آنست فی
نفسه **چهارم** آنچه ظاهرست که انتقال در هر آن نمیکند خواه فاصله بسیار باشد و خواه اندک

وآن چهار قسم است اول آنچه منتقل میشود از نوع عرض کائن فی نفسه بنوعی دیگر آن مثل انتقال
از برودت بحرارت ومثل انتقال از مرتبه از حرارت بمرتبه بالاتر ازان اگر اشد نوع متباین
اضعف باشد امّا بر مذهب جمهور متکلمین پس ظاهرست و امّا بر مذهب فلاسفه و تابعان
ایشان پس بنا بر اینکه حرکت اتصال میخواهد و اتصال اشیاء متخالفه در حقیقت بهم محالست
دوم آنچه منتقل میشود از اجتماع بافتراق و بر عکس چه بدیهیست که حدوث مماسه ولا مماسه
دفعی است سیوم آنچه منتقل میشود از حرکت بسکون و بر عکس چه بدیهیست که حدوث حرکت
همچو حدوث سکون دفعی است و این منافات ندارد با آنکه آنچه حرکت در آنست و کائن فی
نفسه نیست تدریجی باشد چهارم آنچه منتقل میشود از فزودن بنقصان و بر عکس چه بدیهی
است که حدوث کیفیتی که پیش ازان نباشد اصلا و انتفاء کیفیت بالکلیه دفعی است و
همچنین حدوث اتصال ولا اتصال دفعی است پس مجموع اقسام انتقال هفت شد و در هر
یکی ازان هفت قسم ممکن است مگر الله تعالی که هیچکدام ازان هفت قسم در او نیست یعنی روایت
از عبدالله بن ابی یعفور که گفت که پرسیدیم امام جعفر صادق علیه السلم را از قول الله عز و جل
در سوره حدید هو الاوّل و الآخر و گفتیم امّا اوّل پس بتحقیق شناختیم معنی آنرا و امّا آخر پس
بیان کن برای ما معنی آنرا پس گفت امام علیه السلم که بدرستی که نیست هیچ چیز مگر آنکه هلاک
و فنا بالکلیه می یابد یا متغیر یا داخل میشود او را تغیر و زوال یا منتقل میشود از نوعی از عرض
سوی نوعی دیگر آن یا از هیئتی سوی هیئتی یا از صفتی سوی صفتی یا از فزودنی سوی نقصانی
یا از نقصانی سوی فزودنی مگر صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز چه بدرستی که او همیشه بوده
و همیشه خواهد بود بر یک حال اصل هُوَ الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْآخِرُ عَلَى مَا لَمْ يَزَلْ وَلَا
يَخْتَلِفُ عَلَيْهِ الصِّفَاتُ وَالْأَسْمَاءُ كَمَا تَخْتَلِفُ عَلَى غَيْرِهِ مِثْلِ الْإِنْسَانِ الَّذِي يَكُونُ
تُرَابًا مَرَّةً وَمَرَّةً لَحْمًا وَدَمًا وَمَرَّةً رُفَاتًا وَرَمِيمًا وَكَالْبُسْرِ الَّذِي يَكُونُ مَرَّةً بَلَحًا وَمَرَّةً
بُسْرًا وَمَرَّةً رُطَبًا وَمَرَّةً تَمْرًا فَتَتَبَدَّلُ عَلَيْهِ الْأَسْمَاءُ وَالصِّفَاتُ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِخِلَافِ
ذَلِكَ شرح علی برای استعلاست مثل اولئک علی هدی و توضیح الآخر است ما موصوله
است و عائدان محذوفست لم یزل بفتح زای از افعال ناقصه است و خبرش محذوفست بتقدیر
علی ما لم یزل علیه پس عطف و لا یختلف از قبیل عطف تفسیرست و میتواند بود که ما مصدریه
باشد و لم یزل بضم زای از افعال تامه باشد و عطف و لا یختلف تفسیری نباشد الاختلاف

میشود

آمد

آمد و رفت الصفات احوال و مراد اینجا مفهومات مبادی اشتقاقست مثل القوة و العزة
الاسماء نامها و مراد اینجا مفهوماتیست که تابع صفاتست مثل القوی و العزیز ضمیر کما تختلف
راجعست بالاسماء و الصفات و ظرف متعلقست بتختلف و محلا منصوبست و مفعول مطلق
برای نوعست پس اشارتست باینکه مطلوب نفی اختلاف صفات و اسماء جامده محضه و مشتقه
است و منافات ندارد با جواز اختلاف صفات و اسماء افعال الله تعالی الرفات بضم راء
بینقطه آنچه شکسته و ریزه شود الرمیم استخوان کهنه خرما را در اول بهم رسیدن طلع بفتح
طاء بینقطه و سکون لام میگویند و بعد ازان خلال بفتح خاء با نقطه میگویند و بعد ازان بلح بفتح باء
یکنقطه و فتح لام و حاء بینقطه میگویند و بعد ازان بُسر بضم باء یکنقطه و سکون سین بینقطه
و راء بینقطه میگویند و بعد ازان رُطَب بضم راء بینقطه و فتح طاء بینقطه و باء یکنقطه میگویند و
بعد ازان تمر میگویند و بعضی گفته اند که بلح پیش از خلالست یعنی الله تعالی و بس اول است
چه پیش از هر چیزست او و بس آخرست چه بر آن حالیست که همیشه بر آن حال بوده یا یعنی که
آمد و رفت نمیکنند بر او صفات و اسماء چنانچه آمد و رفت میکنند صفات و اسماء در غیر او
مثل آدمی که میباشد خاک یکبار و بار دیگر مرکب از گوشت و خون میشود و بار دیگر مرکب
از رفات و رمیم میشود که بعض آن رفاتست و بعض آن رمیم که هنوز ریخته نشده و مانند
بُسر خرما که میباشد یکبار بلح و بار دیگر بسر و بار دیگر رطب و بار دیگر تمر پس بنوبت می آید
بر او اسماء و صفات و الله عز و جل چنان نیست ششم اصل عَنْ مَيْمُونٍ الْبَانِ قَالَ
سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ سُئِلَ عَنِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ فَقَالَ الْأَوَّلُ لَا عَنْ
أَوَّلٍ قَبْلَهُ وَلَا عَنْ بَدْءٍ سَبَقَهُ وَالْآخِرُ لَا عَنْ نِهَايَةٍ كَمَا يُعْقَلُ مِنْ صِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ
وَلَكِنْ قَدِيمٌ أَوَّلٌ آخِرٌ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ بِلَا بَدْءٍ وَلَا نِهَايَةٍ لَا يَقَعُ عَلَيْهِ الْحُدُوثُ
وَلَا يَحُولُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ شرح بان بباء یکنقطه و الف و تخفیف نون
درختیست که روغن دانه میوه آن خوشبوست و اینجا لقبست مفعول سمعت محذوفست
فقال تا آخر دلالت بر آن مفعول میکند اول با تنوین است قبله بقاف و باء یکنقطه بصیغه ماضی
غائب معلوم باب علم است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و بارز راجع باول است و جمله
نعت اول است و مقصود نفی اینست که اولیت او باعتبار حلول صفتی در او در زمان ماضی
و انتفاء آن در زمان مستقبل باشد البدء بفتح باء یکنقطه و کسر دال بینقطه و یاء و همزه و گاهی

وعین بینقطه

همزه منقلب بیاء میشود با ادغام احداث کرده شده سبقه بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر و
ضرب است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و بارز راجع ببدی است و جمله لغت بدی است
و مقصود نفی اینست که اولیت او باعتبار سبق ذات او بر صفت بر حدوث صفتی در او باشد
النهایه بکسر نون و یا و دو نقطه در پایین و تا کمالی که آخر کمالات دیگر باشد و مقصود نفی اینست
که آخریت او باعتبار حدوث کمالی در او باشد کما یعقل متعلق است بکل واحد از عن اول
قبله و عن بدی سبقه و عن نهایة و میتواند بود که متعلق بعن نهایة باشد و بس لم یزل و لا
یزال از افعال ناقصه است و خبر هر دو ظرف در بلا بدی است لا یقع تا آخر استیناف بیانی
حدوث مصدر باب نصر و جمع حادث و هر دو اینجا مناسب است لا یحول تا آخر تصریح بمعنی
الاول و الآخر است با نیروش که مراد عدم انتقال و تغیر است پس اولیت او پیش از آخریت او نیست
موافق آنچه در نهج البلاغه است در خطبه امیر المؤمنین علیه السلم که الذی لم یسبق له حال حالا
فیکون اولا قبل ان یکون آخرا خالق فاعل لا یحول است و میتواند بود که خبر مبتدای محذوف
باشد و بنابر اول تصریح بآن بجای ضمیر اشارتست بدلیل بر لا یحول با نیروش که خالق کل شیء
ناقص نمیباشد و کسی که منتقل شود از حالتی بحالتی ناقص است البته و براین قیاس است بنا
بر دوم چه جمله در آن صورت برای بیان آن حکم خواهد بود **یعنی** روایتست از میمون بان
گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم در حالی که بتحقیق پرسیده شد از قول الله تعالی
در سوره حدید الاول و الآخر پس گفت که اول است نه باعتبار صفتی سابقه که محل آن صفت
شده باشد و نه باعتبار صفتی لاحقه که ذات او سابق بر آن صفت شده باشد و آخر است
نه باعتبار کمالی که حادث شده باشد در او و منتهای کمالات او باشد چنانچه در ذهن در آورده
میشود از حال مخلوقان مثل اینکه اول آدمی جهلست و آخرش تجربه است و لیکن الله تعالی
قدیم است اول است آخر است همیشه بوده و همیشه خواهد بود بی آنکه حادثی در او حلول
کند و بی آنکه بمنتهای کمال خود رسد و واقع نمیشود بر ذات او پیدا شدن بعد از نبودن و
نمیگردد از حالتی سوی حالتی دیگر کسی که آفریدگار بتدبیر هر چیز است **هفتم اصل** مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي
عَبْدِ اللهِ رَفَعَهُ إِلَى أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَأَلَهُ
رَجُلٌ فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَهُ أَسْمَاءٌ وَصِفَاتٌ فِي كِتَابِهِ وَأَسْمَاؤُهُ وَ
صِفَاتُهُ هِيَ هُوَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِهَذَا الْكَلَامِ وَجْهَيْنِ إِنْ كُنْتَ تَقُولُ هِيَ هُوَ أَيْ

سابق بسته

انه

ابی ه

إِنَّهُ ذُو عَدَدٍ وَكَثْرَةٍ فَتَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِكَ **شرح** محمد بن عبد الله عبارتست از محمد بن جعفر بن
محمد بن عون اسدی اسم ابو هاشم داود بن القاسم است جمله له اسماء تا آخر استیناف
بیانی است برای اخبرنی له بتقدیر استفهام است بمعنی أله و میتواند بود که استفهام در
و اسماؤه مقدر باشد و بر هر تقدیر واو عاطفه است اسماء عبارتست از مستعمل فیه لفظ
عالم و قادر و ذو القوة و مانند آنها و صفات عبارتست از مستعمل فیه لفظ علم و قدرة و قوة
و مانند آنها چنانچه گذشت در شرح حدیث اول باب پنجم و گذشت در شرح حدیث سیوم باب
سابق که اسم و صفت متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است **یعنی** روایتست از محمد بن ابی
عبد الله بالا برد حدیث را سوی ابو هاشم که از اولاد جعفر طیار است گفت بودم نزد امام
محمد تقی علیه السلم پس پرسید او را مردی با نیروش که گفت که خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تبارک
و تعالی که آیا او را اسماء و صفات در قرآن هست و اسماء او و صفات او عین او یند پس امام
علیه السلم گفت که بدرستی که این سخن را که گفتی دو راه هست اگر مرادت اینست که آنها عین
او یند بمعنی متحد در لغت تا الله تعالی صاحب عدد و کثرت شود زیرا که مفهوم عالم مثلا غیر
مفهوم قادر است بالضرورة پس آن غلط است چه الله تعالی مبراست از کثرت و عدد **اصل**
وَإِنْ كُنْتَ تَقُولُ هَذِهِ الصِّفَاتُ وَالْأَسْمَاءُ لَمْ تَزَلْ فَإِنَّ لَمْ تَزَلْ مُحْتَمِلٌ مَعْنَيَيْنِ فَإِنْ قُلْتَ
لَمْ تَزَلْ عِنْدَهُ فِي عِلْمِهِ وَهُوَ مُسْتَحِقُّهَا فَنَعَمْ وَإِنْ كُنْتَ تَقُولُ لَمْ تَزَلْ تَصْوِيرُهَا وَهِجَاؤُهَا
وَتَقْطِيعُ حُرُوفِهَا فَمَعَاذَ اللهِ أَنْ يَكُونَ مَعَهُ شَيْءٌ غَيْرُهُ **شرح** المحتمل بصیغه اسم فاعل باب
افتعال بردارنده و مراد اینجا تاب آورنده معنی است واو در وهو عطف است بر عنده یا حال
است و حاصل هر دو یکیست و عطف بر لم تزل مناسب نیست چه براین تقدیر ازلیت استحقاق معلوم
نمیشود المستحق بصیغه اسم فاعل طلبکار حق خود و مراد اینجا چیزیست که قابلیت جاری ساختن
اسم و صفت بر آن داشته باشد التصویر صورت دادن چیزی را خواه در ذهن چنانچه در وقت تصور
چیزها میباشد و خواه در خارج مثل آیت سوره آل عمران هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء
پس تصویر در چیزی میباشد که کائن فی نفسه باشد الهجاء بکسر ها و مد شمردن عدد چیزهای غیر اسم
و همچنین در جایی میباشد که هر یک از آن چیزها علیحده کائن فی نفسه باشد در خارج یا در ذهن
التقطیع جدا کردن بسیار الحروف اطراف و تقطیع حروفها عبارتست از تفصیل حدود اسماء
و صفات بتمیز هر کدام آنها از باقی معاذ بفتح میم مصدر میمی است بمعنی پناه گرفتن و مضاف

ومنصوب بتقدیر حرف ندا است یا مفعول مطلق فعل محذوف است غیره مرفوع است وصفت شیء است
بنا بر مشهور که غیر و مثل باضافه کسب تعریف نمیکنند و تقیید شیء بغیره اشاره است بثبوت معدومات
در خارج در ازل پس مراد بغیر اینجا کائنی است که عین ذات الله تعالی نباشد باآنمعنی که مذکور
شد در شرح حدیث اول باب دوازدهم در شرح والعلم ذاته ولا معلوم تا آخر **یعنی** و اگر مراد
اینست که اسما و صفات عین اوست بمعنی مجازی و آن اینست که آن اسما و صفات
همیشه بوده پس بدرستی که همیشه بوده احتمال دارد دو معنی را پس اگر مرادت محض دو چیز است
اول اینکه همیشه آن اسما و صفات نزد الله تعالی بوده در علمش بمعنی اینکه همیشه میدانست
که آن صفات او حادث خواهد شد دوم اینکه همیشه الله تعالی مستحق آن اسما و صفات بوده
باینمعنی که اگر آن اسما و صفات حادث شود و خلایق او را بآنها یاد کنند و ثنا گویند در قضیه
کاذب نباشند پس آری حقیقت آنچه مرادت است و اگر مرادت زیاده بر این دو چیز است باینکه
که گویی که همیشه آن اسما و صفات ممتاز از هم بوده و هر کدام از آنها کائن فی نفسه بوده
پس همیشه تصویر آنها و شمردن آنها و تفصیل حدود آنها بوده پس ای پناه گرفتن بالله
تعالی از قائل شدن باینکه همیشه بوده با الله تعالی چیزی غیر الله تعالی بمعنی اینکه این مراد تو ظاهر
البطلان و باعث هلاکت است **اصل** بَلْ كَانَ اللهُ وَلَا خَلْقَ ثُمَّ خَلَقَهَا وَسِيلَةً بَيْنَهُ وَبَيْنَ
خَلْقِهِ يَتَضَرَّعُونَ بِهَا إِلَيْهِ وَيَعْبُدُونَهُ وَهِيَ ذِكْرُهُ وَكَانَ اللهُ وَلَا ذِكْرَ وَالْمَذْكُورُ بِالذِّكْرِ
هُوَ اللهُ الْقَدِيمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ **شرح** بل اضرابست از آن یکون معه شیء غیره الخلق آفریدن و آفریده
شده و هر دو اینجا مناسب است الوسیله باعث نزدیکی و تقرب و نصب آن بر حالیت است
و میتواند بود که مفعول دوم خلقها باشد بتضمین خلقها معنی جعلها الذکر بکسر ذال با نقطه یاد
چیزی کردن لم یزل بفتح زای از افعال ناقصه است بتقدیر لم یزل کائنا یا بضم زای از افعال
تامه است **یعنی** بلکه بود الله تعالی و هیچیک از آفریدن یا آفریده نبود بعد از آن آفرید اسما و
صفات را بتصویر آنها در اذهان بندگان و بتعیین الفاظ برای آنها بر حالی که آنها باعث
نزدیکی میان او و میان بندگان اوست چه زاری میکنند بندگان باین اسما و صفات سوی الله
تعالی و عبادت میکنند الله تعالی را و این اسما و صفات یاد خلایق است او را باینمعنی که بآنها
یاد او میکنند و بود الله تعالی پیش از آفریدن بندگان و ذکر نبود و آنکس که بیاد آورده شده است
باین اسما و صفات ذات الله تعالی است و بس که قدیمی است که همیشه بوده **اصل** وَالْأَسْمَاءُ

والصفات

وَالصِّفَاتُ مَخْلُوقَاتٌ وَالْمَعَانِي وَالْمَعْنِيُّ بِهَا هُوَ اللهُ الَّذِي لَا يَلِيقُ بِهِ الْاِخْتِلَافُ وَلَا
الْاِئْتِلَافُ وَإِنَّمَا يَخْتَلِفُ وَيَأْتَلِفُ الْمُتَجَزِّئُ فَلَا يُقَالُ اللهُ مُخْتَلِفٌ وَلَا مُؤْتَلِفٌ وَلَا اللهُ
قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ وَلٰكِنَّهُ الْقَدِيمُ فِي ذَاتِهِ لِأَنَّ مَا سِوَى الْوَاحِدِ مُتَجَزِّئٌ وَاللهُ وَاحِدٌ لَا
مُتَجَزِّئٌ وَلَا مُتَوَهَّمٌ بِالْقِلَّةِ وَالْكَثْرَةِ وَكُلُّ مُتَجَزِّئٍ أَوْ مُتَوَهَّمٍ بِالْقِلَّةِ وَالْكَثْرَةِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ
دَالٌّ عَلَى خَالِقٍ لَهُ **شرح** اسما اینجا عبارتست از لفظ علیم و لفظ قدیر و مانند آنها از مشتقات
وصفات اینجا عبارتست از لفظ علم و لفظ قدرت و مانند آنها از مبادی مشتقات و او
والمعانی بمعنی مع است و مراد بمعانی اینجا مفهوماتیست که اسما و صفات موضوع برای
آنها و مستعمل در آنها است و هر کدام آنها متصور ما میشود بکنه بنابر اینکه ذات خارج
است از مفهومات مشتقات و از مفهومات مبادی مشتقات معنی بفتح میم و سکون
عین و کسر نون و تشدید یا عبارتست از مقصود اصلی و آن ذاتیست که خارج است از
مفهومات مشتقات و آنها عنوان آنست الله اینجا عبارتست از آن ذات و این تعبیر مبنی
بر ضیق عبارتست و لهذا توضیح آن کرده بقولش که الذی لا یلیق تا آخر الاختلاف ترکیبست
اجزاء غیر متوافقه در حقیقت مثل ترکب بدن از استخوان و گوشت و مانند آنها الائتلاف
ترکب از اجزاء متوافقه در حقیقت مثل ترکب آرد گندم از ریزها متجزی بجیم و زای با نقطه
و همزه بصیغه اسم فاعل باب تفعل در اول بمعنی منقسم بقسمت فکیه است القلیل کم اجزاء
الکثیر بسیار اجزاء و لکنه القدیم فی ذاته استدراک و اضرابست از اختلاف و ائتلاف و
قلت و کثرت لان استدلال است بر حصری که مفهوم است از تعریف خبر بالف لام در و لکنه
القدیم ما موصوله است سوی بکسر سین و تخفیف واو و الف بمعنی غیر است و مرفوع است
تقدیرا او خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هو و این جمله صله ما است واحد عبارتست از صانع
عالم متجزی در دوم و سیوم و چهارم بمعنی قابل قسمت فکیه است و این مبنی بر بطلان چهار
مذهبست **اول** مذهب متکلمین بتجرد عقول عشره و نفوس ناطقه **دوم** مذهب مثبتین جزء
لا یتجزی و ابطال این می آید در حدیث اول باب آینده در فقره سیوم که هو واحد لا واحد
غیره و در حدیث اول باب پنج و دوم در فقره هشتم که کل شیء منها بشیء محیط و بیان میشود
سیوم مذهب ذیمقراطیس از جمله فلاسفه و آن اینست که هر جسم عظیم مرکبست از اجسام
صغار صلبه که قابل قسمت فکیه نیست و قابل قسمت وهمیه هست **چهارم** مذهب قائلین باینکه

سطح عرضی وخط عرضی ونقطه عرضیه کائن فی نفسه در خارج است پس حق اینست که آنها عین جسم است بالذات وغیرآنست بالاعتبار زیراکه جسم مکعب مثلا باعتبار انتهاء در جانبی سطح است وباعتبار انتهاء در دو جانب مجاور یکدیگر خط است وباعتبار انتهاء در سه جانب مجاور یکدیگر نقطه است وبا قطع نظر از این اعتبارات جسم است متوهم بصیغه اسم مفعول باب تفعل است ذکر ولا متوهم بالقلة والکثرة برای تصریح بنفی مذهب دیمقراطیس است که بنا بر آن مذهب عدد نصف وهمی آن جسم صغیر کمتر است از عدد ربع وهمی آن وعدد ثمن وهمی آن بیشتر است از عدد ربع وهمی آن مثلا وکل متجزی او متوهم بالقلة والکثرة فهو مخلوق دال علی خالق له اشعار است بر بطلان مذهب دیمقراطیس موافق آنچه گذشت در شرح حدیث ششم باب یازدهم در شرح اما علم ان الجسم محدود تا آخر یعنی واسماء وصفات حادث بتدبیر است با معانی آنها که در اذهان خلایق است ومقصود اصلی بآن اسما وصفات ومعانی آنها ذات الله تعالی است که لایق او نیست اختلاف و ایتلاف ومختلف ومؤتلف نمیشود مگر چیزی که متجزی است پس گفته نمیشود که الله تعالی مختلف است ونه اینکه او مؤتلف است ونه اینکه الله تعالی کم جزو است ونه اینکه بسیار جزو است ولیکن الله تعالی ولس قدیم است بحسب ذات نه بحسب اسما وصفات ومعانی آنها نیز زیراکه ماسوای یک کائن که صانع عالم است قابل قسمت فکیه است والله تعالی واحد که نه قابل قسمت فکیه است ونه متصور است بکمی اجزاء وبسیاری اجزاء وهرچه قابل قسمت فکیه یا متصور بکمی اجزاء وبسیاری اجزا باشد پس آن حادث بتدبیر است ودلالت کننده است بر دیگری که حادث کننده بتدبیر باشد مر آنرا **اصل** فَقَوْلُكَ اِنَّ اللّٰهَ قَدِيرٌ خَبَّرْتَ اَنَّهُ لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ فَنَفَيْتَ بِالْكَلِمَةِ الْعَجْزَ وَجَعَلْتَ الْعَجْزَ سِوَاهُ وَكَذٰلِكَ قَوْلُكَ عَالِمٌ اِنَّمَا نَفَيْتَ بِالْكَلِمَةِ الْجَهْلَ وَجَعَلْتَ الْجَهْلَ سِوَاهُ **شرح** فا برای تفریع است التخبیر مبالغه در خبر دادن چنانچه در لفظ قدیر مبالغه هست نسبت بقادر در خبرت ضمیر مبتدا مقدر است پس تقدیر اینست که خبرت به **بدانکه** نفی عجز از قبیل کنایه است بمعنی تعبیر از ملزوم بلازم مثل کثیر الرماد بمعنی کریم پس مراد بنفی عجز اینست که مصداق قدرت الهی نفس ذات الله تعالی است چه این لازم دارد عموم قدرت را بمعنی اینکه عجز اصلا نباشد وهمچنین نفی جهل کنایه از اینست که مصداق علم الهی نفس ذات الله تعالی است چه این لازم دارد عموم علم را ومصنف رحمه الله

تعا

برهان ۲

تعالی باین دقیقه اشارت کرد که گفت در آخر باب چهاردهم که وصفات الذات ینفی عنه تعالی بکل صفة منها ضدها وجعلت العجز سواه اشارتست باینکه اگر عجز ثابت معبود نفس ذات او معبود ودو بر انیقیاس است وجعلت الجهل سواه **یعنی** بنا بر آنچه گفتیم که الله تعالی واحد من جمیع الجهات است گفتن تو که الله تعالی قدیر است خبر بر سبیل مبالغه دادی بآن امر که عاجز نمیکند او را چیزی اصلا پس نفی کردی باین سخن عجز را از او وگردانیدی عجز را غیر او وهمچنین است گفتن تو که الله تعالی عالمست چه خبر این نیست که نفی کردی باین سخن جهل را او گردانیدی جهل را غیر او **بدانکه** فاضل مدقق ملا محمد امین استرابادی رحمه الله تعالی از این دو عبارت وتتمه که می آید کنایه نفهمیده وخیال کرده که مقصود اینست که صفات ذات الله تعالی راجع میشود بمعانی سلبیه واین محل تامل است چه معانی سلبیه مشترکست میان او وجمادات وایضا اگر قصد معنی ثبوتی از قدرت وعلم کنیم اما نه بروشی که کائن فی نفسه در خارج باشد ونه بروشی که بوسیله اسباب وآلات باشد چنانچه در بندگان میکنیم سلب آن از الله تعالی کفر است وایضا بر این تقدیر ذکر وجعلت العجز سواه وذکر وجعلت الجهل سواه لغو است **اصل** وَاِذَا اَفْنَى اللّٰهُ الْاَشْيَاءَ اَفْنَى الصُّورَةَ وَالْهِجَاءَ وَالتَّقْطِيعَ وَلَا يَزَالُ مَنْ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا **شرح** اذا افنی الله الاشیاء اشارتست بآنچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما وحده من کیفه است چه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گفته که وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها تا قول او که ثم یعیدها بعد الفناء وبدرستی که الله سبحانه بر میگردد بعد از فانی شدن دنیا بتنهایی که هیچ چیز با او نباشد چنانچه بود پیش از ابتدای دنیا بعد از آن بر میگرداند آنها را الخ وفی این دلیلست بر جواز اعاده معدوم بعینه چه اشخاص مکلفان بعد از آن باقی خواهند بود الی غیر النهایه واین ضروری دین اسلام است لم یزل بفتح زای از افعال ناقصه است وعالما خبر لا یزال ولم یزل است بعنوان تنازع **یعنی** وچون فانی کند الله تعالی چیزها را فانی میکند صورت اسما وصفات را وشمردن آنها را وجدا کردن اطراف آنها را چه ذهنی در آن وقت نخواهد بود وهمیشه خواهد بود دانا کسی که همیشه بوده دانا **اصل** فَقَالَ الرَّجُلُ فَكَيْفَ سَمَّيْنَا رَبَّنَا سَمِيعًا فَقَالَ لِاَنَّهُ لَا يَخْفٰى عَلَيْهِ مَا يُدْرَكُ بِالْاَسْمَاعِ وَلَمْ نَصِفْهُ بِالسَّمْعِ الْمَعْقُولِ فِي الرَّاْسِ وَكَذٰلِكَ سَمَّيْنَاهُ بَصِيرًا لِاَنَّهُ لَا يَخْفٰى عَلَيْهِ مَا يُدْرَكُ بِالْاَبْصَارِ مِنْ لَوْنٍ اَوْ شَخْصٍ اَوْ غَيْرِ ذٰلِكَ وَلَمْ نَصِفْهُ بِبَصَرِ

بعد از فانی شدن

لَحْظَةُ الْعَيْنِ شرح این دو فقره نیز از قبیل کنایه است چنانچه سابقا بیان شد یعنی پس کف آن مرد
بنا بر اینکه اختلاف و ایتلاف نباشد چگونه نام بردیم صاحب کل اختیار خود را شنوا پس
امام گفت که برای اینکه مخفی نمیشود بر او آنچه دریافته میشود بقوتهای شنیدن بمعنی اینکه ربا
بر ذات الله تعالی مصداقی برای مفهوم ثبوتی مقابل خفای مسموعات اثبات میکنیم تا حاجت
شود بآلت شنیدن وصف نکردیم او را بآلت شنیدنی که متعارفست در سر آدمی و همچنین نام
بردیم او را بینا برای اینکه مخفی نمیشود بر او آنچه دریافته میشود بچشمها از رنگ یا خصوصیت
جسم یا غیر آنها وصف نکردیم او را بدیدنی که نگاه چشم باشد اصل وَكَذٰلِكَ سَمَّيْنَاهُ لَطِيفًا
لِعِلْمِهِ بِالشَّيْءِ اللَّطِيفِ مِثْلِ الْبَعُوضَةِ وَأَخْفَى مِنْ ذٰلِكَ وَمَوْضِعِ النُّشُوءِ مِنْهَا وَالْعَقْلِ
وَالشَّهْوَةِ لِلسِّفَادِ وَالْحَدَبِ عَلَى نَسْلِهَا وَإِقَامِ بَعْضِهَا عَلَى بَعْضٍ وَنَقْلِهَا الطَّعَامَ وَالشَّرَابَ
إِلَى أَوْلَادِهَا فِي الْجِبَالِ وَالْمَفَاوِزِ وَالْأَوْدِيَةِ وَالْقِفَارِ فَعَلِمْنَا أَنَّ خَالِقَهَا لَطِيفٌ بِلَا كَيْفٍ
وَإِنَّمَا الْكَيْفِيَّةُ لِلْمَخْلُوقِ الْمُكَيَّفِ شرح اللطیف نازک خواه از اجسام باشد و خواه نه. النشو
بکسر نون و سکون شین با نقطه و واو بوییدن. والنشوء بضم نون و ضم شین و سکون واو و
همزه حادث شدن و هردو اینجا مناسب است. السفاد بکسر سین بی نقطه و فا و الف و دال بی نقطه
جستن نر بر ماده و للسفاد متعلق است بالشهوة یا بهریک از العقل و الشهوة. الحدب بفتح حاء بی نقطه
و فتح دال بی نقطه و با یکنقطه شفقت. اقام بکسر همزه مصدر باب افعالست بمعنی ماندن و هرگاه
مضاف نباشد اقامه میگویند و مراد اینجا ماندن بعض اعضای پشه مثلا بر بعض دیگرست مثل
ماندن خرطوم آن بر سر آن و ماندن سر آن بر بدن آن بحیثیتی که از نقل چیزها و از فرو بردن خرطوم
در بدن حیوانات و مکیدن خون بدن از هم نپاشد. المفاوز بفتح میم و کسر واو جمع مفازه
صحراها. الاودیه جمع وادی دره‌ها که میان کوههاست. القفار بکسر قاف صحراهای بی آب و گیاه
الکیف و الکیفیه چگونگی بمعنی خصوصیتی که کائن فی نفسه باشد در چیزی و عارض آن چیز باشد
یعنی و همچنان نام بردیم الله تعالی را لطیف برای علم بچیز نازک باعتبار تدبیر آنچیز مثل پشه و
پنهان‌تر بمعنی نازکتر از آن و جای بوییدن که عبارتست از آلت بوییدن که از اعضای
پشه است و فهمیدن منافع خود مثل بدن حیوانات که بآن میرود و مضرات خود مثل دود که بعضی
از آن میگریزد و اشتهای جماع با ماده خود و مهربانی بر نسل خود و ماندن اعضای آن بعضی
دیگر و نقل خوردنی و آشامیدنی سوی فرزندان خود که در کوهها و صحراها و دره‌ها و صحراهای

بی آب

بی آب و علف میباشند پس دانستیم که تدبیر کننده پشه نازکست بی آنکه او را کیف باشد و نیست کیفیت
مگر برای آفریده شده که کیفیت داده شده است اصل وَكَذٰلِكَ سَمَّيْنَا رَبَّنَا قَوِيًّا لَا بِقُوَّةِ
الْبَطْشِ الْمَعْرُوفِ مِنَ الْمَخْلُوقِ وَلَوْ كَانَتْ قُوَّتُهُ قُوَّةَ الْبَطْشِ الْمَعْرُوفِ مِنَ الْمَخْلُوقِ لَوَقَعَ
التَّشْبِيهُ وَلَاحْتَمَلَ الزِّيَادَةَ وَمَا احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ احْتَمَلَ النُّقْصَانَ وَمَا كَانَ نَاقِصًا كَانَ
غَيْرَ قَدِيمٍ وَمَا كَانَ غَيْرَ قَدِيمٍ كَانَ عَاجِزًا شرح القوی زورمند در گرفتن دشمن. القوة زورمندی
در گرفتن دشمن. البطش بفتح با یکنقطه و سکون طا بی نقطه گرفتن دشمن بزور چنانچه گفته در
سوره بروج که ان بطش ربك لشدید و دشمنی کردن چنانچه گفته در سوره الشعراء و اذا بطشتم
بطشتم جبارین و هردو اینجا مناسب است. التشبیه چیزی را مانند چیزی دیگر شمردن در اسم جامد
محض مثل الجسم یا در کیفیت بمعنی خصوصیتی که کائن فی نفسه باشد در هردو ضمیر احتمل راجع بآن
تکاثرست الاحتمال تاب داشتن. الزیاده فزودن چیزی بحدوث کیفیتی در آن یا با انضمام
آن بمثل خود و ضد آن نقصان است یعنی و همچنان نام بردیم صاحب کل اختیار خود را قوی
بمحض معنی که ضد مقابل ضعیف است و آن زورمند است در گرفتن دشمن اما نه بزور گرفتنی که
متعارفست از مخلوقان و آن بی اعضا و کیفیت نمیباشد و اگر میبود زور الله تعالی آن زور
گرفتنی که متعارفست از مخلوقان هر آینه فرود می آمد بر او تشبیه بدیگران در اعضا و کیفیت و هر
آینه تاب میداشت الله تعالی فزودن را و هر چه احتمال فزودن داشته باشد احتمال نقصان
دارد و هر چه ناقص باشد قدیم نیست و هر چه قدیم نیست عاجزست چه مخلوق دیگری است اصل
فَرَبُّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا شِبْهَ لَهُ وَلَا ضِدَّ وَلَا نِدَّ وَلَا كَيْفَ وَلَا نِهَايَةَ وَلَا تَبْصَارَ بَصَرٍ وَ
مُحَرَّمٌ عَلَى الْقُلُوبِ أَنْ تُمَثِّلَهُ وَعَلَى الْأَوْهَامِ أَنْ تَحُدَّهُ وَعَلَى الضَّمَائِرِ أَنْ تُكَوِّنَهُ جَلَّ وَعَزَّ
عَنْ أَدَاةِ خَلْقِهِ وَسِمَاتِ بَرِيَّتِهِ وَتَعَالَى عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا شرح الشبه بکسر شین و
سکون با و بفتح شین و فتح با مانند در اسم جامد محض. الضد بکسر ضاد منافی و همچشم در حکم.
الند بکسر نون و تشدید دال بی نقطه مثل بمعنی موافق در اکثر کیفیات یا در حقیقت و ذات. النهایه
بکسر نون آخر خواه آخر لقا باشد و خواه آخر صفات کمال باشد. التبصار بفتح تا دو نقطه در بالا
و سکون با یکنقطه و صاد بی نقطه و الف و را بی نقطه مصدر باب تفعیل برای مبالغه دیدن چنانچه
در عرف میگویند که فلان کس مبصرات بکسر صاد مشدده و تبصار بکسر تا اسم مصدر است
مثل تکرار بفتح تکرار بکسر و هر دو اینجا مناسب است. بصر بفتح با و فتح صاد مضاف الیه تبصار است

واین اضافه از قبیل اضافه مصدر بآلت است المحرم بصیغه اسم مفعول باب تفعیل چیزی که
ممنوع باشد کسی از آن و مراد اینجا محالست التمثیل صورت چیزرا بخاطر گذرانیدن الاوهام
جمع وهم خاطرها و چیزهایی که بخاطر گذرد و اول مناسبترست اینجا الحد بفتح حا بی‌نقطه و تشدید
دال بی‌نقطه مصدر باب نصر قرار دادن طرف چیزی الضمایر جمع ضمیر دلهایی که در آنها معنیها
قرار گرفته باشد و چیزهایی که در دل قرار گرفته مدتی و اول مناسبترست اینجا التکوین تصور
چیزی بعنوان تشخص الادات بفتح همزه و فتح دال بی‌نقطه و الف و تا کشیده جمع اداة بمعنی
آلتها و اصلش ادوات است و حذف واو در اینجا برای مناسبت سمالتست و اگر زیادتی
الف بعد از همزه و پیش از دال باشد بمعنی قوتها است صاحب قاموس گفته همزه و الف منقلبه
از یا رود و دال بی‌نقطه گفته که الاد الصلب و القوة کالاید السمات بکسر سین بی‌نقطه جمع سمة
علامتها البریه بفتح با یک نقطه و کسر را بی‌نقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین مخلوقات یعنی
پس صاحب کل اضجع رما تبارک و تعالی نیست مانند در اسم جامد محض او در اوندیست او را
همچشم در حکم و نیست او را مثل و نیست او را چگونگی و نیست او را آخر بمعنی اینکه همیشه باقیست
یا اینکه کمالات او غیر متناهیست و نیست او را بینندهٔ چشم و محالست بر قلوب اینکه صورتی
برای او قرار دهند و براو هام اینکه طرف برای او قرار دهند و بر ضمایر اینکه ادراک تشخص او
کنند بزرگست و ابا دارد از آلتهای مخلوق خود مثل دست و پا و از نشانهای مخلوقات خود
مثل مکان و رنگ و بو و مانند آنها و بغایت بلند مرتبه است از آنچه گفته شد بلندی بزرگ
هشتم اصل عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ رَجُلٌ
عِنْدَهُ اللَّهُ أَكْبَرُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ فَقَالَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ فَقَالَ أَبُو
عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَدَّدْتَهُ فَقَالَ الرَّجُلُ كَيْفَ أَقُولُ قَالَ قُلِ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ
شرح الحد مصدر باب نصر قرار دادن طرف برای چیزی و مراد اینجا کوتاه کردن چیزی است
ضمیر منصوب در حددته راجع باللّه اکبر است و مراد اینست که معنی اللّه اکبر را کوتاه کردی و معنی
آن بیشتر از آن است که تو خیال کردی زیرا که آن ابتداء هر نماز است و ابتداء اذان و
اقامت است که اهتمام بآن بیشتر از اهتمام باذکار دیگرست و آنچه خیال کردی اندک و سهل
و قابل اینقدر اهتمام نیست اللّه اکبر من ان یوصف راجع میشود ببیان عظمتی که مذکور شد
در حدیث ششم و یازدهم و دوازدهم باب دهم و باین تقریر ظاهر میشود که منافات ندارد

و تعقیب م

این حدیث م

این حدیث

اکبر م

این حدیث با امثال آنچه می‌آید در کتاب الحج در حدیث دوم باب دخول المسجد الحرام که باب صد و
پنجم است که اللّه اکبر من خلقه و اکبر ممن اخشی و احذر و ایضا منافات ندارد با آیت فتبارک
اللّه احسن الخالقین زیرا که خلاف طوایف جبریه باعث اهتمام فی الجمله باثبات خالقی دیگر
میشود صیغه افعل در سه معنی مستعمل میشود اول صفت مشبهه مثل احمر بمعنی سرخ دوم افعل
التفضیل مثل زید اعلم من عمرو سیوم افعل التبعید مثل زید اعز من ان یضرب بمعنی اینکه زید
در عزت بمرتبه ایست که دورست از اینکه زده شود و مراد باین حدیث و حدیث آینده
بیان اینست که اللّه اکبر از قسم سیوم است یعنی روایت از حسن بن محبوب از کسی
که نقل کرده آنرا از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفت مردی نزد او اللّه اکبر بمعنی
اینکه اللّه تعالی بزرگترست پس امام علیه السلام گفت چه قصد کردی اللّه تعالی بزرگتر از چه چیزست
پس آن مرد گفت که از هر چیز پس گفت امام علیه السلام که کوتاه کردی معنی اللّه اکبر را پس گفت
آن مرد که در بیان معنی اللّه اکبر چگونه گویم گفت بگو که اللّه بزرگترست از اینکه بیان
کرده شود قدر عظمت او پس عظمت او همین نیست که بزرگتر از هر مخلوقست نهم اصل
عَنْ جُمَيْعِ بْنِ عُمَيْرٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّ شَيْءٍ اللَّهُ أَكْبَرُ فَقُلْتُ اللَّهُ أَكْبَرُ
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ فَقَالَ وَكَانَ ثَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ فَقُلْتُ فَمَا هُوَ قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ
أَنْ يُوصَفَ شرح وکان بتقدیر استفهام انکاریست ثَمّ بفتح ثاء سه نقطه و تشدید میم مفتوحه
برای اشارت بمکان بعیدست و اینجا استعاره شده برای اشارت بمقام بیان عظمت
اللّه تعالی و کمال اهتمام بآن باعتبار بودن آن در ابتداء هر نمازی و در ابتداء اذان و اقامت
و تعقیب فیکون منصوبست یعنی روایت از جمیع بضم جیم ابن عمیر بضم عین که گفت امام
جعفر صادق علیه السلام که چه معنی دارد اللّه اکبر گفتم که اللّه بزرگترست از هر چیز پس گفت که آیا
بود در آن مقام چیزی تا بوده باشد اللّه تعالی بزرگتر از آن چیز پس گفتم چه معنی دارد آن گفت
اللّه بزرگترست از اینکه بیان کرده شود مقدار عظمت او دهم اصل عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ
قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ سُبْحَانَ اللَّهِ فَقَالَ أَنَفَةٌ لِلَّهِ شرح سبحان مصدر
باب منع است بمعنی منزه شمردن کسی از نقصان و قبیح و آن منصوب و منادی مضاف است
بحذف حرف ندا مثل و یحک که بیان میشود در کتاب الایمان و الکفر در حدیث پنجم باب صد و [illegible]
و گذشت در کتاب العقل در حدیث هشتم آخر ابواب که یا و یحک و بیان شد و مراد اینست

که تنزیه بسیار میباید کرد الله را یا مفعول مطلق فعل محذوفست بتقدیر اسبح سبحان الله الانفة
بفتح همزه و فتح نون و فا مصدر باب علم استنکاف بمعنی ننگ داشتن و امتناع از شائبه عجز و
نقصان و لهذا سبحان الله گفته میشود در وقت اطلاع بر چیزی عجیب که خالق آن الله تعالی
است نظیر لله دره فارسا چنانچه شیخ رضی در شرح کافیه در مبحث تمیز بیان کرده و این جمله
می آید در کتاب الصلوة در حدیث پنجم باب بیست و ششم که باب ادنی ما یجزی من التسبیح
و تتمه آن اینست که الاتری ان الرجل اذا عجب من الشیء قال سبحان الله **یعنی** روایتست
از هشام بن حکم گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از معنی سبحان الله پس گفت
که استنکافی است برای الله تعالی **یازدهم اصل** عَنْ هِشَامٍ الْجَوَالِيقِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ
اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا يُعْنَى بِهِ قَالَ تَنْزِيهُهُ **شرح** روایتست از هشام
بن سالم جوالیقی بفتح جیم گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از قول الله تعالی در سوره
روم سبحان الله چه میخواهد بآن گفت منزه شمردن او را از نالایق مثل آنچه بعض مردمان
بفکر خود در صفات او قرار میدهند بی رجوع بمقتضای قرآن **دوازدهم اصل** عَنْ أَبِي هَاشِمٍ
الْجَعْفَرِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ الثَّانِيَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا مَعْنَى الْوَاحِدِ فَقَالَ إِجْمَاعُ الْأَلْسُنِ
عَلَيْهِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ كَقَوْلِهِ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ **شرح** اجماع مبتدا
الف لام الالسن برای عهد خارجیست و مراد زبانهای مشرکانست مثل اهل ضلالت از جمله
منسوبان باسلام و این اشارتست بانکه اعمال ایشان موافق اقوال ایشان نیست پس
گویا که زبانهای ایشان مقهور است از جانب قهاری چنانچه در تتمه آیت گفته که فانی یؤفکون
و بیان این آیت شد در شرح خطبه در توضیح و قد قال الله عز و جل الا من شهد بالحق تا آخر
ضمیر علیه راجع بالله تعالی است و ظرف متعلق باجماع است و مراد علی الاعتراف به است
بالوحدانیة خبر مبتدا است و با برای سببیت است و الف لام برای عهد خارجی است و مراد
وحدانیتی است که الواحد از ان ماخوذ است زیرا که سؤال از معنی واحد سؤال از معنی حدا
است فی الحقیقة الوحد بفتح واو و سکون حا و الوحدة یگانگی وحدانی منسوب بوحد با
وحده زیادة الف و نون برای مبالغه است و الوحدانیة وحدانی بودن ذکر کاف در کقوله اشارتست
بانکه ذکر این آیت بعنوان مثالست و از این قبیل است آیت سوره لقمان و سوره زمر و
لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و امثال این مضمون در قرآن بسیار

قوله الله

یعنی روایتست از ابو هاشم جعفری گفت که پرسیدم امام محمد تقی علیه السلم را که چیست معنی واحد
در امثال آیت سوره رعد قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار پس گفت که اتفاق زبانهای
مشرکان بر اعتراف بوجود الله تعالی بسبب آن یگانگی است چنانچه الله تعالی گفته در سوره زخرف
که و هر آینه اگر پرسی مشرکان را که آیا که خلق کرده ایشان را هر آینه میگویند البته که الله مراد امام
علیه السلم اینست که الواحد اینجا ماخوذ است از وحدة بمعنی تفرد در خلق هر چیز یا در خلق آنچه
وجود آن بمحض نفوذ اراده و قول کن است **باب هفدهم اصل باب آخر و هو من الباب
الاول الا ان فیه زیادة و هو الفرق ما بین المعانی التی تحت اسماء الله و اسماء المخلوقین**
شرح ما زائده است برای اشارت به بسیاری فرق یا موصوله است و بتقدیر فیما است یا
مفعول الفرق است اگرچه اعمال مصدر با الف لام قلیل است **یعنی** این بابی دیگر است
و آن از تتمه باب سابق است تفاوتی میان این باب و باب سابق نیست مگر اینکه در این
باب زیادتی هست و آن بیان فرق بسیار است میان معنیهایی که در زیر اسماء مشترکه است
باعتبار اینکه اطلاق آنها بر الله تعالی میکنند و میان معنیهایی که در زیر همان اسماء است
باعتبار اینکه اطلاق آنها بر مخلوقین میکنند در این باب دو حدیث است **اول اصل** عَنِ
الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ وَهُوَ اللَّطِيفُ
الْخَبِيرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ
لَوْ كَانَ كَمَا يَقُولُ الْمُشَبِّهَةُ لَمْ يُعْرَفِ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ وَلَا الْمُنْشِئُ مِنَ الْمُنْشَإِ لَكِنَّهُ
الْمُنْشِئُ فَرْقٌ بَيْنَ مَنْ جَسَّمَهُ وَصَوَّرَهُ وَأَنْشَأَهُ إِذْ كَانَ لَا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ وَلَا يُشْبِهُ هُوَ
شَيْئاً **شرح** جرجانی بضم جیم اولی و سکون را بی نقطه منسوبست بجرجان معرب گرگان و آن
استرآباد است که از خراسان شمرده میشود مراد بابی الحسن امام رضا و امام علی نقی علیهما
السلم میتواند بود چنانچه بیان میشود در شرح حدیث سیوم باب بیست و دوم ضمیر هو راجع
بالله تعالی است اللطیف نازک اعم از نازک در ذات بمعنی مجرد و نازک در کار و نازک در
دانش الخبیر بسیار دانا الواحد بی شریک در خلق هر ممکن یا در ایجاد هر ممکنی که گویا وجود آن بی حاجت
بحرکت فاعلش باشد الاحد بی قرین الصمد مقصود در حاجتها کفوا در قرارت حفص از عاصم
بضم کاف و ضم فا و واو است و در قرارت اسمعیل از نافع و حمزه و خلف و رویس بسکون فا
و همزه است و در قرارت باقی بضم فا و همزه است الکفو نظیر بمعنی شریک در صفات ربوبیت

مثل تجرد و مثل نفوذ اراده و مثل قدیم بودن و مثل استحقاق حکم از پیش خود المشبّه بصیغهٔ
اسم فاعل باب تفعیل جمعی که الله تعالی را جسم یا صورت یا صاحب چگونگی میشمردند لم یعرف
بصیغهٔ مضارع غایب مجهول باب ضرب است الخالق تدبیر کننده وان مرفوع و نائب فاعل
است من بهر دو جا برای تمیز است فرق بصیغهٔ ماضی معلوم باب تفعیل برای کثرت یا باب
نصر است التفریق تمیز کردن میان چیزهای بسیار از روی تدبیر و اختیار التجسیم جسم بیان
پرساختن التصویر پیکر مجوف ساختن اذ تعلیل فرق است و اشارت است باینکه اگر تشبیه
میداشت ممکن نبود که این تفریق را کند لا یشبهه شیء ناظر است بمعنی لم یلد و لا یشبهه
شیءٌ ناظر است بمعنی لم یولد الاشباه مانند بودن در اسم جامد محض یا در چگونگی یعنی
روایتست از فتح بن یزید جرجانی از امام رضا علیه السلم گفت شنیدم از او میگفت که الله
تعالی و بس لطیف است خبیر است بغایت شنواست بغایت بیناست تنها در خلق آسمانها
و زمین و مانند آنها است بی قرینست و اکنندهٔ حاجتهاست زاینده و زاده نشده و نبوده
هرگز او را نظیر هیچکس اگر میبود چنانچه میگویند اهل تشبیه شناخته نمیشد تدبیر کننده که از
تدبیر کرده شده ممتاز باشد و نه ابتدا کننده ممکنات که از آن ابتدا کرده شده ممتاز باشد لیکن
الله تعالی اوست و بس ابتدا کننده ممکنات جدائی بسیار کرده از روی تدبیر میان ذوی
العقول که جسم کرده ایشانرا و صورت داده ایشانرا و ابتدا کرده ایشانرا مثل نفوس ناطقه
که هر یک از ایشانرا مکانی و مقداری و کیفیتی و وقت حدوثی داده چون که نمیمانند با چیزی
و نمیمانند بچیزی صل قُلْتُ أَجَلْ جَعَلَنِيَ اللّٰهُ فِدَاكَ لٰكِنَّكَ قُلْتَ الْأَحَدُ الصَّمَدُ وَقُلْتَ لَا
يُشْبِهُهُ شَيْءٌ وَاللّٰهُ وَاحِدٌ وَالْإِنْسَانُ وَاحِدٌ أَلَيْسَ قَدْ تَشَابَهَتِ الْوَحْدَانِيَّةُ قَالَ يَا فَتْحُ
أَحَلْتَ ثَبَّتَكَ اللّٰهُ إِنَّمَا التَّشْبِيهُ فِي الْمَعَانِي فَأَمَّا فِي الْأَسْمَاءِ فَهِيَ وَاحِدَةٌ وَهِيَ دَلَالَةٌ
عَلَى الْمُسَمّٰى شرح اجل بفتح همزه و فتح جیم و سکون لام حرف تصدیق است بمعنی آری ذکر احد
اینجا مقصود بالذات نیست بلکه بتبعیت احد است که بمعنی بی نظیر است واو در والله حالیه است
چه مقصود اظهار منافات است میان اطلاق واحد بر الله تعالی و بر مخلوق و میان اطلاق
احد بر او و گفتن لا یشبهه شیء التشابه مشترک معنوی بودن چیزی میان دو چیز الاحاله بجا
نیفتاده قیاس کردن چیزی بر چیزی مثل قیاس اشتراک در اسما بر اشتراک در معانی در
دخول در تحت تشبیهی که باطل است یا قیاس اشتراک در معانی بر اشتراک در جواز وقوع

در اسما هم

گفتن

گفتن چیز محال و بهر دو اینجا مناسب است و این لفظ گذشت در حدیث هشتم باب ششم التثبیت
بثاء سه نقطه و باء یکنقطه و تاء دو نقطه در بالا مصدر باب تفعیل یا بر جا کردن الف لام التشبیه
برای عهد خارجی است و مراد تشبیهی است که باطل است و منفی است در لا یشبهه شیء مراد
بمعانی اینجا امور کائنة فی نفسها در خارج است خواه ذاتی مشبه و مشبه به باشد مثل جسم و
بلور و خواه عرضی باشد مثل ابیض و اسود و مثل عالم بعلمی که کائن فی نفسه در خارج باشد چنانچه
مذهب اشاعره است و لهذا ایشانرا اصحاب المعانی مینامند و مراد باسماء مفهوماتیست که تعبیر
کنند بآنها از چیزی در ضمن الفاظی مثل مفهوم واحد و مفهوم عالم و مفهوم قادر و میتواند بود که
مراد بمعانی مفهوماتی باشد که استعمال اسماء در آنها شده و مراد باسماء الفاظ عالم و قادر
و مانند آنها باشد موافق آنچه می آید در شرح حدیث آینده در شرح ان الله تبارک و تعالی
الزم العباد اسماء من اسمائه علی اختلاف المعانی فاما فی الاسماء بتقدیر فاما التشبیه فی الاسماء
است واحدة رفع خبر مبتدا است فهی واحدة از قبیل وضع دلیل در موضع مدلول است بتقدیر
فهو واقع لانها واحدة نظیر و من کفر فان الله غنی عن العالمین الدلالة بفتح و کسر و ضم دال
راه نمودن و راهنمائی و آنچه بآن راهنمائی کنند مسمی بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعیل عبارتست از
معنی باعتبار اینکه معبر عنه باسم است و هی دلالة علی المسمی بنا بر احتمال اول برای بیان
اینست که هیچیک از اسماء الهی نفس مسمی نیست بنا بر اینکه لفظش علم نیست و اسم جنس
نیست بلکه از قبیل مفهومات مشتقاتست که خارج میباشد از مسمی یعنی گفتم که آری آنچه
گفتی حق است و موافق قرآنست گرداناد مرا الله تعالی سربهای تو و لیکن تو گفتی که احد صمد است
و گفتی که نمی ماند او را چیزی و حال آنکه الله تعالی واحد است و انسان نیز واحد است آیا نیست اینکه
بتحقیق مشترک شده وحدانیت میان الله تعالی و انسان امام علیه السلم گفت قیاس کردی ای
قدم کناد ترا الله تعالی نیست تشبیهی که مراد من نفی آنست مگر در امور کائنة فی نفسها در خارج
پس اما تشبیه در اسماء پس واقعست چه آنها یکیست و آنها راهنماست بر مسمی صل وَكَذٰلِكَ
أَنَّ الْإِنْسَانَ وَإِنْ قِيلَ وَاحِدٌ فَإِنَّهُ يُخْبَرُ أَنَّهُ جُثَّةٌ وَاحِدَةٌ وَلَيْسَ بِاثْنَيْنِ وَالْإِنْسَانُ
نَفْسُهُ لَيْسَ بِوَاحِدٍ لِأَنَّ أَعْضَاءَهُ مُخْتَلِفَةٌ وَأَلْوَانَهُ مُخْتَلِفَةٌ وَمَنْ أَلْوَانُهُ مُخْتَلِفَةٌ
غَيْرُ وَاحِدٍ وَهُوَ أَجْزَاءٌ مُجَزَّءٌ لَيْسَتْ بِسَوَاءٍ دَمُهُ غَيْرُ لَحْمِهِ وَلَحْمُهُ غَيْرُ دَمِهِ وَ
عَصَبُهُ غَيْرُ عُرُوقِهِ وَشَعْرُهُ غَيْرُ بَشَرِهِ وَسَوَادُهُ غَيْرُ بَيَاضِهِ وَكَذٰلِكَ سَائِرُ جَمِيعِ

بمعنی ص

ظ شحمه

بِالْاِسْمِ

اَلْخَلْقِ فَالْاِنْسَانُ وَاحِدٌ فِي الْاِسْمِ وَلَا وَاحِدٌ فِي الْمَعْنىٰ وَاللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ هُوَ وَاحِدٌ لَا وَاحِدَ غَيْرُهُ لَا اِخْتِلَافَ فِيهِ وَلَا تَفَاوُتَ وَلَا زِيَادَةَ وَلَا نُقْصَانَ فَاَمَّا الْاِنْسَانُ الْمَخْلُوقُ الْمَصْنُوعُ الْمُؤَلَّفُ مِنْ اَجْزَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ وَجَوَاهِرَ شَتّىٰ غَيْرَ اَنَّهُ بِالْاِجْتِمَاعِ شَيْءٌ وَاحِدٌ **شرح** ملخص این کلام بر احتمال اول در معانی و اسما بیان دو چیز است **اول** آنچه دفع اشکال سائل باین شود و آن اینست که واحد اگرچه مشترک معنویست میان الله تعالی و انسان لیکن در الله تعالی بنفس ذات اوست و در انسان بنفس ذات او نیست بلکه بجعل جاعل است پس در الله تعالی لازم آنست نفی ضد بالکلیه چنانچه بیان شد در شرح حدیث هفتم باب سابق در شرح فقولک ان الله قدیر تا آخره و در انسان لازم آن نیست نفی ضد و هر صفتی که از صفات ذات الله تعالی باشد محالست که کائن فی نفسه در خارج باشد پس از اشتراک معنوی آن لازم نمی آید تشبیه در معنی که منفی است در لا یشبهه شیء **دوم** آنچه بآن دفع شود اشکالی دیگر که در این مقام بخاطرها میرسد اگرچه سائل متعرض آن نشده صریحا و آن اشکال اینست که تعریف خبر بالف لام در و هو اللطیف الخبیر السمیع البصیر الواحد تا آخر دلالت میکند بر حصر واحد مثلا در الله تعالی و حال آنکه واحد مشترک معنویست میان الله تعالی و انسان و جوابش اینست که مراد بواحد در مقام حصر کامل الوحدة است چنانچه گویا که غیر او وحدت ندارد چنانچه میگویند که زید هو الرجل ای الرجل پس مراد بواحد در اینمقام واحد فی المعنی است نه واحد مطلق و بر این قیاس است اللطیف و الخبیر و السمیع و البصیر و ان وصلیه است و اسم رلت بانیکه کثیر نیز گفته میشود ضمیر فانه برای شان است یخبر بجای بانقطه و بار یکنقطه و را بیفقط بصیغه مضارع غائب مجهول باب افعالست انه نائب فاعل ان و ضمیر راجع بانسان است الجثه بضم جیم و تشدید ثاء سه نقطه بدن جثة واحدة مبنی بر بطلان تجرد نفس ناطقه است ذکر و الوانه مختلفة ومن الوانه مختلفة غیر واحد اشارتست بانیکه برهان بر این مدعی موقوف نیست بر اثبات اختلاف اعضاء در حقیقت نوعیه بلکه کافیست اثبات اختلاف اجزاء در حقیقت نوعیه رنگ زیرا که محالست که دو رنگ ضد یکدیگر در یکجا جمع شود پس محالست که جسم ابلق متصل واحد باشد اجزاء بفتح همزه و الف ممدوده مفعول است مجزا بجیم و زای بانقطه و همزه بصیغه اسم مفعول باب تفعیل بمعنی متفرق است و جمله لیست بسواء نعت مضافست لیست از افعال ناقصه است و لبسواء بباء حرف جر و فتح سین

بیفقط

بنقطه و الف ممدوده است بمعنی اینکه یک حقیقت ندارند میتواند بود که بجای الجمه در دو موضع ~~بجیم باشد و الله اعلم~~ الف لام الخلق برای عهد خارجیست بمعنی خلقت انسان و میتواند بود که برای جنس باشد بمعنی مخلوقات الف لام الاسم برای عهد خارجیست و مراد مفهوم انسان است پس واحد فی الاسم بمعنی اینست که یک انسان است و دو انسان نیست لا واحد مرفوع منون است مراد بمعنی کائن فی نفسه در خارج است پس لا واحد فی المعنی بمعنی اینست که چند کائن فی نفسه در خارج است و یک کائن فی نفسه در خارج نیست لا واحد غیره بتقدیر لا واحد فی المعنی غیره است و لا برای نفی جنس است **اگر گویی** که هر مرکب منحل میشود ببسایط زیرا که تسلسل در اجزا محالست پس غیر الله تعالی واحد فی المعنی میباشد **گوییم** که هر یک از آن بسایط متجزی است چنانچه گذشت در حدیث هفتم باب سابق در شرح لان ما سوی الواحد متجزی التفاوت اینکه دو جزو متفق الحقیقه معروض دو عارض مختلف الحقیقه شود چنانچه در جسم ابلق است و مراد اینجا تحقق دو جزو متفق الحقیقه است مطلقا من اجزاء خبر الانسان است و حذف فا در خبر مدخول اما جائز است چون بتقدیر قول باشد مثل فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم که بتقدیر فیقال لهم اکفرتم است و در ما نحن فیه مبتدا نیز مقدر است بتقدیر فیقال فیه هو من اجزاء غیر بمعنی الا است و منصوب بر استثناء منقطع **یعنی** توضیح آن اینست که انسان اگرچه گفته شود که واحد است پس بدرستی که شان آنست که خبر داده میشود اینکه آن انسان یک بدن است و نیست دو بدن و انسان بخودی خود واحد نیست زیرا که اجزای او اختلاف در حقیقت نوعیه دارد و رنگهای او اختلاف در حقیقت دارد و هر که رنگهای او اختلاف در حقیقت داشته باشد محالست که یک کائن فی نفسه در خارج باشد و انسان اجزاء چند متفرق است که آن اجزاء متساوی در حقیقت نیستند چه خون او غیر گوشت اوست در حقیقت و گوشت او غیر خون اوست در حقیقت و پی او غیر رگهای اوست و موی او غیر پوست اوست و سیاهی چشم او مثلا غیر سفیدی چشم اوست در حقیقت و همچنین است باقی اجزای جمیع خلقت انسان پس انسان واحد است در اسم و واحد نیست در معنی و الله جل جلاله واحد است که نیست واحد در معنی غیر او چه نیست اختلاف در او و نیست تفاوت در او و نیست احتمال زیاد شدن در او و نیست احتمال نقصان در او پس اما انسان آفریده شده تدبیر کرده شده پس گفته میشود در او که او بهم آورده شده است از اجزای مختلفه و اصلهای بسیار لیکن اینقدر هست

وطمه غیره مه تاکید مضمون سابق است م

شرح م

اوست م

یک م

که او باجتماع اجزا چیز واحدست بمعنی بدن واحد فصل فاضل مدقق مولانا محمد امین استرابادی
رحمه الله تعالی در شرح این عبارات گفته که اطلاق واحد بر الله تعالی و بر خلق بیک موضوع له
و بیک مستعمل فیه نیست بلکه مشترک لفظی است یا حقیقت است در الله تعالی و مجازاست در غیر او
و تحقیق اینمقام می آید در حدیث آینده در شرح ان الله تبارک و تعالی الزم العباد اسمامن
اسمائه علی اختلاف المعانی اصل قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَرَّجْتَ عَنِّي فَرَّجَ اللهُ عَنْكَ فَقَوْلُكَ
اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ فَسِّرْهُ لِي كَمَا فَسَّرْتَ الْوَاحِدَ فَإِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ لُطْفَهُ عَلَى خِلَافِ لُطْفِ خَلْقِهِ
لِلْفَصْلِ غَيْرَ أَنِّي أُحِبُّ أَنْ تَشْرَحَ ذَلِكَ لِي شرح فرجت بجیم بصیغه مخاطب باب تفعیل اشعار باین
است که اشکالی را که رسیده بودم و اشکالی دیگر را نیز دفع کردی از من و این کمال غم زدایی
است فقولک منصوبست بتفسیر واحد در دفع اشکال دوم شده پس مقصود سائل طلب تفسیر
لطیف است بروشی که حصر آن نیز در الله تعالی ظاهر شود للفصل اشارتست باینکه جنس لطف
مشترک معنویست و لطف مقید بفصل مخصوص الله تعالی است مشار الیه ذلک فصل است یعنی
گفتم که ربانت شوم زدودی غم را از من زدایاد الله تعالی غم را از تو پس گفتن ترا در کلام باین نوع
که اللطیف الخبیر تفسیر کن آنرا برای من چنانچه تفسیر کردی الواحد را چه بدرستی که من میدانم که
نوع نازکی الله تعالی برخلاف نوع نازکی خلق اوست بسبب انضمام فصل لیکن اینقدر هست
که من دوست میدارم که توضیح کنی آنرا برای من اصل فَقَالَ يَا فَتْحُ إِنَّمَا قُلْنَا اللَّطِيفُ لِلْخَلْقِ
اللَّطِيفِ لِعِلْمِهِ بِالشَّيْءِ اللَّطِيفِ أَوَلَا تَرَى وَفَّقَكَ اللهُ وَثَبَّتَكَ إِلَى أَثَرِ صُنْعِهِ فِي النَّبَاتِ
اللَّطِيفِ وَغَيْرِ اللَّطِيفِ وَمِنَ الْخَلْقِ اللَّطِيفِ وَمِنَ الْحَيَوَانِ الصِّغَارِ وَمِنَ الْبَعُوضِ وَ
الْجِرْجِسِ وَمَا هُوَ أَصْغَرُ مِنْهَا مَا لَا يَكَادُ تَسْتَبِينُهُ الْعُيُونُ بَلْ لَا يَكَادُ يُسْتَبَانُ لِصِغَرِهِ
الذَّكَرُ مِنَ الْأُنْثَى وَالْحَدَثُ الْمَوْلُودُ مِنَ الْقَدِيمِ شرح حصر مفهوم از انما حقیقی نیست بقرینه
آنچه می آید در حدیث دوم این باب که واما اللطیف تا آخر پس نسبت بمعنی لطف در مخلوقات هم
است الخلق آفریدن و آفریده شده لعلمه متعلق بالخلق است یا بدل للخلق است همزه برای استفهام
است و واو برای عطف بر جمله الیست مقدر پس تقدیر اینست که الاتری الی اثر صنعه فی السموات
والارض و لاتری تا آخر و من الخلق عطف است بر فی النبات برای اشارت باینکه مراد اینجا
بیان دو قسم اثر لطف الله تعالی است قسم اول فعال خود ش مثل نباتات و قسم دوم افعالی
که صادر میشود از مخلوقاتش بتدبیر او مثل افعال روح انسان و مانند آن پس مراد بالخلق

اللطیف

فصل مه

اللطیف روح انسان است الحیوان بفتح حا و فتح یا جاندار و مراد اینجا ما عدای انسان است
از حیوانات صغار بضم صاد بینقطه و تخفیف عین با نقطه مفردست بمعنی کوچک البعوض
بفتح با یکنقطه جمع بعوضه پشها و عطف و من البعوض بر من الحیوان الصغار از قبیل عطف
خاص بر عام است الجرجس بکسر جیم و سکون را بینقطه و کسر جیم و سین بینقطه نوعی از
پشه که کوچک است و عطف آن بر البعوض از قبیل عطف خاص بر عام است و ما هو اصغر
عطف است بر البعوض و جار و مجرور در منها صله افعل التفضیل است و ضمیر منها راجع به بعوض
است ما موصوله است و مجرور است محلا و عطف بیان ما هو اصغر است الاستبانه بیا
یکنقطه و نون دیدن آشکارا العیون جمع عین چشمها و مراد اینجا چشمهای متعارفست در
مردمان که دیدن آنها بسیار تند نیست و بروش عادتست بل برای اضرابست از مقدمه
که جزو استدلالست سوی مقدمه دیگر بجای آن تا استدلال ظاهرتر شود چه اول بیان کوچکی
آن نوع است و دوم بیان کوچکی آلت تناسل ماده و کوچکی مابه التفاوت درجثه پدر و مادر
و جثه فرزندانست چه اینها باعث اینست که تمیز نتوانند کرد یکدیگر را و قابل جماع را از غیر قابل
و معاش ایشان مختل شود و مع هذا تمیز میکنند پس جار و مجرور در لصغره متعلق بلا یکاد است
والذکر مرفوع و نایب فاعل یستبان است من در من الانثی برای تمیز میان ضدین است و
همچنین در من القدیم الحدث بفتح حا بینقطه و فتح دال بینقطه و ثا سه نقطه تازه بهم رسیده یعنی
پس گفت که ای فتح جز این نیست که گفتیم در اینمقام که الله تعالی لطیف است و بس بسبب آفریدن
که لطیف است بسبب علم اوست بچیز لطیف آیا نیز نگاه نمیکنی توفیق دهاد ترا الله تعالی و ثابت
قدم کناد ترا سوی اثر صنعت الله تعالی که ظاهرست در گیاه نازک مثل گل نیلوفر نگارنگ و گیاه
بزرگ مثل درخت چنار که رگهای آن در زمین و رگهای برگهای آن و اجزاء آنها در کمال
نازکی است و ظاهرست از روح انسان که دقایق فکر و تدبیر از او صادر میشود بنا زک کاری
کرد کار آن و ظاهرست از حیوان کوچک مثل گنجشک و مورچه و مانند آنها که تدبیر معاش خود
میکنند بنازک کاری کردگار ایشان و از پشها و جرجس که کوچکتر از پشهاست چیزی که نزدیک نیست
اینکه ببیند آنرا آشکارا چشمهای متعارف بلکه نزدیک نیست که دیده شود آشکارا از بسکه
کوچک است نر آن بروشی که تمیز کرده شود از ماده آن و تازه زائیده شده از کهنه و همچنین
تمیز نمیشود آشکارا فرزند از مادر و پدر اصل فَلَمَّا رَأَيْنَا صِغَرَ ذَلِكَ فِي لُطْفِهِ وَاهْتِدَائِهِ

کلها ۳

حیوة نیست ازجمله

لِلسِّفَادِ وَالْهَرَبِ مِنَ الْمَوْتِ وَالْجَمْعِ لِمَا يُصْلِحُهُ وَمَا فِي لُجَجِ الْبِحَارِ وَمَا فِي لِحَاءِ الْأَشْجَارِ
وَالْمَفَاوِزِ وَالْقِفَارِ وَإِفْهَامِ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ مَنْطِقَهَا وَمَا يَفْهَمُ بِهِ أَوْلَادُهَا عَنْهَا
وَنَقْلِهَا الْغِذَاءَ إِلَيْهَا ثُمَّ تَأْلِيفَ أَلْوَانِهَا حُمْرَةٍ مَعَ صُفْرَةٍ وَبَيَاضٍ مَعَ حُمْرَةٍ وَأَنَّهُ مَا لَا
تَكَادُ عُيُونُنَا تَسْتَبِينُهُ لِدَمَامَةِ خَلْقِهَا لَا تَرَاهُ عُيُونُنَا وَلَا تَلْمِسُهُ أَيْدِينَا عَلِمْنَا أَنَّ
خَالِقَ هَذَا الْخَلْقِ لَطِيفٌ لَطُفَ بِخَلْقِ مَا سَمَّيْنَاهُ بِلَا عِلَاجٍ وَلَا أَدَاةٍ وَلَا آلَةٍ وَأَنَّ
كُلَّ صَانِعِ شَيْءٍ فَمِنْ شَيْءٍ صَنَعَ وَاللَّهُ الْخَالِقُ اللَّطِيفُ الْجَلِيلُ خَلَقَ وَصَنَعَ لَا مِنْ شَيْءٍ شرح
فا برای بیانست ذلک اشارتست بحیوان صغار و بعوض و جرجس و ما هو اصغر منها فی بمعنی
مع است و اهتدائه عطف است بر لطفه بعطف تفسیر السفاد بکسر سین بی‌نقطه و تخفیف فا و
دال بی‌نقطه مصدر باب ضرب علم جستن نر بر ماده هرب بفتح ها و فتح را بی‌نقطه و بای یکنقطه
است و ما فی لجج عطف است بر صغر و عبارت از انواع دیگر حیوانات است و میتواند بود که
عطف بر ما یصلحه باشد و مؤید دوم اینست که در کتاب ابن بابویه بجای و ما ضمنا است اللجج بضم
لام و فتح جیم اولی جمع لجه بضم لام و تشدید جیم مواضع دریا که قعر آنها بسیار دور است اللحاء
بکسر لام و تخفیف حا بی‌نقطه و الف ممدوده پوست درخت افهام مصدر باب افعالست بمعنی
فهمانیدن و منصوبست بعطف بر صغر ضمیر بعضها راجع بانواع حیوان است تعدیه افهام بعن
بتضمین معنی کشف است بعض مضافست و مراد اینست که بعض انواع حیوانات بعض منطق
خود را میفهمانند بما چنانچه اسب در وقت جو طلب جو میکند بصوتی که معروفست ما موصوله عطف
بر صغر است یفهم بصیغه مضارع غائب باب علم است یعلم نقلها منصوب بعطف بر صغر است ثم عطف
است بر صغر و برای تعجب است حمرة مجرور و بدل تفصیل الوانهاست انه بکسر همزه و تشدید نون
و ضمیر راجع بانچه مرئی و محسوس شده است ما موصوله مرفوع محلا و خبر انّ است و مراد
اینست که بیان آنچه مذکور شد از ظاهر حیوانات متضمن بیان چیزیست که مذکور نشده از باطن
حیوانات بنا بر اینکه رعایت انواع حکمت در ظاهر مستنبط میشود در رعایت حکمت بسیار در باطن
حیوانات که محسوس و مشاهد نمیشود و میتواند بود که انه بفتح همزه و سکون نون و کسر ها بصیغه امر
افعال م
معتل اللام باب [illegible] باشد و ما خوذ باشد از نهی که ضد امر است و ما موصوله محلا منصوب و مفعول
انه باشد الانهار ترک چیزی چنانچه گویا آنچیز نا هست از ارتکاب آن و ابن اثیر در نهایه گفته
که و فیه قلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هل من ساعة اقرب الی الله قال نعم جوف اللیل الا

فصل

فصل حتی تصبح ثم انهه حتی تطلع الشمس قوله انهه بمعنی انته وقد انهی الرجل اذا انتهی پس مقصود آن
باشد که طلب بیان تفصیلی آنچه در درون آن حیوانات است از من مکن زیرا که دقایق حکمت در
آنها بسیار است و چون محسوس نمیشود فهم تو بآنها آسان نمیرسد و معلوم من شده با ستنباط
الدمامه بفتح دال بی‌نقطه کوتاهی و کوچکی علمنا جواب لما است العلاج بکسر عین مصدر باب
مفاعله جنبیدن برای کاری الاداة بفتح همزه جسمی از جمله بدن که بتحریک آن وسیله کاری
شود مثل عضلات قبض و بسط در بدن الآلة بفتح همزه و الف و تخفیف لام جسمی خارج از بدن
که وسیله کاری شود مثل تیشه و اره برای نجار و انّ بفتح همزه و تشدید نون عطف است بر
انّ خالق تا آخر چه واو در و الله حالیه است و متعلق علمنا حقیقة در اینجا جمله حالیه است نه جمله
مقدم بران چه از آنچه گفته شد معلوم نمیشود بلکه از خارج معلومست یعنی بیان این آنکه چون
دیدیم کوچکی حیوان کوچک را با تازگی آن در کارش و راه یافتن آن برای جستن نر بر
ماده اش و گریختن از مردن بسبب آفات و جمع کردن آنچه را که نفع آن در آنست و آنچه را که
در جاهای پر قعر دریاهاست و آنچه را که در پوست درختانست و در صحراهاست و در زمینهای بی
آب و علف است و دیدیم فهمانیدن و پرده برداشتن بعض حیوانات از بعض سخن خود شان را
برای ما و دیدیم آنچه را که میفهمند بآن فرزندان حیوانات از حیوانات و دیدیم نقل حیوانات خوردنی را
سوی فرزندان بعد از آن دیدیم الفت دادن رنگهای حیوانات را با یکدیگر سرخی با زردی و سفیدی
با سرخی و بدرستی که بیان آنچه مذکور شد بیان چیزیست که نزدیک نیست چشمهای ما که ببینند آنرا
آشکار برای کوچکی خلقت آن حیوانات نمی بینند آنرا چشمهای ما و بلمس در نمی یابد آنرا دستهای
بآفریدن م
ما دانستیم اینرا که آفریدگار این جهان نازکست در کار نازکی کرده آنچه نام بردیم بی حرکتی و بی
مدد عضوی و بی مدد آلتی و اینرا که هر سازنده چیزی از چیزی که ماده آن باشد صنعت میکند بسبب ابداعات
نازکی او سهلست در حال آنکه الله تعالی که آفریدگار نازک بزرگست آفرید و صنعت کرد نه از چیزی
دوم اصل عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ اِعْلَمْ عَلَّمَكَ اللَّهُ الْخَيْرَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ
خ دَیْمُومِیَّتِهِ
وَتَعَالَى قَدِيمٌ وَالْقِدَمُ صِفَتُهُ الَّتِي دَلَّتِ الْعَاقِلَ عَلَى أَنَّهُ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ فِي دَيْمُومِيَّتِهِ
فَقَدْ بَانَ لَنَا بِإِقْرَارِ الْعَامَّةِ مُعْجِزَةِ الصِّفَةِ أَنَّهُ لَا شَيْءَ قَبْلَ اللَّهِ وَلَا شَيْءَ مَعَ اللَّهِ فِي بَقَائِهِ
وَبَطَلَ قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ كَانَ قَبْلَهُ أَوْ كَانَ مَعَهُ شَيْءٌ وَذَلِكَ أَنَّهُ لَوْ كَانَ مَعَهُ شَيْءٌ فِي
بَقَائِهِ لَمْ يَجُزْ أَنْ يَكُونَ خَالِقاً لَهُ لِأَنَّهُ لَمْ يَزَلْ مَعَهُ فَكَيْفَ يَكُونُ خَالِقاً لِمَنْ لَمْ يَزَلْ مَعَهُ وَلَوْ

اینست که اسماء ازلی نیست اذ در اول برای ظرفیت است و در آخر برای تعلیل است التعبّد مصدر
باب تفعّل طلب عبادت از کسی الابتلاء مصدر باب افتعال تکلیف الی متعلق است بدعاء و فی بمعنی
برای بیانات القالون بقاف والف وتخفیف لام دشمنان و در بعض نسخ بغین با نقطه
است بمعنی جمعی که غلو کرده اند در اسماء آلهی و میگویند که استعمال سمیع و بصیر و مانند آنها
در مخلوقین جایز نیست اصلا یا جمعی که غلو کرده اند در صفات آلهی و آنها را کالنصّ فی انفسها
در خارج میشمرند و بر هر تقدیر مراد اشاعره حشویه است که خود را اهل سنّة و جماعت مینامند
تحدیث عن الله و در تفسیر آیت سوره شوری است که لیس کمثله شیء و مؤید جواز نقل بالمعنی
است المثل بکسر میم کسی که در مرتبهٔ کمال کسی باشد الحال مرتبهٔ کمال کسی جمعکم بصیغهٔ ماضی غایب
معلوم باب منع است و در بعض نسخ جمعتم بصیغهٔ جمع مذکر مخاطب است **یعنی** بعد از آن بیان
کرد خود را تبارک و تعالی بنامی چند که خواند خلایق را در وقتی که خلق کرد ایشان را و طلب عبادت از
ایشان کرد و تکلیف کرد ایشان را بسوی اینکه خوانند او را بآن نامها بانیروش که نام بردند خود
شنوا بینا توانا ایستادگی کننده گویا آشکار پنهان نازک دانای هر خبر صاحب زور اینکه
از تنگ درست کردار بغایت دانا و مانند این نامها پس چون که دیدند آن نامها را دشمنان
ما که در غلو میشمرند ما را در دعوی امامت و حجیت و بتحقیق شنیدند از ما که حکایت میکردیم از
الله تعالی که نیست چیزی مثل او و نیست چیزی در مرتبهٔ کمال او گفتند بر سبیل اعتراض بر ما در این
حکایت که خبر دهید ما را که وقتی که دعوی کنید که نیست مثل الله تعالی او را و نیست مانند او را چگونه
شریک شدید با او در نامهای بهتر او پس خود را نام کردید بجمیع آنها بمعنی اکثر آنها این دو کار
شما ضد هم است چه بدرستی که در این نام خود کردن شما باسماء حسنی او دلیلی هست بر اینکه شما
مثل او یید در حکمتهای او همهٔ آنها یا در بعض آنها نه بعض دیگر چه جمع کرده شما را با الله تعالی
نامهای پاکیزه **اصل** قِیلَ لَهُمْ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی اَلْزَمَ الْعِبَادَ اَسْمَاءً مِنْ اَسْمَائِهِ عَلٰی
اخْتِلَافِ الْمَعْنٰی وَذٰلِکَ کَمَا یَجْمَعُ الْاِسْمُ الْوَاحِدُ مَعْنَیَیْنِ مُخْتَلِفَیْنِ وَالدَّلِیْلُ عَلٰی ذٰلِکَ
قَوْلُ النَّاسِ الْجَائِزُ عِنْدَهُمُ الشَّائِعُ وَهُوَ الَّذِیْ خَاطَبَ اللّٰهُ بِهِ الْخَلْقَ فَکَلَّمَهُمْ بِمَا
یَعْقِلُوْنَ لِیَکُوْنَ عَلَیْهِمْ حُجَّةً فِیْ تَضْیِیْعِ مَا ضَیَّعُوْا فَقَدْ یُقَالُ لِلرَّجُلِ کَلْبٌ وَحِمَارٌ وَثَوْرٌ
وَسُکَّرَةٌ وَعَلْقَمَةٌ وَاَسَدٌ کُلُّ ذٰلِکَ عَلٰی خِلَافِهِ وَحَالَاتِهِ لَمْ تَقَعِ الْاَسَامِیْ عَلٰی مَعَانِیْهَا
الَّتِیْ کَانَتْ بُنِیَتْ عَلَیْهِ لِاَنَّ الْاِنْسَانَ لَیْسَ بِاَسَدٍ وَلَا کَلْبٍ فَافْهَمْ ذٰلِکَ رَحِمَکَ اللّٰهُ

شرح

و به مؤید جواز النقل بالمعنی

شرح اسماءً بلفظ جمع مفعول دوم الزم است و الزم العباد اسماء بمعنی اینست که دعوت کرد
بندگان را بسوی خواندن او بآن اسماء موافق آنچه گذشت در فقرهٔ سابقه من برای تبعیض
است و اشارت است باینکه بعض اسماء او محجوب است از غیر خاصان و بعضی از خاصان نیز چنانچه
گذشت در حدیث اول باب پانزدهم که باب حدوث الاسماء است مراد بمعنی اینجا مقصود
از لفظ است و توضیح اینکه معانی عالم و قادر و سمیع و بصیر و مانند آنها در اسماء آلهی مخالف
معانی آنها در اسماء بندگان است اینست که لفظ عالم مثلا موضوعست در لغت عرب برای دانا پس
مشترک معنویست میان الله تعالی و بندگانش لیکن آنچه بندگان مکلفند بخواندن او بآن
عالم مطلق نیست زیرا که این سهل است و ابله ترین مردمان نیز این مرتبه را دارد بلکه عالم مقید
بقیدیست که مخصوص الله تعالی است مثل عالم بکل شیء و مثل عالم بعلمی که بنفس ذات او است
و مقرر است میان اهل عربیت اینکه لفظی که موضوع باشد برای مطلق و مستعمل شود در مقید
دو قسم است اول آنچه مستعمل شده باشد در آن من حیث الخصوصیه مثل اعط کل انسان
دیناراً در وقتی که مراد گدائی که حاضر در مجلس است باشد دوم آنچه مستعمل شده باشد در آن
من حیث الاندراج مثل جائنی انسان در وقتی که غیر انسانی که حاضر است در دار کسی نبوده
باشد و قسم اول داخل مجاز است و قسم دوم داخل حقیقت است و قول امام که و ذلک کما
یجمع تا آخر بیان اینست که اسماء آلهی که مکلفند بندگان بخواندن او بآنها از قسم اول است
اگرچه قول امام تنظیر است بقرینهٔ لان الانسان لیس باسد و لا کلب زیرا که در ما نحن فیه میتوان
گفت که الله لیس بعالم و از این ظاهر میشود بطلان توهم جمعی که خیال کرده اند از این عبارات
امام اینرا که عالم مطلق مشترک معنوی نیست میان الله و بندگان بلکه مجاز است در الله و
حقیقت است در بندگان یا عکس است یا مشترک لفظی است حاصل جواب شبههٔ دشمنان
اینست که محض اشتراک در اسم و در موضوع له اسم دلالت بر مثلیت که مصحح تشبیه است
نمیکند بلکه مثلیت و تشبیه در وقتی لازم می آید که عباد شریک او باشند در مرتبهٔ کمال او که مراد
و مستعمل فیه است در اسمی از اسماء آلهی که مکلفند بندگان بخواندن او بآنها و آن باطل است
و هو الّذی خاطب الله برای بیان اینست که مجاز لغوی در قرآن بسیار است حتی آنکه واقع
در آیات بیّنات محکماتی که حجت است بر خلق در ضایع گذاشتن امام هدی که مذکور است در آیت
سوره بقره که ان الّذین یکتمون ما انزلنا من البیّنات والهدی من بعد ما بیّنّاه للناس فی

این م

تا آخره

اولئک

دشمنان

الکاذب یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون فا در فکلهم و در فقد برای بیان است واو در وحالانه بمعنی مع است و اگر واو عطف باشد مؤید مذهب کوفیین است که عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار جایز است بنیت بباء یکنقطه و نون و یاء دو نقطه در پایین بصیغه ماضی غائبه مجهول باب ضرب است ضمیر کائنت و ضمیر بنیت راجع باسامی است و ضمیر علیه راجع بالتی است باعتبار کل واحد تا اشارت شود بانکه در هر یک اختلاف معنی هست **یعنی** گفته شد برای ذم در جواب اعتراض ایشان که بدرستی که الله تبارک و تعالی لازم ساخته بندگان را اسمایی از اسماء خود بنابر اختلاف میان معانی آن اسماء و میان معانی اسماء بندگان و آن اختلاف معانی نظیر این است که جمع میکند یک اسم که مشترک نیست میان الله و مخلوقاتش دو معنی مختلف را و دلیل بر جمع کردن سخن مردمانست که روا است نزد ایشان شایع است میان ایشان و آن سخنی است که گفتگو کرده الله تعالی بآن با مخلوقان خود چه سخن گفته با ایشان بآنچه میفهمند تا نوده باشد بر ایشان حجت در ضایع گذاشتن آیات محکماتی که ضایع کردند بناء و تلبیهای نامعقول بیان این آنکه گاهی گفته میشود برای مرد سگ و خر و گاو و حب نبات و حنظل و شیر هر یک از آن اسماء بر خلاف خود و حالات مقرر خود است چه واقع نشده این نامها در این جاها بر معنیهای خود که آن نامها بنا کرده شده بران معنی زیرا که انسان اسد حقیقی نیست و کلب حقیقی نیز نیست پس در باب آنرا که گفتم رحمت کناد ترا الله تعالی **اصل** وَاِنَّمَا سُمِّیَ اللّٰهُ بِالْعَلِیْمِ لِغَیْرِ عِلْمٍ حَادِثٍ عَلِمَ بِهِ الْاَشْیَاءَ وَاسْتَعَانَ بِهِ عَلٰی حِفْظِ مَا یَسْتَقْبِلُ مِنْ اَمْرِهِ وَالرَّوِیَّةِ فِیْمَا یَخْلُقُ مِنْ خَلْقِهِ وَیُفْسِدُ مَا مَضٰی مِمَّا اَفْنٰی مِنْ خَلْقِهِ مِمَّا لَوْ لَمْ یَحْضُرْهُ ذٰلِكَ الْعِلْمُ وَیُعِنْهُ کَانَ جَاهِلًا ضَعِیْفًا کَمَا اَنَّا لَوْ رَاَیْنَا عُلَمَاءَ الْخَلْقِ اِنَّمَا سُمُّوْا بِالْعِلْمِ لِعِلْمٍ حَادِثٍ اِذْ کَانُوْا قَبْلَهُ جَهَلَةً وَرُبَّمَا فَارَقَهُمُ الْعِلْمُ بِالْاَشْیَاءِ فَعَادُوْا اِلَی الْجَهْلِ وَاِنَّمَا سُمِّیَ اللّٰهُ عَالِمًا لِاَنَّهُ لَا یَجْهَلُ شَیْئًا فَقَدْ جَمَعَ الْخَالِقَ وَالْمَخْلُوْقَ اِسْمُ الْعَالِمِ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنٰی عَلٰی مَا رَاَیْتَ **شرح** چون جواب بر سبیل اجمال گفت شروع کرد در تفصیل بعض اسماء مشترکه تا ظاهر تر شود در نسخ بالعلم دو جا بکسر عین و سکون لام است و ظاهر و مناسب این حدیث بالعلیم بفتح عین و کسر لام و یاء است لغیر علم حادث بمعنی لعلم غیر علم حادث است و راجع میشود بمعنی لعلم غیر حادث یستقبل بقاف و یاء یکنقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب استفعال بتقدیر یستقبله و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و ضمیر منصوب راجع بما است

بالعلیم

بالعلیم

باو ربالعلم صلة سمی است یا برای سببیت است و بنا بر اول کلمه بمعنی العالم است و این تعبیر اشارت است بعینیت صفات و ذات مجردی مجازی ص

الاستقبال

بتقدیره

بضعفهم

الاستقبال ابتدا کردن کاری مطرزی در مغرب گفته استقبله اذا استانفه و ابتداه من در اول بکسر میم و سکون نون برای بیان ما است امره بمعنی فعل الله تعالی خود شامل است مثل تکوین سموات و ارض که بقول کن است و مراد بحفظ امر او نگاهداشتن آن از فساد است بعد در وقت تکوین است والرویه بفتح راء بینقطه و کسر واو و تشدید یاء دو نقطه در پایین اسم مصدر باب تفعیل فکر و تامل و آن مجرور بعطف بر حفظ است یخلق بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر یخلقه است و ضمیر منصوب راجع بما است من در دوم بفتح میم و سکون نون موصوله و فاعل یخلق است خلقه در اول بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و ضمیر منصوب راجع بمن است یفسد بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال بتقدیر قد یفسد است و عطف است بر یخلق و ضمیر مستتر راجع بمن است ما موصوله و مفعول یفسد است من در مما در اول برای بیان ما در ما مضی است افنی بقاف و نون و الف منقلبه از یاء یا از واو بتقدیر افناه است و ماخوذ است از قنیه بکسر و ضم قاف و سکون نون بمعنی ذخیره کردن چیزی را خواه برای خود و خواه برای دیگری والاقتناء مصدر باب افتعال ذخیره کردن چیزی را برای خود و مراد بما اقنی اعمال صالحه است که ذخیره آخرت است برای فاعل آنها و برای ممنوعیت او بشروط مقرره من در سیوم بکسر میم و سکون نون برای تعلیل است خلقه در دوم بفتح خاء و سکون لام و قاف و ضمیر راجع بمن موصوله است و مصدر مضاف بفاعل است و میتواند بود که من تبعیضیه باشد و خلق بمعنی مخلوق باشد و بر هر تقدیر مراد اینست که بندگان تدبیر کارهای خود میکنند و بعض ایشان فاسد میکنند جمیع اعمال صالحه خود را بارتداد و کافر میمیرد و جمیع آن اعمال در تحت مشیت و ارادت و قدر و قضاء الهی داخل است پس اگر علم الله تعالی حادث باشد محتاج خواهد بود بتامل و فکر در اعمال عباد که کدام را تمکین باید کرد و کدام را نباید کرد و کدام را توفیق باید داد و کدام را نباید داد و بر این قیاس است سائر احوال من در مما در دوم برای تعلیل لغیر علم حادث است و ما مصدریه است تعینه بعین بینقطه و یاء دو نقطه در پایین و نون بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعل جمله حالیه است بتقدیر قد و ضمیر مستتر راجع بالله است و ضمیر منصوب راجع بذلک العلم است التعین دیدن چیزی از روی یقین صاحب قاموس گفته که تعین الرجل شوه و تانی لیصیب شیئا بعینه و فلانا راه یقینا جزای لو را بیان تا فهاد و الی الجهل محذوف است و آن اینست لحکمنا بضعفهم **یعنی** و جز این نیست که نامیده شد الله تعالی بعلیم

برای علم حادثی که دانسته باشد بآن چیزها را و مدد جسته باشد بآن بر نگاهداری آنچه ابتدا میکند
آنرا که کار خود دشوار است از فساد و بر فکر در آنچه خلق میکند آنرا کسی که الله خلق کرده او را و
گاهی فاسد میکند آنچه را که گذشته که چیزی است که ذخیره کرده آنرا برای آخرت بتدبیر خود
دلیل بر اینکه نه برای علم حادث است اینست که اگر حاضر نمیبود الله تعالی را آن علم بر حالی که
الله دیده بود آنرا القیا میبود جاهل ناقص چنانچه ما اگر میدیدیم دانایان مخلوق را که نامیده
نشده اند بعلم مگر برای علم حادث چه بوده اند پیش از آن علم جاهلان و بسا که جدا شود
از ایشان دانش چیزها پس عود کنند سوی جهل حکم میکردیم که ناقصند و نامیده نشده الله
تعالی عالم مگر برای آنکه محالست که جاهل باشد چیزی را پس جمع کرده خالق و مخلوق را نام عالم
و مختلف شده معنی بر آن نهج که دانستی **اصل** وَسُمِّيَ رَبُّنَا سَمِيعاً لَا بِخَرْتٍ فِيهِ يَسْمَعُ بِهِ
الصَّوْتَ وَلَا يُبْصِرُ بِهِ كَمَا أَنَّ خَرْتَنَا الَّذِي نَسْمَعُ بِهِ لَا نَقْوَى بِهِ عَلَى الْبَصَرِ وَلَكِنَّهُ أَخْبَرَ أَنَّهُ
لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنَ الْأَصْوَاتِ لَيْسَ عَلَى حَدِّ مَا سُمِّينَا نَحْنُ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ بِالسَّمِيعِ
وَاخْتَلَفَ الْمَعْنَى **شرح** الخرت بفتح خاء با نقطه و سکون راء بی نقطه و تاء دو نقطه در بالا سوراخ
گوش و مانند آن ضمیر لکنه راجع بمصدر سمی است یا برای شأن است و بنابر اول اخبر بصیغه
معلوم است و بنابر دوم بصیغه مجهول است **یعنی** و نامیده شده صاحب کل اختیار ما شنوا نه
بسوراخی که در او باشد شنود بآن سوراخ آواز را و نبیند بآن سوراخ چیز را چنانچه سوراخی
که ما می شنویم بآن سوراخ نداریم قوت بر دیدن بآن سوراخ ولیکن نامیدن الله تعالی
خبر داده اینرا که پنهان نیست بر او چیزی از آوازها نیست بر آن روش که نامیده شده ایم ما
پس بتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی نامی که مشتق از سمع است و مختلف شده معنی **اصل**
وَهَكَذَا الْبَصَرُ لَا بِخَرْتٍ مِنْهُ أَبْصَرَ كَمَا أَنَّا نُبْصِرُ بِخَرْتٍ مِنَّا لَا نَنْتَفِعُ بِهِ فِي غَيْرِهِ وَلَكِنَّ اللَّهَ
بَصِيرٌ لَا يَحْتَمِلُ شَخْصاً مَنْظُوراً إِلَيْهِ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنَى **شرح** در نسخ
یحتمل بحاء بی نقطه و میم بصیغه معلوم باب افتعالست و در کتاب توحید ابن بابویه لا یجهل بجیم و ها
از باب علم است و ظاهر لا یجمل بجیم و میم از باب افعالست بمعنی اینکه هر جزئی از اجزاء جسمی را
که منظور الیه است می بیند ممتاز از ما سوای آن بتفصیل خواه در ظاهر آن جسم باشد و خواه
در باطن آن جسم باشد و این قسم دیدن مخصوص الله تعالی است خصوصا بنابر مذهب جمهور
متکلمین که قائلند بترکب جسم از اجزاء لا یتجزی و بنابر نسخ مراد اینست که زحمت نمیکشد و دیده

شخصی

یعنی

وضم م

الاحتمال بر خود کردن چیزی را و اینجا عبارت از مشغول شدن بچیزی بروشی که مانع دیدن چیزهای دیگر نشود منه

یعنی و همچنین است دیدن چه نه بشکافی که از اعضای او باشد دید چنانچه ما می بینیم بشکافی که از اعضای
ماست منتفع نمیشویم بآن شکاف در غیر دیدن مثل شنیدن و لیکن الله تعالی بینا است بار
خود نمیکند شخصی را که منظور الیه باشد پس جمع کرده ما را با الله تعالی اسم بصیر و مختلف شد معنی
اصل وَهُوَ قَائِمٌ لَيْسَ عَلَى مَعْنَى انْتِصَابٍ وَقِيَامٍ عَلَى سَاقٍ فِي كَبَدٍ كَمَا قَامَتِ الْأَشْيَاءُ وَلَكِنْ
قَائِمٌ يُخْبِرُ أَنَّهُ حَافِظٌ كَقَوْلِ الرَّجُلِ الْقَائِمُ بِأَمْرِنَا فُلَانٌ وَاللَّهُ هُوَ الْقَائِمُ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ
وَالْقَائِمُ أَيْضاً فِي كَلَامِ النَّاسِ الْبَاقِي وَالْقَائِمُ أَيْضاً يُخْبِرُ عَنِ الْكِفَايَةِ كَقَوْلِكَ لِلرَّجُلِ قُمْ
بِأَمْرِ بَنِي فُلَانٍ أَيِ اكْفِهِمْ وَالْقَائِمُ مِنَّا قَائِمٌ عَلَى سَاقٍ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَلَمْ يَجْمَعِ الْمَعْنَى
شرح الانتصاب زحمت کشیدن و عطف قیام بر انتصاب عطف تفسیر است بقرینه اینکه در آخر
ذکر انتصاب نمیکند الساق سختی الکبد بفتح کاف و فتح بای یکنقطه و دال بی نقطه تنگی والله هو القائم
علی کل نفس بما کسبت مضمون آیت سوره رعد است و توضیح می آید در شرح حدیث دوم باب نوزدهم
یعنی و اینکه الله تعالی قائم است نیست بر معنی زحمت کشیدن و ایستادن بر سختی در تنگی چنانچه ایستاده اند
چیزهای غیر الله تعالی خواه بعنوان حفظ و خواه بعنوان کفایت و خواه بعنوان بقا چه بقای ایشان
ممکن الزوالست و باختیار خود ایشان نیست و این کمال تنگی است و لیکن قائم که مستعمل شود در الله
تعالی خبر میدهد که او نگاهبان است همچو گفتن مرد که ایستاده بسر رشته کار ما فلان کس است و الله تعالی
اوست نگاهبان بر هر کس آنچه در دنیا کسب کرده مراد فراموش نکردن است چنانچه گفته در سوره
طه علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی و قائم نیز در کلام مردمان مستعمل میشود بجای
باقی و قائم نیز خبر میدهد از دفع ضرر و مهمات کسی همچو گفتن تو مرد را که بایست بکار اطفال
فلان کس یعنی اینکه کفایت مهم ایشان کن و ایستاده از جمله ما ایستاده است بر سختی و تنگی
در الله تعالی نمی باشد پس بتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی اسم قائم و جمع نکرده ما را معنی قائم **اصل**
وَأَمَّا اللَّطِيفُ فَلَيْسَ عَلَى قِلَّةٍ وَقَضَافَةٍ وَصِغَرٍ وَلَكِنْ ذَلِكَ عَلَى النَّفَاذِ فِي الْأَشْيَاءِ وَالِامْتِنَاعِ
مِنْ أَنْ يُدْرَكَ كَقَوْلِكَ لِلرَّجُلِ لَطُفَ عَنِّي هَذَا الْأَمْرُ وَلَطُفَ فُلَانٌ فِي مَذْهَبِهِ وَ
قَوْلِهِ يُخْبِرُكَ أَنَّهُ غَمَضَ فِيهِ الْعَقْلُ وَفَاتَ الطَّلَبُ وَعَادَ مُتَعَمِّقاً مُتَلَطِّفاً لَا يُدْرِكُهُ الْوَهْمُ
فَكَذَلِكَ لَطُفَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَنْ أَنْ يُدْرَكَ بِحَدٍّ أَوْ يُحَدَّ بِوَصْفٍ وَاللَّطَافَةُ مِنَّا
الصِّغَرُ وَالْقِلَّةُ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنَى **شرح** القلة بکسر قاف و تشدید لام مصدر
باب ضرب کمی اجزاء و اینجا عبارتست از رقت قوام که در هوا بیشتر از آبست و اصل آن آنست که

چون آب منقلب بهوا شود مقدار آن بیشتر میشود چنانچه مجربست در ظرفی که آنرا کله بربادی میگویند
و آن بشکل کره مجوف است از مس و دو سوراخ دارد چون در آن آب کنند و نزد آتش گذارند هوای
پرزور از سوراخهای آن بیرون می آید بسبب انقلاب آب بهوا و تنگی جا پس گویا که اجزای هوا
کمتر است از اجزای آب که منقلب شده از آنست در مقدار القضاف بفتح قاف و تخفیف صاد با نقطه و الف
و فا مصدر باب نصر لاغری الصغر بکسر صاد بی نقطه و فتح غین با نقطه مصدر باب حسن و علم کوچکی خواه
باعتبار کوتاهی قد و خواه باعتبار کمی سن النفاذ بفتح نون و فا و ذال با نقطه مصدر باب نصر
گذشتن چنانچه قاموس گفته و النافذ الماضی فی جمیع اموره و مراد اینجا اینست که همگی اشیا منزل او
و فعل او بجفض قول کسی است الامتناع سرباز زدن از چیزی و مراد اینجا با امتناع چیزی از ادراک بمعنی
آنرا محال بودن ادراک بغیرست آنرا الا ادراک تصور چیزی باسم جامد محض با تشخص حاصل ... لطیف
در لغت بمعنی نازکست آنچه چون مستعمل شود در غیر الله تعالی راجع میشود بسوی آنچه مخصوص جسمانیات
و چون مستعمل شود در الله تعالی بمعنی تجرد از علایق جسمانی است پس راجع میشود بسوی نفاذ در اشیا و امتناع از مدرک
شدن بدلیل آنکه قدر مشترک که معنی لغویست محال نیست زیرا که در احاطه اشیا نیز میباشد چنانکه برای کرده
نظیر است برای اشعار باینکه لطیف مشترک لفظی نیست میان خالق و مخلوق لطف بصیغه ماضی معلوم باب حسن
و تعدیه آن بعن بتضمین معنی صدور است و قوله مجرور بعطف بر مذهب است و ضمیر راجع بفلان است و جمله خبر
استیناف برای بیان ... و لکن ذلک علی النفاذ فی الاشیاء و الامتناع من ان یدرک است و ضمیر مستتر راجع باللطیف است
که از اسماء الله است ضمیر انه برای شان است یا راجع بالله است غمض بغین با نقطه و میم و ضاد با نقطه بصیغه ماضی غایب
معلوم باب نصر و حسن است الغموض و الغموضه بضم غین ضد وضوح و مراد اینجا ناپیدا شدن از کمال حیرت است
نظیر آنچه گذشت در حدیث پنجم و ششم و هفتم باب النهی عن الکلام فی الکیفیة که باب بیستم است ضمیر فیه راجع
بالله است و مراد فی طلبه است العقل مرفوع و فاعل فات بعاد است منقلب از واو و تا دو نقطه در بالا بصیغه ماضی غایب
معلوم باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بالله است الطلب منصوب و مفعول به فات است و تاکید طلب مصدر بمعنی اسم فاعل یا برای
مبالغه باشد و مراد اینست که طلب طلبکاران بعد ادراک او نمیشود عاد بعین بی نقطه و الف منقلب از واو و دال
و ضمیر مستتر راجع بطلب است متعمقا بصیغه اسم فاعل باب تفعل حال ضمیر عاد است و از قبیل اسناد مجازی است اگر
طلب بمعنی مصدری باشد التعمق مبالغه در فکر در چیزی و همچنین است متلطفا التلطف بعنایت نازک
شدن جمله لا بد که الوهم مفعول متعمقا و متلطفا است بتضمین معنی قول و مراد اینست که تعمق و تلطف
طلب کار بی نتیجه سودا داشتن و گفتن اینکه ادراک نمیکند او را وهم ... فکذلک مفهوم غمض فیه العقل تا آخر

جا باشد پس قول او که انه غمض فیه العقل بیان لطف فلان فی مذهبه است و قول او که و فات تا
الوهم بیان لطف عنی هذا الامر است و الله اعلم مثل ذلک الی فکذلک النفاذ فی الاشیاء و الامتناع
من ان یدرک است جار و مجرور در عن ان متعلق بتعالی است یا متعلق بالطف است و تبارک
و تعالی جمله معترضه است مراد بادراک بحد رسیدنست بچیزی بسبب تمیز آن از شریک در باسم
جامد محض و مراد بحد بوصف تمیز چیزیست از شریک در باسم جامد محض بسبب بیانی از بیانهای
آن باسماء مشهوره آن یعنی و اما نازکی در الله تعالی پس نیست بنابر معنی کمی و لاغری و کوچکی و لیکن
آن نازکی در الله تعالی بنابر معنی فرو رفتن باعتبار علم و قدرت در چیزها و محال بودن اینکه در
یافته شود باسم جامد محض است نظیر آن در مخلوقات همچو گفتن تو مرد لطیفست که نازک شده از
من این کار و نازک شد فلانکس در راه و روش خود و قول آن ...
... آن مذهب عقل خود را و عاجز کرده است این کار طلب را یا بمعنی که هرچند طلب کرده شد یافته
نشد و گویا این کار بغایت فرو رفته و بغایت نازکست در معنی یا بر احاطه پس همچنانست نازکی
الله تعالی که بغایت صاحب نفع است و بغایت بلند مرتبه است از اینکه دریافته شود بسبب تمیز
از شریک در باسم جامد محض یا اینکه تمیز کرده شود از شریک در باسم جامد محض بسبب بیانی از
که باسماء مشتقه و مانند آنهاست و نازکی از جانب ما کوچکی و کوتاهی است پس بتحقیق جمع کرده ما
بالله تعالی اسم لطیف و مختلف شد معنی حل وَأَمَّا الْخَبِيرُ فَالَّذِي لَا يَعْزُبُ عَنْهُ شَيْءٌ وَلَا
يَفُوتُهُ لَيْسَ لِلتَّجْرِبَةِ وَلَا لِلِاعْتِبَارِ بِالْأَشْيَاءِ فَعِنْدَ التَّجْرِبَةِ وَالِاعْتِبَارِ عِلْمَانِ وَلَوْلَا
هُمَا مَا عَلِمَ لِأَنَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ كَانَ جَاهِلاً وَاللَّهُ لَمْ يَزَلْ خَبِيراً بِمَا يَخْلُقُ وَالْخَبِيرُ مِنَ
النَّاسِ الْمُسْتَخْبِرُ عَنْ جَهْلٍ الْمُتَعَلِّمُ وَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنَى شرح فالذی خبر مبتداست
جمله لیس للتجربة و لا للاعتبار استیناف بیانی است و ضمیر مستتر راجع بمصدر خبیر است و
مراد بتجربه استعمال حواس ظاهره و مانند آنهاست برای حصول علم ضروری و مراد باعتبار
انتقال فکریست برای حصول نظری فا در فعند برای بیان است علمان عبارتست از علم ضروری
و علم نظری ضمیر و لولاهما راجع بتجربه و اعتبار است علم بصیغه ماضی غایب معلوم مجرد است و
ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و این کلام مبنی بر فرض است پس مراد اینست که اگر خبیر بودن
الله تعالی بسبب تجربه و اعتبار میبود پس نزد تجربه او و اعتبار او حادث میشد او را دو علم و اگر
نمیبود آن تجربه و آن اعتبار نمیدانست چیزی را اصلا مانند آدمیان لان دلیل ما علم است یخلق

بصیغه مجهول یا معلوم باب نصر است **یعنی** واما بغایت خبردار که مذکور میشود در اسماء الله تعالی
پس کسی است که پنهان نمیشود از او چیزی و فوت نمیشود از او و بیان این آنکه خبیر بودن او
نیست بسبب تجربه و نه بسبب انتقال فکری بیان این آنکه نزد تجربه و فکر دو علم هست واگر تجربه
واعتبار نمیبود نمیدانست چیز را دلیل بر آنکه نمیدانست آنکه هر کس که بوده باشد صاحب
تجربت یا فکر بوده است جاهل و الله تعالی همیشه بغایت خبردار بوده با آنچه مخلوق میشود و تعالی
خبردار از مردمان طلب کننده خبر نیست بعد از جهل که یاد میگیرد و بتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی
اسم خبیر و مختلف شده معنی **اصل** وَأَمَّا الظَّاهِرُ فَلَيْسَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ عَلَا الْأَشْيَاءَ بِرُكُوبِهِ
فَوْقَهَا وَقُعُودِهِ عَلَيْهَا وَتَسَنُّمِهِ لِذُرَاهَا وَلَكِنْ ذَلِكَ لِقَهْرِهِ وَلِغَلَبَتِهِ الْأَشْيَاءَ وَقُدْرَتِهِ
عَلَيْهَا كَقَوْلِ الرَّجُلِ ظَهَرْتُ عَلَى أَعْدَائِي وَأَظْهَرَنِي اللَّهُ عَلَى خَصْمِي يُخْبِرُ عَلَى الْأَشْيَاءِ وَ
وَجْهٌ آخَرُ أَنَّهُ الظَّاهِرُ لِمَنْ أَرَادَهُ وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ وَأَنَّهُ مُدَبِّرٌ لِكُلِّ مَا بَرَأَ فَأَيُّ ظَاهِرٍ
أَظْهَرُ وَأَوْضَحُ مِنَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِأَنَّكَ لَا تَعْدَمُ صَنْعَتَهُ حَيْثُمَا تَوَجَّهْتَ وَفِيكَ
مِنْ آثَارِهِ مَا يُغْنِيكَ وَالظَّاهِرُ مِنَّا الْبَارِزُ بِنَفْسِهِ وَالْمَعْلُومُ بِحَدِّهِ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ
وَلَمْ يَجْمَعْنَا الْمَعْنَى **شرح** التسنم بسین بی‌نقطه و تشدید نون مضمومه مصدر باب تفعل بالا رفتن الذری
بضم ذال با نقطه و را بی‌نقطه و الف جمع ذروه بضم و کسر ذال با نقطه و سکون را بی‌نقطه بلندی
چیزی القدر بفتح قاف و فتح و سکون دال جاری ساختن کسی حکم خود را بر چیزی بعد از دانستن
او مرتبه و مقدار آن چیز را الفلج بفتح فا و سکون لام و جیم مصدر باب نصر و ضرب ظفر یافتن بر
دشمن و بضم فا اسم مصدر است ولا یخفی عطف است بر الظاهر لمن اراده و ضمیر علیه راجع
بالله است و یری بیاء دو نقطه در پایین و را بی‌نقطه و الف بصیغه مضارع غائب مجهول از
منع است و ضمیر مستتر در آن راجع بما است ای ظاهر استفهام انکاری است و لهذا
کرده بر آن که گفته لانک لا تعدم تا آخر تعدم بصیغه مضارع مخاطب معلوم باب علم است
واما نمایان که مذکور میشود در اسماء الله تعالی پس نیست برای معنی آنکه بالا است چیزها را
بسوار شدن بالای آنها و نشستن بر آنها و بالا رفتن بر بلندیهای آنها ولیکن آن
نمایان بودن برای قهر و غلبه او است چیزها را و تقدیر او بر آن چیزها بهر چه را که خواهد همچنین گفتن
مرد که نمایان شدم بر دشمنان خود و نمایان کرد مرا الله تعالی بر دشمن من چه خبر میدهد از
سخن از ظفر یافتن و غالب شدن پس همچنین است نمایان شدن الله تعالی بر چیزها و وجه دیگر

نمایان

نمایان بودن الله تعالی اینست که نمایان است نزد کسی که طلب کرد او را برای حاجتها و پنهان نیست
بر او چیزی و آنکه الله تعالی مدبر هر چیزیست که دیده میشود پس کدام نمایان نمایانتر و واضحتر از
الله تبارک و تعالی است چه تو نایابنده نمیشوی صنعت و تدبیر او را هر جا که توجه کنی و در خود تست
از آثار تدبیر او آنقدر هست که بی‌نیاز میکند ترا از مشاهده چیز دیگر و نمایان از ما بوجه دوم نمایان
است بذات خود و معلوم است بسبب تمیز از شریک در اسم جامد محض خود مثل جسم پس بتحقیق
جمع کرد ما را با الله تعالی نام ظاهر یکی از آن دو وجه و جمع نکرد ما را با او معنی **اصل** وَأَمَّا الْبَاطِنُ
فَلَيْسَ عَلَى مَعْنَى الِاسْتِبْطَانِ لِلْأَشْيَاءِ بِأَنْ يَغُورَ فِيهَا وَلَكِنْ ذَلِكَ مِنْهُ عَلَى اسْتِبْطَانِهِ
لِلْأَشْيَاءِ عِلْمًا وَحِفْظًا وَتَدْبِيرًا كَقَوْلِ الْقَائِلِ أَبْطَنْتُهُ يَعْنِي خَبَرْتُهُ وَعَلِمْتُ مَكْتُومَ سِرِّهِ
وَالْبَاطِنُ مِنَّا الْغَائِبُ فِي الشَّيْءِ الْمُسْتَتِرُ وَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنَى **شرح** البطن
رسیده بدرون هر چیز الاستبطان والابطان رسیدن بدرون چیزی خواه با رسیدن بدرون
هر چیز باشد و خواه نه الخبر بضم خا با نقطه و سکون با یک نقطه و را بی‌نقطه مصدر باب نصر آزمودن
و همچنین است خبره بکسر خا **یعنی** واما رسیده بدرون هر چیز که در اسماء الله تعالی مذکور میشود پس نیست
بر معنی رسیدن بدرون چیزها با نیروش که فرو رود در آنها ولیکن آن از الله تعالی بنا بر رسیدن بدرون
هر چیز از روی علم و تدبیر است مانند گفتن کسی که گوید رسیدم بدرون فلان کس و مرادش این باشد
که آزمودم او را و پنهان سرّش آنکه در دل دارد و باطن از جمله ما غائب از نظر خلایق در چیزی است
که خزیده و پوشیده شده باشد در آن باشد و بتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی نام باطن و مختلف شده
معنی **اصل** وَأَمَّا الْقَاهِرُ فَلَيْسَ عَلَى مَعْنَى عِلَاجٍ وَنَصَبٍ وَاحْتِيَالٍ وَمُدَارَاةٍ وَمَكْرٍ كَمَا يَقْهَرُ
الْعِبَادُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَالْمَقْهُورُ مِنْهُمْ يَعُودُ قَاهِرًا وَالْقَاهِرُ يَعُودُ مَقْهُورًا وَلَكِنْ ذَلِكَ مِنَ
اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى أَنَّ جَمِيعَ مَا خَلَقَ مُلَبَّسٌ بِهِ الذُّلُّ لِفَاعِلِهِ وَقِلَّةُ الِامْتِنَاعِ لِمَا أَرَادَ بِهِ لَمْ يَخْرُجْ
مِنْهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وَالْقَاهِرُ مِنَّا عَلَى مَا ذَكَرْتُ وَوَصَفْتُ فَقَدْ جَمَعَنَا
الِاسْمُ وَاخْتَلَفَ الْمَعْنَى **شرح** العلاج بکسر عین بی‌نقطه و جیم مصدر باب مفاعله حرکت برای
تحریک عضوی از بدن و مانند آن النصب بفتح نون و فتح صاد بی‌نقطه و با یک نقطه آزار کشیدن
الاحتیال فکر در تدبیر کار کردن المداراة بفتح همزه لام الفعل دفع ضرر دشمن المکر بفتح میم و سکون
کاف بازی دادن والمقهور تا آخر معطوف بر تقهر تا آخر ملبس با یک نقطه و سین بی‌نقطه
بصیغه اسم مفعول باب فعالست الالباس چسبانیدن چیزی بچیزی چنانچه از آن جدا

دانستم

الامتناع

نشود الذل مرفوع و نائب فاعلست لفاعله متعلق بذلّ است اگر ضمیر لفاعله راجع بجمیع آنست
پس فاعل اینجا بمعنی خالق است و اگر راجع بمصدر خلق است پس مراد فاعل حقیقی است
وقله معطوفست بر الذل القلة بکسر قاف مصدر باب ضرب کوچکی و تعدیه آن بلام باعتبار
تضمین معنی انقیاد و قبول است در اکثر نسخ بجای وقله لما اراد به چنین است وقلة الانتباع
لما اراد به و بنا بر این قله بمعنی عدم انتفاع است و بر هر تقدیر ظرف در لما متعلق بقله است ضمیر
مستتر مرفوع در اراد راجع بفاعل است منصوب محذوف راجع بما است و ضمیر به راجع
بجمیع است علم بخرج بیان ذل و قله است و ضمیر مستتر راجع بجمیع است منه متعلق بعلم بخرج
است و ضمیر راجع بالباس ذل و قله است طرفه منصوب و نائب ظرف زمانست ان یقول
له کن فیکون استشهاد بآیت سوره یس است یا بدل ضمیر منه است و بنا بر دوم فیکون
منصوب و معطوف بر یقول است **یعنی** و اما غالب بر هر چیز که در اسماء الله تعالی مذکور میشود
پس نیست بنا بر معنی حرکت و تعب و حیله گری و دفع ضرر دشمن و فریب چنانچه غالب میشوند
بندگان بعضی بر بعضی دیگر با بنها و مغلوب از جمله ایشان کاهی بر میگردد غالب شده و
غالب کاهی بر میگردد مغلوب شده ولیکن آن غلبه از جانب الله تعالی بنا بر اینست که همه
آنچه آفریده لازم کرده شده با آن خضوع برای فاعل خود و قبول برای آنچه اراده کرد
فاعل با آن بیان این آنکه بیرون نشد همگی مخلوقات از آنچه گفتیم در مقدار یک چشم بر هم
زدن چنانچه گفته در آیت سوره یس انما امره اذا اراد شیئا ان یقول خر این نیست که
کار او چون اراده کند چیزی را اینست که گوید آن را که شو پس میشود و غالب از جمله ما بنا بر آنچه
گفتیم و بیان کردم پس بتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی اسم قاهر و مختلف شد معنی **اصل**
وَهٰكَذَا جَمِيعُ الْأَسْمَاءِ وَإِنْ كُنَّا لَمْ نَسْتَجْمِعْهَا كُلَّهَا فَقَدْ يَكْتَفِي بِالْاِعْتِبَارِ بِمَا أَلْقَيْنَا
إِلَيْكَ وَاللّٰهُ عَوْنُكَ وَعَوْنُنَا فِي إِرْشَادِنَا وَتَوْفِيقِنَا **شرح** فاء در فقد برای بیان است
یکتفی بصیغه مجهولست الاعتبار فکر بما متعلق بیکتفی است **یعنی** و همچنین است در جمع اسم
و مختلم جمع معنی جمیع اسماء الهی هر چند که ما در سلک تقریر نکشیدیم آنها را همگی آنها را
کاهی اکتفا کرده میشود بسبب فکر بسخنی که انداختیم آن را سوی تو و الله تعالی مدد تو و مدد ما است
در راهنمائی ما و توفیق ما **باب بیست و هم اصل باب تاویل الصمد شرح** این باب بیان چیزیست
که از ائمه علیهم السلم منقولست در بیان مراد از الصمد در سوره قل هو الله احد در این باب

وضمیرها

دو حدیث

دو حدیث است و توضیح مصنف رحمه الله تعالی آن دو حدیث را **اول اصل** عَنْ دَاوُدَ بْنِ
الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا الصَّمَدُ
قَالَ السَّيِّدُ الْمَصْمُودُ إِلَيْهِ فِي الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ **شرح** روایتست از داود بن قاسم که از
اولاد جعفر طیار است گفت که گفتم امام محمد تقی علیه السلم را قربانت شوم چیست مراد بالصمد در
سوره قل هو الله احد گفت مهتری که قصد کرده میشود سوی او در کم و بسیار مراد اینست که رب
العالمین است بمعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز پس مهتریست که رجوع سوی او است در هر
حاجت و هر نزاع در مشکلات و این عموم از الف لام الصمد فهمیده میشود چه تعریف خبر بالف
لام دلالت بر حصر میکند **دوم اصل** عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجُعْفِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَنْ شَيْءٍ مِنَ التَّوْحِيدِ فَقَالَ إِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَتْ أَسْمَاؤُهُ الَّتِي يُدْعَى بِهَا وَتَعَالَى فِي عُلُوِّ
كُنْهِهِ وَاحِدٌ تَوَحَّدَ بِالتَّوْحِيدِ فِي تَوَحُّدِهِ ثُمَّ أَجْرَاهُ عَلَى خَلْقِهِ فَهُوَ وَاحِدٌ صَمَدٌ قُدُّوسٌ
يَعْبُدُهُ كُلُّ شَيْءٍ وَيَصْمُدُ إِلَيْهِ كُلُّ شَيْءٍ وَوَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا **شرح** التوحید اقرار بیگانه بودن
در صفات ربوبیت الکنه بضم کاف و سکون نون ذات الواحد یگانه در صفات ربوبیت التوحد
مصدر باب تفعل کاری را بتنهائی کردن و تنها بودن القدوس بضم قاف و تشدید دال بی نقطه مضموم
بغایت منزه از زن و فرزند و پدر و مادر و مانند العباده پرستش و مراد اینجا دلالت چیزی بر
استحقاق پرستش است الصمد بفتح صاد و سکون میم مصدر باب نصر قصد و مراد اینجا دلالت
چیزی بر استحقاق رجوع کسی است در هر نزاع که در آن چیز یا غیر آن چیز واقع شود **یعنی** روایتست
از جابر بن یزید بفتح یا دو نقطه در پایین جعفی بضم جیم و سکون عین بی نقطه و فا گفت که پرسیدم
امام محمد باقر علیه السلم را از چیزی از مسائل توحید پس گفت که بدرستی که الله بر رفعت اسمای
او که خوانده میشود با آنها و بغایت بلند مرتبه است در بلندی ذات خود یگانه است در صفات
ربوبیت بتنهائی توحید خود میکرد در وقت تنهائی خود پیش از خلق عالم بعد از آنکه خلق عالم
کرد جاری ساخت توحید خود را بر مخلوقین خود پس او یگانه است در صفات ربوبیت مقصود
خلایق است در حاجتها بغایت منزه است دلالت میکند هر چیز بر استحقاق او عبادت را و
دلالت میکند هر چیز بر رجوع سوی او در هر حاجت و گنجایش دارد هر چیز را باعتبار علم **توضیح**
اصل فَهٰذَا هُوَ الْمَعْنَى الصَّحِيحُ فِي تَأْوِيلِ الصَّمَدِ لَا مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمُشَبِّهَةُ أَنَّ تَأْوِيلَ الصَّمَدِ
الْمُصْمَتُ الَّذِي لَا جَوْفَ لَهُ لِأَنَّ ذٰلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنْ صِفَةِ الْجِسْمِ وَاللّٰهُ جَلَّ ذِكْرُهُ مُتَعَالٍ

عن ذلك هو اعظم واجل من ان تقع الاوهام على صفته او يدرك كنه عظمته ولو كان
تاويل الصمد في صفة الله عز وجل المصمت لكان مخالفا لقوله عز وجل ليس كمثله
شيء لان ذلك من صفة الاجسام المصمتة التي لا اجواف لها مثل الحجر والحديد و
سائر الاشياء المصمتة التي لا اجواف لها تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا شرح بر اینست
پس معنی بی عیب در بیان مراد بالصمد نه آنچه رفته اند بآن جمعی که تشبیه کرده اند الله تعالی را بغیر
او در اسم جامد محض که مراد بالصمد جسم میان پر است که درون ندارد چه آن نمیباشد مگر
از جمله صفات جسم و الله جل ذکره بغایت بلند مرتبه است ازان او بزرگتر و منزه تر است از
اینکه فرود آید خاطرها بر اسم جامد محض او یا دریافته شود مقدار بزرگی او بتعمق در اسماء و صفات
او و قیاس بزرگی او ببزرگی دیگران و اگر میبود مراد بالصمد در صفات الله عز وجل میان پر
هر آینه میبود الصمد مخالف قول الله عز وجل در سوره شوری نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز
چه میان پر از صفات اجسام میان پر است که درونها ندارد مثل سنگ و آهن و باقی چیزها
میان پر که درونها ندارد بغایت بلند مرتبه است الله ازان بلندی بزرگ اصل فاما ما
جاء في الاخبار من ذلك فالعالم عليه السلام اعلم بما قال وهذا الذي قال عليه السلام
ان الصمد هو السيد المصمود اليه هو معنى صحيح موافق لقول الله عز وجل ليس
كمثله شيء شرح ما جاء في الاخبار عبارتست از امثال آنچه گذشت در حدیث اول باب آخر
و هو من الباب الاول که باب سیزدهم است من تبعیضیه یا بیانیه است مشار الیه ذلک استعمال
صمد در معنی ما لا جوف له است اعلم بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعالست تعدیه اعلام
بباء مبنی بر تضمین معنی ایذان و اشعار است ما قال عبارتست از حقیقت مراد امام در آن
استعمال حاصل اینست که استعمال صمد در ما لا جوف له مبنی بر مذهب مشبهه نیست بلکه مبنی بر
نفی تشبیه است زیرا که مراد احدی المعنی لیس بمعانی کثیرة مختلفة است چنانچه بیان شد در شرح
حدیث اول باب سیزدهم پس اما آنچه آمده در احادیث ائمه علیهم السلام از استعمال صمد در معنی ما
لا جوف له پس امام علیه السلام اعلام و ایذان کرده بحقیقت آنچه گفته و اینکه امام محمد تقی علیه السلام
گفته که الصمد بمعنی مهتریست که قصد کرده میشود بسوی او و آن معنی است بی عیب موافق قول الله
عز وجل که نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز اصل والمصمود اليه المقصود في اللغة قال ابو
طالب في بعض ما كان يمدح به النبي صلى الله عليه وآله من شعره وبالجمرة القصوى

اذا صمدوا

اذا صمدوا لها يؤمون قذفا راسها بالجنادل يعني قصدوا واخوها يرمونها بالجنادل
يعني الحصى الصغار التي تسمى بالجمار وقال بعض شعراء الجاهلية ما كنت احسب
ان بيتا طاهرا لله في اكناف مكة يصمد يعني يقصد وقال ابن الزبرقان ولا
رهيبة الا سيد صمد وقال شداد بن معوية في حذيفة بن بدر علوته بحسام
ثم قلت له خذها حذيف فانت السيد الصمد ومثل هذا كثير والله عز وجل
هو السيد الصمد الذي جميع الخلق من الجن والانس اليه يصمدون في الحوائج
واليه يلجأون عند الشدائد ومنه يرجون الرخاء ودوام النعماء ليدفع عنهم
الشدائد شرح زبرقان بکسر زای با نقطه و سکون بای یک نقطه و کسر با و فتح رای بی نقطه و قاف لقب
حصین بن بدر صحابی است رهیبه بضم رای بی نقطه و فتح ها و سکون یای دو نقطه در پایین و بای
یک نقطه است حذیف بضم حای بی نقطه و فتح ذال با نقطه و سکون یای دو نقطه در پایین مرخم دال
مرخم است پس فتح و ضم فا جایز است یعنی و مصمود الیه بمعنی مقصود است در لغت عرب بیان
این آنکه گفته ابو طالب در بعض آنچه مدح میکرد بآن پیغمبر صلی الله علیه و آله را از شعر خود که و قسم
بمیل آخرین چون مردمان قصد کنند برای آن اینرا که زنند سر آنرا سنگ ریزها چه مراد ابو
طالب بالصمد والها اینست که قصد کردند بجانب آن که اندازند آنرا بجنادل یعنی سنگهای
ریزه که نامیده میشود بجمار بکسر جیم و تخفیف میم و گفته بعض شعرای زمان ظهور شرک که گمان
نمیبردم که خانه طاهری برای الله تعالی باشد در اطراف مکه که قصد کرده شود بطواف چه مراد او
بیصمد مقصود شود است و گفته ابن الزبرقان که و نیست رهیبه مگر مهتری قصد کرده شده و
گفته شداد ابن معاویه در حق حذیفة بن بدر که بلند کردم بر سر حذیفه شمشیر را بعد ازان گفتم
او را که بگیر شمشیر را ای حذیفه چه تویی مهتر قصد کرده شده و مثل این استعمال صمد در قصد
کرده شده بسیار است در کلام عرب و الله عز وجل پس مهتر قصد کرده شده است که جمیع
مخلوقین از جن و انس سوی او قصد میکنند و سوی او التجا میبرند نزد سختیها و ازو امید
میدارند فراغت و دوام نعمت را تا دفع کند از ایشان سختیها را مخفی نماند که من الجن والانس
دلالت میکند بر اینکه مراد بقصدی که مفهوم میشود از المصمود الیه در حدیث اول از یصمد الیه
کل شیء در حدیث دوم قصد عقلاست در عرض حاجات نه دلالت هر حجر بر ربوبیت او و امثال آن
غیر آنست که ما شرح کردیم پس در آن دو احتمالست باب نوزدهم اصل باب الحركة والانتقال شرح

الحركة بفتح حا و فتح را مصدر باب حسن جنبيدن الانتقال از حالى بجائى گرديدن يعنى اين باب
بيان امتناع حركت و انتقالست بر الله تعالى و در اين باب يازده حديث است اول اصل عن
يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ ذُكِرَ عِنْدَهُ قَوْمٌ يَزْعُمُونَ أَنَّ اللَّهَ
تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَنْزِلُ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْزِلُ وَلَا يَحْتَاجُ إِلَى أَنْ يَنْزِلَ إِنَّمَا
مَنْظَرُهُ فِي الْقُرْبِ وَالْبُعْدِ سَوَاءٌ لَمْ يَبْعُدْ مِنْهُ قَرِيبٌ وَلَمْ يَقْرُبْ مِنْهُ بَعِيدٌ وَلَمْ يَحْتَجْ إِلَى
شَيْءٍ بَلْ يُحْتَاجُ إِلَيْهِ ذُو الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ شرح المنظر بفتح ميم و سكون نون و
فتح ظا با نقطه مصدر ميمى باب نصر تدبير يحتاج بصيغه مجهولست اليه نائب فاعلست الطول بفتح
طا و سكون واو بى نيازى و توانائى و وسعت و بخشش و اينجا همه مناسب است و بعض اين
فقره اقتباس از سوره مؤمن است يعنى روايتست از يعقوب بن جعفر كه از اولاد جعفر طيار
است از امام موسى كاظم عليه السلم راوى گفت كه مذكور شدند نزد او جمعى كه دعوى ميكنند كه
الله تبارك و تعالى فرود مى آيد حقيقة از عرش تا آسمان نزديكتر بما پس گفت بدرستى كه الله فرود
نمى آيد حقيقة بمعنى اينكه محالست كه فرود آيد و محتاج نيست سوى اينكه فرود آيد چه تدبير او در نزديكى
چيزها بما و دورى از ما برابر است چه دور نيست از الله تعالى باعتبار مكان نزديك بجا و نزديك
نيست باو باعتبار مكان دور از ما و محتاج نيست سوى چيزى در نفوذ تدبير بلكه هر چيز سوى او احتياج
دارد و او صاحب بى نيازى است نيست مستحق عبادتى مگر او و ابا از ننگ دارد و راست
گفتار و درست كردار است اصل أَمَّا قَوْلُ الْوَاصِفِينَ أَنَّهُ يَنْزِلُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَإِنَّمَا يَقُولُ
ذَلِكَ مَنْ يَنْسُبُهُ إِلَى نَقْصٍ أَوْ زِيَادَةٍ وَكُلُّ مُتَحَرِّكٍ مُحْتَاجٌ إِلَى مَنْ يُحَرِّكُهُ أَوْ يَتَحَرَّكُ بِهِ فَمَنْ
ظَنَّ بِاللَّهِ الظُّنُونَ هَلَكَ شرح انه ميتواند بود كه بفتح همزه باشد بتقدير بانه و متعلق بواصفين
باشد و وصف بمعنى بيان باشد و ميتواند بود كه بكسر همزه باشد و مقول قول باشد و وصف
بمعنى بيان باسم جامد محض باشد مراد بنقص و زياده نقصان و زيادتى در صفت ذات است
و اشارتست باينكه كامل من جميع الوجوه منتقل نميشود در غير صفات فعل پس او و در كل متحرك
حاليست و تصريح بآن اشارتست يا مراد نقصان و زيادتى در مقدار است و اشارتست باينكه
هر جسمى قابل نقص و زياده است پس مخلوق است چنانچه بيان شد در شرح حديث ششم باب
يازدهم پس اين فقره استدلال است بر بطلان حركت و كل متحرك تا آخر استدلال ديگر است
بران و فا در فمن براى بيان است الف لام الظنون براى استغراق يا براى عهد خارجى است

و بر هر تقدير منصوب و مفعول مطلق است و اين بنا بر اول تمثيل و تصوير حال صاحب اضطراب است
باينكه هر احتمال كه بخاطرش ميرسد گمان ميكند كه حق است و زود از آن بر ميگردد سوى احتمالى
ديگر مثل آيت سوره احزاب و تظنون بالله الظنونا يعنى اما گفتن جمعى كه بيان ميكنند
الله تعالى را اينكه فرود مى آيد حقيقة تبارك و تعالى خبر اين نيست كه ميگويد آن را كسى كه نسبت ميدهد
الله تعالى سوى نقصان يا زيادتى و هر متحرك محتاجست در حركت سوى كسى كه حركت دهد آن را
و اين در حركت غير اختياريست يا حركت كند بسبب آن و اين در حركت اختياريست كه بسبب
علت غائيه كه محتاج اليها باشد ممكن نيست بيان اين آنكه هر كه گمان برد بالله تعالى انواع گمانها
كه بخاطرش رسيد در جهنم است اصل فَاحْذَرُوا فِي صِفَاتِهِ مِنْ أَنْ تَقِفُوا لَهُ عَلَى حَدٍّ
تَحُدُّونَهُ بِنَقْصٍ أَوْ زِيَادَةٍ أَوْ تَحْرِيكٍ أَوْ تَحَرُّكٍ أَوْ زَوَالٍ أَوِ اسْتِنْزَالٍ أَوْ نُهُوضٍ أَوْ قُعُودٍ
فَإِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَعَزَّ عَنْ صِفَةِ الْوَاصِفِينَ وَنَعْتِ النَّاعِتِينَ وَتَوَهُّمِ الْمُتَوَهِّمِينَ وَتَوَكَّلْ
عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ شرح فا براى تفريع است
الوقوف ايستادن و ايستاده كردن كسى را و هر دو اينجا مناسب است له متعلق است بتحدونه
مقدم بر آنست الحد تمييز چيزى از چيزى ديگر باسم جامد محض و جمله تحدونه استينافست براى
بيان فاحذروا تا آخر و با در بنقص براى ملابست است الزوال بر طرف شدن و مراد اينجا
نبودن در وقتى است الاستنزال بنون و زاى با نقطه فرود آوردن كسى را از مرتبه خود جل
خبر ان است عن صفة متعلق بجل است و فرق ميان صفت و نعت اينست كه صفت بيان است
خواه بمختص و خواه بمشترك و نعت مخصوص بمختص است التوهم تصور باسم جامد محض و توكل تا آخر
اقتباس است از سوره شعرا التقلب تصرف در چيزها مراد اينست كه مهلت اين عاصيان بنابر
مصلحتى است و كلام حق در اهلش اثر ميكند پس بسبب نشنيدن عاصيان ترك آن نبايد كرد
يعنى پس حذر كنيد در صفات الهى از اينكه بايستيد بر حدى براى او چه حد خواهيد كرد او را بنقصان
يا زيادتى يا بحركت دادن ديگرى او را يا حركت خودش بسبب چيزى يا بنبودن او در وقتى يا
بفرود آوردن او از مرتبه اش يا برخاستن يا نشستن چه الله بزرگ و عزيز است بمعنى اينكه
منزه است از صفت جمعى كه او را از پيش خود صفت ميكنند و نعت جمعى كه او را از پيش خود نعت
ميكنند و تصور جمعى كه خيال تصور ذات او ميكنند و حواله كن مصلحت كار خود را بى ننگ مهربانى
كه مى بيند ترا وقتى كه مى ايستى بكار الهى و تصرف ترا در دلهاى اهل اعتراف بربوبيت رب العالمين

دوم اصل عَنْ اَبِي اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ لَا اَقُولُ اِنَّهُ قَائِمٌ فَاُزِيلَهُ عَنْ مَكَانِهِ وَلَا اَحُدُّهُ
بِمَكَانٍ يَكُونُ فِيهِ وَلَا اَحُدُّهُ اَنْ يَتَحَرَّكَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْاَرْكَانِ وَالْجَوَارِحِ وَلَا اَحُدُّهُ بِلَفْظِ
شَقِّ فَمٍ وَلَكِنْ كَمَا قَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كُنْ فَيَكُونُ بِمَشِيَّتِهِ مِنْ غَيْرِ تَرَدُّدٍ فِي نَفْسٍ صَمَدًا
فَرْدًا لَمْ يَحْتَجْ اِلَى شَرِيكٍ يُذَكِّرُ لَهُ مُلْكَهُ وَلَا تُفْتَحُ لَهُ اَبْوَابُ عِلْمِهِ شرح در سوره رعد چنین است
افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت وجعلوا لله شرکاء قل سموهم ام تنبئونه بما لا یعلم فی الارض ام بظاهر
من القول قول امام علیه السلام لا اقول انه قائم فازیله عن مکانه اشارتست بقاعده کلیه و آن اینست
که استعمال لفظ در معنی مجازی بی قرینه صارفه ازاله آن لفظ است از جایی که مناسب آنست پس
چون معنی حقیقی قائم در لغت عرب ایستاده است و آن مخصوص جسم است استعمال قائم در آیت
بمعنی ضم علی کل شیء بما کسبت ازاله لفظ قائم است از مکانش پس ضمیر ازیله و مکانه راجع بلفظ
قائم است و میتواند بود که راجع بالله باشد و مکان بمعنی ازل باشد موافق آنچه گذشت در شرح
عنوان باب الکون والمکان و اشارت باشد باینکه اگر قائم بمعنی حقیقی باشد ازلی نخواهد بود
الحد تمییز چیزی از چیزی دیگر باسم جامد محض یا در بمکان برای سببیت است ان یتحرک بتقدیر
بان یتحرک است نه شیء بمعنی باعتبار شیء است نظیر الا المودة فی القربی فرق میان ارکان و
جوارح اینست که ارکان اطراف عمده است مثل سر و پا و دست و جوارح مطلق اعضاست که
از آنها کاری می آید مثل زبان و دندان الشق بفتح شین بانقطه شکاف کن فیکون مقول قول
و در سوره یس است پس کما قال متعلق است بجار و مجرور در بمشیته و مطلوب تشبیه خلق کلام باری
است بخلق آسمان و زمین و مانند آنها در اینکه لفظها از جمله قول نیست بلکه بمحض مشیت میشود
یا مراد تشبیه کلام با رسل است بکلام با معدومات در وقت ایجاد آنها چه ظاهر است که آن بتحریک
زبان و مانند آن نیست النفس بفتح نون و فتح فا جسم لطیفی که با آمد و رفت آن حیوان تعیش
میکند الصمد مرجع هر چیز یا مقصود هر کس در حاجتها الفرد تنها و مراد اینجا تنها در صمدیت است
چنانچه دلالت میکند بر آن تعریف الصمد بالف لام در سوره اخلاص و صمدا منصوب باختصاص
است یذکر بذال بانقطه و را بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل صفت شریک است
و ضمیر مستتر راجع بشریک است التذکیر تذکر دادن چیزی ضمیر له راجع بالله تعالی است ملکه بضم میم
و سکون لام و ضمیر راجع بالله تعالی منصوب بمفعول به است و عبارتست از نفوذ اراده و
تذکیر آن قوت دادن آنست بروشی که بعنوان کن فیکون شود لا تفتح بصیغه مضارع غائبه مجهول

نفس ع

باب

باب منع عطف است بر لم یحتج ضمیر له اینجا راجع بشریک است ابواب مرفوع و نائب فاعل است
ضمیر علمه راجع بالله تعالی است و این اشارتست بآیت سوره یونس که قل اتنبئون الله
بما لا یعلم فی السموات ولا فی الارض سبحانه وتعالی عما یشرکون و آیت سوره رعد که مذکور شد
و حاصل اینست که ابواب علم الله تعالی که مفتوحست برای هر شیء بایمعنی که علم او متعلق بهر شیء است
مفتوح نمیشود برای چنین شریکی پس آن شریک داخل نیست بلکه محض مفهومیست بی آنکه فرد حقیقی
داشته باشد در خارج یا در ذهن یعنی روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام اینکه او گفت که
نمیگویم که بدرستی که الله تعالی قائم است پس زائل کرده باشم آن را از موضعش و تمییز نمیکنم الله تعالی را
بسبب مکانی که باشد در آن و تمییز نمیکنم او را باینکه حرکت کند باعتبار چیزی از ارکان و جوارح
و تمییز نمیکنم او را بسبب صوتی که از شکاف دهنش بیرون آید و لیکن سخن او با ملائکه و انبیا و
رسل چنانچه گفته تبارک و تعالی در سوره یس بشو پس میشود بمحض خواست او بی آمد و رفت
در نفس صمد فرد که احتیاج نداشته بشریکی که تذکر کند آن شریک تمذکر کند برای الله تعالی پادشاهی
او را و مفتوح نمیشود برای آن شریک درهای علم الله تعالی بایمعنی که آن شریک لاشیء است سیوم اصل
قَالَ ابْنُ اَبِي الْعَوْجَاءِ لِاَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَعْضِ مَا كَانَ يُحَاوِرُهُ ذَكَرْتَ اللهَ فَاَحَلْتَ
عَلَى غَائِبٍ فَقَالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيْلَكَ كَيْفَ يَكُونُ غَائِبًا مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شَاهِدٌ
وَاِلَيْهِمْ اَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَيَرَى اَشْخَاصَهُمْ وَيَعْلَمُ اَسْرَارَهُمْ فَقَالَ ابْنُ
اَبِي الْعَوْجَاءِ اَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ اَلَيْسَ اِذَا كَانَ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَكُونُ فِي الْاَرْضِ وَاِذَا كَانَ فِي
الْاَرْضِ كَيْفَ يَكُونُ فِي السَّمَاءِ فَقَالَ اَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّمَا وَصَفْتَ الْمَخْلُوقَ الَّذِي اِذَا
انْتَقَلَ عَنْ مَكَانٍ اشْتَغَلَ بِهِ مَكَانٌ وَخَلَا مِنْهُ مَكَانٌ فَلَا يَدْرِي فِي الْمَكَانِ الَّذِي صَارَ
اِلَيْهِ مَا حَدَثَ فِي الْمَكَانِ الَّذِي كَانَ فِيهِ فَاَمَّا اللهُ الْعَظِيمُ الشَّاْنِ الْمَلِكُ الدَّيَّانُ فَلَا
يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ وَلَا يَشْتَغِلُ بِهِ مَكَانٌ وَلَا يَكُونُ اِلَى مَكَانٍ اَقْرَبَ مِنْهُ اِلَى مَكَانٍ
شرح ابن ابی العوجا این سخن را گفته بعد از سخنی از امام علیه السلام که می آید در کتاب الحج در حدیث
اول باب ابتلاء الخلق و اختبارهم بالکعبه که باب ششم است که و هذا بیت استعبد الله به خلقه
لیختبر طاعتهم تا آخر چنانچه ظاهر میشود از روایت ابن بابویه در فقیه در کتاب الحج در باب ابتداء الکعبة
و فضلها و فضل الحرم الورید بفتح واو و کسر را و سکون یا شاهرگ گردن و در هر گردنی دو ورید است
همزه در اهو و در الیس استفهام انکاریست و کیف یکون استفهام انکاریست بمعنی نمیباشد

جمله م

شیء م

یحدث

و در اسما و صفت تا آخر ردّست بر جمعی که بمکاشفه قائلند و میگویند که در غیر الله تعالی علم بغیب میباشد
و فا در فلا یدری صریح در رد بر این جماعت است چه آن برای تفریع است و حمل آن بر تعقیب مکابره
است یعنی گفت عبد الکریم بن ابی العوجا که از فلاسفه است امام جعفر صادق علیه السلم را در
اثنای همزبانی که با امام میکرد که مذکور ساختی که نظام عالم بتدبیر الله است و فعل طبایع افلاک و
عناصر نیست پس حواله کردی این نظام را بر شخصی که غایب است از آن نظام مراد شما اینست که
میباید که فاعل این افعال طبایع باشد که هر کدام در یکی از اجسام حاضر است پس گفت امام جعفر
صادق علیه السلم که وای مرگ ناگهان تو چگونه میباشد غایب کسی که او با مخلوقین خود حاضرست
و با ایشان نزدیکترست از رشته شاهرگ میشنود سخن ایشانرا و می بیند اجسام ایشانرا و میداند
رازهای دل ایشانرا پس گفت ابن ابی العوجا که آیا او با وجود آنکه یک شخص است در هر مکانست
آیا نیست که اگر باشد در آسمان نمیباشد در زمین و اگر باشد در زمین نمیباشد در آسمان
پس گفت امام جعفر صادق علیه السلم که آنچه گفتی صفت الله تعالی نیست صفت مخلوقست که اگر منتقل
شود از مکانی مشغول میشود باو مکانی دیگر و خالی میشود از او مکان اول پس نمیداند در مکانی که
گردیده سوی آن چه حادث شده بعد از او در مکانی که بود در آن اما الله بزرگ مرتبه پادشاه
جزا دهنده هر نیک و بد پس خالی نیست از او مکانی و مشغول نیست باو مکانی و نمیباشد سوی
مکانی نزدیکتر از خودش سوی مکانی دیگر چهارم اصل عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي
الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ يَا سَيِّدِي قَدْ رُوِيَ لَنَا أَنَّ اللهَ
فِي مَوْضِعٍ دُونَ مَوْضِعٍ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى وَأَنَّهُ يَنْزِلُ كُلَّ لَيْلَةٍ فِي النِّصْفِ الْأَخِيرِ
مِنَ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَرُوِيَ أَنَّهُ يَنْزِلُ عَشِيَّةَ عَرَفَةَ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى مَوْضِعِهِ فَقَالَ
بَعْضُ مَوَالِيكَ فِي ذَلِكَ إِذَا كَانَ فِي مَوْضِعٍ دُونَ مَوْضِعٍ فَقَدْ يُلَاقِيهِ الْهَوَاءُ وَيَتَكَنَّفُ
عَلَيْهِ وَالْهَوَاءُ جِسْمٌ رَقِيقٌ يَتَكَنَّفُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ بِقَدْرِهِ فَكَيْفَ يَتَكَنَّفُ عَلَيْهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ
عَلَى هَذَا الْمِثَالِ فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِلْمُ ذَلِكَ عِنْدَهُ وَهُوَ الْمُقَدِّرُ لَهُ بِمَا هُوَ أَحْسَنُ تَقْدِيراً
وَاعْلَمْ أَنَّهُ إِذَا كَانَ فِي السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَهُوَ كَمَا هُوَ عَلَى الْعَرْشِ وَالْأَشْيَاءُ كُلُّهَا لَهُ سَوَاءٌ
عِلْماً وَقُدْرَةً وَمُلْكاً وَإِحَاطَةً شرح على العرش استوى تتمه مرویست و اقتباس است از
سوره طه و استیناف بیانی سابقست و انه بفتح همزه بتقدیر و روی لنا انه است و در روی تا
اشارتست باینکه سند این روایت غیر سند دو روایت سابقست و آن دو روایت موافق
بیکدیگر

یکدیگرست در سند العشیه بفتح عین بی نقطه و کسر شین با نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین آخر روز
التکنف بنون مشدده مصدر باب تفعل احاطه بچیزی و تعدیه آن بعلی درینجا برای تضمین معنی
دوران است القدر بفتح قاف و فتح و سکون دال بی نقطه و بضم قاف و سکون دال مقدار و مراد اینجا
تمام سطح بیرون جسمست علی در علی هذا نحویست المثال بکسر میم مانند و مراد اینجا روش و نهج
است علم ذلک تا آخر جوابست از استدلالی که مذکورست در روایت اول با نیز روشی که مراد
بودن بر عرش استیلاست و ذلک اشارتست بعرش است پس ظاهر اینست که توقیع در تحت
فقره علی العرش استوی نوشته شده باشد و حاصل جواب اینست که مراد بعرش مجموع مخلوقات
است و مراد باستوا بر عرش اینست که علم بهر جزئی از اجزاء عرش نزد الله تعالی است و اوست
مدبر آن بنظامی که احسن است باعتبار تدبیر پس تقدیرا تمییز ضمیر مستتر در احسن است و اعلم
تا آخر بیان اینست که امثال این روایت دوم منافات ندارد با علی العرش استوی با نیز روش
که مراد نزول مکانی نیست بلکه مراد استجابت دعا و مانند آن است نظیر اولم یروا انا نأتی
الارض و نظیر و جاء ربک والملک صفا صفا هو در فهو مبتداست و راجع بمصدر کان است
و کما هو علی العرش خبر مبتداست و ما مصدریه است و هو راجع بالله تعالی است و مبتدا و کان
و علی العرش خبر مبتدای دوم است و مراد اینست که متغیر نمیشود و این روایت دلالت بر حرکت
او نمیکند والاشیاء کلها تا آخر تفسیر علی العرش استوی است و این موافق حدیث ششم و هفتم
و هشتم این بابست علما تمییزست و جواب روایت سیوم نگفت صریحا برای تقیه و اشارت
کرد بسکوت از آن ببطلان آن روایت یعنی روایتست از محمد بن عیسی که گفت که نوشتم سوی
امام علی نقی علیه السلم که گرداناد مرا الله تعالی قربان تو ای مهتر من بتحقیق نقل شده برای ما که الله تعالی
در مکانی هست در مکانی نیست بدلیل قول الله تعالی در سوره طه که الرحمن علی العرش استوی و نقل
شده برای ما اینکه بدرستی که الله تعالی فرود می آید هر شب در نصف آخر از شب سوی آسمان
نزدیکتر بما و نقل شده که الله تعالی فرود می آید از عرش در آخر روز عرفه بعد از آن برمیگردد سوی
جای خود پس گفت بعض چاکران تو در معارضه آن روایات که اگر در مکانی باشد نه در مکانی دیگر
پس بتحقیق ملاقات میکند با او هوا و دور میزند بر او و هوا جسمی است لطیف دور میزند بر هر جسمی تمام
سطح آن جسم پس چگونه میتواند بود که دور زند بر او جل ثناؤه بر این نهج که تمام سطح او را گیرد تا
اینجا کلام بعض موالی است پس نوشت امام علیه السلم علم عرش نزد الله تعالی است و اوست و بس

مدبر عرش بآن نهج که بهترست از روی تدبیر و بدانکه اگر الله تعالی بوده باشد در آسمان نزدیکتر بما
پس آن مثل بودن او بر عرش است و چیزها همگی برای او برابرست باعتبار علم و قدرت و پادشاهی
و تصرف **اصل** وَفِي قَوْلِهِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ **شرح** این عبارت مصنف
است و واو از زیادتی کاتبان ~~یعنی باید بترتیب اینکه در نظیر این که می آید نیست~~ و میتواند بود که برای
عطف بر الحرکة والانتقال در عنوان باب باشد یا برای استیناف نجوی باشد **یعنی** این
حدیث که مذکور میشود در بیان قول الله تعالی است در سوره مجادله که ما یکون من نجوی ثلثة الا
هو رابعهم **پنجم اصل** عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ مَا يَكُونُ مِنْ
نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ فَقَالَ هُوَ وَاحِدٌ وَاحِدِيُّ الذَّاتِ
بَائِنٌ مِنْ خَلْقِهِ وَبِذَاكَ وَصَفَ نَفْسَهُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ بِالْإِشْرَافِ وَالْإِحَاطَةِ وَالْقُدْرَةِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ بِالْإِحَاطَةِ
وَالْعِلْمِ لَا بِالذَّاتِ لِأَنَّ الْأَمَاكِنَ مَحْدُودَةٌ تَحْوِيهَا حُدُودٌ أَرْبَعَةٌ فَإِذَا كَانَ بِالذَّاتِ لَزِمَهَا
الْحَوَايَةُ **شرح** ما یکون من نجوی تا آخر در سوره مجادله است یکون از افعال تامه است من زائده
است برای افاده عموم نجوی بفتح نون و سکون جیم و الف مصدر یا اسم مصدر باب نصر است
و بنا بر اول بمعنی تمهید عداوت کسی کردن در رازست یا بمعنی مطلق راز گفتن است و معنی اول
مناسب آیت سوره زخرف است که ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجواهم و مذکورست در کتاب
الروضه پیش از حدیث قوم صالح در ذیل خطبه امیر المؤمنین علیه السلم که آیت سوره مجادله و آیت
سوره زخرف نازل شده در شش کس که اصحاب صحیفه ملعونه اند و مذکور شدند در شرح حدیث
دوازدهم باب اول کتاب العقل و ایضا می آید در کتاب الحجة در حدیث چهل و سیوم باب هفتم
که باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایة است اینکه آیت زخرف در ایشان نازل شده همه
آیت سوره مجادله اینست ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا نیکه ترتیب
ذکر ثلثة و خمسة و ادنی و اکثر برای این باشد که اول سه کس ایشان جمع شده باشند و نجوی کرده
باشند ابو بکر و عمر و ابو عبیدة بن جراح که امین ایشان است چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور
و ثانیا پنج کس شده باشند و نجوی کرده باشند و ثالثا یکی از آن پنج کس بیرون رفته باشد
برای طلب ششم و چهار کس باقیمانده نجوی کرده باشند و رابعا شش کس شده باشند و نجوی
کرده باشند پس مشار الیه ذلک خمسة است نجوی مضاف نیست بثلثة و میتواند بود که نجوی جمع ناجی
باشد

فِي السَّمَاوَاتِ

اسم ابن اذینه بضم همزه و فتح دال نقطه عمر بن اذینه است یا محمد بن عمر بن اذینه است

باشد یا مصدر مستعمل در آن جمع باشد برای مبالغه و بر این دو تقدیر ثلثة بدل نجوی است هو و احد
تا خلقه برای بیان اینست که این آیت را بر بودن در مکان چنانچه مشبهه خیال میکنند حمل نمیتوان
کرد و بذاک وصف نفسه برای استدلال نقلی است بر آنچه بیان شد و هو بکل تا والعلم برای بیان معنی
این آیت است بروشی دیگر غیر آنچه مشبهه خیال میکنند لا بالذات تا آخر برای استدلال عقلی است بر
بطلان آنچه مشبهه خیال کرده اند و باین استدلال عقلی واضح میشود آنچه بعض موالی گفته در
حدیث سابق مذکور شد واحدی بواو عطف و فتح همزه و فتح حاء است و میتواند بود که واو جزو کلمه
باشد و بعد از آن الف و حاء مکسوره باشد و یاء نسبت برای مبالغه است مثل احمری و مراد اینست
که قابل انقسام خارجی یا ذهنی نیست اصلا باین من خلقه تفسیر احدی الذات است و لهذا معطوف
نشده و مراد اینست که هیچ کائن فی نفسه در خارج مشترک نیست میان او و غیر او و هیچ چیز مثل او نیست
در اینکه کائن لذاته و بذاک وصف نفسه اشارتست بآیت سوره شوری که لیس کمثله شیء و بیان
شد در شرح حدیث دوم تا هفدهم در شرح قیل لهم ان الله تبارک و تعالی الزم العباد تا آخر بکل شیء
محیط آخر سوره فصلت است الا بالاحاطة دور چیزی گرفتن و علم تام بچیزی و قدرت تام بر چیزی و اول مناسبتر
در محیط و دوم مناسبتر در والاحاطة و سیوم مناسبتر در بالاحاطة لا یعزب اقتباس از سوره سبا است
الذره مورچه کوچک که صد آن بوزن یک دانه جو است الحوایة بفتح حاء بی نقطه مصدر باب ضرب و فرو
گرفتن **یعنی** روایتست از ابن اذینه از امام جعفر صادق علیه السلم در قول الله تبارک و تعالی در سوره مجادله که
نمیباشد هیچ تمهید دشمنی در راز سه کس مگر آنکه الله تعالی چهارم ایشانست و نه پنج کس مگر آنکه الله تعالی
ششم ایشانست پس امام گفت در وقتی که پرسیده شده بود از این آیت که الله تعالی یگانه است در صفات ربوبیت
و تعالی یگانه است در ذات او جدا است از خلق خود بحسب ذات و باین جدائی وصف کرده خود را در سوره شوری
و الله تعالی بهر چیز احاطه کننده است بتسلط و علم تام و قدرت تام بیان این آنکه غایب نیست از او هم وزن
مورچه کوچک در آسمانها و نه در زمین و نه کوچکتر از آن مورچه و نه بزرگتر باعتبار تصرف و علم نه باعتبار
حضور ذات چنانچه جسمی نزد جسمی حاضر باشد باعتبار مکانها چه صورتست فرو میگیرد مکانها را چهار جانب
پیش و پس و راست و چپ پس اگر احاطه الله تعالی بچیزها و غایب نبودن چیزی از او باعتبار ذات الله تعالی
باشد لازم میشود آن ذات را فرو گرفتن سطح او را یا فرو گرفتن چهار جانب او را پس قابل قسمت خارجی
یا ذهنی خواهد بود و مدبر و مخلوق خواهد بود **اصل فِي قَوْلِهِ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى شرح** این عبارت مصنف است
یعنی این چند حدیث که عبارت از ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم باشد از جمله احادیث این باب است

مکان چهارم

تفسیر قول الله تعالی است در سوره طه الرحمن علی العرش استوی **ششم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَام
أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى فَقَالَ اسْتَوَى عَلَى كُلِّ شَيْءٍ فَلَيْسَ شَيْءٌ
أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ **شرح** ظاهر علی در علی کل شی اینست که علی العرش متعلق باستوی است باعتبار
تضمین معنی استیلا و مؤید اینست آیت سوره اعراف و یونس و رعد و فرقان و تنزیل و حدید ثم استوی
علی العرش و چون عرش عبارت است از کتاب الهی که تبیان کل شی است چنانچه می آید در حدیث دوم باب آینده که
و العرش اسم علم و قدرة و عرش فیه کل شی ثم اضاف الحمل الی غیره و کل شی عبارت است از انوار اربعه که می آید
در حدیث اول باب آینده پس مراد امام علیه السلام اینست که در علی العرش مضاف محذوف است و بتقدیر علی مدلول
العرش است که انوار اربعه است پس لیس شی اقرب الیه من شی اشارت است بابطال مذهب معتزله قدریه که گویند
که بعض انوار اربعه مثل نور اصفر در تحت مشیت و اراده و قدر و قضا و اذن الهی نیست و او قادر نیست
بر لطفی که نافع باشد برای کافر و عاصی چنانچه می آید در شرح عنوان باب سی ام که باب الجبر و القدر و الامر
بین الامرین است **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه او پرسیده شد از معنی قول الله عز
و جل در سوره طه که الرحمن علی العرش استوی پس گفت که برابر و مستولی شد بر هر چیز که مدلول عرش است
پس نیست چیزی نزدیکتر سوی او از چیزی **هفتم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَارِدٍ أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَام
سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى فَقَالَ اسْتَوَى مِنْ كُلِّ شَيْءٍ فَلَيْسَ شَيْءٌ
أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ **شرح** ذکر من در من کل شی بجای علی در حدیث سابق مبنی بر این است که استوی متضمن
معنی استولی است پس تعدیه آن بمن و بعلی جایز است و حاصل هر دو یکیست و اول باعتبار استوی است
و من برای نسبت است و دوم باعتبار استیلا است و العرش بتقدیر مضاف است چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق
یعنی روایت است از محمد بن مارد اینکه امام جعفر صادق علیه السلام پرسیده شد از معنی قول الله عز و جل در سوره طه
الرحمن علی العرش استوی پس گفت که برابر است نسبت به هر چیز که مدلول عرش است پس نیست چیزی نزدیکتر سوی او از چیزی
هشتم اصل سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَام عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى فَقَالَ اسْتَوَى فِي كُلِّ شَيْءٍ فَلَيْسَ
شَيْءٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ لَمْ يَبْعُدْ مِنْهُ بَعِيدٌ وَلَمْ يَقْرُبْ مِنْهُ قَرِيبٌ اسْتَوَى فِي كُلِّ شَيْءٍ **شرح** تعدیه استوی بفی باعتبار
اینست که مراد بکل شی خلق کل شی است پس نظیر فیهم کنتم است بمعنی اینکه در چه کار بودید پس اشارت است بما ثل آیت
لقمن ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة هر یک از لم یبعد و لم یقرب بصیغه معلوم باب حسن است و مراد ببعید ممتنع بالذات
و مراد بقریب ممکن بالذات و مقصود آنست که بعید بعید نیست بنسبت باو حادث نشده و قریب نیز نسبت باو حادث نشده **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلام را از معنی قول الله عز و جل در سوره طه الرحمن علی العرش استوی پس گفت که برابر شد در خلق هر چیز که مدلول عرش است

نهم اصل

من م

[illegible]

از شرح حدیث سابق ظاهر است و مضمون آخر این است دور نشده از او دور از ما و نزدیک نشده
نسبت باو نزدیک بما برابر است در هر چیز **نهم اصل** عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَام
قَالَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللّٰهَ مِنْ شَيْءٍ أَوْ فِي شَيْءٍ أَوْ عَلَى شَيْءٍ فَقَدْ كَفَرَ قُلْتُ فَسِّرْهُ لِي قَالَ أَعْنِي
بِالْحَوَايَةِ مِنَ الشَّيْءِ لَهُ أَوْ بِإِمْسَاكٍ لَهُ أَوْ مِنْ شَيْءٍ سَبَقَهُ **شرح** مراد بلفظ الله اینجا ولی نعمت
ما است و آن فاعل عناصر اربعه و موالید ثلثه بقول کن است چنانچه بیان شد در شرح حدیث
دوم باب هفدهم الحوایه بفتح حاء بی نقطه و واو و الف و یاء دو نقطه در پایین احاطه الامساک
مصدر باب افعال نگاهداری زیر بالا را مثل نگاهداری عرش الله تعالی را بخیال مشبهه و مثل
نگاهداری ستور و کشتی سوار آنها را و من شی سبقه تفسیر من شی است پس جار و مجرور در
بالحوایه متعلق بجار و مجرور در فی شی است و هر کدام از من الشی و له متعلق بحوایه است و جار و مجرور
در بامساک متعلق بجار و مجرور در علی شی است و له متعلق بامساک است **یعنی** روایت است از ابو بصیر
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر که گوید که الله تعالی از چیزیست یا در چیزیست یا بر چیزیست پس
بتحقیق کافر شده گفتم که بیان کن برای من آنچه را که گفتی گفت که میخواهم در چیزی بودن را بحوایتی
که از چیزی باشد مراد او را و میخواهم بر چیزی بودن را بنگاهداری چیزی که در زیر او باشد مراد او
میخواهم از من شی اینرا که از سببی باشد که سابق بر او باشد **دهم اصل** وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى مَنْ
زَعَمَ أَنَّ اللّٰهَ مِنْ شَيْءٍ فَقَدْ جَعَلَهُ مُحْدَثًا وَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ فِي شَيْءٍ فَقَدْ جَعَلَهُ مَحْصُورًا وَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ
عَلَى شَيْءٍ فَقَدْ جَعَلَهُ مَحْمُولًا **شرح** محدث بصیغه اسم مفعول باب افعال است و این مبنی بر مقدمه
معلومه نزد جمیع عقلا است پیش از وسوسه شیاطین و زنادقه فلاسفه و آن اینست که قدیم محال
است که اثر فاعلی باشد چنانچه مذکور شد در حدیث دوم باب هفدهم و در روایتی دیگر از
امام جعفر صادق علیه السلام اینست هر که گوید که فاعل عناصر و موالید از سببی است پس بتحقیق
گردانیده او را حادث کرده شده و هر که گوید که او در چیزیست پس بتحقیق گردانیده او را احاطه
کرده شده بجسمی و هر که گوید که او بر چیزیست مثل عرش بخیال مشبهه پس بتحقیق او را بار کرده
شده کرده بر چیزی مثل ستور و کشتی چنانچه گذشت در شرح حدیث سابق **اصل** فی قوله تعالی
هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ **شرح** این عبارت مصنف است و بجای این جدا
کردن این حدیث را نیز از باقی که نفی حرکت و انتقال در این صریح نیست و با استدلال است **یعنی**
این حدیث که می آید در تفسیر قول الله تعالی است در سوره زخرف که و هو الذی فی السماء اله و فی

شیء فقدم

یعنی م

الارض اله یازدهم اصل عن هشام بن الحکم قال قال ابو شاکر الدیصانی ان فی القرآن آیة
هی قولنا قلت ما هی فقال وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله فلم ادر بما اجیبه
فحججت فخبرت ابا عبد الله علیه السلام قال هذا کلام زندیق خبیث اذا رجعت الیه فقل
له ما اسمک بالکوفة فانه یقول فلان فقل له ما اسمک بالبصرة فانه یقول فلان فقل کذلک
الله ربنا فی السماء اله وفی الارض اله وفی البحار اله وفی القفار اله وفی کل مکان اله
قال فقدمت فاتیت ابا شاکر فاخبرته فقال هذه نقلت من الحجاز شرح الدیصانی بفتح
دال بی‌نقطه و فتح یاء دو نقطه در پایین و صاد بی‌نقطه و الف و نون و یاء مشدده ملحد مشهوری است که
در کتاب ملل و نحل گفته از جمله طوائف ثنویه که قائلند بدو اصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و بان
جدا شده اند از مجوس چه مجوس قائلند بقدم نور و حدوث ظلمت طایفه دیصانیه اند اصحاب
دیصان که پیش از مانی بوده میگویند که نور که فاعل خیر است در بالا است و ظلمت که فاعل شر است
در پایین است و با هم ملاقات دارند و گفته که بعض دیصانیه قائلند بانکه جنس نور و ظلمت یکی
است مثل منشار که جنس آن آهن است و صفحه آن نرم و بی آزار است و دندانه آن درشت و خراشنده
است مراد ابو شاکر اینست که این آیت دلالت میکند بر انکه فاعل حوادث از خیر و شر جسم قدیم
است که هم در آسمانست و بان اعتبار فاعل خیر است و هم در زمین است و بان اعتبار فاعل
شر است بما مرکب از حرف جر و مای استفهامیه است و اثبات الف آن با وجود حرف جر شاذ است
خبرت بصیغه ماضی معلوم متکلم باب نصر است بمعنی انکه خبر گرفتم و سؤال کردم یا از باب تفعیل است
بمعنی انکه خبر دادم وفی کل مکان اله اشارت بانکه بودن مردمان نیز دخلی در این آیت ندارد
چه در جایی که هیچکس نیست نیز مستحق عبادتست باین معنی که اگر بر سر آنجا نزاعی شود حاکم او است و اگر
در آنجا پرستشی شود آن او است الحجاز بکسر حاء بی‌نقطه بلادی که واسطه است میان نجد و غور و
از انجمله است مدینه و مکه و طائف تانیث هذه برای اشارت بدقیقه است و میتواند بود که آن
بآیت باشد و از کمال خبث طینت گفته باشد که این آیتی دیگر است که از مدینه نقل شده باین شهر
یعنی روایتست از هشام بن حکم که گفت که گفت ابو شاکر ملحد که در قرآن آیتی هست که آن موافق
قول ما است که جسم قدیم هست و آن در آسمانست باعتباری و در زمین است باعتباری دیگر
گفتم که کدامست آن آیت پس گفت در سوره زخرف که وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله
پس ندانستم که بچه جواب گویم او را پس حج کردم پس پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که

فانه یقول له

این سخن

این سخن منکر حدوث اجسام بتدبیر محدث آنها است که نا پاکست چون برگردی سوی او پس بگو
او را که چیست نام تو در کوفه پس میگوید که فلان پس بگو او را که چیست نام تو در بصره چه میگوید
که فلان پس بگو که چنانچه تو هم در کوفه و هم در بصره فلان نام داری و تو در هیچکدام نیستی چنین
است صاحب کل اختیار ما در آسمان مستحق عبادتست و در زمین مستحق عبادتست و در دریا
مستحق عبادتست و در صحراهای بی آب و علف مستحق عبادتست و در هر مکان مستحق عبادتست
هشام گفت پس برگشتم از حج پس آمدم نزد ابو شاکر پس خبر دادم او را بجواب پس گفت این
دقیقه نقل شده از مدینه باب هشتم اصل باب العرش والکرسی شرح این باب بیان عرش
و کرسی است بدانکه آنچه از احادیث این باب مفهوم میشود اینست که عرش در اصل لغت بمعنی
تخت پادشاه است و نسبت آن با لله تعالی بعنوان تقدیر و تخییل است و عبارتست از جمیع مخلوقات
او و گاهی عرش الله تعالی مستعمل میشود بمعنی علم بجمیع آنچه الله تعالی وحی کرده سوی انبیای خود
باعتبار انکه خلق سایر مخلوقات بطفیل آنست یا باعتبار انکه هر مخلوق مذکور در آنست و
گاهی عرش الله تعالی مستعمل میشود بمعنی تختی از نور که الله تعالی آن را آفریده بکمال آراستگی و
گذاشته بر دوش ملائکه و بر آن می نشینند در آخرت چهار کس از اولین نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و چهار کس از آخرین محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام و در حکم ایشانند نه فرزند حسین که بعد
او امامند و این هشت کس و نه کس حاملان عرش بمعنی علم الله اند و موافق معنی آخر است آنچه می آید
در کتاب الحجة در حدیث اول و حدیث ششم و حدیث هفتم باب نود و دویم که باب فی عنوانست
و بعد از باب فی ارواح المؤمنین است و آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث اول باب صدم
که باب النوادر است و آنچه می آید در کتاب الحج در حدیث چهارم باب دویست و سی چهارم که باب
فضل زیارة ابی الحسن الرضا علیه السلام است و کرسی بضم و کسر کاف عبارت از جمیع و احاطه الله تعالی
است ماخوذ است از کرس بکسر کاف و سکون راء بمعنی مرکب از چیزهای بر روی هم نشسته یا
چیزهای فراهم آمده در این باب هفت حدیث است اول اصل سأل الجاثلیق امیر المؤمنین
علیه السلام فقال له اخبرنی عن الله عز وجل یحمل العرش ام العرش یحمله فقال امیر المؤمنین
علیه السلام الله عز وجل حامل العرش والسموات والارض وما فیهما وما بینهما وذلک
قول الله عز وجل ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما
من احد من بعده انه کان حلیما غفورا شرح الجاثلیق بجیم و الف و فتح ثاء سه نقطه و کسر

مصدر باب نصر و ضرب است بمعنی بر داشتن
شاخهای تاک بر روی چوبها موافق آیت سوره
انعام و هو الذی انشا جنات معروشات
و غیر معروشات و النخل و الزرع
[illegible]
مرتفع و هو همان است [illegible]
[illegible]

لام و سکون یا و دو نقطه در پایین و قاف رئیس ترسایان در بلاد اسلام فا در فقال برای بیان آنست
مطلب جاثلیق اعتراض است بر قرآن که دلالت میکند باعتقاد جاثلیق بر اینکه الله تعالی محمول باشد
والسموات عطف تفسیر است اگر عرش عبارت از مجموع مخلوقات الهی است و غیر عطف
تفسیر است اگر مراد بعرش معنی دیگر است و ذلک قوله تا آخر مبنی بر اینست که بقای ما فیهما و ما
بینهما بی بقای سموات و ارض ممکن نیست و لئن زالتا کنایه است از و لئن لم یمسکهما و از قبیل
وضع لازم در موضع ملزوم است برای اشعار بلزوم یعنی پرسید جاثلیق امیر المؤمنین علیه السلام را
با نیروش که گفت که خبر ده مرا از الله عز و جل آیا بنا بر قرآن نگاه میدارد او عرش را یا عرش نگاه
میدارد او را پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که الله عز و جل بنا بر قرآن نگاه دارنده عرش و آسمانها
و زمین است و آنچه در آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنهاست و آن مدلول قول الله عز
و جل است در قرآن در سوره فاطر بدرستی که الله با وجود معاصی بندگان نگاه میدارد آسمانها
و زمین را از اینکه بر طرف شوند و هر آینه اگر نگاه ندارد آنها را نگاه نمیدارد آنها را هیچکس بعد
از الله تعالی بدرستی که او بود پیش از زمان این شریعت نیز بی تعجیل در جزای عصیان کافران
بخشنده عصیان مؤمنان اصل قَالَ فَأَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِهِ وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ
ثَمَانِيَةٌ فَكَيْفَ قَالَ ذَلِكَ وَقُلْتَ إِنَّهُ يَحْمِلُ الْعَرْشَ وَالسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْعَرْشَ خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَنْوَارٍ أَرْبَعَةٍ نُورٍ أَحْمَرَ مِنْهُ احْمَرَّتِ الْحُمْرَةُ وَنُورٍ
أَخْضَرَ مِنْهُ اخْضَرَّتِ الْخُضْرَةُ وَنُورٍ أَصْفَرَ مِنْهُ اصْفَرَّتِ الصُّفْرَةُ وَنُورٍ أَبْيَضَ مِنْهُ الْبَيَاضُ
وَهُوَ الْعِلْمُ الَّذِي حَمَّلَهُ اللَّهُ الْحَمَلَةَ شرح من در من انوار برای سببیت است و مراد بنور
مصلحتی است که معلوم الله تعالی است و وصف آن باحمر و نظائر آن باعتبار مقتضای آنست هر
یک از حمرت و خضرت و صفرت و بیاض مصدر بمعنی اسم فاعل است حمرت عبارت از فعل الهی است
که کسی را در برو دفع آن نیست و احمرار آن بمعنی شدت آنست باعتبار اینکه مشیت حتم الهی بآن
تعلق گرفته و بباقی اقسام مشیت عزم تعلق گرفته و فرق میان مشیت حتم و مشیت عزم می آید در
حدیث چهارم باب بیست و ششم و استعمال حمرت در شدت بسیار است در کلام عرب مثل احمر
الحرب بمعنی اشتد و موت احمر بمعنی شدید و سنة حمراء بمعنی شدیدة الجدب و خضرت عبارت از
افعال جمعیت که هیچیک از ایمان و کفر در دل ایشان مستحکم نیست مثل مستضعفان و مثل دیوانگان
و مثل اطفال شیرخوارگان و مثل بهایم و مانند آنها و اخضرار آن بنا بر تشبیه بسبزه است که نو

سر زده

سر زده و هنوز مستحکم نشده و رنگ نگردانیده و صفرت عبارت از فعل کافر صریح است و اصفرار آن باعتبار
اینست که کافر مانند مرده است و رنگ مرده زرد میباشد و بیاض عبارت از فعل مؤمن صریح است
باعتبار اینکه مؤمن روسفید دنیا و آخرت است تغییر اسلوب در منه البیاض شاید که اشعار باین باشد
که ایمان اصلی است که مردمان بر آن مخلوق شده اند موافق آیت سوره روم فطرة الله التی فطر الناس
علیها و نافی ادیان عارض و باغوای شیطان است ضمیر و هو العلم راجع بالعرش است و مراد بعلم کتاب الهی
که تبیان کل شیء است پس مخلوق بودن عرش از انوار اربعه بآن معنی است که در کتاب الهی تبیان آن اقسام
است حمّله بصیغه ماضی باب تفعیل است الحملة بفتح حاء بی نقطه و فتح میم جمع حامل بردارندگان یعنی جاثلیق
گفت پس خبر ده مرا از قول الله تعالی در سوره حاقه و بر میدارند عرش صاحب کل اختیار ترا روز قیامت
هشت کس پس چگونه گفته آنرا و گفتی که الله تعالی نگاه میدارد عرش را و آسمانها و زمین را پس گفت
امیر المؤمنین علیه السلام بدرستی که عرش آفریده آنرا الله تعالی برای چهار نور اول نور سرخ که بسبب
آن سرخ شده سرخی دوم نور سبز که بسبب آن سبز شده سبزی سیوم نور زرد که بسبب آن زرد شده
زردی چهارم نور سفید که بسبب آنست سفیدی و آن عرش علمیست که بار کرده آنرا الله تعالی بر حاملان
عرش مراد اینست که حاملان عرش جمعند که عالمان و حافظان کتاب الهیند مخفی نماند که بنا بر این میتواند
بود که حاملان عرش مطلقا زیاد از هشت باشند و ذکر ثمانیه باعتبار این باشد که ایقان و اطمینان ایشان
باین علم بمعنی عمل ارکان بمقتضای این علم فوق دیگران باشد و ذکر خصوصیت روز قیامت باعتبار ظهور
آن بر جمیع خلایق باشد اصل وَذَلِكَ نُورٌ مِنْ عَظَمَتِهِ فَبِعَظَمَتِهِ وَنُورِهِ أَبْصَرَ قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَبِعَظَمَتِهِ وَ
نُورِهِ عَادَاهُ الْجَاهِلُونَ وَبِعَظَمَتِهِ وَنُورِهِ ابْتَغَى مَنْ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ مِنْ جَمِيعِ خَلَائِقِهِ
إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ بِالْأَعْمَالِ الْمُخْتَلِفَةِ وَالْأَدْيَانِ الْمُشْتَبِهَةِ فَكُلُّ مَحْمُولٍ يَحْمِلُهُ اللَّهُ بِنُورِهِ وَعَظَمَتِهِ
وَقُدْرَتِهِ لَا يَسْتَطِيعُ لِنَفْسِهِ ضَرّاً وَلَا نَفْعاً وَلَا مَوْتاً وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُوراً فَكُلُّ شَيْءٍ مَحْمُولٌ وَاللَّهُ
تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْمُمْسِكُ لَهُمَا أَنْ تَزُولَا وَالْمُحِيطُ بِهِمَا مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ حَيَاةُ كُلِّ شَيْءٍ وَنُورُ كُلِّ شَيْءٍ
سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً شرح مشار الیه ذلک انوار اربعه است من در من عظمته
برای سببیت است فا در فبعظمته برای تفریع است ابصر بصیغه ماضی معلوم باب افعال لازم است قلوب مرفوع
و فاعل است مؤمنین عبارت از جماعت خالص الایمان است که شک و مانند آن ندارند الجاهلون عبارت
از ائمه ضلالت و سایر کفار است من فی السماء والارض بمعنی کسی است که نه ایمان خالص دارد و نه
کفر خالص دارد مثل مستضعفان و سایر طوائف اهل شک زیرا که سماء استعاره شده برای دین حق

با ولی خلایق م

فبعظمته م

دارض استعاره شده برای دین باطل مثل آیت سوره اعراف ولکنه اخلد الی الارض واتبع هوٰه
وغیر مؤمن خالص وکافر خالص اگر مقلد اهل حق است باطل از دلش بیرون نرفته بالکلیه پس
باکه میل سوی آن کند وبراین قیاس است مقلد اهل باطل ولهذا امام گفته که والادیان المشتبهة
وازاین تقریر ظاهر میشود که در اینجا بیان نور ابیض ونور اصفر ونور اخضر شده ونشر بعکس ترتیب
لفّ است وبیان نور احمر شده برای اینکه آن ظاهر است وقدریه در مقتضای آن نزاعی ندارند
وشبیه باین فقرات مذکور است در کتاب الروضه در حدیث ابی الحسن موسی علیه السلم
وآن معنی دیگر دارد وکلّ با تنوین ومبتدا است محمول با تنوین وخبر است من در من شی برای
سببیت است وشی عبارت از مصلحتی است که معلوم الله تعالی است وضمیر وهو راجع
بشی است **یعنی** وآن نورها نوری است که از بزرگی الله تعالی است که ضرری از کفر
کافر وشک شاک ندارد چنانچه نفعی از ایمان مؤمن ندارد پس بعظمت او ونور او
بینا گردیده دلهای مؤمنان حقیقی وبنور او وعظمت وبعظمت او ونور او دشمنی
کرده اند با او کافران وبعظمت او ونور او طلب کرده اند هرکه در آسمان وزمین
است نزدیکی سوی او را بعملهای مختلف ودینهای مشتبه پس هریک ازاین
طائفه که مؤمنان وجاهلان ومن فی السمآء والارض است برداشته شده است
باینمعنی که طریقه که پیش گرفته بقضا وقدر وتوفیق وخذلان الهی است وبا وجود
آنکه قدرت دارد بقدری که حجت براو تمام شود در فعل نیک وبد مستقل در قدرت
نیست بیان این آنکه برمیدارد او را الله تعالی بنور وعظمت وقدرت خود بیان
این آنکه استطاعت بمعنی قدرت باستقلال ندارد برای خود بر کسب ضرر ونه
کسب نفع ونه مردن ونه زندگی ونه برخاستن از قبر در روز قیامت پس هرچیز
از مکلفان وزمین وآسمان برداشته شده است والله تبارک وتعالی نگاه
دارنده است آسمان وزمین را از زوال ومتصرف در آنها اوست بسبب مصلحتی
آن مصلحت باعث زندگی هرچیز است وباعث روشنی ونظام هرچیز است ای تنزیهاً له
از هر نقص وقبیح وبغایت بلند است از آنچه میگویند بلندی بزرگی مراد
قول قدریه است که افعال عباد را در تحت مشیت واراده وقدر وقضا
واذن الهی نمی شمرند یا مراد از اراده وقدر وقضا واذن الهی نفی شمرند یا مراد

وقول جمعی که میگویند که الله تعالی محمول است ومکانش عرش است مخفی نماند که بنابر احتمال آخر
اشارتست باینکه جاثلیق این اعتراض را با مخالفان ما گفته وایشان بجسمیت قائل شده اند
اصل قَالَ لَهُ فَاَخْبِرْنِي عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اَيْنَ هُوَ فَقَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ
هٰهُنَا وَهٰهُنَا وَفَوْقُ وَتَحْتُ وَمُحِيطٌ بِنَا وَمَعَنَا وَهُوَ قَوْلُهُ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلٰثَةٍ اِلَّا
هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا اَدْنٰى مِنْ ذٰلِكَ وَلَا اَكْثَرَ اِلَّا هُوَ مَعَهُمْ اَيْنَمَا
كَانُوا **شرح** این سؤال وجواب جمله معترضه است که در میان اجزای جواب سؤال اول در آمده
یعنی جاثلیق گفت او را پس بنابر اینکه الله تعالی محمول نیست خبر ده مرا از الله عزوجل که کجاست
او پس گفت امیر المؤمنین علیه السلم او اینجاست واینجاست ودر بالای ماست ودر پایین
ماست وفرو گرفته بما وبا ماست واین مضمون قول الله تعالی است در سوره مجادله وبیان
شد در شرح حدیث ششم باب سابق **اصل** فَالْكُرْسِيُّ مُحِيطٌ بِالسَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَا
بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى وَاِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَاِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفٰى وَذٰلِكَ قَوْلُهُ تَعَالٰى
وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ فَالَّذِينَ
يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ هُمُ الْعُلَمَاءُ الَّذِينَ حَمَّلَهُمُ اللهُ عِلْمَهُ وَلَيْسَ يَخْرُجُ عَنْ هٰذِهِ الْاَرْبَعَةِ
شَيْءٌ خَلَقَ اللهُ فِي مَلَكُوتِهِ وَهُوَ الْمَلَكُوتُ الَّذِي اَرَاهُ اللهُ اَصْفِيَاءَهُ وَاَرَاهُ خَلِيلَهُ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ وَكَذٰلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ
الْمُوقِنِينَ وَكَيْفَ يَحْمِلُ حَمَلَةُ الْعَرْشِ اللهَ وَبِحَيَاتِهِ حَيِيَتْ قُلُوبُهُمْ وَبِنُورِهِ اهْتَدَوْا اِلٰى
مَعْرِفَتِهِ **شرح** چون فارغ شد از جواب سؤال که جمله معترضه بود باز بسر جواب سؤال اول رفت
فا در فالکرسی برای تفریع است واین اشارتست باینکه کرسی عبارتست از حمل وامساک الله تعالی
چیزها را واین راجع میشود بآنچه گفتیم در شرح عنوان این باب وان تجهر بالقول فانه یعلم السر و
اخفی از سوره طه است وبرای توضیح احاطه علمی که احاطه کرسی بی آن ممکن نیست نظیر یعلم ما بین
ایدیهم وما خلفهم که در آیه الکرسی است ضمیر علمه راجع بعرش است واز قبیل اضافه مصدر بمفعول
است یا راجع بالله تعالی است بمعنی علم الهی که وحی کرده بانبیا وحاصل هر دو یکیست هذه الاربعه عبارت
است از حمرت وخضرت وصفرت وبیاض یا عبارتست از نور احمر ونور اخضر ونور اصفر ونور ابیض
وبنابر دوم مراد بخروج از اربعه خروج از استناد سوی یکی از اربعه است واین اشارتست
باینکه حصر در اربعه عقلیست زیرا که مردّد میان اثبات ونفی است بانیروش که هر ممکن موجود کان

تتمه

یا فعل الله تعالی است یا فعل کافر صریح است یا فعل مؤمن صریح است یا هیچکدام آنها نیست فی برای
سببیت است و ملکوت عبارت از کمال پادشاهی عظمت است یا فی برای ظرفیت است و مراد
بملکوت مملکت است هو راجع بملکوته است باعتبار لیس یخرج تا آخر مخفی نماند که توضیح وکذلک نری
تا آخر بذکر چند آیت از سوره انعام و توضیح آنها بعنوان ذکر احتمال میشود اول واذ قال ابراهیم
لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة انی اریک وقومک فی ضلال مبین دوم وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ولیکون من الموقنین سیوم فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی
فلما افل قال لا احب الآفلین چهارم فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین پنجم فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر
فلما افلت قال یا قوم انی بری مما تشرکون ششم انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا وما انا من المشرکین از جمله احتمالات در این آیات اینست که واذ قال تقدیر واذکر اذ قال
است ابیه بمعنی قائم مقام پدر ابراهیم است نظیر قول اولاد یعقوب که نعبد الهک واله آبائک
ابراهیم واسمعیل واسحق زیرا که اسمعیل عم یعقوب بوده و مذکور است در اواخر کتاب الروضه در شرح
از حدیث العابد که آزر والد ابراهیم بوده و آن اعتبار ندارد چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة
در شرح حدیث نهم مولد النبی صلی الله علیه وآله ووفاته پس باید که ذکر آزر در این آیت برای احتراز
از تارح باشد که والد ابراهیم بوده و ابراهیم بعد از فوت او در تحت تربیت آزر بوده که عم ابراهیم
است صاحب قاموس گفته در فصل تا دو نقطه در بالا و را بی نقطه و حا بی نقطه که تارح کادم ابو
ابراهیم الخلیل صلوات الله وسلامه علیه و بعد از آن گفته که آزر کهاجر اسم عم ابراهیم علیه الصلوة و
السلم واما ابوه فانه تارح و بر هر تقدیر ذکر پدر بودن آزر اینجا برای موافقت مقتضای مقام است
زیرا که مراد در این آیات اظهار کمال درشتی ابراهیم است در مقام دعوت پیش از حصول اراءت
ملکوت و اظهار کمال نرمی اوست در دعوت بعد از اراءت ملکوت زیرا که در اول با پدر خود استفهام
انکاری و نسبت قوم با او و مبالغه در ضلال مبین کرده و در آخر خود را با بیگانگان یکی شمرده
و استدلال بخروج کوکب و قمر و شمس از افق نکرده با وجود آنکه آن نیز مثل افول است در دلالت بر
حدوث و متغیر بودن برای تأنی و اظهار آنچه اقرب بتسلیم مخاطبان باشد و ایشان را قوم خود
گفته واو در وکذلک برای عطف بر قال است و کاف برای تعلیل است بعلتی که مقدم است
در کون خارجی بر معلولش مشار الیه ذلک مصدر قال است نظیر واذکروه کما هداکم زیرا که ما

حصول ح

مصدریه

مصدریه است واو در ولیکون برای عطف بر کذلک است ولام برای تعلیل بعلت مؤخر در کون
خارجی از معلول است اگر گویی حصر مفهوم از تقدیم ظرف در وکذلک منافی تعلیل بعلتی دیگر است
گوییم حصر باعتباری منافات ندارد با شرکت باعتباری دیگر نظیر ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین
الایقان عمل بعلم خود بعنوان کمال اطمینان خاطر مراد اینست که چون ابراهیم کمال اطمینان خاطر
بهم رسانید بانکه ملکوت ما بعنوان اینست که شرک نیز مجهول عام است کمال نرمی کرد در اتمام
حجت واکتفا بابطال مدعای ایشان نکرد بلکه اثبات مدعای خود کرد باستدلال بفطر سموات
وارض بر بطلان هر نوع شرک خواه شرک عبادت اصنام و مانند آنها که در منکران نبوت میباشد
وخواه شرک پیروی ائمه ضلالت که در مصدقان نبوت نیز میباشد چنانچه ما بعد این آیات
در ابطال سخن ایشانست و بیان میشود در شرح عنوان باب اول کتاب الحجة یعنی پس حمل و امساک
الله تعالی فرو گرفته با آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است و آنچه زیر طرف پایین زمین است
تا مرکز علم چنانچه در سوره طه است و بیان شد در شرح حدیث سیوم باب ششم و اگر آشکار
گویی سخن را پس میداند نهان را و نهانتر را چه جای آشکار چنانچه در سوره طه است و این مضمون
قول الله تعالی است در سوره بقره که گنجایش کرد حمل و امساک الله تعالی آسمانها و زمین را و
مانده نمیکند الله تعالی را نگاهداری آسمانها و زمین و او دست و بس بلند مرتبه بزرگ مرتبه پس آن
جماعت که بر میدارند عرش را ایشان علمایی اند که بار کرده ایشان را الله تعالی علم عرش یعنی
علم بانکه عرش از چهار نور حاصل شده و بیرون نمیباشد از این چهار که گفتیم خبری که خلق
کرده الله تعالی آن را بملکوت خود و ملکوت باین عنوان ملکوتیست که نموده آن را الله تعالی برگزیدگان
خود و نموده آن را بدوست در وی خود ابراهیم صلی الله علیه وآله بیان این آنکه گفته در سوره
انعام که و بنابر آن مینماییم ابراهیم را کمال پادشاهی آسمانها و زمین و برای اینکه شود از
جمله اهل کمال اطمینان و قرار خاطر بر هر چه واقع شود بی اضطراب و بی درشتی در اتمام حجت
و چگونه بر میدارند حاملان عرش الله تعالی را و حال آنکه بزندگی الله تعالی زنده شده دلهای
ایشان بمعنی آنکه بعلم و تعلیم او عالم شده اند و بنور توفیق او راه یافته اند سوی شناخت او
دوم اصل عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ سَأَلَنِي أَبُو قُرَّةَ الْمُحَدِّثُ أَنْ أُدْخِلَهُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ
الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَأْذَنْتُهُ فَأَذِنَ لِي فَدَخَلَ فَسَأَلَهُ عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ ثُمَّ قَالَ لَهُ
أَفَتُقِرُّ أَنَّ اللَّهَ مَحْمُولٌ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مَحْمُولٍ مَفْعُولٌ بِهِ مُضَافٌ إِلَى غَيْرِهِ

بکتاب التوحید

تحتاج والمحمول اسم نقص في اللفظ والحامل فاعل وهو في اللفظ مدحة وكذلك قول القائل فوق وتحت واعلى واسفل وقد قال الله له الاسماء الحسنى فادعوه بها ولم يقل في كتبه انه المحمول بل قال انه الحامل في البر والبحر والممسك السموات والارض ان تزولا والمحمول ما سوى الله ولم يسمع احد آمن بالله وعظمته قط قال في دعائه يا محمول

اسم مرفوع و مضاف است بمعنی علامت

شرح در سوره اعراف و لله الاسماء است بجای له الاسماء و این تغییر اشارتست باینکه بعضی این مضمون در سوره بنی اسرائیل و سوره طه و سوره حشر نیز هست قال انه الحامل في البر والبحر اشارت است بآیت سوره بنی اسرائیل وحملناهم في البر والبحر والممسك السموات والارض ان تزولا مضمون آیت سوره فاطر است **یعنی** روایتست از صفوان بن یحیی گفت که خواست از من ابو قره محدث که داخل کنم او را بر امام رضا علیه السلام پس رخصت طلبیدم از امام علیه السلام پس رخصت داد پس داخل شد پس پرسید امام را از مسائل حلال و حرام بعد از آن گفت که آیا پس اقرار میکنی که الله تعالی برداشته شده باشد پس گفت امام علیه السلم که هر برداشته شده محل نقص دیگریست منسوبست بغیر خود تا پناه او باشد محتاج است بآن غیر و برداشته شده اسم نقص است در صریح لفظ و بردارنده صاحب تصرفست و آن در صریح لفظ بی قرینه که کرده اند آنرا ستایش است چه دلالت بر قوت او و ضعف یا حاجت محمول او میکند و همچنین گفتن کسی که گوید بالا و پایین ذمّت و بالاتر مدحت و پایین تر ذمّت و تحقیق گفته الله تعالی در سوره اعراف این مضمون را که او راست و بس نامهای خوبتر پس بخوانید او را بآنها نه بنامهای مذمت و نگفته الله تعالی در کتابهای خود که او محمولست بلکه گفته که او حامل است در صحرا و دریا و نگاهدارنده است آسمانها و زمین را از اینکه زائل شوند و برداشته شده چیزیست که غیر الله تعالی است و شنیده نشده از کسی که ایمان بالله تعالی و بزرگی او داشته باشد هرگز که گفته باشد در دعای خود که یا محمول پس بهر تقدیر آن جایز نیست **اصل** قال ابو قرة فانه قال ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية وقال الذين يحملون العرش فقال ابو الحسن عليه السلم العرش ليس هو الله والعرش اسم علم وقدرة وعرش فيه كل شيء ثم اضاف الحمل الى غيره خلق من خلقه لانه استعبد خلقه بحمل عرشه وهم حملة علمه وخلقا يسبحون حول عرشه وهم يعملون بعلمه وملائكة يكتبون اعمال عباده واستعبد اهل الارض بالطواف حول بيته **شرح** مراد ابو قره اینست که از این دو آیت مفهوم میشود که عرش تختی باشد که الله تعالی بر بالای آن باشد

پس از

پس از برداشتن عرش لازم آید که الله تعالی نیز برداشته شود و اسم مضاف است و بمعنی علامت علم بکسر عین و سکون لام مجرورات و قدرت بضم قاف و سکون دال معطوف بر علم است و مراد باسم علم و قدرت کتاب الهی مثل قرآنست که تبیان کل شیء است با وجود کمی الفاظ آن پس علامت کمال علم و کمال قدرت الله تعالی است موافق آیت سوره حدید ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير و عرش بعین بینقطه و را بینقطه و شین با نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر و ضرب یا باب تفعیل از قبیل عطف جمله فعلیه بر جمله اسمیه است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و ذکر این در اینمقام برای بیان وجه تسمیه کتاب الله بعرش است العرش والتعريش برداشتن شاخهای تاک بر بالای چوبها و مراد اینجا کمال ایضاح و تبیان مدلولات کتاب الله است چنانچه نمایان باشد نزد جمیع مکلفین موافق امثال آیت سوره نحل ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء زیرا که تبیان مبالغه بیان است و سرّ آن اینست که آیات بینات محکمات ناهیه از پیروی ظن و از اختلاف از روی ظن اند با سؤال اهل الذکر از هر مشکل دلالت صریحه دارد بر وجود امامی عالم بجمیع احکام و تتبع بهتان در هر زمان تا انقراض دنیا و چون او را تمکین کنند و سؤال کنند او را کل شیء تبیان میابد چنانچه بیان شد در کتاب العقل در حدیث هشتم باب بیست و یکم که باب الرد الى الكتاب والسنة تا آخر است ضمیر فیه راجع باسم است کل مفعول فیه و مضاف است ثم برای تعجب است زیرا که داشتن و محافظت یکی از مردمان کل شیء را با استغنا از او و از پیروی ظن بغایت عجیب است اضاف بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعال معطوف بر عرش و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است خلق بفتح حاء و سکون لام مجرور و عطف بیان یا بدل غیره است من برای تبعیض است خلقه در دو جا بفتح خاء و سکون لام و قاف و ضمیر است استعبد بصیغه ماضی غائب معلوم باب استفعال است الاستعباد بنده کردن و فرمودن بحمل با حرف جر و فتح حاء و سکون میم مضاف و با برای آلت و سببیت است و مراد اینست که اگر حمل خلق من خلقه عرش الله نبود استعباد و تکلیف مردمان واقع نمیشد زیرا که قبیح میبود اینکه مکلف شوند مردمان باحکامی که در کتاب الهیست و حامل علم تمام احکام در میان مکلفان نباشد و این اشارتست بر نهایی برامامت امیر المؤمنین علیه السلم و با زده فرزندش علیهم السلم بی واسطه و میتواند بود که بحمل بضم حاء و تشدید میم مفتوحه باشد و آن جمع حامل است و حاصل هر دو یکی است ضمیر هم راجع بخلق من خلقه است یا راجع بحمل بضم حاء و تشدید میم است حمله بفتح حاء و فتح میم و تا جمع حامل مرفوع و مضاف است ضمیر علمه راجع بالله تعالی است و مراد اینست که عرش عبارت از علم کتاب الهیست و خلقا بفتح حاء و سکون لام و قاف عطف است بر خلقه دوم و عبارت

از طائفه از جمله شیعه امامیه که برگرد امام حامل عرش علم میگردند برای کسب علم و عمل بآن و بتقدیر واو مستعبد حلقها
بحمل عرشند است نظیر آیت سوره طلاق واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة
اشهر واللائی لم یحضن که بتقدیر واللائی لم یحضن ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهرست و این طائفه در
این زمان سی کسند از خاصه موالی امام موافق آنچه مذکور میشود در کتاب الحجة در حدیث سیزدهم و نوزدهم
باب بیست و دوم که باب نفی الغیبة است و مراد اینست که اگر حاملان عرش علم نمیبودند استعباد و تسبیح
کنندگان در حول عرش نمیبود زیرا که تسبیح میبود بیچون تا بعلم صفت خلقها است و این اشارت است بقول
الله تعالی در سوره نور فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال
رجال و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث ششم باب هفتم که باب معرفة الامام والرد الیه است و ملائکه
منصوب بعطف بر خلقها است و بتقدیر واو مستعبد ملائکه بحمل عرشند است و مراد اینست که اگر حاملان عرش
علم نمیبودند استعباد ملائکه کاتبان اعمال که بر دوش ایشان است و چه عباد دنیا باشند نوبت در هر روز
و در هر روز واقع نمیبود زیرا که تسبیح میبود و این اشارت است بآیت سوره زمر وتری الملائکة حافین
من حول العرش یسبحون بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین زیرا که حضور ایشان در روز
قیامت برای ادای شهادت است و واو در و مستعبد حالیه است بتقدیر قد و این برای توضیح و تقویت
مدعا است بذکر نظیر زیرا که باد بالطواف برای آنست و سبب است و اشارت است بآیت سوره مائده
جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس و مراد اینست که اگر طواف کعبه واقع نشود استعباد اهل
ارض بطرف میشود موافق آنچه می آید در کتاب الحج در احادیث باب انه لو ترک الناس الحج لجاءهم العذاب
که باب سی و چهارم است و وسیله بودن طواف کعبه برای استعباد اهل ارض باعتبار اینست که اصل
حج برای رسیدن مردمان بخدمت حاملان عرش علم و سؤال ایشان از مسائل است چنانچه می آید در
کتاب الحجة در احادیث باب نود و پنجم که باب ان الواجب علی الناس بعد ما یقضون مناسکهم ان یأتوا
الامام فیسألونه عن معالم دینهم ویعلمونه ولایتهم ومودتهم له است پس اگر حمل عرش علم نمیبود فوت حج
و طواف نمیبود یعنی گفت ابوقره اینکه الله تعالی را محمول نمیتوان گفت باطلست چه بدرستیکه الله تعالی
گفته در سوره حاقه اصل وَاللهُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى كَمَا قَالَ وَالْعَرْشُ وَمَنْ يَحْمِلُهُ وَمَنْ حَوْلَ
الْعَرْشِ وَاللهُ الْحَامِلُ لَهُمْ الْحَافِظُ لَهُمْ الْمُمْسِكُ الْقَائِمُ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ وَفَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ
لَا يُقَالُ مَحْمُولٌ وَلَا أَسْفَلُ قَوْلاً مُفْرَداً لَا يُوصَلُ بِشَيْءٍ فَيَفْسُدَ اللَّفْظُ وَالْمَعْنَى شرح چون
فارغ شد از بیان آیت سوره حاقه و آیت سوره مؤمن شروع کرد در بیان آیه سوره اعراف

ویونس

ویونس و رعد و فرقان و تنزیل و حدید که ثم استوی علی العرش و آیت سوره طه که
الرحمن علی العرش استوی برای اشعار باینکه عرش در این آیات نیز بمعنی علامت
علم و قدرت است و آن کنایت از ابتداست و بیان آیت سوره طه گذشت در شرح حدیث
هفتم باب سابق کما قال متعلق بظرف در علی العرش است و اشارت است باینکه این
مضمون در چند سوره است که مذکور شد والعرش مبتداست و واو در و من یحمله بمعنی مع
است یا عاطفه است و بنا بر اول خبر مبتدا مقدر است پیش از واو و بنا بر دوم مقدر است
بعد از واو و نظیر کل رجل و ضیعته که بتقدیر کل رجل مقرون مع ضیعته یا بتقدیر کل رجل و ضیعته
مقرونان است و بنا بر اول ضیعته منصوبست و بنا بر دوم مرفوع است ضمیر لهم راجع بمن
یحمله و من حول العرش است یعنی والله تعالی بر علامت علم و قدرت مستولی شده چنانچه
گفته در چند سوره و علامت علم و قدرت مقرونست با جمعی که بر میدارند آنرا و با جمعی که در
دور آنند و الله تعالی بر دارنده است آن دو طائفه را نگاه دارنده ایشانست نگاه دارنده
ایستادگی کننده است بر هر زنده و بالای هر چیزیست در قدرت و مستولی بر هر چیزیست
و گفته نمیشود برداشته شده و نه پایین در حق الله تعالی گفتنی تنها بی اینکه وصل
کرده شود بچیزی که قرینه باشد که مراد حقیقت نیست و مجاز است چه فاسد میشود
لفظ که بی ادبانه است و فاسد میشود مراد نیز که باطل است اشارت باینست که
اگر با قرینه باشد ظاهر لفظ اگرچه فاسد مینماید اما مراد فاسد نیست اصل قال
أَبُو قُرَّةَ فَتُكَذِّبُ بِالرِّوَايَةِ الَّتِي جَاءَتْ أَنَّ اللهَ إِذَا غَضِبَ إِنَّمَا يُعْرَفُ غَضَبُهُ أَنَّ
الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ يَجِدُونَ ثِقْلَهُ عَلَى كَوَاهِلِهِمْ فَيَخِرُّونَ سُجَّداً
فَإِذَا ذَهَبَ الْغَضَبُ خَفَّ وَرَجَعُوا إِلَى مَوَاقِفِهِمْ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبِرْنِي
عَنِ اللهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مُنْذُ لَعَنَ إِبْلِيسَ إِلَى يَوْمِكَ هَذَا هُوَ غَضْبَانُ عَلَيْهِ
فَمَتَى رَضِيَ وَهُوَ فِي صِفَتِكَ لَمْ يَزَلْ غَضْبَاناً عَلَيْهِ وَعَلَى أَوْلِيَائِهِ وَعَلَى أَتْبَاعِهِ كَيْفَ
تَجْتَرِئُ أَنْ تَصِفَ رَبَّكَ بِالتَّغْيِيرِ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ وَأَنَّهُ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا يَجْرِي عَلَى
الْمَخْلُوقِينَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى لَمْ يَزَلْ مَعَ الزَّائِلِينَ وَلَمْ يَتَغَيَّرْ مَعَ الْمُتَغَيِّرِينَ وَلَمْ يَتَبَدَّلْ
مَعَ الْمُتَبَدِّلِينَ وَمَنْ دُونَهُ فِي يَدِهِ وَتَدْبِيرِهِ وَكُلُّهُمْ إِلَيْهِ مُحْتَاجٌ وَهُوَ غَنِيٌّ عَمَّنْ
سِوَاهُ شرح غضبان غیر منصرف است زیرا که مؤنث آن غضبی است پس غضبانا بتنوین

از سهو کاتبان مینماید **یعنی** گفت ابو قره که پس انکار میکنی روایتی را که آمده که الله
تعالی چون غضبناک شود شناخته نمیشود غضب او مگر باینکه ملائکه که حاملان عرشند
می یابند سنگینی الله تعالی را بر میان دوشهای خود پس می افتند بروی خود
بسجده پس چون رفت غضب سبک میشود الله تعالی و بر میگردند بجاهای خود بمعنی
اینکه بر میخیزند پس گفت امام رضا علیه السلم در ابطال این روایت که خبر ده مرا از الله
تبارک و تعالی از وقتی که دور از رحمت خود کرده ابلیس را تا امروز او غضبناک است
بر او پس کی راضی شده الله تعالی در بیانی که تو میکنی او را همیشه غضبناک بوده
بر او و بر دوستان او و بر تابعان او چگونه جرات میکنی که صفت کنی صاحب کل اختیار
بگردیدن از حالی بحالی بمعنی صفتی که از صفات افعال نیست بصفتی دیگر مثل آن
و باینکه جاری میشود بر او آنچه جاری میشود بر مخلوقان که اجسام جامده محض باشند
مثل حجر ای تنزیه او از هر نقص و قبیح و بلند مرتبه است از اینقسم صفات چه روف
نشده با بر طرف شدگان و متغیر نشده از حالی بحالی با متغیران و متحرک نشده با
متحرکان و هر که سوای اوست در تحت قدرت و تدبیر اوست و جمیع ایشان سوی
او محتاجند و او بی نیاز است از هر که سوای اوست **سیوم اصل** عَنِ الْفُضَيْلِ
بْنِ يَسَارٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ جَلَّ وَعَزَّ وَسِعَ
كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ فَقَالَ يَا فُضَيْلُ كُلُّ شَيْءٍ فِي الْكُرْسِيِّ السَّمٰوَاتُ
وَالْأَرْضُ وَكُلُّ شَيْءٍ فِي الْكُرْسِيِّ **شرح** بیان شد در شرح حدیث اول این باب
در شرح فالکرسی محیط بالسموات تا آخر که کرسی عبارتست از حمل و امساک الله
تعالی چیزها را **یعنی** روایتست از فضیل بن یسار گفت که پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلم را از قول الله جل و عز در سوره بقره که گنجایش کرد کرسی الله تعالی آسمانها
و زمین را پس گفت که ای فضیل هر چیز در کرسی است آسمانها و زمین و هر چیز غیر
آنها در کرسی است یعنی که در تحت تصرف الله تعالی است **چهارم اصل** عَنْ زُرَارَةَ
بْنِ أَعْيَنَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ وَسِعْنَ الْكُرْسِيَّ أَمِ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ فَقَالَ بَلِ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَالْعَرْشَ وَكُلَّ شَيْءٍ وَسِعَ الْكُرْسِيُّ **شرح**

منع سؤال جهل بمسئول عنه نیست زیرا که صریح قرآنست بلکه منع سؤال تعجب و طلب سر آنست یا بنا بر توهم
اینکه کرسی عبارت از جسمی معین باشد چنانچه جمعی خیال کرده اند و حاصل جواب آنست که کرسی
عبارت از حفظ و امساک الله تعالی است هر چیز را پس وسعت دارد سموات و ارض را چنانچه
گفته و لا یؤده حفظهما و العرش منصوب و مفعول وسع الکرسی است پس از قبیل عطف جمله بر
جمله است و عبارتست از کتاب الهی و کل شیء منصوب بعطف بر العرش است و عبارتست از
آنچه کتاب الهی تبیان آنست موافق آیت سوره نحل و انزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء الکرسی
در آخر مرفوع و فاعلست **یعنی** روایتست از زراره بن اعین گفت که پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلم را از قول الله تعالی در سوره بقره که گنجایش کرد کرسی الله تعالی آسمانها و زمین را یا آسمانها
و زمین گنجایش کرده اند کرسی را یا کرسی گنجایش کرده آسمانها و زمین را پس گفت که بلکه کرسی
گنجایش کرده آسمانها و زمین را و عرش او هر چیز را گنجایش کرده کرسی **پنجم اصل** عَنْ زُرَارَةَ
بْنِ أَعْيَنَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ وَسِعْنَ الْكُرْسِيَّ أَوِ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ فَقَالَ
إِنَّ كُلَّ شَيْءٍ فِي الْكُرْسِيِّ **شرح** این ظاهرست از شرح حدیث سابق **ششم اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ حَمَلَةُ الْعَرْشِ وَالْعَرْشُ الْعِلْمُ ثَمَانِيَةٌ أَرْبَعَةٌ مِنَّا وَأَرْبَعَةٌ مِمَّنْ شَاءَ اللهُ تعالی
شرح در این حدیث اشارتست بتفسیر آیت سوره حاقه که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و آیت
سوره مؤمن که الذین یحملون العرش العلم عبارتست از کتاب الله تعالی که علامت علم و قدرتست
چنانچه بیان شد در شرح فقره دوم حدیث دوم این باب اربعة منا عبارتست از رسول الله و امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین و دو حکم ایشانند نه امام که اولاد امام حسین علیه السلم اند زیرا که تخصیص ذکر
اربعه باعتبار اینست که در وقت نزول قرآن بوده اند و مؤید این می آید در کتاب الحج در حدیث چهارم
باب فضل زیارة ابی الحسن الرضا علیه السلم که باب دویست و سی و چهارم است و اربعة ممن شاء الله
عبارتست از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی که صاحبان شریعت علیحده و اولو العزم اند علی بن ابراهیم
در تفسیر سوره حاقه روایت کرده که حملة العرش ثمانیة اربعة من الاولین و اربعة من الآخرین فاما
الاربعة الاولین فنوح و ابراهیم و موسی و عیسی و اما الآخرین فمحمد و علی و الحسن و الحسین علیهم السلم
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که حاملان عرش که عبارت از علم است
کننده چهار از ما اند و چهار از هر که خواست الله تعالی **هفتم اصل** عَنْ دَاوُدَ الرَّقِّيِّ قَالَ سَأَلْتُ

علیهم السلام

أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ مَا يَقُولُونَ قُلْتُ
يَقُولُونَ إِنَّ الْعَرْشَ كَانَ عَلَى الْمَاءِ وَالرَّبُّ فَوْقَهُ فَقَالَ كَذَبُوا مَنْ زَعَمَ هَذَا فَقَدْ صَيَّرَ اللهَ
مَحْمُولاً وَوَصَفَهُ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِ وَلَزِمَهُ أَنَّ الشَّيْءَ الَّذِي يَحْمِلُهُ أَقْوَى مِنْهُ قُلْتُ بَيِّنْ لِي
جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ إِنَّ اللهَ حَمَّلَ دِينَهُ وَعِلْمَهُ الْمَاءَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ سَمَاءٌ أَوْ أَرْضٌ أَوْ جِنٌّ
أَوْ إِنْسٌ أَوْ شَمْسٌ أَوْ قَمَرٌ فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ نَثَرَهُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لَهُمْ مَنْ رَبُّكُمْ
فَأَوَّلُ مَنْ نَطَقَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَئِمَّةُ صَلَوَاتُ اللهِ
عَلَيْهِمْ فَقَالُوا أَنْتَ رَبُّنَا فَحَمَّلَهُمُ الْعِلْمَ وَالدِّينَ ثُمَّ قَالَ لِلْمَلَائِكَةِ هَؤُلَاءِ حَمَلَةُ دِينِي وَعِلْمِي وَ
أُمَنَائِي فِي خَلْقِي وَهُمُ الْمَسْئُولُونَ ثُمَّ قَالَ لِبَنِي آدَمَ أَقِرُّوا لِلهِ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَلِهَؤُلَاءِ النَّفَرِ بِالْ
وِلَايَةِ وَالطَّاعَةِ فَقَالُوا نَعَمْ رَبَّنَا أَقْرَرْنَا فَقَالَ اللهُ لِلْمَلَائِكَةِ اشْهَدُوا فَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ
شَهِدْنَا عَلَى أَنْ لَا يَقُولُوا غَداً إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ أَوْ يَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ
وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ يَا دَاوُدُ وَلَايَتُنَا مُؤَكَّدَةٌ عَلَيْهِمْ فِي الْمِيثَاقِ

شرح حمّل دو جا بجاء بینقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است و آن دو مفعول میدارد اول
آنها حامل است و دوم محمول مثل لا تحملنا ما لا طاقة لنا به پس تغیر اسلوب بتقدیم دینه و علمه در اول و
تاخیر آنها در دوم اشعار است باینکه دین اسلام و علم باحکام که کتاب الهی مشتمل بر آنهاست.
این شد که بعض آب مرتفع و عالیمرتبه شود در صفا و نور و بها و آن ماده انبیا و اوصیا است و بعد
از آن ماده متفرق شود بعدد انبیا و اوصیا و هر کدام ایشان حامل شود علم و دینی را که نسبت با و دارد
با ینمعنی که عالم و متدین شود بآن علم و دین و میتواند بود که در اول از باب ضرب بالجیم از باب
تفعیل باشد التجمیل صاحب جمال کردن و دینه و علمه مرفوع و فاعل باشد و الماء منصوب و مفعول باشد.
و حاصل همه یکیست و بر هر تقدیر اسناد مجازیست و مراد اینست که الله تعالی بعض آب را با کمال صفا
آفرید برای اینکه از آن آفریند چیزی را که نگاه دارد کتاب او را که مشتمل است بر دین او و علم او و حاصل
اینست که مراد بعرش اینجا کتاب اوست که برای دین او و علم او وحی بانبیا کرده و مراد ببودن عرش
او بر آب در آنوقت اینست که بعض آب را مستعد ماده حاملان عرش خود کرده بود فلما اراد ان
یخلق الخلق عبارتست از وقتی که پیش از شروع در احداث بیولی از انس و جن است و الف لام الخلق
برای عهد خارجیست و مراد ما عدای انبیا و اوصیا است النثر بنون و ثاء سه نقطه و راء بینقطه مصدر باب نصر
و ضرب پراکنده کردن ضمیر نثرهم راجعست بانبیا و اوصیا که مفهوم میشود از حمّل دینه و علمه الماء و مراد

مفعول۲

اینست که آن آب از نفس نبی و بعض انبیا و اوصیا ... بین یدیه عبارتست از ... و اوصیا است

وهم المسئولون

مشیت است و پیش از قدر و قضا است النثر پراکنده کردن و مراد اینجا فرا گرفتن هر یک از
مخلوقین است از پشت پدرش بترتیب تا آخر افراد حتی اطفالی که در طفولیت میمیرند چنانچه
گفته در سوره اعراف و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم بین یدیه عبارتست از
قدرت و تصرف و پنهان نبودن هیچکدام از احاطه الله تعالی است فحمّلهم بجاء بینقطه بصیغه ماضی
غائب معلوم باب تفعیل است و هم المسئولون اشارتست بقول الله تعالی در سوره نحل و سوره
انبیا فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و بیان شد در کتاب العقل در حدیث دهم
باب النوادر قال لبنی آدم تا المبطلون اشارتست بآیت سوره اعراف و اشهدهم علی
انفسهم و ترک ذکر ذریه اینجا اشارتست باینکه ذکر ذریه و ارجاع ضمیر اشهدهم بایشان در
آیت از قبیل اکتفا بذکر فرد خفی است و مطلب عموم بنی آدم است علی ان لا یقولوا تتمه کلام
ملائکه است یا متعلق است بنثرهم تا آخر ولایتنا مؤکدة علیهم فی المیثاق ناظرست به و لهؤلاء
النفر بالولایه و اشارتست بآنچه بیان شد در حدیث اول باب سیوم که اقرار بربوبیت الله
تعالی مشتمل است بر اقرار برسالت رسول و ولایت اولی الامر پس میتواند بود که علیحده از
ایشان طلبیده شود و بعضی انکار کنند پس منافات نیست میان این حدیث و آنچه می آید در
کتاب الحجه در حدیث دوم باب صد و هشتم که بعضی در روز میثاق انکار ولایت کردند و توضیح
آیت اعراف می آید در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث چهارم باب ششم یعنی روایت
از داود رقی بفتح راء بینقطه و تشدید قاف گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از
قول الله عز و جل در سوره هود و کان عرشه علی الماء پس گفت که چه میگویند مخالفان ما در تفسیر
این آیت گفتم که میگویند که عرش تختی بود بر آب و صاحب کل اختیار بر بالای آن تخت بود
پس امام علیه السلام گفت دروغ گفته اند هر که گوید این را پس تحقیق گردانیده الله تعالی را برداشته
شده و متصف ساخته او را بصفت مخصوص مخلوق و لازم می آید او را اینکه چیزی که بر میدارد
او را قویتر از او باشد گفتم بیان کن برای من تفسیر این آیت را قربانت شوم پس گفت
بدرستیکه الله تعالی زینت داد دین او و علم او آب را پیش از بودن آسمانی یا زمینی یا جنی یا
انسی یا آفتابی یا ماهی پس وقتی که اراده کرد خلق مخلوقین را پراکنده کرد ایشان را پیش خود
پس گفت ایشان را بعد از نظر ایشان در مخلوقیت خود و آسمانها و زمین و عجائب شواهد ربوبیت
که کیست صاحب کل اختیار شما پس اول کسی که اقرار کرد رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین

ثم ص

گردانید دین خود و علم خود را حامل بعض
آب هم
آن بعض آب را که ماده انبیا و اوصیاست و هم

انبیاء و اوصیاء لهم

ویازده امام بود صلوات الله علیهم پس گفتند که تو صاحب کل اختیار مایی پس بار کرد ایشان را از تحمل
علم باحکام و دین اسلام بعد از آن گفت ملائکه را که این جماعت حاملان دین من و علم من
و امینان منند در مخلوقین من و ایشانند مسئولان از هر مشکل که مکلفان را پیش آید بعد از آن
گفت فرزندان آدم را که اقرار کنید برای الله تعالی باینکه صاحب کل اختیار است بمعنی اینکه کسی
شریک در حکم با او نیست و نیز برای این جماعت که ~~محمد و ائمه اثنا عشر علیهم السلام باشند~~
پیروی و فرمانبرداری تا اقرار بربوبیت واقعی باشد و محض ظاهر نباشد والا پیروی ظن و شک
در حکم با الله تعالی خواهید کرد و آن انکار ربوبیت است پس گفتند آری ای صاحب کل اختیار
ما اقرار کردیم پس گفت الله تعالی ملائکه را که گواه باشید بر اقرار بنی آدم بربوبیت و ولایت پس
گفتند ملائکه که گواه شدیم بنهجی که نتوانند که گویند باعتبار مشرکان ابتدائی بنی آدم فردای
قیامت که بدرستی که ما بودیم از حقیقت ربوبیت که مشتمل است بر ولایت غافلان یا گویند
باعتبار مشرکانی که اولاد مشرکانند که ما بنای شرک نکردیم پدران ما کردند پیش از تولد ما و ما
اطفال بودیم بعد از شرک ایشان باینمعنی که شرک ایشان مانع معرفت ما بربوبیت شد آیا پس
بجهنم میبری ما را بآنچه کرده اند باطل کنندگان ما ای داود اقرار بامامت ما شرط شده بر اولاد
آدم در پیمان ربوبیت و احتیاج بدلیل علیحده نیست برانیکه در هر زمان امام معصوم مفترض
الطاعه میباید **باب بیست و یکم اصل باب الرُّوحِ شرح** این باب بیان روح است که مضاف
بالله تعالی شده در قرآن در این باب چهار حدیث است **اول اصل** سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ عَنِ الرُّوحِ الَّتِي فِي آدَمَ وَقَوْلِهِ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي قَالَ هَذِهِ
رُوحٌ مَخْلُوقَةٌ وَالرُّوحُ الَّتِي فِي عِيسَى مَخْلُوقَةٌ **شرح** الروح بضم را و سکون واو آنچه بآن
زنده زنده است و آن جسم هوائی است و اطلاق روح بر جبرئیل و کتاب الهی و رسول و وصی
بر سبیل تشبیه است چه هر کدام از آنها مانند روحست برای مکلفان چه اگر نمیبود یک صاحب
حیوة باقی نمیماند **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از روحی که در آدم بود و از قول
الله تعالی در سوره ص پس چون ساختم آدم را و دمیدم در او روحی را از جمله روح خود گفت که
این روحیست مخلوق و آن روح که در عیسی است که مذکور شده در سوره نسا آن نیز مخلوق مراد
اینست که چیزی نیست که زندگی الله تعالی بآن باشد مانند روح زید و عمرو بلکه مخلوق الله تعالی
و گزیده اوست از میان روحها یا مراد بنفخ روح وحی و بعثت برسالت است **دوم اصل**

عن حمران قال سألت

غیر انبیاء و اوصیاء ایشان که

انبیاء و اوصیا اندهم

عَنْ حُمْرَانَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَرُوحٌ مِنْهُ قَالَ هِيَ رُوحُ اللَّهِ
مَخْلُوقَةٌ خَلَقَهَا اللَّهُ فِي آدَمَ وَعِيسَى **شرح** در سوره نسا چنین است إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ
مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ خبر این نیست که مسیح که عیسی بن مریم باشد فرزند
الله تعالی است سبحان خالق الخلایق و همان سخن الله تعالی است که گفته که هیچ زمانی خالی از حجتی نباشد انداخته
آنرا بسوی مریم بی پدر و روحیست از جانب الله تعالی مخلوقه خبر دیگر مبتدا است مراد اینست که این
روح که منسوب بالله تعالی است مخلوق اوست پس تسمیه آن بروح باعتبار اینست که زندگی خلایق
بآنست نه آنکه زندگی او بآن باشد خلقها الله فی آدم اشارتست بآیت ونفخت فیه من روحی
از سوره ص و عیسی اشارتست باینکه حمل روح بر عیسی مانند حمل کلمه مجازیست چه روح فی الحقیقه
احکامیست که بسوی عیسی وحی شده چنانچه او مصداق کلمه است **یعنی** روایتست از حمران بضم حاء
بی نقطه و سکون میم گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی در سوره نسا
و روح منه امام گفت که آن روح مضاف بالله است آفریده ایست که آفریده آنرا الله در آدم و
عیسی **سیوم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي كَيْفَ هَذَا النَّفْخُ فَقَالَ إِنَّ الرُّوحَ مُتَحَرِّكٌ كَالرِّيحِ وَإِنَّمَا سُمِّيَ رُوحاً لِأَنَّهُ
اشْتَقَّ اسْمَهُ مِنَ الرِّيحِ وَإِنَّمَا أَخْرَجَهُ عَلَى لَفْظَةِ الرِّيحِ لِأَنَّ الْأَرْوَاحَ مُجَانِسَةٌ لِلرِّيحِ وَإِنَّمَا أَضَافَهُ
إِلَى نَفْسِهِ لِأَنَّهُ اصْطَفَاهُ عَلَى سَائِرِ الْأَرْوَاحِ كَمَا قَالَ لِبَيْتٍ مِنَ الْبُيُوتِ بَيْتِي وَلِرَسُولٍ مِنَ
الرُّسُلِ خَلِيلِي وَأَشْبَاهِ ذَلِكَ وَكُلُّ ذَلِكَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مُحْدَثٌ مَرْبُوبٌ مُدَبَّرٌ **شرح** کیف هذا
النفخ سؤالست از اینکه این دمیدن آیا از قبیل دمیدن هواست در جسمی یا از قبیل ساختن
مجردیست بجسمی چنانچه فلاسفه میگویند در نفوس ناطقه انسانیه **یعنی** روایتست از محمد بن مسلم گفت
که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عز و جل در سوره ص که و دمیدم در آدم از
روح خود چگونه است این دمیدن پس گفت در بیان اینکه از قبیل دمیدن هواست که بدرستی
که روح حرکت میکند از مکانی بمکانی مثل باد که هوای متحرکست و جز این نیست که نام نهاده آنرا
روح برای آنکه مشتق ساخته نام آنرا از باد و برای این مشتق ساخته از لفظی که برای بادست
که روح از جنس بادست بمعنی اینکه هوای متحرکست و برای این نسبت داده بسوی خودش که گزیده
آنرا بر باقی روحهای مردمان چنانچه گفته برای خانه از خانها که کعبه باشد خانه من و برای رسولی
از رسولان که ابراهیم باشد مصاحب درونی من و مانند آن مثل جنب الله و وجه الله و جمیع آن

الأرواح

آفریده شده است ساخته شده است احداث کرده شده است مملوک صاحب کل اختیار است بر گزیده
کرده شده است **چهارم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمَّا يَرْوُونَ
إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ فَقَالَ هِيَ صُورَةٌ مُحْدَثَةٌ مَخْلُوقَةٌ اصْطَفَاهَا اللّٰهُ وَ
اخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الصُّوَرِ الْمُخْتَلِفَةِ فَأَضَافَهَا إِلَى نَفْسِهِ كَمَا أَضَافَ الْكَعْبَةَ إِلَى نَفْسِهِ
وَالرُّوحَ إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ بَيْتِي وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي **شرح** روایت از محمد بن مسلم
گفت که پرسیدیم امام محمد باقر علیه السلام را از آنچه روایت میکنند از رسول الله صلی الله علیه و آله
که بدرستی که الله تعالی آفرید آدم را بر صورت او پس گفت که این صورتیست که احداث کرده شده
است آفریده شده است برگزیده آنرا الله تعالی و ترجیح داده آنرا بر باقی صورتهای مختلف پس
نسبت داده آنرا بخود چنانچه نسبت داده کعبه را بخود و نسبت داده روح را بخود پس گفته
در سوره بقره که خانه من و گفته در سوره ص که دمیدم در او از روح خود مخفی نماند که این حدیث
دلالت بر این میکند که ضمیر صورته با الله تعالی راجع است و بعضی میگویند که با دم راجعست و علی بمعنی
یا تعلیلیست بمعنی بر نهج صورت لایق با و یا برای خوبی صورتش **باب بیست و دوم اصل یا باب**
جوامع التوحید شرح جوامع جمع جامعه است و تانیث باعتبار اینست که موصوف آن خطبه یا فقره
یا کلمه بمعنی کلامست **یعنی** این باب خطبه چندیست که هر کدام جمع کرده بسیاری از مسائل توحید
در این باب هفت حدیثست و مصنف اول آنها را توضیح کرده **اول اصل** مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ
وَمُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى جَمِيعاً رَفَعَاهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتَنْهَضَ
النَّاسَ فِي حَرْبِ مُعَاوِيَةَ فِي الْمَرَّةِ الثَّانِيَةِ فَلَمَّا حُشِدَ النَّاسُ قَامَ خَطِيباً فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ
الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ الْمُتَفَرِّدِ الَّذِي لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ وَلَا مِنْ شَيْءٍ خَلَقَ مَا كَانَ قُدْرَةً بَانَ
بِهَا مِنَ الْأَشْيَاءِ وَبَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ فَلَيْسَتْ لَهُ صِفَةٌ تُنَالُ وَلَا حَدٌّ تُضْرَبُ لَهُ فِيهِ
الْأَمْثَالُ **شرح** الاستنهاض بنون و ضاد با نقطه طلب برخاستن از کسی حشد بجاء بی‌نقطه و
شین با نقطه و دال بی‌نقطه بصیغه ماضی معلوم باب ضرب است الحشود بضم حاء اجتماع لشکر زود و
الواحد یکتا و بیان معنی وحدانیت الله تعالی گذشت در حدیث اول باب هفدهم الاحد بی‌همتا
بمعنی بی‌جزو و قرین الصمد مقصود در حاجتها و مشکلها المتفرد بصیغه اسم فاعل باب تفعل یکتا
جدا گانه و ممتاز در صفات ذات و صفات افعال و بیان این شد مفصلا در دو حدیث باب
هفدهم و آن مجرور و صفت دیگر الله است یا منصوب یا مرفوعست بمدح بتقدیر اعنی المتفرد یا

هو المتفرد

هو المتفرد الذی صفة دیگر الله است الکون بودن و شدن و مراد در لا من شیء کان معنی اول است
بقرینه تقدیم ظرف و در خلق ما کان معنی دوم است و مفاد تقدیم ظرف رفع ایجاب کلی است
قدرة بضم قاف و سکون دال منصوب و مفعول له لا من شیء خلق ما کان است و اشارتست باینچه
گذشت در شرح حدیث دوم باب ششم که باب الکون و المکان است در شرح و کان اعتمادہ
علی قدرته البین بفتح با و سکون یا جدائی بان بها من الاشیاء بمعنی اینست که او مکانی نیست
و الا قدرت او بنفوذ اراده و قول کن نخواهد بود و بانت الاشیاء منه بمعنی اینست که شریکی در تجرد
ندارد و الا قدرت آن شریک نیز بنفوذ اراده و قول کن خواهد بود در بعضی افعالش و آن او
تصرف او در بدن است فا در فلیست برای تفریع است بر قدرة بان بها مراد بصفة ایجا بیان
عظمت است موافق آنچه گذشت در شرح حدیث یازدهم باب نهم که باب النهی عن الصفة بغیر ما
وصف به نفسه جل و تعالی است تنال بنون بصیغه مضارع مجهول غایبه باب ضرب و علم لغت صفة است
النیل بفتح نون و سکون یاء دو نقطه در پایین دریافتن و لا حد تا آخر برای ابطال تشبیه در اسم
جامد محض است الحد طرف چیزی که از جنس آن چیز باشد در سلسله مثل دانه مروارید که در رشته کشیده
شده باشد در پهلوی دیگری ضمیر له راجع با الله تعالی است و فی در فیه برای سببیت است و ضمیر
راجع بحد است الامثال جمع مثل بفتح میم و فتح ثاء تشبیه غریب بمانند ها در اسم جامد محض چنانچه
اهل تشبیه میگویند که الله تعالی مانند بلور یا سبیکه است **یعنی** روایت کرد محمد بن ابی عبد الله
برقی و محمد بن یحیی عطار همگی بالا بردند سند حدیث را سوی امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی
که امیر المؤمنین علیه السلام طلب سعی مردمان کرد در جنگ معاویه در بار دوم پس وقتی که زود جمع
شد لشکر برخاست خطبه گویان با نیرو پس گفت ستایش الله راست که یکتای بی همتای
مقصود بحاجت جدا گانه است آنکه نه از چیزی بوده و نه از چیزی آفریده شده از روی قدرتی
که جدا شده الله تعالی بآن قدرت از همگی اشیاء غیر خود و جدا شده همگی اشیاء از او پس نیست
او را بیان عظمتی که ادراک کرده شود و نه طرف نسبتی که شریک او باشد در اسم جامد محض که
زده شود بسبب آن طرف نسبت مثلها تا معلوم مخاطب شود که او مانند کدام چیز است از این
چیزها در اسم جامد محض **اصل** كَلَّ دُونَ صِفَاتِهِ تَحْبِيرُ اللُّغَاتِ وَضَلَّ هُنَاكَ تَصَارِيفُ
الصِّفَاتِ وَحَارَ فِي مَلَكُوتِهِ عَمِيقَاتُ مَذَاهِبِ التَّفْكِيرِ وَانْقَطَعَ دُونَ الرُّسُوخِ فِي عِلْمِهِ
جَوَامِعُ التَّفْسِيرِ وَحَالَ دُونَ غَيْبِهِ الْمَكْنُونِ حُجُبٌ مِنَ الْغُيُوبِ تَاهَتْ فِي أَدْنَى أَدَانِيهَا

لطامحات العقول فی لطیفات الامور **شرح** این پنج فقره است برای بیان فلیست له تا آخر الکلام
بفتح کاف مانندگی صفاته عبارت از انواع بیان لایق عظمت اوست التحبیر بحاء بی‌نقطه و باء یک‌نقطه و راء بی‌نقطه نیکو ادا کردن سخن و مانند آن اللغات بضم لام زبانهای مختلف و اضافه
در تحبیر اللغات اضافه مصدر بمفعولست یا بفاعل مجازی هناک اشارت بالله تعالی است
جمع تصریف مبالغه صرف بمعنی گردانیدن و مراد اینجا اقسامست الف لام الصفات برای عهد
خارجیست و اشارتست بخصوصیات بیانهای عظمتی که در اذهان جاهلان در می‌آید الملکوت
بفتح میم و فتح لام مبالغه ملک بمعنی پادشاهی و قدرت تام و مصداق آن نفوذ اراده و اجرا
بقول کن است التعمیق ته‌دار و مراد اینجا دور است المذاهب جمع مذهب راهها التفکیر مبالغه
فکر مصداق حیرت عمیقات مذاهب تفکیر در ملکوت او اینست که جمعی از صاحبان فکر عمیق
خواسته‌اند که معلوم خود کنند که قدرت الله تعالی چه قسم قدرتیست منکر قدرت او شده‌اند و توهم
قدم عالم کرده‌اند و جمعی خود را تسلی بلفظ قدرت و لفظ حدوث عالم کرده‌اند و میگویند که قدرت
منافات ندارد با وجوب سابق و لزوم نظر بذات و اسلم طرق ترک تعمیق در امثال این مسایل و
اکتفاست بآنچه معلومست مجملا نزد هر طفلی که بحد تمیز رسیده که فاعل آسمان و زمین جز خدا نیست
بلکه فاعل ذره بقول کن بر هر چیز تواناست و مصداق انقطاع جوامع تفسیر پیش از رسوخ در
علم او اینست که جمعی خواسته‌اند که دانند که علم او بچه نحو است منکر علم او شده‌اند و جمعی اکتفا بعلم
اجمالی کرده نفی علم تفصیلی کرده‌اند و امثال اینها میان خود رایان بسیار است مراد بغیب مکنون
کنه ذات الله تعالی است یا مراد احکامیست که برسول علیه السلام وحی شده و بیان شد در خطبه
مصنف در شرح اطلعهم علی المکنون من غیب سره و میتواند بود که مراد علمی باشد که اهل اسلام
مخصوص الله تعالی میدانند الحجب بضم حاء بی‌نقطه و ضم جیم جمع حجاب پردها و مراد اینجا مشکلاتیست
که مانند پردهاست باعتبار اینکه کسی که آنها را نداند غیب مکنون را نمیداند بطریق اولی خواه
علم بآن موقوف علیه علم بغیب مکنون باشد و خواه نه الطامح بسیار دور رونده در طلب چیزی
و تابع هوا و اول مناسب‌ترست اینجا و دوم مناسب‌ترست در حدیث پنجم این باب **یعنی**
مانده شده رسیده بدریافت صفات الله تعالی خوش بیانی زبانها خواه عربی و خواه فارسی
و خواه غیر آنها و گم شده در الله تعالی خصوصیات و اقسام این صفات که در اذهان خلایق
در آمده و حیران مانده در قدرت و پادشاهی الله تعالی دورها از راههای فکر و عاجز بالکلیه

شده

شده رسیده بماهر شدن در صفت علم الله تعالی کلماتی که هرکدام جامع معانی بسیار است از جمله
بیان علم الله تعالی و واسطه شده رسیده بغیب مکنون او حجابهای بسیار از جمله غیبها که کم
شده در نزدیکتر نزدیکترهای آن غیوب مثل اینکه در پس این دیوار چه چیز است سبک سرها
عقلها در دقایق مسائل غیبهای دیگر **اصل** فتبارک الذی لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله غوص
الفطن و تعالی الذی لیس له وقت معدود و لا اجل ممدود و لا نعت محدود **شرح**
فا برای تفریع بر حال دون غیبه تا آخر است یا برای تفریع بر کل دون صفاته تا آخر است لام در له
برای ملکیت است باعتبار اینکه هر وقت حوادث و اجل آنها و نعت اهل نعت مخلوق الله تعالی
است وقت اینجا عبارتست از مدت کون حادث در جانب ماضی و اجل اینجا عبارتست از مدت
کون حادث در جانب مستقبل بقرینه مقابله و نعت بفتح نون و سکون عین بی‌نقطه و تاء دو نقطه
در بالا عبارتست از بیان عظمت صاحب قاموس گفته که الوقت المقدار من الدهر و اکثر ما یستعمل
فی الماضی و گفته که الاجل محرکة غایة الوقت فی الموت و حلول الدین و مدة الشیء و ابن اثیر در نهایه
گفته که النعت وصف الشیء بما هو فیه من حسن و لا یقال فی القبیح الا ان یتکلف متکلف فیقول نعت سوء
و الوصف یقال فی الحسن و القبیح هر یک از وقت و اجل و نعت موصوفست و لیس له وقت معدود
بمعنی اینست که هیچ وقتی که ظرف کون و بقاء حادثی باشد معدود و دم بدم نیست باعتبار مقادیر انفاس
و مانند آنها موافق آنچه می‌آید در کتاب الجنائز در حدیث سی و سیوم آخر ابواب که قلت لابی عبد
الله علیه السلام قول الله عز و جل انما نعد لهم عدا قال ما هو عندک قلت عدد الایام قال ان الآباء و الامهات
یحصون ذلک لا و لکنه عدد الانفاس و چون نسبت شمردن انفاس و مانند آنها بالله تعالی بنوعی
از مجاز است پس نفی معدودیت وقت مطلقا صحیح است و لا اجل ممدود بمعنی اینست که اجلی که
طرف وجود حوادث دنیاست در مستقبل و مبدا آن حالت کشیده نیست الی غیر النهایه بلکه منتهی
میشود موافق آنچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما وحده من کیفه است که و انه یعود سبحانه
بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت و لا مکان و
لا حین و لا زمان عدمت عند ذلک الآجال و الاوقات و زالت السنون و الساعات تا قول او علیه
السلام ثم یعیدها بعد الفناء و لا نعت محدود بحاء بی‌نقطه و دو دال بی‌نقطه بمعنی اینست که بیان قدر عظمت
او کسی نمیتواند کرد چنانچه می‌آید که و الواصفون لا یبلغون نعته موافق آیت سوره زمر و ما قدروا الله
حق قدره و بیان شد در شرح حدیث یازدهم باب دهم **یعنی** پس بلند آیت کاملست کسی که نمیرسد

چه جای ها
یکی از ها

بتشخص او دور روی مقصدها در راه طلب و در نمی یابد کنه ذات او را فرو رفتن زیرکیها در دریای فکر
بغایت منزه است از هر نقصان و قبح کسی که نیست برای او در مخلوقات او وقتی که شمرده شده باشد
دم بدم و نه اجلی که غیر متناهی باشد و نه بیان عظمتی که محصور باشد اصل سُبْحَانَ الَّذِي لَيْسَ
لَهُ أَوَّلٌ مُبْتَدَأٌ وَلَا غَايَةٌ مُنْتَهًى وَلَا آخِرٌ يَفْنَى شرح اول با تنوین است مبتدأ بباء یک نقطه
دال بی نقطه و همزه بصیغه اسم زمان باب افتعال مرفوع و بدل یا صفت اول است بمعنی آن
حدوث خودش و ذکر این برای احتراز است از اول بمعنی آن احداث اول حوادث عالم زیرا
که آنرا الله تعالی دارد غایة بغین با نقطه و الف و یاء دو نقطه در پایین است منتهی بنون و ها
و الف منقلبه از یاء که بالتقاء ساکنین می افتد بصیغه اسم زمان باب افتعال بدل یا صفت غایة
است بمعنی آن انتهاء خودش و ذکر این برای احتراز است از غایت بمعنی مدت زیرا که آنرا الله
تعالی دارد و شیخ رضی در شرح کافیه در شرح من لابتداء الغایة گفته که لفظ الغایة یستعمل بمعنی
النهایة و بمعنی المدی و مَدی بفتح میم و تخفیف دال بی نقطه و الف مقصوره بمعنی مدت است آخر
بهمزه و الف و کسر خاء با نقطه با تنوین است یفنی بحرف جر و فتح فاء و نون و الف ممدوده است
و ظرف صفت آخر است و ذکر این برای احتراز است از آخر بمعنی آن افناء دنیا زیرا که آنرا الله
تعالی دارد چنانچه گذشت در شرح فقره سابقه بدانکه معنی بلا غایة منتهی و معنی ولا آخر یفنی راجع
بیک چیز میشود پس نکته در ذکر ولا غایة منتهی بعد از نفی اول و پیش از نفی آخر اینست که مقصود اصلی
دران اثبات غایت بمعنی مدت است که مانند وسط است برای ابطال خیال جمعی که میگویند که
پیش از حدوث عالم مدتی و استمراری نبوده و تقدم الله تعالی بر عالم محض تقدم ذاتیست چنانچه
صاحب تجرید در مبحث حدوث عالم گفته که واختص الحدوث بوقته اذ لا وقت قبله و دوانی نیز در
شرح عقاید عضدیه همین خیال کرده یعنی ای تنزیه آنکس که نیست او را اولی که آن حدوث او باشد
و نه غایتی که منتهای مدت کون او باشد و نه آخری که بسبب فانی شدن خودش باشد اصل
سُبْحَانَهُ هُوَ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ وَالْوَاصِفُونَ لَا يَبْلُغُونَ نَعْتَهُ حَدَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا عِنْدَ
خَلْقِهِ إِبَانَةً لَهَا مِنْ شَبَهِهِ وَإِبَانَةً لَهُ مِنْ شَبَهِهَا شرح فرق میان وصف و نعت مذکور شد
در شرح فقره فتبارک الذی تا آخر ابانة بباء یک نقطه و الف منقلبه از یاء و نون مصدر باب افعال
مفعول له مجازیست و از قبیل اقامت لازم چیزی در مقام باعث آنچیزاست نظیر لدوا للموت فان
الخراب یا مفعول مطلق فعل محذوفست بتقدیر ابان ابانة مثل الحمد لله اقرارا بنعمته یا بتقدیر حرف ندا

با نقطه و راء م

اِیَّاهَا

شبه

شبه بفتح شین و فتح باء بمعنی مشابهت است که نفی آن شد در دو حدیث باب هفدهم یعنی ای تنزیه
الله تعالی او چنانست که خود صفت خود کرده در قرآن که لیس کمثله شیء و لا تدرکه الابصار و بیان کنندگان
نمیرسند به بیان قدر عظمت او و بیان این آنکه تمیز کرده بمکانی معین و مقداری معین مثلا چیزها را
نزد آفریدن او آنها را برای جدا کردن آنها از مانند بودن آنها او را و جدا کردن او از مانند
بودن او آنها را اصل فَلَمْ يَحْلُلْ فِيهَا فَيُقَالَ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ وَلَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ
وَلَمْ يَخْلُ مِنْهَا فَيُقَالَ لَهُ أَيْنَ لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ أَحَاطَ بِهَا عِلْمُهُ وَأَتْقَنَهَا صُنْعُهُ وَأَحْصَاهَا حِفْظُهُ
شرح فاء در فلم یحلل برای تفریع است الحلول بحاء بی نقطه مصدر باب نصر و ضرب قرار گرفتن در مکانی
و عارض چیزی شدن و بنا بر اول اینجا شرح میشود و توضیح مصنف مبنی بر دوم است هو مبتدأ
کائن خبر مبتدا است لم ینأ بفتح یاء مضارعه و سکون نون و فتح همزه بصیغه مضارع غائب معلوم
مهموز العین معتل اللام یائی باب منع است النأی بفتح نون و سکون همزه و یاء دو نقطه در پایین
دوری هو مبتدا است بائن خبر مبتدا است لم یخل بسکون خاء با نقطه و ضم لام بصیغه مضارع غائب
معلوم معتل اللام واوی باب نصر است الآئن بهمزه و الف و کسر همزه منقلبه از یاء صاحب جای
یعنی پس مکانی نگرفته در میان اشیاء محدوده تا گفته شود که او در آنها کائن است و دور نشده
از آنها باعتبار مکان تا گفته شود که او از آنها جدا و بی خبر است و فارغ نشده از تدبیر کل آنها
تا گفته شود برای او که مانده شده است لیکن الله سبحانه احاطه کرده بهر چیز علمش و محکم ساخته
هر چیز را تدبیرش و شمرده هر چیز را حفظش اصل لَمْ تَعْزُبْ عَنْهُ خَفِيَّاتُ غُيُوبِ الْهَوَى وَلَا
غَوَامِضُ مَكْنُونِ ظُلَمِ الدُّجَى وَلَا مَا فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى إِلَى الْأَرَضِينَ السُّفْلَى شرح لم تعزب
بعین بی نقطه و زای با نقطه و باء یک نقطه بصیغه مضارع غائبه معلوم باب نصر و ضرب است غیوب
بضم غین با نقطه است الهوی بفتح هاء و تخفیف واو و الف مقصوره خواهش نفس غیوب الهوی
عبارتست از چیزهایی که در دل مردمان و در خواهش ایشان است و داخل غیب است برای دیگران
الغوامض بغین با نقطه و ضاد با نقطه جمع غامضه دقایق المکنون آنچه در پرده باشد الظلم بضم ظاء
با نقطه و فتح لام جمع ظلمت تاریکیها الدجی بضم دال بی نقطه و تخفیف جیم و الف مقصوره جمع دجیه بضم
دال و سکون جیم تاریکیها سموات عبارتست از ما فوق افق حقیقی کعبه از جمله اجسام و ارضین عبارت
است از ما تحت آن و توضیح این میشود در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث هفتم باب اول
علی بضم عین و تخفیف لام و الف مقصوره جمع علیا بضم عین و سکون لام و یاء دو نقطه در پایین و

الف مقصوره است وآن مؤنث اعلی است سفلی بضم سین وسکون فا ولام والف مقصوره مؤنث
اسفل است **یعنی** غائب نشده از او پنهانهای غیبهای خواهش نفس و نه دقایق پردگی تاریکیهای
تاریکیها و نه آنچه در آسمانهای بلندتر یا تا زمینهای پست‌تر است **اصل** لِكُلِّ شَيْءٍ مِنْهَا حَافِظٌ
وَرَقِيبٌ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنْهَا بِشَيْءٍ مُحِيطٌ وَالْمُحِيطُ بِمَا أَحَاطَ مِنْهَا الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَا
يُغَيِّرُهُ صُرُوفُ الْأَزْمَانِ وَلَا يَتَكَأَّدُهُ صُنْعُ شَيْءٍ كَانَ إِنَّمَا قَالَ لِمَا شَاءَ كُنْ فَكَانَ **شرح** منها حا
بکسر میم وسکون نون وضمیر راجع بما موصوله در فقره سابقه است باعتبار اینکه عبارت از اجسام
است حافظ ورقیب از قبیل عطف صفتی بر صفتی دیگر برای یک موصوف وحافظ بمعنی نگاهدار
چیزی از زوال است موافق آیت سوره فاطر ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا رقیب
بمعنی نگاهبان چیزی در زمان بقا وتغیر احوال است موافق آیت سوره احزاب وکان الله علی کل
شیء رقیبا شیء در بشیء عبارتست از جزء مثل نصف وربع ومراد اینست که هر جسمی متجزی است موافق
آنچه گذشت در حدیث هفتم باب شانزدهم در فقره چهارم که لان ما سوی الواحد متجزی وبیان شد
محیط در اول ماخوذ است از احاطه که در کل میباشد نسبت بجزء آن ودر دوم ماخوذ است از احاطه
که در عالم بعلم تام میباشد نسبت بمعلومش ما در بما احاط موصوله است وعایدش ضمیر مستتر در احاط
است یا عایدش محذوفست بتقدیر احاط به وحاصل هر دو یکیست ومراد اینست که علم الله تعالی محیط
است بجمیع اجزاء غیر متناهیه که در جسم مفرد میباشد بنا بر امتناع جزء لا یتجزی واین تسلسل محال نیست
زیرا که تسلسل در کائنات نیست بلکه تسلسل در اشیاء وثابتات است مثل الواحد نصف الاثنین وثلث
الثلثة وربع الاربعة وبر این قیاس است امثال آنها بی نهایتی بغیر تعیین با نقطه و یا ر دو نقطه در
پایین وراء بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعیل است الصروف جمع صرف بفتح صاد و
سکون راء گردشها یتکاءده بهمزه ودال بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب تفعل است التکاءد
بمشقت انداختن کسی اصنع شیء کان عبارتست از اعاده دنیا بعد از فنای آن چنانچه بوده بعینها
موافق آنچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما وحده من کیفه است که وانه سبحانه یعود بعد
فناء الدنیا وحده لا شیء معه تا تحول ابو که ثم یعیدها بعد الفناء جمله انما قال لما شاء کن فکان استیناف
بیانی سابق است واستدلالست بر نفی تکاءد باینکه فاعل بقول کن چنانچه در تکوین اول مشقتی ندارد
در اعاده نیز ندارد **یعنی** برای هر چیزی از آنها نگاهداری ونگاهبانیست وهر چیزی از آنها آنچیزی
احاطه کننده است واحاطه کننده با آنچه احاطه کرده از جمله آنها یگانه بی جزء وقرین مقصود در مشکلها

وحاجتها

ومنقول شده بسند صحیح فقره خطبه مذکوره

وحاجتها است آنکه نمیگرداند حال او را گردشهای زمانها وبمشقت نمی اندازد او را ساختن چیزی که
بوده وفانی شده بیان این آنکه جز این نیست که گفت چیزی را که خواست که بشو پس شد **اصل** ابْتَدَعَ
مَا خَلَقَ بِلَا مِثَالٍ سَبَقَ وَلَا تَعَبٍ وَلَا نَصَبٍ وَكُلُّ صَانِعِ شَيْءٍ فَمِنْ شَيْءٍ صَنَعَ وَاللهُ لَا مِنْ شَيْءٍ
صَنَعَ مَا خَلَقَ وَكُلُّ عَالِمٍ فَمِنْ بَعْدِ جَهْلٍ تَعَلَّمَ وَاللهُ لَمْ يَجْهَلْ وَلَمْ يَتَعَلَّمْ أَحَاطَ بِالْأَشْيَاءِ عِلْمًا
قَبْلَ كَوْنِهَا فَلَمْ يَزْدَدْ بِكَوْنِهَا عِلْمًا عِلْمُهُ بِهَا قَبْلَ أَنْ يُكَوِّنَهَا كَعِلْمِهِ بَعْدَ تَكْوِينِهَا **شرح** ابتداع
کرد آنچه را که آفریده بی نمونه که گذشته باشد از آفریدگاری دیگر وبی مشقتی وبی آزاری وهر سازنده
چیزی از ماده میسازد والله تعالی بی ماده ساخته آنچه را که اختراع کرده وآفریده از آن آسمانها و
زمین ومانند آنها را وهر دانایی بعد از ندانستن یاد میگیرد والله تعالی هرگز نادان نبوده ویاد نگرفته
احاطه کرده علم او بچیزها علم او پیش از بودن آنها پس زیاد نشده ببودن آنها باعتبار علم بیان
این آنکه علم او با آنها پیش از آنکه احداث کند آنها را مثل علم اوست بعد از احداث آنها **اصل**
لَمْ يُكَوِّنْهَا لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ وَلَا خَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَلَا نُقْصَانٍ وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَى ضِدٍّ مُنَاوٍ
وَلَا نِدٍّ مُكَاثِرٍ وَلَا شَرِيكٍ مُكَابِرٍ لَكِنْ خَلَائِقُ مَرْبُوبُونَ وَعِبَادٌ دَاخِرُونَ **شرح** مناو بمیم مضمومه و
سه نقطه وکسر واو وراء بی‌نقطه است مکاثر در اول بکسر ثاء سه نقطه وراء بی‌نقطه بمعنی هم جنگ است
که بوسیله کثرت لشکر طلب غلبه میکند مکابر در دوم بکسر باء یک نقطه وراء بی‌نقطه بمعنی طالب غلبه بوسیله
بزرگی است **یعنی** احداث نکرده چیزها را برای محکم کردن سلطنتی ونه برای ترس از برطرف شدن
ونه ناقص شدن ونه برای مدد جستن بر دشمنی همجنگ ونه بر مثلی همچشم ونه بر شریکی در ربوبیت
که بزرگی کند بر او لیک همه کسان مخلوقان در تحت تدبیر او بنده وبندگان خوار وزار او بند **اصل**
فَسُبْحَانَ الَّذِي لَا يَؤُودُهُ خَلْقُ مَا ابْتَدَأَ وَلَا تَدْبِيرُ مَا بَرَأَ وَلَا مِنْ عَجْزٍ وَلَا مِنْ فَتْرَةٍ بِمَا خَلَقَ
اكْتَفَى عَلِمَ مَا خَلَقَ وَخَلَقَ مَا عَلِمَ لَا بِالتَّفْكِيرِ فِي عِلْمٍ حَادِثٍ أَصَابَ مَا خَلَقَ وَلَا شُبْهَةٌ
دَخَلَتْ عَلَيْهِ فِيمَا لَمْ يَخْلُقْ لَكِنْ قَضَاءٌ مُبْرَمٌ وَعِلْمٌ مُحْكَمٌ وَأَمْرٌ مُتْقَنٌ **شرح** پس ای تنزیه
آنکسی که مانده نمیکند او را آفریدن آنچه ابتدا کرده ونه تدبیر آنچه احداث کرده ونه از عجز ونه از سستی
اکتفا کرده با آنچه کرده بیان این آنکه دانسته مصلحت آنچه را که بتدبیر کرده وتدبیر کرده آنچه را که دانسته
مصلحت آن را نه بکمال فکر برای علمی که تازه بهم رسیده با آنچه بتدبیر کرده ونه شکی داخل شده
بر او در آنچه بتدبیر نکرده لیک کردن واکتفا حکمت استوار وعلمیست مستحکم وکاریست با رعایت
مصلحت **اصل** تَوَحَّدَ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَخَصَّ نَفْسَهُ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَاسْتَخْلَصَ بِالْمَجْدِ وَالثَّنَاءِ

وَتَفَرَّدَ بِالتَّوْحِيدِ وَالْمَجْدِ وَالثَّنَاءِ وَتَوَحَّدَ بِالتَّحْمِيدِ وَتَمَجَّدَ بِالتَّمْجِيدِ وَعَلَا عَنِ اتِّخَاذِ الْأَبْنَاءِ وَتَطَهَّرَ وَتَقَدَّسَ عَنْ مُلَامَسَةِ النِّسَاءِ وَعَزَّ وَجَلَّ عَنْ مُجَاوَرَةِ الشُّرَكَاءِ

شرح توحد مبالغه وحدت و وحدانیه بفتح واو نیز مبالغه وحدت استخلاص مبالغه خلوص الثنا ربثا سه نقطه و نون و الف ممدوده مدح تفرد مبالغه فردیت المجد بفتح میم و سکون جیم شرف السنا بفتح سین بی‌نقطه و نون و الف ممدوده روشنی و مراد اینجا هدایت است تمجد مبالغه تمجد تطهر مبالغه طهارت التقدس بغایت پاکیزه بودن یعنی بغایت یگانه شده بصاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن و مخصوص کرده خود را بیگانگی در ربوبیت تا حدی که نهی کرده دیگران را از شرکت در حکم و مانند آن و بغایت خالص شده بزرگی و شرف و بغایت تنها شده باستحقاق توحید و شرف و هدایت و بغایت تنها شده باستحقاق ستایش و بغایت شریف شده باستحقاق تشریف و بلند شده از گرفتن فرزندان برای خود و بغایت پاکیزه و منزه شده از مباشرت زنان و بی‌نشک و بزرگ شده از معاشرت شریکان

اصل فَلَيْسَ لَهُ فِيمَا خَلَقَ ضِدٌّ وَلَا لَهُ فِيمَا مَلَكَ نِدٌّ وَلَمْ تَشْرَكْهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْمُبِيدُ الْأَبَدِ وَالْوَارِثُ لِلْأَمَدِ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ وَحْدَانِيًّا أَزَلِيًّا قَبْلَ بَدْءِ الدُّهُورِ وَبَعْدَ صُرُوفِ الْأُمُورِ الَّذِي لَا يَبِيدُ وَلَا يَنْفَدُ

شرح ملک از باب ضرب است لم یشرکه بصیغه مضارع معلوم باب علم است الملک بضم و فتح و کسر میم و سکون لام مملوک و بضم میم پادشاهی و هر دو اینجا مناسب است المبید بکسر میم و سکون همزه و فتح بای یک نقطه و دال بی‌نقطه بصیغه اسم آلت سبب استمرار الابد بفتح همزه و فتح بای یک نقطه دال بی‌نقطه مستمر الامد بفتح همزه و کسر میم و دال بی‌نقطه نهایت رسیده بمعنی طولی شده الازلی بی ابتدا قبل متعلق است بازلیا یا بوحدانیا نیز الیبید بفتح بای یک نقطه و کسر دال بی‌نقطه و تشدید و تخفیف یا دو نقطه در پایین نمایان و مراد اینجا کارهای ظاهر در دنیا است که آمیخته بباطل است الدهور جمع دهر زمانهای دنیا الصروف بضم صاد بی‌نقطه و ضم را بی‌نقطه جمع صرف بکسر صاد و سکون را برگشتها و مراد اینجا کارهاییست که در روز حساب واقع میشود لا ینفد بنون و فا و دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب فعل است الانفاد آخر شدن مال کسی یعنی پس نیست او را در آنچه آفریده هیچ ضد و نیست او را در آنچه مالک آن همچشم و شریک نشده او را در آنچه مالک شده هیچکیک یگانه است بی جزء و قرین است

مقصود

مقصود در شدتها و حاجتهای سبب استمرار است برای مستمر و جانشین است برای فانی کسی است که پیوسته بوده و پیوسته خواهد بود تنها در ربوبیت قدیم پیش از ابتدای زمانها و بعد از برگشتهای کارها آنکس است که فانی نمیشود و باخر نمیرسد خزائن او

اصل بِذَلِكَ أَصِفُ رَبِّي فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنْ عَظِيمٍ مَا أَعْظَمَهُ وَمِنْ جَلِيلٍ مَا أَجَلَّهُ وَمِنْ عَزِيزٍ مَا أَعَزَّهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا شرح من برای تبیین است سه جا و ما اعظم برای تعجب است و همچنین است دو نظیر آن یعنی با آنچه گفته شد ثنا میکویم صاحب کل اختیار خود را نه با آنچه خود رایان ثنا میکویند بآن پس نیست مستحق پرستش مگر الله تعالی که عظیم است چه عظیم و ظاهر است چه ظاهر و بی‌نشک است چه بی‌نشک و بغایت بلند مرتبه است از آنچه میکویند در ثنای او ظالمان خود رای بلندی بزرگ توضیح مصنف رحمه الله تعالی اصل وَهَذِهِ الْخُطْبَةُ مِنْ مَشْهُورَاتِ خُطَبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى لَقَدِ ابْتَذَلَهَا الْعَامَّةُ وَهِيَ كَافِيَةٌ لِمَنْ طَلَبَ عِلْمَ التَّوْحِيدِ إِذَا تَدَبَّرَهَا وَفَهِمَ مَا فِيهَا فَلَوِ اجْتَمَعَ أَلْسِنَةُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَيْسَ فِيهَا لِسَانُ نَبِيٍّ عَلَى أَنْ يُبَيِّنُوا التَّوْحِيدَ بِمِثْلِ مَا أَتَى بِهِ بِأَبِي وَأُمِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَا قَدَرُوا عَلَيْهِ وَلَوْلَا إِبَانَتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ يَسْلُكُونَ سَبِيلَ التَّوْحِيدِ شرح و این خطبه از جمله مشهورهای خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است حتی آنکه هر آینه بتحقیق دست زده کرده اند آنرا مخالفان و این خطبه بس است برای کسی که طلب علم بمسائل توحید کند اگر فکر کند در آن و فهمد آنچه را که در آنست بیان این آنکه اگر اتفاق میکردند زبانهای جن و انس در حالی که نباشد در میان آنها زبان پیغمبری بر اینکه بیان کنند بمدد هم مسائل توحید بمثل آنچه آورده آنرا امیر المؤمنین فدای او باد پدرم و مادرم صلی الله علیه و آله قدرت نمیداشتند بر آن و اگر نمیبود بیان او علیه السلام مسائل توحید را نمیدانستند مردمان که چگونه سلوک کنند راه مسائل توحید را اشاره است بقول رسول الله صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها

اصل أَلَا تَرَوْنَ إِلَى قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ وَلَا مِنْ شَيْءٍ خَلَقَ مَا كَانَ فَنَفَى بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ مَعْنَى الْحُدُوثِ وَكَيْفَ أَوْقَعَ عَلَى مَا أَحْدَثَهُ صِفَةَ الْخَلْقِ وَالِاخْتِرَاعِ بِلَا أَصْلٍ وَلَا مِثَالٍ نَفْيًا لِقَوْلِ مَنْ قَالَ إِنَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا مُحْدَثَةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَإِبْطَالًا لِقَوْلِ الثَّنَوِيَّةِ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُ لَا يُحْدِثُ شَيْئًا إِلَّا مِنْ أَصْلٍ وَلَا يُدَبِّرُ إِلَّا بِاحْتِذَاءِ مِثَالٍ شرح بدانکه جمعی که قائلند بقدم عالم و امتناع تخلف معلول از علة تامّه قائلند

بانکه هر حادث مسبوق بماده است خواه ماده حادث وخواه قدیم پس ایشان دو طائفه شده اند
اول اشراقیین که نفی ترکب جسم از هیولی وصورت کرده اند ونفی صور نوعیه جوهریه کرده اند
پس جمیع اجسام را موافق هم در حقیقت ومخالف هم در تشخص وعوارض میدانند بنا بر نفی
جزء لا یتجزی وهر جسم را ممکن الفنا بالکلیه میدانند بنا بر علم بفنای بعض اجسام مثل آبی که بانفصال
فانی میشود وهر چه فانی تواند شد حادث است چه هر چه ثابت شود قدم آن ممتنع است عدم
فنای آن پس قدم عالم باعتقاد ایشان بمعنی قدم مفهوم کلی مشترک میان اجسام است نه بمعنی قدیم
شخصی از اشخاص اجسام یا اجزای اجسام دوم مشائیین که چون اعتقاد امتناع فنای جسم
بالکلیه بسبب انفصال دارند اثبات ترکب جسم از هیولای قدیم وصورت حادث کرده اند
بنا بر نفی جزء لا یتجزی وچون اعتقاد وجود صور نوعیه جوهریه دارند اجسام را موافق هم در حقیقت
نمیدانند پس بفنای بعض اجسام بسبب انفصال مثل آب تجویز فنای افلاک نمیکنند چه افلاک را
قابل خرق والتیام نمیدانند پس قائلند بتعدد قدیم شخصی معنی الحدوث عبارتست از باز
گشت ومستلزم حدوث بنا بر اینکه هر چه از دیگری حاصل شده باشد قدیم نمیتواند بود و
اعتقاد فلاسفه در امکان وقدم فاعل افلاک وعناصر مکابره وخلاف بدیهه است وتنبیه بر
این شد مکرر از انجمله در شرح حدیث دوم باب هفدهم کیف اوقع معطوفست بر نفی واز
قبیل عطف انشا بر خبر نیست چه کیف بر حقیقت خود نیست وخبرست از غرابت این ایقاع
پس تقدیر کلام اینست اوقع ایقاعا عجیبا علی ما احدثه المثال بکسر میم مانند ومراد اینجا معدّ
بمعنی حادثی دیگر پیش از این حادث وهمچنین الی غیر النهایه الثنویه بفتح ثا سه نقطه وفتح نون
وکسر واو جمعی که بدو قدیم شخصی قائلند یکی نور ودیگری ظلمت وهر یکی را قادر باستقلال
میشمرند وایشان غیر مجوسند چه مجوس قائلند بحدوث ظلمت ولهذا در احادیث تشبیه قدریه
بمجوس میشود ومراد بثنویه اینجا مشائیین فلاسفه است که میگویند که هر حادثی مسبوق بماده
قدیم شخصی ومدت است ومراد ایشان بمدت دهرست بمعنی زمانی مخصوص که جمیع معدات آن
حادث در آن گنجد یا مراد معدّست چون مددکار بودنست باعتقاد ایشان الّا در الّا باحتذاء
برای استثنای منقطع است واگر تدبیر را شامل فعل موجب گیرند میتواند بود که قصد استثنای
متصل کرده باشند الاحتذاء اقتدا بچیزی کردن بمعنی تابع ومحکوم مقتضای آن بودن
برهان ابطال قول مشائیین که هر حادثی مسبوق است بماده ومدت مخصوصی که مناسب آن

حادث

حادث است باعتبار حرکت آن ماده در استعداد مفصل شد در شرح حدیث اول باب اول
در شرح ان کان الدهر بمذهب بهم تا آخر یعنی آیا نظر نمیکنید سوی قول امیر المؤمنین علیه السلم
لا من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان چه نفی کرد بقول خود لا من شیء کان بازگشت ومستلزم
حدوث را وعجب واقع ساخت بر آنچه احداث کرده فاعل عالم صفت آفریدن واختراع را بی
ماده قدیم وبی معدات برای ابطال سخن دو طائفه اول اشراقیین فلاسفه که گفته اند که اجسام
واعراض آنها همه حادثند بعضی از بعضی بمعنی اینکه اشخاص ممکنات حادثند وانواع قدیمند
دوم مشائیین فلاسفه که بتعدد شخص قدیم قائلند دعوی کرده اند که فاعل عالم احداث نمیکند
چیزی را مگر از ماده قدیم شخصی وتدبیر نمیکند چیزی را مگر بایجاب تابع آن که پیش از آن بوده
متن فَدَفَعَ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِهِ لَا مِنْ شَیْءٍ خَلَقَ مَا کَانَ جَمِیعَ حُجَجِ الثَّنَوِیَّةِ وَشُبَهِهِمْ لِأَنَّ
أَکْثَرَ مَا یَعْتَمِدُ الثَّنَوِیَّةُ فِی حُدُوثِ الْعَالَمِ أَنْ یَقُولُوا لَا یَخْلُو مِنْ أَنْ یَکُونَ الْخَالِقُ خَلَقَ
الْأَشْیَاءَ مِنْ شَیْءٍ أَوْ مِنْ لَا شَیْءٍ فَقَوْلُهُمْ مِنْ شَیْءٍ خَطَأٌ وَقَوْلُهُمْ مِنْ لَا شَیْءٍ مُنَاقَضَةٌ
وَإِحَالَةٌ لِأَنَّ مِنْ تُوجِبُ شَیْئاً وَلَا شَیْءَ یَنْفِیهِ شرح وشبههم بضم شین بانقطه وفتح
با یک نقطه است وعطف تفسیر حجج است یا بکسر شین وسکون با است وعطف است بر الثنویه
ومراد بایشان اشراقیین است که مانند مشائیین اند در قول بقدم عالم وبنا بر احتمال اول
اکتفا بذکر حجج ثنویه اشعار بعمده بودن ایشان وظهور بطلان مذهب اشراقیین است وبرا
همچنین است اکتفا بذکر اعتماد ثنویه بنا بر احتمال دوم نیز ما در ما یعتمد مصدریه است پس ان یقولوا
بتقدیر علی ان یقولوا است فی حدوث العالم متعلق است بیعتمد ومراد اینست که درشق حدوث
عالم که مذهب اهل اسلام است دعوی حصر در دو احتمال کرده اند وهر دو احتمال را باطل
کرده اند الف لام الاشیا برای استغراق است پس او من لا شیء بمعنی او خلق بعض الاشیاء
من لا شیء است فا در فقولهم برای تعقیب ذکری است وضمیر راجع باهل اسلام است واین تتمه
کلام ثنویه است الخطأ بفتح خا بانقطه وفتح طا بی نقطه وهمزه رفتن بجانب غیر مقصود از روی بیدادکی
واینجا عبارتست از ارتکاب قدم عالم که خلاف مقصود اهل اسلام است یعنی پس ابطال
کرد امیر المؤمنین علیه السلم بقول خود لا من شیء خلق ما کان جمیع حجتهای مشائیین فلاسفه وشبهتهای
ایشان را چه بیشتر اعتماد ایشان درشق حدوث عالم بر اینست که گویند که خالی نیست حق بر این تقدیر
از دو احتمال اول اینکه آفریده کار آفریده باشد هر یک از چیزهای حادث عالم را از چیزی که

مانند

ماده آنها باشد **دوم** اینکه آفریده باشد بعض آنها را از نابود پس قول اهل اسلام که هر حادث را
آفریده از چیزی خطا و ارتکاب مذهب خصم است و قول اهل اسلام که بعض چیزها را آفریده از
نابود تناقض و قول محال است چه لفظ من تقاضای چیزی میکند که ماده باشد و لفظ لا شیء
نفی آن میکند **اصل** فاخرج امیر المؤمنین علیه السلم هذه اللفظة علی ابلغ الالفاظ
واصحها فقال علیه السلم لا من شیء خلق ما کان فنفی من اذ کانت توجب شیئا ونفی
الشیء اذ کان کل شیء مخلوقا محدثا لا من اصل احدثه الخالق کما قالت الثنویة انه
خلق من اصل قدیم فلا یکون تدبیر الا باحتذاء مثال **شرح** اذ در اول برای توقیت است
و مقصود اینست که ما در قول امیر المؤمنین علیه السلم که لا من شیء خلق ما کان برای عموم است پس
نفی من بالکلیه نکرده تا منافات داشته باشد با امثال آیت سوره انبیا و جعلنا من الماء کل
شیء حی بلکه نفی من بر تقدیری کرده که من موجب ماده باشد برای هر حادث چنانچه احتمال اول در
قول ثنویه است زیرا که الف لام الاشیاء در قول ایشان برای استغراق است چنانچه بیان
شد الف لام الشیء برای عهد خارجیت و مراد ماده است اذ در دوم نیز برای توقیت است
و مقصود اینست که نفی ماده بالکلیه نکرده تا منافات با امثال آیت مذکوره داشته باشد بلکه
بر تقدیری کرده که هر حادث مسبوق بماده قدیمه باشد و این نیز مبنی بر عموم ما در ما کان است
حاصل جواب شبهه ثنویه منع حصر در دو احتمال و اثبات احتمال ثالث است و آن سلب کلی نیست
بلکه رفع ایجاب کلیت و راجع میشود بسلب جزئی **یعنی** پس ظاهر کرد امیر المؤمنین علیه السلم این
سخن را بر نهج بهترین الفاظ و بی عیب ترین الفاظ باین روش که گفت لا من شیء خلق ما کان بیان
این آنکه نفی کرد من را بتقدیم لا بر من بر تقدیری که اثبات من موجب شود برای هر حادث چیزرا
که ماده باشد و نفی کرد ماده را بر تقدیری که باشد هر حادثی مخلوق محدث از اصلی قدیم نه از اصلی
که احداث کرده باشد آن اصل را خالق چنانچه گفته اند ثنویه که بدرستی که خالق خلق کرد هر حادث را
از اصلی قدیم پس نمیباشد تدبیری مگر به پیروی مثالی **اصل** ثم قوله علیه السلم لیست له صفة
تنال ولا حد تضرب له فیه الامثال کل دون صفاته تحبیر اللغات فنفی علیه السلم اقاویل
المشبهة حین شبهوه بالسبیکة والبلورة وغیر ذلک من اقاویلهم من الطول والاستواء
وقولهم متی ما لم تعقد القلوب منه علی کیفیة ولم ترجع الی اثبات هیئة لم تعقل
شیئا فلم تثبت صانعا ففسر امیر المؤمنین علیه السلم انه واحد بلا کیفیة وان القلوب

تعرفه

آیا صح

تعرفه بلا تصویر ولا احاطة **شرح** البلوره بفتح بای یکنقطه و تشدید لام مضمومه و بکسر با و فتح لام
یک پارچه بلور **یعنی** بعد از آن نگاه نمیکنید سوی قول امیر المؤمنین علیه السلم لیست تا آخر چه نفی
کرده باین کلام جمیع گفتگوهای مشبهه را وقتی که تشبیه کرده اند الله تعالی را بپارچه نقره آب شده
خالص و مانند آن و تشبیه کرده اند او را بپارچه بلور و نفی کرده غیر آنها از گفتگوهای مشبهه را که آن
گفتگوها اثبات کیفیت طول قامت و استوای خلقت است و گفتن ایشانست که هر گاه بسته نشود
دلها از الله تعالی بر کیفیتی و رجوع نکند سوی اثبات صورتی تعقل نمیکنند چیزی را پس اثبات نمیکنند آفریدگاری
برای عالم پس بیان کرد امیر المؤمنین علیه السلم اینرا که الله تعالی یگانه است در صفات ربوبیت
بی کیفیتی و اینرا که دلها میشناسند او را بی صورتی که برای او قرار دهند و بی احاطه علم یا بعنوان
ادراک **اصل** ثم قوله علیه السلم الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن
وتعالی الذی لیس له وقت معدود ولا اجل ممدود ولا نعت محدود **شرح** مراد اینست
که این فقرات در کمال فصاحتست بیان شد **اصل** ثم قوله علیه السلم لم یحلل فی الاشیاء
فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن فنفی علیه السلم عنه بهاتین
الکلمتین صفة الاعراض والاجسام لان من صفة الاجسام التباعد والمباینة
ومن صفة الاعراض الکون فی الاجسام بالحلول علی غیر مماسة ومباینة الاجسام
علی تراخی المسافة **شرح** علی در علی تراخی المسافه بمعنی با است و مراد اینست که تراخی مسافت
باعث بیخبریست **یعنی** بعد از آن آیا نگاه نمیکنید سوی قول امیر المؤمنین علیه السلم که حلول بعنوان
عروض نکرده در آن چیزها تا گفته شود که او در آنهاست و بس زیرا که کون عارض در غیر معروض محالست
و دور نشده از آن چیزها بتراخی مسافت تا گفته شود که او از آنها بیگانه و بی خبر است باین معنی که خبر
از خودش دارد و بس چه نفی کرده علیه السلم از الله تعالی باین دو فقره مختص حال اعراض و حال اجسام را
چه از جمله صفات اجسام دوری از هم و بیگانگی و بیخبری از یکدیگر است و از جمله صفات اعراض بودن
در اجسام است بحلول در اجسام بی پهلوی هم بودن که در اجسام میباشد و بی بیگانگی با یکدیگر که
بنای آن بیگانگی بر دوری مسافت میان آن اجسامست **اصل** ثم قال علیه السلم لکن احاط
بها علمه واتقنها صنعه ای هو فی الاشیاء بالاحاطة والتدبیر وعلی غیر ملامسة
شرح بعد از آن گفت علیه السلم در تقویت همان مطلب که از لم یحلل تا آخر فهمیده شد که لکن
احاط تا آخر بمعنی اینکه الله تعالی در اشیاء است بروش احاطه علم او بآنها و تدبیر آنها و بی پهلوی

ثناؤه سبحانه

همبودن با آنها دوم **اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ اسْمُهُ وَتَعَالَى
ذِكْرُهُ وَجَلَّ ثَنَاؤُهُ سُبْحَانَهُ وَتَقَدَّسَ وَتَفَرَّدَ وَتَوَحَّدَ **شرح** الله اسم ان است وتبارک
خبر ان است السبحان بضم سین بینقطه وسکون با یکنقطه وحا بینقطه والف ونون ذات
جزی صاحب قاموس گفته که انت اعلم بما فی سبحانک ای نفسک وسبحات بضم سین و
ضم با وتا دو نقطه در بالا انوار الهی که عبارت از علومیست که وحی بانبیا ورسل میشود واشراق
با وصیای معصومین علیهم السلم تعلیم میکنند صاحب قاموس گفته که سبحات وجه الله انواره وانجا
هردو مناسب است وسبحانه خواه بنون وخواه بتا مجرور است اگر ثنا مضاف بسبحانه باشد
چنانچه در بعض نسخ است ومنصوب ومفعول ثنا است اگر ثنا مضاف بضمیر راجع بالله باشد
چنانچه در بعض دیگر نسخ است ومیتواند بود که بنابراین نسخه سبحانه بنون منصوب بتقدیر حرف ندا
یا مفعول مطلق فعل محذوف باشد واز تتمه خبر ان نباشد **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که بدرستی که الله بغایت نافعست نام او وبغایت بلند مرتبه است یاد او وبزرگ
ستایش ذات او وبغایت منزه است از نقصان وبغایت جداگانه است از کیفیات وزن
وفرزند وبغایت یگانه است در صفات ربوبیت **اصل** فَلَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ فَلَا أَوَّلَ لِأَوَّلِيَّتِهِ رَفِيعًا فِي أَعْلَى عُلُوِّهِ شَامِخُ الْأَرْكَانِ رَفِيعُ الْبُنْيَانِ
عَظِيمُ السُّلْطَانِ مُنِيفُ الْآلَاءِ سَنِيُّ الْعَلْيَاءِ **شرح** وهو الاول وهو الاولیة جمله حالیه است وقائم
مقام خبر لم یزل ولا یزال است نظیر اخطب ما یکون الامیر وهو قائم تفسیر اول وآخر گذشت در حدیث
پنجم وششم باب شانزدهم وتفسیر ظاهر وباطن گذشت در حدیث دوم باب هفدهم تفریع در فلا اول
لاولیته برای ابطال قول جمعی است که میگویند که همیشگی الله تعالی بمعنی مجازیست وتقدم او بر عالم محض
تقدم ذاتی است چنانچه مذکور شد در شرح حدیث سابق در شرح فقره سبحان الذی لیس له اول
مبتدا ولا غایة منتهی رفیعا منصوب باختصاص است مثل نحن العرب نقری الضیف بنصب العرب
الشامخ بشین با نقطه وخا با نقطه بلند وشامخ مرفوع وخبر مبتدای محذوفست بتقدیر هو شامخ وجمله
استیناف بیانی سابق است یا منصوب ومثل رفیعا است یا حال مقدره است از ضمیر در رفیعا
حال کاهی معرفه میباشد الارکان جمع رکن چیزهایی که اعتماد بر آنها شود مثل جبال که اعتماد استقرار
زمین بر آنهاست ومثل حجج معصومین علیهم السلم البنیان بضم با یکنقطه وسکون نون بنا کرده شده
مثل آسمان المنیف بضم میم وکسر نون وسکون یا دو نقطه در پایین وفا مشرف بر چیزی الآلاء بهمزه

والف

والف ولام والف ممدوده جمع اَلی بفتح وکسر همزه وتخفیف لام والف مقصوره وبسکون لام و
الو بفتح همزه وسکون لام وواو نعمتها السنی بفتح سین بینقطه وکسر نون وتشدید یا رفیع العلیا بضم
عین بینقطه وسکون لام ویا دو نقطه در پایین والف ممدوده آسمان ومکان مشرف بر مکانهای
دیگر **یعنی** وهمیشه بوده وهمیشه خواهد بود در حالی که اوست اول وآخر وظاهر وباطن پس نیست اول
برای اولیت او بلند مرتبه در بالاتر بالایی خود چه او بلند ارکان است رفیع بنا است بزرگ پادشاهی
مشرف نعمتها است بلند آسمانست **اصل** الَّذِي يَعْجِزُ الْوَاصِفُونَ عَنْ كُنْهِ صِفَتِهِ وَلَا
يُطِيقُونَ حَمْلَ مَعْرِفَةِ إِلَهِيَّتِهِ وَلَا يَحُدُّونَ حُدُودَهُ لِأَنَّهُ بِالْكَيْفِيَّةِ لَا يُتَنَاهَى إِلَيْهِ **شرح**
یعجز از باب ضرب وعلم است واصفون عبارتست از ثنا گویان الکنه بضم کاف وسکون نون
وها مقدار ومراد اینجا تفصیل است الصفة ثنا گویی وآنچه بآن ثنا گفته میشود مثل علم وقدرت و
دو اینجا مناسب است واز جمله دلایل عجز واصفان از کنه صفتش اینست که بعض اجزاء اسم اعظم
معلوم غیر الله تعالی نیست چنانچه می آید در کتاب الحجة در احادیث باب ما اعطی الائمة من الاسم الاعظم
که باب سی وششم است الاطاقه تاب آوردن الالهیة بکسر همزه ولام والف وکسر ها وتشدید یا
نسبت وتا مصدریه استحقاق عبادت ومراد اینجا ولی نعمت بودن است که باعث استحقاق
عبادتست زیرا که جمیع عبادات شکر نعمت است الهیة بتقدیر کنه الهیة است واین اشارتست
بامثال آیت سوره ابراهیم وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وذکر این فقره بعد از فقره اولی برای ترقی
در بیان عجز است زیرا که وصف بکنه الهیة بعض کنه صفت است ووصف فرع معرفت است پس عجز
از معرفت کنه الهیة مستلزم عجز از کنه صفت است بطریق اولی لا یحدون بحا بینقطه وتشدید دال بینقطه
از باب نصر است الحد تمییز یا بحیم وتخفیف دال بینقطه از معتل الفا واوی باب ضرب است الوجود
ادراک الحدود اطراف جمع آن باعتبار تعدد واصفان است حدوده بتقدیر کنه حدوده است و
ضمیر راجع بالهیة است وتذکیر باعتبار اینست که مصدر است ومراد اینست که هیچ واصفی تمیز نمیتواند
کرد کنه طرف الهیت او را باینمعنی که نمیتوانند شمرد نعمتها را که واقع است برای او در این لحظه که بآن
رسیده وانجا ورا از آن نکرده خواه نعمتهای بدن خودش مثل حرکات عروق متحرکه وسکون
عروق ساکنه وخواه نعمتهای خارج از بدنش که نفع آنها باو میرسد چه جای شمردن نعمتها که برای
او واقع شده از ابتدای خلق آب وماده بدن وروح او تا این لحظه پس ذکر این فقره نیز بعد از فقره
ثانیه برای ترقی است لانه استدلالست بر لا یحدون حدوده وضمیر برای شانست یا راجع بمرجع الالهیة

هنوز صح

بالکیفیة متعلق بمنفی در لایتناهی است و تقدیم ظرف برای افاده حصر است الکیفیة چگونگی بمعنی خصوصیتی که کائن فی نفسه در خارج باشد و آن دو قسم است اول عرضی که کائن فی نفسه در خارج باشد دوم خصوصیت ذاتی که کائن فی نفسه در خارج باشد لایتناهی بصیغه مضارع غائب مجهول باب تفاعل است الیه نائب فاعل است و ضمیر راجع بواحد حد و داست باعتبار اینکه هر مکلفی یکجا از جمله حدود دارد یا راجع بالهیة است و حاصل هر دو یکیست و مراد اینست که اگر نعمتهای الهی که در جهات منحصر میبود در کیفیة مثل سواد مردمک چشم و بیاض دور آن ممکن میبود احاطه و اصف بان زیرا که محسوس میشود و تسلسل در امور کائنه فی نفسها در خارج محالست موافق انچه گذشت در حدیث ششم باب دوم که قال له السائل فله کیفیة قال علیه السلم لالان الکیفیة جهة الصفة والاحاطة تا آخر لیکن نعمتهای الهی منحصر در کیفیة نیست بلکه از جمله آنها است امور معقوله محض مثل علم و قدرت و از جمله آنها است ترک مفسدات و تسلسل در امثال اینها جائزاست و معرفت تفصیل آنها از طاقت بندگان خارج است و غیر علام الغیوب آنها را نمیداند یعنی انکه عاجز میشوند ستاگویان از تفصیل ستاگوئی او و تاب نمی آورند برداشتن شناختن تفصیل ولی نعمت بودن او و راه تمییز نمیکنند تفصیل اطراف و لی نعمت بودن او زیرا که شان اینست که بوسیله محض کیفیت رسیده نمیشود سوی تفصیل طرف ولی نعمت بودن او سیوم اصل عَنِ الْفَتْحِ بْنِ یَزِیدَ الْجُرْجَانِیِّ قَالَ ضَمَّنِی وَ أَبَا الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ الطَّرِیقُ فِی مُنْصَرَفِی مِنْ مَکَّةَ إِلَی خُرَاسَانَ وَ هُوَ سَائِرٌ إِلَی الْعِرَاقِ فَسَمِعْتُهُ یَقُولُ مَنِ اتَّقَی اللَّهَ یُتَّقَی وَ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ یُطَاعُ فَلَطَفْتُ فِی الْوُصُولِ إِلَیْهِ فَوَصَلْتُ وَ سَلَّمْتُ عَلَیْهِ فَرَدَّ عَلَیَّ السَّلَامَ ثُمَّ قَالَ یَا فَتْحُ مَنْ أَرْضَی الْخَالِقَ لَمْ یُبَالِ بِسَخَطِ الْمَخْلُوقِ وَ مَنْ أَسْخَطَ الْخَالِقَ فَقَمِنٌ أَنْ یُسَلِّطَ اللَّهُ عَلَیْهِ سَخَطَ الْمَخْلُوقِ شرح ظاهر و هو سائر الی العراق و ظاهر صدر این حدیث اینست که ابو الحسن اینجا امام علی نقی علیه السلم باشد و بسامرا می آمده باشد و می آید در کتاب النکاح در حدیث سیوم باب وقوع الولد که باب صد و نهم است که عن فتح بن یزید قال سالت ابا الحسن الرضا علیه السلم پس شاید که فتح راوی هر دو امام باشد منصرف بفتح راء مصدر میمی است بمعنی انصراف فلطفت بصیغه ماضی متکلم معلوم باب نصر یا باب حسن است و در بعض نسخ بصیغه ماضی باب تفعل است القمن بفتح قاف و کسر میم سزاوار یعنی روایتست از فتح بن یزید گرگانی گفت که جمع کرد مرا و امام علی نقی علیه السلم را راه در برگشتن من از مکه سوی خراسان بر حالی که امام علیه السلم رونده بود سوی عراق پس در راه شنیدم از او میگفت که کسی که ترس الله تعالی داشته باشد مردمان ترس او دارند و کسی که فرمان برداری کنند

الله تعالی

(حاشیه: خ فتلطفت)

۲۵۴

الله تعالی را مردمان فرمانبرداری او میکنند پس چون خوب نفهمیدم صدق این سخن را چه مقربان درگاه الهی کاهی مردود اکثر خلایق میباشند تدبر کردم در رسیدن سوی امام علیه السلم بروشی که مردمان نفهمند که من بجانب او میروم پس رسیدم باو و سلام کردم بر او پس جواب سلام من داد بعد از آن در تفسیر این سخن سابق گفت که ای فتح هر که راضی کند خالق خلایق را باک ندارد از خشم مخلوقین پس مثل آنست که مخلوقین همگی ترس او داشته باشند و در فرمان او باشند و هر که ناخشنود کند خالق را پس سزاوار است انرا که مسلط کند الله تعالی بر او خشم مخلوقین را اصل وَ إِنَّ الْخَالِقَ لَا یُوصَفُ إِلَّا بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَ أَنَّی یُوصَفُ الَّذِی تَعْجِزُ الْحَوَاسُّ أَنْ تُدْرِکَهُ وَ الْأَوْهَامُ أَنْ تَنَالَهُ وَ الْخَطَرَاتُ أَنْ تَحُدَّهُ وَ الْأَبْصَارُ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِهِ جَلَّ عَمَّا وَصَفَهُ الْوَاصِفُونَ وَ تَعَالَی عَمَّا یَنْعَتُهُ النَّاعِتُونَ شرح چون از جمله موجبات سخط خالق فضولی وصف او است و این متعارف شده عطف کرد این جمله را بر سابق لایوصف بصیغه مضارع غائب مجهول باب ضرب است و مراد بوصف اینجا تشبیه است موافق آنچه گذشت در حدیث ششم باب دوم که لالان الکیفیة جهة الصفة والاحاطة تا آخر یا مراد بیان قدر عظمت موافق آنچه گذشت در حدیث یازدهم باب دهم یا مراد بیان او باسم جامد محض است مثل بلور یا مراد بیان او از روی ظن است چنانچه عادت بسیاری از متکلمین است و بر هر تقدیر الا برای استثنای منقطع است چنانچه ظاهر و انی بوصف است و مناسب این گذشت در عنوان باب دهم الاوهام چیزهائی که در دل آید و مانند الخطرات بفتح خاء با نقطه و فتح طاء بی نقطه چیزهائی که در دل آید و نماند فرق میان وصف و نعت گذشت در شرح حدیث اول این باب در شرح فقره فتبارک الذی یعنی و بدرستی که خالق عالم وصف کرده نمیشود لیکن بیان کرده میشود بانچه بیان کرده بان خود را در محکمات کتاب خود و کجا وصف کرده میشود کسی که عاجز است حواس خمس از دریافتن او و عاجز است اوهام از رسیدن باو و عاجز است خطرات از تمیز او و عاجز است چشمهای دیده و دل از احاطه باو بزرگست از وصف واصفان و بلند است از نعت ناعتان اصل نَأَی فِی قُرْبِهِ وَ قَرُبَ فِی نَأْیِهِ فَهُوَ فِی نَأْیِهِ قَرِیبٌ وَ فِی قُرْبِهِ بَعِیدٌ کَیَّفَ الْکَیْفَ فَلَا یُقَالُ کَیْفَ وَ أَیَّنَ الْأَیْنَ فَلَا یُقَالُ أَیْنَ إِذْ هُوَ مُنْقَطِعُ الْکَیْفُوفِیَّةِ وَ الْأَیْنُونِیَّةِ شرح کیف در اول بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است و در دوم و سیوم بتشدید یاء مکسوره بصیغه صفت مشبهه است و اسکان یا جائز است مثل سید و سید بر هر تقدیر سیوم مرفوع منون است و بر این قیاس است این اذ برای تعلیل است منقطع بفتح

طا بنقطه بصیغه اسم مکانت الکیفوفیه بفتح کاف وسکون یا دو نقطه در پایین وضم فا وسکون
واو وکسر فا دوم وتشدید یا دوم وتا از قسم اول از دو قسم کیفیه که مذکور شد در شرح حدیث
سابق در شرح الذی یعجز الواصفون تا آخر پس جمله اذ هو منقطع الکیفوفیه اشارت باینکه کیف
در این سه جا مشتق از کیفوفیه است نه از کیفیت زیرا که اله تعالی قسم دوم کیفیت را دارد موافق
آنچه گذشت در حدیث ششم باب دوم که ولکن لا بد من اثبات ان له کیفیة لا یستحقها غیره وبیان
شد گذشته در شرح حدیث اول باب ششم که این بفتح همزه وسکون یا دو نقطه در پایین بمعنی
حین است واینجا میگوییم که الاینونیه بفتح همزه وسکون یا دو نقطه در پایین وضم نون وسکون
واو وکسر نون دوم وتشدید یا دوم وتا اختصاص باین پس ذکر والاینونیه اشارت باینکه این
در این سه جا مشتق است از اینونیه نه از اینیة زیرا که اله تعالی کائن است در هر این لیکن اختصاص
باینها ندارد **بدانکه** تفریع در فلا یقال وتعلیل در اذ هو ظاهر است از آنچه گذشت در شرح حدیث
اول باب هفدهم منقطع بفتح طا اسم مکانت **یعنی** دور شده از قیاس او بغیر او بانزدیکی او بمعنی
ظهور بودن او بشواهد ربوبیت ونزدیک شده با دوری او پس او با دوری خود نزدیک است وبا
نزدیکی خود دور است صاحب کیفوفیه کرده هر صاحب کیفوفیه را پس گفته نمیشود که صاحب کیفوفیه
است وصاحب اینونیه کرده هر صاحب اینونیه را پس گفته نمیشود که صاحب اینونیه است جدا وجا
بریده شدن کیفوفیه واینونیه است **چهارم اصل** بینا امیر المؤمنین علیه السلام یخطب علی
منبر الکوفة اذ قام الیه رجل یقال له ذعلب ذو لسان بلیغ فی الخطب شجاع القلب
فقال یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک قال ویلک یا ذعلب ما کنت اعبد ربا لم اره
فقال یا امیر المؤمنین کیف رأیته قال ویلک یا ذعلب لم تره العیون بمشاهدة الابصار
ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان **شرح** ذعلب بکسر ذال با نقطه وسکون عین بی نقطه
وکسر وفتح لام وبا یک نقطه شتر ماده تند رفتار است واینجا لقب آن مرد است الابصار بکسر همزه
دیدن بمردمک **یعنی** میان اینکه امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میگفت بر منبر کوفه ناگاه برخاست سوی
امیر المؤمنین علیه السلام مردی که گفته میشد او را ذعلب صاحب زبان رسا بود در خطبها جرأت دل او
پس گفت ای امیر المؤمنین آیا دیدی صاحب کل اختیار را گفت ای مرگ ناگهان تو ای ذعلب
هرگز عبادت نمیکردم صاحب کل اختیاری را که ندیده باشم او را پس گفت که ای امیر المؤمنین چگونه
بود وقتی که دیدی او را گفت که ای مرگ ناگهان تو ای ذعلب ندیده او را چشمها بمعاینه دیدن

مردمک

مردمک ولیکن دیده او را دلها بدید نهانی که اصل وبازگشت تصدیق باوست مراد یقین بشواهد
ربوبیت است **اصل** ویلک یا ذعلب ان ربی لطیف اللطافة لا یوصف باللطف عظیم
العظمة لا یوصف بالعظم کبیر الکبریاء لا یوصف بالکبر جلیل الجلالة لا یوصف بالغلظ
قبل کل شیء لا یقال شیء قبله وبعد کل شیء لا یقال له بعد شاء الاشیاء لا بهمة
دراک لا بخدیعة فی الاشیاء کلها غیر متمازج بها ولا بائن منها ظاهر لا بتأویل
المباشرة متجل لا باستهلال رؤیة ناء لا بمسافة قریب لا بمداناة لطیف لا بتجسم
موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بحرکة مرید لا بهمامة سمیع لا
بآلة بصیر لا باداة **شرح** اللطافه بفتح لام واللطف بضم لام وسکون طا مصدر باب حسن
نازکی لطیف اللطافه ونظایر آن برای مبالغه است چنانچه میگویند که جد جده یوصف چهار جا صیغه
مضارع غائب مجهول باب ضرب است الف لام اللطف برای عهد خارجیت ومراد نوعی از لطف
است که در مخلوقان میباشد وبر این قیاس است الف لام العظم والف لام الکبر وتوضیح این
گذشت در احادیث باب هفدهم که باب آخر وهو من الباب الاول الا ان فیه زیادة وهو الفرق ما
بین المعانی التی تحت اسماء الله واسماء المخلوقین است الکبریاء بکسر کاف وسکون با یک نقطه
وکسر را بی نقطه ویا دو نقطه در پایین والف ممدوده والکبر بکسر کاف وسکون با بزرگی منشی الجلاله
بفتح جیم مصدر باب ضرب بی ننگ بودن واز آنجمله قهر بر دشمنان است زیرا که ترک آن در عرف
باعث ننگ است الغلظ بکسر غین با نقطه وفتح لام وظا با نقطه مصدر باب ضرب وحسن سختی
دل شاء بصیغه اسم فاعل در اصل شائی بوده اسقاط یا شده بالتقاء ساکنین بعد از اسقاط ضمه
یا برای ثقل ضمه بر یا پس مضاف است باشیاء الهمه بکسر وفتح ها آنچه در دل در آید وقصد کرده شود الدرک
بفتح دال وفتح را غالب شدن بر دشمن والدراک بفتح دال وتشدید را مبالغه غالب بر دشمن
الخدیعه بفتح خا با نقطه وکسر دال فریبی که در جنگ میکنند وبآن غالب بر دشمن میشوند چنانچه می
آید در کتاب الایمان والنذور والکفارات در حدیث اول آخر ابواب که ان الحرب خدعة و
بیان میشود غیر منصوب وحال است ومرفوع وخبر بعد از خبر میتواند بود المتجلی بجیم بصیغه اسم فاعل
باب تفعل هویدا ونگاه کننده در اجسام واینجا هر دو مناسب است الاستهلال طلب دیدن هلال
بگذاشتن دست برابرو تا بهتر دیده شود ومراد اینجا مبالغه در نگاه است التجسم بجیم وسین بی نقطه
مصدر باب تفعل زیاد شدن مقدار چیزی بر وشی که باعث لطافت آنچیز شود مثل آنکه آب جو

تا آورده است م

منقلب بهوا شود مقدار ش زیاد میشود و لطیف تر میشود الموجود دریافته شده و آن ضد مفقود است
العدم بفتح عین و فتح دال و بضم عین و سکون دال مصدر باب علم در نیافتن و آن بمعنی فقدان است
و مراد اینست که هیچ مکلف بلکه هیچ صاحب تمیز خالی نبوده از معرفت او پس اگر منکر او شود
بعنوان مکابره خواهد بود چنانچه گذشت در حدیث دوم باب النسبة که باب هفتم است که معروف
عند کل جاهل و اشارت بآن شد در حدیث اول باب اول الاضطرار کاری کردن که ترک آن مقدور
باشد برای دفع ضرر المقدر بصیغه اسم فاعل باب تفعیل فاعل از روی تدبیر لا بجر که اشارتست باینکه
فعل هر فاعل که غیر الله تعالی است بحرکت خود ش است در مکان بنا بر بطلان تجرد غیر الله تعالی
و بطلان افعال طبیعیه نزد اهل اسلام الاراده جد در مشیت الهمامه بکسر ها و تخفیف میم مصدر
باب نصر قصدی که در دل پیدا شد کسی را برای پیشه خود که مستمر است الآلة شدت مراد بسمیع بلا آلت
اینست که شنیدن او احتیاج بشدت صوت ندارد بلکه می شنود آواز پای مورچه را چون
رود بر سنگ سخت الاداة چیزی که مدد باشد در کاری و مراد اینجا چشم است و میتواند بود
که مراد بآلة عضو باشد و مراد بأداة عینک و مانند آن باشد یعنی ای مرگ ناگهان توای
ذعلب بدرستی که صاحب کل اختیار من بغایت نازکست بیان کرده نمیشود باین نازکی بغایت
بزرگ مرتبه است بیان کرده نمیشود باین بزرگی بغایت متکبر است بیان کرده نمیشود باین تکبر
بغایت بی ننگ است بیان کرده نمیشود بسختی دل پیش از هر چیز است گفته نمیشود که چیزی پیش
از اوست باقی بعد از فنای هر چیز است گفته نمیشود که او را بعدیست خواهنده چیزهاست نه
بقصد دریابنده غالب بر دشمن است نه بفریب در چیزها همگی آنها است بر حالی که غیر ممزوج است
با آنها و نه جداست از آنها ظاهر است باعتبار دلیل بر هستی او نه بباز گشت اتصال بچیزی
هویداست نه بمبالغه در دیدن چشم او را و دورست از مخلوقین نه بمسافتی که میان او و مخلوقین
باشد نزدیکست بمخلوقین باعتبار علم او نه بنزدیکی مسافت نازکست نه بزیاد شدن مقدار شناخته
شده است نه بعد از جهل با دو فاعل عالم است نه برای دفع ضرر از خود تدبیر کننده است نه بجنبیدن
خواهنده است نه بقصدی که در دل است شنواست نه بشدت بیناست نه بچشم اصل لا تحویه
الاماکن و لا تضمنه الاوقات و لا تحده الصفات و لا تاخذه السنات سبق الاوقات
کونه والعدم وجوده والابتداء ازله شرح الضمان بفتح ضاد با نقطه مصدر باب علم در تکفل
گرفتن چیز را بروشی که بیرون نباشد اصلا اوقات جمع وقت است و آن قطعه ایست از زمان

هر گز نمو

احاطه صح

باعتبار

باعتبار اینکه ظرف حادثی است که پیش از ان قطعه و بعد از ان قطعه نیست و با قطع نظر از این
اعتبار آن از اوقات نمیشمند الحد مصدر باب نصر مانع شدن الصفات اقسام ثناگویی مراد اینست
که واصفان عاجزند از کنه صفت او چنانچه گذشت در حدیث دوم این باب که الذی یعجز الواصفون
عن کنه صفته الاخذ باز داشتن کسی را از کاری السنات بکسر سین مانند کیها چنانچه ظاهر میشود
در کتاب العشرة در حدیث پنجم باب بیت و یکم که باب الجلوس است السبق پیش از چیزی بودن
معنی عدم و وجود بیان شد در شرح فقره سابقه و آنها از مصادر متعدیه است و استعمال عدم
بمعنی نیستی و وجود بمعنی هستی موافق وضع لغت عرب نیست و از تصرفات مترجمان کتب فلاسفه
است و حمل عدم و وجود بر آنها در اینمقام باعث سرگردانی جمعی شده و توجیهات رکیکه کرده اند
پس میگوییم که از جمله مصداق عدم در اینمقام فقر و عجز مخلوقان است و از جمله مصداق وجود
غنا و کمال قدرت الله تعالی است که مذکور است در آیت سوره فاطر یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله والله هو الغنی الحمید و در سوره محمد والله الغنی وانتم الفقراء الازل بفتح همزه و فتح زای
با نقطه همیشگی در جانب ماضی یعنی فرو نمیگیرد الله تعالی را مکانها و در شکم نمیگیرد او را و قتها و
مانع نمیشود او را از اتصاف بکمالی دیگر انواع ثناگوییها و فرو نمیگیرد او را ماندگیها پیشی گرفته او فات
مخلوقات را بودن او و پیشی گرفته فقر و عجز مخلوقات را غنا و کمال قدرت او و پیشی گرفته ابتدای مخلوقات را
همیشگی او در جانب ماضی اصل بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له و بتجهیره الجواهر
عرف ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین
الاشیاء عرف ان لا قرین له شرح التشعیر چیز را آلت شعور کردن اضافه در تشعیره و نظائر آن
برای عهد خارجی مراد افعالیت از روی تدبیر و بقول کن است پس فاعل آنها باری جل و علا
بود از هر نقص و قبیح و شک نیست که آلت شعور داشتن و نظائر آن که اینجا مذکورست نقص است
المشاعر جمع مشعر بکسر میم و سکون شین و فتح عین آلتهای شعور یا بفتح میم و سکون شین و فتح
عین محلهای شعور مثل چشم و گوش عرف بصیغه ماضی مجهول باب ضرب است التجهیر چیز را جوهر
چیزی کردن الجواهر جمع جوهر معرب گوهر اصلها مثل خاک که اصل آدمیست المضاده جسمی را مخالف
جسمی دیگر کردن در کیفیت مثل سنگ و خاک مراد باشیاء اجسام است المقارنه جسمی را موافق
جسمی دیگر کردن در کیفیت مثل این آب و آن آب یعنی بخلق او آلات شعور را مثل حواس خمس
شناخته شد که آلت شعور نیست او را و باصل ساختن او چیزها را برای چیزهای دیگر شناخته شد

که اصل نیست او را و بمخالف انداختن او میان اجسام شناخته شد که مخالف در کیفیت نیست او را
و بموافقت انداختن او میان اجسام شناخته شد که موافق در کیفیت نیست او را اصل ضَادَّ بَيْنَ
النُّورِ بِالظُّلْمَةِ وَالْيُبْسِ بِالْبَلَلِ وَالْخَشِنِ بِاللَّيِّنِ وَالصَّرْدِ بِالْحَرُورِ مُؤَلِّفًا بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا
وَمُفَرِّقًا بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا دَالَّةً بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرِّقِهَا وَبِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا شرح
ضاد بتشدید دال بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب مفاعله است و جمله استیناف بیانی سابق است
الیبس بفتح یا دو نقطه در پایین و فتح با یک نقطه و سین بی نقطه مصدر باب علم خشکی و اینجا مستعمل
شده در معنی اسم فاعل برای مبالغه مثل آیت سوره طه طریقا فی البحر یبسا البلل بفتح با یک
نقطه و فتح لام مصدر باب علم تری و اینجا مستعمل شده در معنی اسم فاعل برای مبالغه الخشن بفتح
خا با نقطه و کسر شین با نقطه ناهموار اللین بفتح لام و تشدید یا دو نقطه در پایین و اسکان آن
نیز جایز است هموار الصرد بفتح صاد بی نقطه و سکون را بی نقطه سرد الحرور بفتح حا بی نقطه و ضم را
بی نقطه گرم مؤلفا بفتح لام مشدده حالست از هشت چیز که مذکور شد بعنوان مثال و تذکیر باعتبار
اینست که نایب فاعلش مذکر است بین نایب فاعلست و در مثل این فتح و ضم نون جایز است نظیر
لقد تقطع بینکم متعادیات عبارتست از متضادات ضمیر مؤنث راجع بهشت چیز مذکورات
و مفرقا بفتح را بی نقطه مشدده عطف است بر مؤلفا دالة منصوب و حال دوم است از هشت چیز
یعنی بیان این آنکه مخالف کرد الله تعالی جسم روشن را مثل ستاره بجسم تاریک که در پهلوی
ستاره است و خشک را بتر و درشت را بهموار و سرد را بگرم بر حالی که تالیف داده شده
در مکان میان متضادات آن اجسام و تفریق داده شده در مکان میان متوافقات آنها بر
حالی که دلالت کننده است آن اجسام بوسیله تفریق متوافقات آنها از یکدیگر بر مدبری بری
از هر نقص و قبیح که بقول کن تفریق کننده آنهاست و دلالت کننده است بوسیله جفت
کردن متضادات آنها با یکدیگر بر مدبری بری از هر نقص و قبیح که بقول کن جفت کننده آنها
اصل وَذَلِكَ قَوْلُهُ وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فَفَرَّقَ بَيْنَ قَبْلٍ وَبَعْدٍ
لِيُعْلَمَ أَنْ لَا قَبْلَ لَهُ وَلَا بَعْدَ شرح مشار الیه ذلک مضمون و بمضادته بین الاشیاء تا آخر
است و این جمله تا ولا بعد معترضه است من برای سببیت است کل شی عبارت از کل جسم است
الزوج مرکب از دو چیز که مرکب مناسب یکدیگر باشد یا باتصال مکانی یا بموافقت در کیفیت و بنا
بر این هر جسمی جزء دو زوج است زیرا که غیر متناهی نیست و مخالف در کیفیتی دارد پس مرکب از آن

جسم

جسم و از آنچه متصل بآنست یک زوج است و مرکب از آن جسم و از آنچه موافق در کیفیت است
با آن زوجی دیگر است مثلا در معدن فیروزه فیروزه های متفرق هست و میان آنها خاک هست
پس مرکب از این فیروزه و خاک متصل بآن یک زوج است و مرکب از این فیروزه و فیروزه دیگر
زوجی دیگر است فا برای تفریع است فرق بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر یا باب تفعیل است
و ضمیر مستتر راجع با الله تعالی است قبل و بعد مجرور و منون است و مراد مقدم و مؤخر زمانیست
لیعلم بصیغه مضارع غایب مجهول مجرد است و مراد اینست که از دلالت تفریق مکانی بر وجود
صانع عالم بعنوان کن مفهوم میشود دلالت تفریق زمانی بر وجود آن صانع یعنی و مضمون
آنچه مذکور شد مضمون قول الله تعالی است در سوره الذاریات که و از هر جسمی آفریدیم دو جفت را
تا شاید که شما یاد خود آورید و اقرار کنید باینکه این تالیف جفتی و تفریق جفتی دیگر بعنوان کن
و از روی تدبیر است و بعنوان ایجاب نیست چنانچه فلاسفه زنادقه توهم میکنند پس جدائی انداخت
میان مقدم و مؤخر در زمان تا معلوم شود که نیست مقدم زمانی او را و نه مؤخر زمانی اصل
شَاهِدَةً بِغَرَائِزِهَا أَنْ لَا غَرِيزَةَ لِمُغْرِزِهَا مُخْبِرَةً بِتَوْقِيتِهَا أَنْ لَا وَقْتَ لِمُوَقِّتِهَا شرح شاهدة
منصوب و حال سیوم از هشت چیز مذکور در سابقست الغرائز بغین با نقطه و را بی نقطه و الف و
همزه و زای با نقطه جمع غریزه طبیعتها بمعنی چگونگیهایی که اجسام مخلوقند بر آنها مثل گرمی برای آتش
و سردی برای آب المغرز بتشدید را بی نقطه مکسوره طبیعت دهنده الموقت بتشدید قاف مکسوره
مخصوص کننده چیزی بزمانی معین یعنی بر حالی که آن اجسام گواهی دهندگان یقینی اند بزبان حال
بوسیله طبیعتهای آنها باینکه نیست طبیعتی برای طبیعت دهنده آنها خبر دهنده اند بزبان حال
بوسیله تخصیص آنها بزمانی معین باینکه نیست زمان معین برای تخصیص کننده آنها حاصل اینست
که تغریز و توقیت آنها از افعال علاجیه یا اتفاقیه نیست بلکه بمحض کن و بعنوان تدبیر است پس
فاعل آنها منزه است از هر نقص و قبیح پس غریزه نخواهد داشت و مخصوص وقتی دون وقتی نخواهد
بود زیرا که ظاهر است که حدوث و امکان ذاتی نقص است پس کمال من جمیع الجهات مخصوص الله
تعالی است اصل حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ كَانَ رَبًّا
إِذْ لَا مَرْبُوبَ وَإِلَهًا إِذْ لَا مَأْلُوهَ وَعَالِمًا إِذْ لَا مَعْلُومَ وَسَمِيعًا إِذْ لَا مَسْمُوعَ شرح این
فقره برای بیان کمال استقلال او در قدرت است الحجب بفتح حا و سکون جیم مصدر باب نصر
مانع شدن و مراد اینجا مانع شدن الله تعالی است پادشاهان و امثال ایشان را از بعض مراد ایشان

ایشان مثل اجرای حکم در کل ردی زمین مرجع ضمیر بعضها اشیا است اذ برای ظرفیت است کان
ربّنا تا آخر استیناف است برای بیان لاحجاب و بیان مضمون آن شد در شرح حدیث اول
باب دوازدهم یعنی مانع شد بعض اشیا را که فا در نذنه الحجاب از بعض دیگر که مراد ایشان است
تا دانسته شود که مانعی نیست میان او و مخلوقات او و بیان این آنکه صاحب کل اختیار هر کس
و هر چیز بوده وقتی که کسی و چیزی غیر او نبوده و مستحق عبادت بکسر حا بوده در وقتی که مستحق عبادت
بفتح حا نبوده و دانا بوده بهر چیز وقتی که معلومات او موجود نبوده و شنوا بوده وقتی که آواز
نبوده مراد اینست که شنوایی از صفات ذات اوست بخلاف شنیدن پنجم اصل عَلِيُّ بْنُ
مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ شَبَابٍ الصَّيْرَفِيِّ وَاسْمُهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْوَلِيدِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ سَيْفِ
بْنِ عَمِيرَةَ قَالَ حَدَّثَنِي إِسْمَاعِيلُ بْنُ قُتَيْبَةَ قَالَ دَخَلْتُ أَنَا وَعِيسَى شَلَقَانُ عَلَى أَبِي عَبْدِ
اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَابْتَدَأَنَا فَقَالَ عَجَباً لِأَقْوَامٍ يَدَّعُونَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا
لَمْ يَتَكَلَّمْ بِهِ قَطُّ خَطَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسَ بِالْكُوفَةِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُلْهِمِ
عِبَادَهُ حَمْدَهُ وَفَاطِرِهِمْ عَلَى مَعْرِفَةِ رُبُوبِيَّتِهِ شرح مالم یتکلم به عبارتست از بعض روایات
دروغ مخالفان از امیر المؤمنین علیه السلم که منافی آن در این خطبه است مثل خطبه که غلات
افترا کرده اند بر امیر المؤمنین علیه السلم و آنرا خطبة البیان مینامند و مشهور است و از جمله
آن در این خطبه فقره و الحجاب بینه و بین خلقه خلقه ایاهم تا آخر است و مثل آنچه بخاری در کتاب
خود در باب کتابة العلم روایت کرده از علی علیه السلم که گفته ما عندنا الا ما فی هذه الصحیفة قال قلت
و ما فی هذه الصحیفة قال العقل و فکاک الاسیر و لا یقتل مسلم بکافر و این قریب بآنست که حسن بصری
دعوی کرده و مذکور شد در کتاب العقل در حدیث پانزدهم باب النوادر که باب هفدهم است و
این منافی قول او علیه السلم است در این خطبه که المستشهد بآیاته علی قدرته یعنی علی بن محمد روایت
کرد از سهل بن زیاد از شباب صراف و نام او محمد بن الولید است از علی بن سیف که گفت خبر داد
مرا اسمعیل بن قتیبه گفت داخل شدم من و عیسی که لقب او شلقانست بفتح شین بالنقطه و سکون لام
بر امام جعفر صادق علیه السلم پس خود شروع کرد در سخن با ما با این روش که گفت که ای تعجب از جماعتها
که دعوی میکنند بر امیر المؤمنین علیه السلم سخنی که نگفته آنرا هرگز خطبه گفت امیر المؤمنین علیه السلم
مردمانرا در کوفه با این روش که گفت ستایش الله تعالی راست که بشواهد ربوبیت بدل بندگان خود
انداخته ستایش خود را و جبلی ایشان کرده شناخت صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن خود را

علی بن محمد

بی حاجت

بی حاجت بنظر ایشان در کتاب الهی و قول رسول و حجج اشارتست بآیت سوره اعراف و اذ اخذ
ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا و بیان
شد در شرح حدیث هفتم باب بیستم اصل الدَّالِّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ
عَلَى أَزَلِهِ وَبِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شِبْهَ لَهُ الْمُسْتَشْهِدِ بِآيَاتِهِ عَلَى قُدْرَتِهِ شرح این
فقرات برای تفصیل طرق الهام حمد و معرفت ربوبیتست الدال و نظائر آن مجرور و صفت الله
و منصوب بتقدیر اعنی و مرفوع بتقدیر هو میتواند بود و مفعول الدال محذوفست بتقدیر الدال الناس
الوجود بضم واو مصدر باب ضرب دارایی و مراد اینجا وسعت مملکتست یا مراد وسعت قدرت
است چنانچه گذشت در شرح کلام مصنف در ذیل احادیث باب چهاردهم مراد بخلق اینجا مخلوق
است و آن اینجا عبارتست از آنچه محسوس خلایق است از مخلوقات او مثل آسمان و زمین و
دلالت بر وسعت مملکت یا وسعت قدرت او بخلق او اشارتست بآنچه مذکورست در امثال آیه
سوره ذاریات که و السماء بنیناها باید و انا لموسعون و الارض فرشناها فنعم الماهدون اضافه
حدوث بخلقه برای عهد خارجیست و مراد حدوث بقول کن است پس این دلالت منتقض
نمیشود باینکه مخلوق بندگان نیز حادث است و ایشان ازلی نیستند اضافه در خلقه نیز برای
عهد خارجیست بمعنی مخلوقی که فاعل آن غیر الله تعالی نیست الازل بفتح همزه و فتح زای با نقطه و تخفیف
لام مصدر باب علم قدیم بودن و اضافه آن بضمیر برای عهد خارجیست و مراد قدم بعنوان وجوب
وجود بالذات است و میتواند بود که برای عهد خارجی نباشد و حاجت باعتبار وجوب بالذات
اینجا نباشد زیرا که در عقول جمیع عقلا مرکوز است اینکه ممکن بالذات قدیم نمیتواند بود بنا بر آنکه
احتیاج بتأثیر فاعل دارد و تأثیر در قدیم معقول عقلا نمیشود پیش از آنکه ضایع کنند ذهن خود را
بتشکیکات زنادقه فلاسفه چنانچه گذشت در حدیث دوم باب هفدهم که فکیف یکون خالقا لمن
لم یزل معه و دلالت باین حدوث بر وجوب بالذات مبنی بر اینست که فاعل بقول کن منزه است
از هر نقص و قبیح در عقل جمیع عقلا پس قدیم و واجب الوجود بالذات است زیرا که حدوث و امکان
ذاتی نقص است بدانکه این طریق اهل اسلام است در اثبات واجب الوجود بالذات و اثبات
جمیع صفات کمال و جلال مجملا برای او و این اسلم طرق است چنانچه مذکور شد در شرح عنوان باب
اول الاشباه بکسر همزه و شین بالنقطه و باء یکنقطه مصدر باب افعال مانند بودن و بفتح همزه
جمع شبه بکسر شین و سکون باء و بفتح شین و فتح باء مانند و هر دو اینجا مناسب است و بر هر تقدیر

اضافه اینجا برای عهد خارجیت و مراد مانند بودن در اسم جامد محض است مثل جسم و بلور یا مانند
بودن در کیفیت کائن فی نفسها در خارج یا مانند بودن در معانی اسماء مشترکه است چنانچه
گذشت در احادیث باب هفدهم ضمیر هم راجع است بخلق باعتبار اینکه مشتمل است بر ذوی
العقول و نکته در عدول از ضمیر مفرد سوی ضمیری که مخصوص ذوی العقول است ابطال قول
فلاسفه است که قائلند بتجرد بعض ممکنات مثل نفوس ناطقه زیرا که بر این تقدیر اشباه ایشان
معلوم ما نمیشود پس این کلام از قبیل اقتصار بر ذکر فرد خفی است بعنوان مثال بنا بر اعتماد
بر ظهور اینکه فعلی که صادر شود از مجرد نسبت ببدنش از قبیل افعال علاجیه نیست بلکه بقول کن
است زیرا که جنبیدن مجرد معقول نیست و دلالت باشباه بر عدم شبه مبنی بر اینست که اسم
جامد محض البته ذاتی افراد خود است چنانچه اسم مشتق و مانند آن البته خارج است و آنچه اهل
فن منطق در مثال بعض ذاتیات ذکر کرده اند از مشتقات از قبیل مسامحه در مثال است بنا بر اعتماد
بر ظهور اینکه مناقشه در مثال ارباب محصلین نمیباشد یا غلط کرده اند پس هر یک از آن افراد اسم
جامد محض ممکن الوجود و مخلوق خواهد بود زیرا که امتیاز حصص اسم جامد محض در آن افراد از
یکدیگر و اختصاص هر یکی بکیفیتی و خاصیتی و مکانی بتدبیر خالقی خواهد بود المستشهد بشین با
نقطه و دال بی نقطه بصیغه اسم فاعل باب استفعال کسی که طلب گواهی دادن کند و مفعول
به اینجا محذوفست بتقدیر المستشهد المکلفین با در بالآیات برای آلت است الآیات علامات
قدرت و مراد اینجا ائمه عالمان بجمیع قرآن است موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در احادیث
باب هجدهم که باب ان الآیات التی ذکرها الله عزوجل فی کتابه هم الائمة علیهم السلام است
علی صلة المستشهد است اضافه در قدرته برای عهد خارجیت بمعنی کمال قدرت او که مذکور است
در سوره حدید که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها
ان ذلک علی الله یسیر و در سوره نحل که ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و در سوره یس
وکل شیء احصیناه فی امام مبین و در سوره حجر ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وانها لبسبیل
مقیم تا قول او که وانهما لبامام مبین حاصل اینکه بیان کل شیء در قرآن با وجود کمی لفظ آن
از کمال قدرت است و کمالی دیگر قدرت اینکه از جنس بشر شخصی را در هر زمانی برگزیند اگرچه آن
شخص در سن طفولیت باشد باینکه عالم کند او را بهر چیز باستنباط از قرآن و دل او را محل
اسرار گرداند و موافق این گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب چهاردهم که باب استعمال

خودمی

العلم

العلم است که خاصموه بما ظهر لکم من قدرة الله عزوجل مخفی نماند که بیان آیت سوره حدید
در کتاب الحجة در حدیث اول باب چهل و یکم که باب فی شأن انا انزلناه تا آخر است و در کتاب الایمان
والکفر در حدیث سیوم باب صد و نود و نهم که باب فی در الیفاء است و در کتاب فضل القرآن
در حدیث سیوم باب اول و بیان آیت سوره نحل گذشت در کتاب العقل در حدیث هشتم باب
بیست و یکم که باب الرد الی الکتاب والسنة است و بیان آیت سوره یس می آید در کتاب الحجة
در حدیث چهارم باب شصت و یکم که باب ان الائمة علیهم السلام لم یفعلوا شیئا تا آخر است
و در کتاب الایمان والکفر در حدیث دهم باب صد و یازدهم که باب الذنوب است و در حدیث
سیوم باب صد و سیزدهم که باب استصغار الذنب است و بیان آیت سوره حجر می آید در
کتاب الحجة در باب بیست و هشتم که باب ان المتوسمین الذین تا آخر است و در حدیث سیوم
باب صد و نهم که باب فی معرفتهم اولیاءهم تا آخر است **یعنی** راهنماست مردمان را سوی وسعت
مملکت خود بوسیله مخلوق خود که عظیم است و بوسیله حادث شدن مخلوق او که بقول کن است
سوی قدیم بودن او که بعنوان وجوب بالذات است و راهنماست بوسیله مانند بودن مخلوقین
او در اسم جامد محض سوی اینکه نیست مانند در اسم جامد محض او را امر کننده بشهادت است
جمیع مکلفان را بوسیله ائمه و خلفای خود سوی کمال قدرت خود که در حق ایشان ظاهر نموده **اصل**
الْمُمْتَنِعَةِ مِنَ الصِّفَاتِ ذَاتُهُ وَمِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيَتُهُ وَمِنَ الْأَوْهَامِ الْإِحَاطَةُ بِهِ لَا
أَمَدَ لِكَوْنِهِ وَلَا غَايَةَ لِبَقَائِهِ لَا تَشْمَلُهُ الْمَشَاعِرُ وَلَا تَحْجُبُهُ الْحُجُبُ **شرح** جواز تانیث
ذات باعتبار اینست که در اصل اسم اشاره سوی مؤنث است و مستعمل شده بمعنی حقیقت
صاحب قاموس گفته ذا اشارة الی المذکر تا قول او که وهی ذات **یعنی** کسی است که سرباز میزند
از صفات کائنة فی نفسها در خارج ذات او و سرباز میزند از چشمها دیدن او و سرباز میزند از
چیزهایی که بدل آید احاطه با و نیست مدتی معین برای بودن او و نیست آخری برای باقی بودن او
فرو نمیگیرد او را حواس خمس و مانع فعل او نمیشود هیچ مانعی که باعث تجسم قدرت او شود **اصل**
وَالْحِجَابُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ خَلْقُهُ إِيَّاهُمْ لِامْتِنَاعِهِ مِمَّا يُمْكِنُ فِي ذَوَاتِهِمْ وَلِإِمْكَانِ
مِمَّا يَمْتَنِعُ مِنْهُ وَلِافْتِرَاقِ الصَّانِعِ مِنَ الْمَصْنُوعِ وَالْحَادِّ مِنَ الْمَحْدُودِ وَالرَّبِّ مِنَ
الْمَرْبُوبِ **شرح** حجاب بکسر حاء بی نقطه و تخفیف جیم عبارتست از مابه الافتراق میان معانی
اسماء الله و اسماء مخلوقین در اسماء مشترکه مثل عالم و قادر چنانچه بیان شد در احادیث باب

هفدهم و ما به الافتراق میان اسماء الله و اسماء مخلوقین در اسماء مختصه مثل قدیم و واجب بالذات
خلقه در اول بمعنی مخلوقین او بقول کن است و در دوم بمعنی آفریدن او بقول کن است والحجاب
بینه و بین خلقه خلقه ایاهم اشارتست بابطال طریقت دو جماعت اول فلاسفه زنادقه و با
ایشان در اثبات واجب بالذات و اثبات توحید شرع مانند آنها باستدلالی که تمام نمیتواند
کرد و اثری از آنها در کتاب الله و سنت رسولش و اوصیاء او علیهم السلام نیست اصلا و تغافل
میکنند از استدلال صحیح واضح نزد هر کس که بسن تمییز رسیده باشد و آن اینست که فاعل بقول
کن بریست از هر نقص و قبیح و امکان بالذات نقص است و تعدد مستلزم ضعف و عجز است
چنانچه بیان شد در حدیث پنجم باب اول و توضیح این کرده امیر المؤمنین علیه السلام بقول او
که لا امتناع عما یمکن فی ذواتهم و لا امکان عما یمتنع منه دوم اهل اتحاد مثل غلات که قائلند باینکه
امیر المؤمنین الله است و مثل نصاری که گفته اند که ان الله هو المسیح بن مریم و مثل بعض
صوفیه که قائلند باتحاد هر کائن با الله تعالی و توضیح آن کرده امیر المؤمنین علیه السلام بقول او
که و لا افتراق الصانع تا آخر الامکان جایز بودن و سر باز زدن از چیزی و اول مراد است
در یمکن و دوم مراد است در لا امکان تنوین که برای افاده تبعیض است و اشارتست
باینکه جهل باحکام شرع و کفر و فسق در حجج معصومین امکان ذاتی دارد اما امکان وقوعی
ندارد یعنی و ما به الافتراق میان الله تعالی و میان مخلوقین او خلق اوست ایشان را
برای سر باز زدن او از آنچه ممکن است در ذوات ایشان که نقص و قبیح است و برای
سر باز زدنی در مخلوقین از آنچه سر باز میزند او از آن و برای جدایی سازنده عالم است
از ساخته شده و جدایی قرار دهنده مقدار هر جسمی است از مقدار داده شده و جدایی
صاحب کمال اختیار هر کس و هر چیز است از آن هر کس و هر چیز اصل الواحد لا بتأویل عدد
والخالق لا بمعنی حرکة والبصیر لا باداة والسمیع لا بتفریق آلة والشاهد لا
بمماسة والباطن لا باجتنان والظاهر البائن لا بتراخی مسافة شرح الخالق
لا بمعنی حرکة اشارتست ببطلان تجدد غیر الله تعالی موافق آنچه بیان شد در شرح حدیث
سابق الالة بهمزه و الف و تخفیف لام شدت و اینجا عبارتست از شدت کوفته شدن
یا کنده شدن که تفریق صورت کند در نواحی و بگوشها رساند و مقصود اینست که الله تعالی
میشنود آوازی که غیر او هیچ کس نمیشنود چون شدتی تفریق آن نکرده مثل آنچه می آید

در کتاب

در کتاب الحج در حدیث یازدهم باب حج الانبیاء علیهم السلام که باب هشتم است که انا اسمع
صوت هذه فی بطن هذه الصخرة فی قعر هذا البحر یعنی یکیست نه ببرگردانیدن بسوی
عدد بمعنی اینکه یکتای بی همتاست و آفریننده بتدبیر است نه ببازگشت جنبیدن خود
در مکان و بیناست نه بمدد چشم و شنواست نه بپراکنده کردن شدت آواز را و حاضر
است نه بپهلوی چیزی بودن و درونست نه بپنهان بودن در میان چیزی و بیرون
جداست نه بدوری راه میان او و دیگران اصل ازله نهی لمحاول الافکار و دوامه
ردع لطامحات العقول قد حسر کنهه نوافذ الابصار و قمع وجوده جوائل
الاوهام شرح درین فقره چهار کلام است اول برای بیان منافات میان ازلیت الله تعالی
و میان معلومیت کنه اوست دوم برای بیان عدم تغیر الله تعالی در صفات ذات است
سیوم استیناف بیانی برای اولست چهارم استیناف بیانی برای دوم است و فقره
آینده برای توضیح اولست ازل بفتح همزه و بفتح زای با نقطه بیان شد در شرح این
حدیث نهی بفتح نون و سکون ها مصدر باب منع است و بمعنی اسم فاعل مستعمل شده
برای مبالغه و در بعض نسخ نهیة بضم نون و سکون ها و یا دو نقطه در پایین و تاء است
و آن اسم مصدر است محاول بفتح میم و حاء بی نقطه و الف و کسر واو جمع محاوله بضم
میم است مثل مفاتح و مفاتیح ماخوذ است از محاوله بمعنی قصد کاری و اینجا عبارتست
از قصد کنندگان بیان کنه الله تعالی نسبت محاوله بافکار بنوعی از مجاز است الدوام
بفتح دال بی نقطه مصدر باب نصر و علم استمرار بر یک حال و آن ضد تغیر در صفات ذات
است خواه بزیاده و خواه بنقصان و خواه بزوال و خواه بحدوث الردع بفتح راء بی نقطه
و سکون دال بی نقطه و عین بی نقطه مصدر باب منع برگردانیدن و مراد اینجا برگردانیدن است
الطامحات بطاء بی نقطه و کسر میم و حاء بی نقطه مرتفعها از پیش خود بخود رایی و خودپسندی
مثل فلاسفه که میگویند که علم بحوادث ندارد مگر در وقت حدوث آنها و مثل بعض متکلمین که
میگویند که علمه بان الشیء سیکون غیر علمه به حین کان و در نسخ العقول بضم عین بی نقطه و ضم
قاف است و آن مناسب بمقام نمینماید و ظاهر اینست که الغفول بضم غین با نقطه و ضم
فاء جمع غفل بضم غین و سکون فا باشد بمعنی جمعی که کمالی ندارند و در کتب علوم دینیه مرخفة
الله هدی را واگذاشته بخود رایی و هرزه درایی دل خوش میکنند صاحب قاموس گفته که

الغفول نهیة جوائل

هفدهم وما به الافتراق میان اسماء الله و اسماء مخلوقین در اسماء مختصه مثل قدیم و واجب بالذات
خلقه در اول بمعنی مخلوقین او بقول کن است و در دوم بمعنی آفریدن او بقول کن است و الحجاب
بینه و بین خلقه خلقه ایاهم اشارتست بابطال طریقه دو جماعت اول فلاسفه زنادقه و باطنیه
ایشان در اثبات واجب بالذات و اثبات توحید شرع مانند آنها باستدلالی که تمام نمیتوانند
کرد و اثری از آنها در کتاب الله و سنت رسولش و اوصیاء او علیهم السلام نیست اصلا و تغافل
میکنند از استدلال صحیح واضح نزد هر کس که بسن تمیز رسیده باشد و آن اینست که فاعل بقول
کن بریست از هر نقص و قبیح و امکان بالذات نقص است و تعدد مستلزم ضعف و عجز است
چنانچه بیان شد در حدیث پنجم باب اول و توضیح این کرده امیر المؤمنین علیه السلام بقول او
که لا امتناع منه لما یمکن فی ذواتهم و لا امکان لها یمتنع منه دوم اهل اتحاد مثل غلات که قائلند باینکه
امیر المؤمنین الله است و مثل نصاری که گفته اند که ان الله هو المسیح بن مریم و مثل بعض
صوفیه که قائلند باتحاد هر کائن بالله تعالی و توضیح آن کرده امیر المؤمنین علیه السلام بقول او
که و لا افتراق الصانع تا آخر الامکان جائز بودن و سر باز زدن از چیزی و اول مراد است
در یمکن و دوم مراد است در لا امکان بتنوین که برای افاده تبعیض است و اشارتست
باینکه جهل باحکام شرع و کفر و فسق در حق معصومین امکان ذاتی دارد اما امکان وقوعی
ندارد یعنی و ما به الافتراق میان الله تعالی و میان مخلوقین او خلق اوست ایشان را
برای سر باز زدن او از آنچه ممکن است در ذوات ایشان که نقص و قبیح است و برای
سر باز زدنی در مخلوقین از آنچه سر باز میزند او از آن و برای جدائی سازنده عالم است
از ساخته شده و جدائی قرار دهنده مقدار هر جسمی است از مقدار داده شده و جدائی
صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است از آن هر کس و هر چیز اصل الواحد لا بتأویل عدد
والخالق لا بمعنی حرکة والبصیر لا باداة والسمیع لا بتفریق آلة والشاهد لا
بمماسة والباطن لا باجتنان والظاهر البائن لا بتراخی مسافة شرح الخالق
لا بمعنی حرکة اشارتست ببطلان تجرد غیر الله تعالی موافق آنچه بیان شد در شرح حدیث
سابق الآلة بهمزه و الف و تخفیف لام شدت و اینجا عبارتست از شدت کوفته شدن
یا کنده شدن که تفریق صورت کند در نواحی و بگوشها رساند و مقصود اینست که الله تعالی
میشنود آوازی که غیر او هیچ کس نمیشنود چون شدتی تفریق آن نکرده مثل آنچه می آید

در کتاب

در کتاب الحج در حدیث یازدهم باب حج الانبیاء علیهم السلام که باب هشتم است که انا اسمع
صوت هذه فی بطن هذه الصخرة فی قعر هذا البحر یعنی یکی است نه بر گردانیدن بسوی
عدد بمعنی اینکه یکتای بی همتاست و آفریننده بتدبیر است نه بباز گشت جنبیدن خود
در مکان و بیناست نه بمدد چشم و شنواست نه بپراکنده کردن شدت آواز را و حاضر
است نه بپهلوی چیزی بودن و درونست نه بپنهان بودن در میان چیزی و بیرون
جداست نه بدوری راه میان او و دیگران اصل ازله نهی لمحاول الافکار و دوامه
ردع لطامحات العقول قد حسر کنهه نوافذ الابصار و قمع وجوده جوائل
الاوهام شرح درین فقره چهار کلام است اول برای بیان منافات میان ازلیت الله تعالی
و میان معلومیت کنه اوست دوم برای بیان عدم تغیر الله تعالی در صفات ذاتیه
سیوم استیناف بیانی برای اولست چهارم استیناف بیانی برای دوم است و فقره
آینده برای توضیح اولست ازل بفتح همزه و فتح زای با نقطه بیان شد در شرح این
حدیث نهی بفتح نون و سکون ها مصدر باب منع است و بمعنی اسم فاعل مستعمل شده
برای مبالغه و در بعض نسخ نهیة بضم نون و سکون ها و یاء دو نقطه در پایین و تاء است
و آن اسم مصدر است محاول بفتح میم و حاء بی نقطه و الف و کسر واو جمع محاول بضم
میم است مثل مفاتح و مفاتیح ماخوذ است از محاوله بمعنی قصد کاری و اینجا عبارتست
از قصد کنندگان بیان کنه الله تعالی نسبت محاوله بافکار بنوعی از مجاز است الدوام
بفتح دال بی نقطه مصدر باب نصر و علم استمرار بر یک حال و آن ضد تغیر در صفات ذاتیه
است خواه بزیاده و خواه بنقصان و خواه بزوال و خواه بحدوث الردع بفتح راء بی نقطه
و سکون دال بی نقطه و عین بی نقطه مصدر باب منع بر گردانیدن و مراد اینجا بر گردانندهٔ است
الطامحات بطاء بی نقطه و کسر میم و حاء بی نقطه مرتفعها از پیش خود بخود رایی و خود پسندی
مثل فلاسفه که میگویند که علم بحوادث ندارد مگر در وقت حدوث آنها و مثل بعض متکلمین که
میگویند که علمه بان الشیء سیکون غیر علمه به حین کان و در نسخ العقول بضم عین بی نقطه و ضم
قاف است و آن مناسب بمقام نمینماید و ظاهر اینست که الغفول بضم غین با نقطه و ضم
فاء جمع غفل بضم غین و سکون فاء باشد بمعنی جمعی که کمالی ندارند و در کتب علوم دینیه و دفاتر
ائمه هدی راه واکذاشته بخودرایی و هرزه درایی دل خوش میکنند صاحب قاموس گفته که

العقول نهیة جوائل

والغفل بالضم من لا يرجى خيره ولا يخاف شره وما لا علامة فيه من القداح والطرق وغيرها وما لا عمارة فيه من الارضين وما لا سمة عليه من الدواب وما لا نصيب له ولا غرم عليه من القداح ومن لا حسب له وميتواند بود که جمع غفلة بفتح غين با نقطه وسكون فا باشد وحاصل هر دو يكيست الحسر بفتح حا بي نقطه وسكون سين بي نقطه و را بي نقطه مصدر باب نصر وضرب مانده كردن الكنه بضم كاف وسكون نون و يا حقيقت النوافذ بنون و فا و ذال با نقطه كذرا يها الابصار بفتح همزه جمع بصر ديده وربها القمع بفتح قاف وسكون ميم وعين بي نقطه مصدر باب منع سركوفتن الوجود بضم واو مصدر باب ضرب دارايي ومراد اينجا استجماع جميع صفات كمالست كه دليل استمرار بربيك حالست الحوائل بفتح حا بي نقطه وكسر همزه كج روان صاحب قاموس گفته كه وكل ما تحرك او تغير من الاستواء الى العوج فقد حال و در بعض نسخ بجيم است بمعنى جولان كنندگان و هرزه گردان **يعني** قدم الله تعالى بغايت نهى كننده است امر قصد كنندگان بيان كنه او را از جمله فكرها و استمرار الله تعالى بر يك حال بغايت بر گرداننده است مرپيش خود برپا يا زار از جمله عقول بيان اين آنكه بتحقيق مانده كرد كنه ذات او گذرا ياى بصيرتها را و سركوفت استجماع او كج روان كمانها را **اصل** فَمَنْ وَصَفَ اللّٰهَ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ اَبْطَلَ اَزَلَهُ **شرح** فا براى بيان ازله نهى لمحاول الافكار است و وصف بصيغه ماضى معلوم باب ضرب است و مراد بوصف بيان چيزى باسم جامد محض است مثل جسم و صورت و بلور نظير آنچه گذشت در حديث دوازدهم باب هشتم كه باب النهى عن الكلام فى الكيفية است كه سالت ابا جعفر عليه السلم عن شئ من الصفة حده بحاى بي نقطه و تشديد دال بي نقطه از باب نصر است و اين مقدمه ظاهرست از آنچه گذشت در حديث ششم باب النهى عن الجسم والصورة كه باب يازدهم است در شرح اما علم ان الجسم محدود والصورة محدودة متناهية واذا احتمل الحد احتمل الزيادة والنقصان واذا احتمل الزيادة والنقصان كان مخلوقا عده بعين بي نقطه و تشديد دال بي نقطه از باب نصر است و مراد بعد شمردن چيزى از جمله مخلوقين است و اين مقدمه نيز ظاهر است از آنچه مذكور شد و من عده فقد ابطل ازله ظاهر است از آنچه گذشت در حديث دوم باب هفدهم كه فكيف يكون خالقا لمن لم يزل معه **يعني** بيان اين آنكه هر كه بيان كرد الله تعالى را بكنه پس بتحقيق محدود كرد او را و هر كه محدود كرد او را پس بتحقيق

شمرد

شمرد او را از جمله مخلوقان و هر كه شمرد او را از جمله مخلوقان پس بتحقيق باطل كرد قديم بودن او را **اصل** وَمَنْ قَالَ اَيْنَ فَقَدْ غَيَّاهُ وَمَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ اَخْلَى مِنْهُ وَمَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ **شرح** ظاهر و مناسب حديث آينده اينست كه از كاتبان سهوى شده باشد و چنين بايد و من قال علام فقد غياه و من قال اين فقد اخلى منه و ما موافق ظاهر شرح ميكنيم الفاظ استفهام گاهى مستعمل ميشود در آنچه در جواب استفهام حقيقى مذكور ميشود مثل علمت اين زيد زيرا كه علم با استفهام حقيقى جمع نميشود و گاهى مستعمل ميشود در استفهام حقيقى و اينجا احتمال اول ظاهرتر است غياه بعين بي نقطه و نون والف منقلبه از يا بصيغه ماضى معلوم باب تفعيلست التغنية كسى را رنجور و ضعيف كردن موافق آنچه گذشت در حديث هفتم باب بيستم كه باب العرش والكرسى است كه ولزمه ان الشئ الذى يحمله اقوى منه التضمين چيزى را در صندوق و مانند آن كردن براى حفظ **يعني** و هر كه گويد كه بر چيست پس بتحقيق رنجور كرده او را و هر كه گويد كه كجا ست پس بتحقيق خالى كرده بعض مكانها را از او و مراد اينست كه نسبت او را بجميع مكانها برابر نشمرده و هر كه گويد كه در چه چيز است پس بتحقيق او را در ظرفى كه حافظ او باشد شمرده **ششم اصل** وَرَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَنْ صَالِحِ بْنِ حَمْزَةَ عَنْ فَتْحِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ مَوْلَى بَنِى هَاشِمٍ قَالَ كَتَبْتُ اِلَى اَبِى اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَسْاَلُهُ عَنْ شَيْءٍ مِنَ التَّوْحِيدِ فَكَتَبَ اِلَىَّ بِخَطِّهِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُلْهِمِ عِبَادَهُ حَمْدَهُ وَ ذَكَرَ مِثْلَ مَا رَوَاهُ سَهْلُ بْنُ زِيَادٍ اِلَى قَوْلِهِ وَقَمَعَ وُجُودُهُ جَوَائِلَ الْاَوْهَامِ ثُمَّ زَادَ فِيهِ **شرح** ورواه تا فيه كلام على بن محمد است **يعني** و روايت كرد آن حديث را محمد بن الحسين از صالح بن حمزه از فتح بن عبد الله مولاى بنى هاشم فتح گفت نوشتم سوى امام موسى كاظم عليه السلم ميپرسيدم او را از بعض مسائل توحيد پس نوشت در جواب سوى من بخط خود كه الحمد لله الملهم عباده حمده و ذكر كرد محمد بن الحسين مثل آنچه را كه روايت كرد سهل بن زياد تا قول او كه و قمع وجوده جوائل الاوهام بعد از آن بجاى تتمه آن زياد كرد اين را كه مى آيد **اصل** اَوَّلُ الدِّيَانَةِ بِهِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ بِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ اَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَشَهَادَةِ الْمَوْصُوفِ اَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ وَشَهَادَتِهِمَا جَمِيعًا بِالتَّثْنِيَةِ الْمُمْتَنِعِ مِنْهُ الْاَزَلُ فَمَنْ وَصَفَ اللّٰهَ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ اَبْطَلَ اَزَلَهُ **شرح** الديانه بكسر دال بي نقطه و تخفيف يا دو نقطه در پايين و الف و نون فروتنى

تكوين

ولتعدیه آن بباء برای تضمین معنی ایمانست المؤقنة شناختن ومراد اینجا اعتراف بربوبیت و
بقول کن است که معلوم هر طفلی است که بحد تمیز رسیده باشد چنانچه در آیت سوره اعراف
است که وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا و بیان شد در شرح حدیث هفتم
باب بیستم الکمال ضد نقصان و مراد اینجا المقبول بودن عملی نزد الله تعالی است بسبب اینکه مخفی
ظاهر و نمودی بود نباشد بلکه حقیقتی داشته باشد التوحید اقرار بیگانگی الله تعالی در ربوبیت و
خواص آن مثل وجوب بالذات صفت سه معنی دارد اول معنی مصدری از باب ضرب دان
بیان کردن چیزیست دوم عارضی که کائن فی نفسه در خارج باشد سیوم عارض مطلقا و مراد
بالصفات معنی دوم است زیرا که جمع و تثنیه در معنی اول نا درست و نفی معنی سیوم از او معقول
نیست الشهادة گواهی دادن از روی یقین و مراد اینجا گواهی دادن صریح است بزبان
حال بروشنی که معلوم هر عاقل شود و منکرش معذور نباشد چون انکار او از روی مکابره
است مراد بغیر اینجا ضد عین است که بیان شد در شرح حدیث اول باب صفات الذات
که باب دوازدهم است و چون میتواند بود که صفت عین موصوف باشد بآن معنی و موصوف
عین صفت نباشد ذکر عکس در غیر کرده برای دفع توهم قیاس غیر بر عین و میتواند بود
که مراد بغیر اینجا معنی حقیقی لغوی باشد و ذکر و شهادة الموصوف انه غیر الصفة مانند
تکرار سابق باشد برای مبالغه در دفع مذهب جمعی که میگویند که علم الله تعالی مثلا موجود فی
نفسه در خارج است و عین اوست حقیقة و قیام علم باو و قیام مجازیست و بر این قیاس
سائر صفات او چنانچه مذکور شد در شرح حدیث دوم باب دوم و دفع مذهب اشاعره که
میگویند که هفت صفت او موجود فی نفسه در خارج است و نه عین اوست حقیقة و نه غیر او
و دفع مذهب نصاری که میگویند که علم و حیوة او موجود فی نفسه در خارج است و عین او
حقیقة جمیعا تمیز نسبت در شهادتها است مثل لله دره فارسا یا حال ضمیر شهادتهاست
و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث در آن مساویست و جمیع ضد متفرق است و مراد اینجا
مقارن یکدیگر است بعروض احدهما دیگر را و این اشارتست باینکه چون دو کائن عارض و
معروض اند این گواهی دادن معلومست بی ملاحظه برهان توحید واجب بالذات نیز زیرا که بدیهی
است که واجب بالذات عارض چیزی نمیتواند بود التثنیة بتاء سه نقطه و نون و یاء دو نقطه
در پایین مصدر باب تفعیل دو چیز کردن بمعنی تکوین ثانی برای چیزی مثل تکوین عارض برای

معروض

معروض الامتناع سر باز زدن از چیزی مرجع ضمیر منه التثنیة است ازل بفتح همزه و فتح زای با نقطه
بیان شد در شرح حدیث سابق ذکر امتناع ازل از تثنیه برای استدلال بر آن اشارتست باینکه
در ذهن هر عاقلی که ذهن خود را ضایع نکند بمزاولت تشکیکات فلاسفه زنادقه و اشاعره جهله
و امثال ایشان مرکوز است اینکه هر چه کون آن بتاثیر مؤثری باشد قدیم زمانی نمیتواند
بود چنانچه گذشت در حدیث اول باب هفدهم مخفی نماند که مزاولت شبهات باعث شک در
ضروریات میشود چنانچه گذشت در حدیث پنجم باب هشتم که ایاک و الخصومات فانها تورث
الشک شاید که در این روایت فاء در فمن برای التعقیب ذکری باشد فمن وصف تا آخر بیان
شد در شرح حدیث سابق یعنی اول الطاعة و ایمان بالله تعالی اعتراف بربوبیت الله تعالی
است و باعث مقبول بودن آن اعتراف بیگانگی اوست در وجوب بالذات و خواص آن
و باعث مقبول آن نفی کیفیاتست از او برای گواهی دادن هر کیفیت عارض باینکه آن غیر
معروض است و گواهی دادن مکیف معروض باینکه آن غیر عارض است و گواهی دادن
عارض و معروض باعتبار اینکه مقارن یکدیگر و عارض و معروض اند بدو تا کردن که سر باز میزند
از آن ازل پس هر که بیان کنه الله تعالی کرد پس تحقیق صاحب مقدار و حدود کرد او را و هر که
صاحب مقدار و حدود کرد او را پس تحقیق شمرد او را از مخلوقان و هر که شمرد او را از مخلوقان
پس باطل کرد قدم او را اصل وَمَنْ قَالَ كَيْفَ فَقَدِ اسْتَوْصَفَهُ وَمَنْ قَالَ فِيمَا فَقَدْ
ضَمَّنَهُ وَمَنْ قَالَ عَلَى مَا فَقَدْ حَمَلَهُ وَمَنْ قَالَ أَيْنَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ وَمَنْ قَالَ مَا هُوَ
فَقَدْ نَعَتَهُ وَمَنْ قَالَ إِلَى مَا فَقَدْ غَايَاهُ عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومَ وَخَالِقٌ إِذْ لَا مَخْلُوقَ وَرَبٌّ
إِذْ لَا مَرْبُوبَ وَكَذَلِكَ يُوصَفُ رَبُّنَا وَفَوْقَ مَا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ شرح بیان الفاظ
استفهام در امثال این گذشت در آخر شرح حدیث سابق الاستیصاف چیز را صاحب
عارض کائن فی نفسه در خارج شمردن الغاء الف ما استفهامیه با وجود حرف جر شاذ است
پس اینجا الف اطلاق است چون حکایت کلام سائل است پس همه جا محل وقف است نظیر
و تظنون بالله الظنونا ضمنه و حمله بتشدید میم مفتوحه است نعته بنون و عین بی نقطه و تاء دو
نقطه در بالا بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است التنعیت چیز را قابل بیان کنه ذاتش
شمردن المغایاة بغین با نقطه و یاء دو نقطه در پایین و الف منقلبه از یاء مصدر باب مفاعله
بر بالای سر کسی ایستادن بشمشیر بقصد افنای او و مراد اینجا حکم بفنای چیزیست خالق

بودن صحیح

اذلا مخلوق مبنی برانیست که مقتضای خلق ترک مخلوق از روی اختیار در مدتی و فعل آن
در مدتی دیگرست یا مبنی بر نوعی ازجهازاست مثل اینکه کسی کوید که زید را غنی کردم در وقتی
که فقیر بود بنا برانیکه زمان غنی کردن چون متصل است بزمان فقیر بودن پس کویا که هر
دو یکیست و ذکر اذلا مخلوق برای ابطال دو مذهب است اول مذهب زنادقه فلاسفه
که میکویند که عالم قدیم زمانیست دوم مذهب جمعی که میکویند که عالم حادث زمانیست اما
تقدم فاعل آن بران محض تقدم ذاتی است بنا برانیکه استمراری و بقایی پیش از ان نبوده است
فوق منصوب بظرفیت است و ظرف خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هو فوق ما مصدریه
الف لام در الواصفون برای عهد خارجیست بمعنی جمعی که بیان او بکیفیات میکنند یا
بیان او باسم جامد محض میکنند یعنی و هر که کفت که چکونه است پس بتحقیق او را صاحب
صفت کائن فی نفسه در خارج شمرده و هر که کفت که در چه چیز است پس بتحقیق او را در ظرفی
که حافظ او باشد شمرده و هر که کفت که بر بالای چیست پس بتحقیق او را سوار چیزی که
اقوی از او باشد شمرده و هر که کفت که کی ست پس بتحقیق خالی از او شمرده جایی دیگر
و هر که کفت که چیست او پس بتحقیق او را قابل بیان باسم جامد محض شمرده و هر که کفت
که تا چه وقت است پس بتحقیق او را فانی شمرده دانا بوده در وقتی که معلومی نبوده و خالق
جهان بوده در وقتی که جهان کائن نبوده و صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بوده در وقتی
که کسی چیزی نبوده و چنان شناکفته میشود صاحب کل اختیار ما و او بالای بیان این
کنندکان است هفتم اصل عَنْ اَبِي اِسْحٰقَ السَّبِيعِيِّ عَنِ الْحَارِثِ الْاَعْوَرِ قَالَ خَطَبَ
اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا خُطْبَةً بَعْدَ الْعَصْرِ فَعَجِبَ النَّاسُ مِنْ حُسْنِ صِفَتِهِ
وَمَا ذَكَرَهُ مِنْ تَعْظِيمِ اللّٰهِ جَلَّ جَلَالُهُ قَالَ اَبُو اِسْحٰقَ فَقُلْتُ لِلْحَارِثِ اَوَ مَا حَفِظْتَهَا
قَالَ قَدْ كَتَبْتُهَا فَاَمْلَاهَا عَلَيْنَا مِنْ كِتَابِهِ شرح روایت از ابو اسحق سبیعی بفتح
سین بی نقطه و کسر بای یکنقطه از حارث اعور بعین بی نقطه کفت که خطبه خواند امیر المؤمنین
علیه السلم روزی بعد از نماز عصر پس تعجب کردند مردمان از نیکویی ثنای او و نیکویی آنچه
ذکر کرد آنرا از جمله تعظیم الله جل جلاله کفت ابو اسحق پس کفتم حارث را که آیا چنین خطبه
شنیدی و حفظ نکردی آنرا کفت که بتحقیق نوشتم آنرا تا محفوظ ماند پس خواند آن
خطبه را برما تا نویسیم از روی نوشته خود با نیروش اصل اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَا يَمُوتُ

ولا ينقضي

مَوْرُوبًا — مَوْرُوثًا

وَلَا يَنْقَضِي عَجَائِبُهُ لِاَنَّهُ كُلَّ يَوْمٍ فِي شَاْنٍ مِنْ اِحْدَاثِ بَدِيعٍ لَمْ يَكُنِ الَّذِي لَمْ
يَلِدْ فَيَكُونَ فِي الْعِزِّ مُشَارَكًا وَلَمْ يُولَدْ فَيَكُونَ مَوْرُوثًا هَالِكًا وَلَمْ تَقَعْ عَلَيْهِ
الْاَوْهَامُ فَتُقَدِّرَهُ شَبَحًا مَاثِلًا وَلَمْ تُدْرِكْهُ الْاَبْصَارُ فَيَكُونَ بَعْدَ اِنْتِقَالِهَا
حَائِلًا شرح کل یوم فی شان ماخوذ است از سوره رحمن و رد است بر منکران بدا که می آید
در باب البدا که باب پنجاه و چهارم است مراد بولادت در لم یلد اینست که اهد تعالی باختیار
خود تکوین کند مثل خود را در خلق بقول کن و محض نفوذ اراده و این برای دفع توهم جمعی است
که قائلند بتجرد نفوس و طفقه و مانند آنها زیرا که بران تقدیر هر تاثیر آنها بحرکت خود بر آلتی تحریک
آلتی یا عضوی نخواهد بود العز بکسر عین بی نقطه و تشدید زای با نقطه مصدر باب ضرب ضد
خواری الف لام اینجا برای عهد خارجیست و مراد بری بودن از هر نقص و قبیح است مثل از
بفتح راء بی نقطه است فیکون فی العز مشارکا اشارتست ببراهین توحید صانع عالم که مدار آنها
بر ضروریه استحاله نقص بر خالق بقول کن است و بیان شد در حدیث پنجم باب اول
لم یولد از باب ضرب است در اکثر نسخ موروثا بثاء سه نقطه بصیغه اسم مفعول باب ضرب
است و در بعضی مُوَرَّثًا بثاء سه نقطه بصیغه اسم مفعول باب فعال یا باب تفعیل است ظاهر
اینست که بر هر تقدیر بیاء یکنقطه باشد و ماخوذ باشد از وَرَبَ بفتح و کسر واو و سکون راء
بی نقطه و باء یکنقطه بمعنی عضو و از اِرب بکسر همزه و سکون راء و باء یکنقطه نیز بمعنی عضو است
و اشتقاق مُوَرَّب از وَرَب مثل اشتقاق مُحَمَّم از حُمَّی و مُجَدَّر از جُدَرِی باشد
اشتقاق مُؤَرَّب از وَرَب یا از اِرب مثل اشتقاق مُوَلَّع از وَلَع باشد و این مبنی است
بر انیکه ممکن بالذات مجرد نمیتواند بود و بنا بر ثاء سه نقطه نسخه دوم بهتر مینماید و الله اعلم
الماثل بصیغه اسم فاعل باب ضرب و منع و علم ساقط از درجه اعتبار و میت شخصی را
کفتند که چه حال داری کفت که مخلوق چه حال داشته باشد و قوع وهم بر چیزی عبارت
از تصور آنست باسم جامد محض التقدیر اعتقاد باطل الشبح بفتح شین با نقطه و فتح باء
یکنقطه و حاء بی نقطه سیاهی آدمی و مانند آن که از دور دیده شود الماثل بصیغه اسم
فاعل باب نصر ایستاده الحائل بحاء بی نقطه متغیر از حالی بحالی دیگر چنانچه نتوان شناخت
که اوست یا نه یعنی سپاس الله تعالی راست که نمیمیرد و آخر نمیشود افعال عجیبه او چرا
در هر روزی در کاریست که احداث تازه ایست که نبوده آنکس است که نزاید مثل خود

بثاء سه نقطه صح

ولها جمع

تا دیگری در بی‌نشکی ربوبیت شریک شود او را و زاده نشد تا شود موروث ساقط و واقع
نشده بر او و لهها باعتبار چیزهایی که در دل می‌آید تا اعتقاد کنند او را اسیاهی را ایست
ایستاده و در نیافته او را چشمها تا شود بعد از انتقال آن چشمها از او و مرور ایام متغیر
از حالی بحالی بیان این شد در حدیث پنجم باب یازدهم **اصل** الَّذِي لَيْسَتْ فِي
أَوَّلِيَّتِهِ نِهَايَةٌ وَلَا لِآخِرِيَّتِهِ حَدٌّ وَلَا غَايَةٌ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْهُ وَقْتٌ وَلَمْ يَتَقَدَّمْهُ
زَمَانٌ وَلَا يَتَعَاوَرُهُ زِيَادَةٌ وَلَا نُقْصَانٌ وَلَا يُوصَفُ بِأَيْنٍ وَلَا بِمَ وَلَا مَكَانٍ **شرح**
نهایة بکسر نون است حد بفتح حاء بی‌نقطه و تشدید دال بی‌نقطه اینجا بمعنی مبدأ است غایة
اینجا بمعنی نهایة است و این اشارتست بتفسیر آیت سوره حدید هو الاول و الآخر و مراد
اینست که اولیت او نسبت بغیر او منحصر نیست در اینکه او ازلیست و غیر او حادث است
تا اولیت او منتهایی داشته باشد بلکه در وقت بودن غیر او نیز او اولست باعتبار اینکه
بقای غیر او بی نگاهداشتن او ممکن نیست چنانچه گفته در سوره فاطر ان الله یمسک السموات
والارض ان تزولا و ایضا آخریت او منحصر نیست در اینکه او باقی میماند بعد از فنای دنیا
پیش از عود آن چنانچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما وحده من کیفه است که در آنجاست
انه یعود سبحانه بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه تا قول او که ثم یعیدها من بعد الفناء تا آنکه
او مبدئی و منتهایی داشته باشد بلکه در وقت بودن غیر او نیز او آخرست باینمعنی که او پایان
کار هر پایان کار است چنانچه گذشت در باب الکون و المکان که باب ششم است در
اواخر حدیث چهارم که انقطعت عنه الغایة و هو غایة کل غایة و بیان شد لم یسبقه بصیغه
مضارع غائب معلوم باب ضرب و نصر است وقت عبارتست از قطعه از دهر که با آن اندازه
میشود طول و قصر بقای چیزی نظیر گز در مساحت اجسام چنانچه میگویند که چند وقت است که
فلان درین شهر است و زمان مستعمل میشود در کمتر از وقت نیز التعاور بعین بی‌نقطه و را
بی‌نقطه مصدر باب تفاعل در یافتن بنوبت مراد بنفی تعاور زیاده و نفی تعاور نقصان
بیان استجماع جمیع صفات کمال است پس صفات ذات او نه چنین است که گاهی زیاد
شود از آنچه هست و گاهی نشود و بر قرار اول باشد و ایضا صفات ذات او نه چنین است
که گاهی ناقص شود و گاهی نشود و بر قرار اول باشد این بفتح و کسر همزه و سکون یاء دو نقطه
در پایین با تنوین است و بمعنی حین است ثم بضم ثاء سه نقطه و تشدید میم با تنوین است

وعبارتست

وعبارتست از اسباب کاری مثل اثاث البیت و مراد اینجا اینست که فعل او بقول کن است
و محتاج باعانت ادوات نیست و میتواند بود که ماخوذ باشد از ثم بضم ثاء و فتح میم مشدد
نظیر قیل و قال و مراد این باشد که فعل او متراخی از اراده او نیست **یعنی** آنکس است که نیست
در اول بودن او منتهایی و نه برای آخر بودن او مبدئی و نه منتهایی آنکس است که سابق نشده
او را وقتی و متقدم نشده او را زمانی و بنوبت در نمی‌آید او را زیادتی در صفات ذات و
نه نقصانی در آنها و بیان کرده نمیشود بوقتی و نه ادواتی و نه مکانی **اصل** الَّذِي بَطَنَ مِنْ
خَفِيَّاتِ الْأُمُورِ وَظَهَرَ فِي الْعُقُولِ بِمَا يُرَى فِي خَلْقِهِ مِنْ عَلَامَاتِ التَّدْبِيرِ الَّذِي
سُئِلَتِ الْأَنْبِيَاءُ عَنْهُ فَلَمْ تَصِفْهُ بِحَدٍّ وَلَا بِبَعْضٍ بَلْ وَصَفَتْهُ بِفِعَالِهِ وَدَلَّتْ عَلَيْهِ
بِآيَاتِهِ لَا تَسْتَطِيعُ عُقُولُ الْمُتَفَكِّرِينَ جَحْدَهُ لِأَنَّ مَنْ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ فِطْرَتَهُ
وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَهُوَ الصَّانِعُ لَهُنَّ فَلَا مَدْفَعَ لِقُدْرَتِهِ **شرح** بطن بصیغه
معلوم باب نصر است بمعنی خفی و خفا از خفیات عبارتست از اینکه کنه او از هر پنهانی
بسیار پنهان‌تر است یا از اینکه از جنس سایر پنهانها نیست الف لام التدبیر برای عهد خارجی
است و عبارتست از خلق بقول کن و محض نفوذ اراده الحد بفتح حاء بی‌نقطه و تشدید دال
بی‌نقطه تمام حقیقت الفعال بفتح فاء و تخفیف عین بی‌نقطه کرم و اینجا عبارتست از استجماع
جمیع کمالات باعتبار صفات ذات مثل علم بکل شیء و قدرت بر کل شیء ضمیر علیه راجع بموصوف
بفعال است آیات عبارتست از افعال عجیبه که بقول کن و محض نفوذ اراده است و هر یکی
دلالت میکند بر اینکه فاعلش بری از هر نقص است پس مستجمع جمیع صفات کمال است
و این اشارتست بامثال آیت سوره شعرا قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات
والارض و ما بینهما و در سوره طه قال فمن ربکما یا موسی قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی فلا مدفع لقدرته اشارتست باینکه اول آنچه بنده میشناسد بآن رب خود را قدرت
بر تکوین چیزی بقول کن و محض نفوذ اراده است **یعنی** آنکس است که پنهانست از پنهانهای
خبرها و ظاهرست بودن او بآنچه دیده میشود در مخلوقات او که علامتهای تدبیر او است
آنکس است که پرسیده شدند پیغمبران از کنه ذات او یا شخص او پس بیان نکردند او را
باسم جامد محضی که تمام حقیقت او باشد و نه باسم جامد محضی که بعض حقیقت او باشد
بلکه بیان کردند او را بفعال او و راه نمودند بر او بفعلهای عجیب او و استطاعت ندارند

بنقص

عقلهای نظر کنندکان بقصد علم باحوال این جهان انکار بودن اورا چه کسی که باشد آسمانها
وزمین مخلوق او بی ماده و بمؤنه وآنچه در آسمانها وزمین است از ستارکان و معادن
و مانند آنها وآنچه میان زمین وآسمانست از هوا وابر و باران و مانند آنها واوست
بس بازنده آنها پس دفع نیست قدرت اورا **اصل** اَلَّذِیْ نَاٰی مِنَ الْخَلْقِ فَلَا شَیْءَ
کَمِثْلِهِ الَّذِیْ خَلَقَ خَلْقَهُ لِعِبَادَتِهِ وَاَقْدَرَهُمْ عَلٰی طَاعَتِهِ بِمَا جَعَلَ فِیْهِمْ وَقَطَعَ عُذْرَهُمْ
بِالْحُجَجِ فَعَنْ بَیِّنَةٍ هَلَکَ مَنْ هَلَکَ وَبِمَنِّهِ نَجَا مَنْ نَجَا وَلِلّٰهِ الْفَضْلُ مُبْدِئًا وَمُعِیْدًا
شرح نای بفتح نون و همزه و الف منقلبه از یاء است فا برای بیانست لا شئ کمثله مضمون
آیت شوری است که بیان شد در شرح حدیث سیوم باب چهارم که باب ادنی المعرفة است
خلق خلقه لعبادته اشارتست بآنچه در سوره ذاریات است وذکر فان الذکری تنفع
المؤمنین و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون خواه ضمیر جمع راجع بمؤمنین باشد
و مراد این باشد که اگر پرستش مؤمنان معلوم او نمیبود خلق نمیکرد و خواه راجع بجن و
انس باشد و مراد این باشد که اگر تعریض ثواب و عقاب بتکلیف بعبادت نمیبود خلق
نمیکرد و اقدرهم علی طاعته بما جعل فیهم اشارتست بجواز تخلف معلول از علة تامه و باینکه
هر مکلف مستجمع علة تامه طاعت و علة تامه عصیان است و قطع عذرهم بالحجج اشارتست
بعدم جواز خلو زمانی از امام معصوم عالم بجمیع احکام که شواهد ربوبیت در زمین و آسمان
و محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن صریح شده دلالت میکند بر بودن
او فعن بینة تا آخر مضمون آیت سوره انفال است لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من
حی عن بینة بمنه بحرف جر و فتح میم و تشدید نون و ضمیر است و در بعض نسخ بجای آن عنه
است و در بعض نسخ عن بینة است چنانچه در کتاب توحید ابن بابویه است **یعنی** آنکس
که دوراست از مخلوقین خود بیان این آنکه نیست مانند آن قسم کسی چیزی آنکس است
که خلق کرده مخلوقین را برای پرستش او و قادر کرد مخلوقین را بر اطاعت او بآنچه کرده در
ایشان از آلات قبض و بسط و جمیع موقوف علیه فعل و موقوف علیه ترک و بریده راه عذر
ایشانرا ببراهین پس از روی حجت جهنمی شد آنکه جهنمی شد و بتفضل او نجات یافت آنکه
نجات یافت و الله تعالی راست تفضل و کرم بر حالیکه ابتدا کننده مخلوقین است و بر حالیکه
بر گرداننده ایشانست در روز قیامت **اصل** ثُمَّ اِنَّ اللّٰهَ وَلَهُ الْحَمْدُ اِفْتَتَحَ الْحَمْدَ لِنَفْسِهِ

وختم

وَخَتَمَ اَمْرَ الدُّنْیَا وَمَحَلَّ الْاٰخِرَةِ بِالْحَمْدِ لِنَفْسِهِ فَقَالَ وَقُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِیْلَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ
رَبِّ الْعَالَمِیْنَ **شرح** این فقره تمهید برگشتن بر سر حمد دیگر است و در تمهید نیز بجمله معترضه
میان اسم ان و خبرش گفته و له الحمد بمعنی اینکه و او راست و بس ستایش تا اشارت
شود که ستایش دیگران در جنب ستایش او هیچ است یا راجع بستایش او میشود افتتح الحمد
لنفسه اشارتست بسوره فاتحة الکتاب که سوره حمد است و ترغیب کرده خلایق را در آن باب
اینکه تکلیف کرده بند کانرا بنماز و در هر نماز آن سوره را لازم ساخته اخبار بلفظ ماضی در
قضی و قیل برای تحقق وقوع است و تصریح بقائل نکرد برای افاده عموم و اشارت باینکه اهل
جهنم نیز بحقیقت آن دیوان اعتراف میکنند و ظاهر ختم امر الدنیا و محل الآخرة بالحمد لنفسه
اینست که الله تعالی نیز داخل قائلان است المحل بفتح میم ~~و سکون حا بنقطه یعنی و مراد~~
~~اینجا دیوان بزرگ الهی است در روز قیامت که معنی آن معلوم است خصوص بر ظالمان~~
یعنی بعد از آن حمد که گذشت بدرستی که الله تعالی گشود در ستایش را برای خود و ختم کرد
کار دنیا و دیوان بزرگ نشأة آخرت را که متعلق است بکار دنیا بستایش برای خود
باین روش که گفت در سوره زمر که دیوان شد میان مردمان بحق و گفته شد که ستایش
الله تعالی راست که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است **اصل** اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اللَّابِسِ الْکِبْرِیَاءَ
بِلَا تَجَسُّدٍ وَالْمُرْتَدِیْ بِالْجَلَالِ بِلَا تَمَثُّلٍ وَالْمُسْتَوِیْ عَلَی الْعَرْشِ بِغَیْرِ زَوَالٍ وَالْمُتَعَالِیْ
عَلَی الْخَلْقِ بِلَا تَبَاعُدٍ مِنْهُمْ وَلَا مُلَامَسَةٍ مِنْهُ لَهُمْ **شرح** اللابس بمعنی الذی لبس است
و لهذا عمل کرده در مفعول به بآنکه اسم فاعل بمعنی ماضی است الکبریاء بکسر کاف و سکون با
یکنقطه و کسر را بینقطه و یاء دونقطه در پایین و الف ممدوده بکبر و تکبر الله تعالی عبارتست از
تکلیف هر کس بتضرع و تذلل نزد او و المستوی علی العرش بیان شد در باب هشتم که باب
العرش و الکرسی است **یعنی** ستایش الله تعالی راست که پوشیده لباس تکبر را بی بدن بود
و رداء خود ساخته عظمت را بی صورت داشتن و مستولیست بر تخت پادشاهی بی فنا و بلند
مرتبه است بر مخلوقین خود بی دوری مسافت از ایشان باین روش که بفاصله بر بالای ایشان
باشد و نه مباشرتی که از جانب او باشد ایشانرا باین روش که متصل بایشان بر بالای ایشان
باشد **اصل** لَیْسَ لَهُ حَدٌّ یُنْتَهٰی اِلٰی حَدِّهٖ وَلَا لَهٗ مِثْلٌ فَیُعْرَفَ بِمِثْلِهٖ ذَلَّ مَنْ تَجَبَّرَ غَیْرَهُ
وَصَغُرَ مَنْ تَکَبَّرَ دُوْنَهُ وَتَوَاضَعَتِ الْاَشْیَاءُ لِعَظَمَتِهٖ وَانْقَادَتْ لِسُلْطَانِهٖ وَعِزَّتِهٖ وَکَلَّتْ

المحل بفتح میم و سکون حا بنقطه یعنی و مراد
اینجا دیوان بزرگ الهی است در روز قیامت
که معنی آن معلوم است خصوص بر ظالمان

عَنْ اِدْرَاکِهِ ظُرُوفُ الْعُیُونِ وَقَصُرَتْ دُونَ بُلُوغِ صِفَتِهِ اَوْهَامُ الْخَلَائِقِ شرح الحد
بفتح حا بی نقطه و تشدید دال بی نقطه کنار و حقیقت مرکبه از جنس و فصل و بنا بر اول ینتهی بصیغه
معلوم است و مراد اینست که کناری ندارد اصلا نه کنار حسی که برای جسم می باشد و نه کنار عقلی
که برای کسی می باشد که کمالاتش متناهی باشد و علوم غیر متناهیه مثلا نداشته باشد و بنا
بر دوم ینتهی بصیغه مجهول است و الیه نایب فاعل است و مراد اینست که کنه او منکشف نمیشود
موافق آنچه گذشت در این حدیث که فلم تصفه بحد و لا ببعض مثل بکسر میم و سکون ثا و رسم
نقط عبارتست از موافق در حقیقت یا در لا تناهی صفات کمال یا در فعل بقول کن التحجیر
بفرمان خود در آوردن کسی دیگر را بی اذن اعلا از آنکس الغرة بی نشک بودن الظروف
بضم طا بی نقطه و ضم را بی نقطه جمع ظرف بفتح و بکسر طا و سکون را از نفیسهای گزیده که هر
که آنها را ببیند گزیند الصفة ثنای چیزی و بیان چیزی و مراد اینجا جمیع ثناهاست
مراد کنه ذاتست یا مراد کیفیت است یعنی نیست الله تعالی را کناری که رسد سوی
آن و نه او را مثلی است پس شناخته شود بآن مثل خوار شد هر که فرمان فرمایی از پیش خود
کرد غیر او و کوچک شد هر متکبری سوای او و فروتنی کرد هر چیز برای عظمت او و فرمان
برداری کرد اشیا برای پادشاهی و بی تنگی او و کند شد از دریافتن او گزیده ها از جمله
چشمها و کوتاهی کرد از رسیده بجمیع ثناهای او هر چه در اذهان جمیع خلایق در آید اصل
الْاَوَّلُ قَبْلَ کُلِّ شَیْءٍ وَلَا قَبْلَ لَهُ وَالْآخِرُ بَعْدَ کُلِّ شَیْءٍ وَلَا بَعْدَ لَهُ وَالظَّاهِرُ عَلَی کُلِّ
شَیْءٍ بِالْقَهْرِ لَهُ وَالْمُشَاهِدُ لِجَمِیعِ الْاَمَاکِنِ بِلَا انْتِقَالٍ اِلَیْهَا لَا تَلْمِسُهُ لَامِسَةٌ وَلَا
تُحِسُّهُ حَاسَّةٌ وَهُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ اِلٰهٌ وَفِی الْاَرْضِ اِلٰهٌ وَهُوَ الْحَکِیمُ الْعَلِیمُ
شرح معنی اولیت او و آخریت او بیان شد در شرح فقره الذی لیس فی اولیته تا آخر
و هو الذی فی السماء اله از سوره زخرف است و بیان شد در حدیث یازدهم باب نوزدهم
که باب الحرکة و الانتقال است حصر در و هو الحکیم العلیم مبنی بر فرق میان معانی اسماء الله و
اسماء مخلوقین است که بیان شد در احادیث باب هفدهم و اشارتست باینکه کار را باو
باید گذاشت و راضی بقضای او باید بود و در احکام نیک و بد رجوع برسول و حجج او باید
کرد که بوحی الهی اخذ کرده اند بی واسطه یا بواسطه یعنی اولست پیش از هر چیز و نیست پیش
او را و آخرست بعد از هر چیز و نیست بعد او را و او غالبست بر هر چیز بکمال تسلط بر آن و حاضر

بجمیع

جمیع مکانهاست بی انتقالی سوی آنها بلمس در نمی یابد او را هیچ حس لمس و ادراک نمیکند او را
هیچ یک از حواس خمس او آنکس است که در آسمان مستحق عبادتست و در زمین مستحق
عبادتست و او درست و بس درست کردار بغایت دانا اصل اَتْقَنَ مَا اَرَادَ مِنْ خَلْقِهِ
مِنَ الْاَشْبَاحِ کُلِّهَا لَا بِمِثَالٍ سَبَقَ اِلَیْهِ وَلَا لُغُوبٍ دَخَلَ عَلَیْهِ فِی خَلْقِ مَا خَلَقَ
لَدَیْهِ ابْتَدَاَ مَا اَرَادَ ابْتِدَاءَهُ وَاَنْشَاَ مَا اَرَادَ اِنْشَاءَهُ عَلَی مَا اَرَادَ مِنَ الثَّقَلَیْنِ الْجِنِّ
وَالْاِنْسِ لِیَعْرِفُوا بِذٰلِکَ رُبُوبِیَّتَهُ وَتَمَکَّنَ فِیهِمْ طَاعَتُهُ شرح من در اول تبعیضیه است
و در دوم بیانیه است خلقه بمعنی مخلوقه است الاشباح ابدان ضمیر سبق راجع بمثال است
و ضمیر الیه راجع باللهست و لا بمثال سبق الیه برای ابطال قول زنادقه فلاسفه است که انواع
ابدا از قدیم میشمرند و اشخاص هر نوع را غیر متناهی در ماضی میشمرند اللغوب بضم لام و ضم
غین با نقطه و با یک نقطه ماندگی نفی لغوب اشارتست باینکه خلق او بحرکتی برای تحریک
عضوی یا ادواتی نیست بلکه بقول کن و محض نفوذ اراده است لدیه بفتح لام و فتح دال بی نقطه
و سکون یا دو نقطه در پایین و ضمیر راجع بماست و این از قبیل ذکر فرد خفی است زیرا که
خلق بمعنی تقدیر و تدبیر است و یکفرد آن که مقدم می باشد بر وقت وقوع مخلوق اشکالی
نمیدارد غالبا همگی اشکال در فردی می باشد که در وقت وقوع مخلوقست علی ما اراد متعلقست
بهر یک از ابتدا و انشا که فعل ماضی است من تبعیضیه است و مراد اینست که هر یک از
افراد جن و انس با عبارات اشتمال بر آثار تدبیر در اعضا و عروق ساکنه و متحرکه و امثال
آنها بروشنی است که معلومست هر ناظر را اینکه ابتدائی و انشائیست بقول کن و مستند
نیست بطبیعه منی پدر و مادر که متشابه الاجزا است و شعوری ندارد اصلا منشأ را الیه ذلک
مصدر ابتدا و انشا است و تمکن بصیغه مضارع غائبه معلوم باب تفعل بحذف یکتا منصوب
است یعنی محکم کرد آنچه را که خواسته از جمله مخلوق خود که آن خواسته ابدانست همگی
آنها نه بمدد ماندگی که پیشی گرفته باشد الله تعالی سوی آن و نه ماندگی که داخل شده باشد او را
در خلق آنچه خلق کرده نزد آن بیان آنکه ابتدا کرد روز بروز آنچه را که خواست ابتدای آن را او
احداث کرد روز بروز آنچه را که خواست احداث آن را بر نهجی که خواسته از جمله دو طایفه
سنگین که جن و انس است تا بشناسند بآن ابتدا کردن و احداث کردن بقول کن صاحب
کل اختیار بودن کسی هر چیز بودن او را و متمکن شود در ایشان فرمان برداری او اصل نَحْمَدُهُ

بِجَمِيعِ مَحَامِدِهِ كُلِّهَا عَلَى جَمِيعِ نَعْمَائِهِ كُلِّهَا وَنَسْتَهْدِيهِ لِمَرَاشِدِ أُمُورِنَا وَنَعُوذُ بِهِ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا وَنَسْتَغْفِرُهُ لِلذُّنُوبِ الَّتِي سَبَقَتْ مِنَّا وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بَعَثَهُ بِالْحَقِّ نَبِيّاً دَالّاً عَلَيْهِ وَهَادِياً إِلَيْهِ فَهَدَى بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَاسْتَنْقَذَنَا بِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ **شرح** المحامد بفتح میم اول وکسر میم دوم جمع محمد بکسر میم وسکون حا وفتح میم دوم آلتهای حمد که درحا مدست مثل زبان ودل وسایر اعضا واجزا که موافقت زبان ودل کند النعما بفتح نون وسکون عین ومد نعمت المراشد جمع مرشد بفتح میم وسکون را وفتح شین راههای راست للذنوب التی سبقت منا مبنی برخلط خود بشیعه خود است نظیر فلما آسفونا که بیان میشود درحدیث ششم باب آینده **یعنی** ستایش میکنیم الله تعالی را بوسیلهٔ جمیع آلتهای ستایش وهمگی آنها برجمیع نعمت او همگی آن وطلب هدایت او میکنیم برای راههای راست کارهای ما وپناه میگیریم باو ازبدهای عملهای ما وطلب آمرزش میکنیم از الله تعالی برای گناهانی که درسابق زمان سرزده ازما وگواهی میدهیم که مستحق عبادتی نیست مگر الله تعالی واینکه محمد بنده وفرستاده اوست خلایق فرستاد اورا با آنچه بکار آمد نیست برحالی که پیغمبریست که دلالت کننده مردمانست برراه شناخت ربوبیت الله تعالی وراهنماست سوی او پس راه نمود وراه کرد الله تعالی بمحمد مردمان را از گمراهی ایشان ونجات داد ما را بمحمد از جهل وعمل بی علم **اصل** مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً وَنَالَ ثَوَاباً جَزِيلاً وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَاناً مُبِيناً وَاسْتَحَقَّ عَذَاباً أَلِيماً فَانْجَعُوا بِمَا يَحِقُّ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِخْلَاصِ النَّصِيحَةِ وَحُسْنِ الْمُوَازَرَةِ وَأَعِينُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ بِلُزُومِ الطَّرِيقَةِ الْمُسْتَقِيمَةِ وَهَجْرِ الْأُمُورِ الْمَكْرُوهَةِ وَتَعَاطَوُا الْحَقَّ بَيْنَكُمْ وَتَعَاوَنُوا بِهِ دُونِي وَخُذُوا عَلَى يَدِ الظَّالِمِ السَّفِيهِ وَمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاعْرِفُوا لِذَوِي الْفَضْلِ فَضْلَهُمْ عَصَمَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ بِالْهُدَى وَثَبَّتَنَا وَإِيَّاكُمْ عَلَى التَّقْوَى وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَلَكُمْ **شرح** من یطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظیما از سوره احزابست وپیش از آن اینست که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن یعص الله ورسوله در سوره احزاب ونساء وجن هست الانجاع بنون وجیم وعین بی نقطه بمطلب رسیدن فا در فانجعوا برای تفریع بیست واشارتست باینکه اطاعت الله تعالی در تقوی وقول سدید عبارتست از پیروی امام عالم

سوی ما

بجمیع احکام وعصیان ایشان ضد آنست النصیحة خالص بودن رای کسی اخلاص النصیحة از قبیل مبالغه است ومراد اینست که کمال فرمان برداری امام مباد اکه بقصد دنیا باشد دولتی بمعنی عذرست استغفر الله مبنی برخلط است نظیر لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر **یعنی** هرکه اطاعت کند الله تعالی را ورسول او را با تقوا وقول سدید پس بتحقیق بمطلب رسیده رسیدنی بزرگ ودریافته ثواب فراوان او وهرکه نافرمانی کند الله تعالی ورسول او را پس بتحقیق زیانکار شده زیانکاری ظاهر وسزاوار شده عذاب دردناک را پس بمطلب رسید بآنچه لازم میشود برشما که شنیدن سخن امام حق است وفرمان برداری اوست وخالص ساختن کمال فرمان برداری اوست ونیکو یه مدد کردن امام حق است ومدد کنید عقل خود را بر هوا وهوس خود تا عقل هوس را مغلوب کند بملازمت راه راست ومفارقت کارهایی که الله تعالی ورسول از آنها کراهت دارند وداد وستد حق کنید میان خود ومدد هم کنید بحق نزد من وبچسبید بردو دست ظالم بیعقل وامر به پیروی علم کنید ونهی از پیروی ظن کنید وشناسید برای صاحبان فضیلت فضیلت ایشان را نگاه دارد ما را الله تعالی وشما را براستی وثابت قدم کناد ما را وشما را برپرهیزکاری وطلب آمرزش الله تعالی میکنم برای خود وبرای شما **باب بیست وسیوم اصل باب النوادر شرح** این باب احادیث غریبه متعلقه بمسائل توحید است در این باب یازده حدیثست **اول اصل** عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ النَّصْرِيِّ قَالَ سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ فَقَالَ مَا يَقُولُونَ فِيهِ قُلْتُ يَقُولُونَ يَهْلِكُ كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ لَقَدْ قَالُوا قَوْلاً عَظِيماً إِنَّمَا عَنَى بِذَلِكَ وَجْهَهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ **شرح** در سوره قصص چنین است ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون ضمیر یقولون راجع بمفسران از جمله مخالفان است وتفسیر ایشان مبنی بر توهم اینست که دعا بمعنی عبادت باشد وکل شیء بمعنی کل کائن باشد وهالک اسم فاعل مستقبل باشد وماخوذ از هلاک بمعنی فنا باشد ووجه بمعنی ذاته باشد سبحان الله برای تعجب است عظیما بمعنی بزرگ باعتبار گناه است بنا بر اینکه تفسیر از روی ظن است ومناسب سابق ولاحق نیست زیرا که لا اله الا هو استیناف بیانی سابق است وکل شیء هالک الا وجهه استیناف بیانی سابق است وله الحکم استیناف بیانی آنست پس

وَجْهَ اللَّهِ

این تفسیر مخالفان باعث رکاکت نظم قرآن میشود و ایضا تعبیر از ذات بوجه در سابق و لو
در لاحق خالی از رکاکتی [illegible] و ایضا مناسب نیست با آیت سوره انعام و سوره کهف الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و ایضا مناسب نیست با حصر در آیت سوره
حج ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون من دونه هو الباطل و تفسیر امام علیه السلم مبنی بر
اینست که مراد بدعا استفاده احکام شرع از الله است و مراد بکل شیء کل مدعو مع الله
است و مراد بهالک باطل و از درجه اعتبار ساقط است و مراد بوجه سبیله است و آن
عبارتست از عالمان بجمیع احکام الهی بی تصرفی در آنها از روی ظن که الله تعالی در هر زمانی
تعیین کرده یکی از ایشانرا برای تبلیغ احکام او و مددکاری مردمان در رسیدن بسوی
احکام او و عمل بآنها خواه نبی باشد و خواه وصی نبی و این احتراز است از امثال احبار
و رهبان در این امت ببیان اینکه دعوت ایشان دعوت الهی دیگر است موافق آنچه
گذشت در کتاب العقل در حدیث اول و سیوم باب التقلید که باب نوزدهم است و می
آید در حدیث سیوم و هفتم این باب که نحن وجه الله مخفی نماند که بنا برین میتواند بود که ضمیر
له و ضمیر الیه راجع بالله تعالی باشد و میتواند بود که راجع بوجه باشد و حاصل هر دو یکی است
و بنا بر دوم میتواند بود که الیه ترجعون اخبار از زمان قائم علیه السلم و انحصار حکومت در
او باشد و ایضا بنا بر این شاید که ذکر غداة و عشی در آیت انعام و کهف و ذکر غدو و آصال
در آیت سوره نور یسبح فیها بالغدو و الآصال رجال مبنی بر این باشد که اوائل روز و
اواخر روز وقت استفاده علوم از علما است و الله اعلم یعنی روایتست از حرث بن
مغیره بضم میم و کسر غین با نقطه نضری بفتح نون و سکون صاد بی نقطه گفت که پرسیده شد
امام جعفر صادق علیه السلم از قول الله عز و جل در سوره قصص کل شیء هالک الا وجهه
پس گفت چه میگویند مخالفان ما در معنی این گفتم میگویند فانی خواهد شد هر کاینی مگر ذات
الله تعالی پس گفت سبحان الله هر آینه بتحقیق گفته اند سخنی بزرگ در گناه جز این نیست که
اراده کرده الله تعالی بلفظ وجه راهی را که آمده میشود از آن راه دوم اصل عَنْ اَبِي
عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَمُ فِي قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ قَالَ مَنْ اَتَى اللهَ
بِمَا اُمِرَ بِهِ مِنْ طَاعَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهُوَ الْوَجْهُ الَّذِي لَا يَهْلِكُ وَكَذَلِكَ
قَالَ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللهَ شرح امر بصیغه معلوم و مجهول میتواند بود و لا یهلک

بصیغه

نیست صح

بالله تعالی صح

دعوت صح

بصیغه مجهول غائب باب تفعیل است التهلیک باطل شمردن مراد اینست که دعوت محمد صلی الله
علیه و آله و اوصیاء او از قبیل الهی دیگر با الله تعالی نیست یعنی روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلم در قول الله عز و جل در سوره قصص کل شیء هالک الا وجهه گفت که هر
کس که آمد بجانب الله تعالی بآن راهی که امر کرده الله تعالی بآن راه آن راه طاعت محمد
صلی الله علیه و آله است پس او آنکس است که نسبت داده نمیشود ببطلان و همچنین
باراده بیان اینکه دعوت محمد و اوصیای او علیهم السلم دعوت الهی دیگر با الله تعالی نیست
گفته الله تعالی در سوره نساء که هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق اطاعت کرده الله
تعالی را سیوم اصل عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَمُ قَالَ نَحْنُ الْمَثَانِي الَّتِي اَعْطَاهَا اللهُ نَبِيَّنَا
مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَنَحْنُ وَجْهُ اللهِ نَتَقَلَّبُ فِي الْاَرْضِ بَيْنَ اَظْهُرِكُمْ وَنَحْنُ
عَيْنُ اللهِ فِي خَلْقِهِ وَيَدُهُ الْمَبْسُوطَةُ بِالرَّحْمَةِ عَلَى عِبَادِهِ عَرَفَنَا مَنْ عَرَفَنَا وَجَهِلَنَا
مَنْ جَهِلَنَا وَاِمَامَةَ الْمُتَّقِينَ شرح مثانی جمع مثناة بفتح میم و سکون ثاء سه نقطه
بصیغه اسم مکان برای کثرت است یا جمع مثنی بفتح میم و سکون ثاء و تشدید یا
بصیغه اسم مفعول باب ضرب است و بر هر تقدیر عبارتست از آیاتی که حاصل مضمون همگی
آنها یکی است و بسیار مکرر شده در قرآن بعبارتهای گوناگون برای تاکید و الزام حجت بر
منکران مضمون آنها بتاویل و تخصیص غیر معقول و آنها آیاتیست محکمات که در آنها تصریح
شده نهی از پیروی ظن و اختلاف از روی ظن و امر به پیروی علم و سلوک صراط مستقیم
و سؤال اهل الذکر از هر غیر معلوم از جمله نفس احکام الله تعالی مثل آیات سوره فاتحه که بیان
شد در شرح اول خطبه مصنف موافق آیت سوره زمر اللهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا
مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلَى ذِكْرِ اللهِ ذَلِكَ
هُدَى اللهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ اَفَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ
الْقِيَمَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ بنا بر اینکه احسن الحدیث عبارت از مرکب
از آیات محکمات بسیار باشد که حاصل مضمون همگی آنها یکیست و آن نص بر وجود امام
عالم بجمیع نفس احکام الله تعالی در هر زمان است تا انقراض دنیا بوسیله نهی از پیروی ظن و
امر به پیروی علم و مانند آنها و کتاب عبارتست باشد از کلامی که در آن فرض تصدیق بوجوب
امام مفترض الطاعة عالم بجمیع نفس احکام الله تعالی در هر زمان باشد و متشابه بمعنی متوافق

درحاصل مضمون باشد نظیر آیت سوره بقره واتوا به متشابها و مثانی تفسیر متشابه باشد برای
احتراز از معنی متشابه مقابل محکم واقشعرار جلود اهل خشیه از آنها بسبب این باشد که
مضمون آن آیات تکلیف مالایطاق مینماید اولا پیش از توجه و علم بوجود امام عالم بجمیع
نفس احکام الله تعالی در هر زمان و ذکر الله عبارت از آن امام باشد که باعث سکون جلود و
اطمینان قلوب است موافق آیت سوره رعد الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر
الله تطمئن القلوب و اشارت بذکر الله باشد و هدی الله بمعنی راهنما از جانب الله تعالی باشد
و من یشاء عبارت از شیعه امامیه که پیروان آن امام باشد و من یضلل الله عبارت از
منکران وجود آن امام در هر زمان باشد باعتبار اینکه گم کرده اند راه حق را و استفهام
در افمن یتقی انکاری باشد و من مبتدا باشد و ضمیر وجهه راجع بالله باشد و وجهه عبارت
از آن امام باشد و خبر مبتدا مقدر باشد بتقدیر کمن لا یتقی بوجهه و واو در وقیل حالیه
باشد یا عاطفه بر جمله الله نزل باشد و ظالمین عبارت از من یضلل الله باشد و موافق
اینست آیت سوره حجر ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم بنا بر اینکه سوره
فاتحه هفت آیت است و از جمله مثانی است چنانچه بیان شد در شرح اول خطبه مصنف
و سوره فاتحه قرآن عظیم است باعتبار اینکه بی آن نماز درست نیست پس اشرف سور قرآنیه
است نحن المثانی بمعنی اینست که ما ائمه هدی اگر نمیبودیم مثانی در قرآن نمیبود زیرا که چاره
جز پیروی ظن در نفس احکام الله تعالی نمیبود یا بمعنی اینست که مثانی نصوص بر امامت ماست
یکی بعد از یکی تا انقراض دنیا و حاصل هر دو یکیست و از این ظاهر میشود که وجه اعجاز قرآن
اشتمال آن بر مثانی و بیان ائمه هدی جمیع احکام را از قرآن بی شائبه تجویز اختلاف
از روی ظن است موافق امثال آیت سوره نساء افلا یتدبرون القرآن ولو کان من
عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اول سوره زمر تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق و ابن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب توحید خود در باب فی
تفسیر قول الله عز و جل کل شیء هالک الا وجهه گفته که معنی قوله علیه السلام نحن المثانی ای
نحن الذین قرننا النبی صلی الله علیه و آله الی القرآن و اوصی بالتمسک بالقرآن و بنا
و اخبر امته انا لا نفترق حتی نرد علیه حوضه اعطاها الله اشارتست بآنچه منقول میشود
از رسول الله صلی الله علیه و آله در کتاب فضل القرآن در حدیث دهم باب اول که وعظت

ذلک هدی

المثانی

المثانی مکان الزبور و بیان میشود و نحن وجه الله اشارتست بتفسیر آیت سوره قصص و آیت
سوره انعام و سوره کهف که بیان شد در حدیث اول و دوم این باب و تفسیر چند آیت
اول از سوره زمر افمن یتقی بوجهه سوء العذاب و بیان شد **دوم** از سوره بقره و لله
المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله بنا بر اینکه مراد این باشد که هیچ قطعه از روی
زمین نیست که در تحت حکومت امام عالم بجمیع نفس احکام الله تعالی نباشد **سیوم** از سوره
بقره و ما تنفقوا من خیر فلانفسکم و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله بنا بر اینکه مراد این باشد
که انفاق صدقات بر جائی فایده مند است که مصرف آنها پیروان امام عالم بجمیع نفس
احکام الله تعالی باشند **چهارم** از سوره روم فآت ذا القربی حقه و المسکین و ابن
السبیل ذلک خیر للذین یریدون وجه الله و اولئک هم المفلحون بنا بر اینکه مراد این
باشد که ایتاء حق فایده مند است بر جائی که از پیروان آن امام و در پیروان آن امام
باشد **پنجم** از سوره روم و ما آتیتم من زکوة تریدون وجه الله فاولئک هم المضعفون بنا
بر اینکه مراد این باشد که زکوة بر جائی فایده مند است که مصرفش پیروان آن امام باشند
و بر این قیاس است امثال آیت سوره لیل الا ابتغاء وجه ربه الاعلی الاظهر بفتح همزه
و سکون ظاء با نقطه و ضم هاء و بی نقطه جمع ظهر بفتح ظاء و سکون هاء اوساط الناس و عامه
که اعتباری ندارند و ذکر این اشارتست باینکه حکم مخصوص وجه الله است و ما از جمله رعیت
شده ایم نحن عین الله اشارتست بآیت سوره طه و لتصنع علی عینی و یده المبسوطة اشارتست
بآیت سوره مائده بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء و امامة المتقین منصوب بعطف بر ضمیر
جعلنا است و این اشارتست بجعل مخالفان و امثال آیت سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین و آیت سوره احزاب یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا
یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که ماییم آن مثانی که داده آنها را الله تعالی به پیغمبر
ما محمد صلی الله علیه و آله و ماییم وجه الله تعالی آمد و رفت میکنیم در زمین در میان عامه شما و ماییم
بجای چشم الله تعالی در مخلوقاتش و بجای دست او که گشوده گشته برحمت بر سر بندگان او
شناخت قدر ما را هر که شناخت قدر ما را و نشناخت قدر ما را هر که نشناخت قدر ما را
و قدر امامت متقیان را **چهارم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل و
لله الاسماء الحسنی فادعوه بها قال نحن و الله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله

رارم

مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا اِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا شرح در سوره اعراف چنین است ولله الاسماء الحسنى فادعوه
بها وذروا الذين يلحدون في اسمائه سيجزون ما كانوا يعملون ودر سوره بنى اسرائيل چنین
است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى ودر سوره طه چنین است
الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى ودر سوره حشر چنین است هو الله الخالق البارئ المصور
له الاسماء الحسنى نحن والله الاسماء الحسنى منافات ندارد با آنچه گذشت در حدیث دوم باب
بیستم بیان این آنکه اسم مستعمل میشود بمعنی علامت وبمعنی لفظی که در مقابل فعل وحرف است
وبمعنی مفهوم آن لفظ وچون قرآن احتمال معانی متعدده میباشد در این حدیث معنی اول بیان
شده ودر گذشته معنی دیگر بیان شده واینکه ائمه علیهم السلم علامات ومظاهر کمال قدرت
الله تعالی اند گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب چهاردهم که باب استعمال العلم است
واینکه بهترند از علامات دیگر باعتبار اینست که دنیا وما فیها بطفیل ائمه هدی آفریده شده
التی لا یقبل الله عملا الا بمعرفتنا مدلول سیجزون ما کانوا یعملون است زیرا که دلالت میکند
بر اینکه جمیع اعمال ایشان از نماز وروزه وحج وغیر ذلک وبال برایشان میشود ومؤید
این تفسیر است حصر در فله الاسماء الحسنى وتفریع بران حصر در فادعوه بها بنابر اینکه مراد
این باشد که ائمه هدی تصرف در احکام الٰهی نمیکنند از روی ظن وپیروی هوا وهوس پس
بمدد خوانید الله را در کار دین بتوسط ایشان ودر طلب حاجات گویید که اللهم انی اسئلک
بمحمد وآل محمد ومثل این تفسیر در آیت سوره بنی اسرائیل اینست که دعوت الله ودعوت
رحمن وامثال آنها فایده ندارد بی توسط ائمه هدی ومیتواند بود که مراد در این حدیث این
باشد که بی معرفت ما وتعلم مسائل توحید از ما الحاد در اسماء حسنی میشود وهیچ عملی
مقبول نمیشود موافق آنچه می آید در حدیث دهم این باب که بنا عرف الله یعنی روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلم در قول الله عز وجل در سوره اعراف که ولله تعالی راست و بس
نامهای بهتر پس خوانید او را بآنها گفت که ما ائمه اهل البیت بخدا قسم که آن اسماء
حسنی ایم که قبول نمیکند الله تعالی از بندگان عملی را مگر بشناخت ایشان ما را پنجم اصل
قَالَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَنَا فَاَحْسَنَ خَلْقَنَا وَصَوَّرَنَا فَاَحْسَنَ صُوَرَنَا
وَجَعَلَنَا عَيْنَهُ فِي عِبَادِهِ وَلِسَانَهُ النَّاطِقَ فِي خَلْقِهِ وَيَدَهُ الْمَبْسُوطَةَ عَلَى عِبَادِهِ
بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ وَوَجْهَهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ وَبَابَهُ الَّذِي يَدُلُّ عَلَيْهِ وَخُزَّانَهُ فِي

سمائه

سَمَائِهِ وَاَرْضِهِ بِنَا اَثْمَرَتِ الْاَشْجَارُ وَاَيْنَعَتِ الثِّمَارُ وَجَرَتِ الْاَنْهَارُ وَبِنَا يَنْزِلُ
غَيْثُ السَّمَاءِ وَيَنْبُتُ عُشْبُ الْاَرْضِ وَبِعِبَادَتِنَا عُبِدَ اللّٰهُ وَلَوْلَا نَحْنُ مَا عُبِدَ
اللّٰهُ شرح ولسانه الناطق فی خلقه بمعنی اینست که ما عالمان بجمیع متشابهات قرآنیم
خزانه فی سمائه وارضه بمعنی اینست که قرآن تبیان کل شیء است وما جمیع قرآن را میدانیم پس
علم جمیع آنها نزد ما محفوظ است ودر آسمان وزمین کسی غیر ما این رتبه را ندارد موافق
آنچه گذشت در کتاب العقل در حدیث هشتم باب بیست ویکم که باب الرد الی الکتاب و
السنة تا آخر است اینعت بیاء دو نقطه در پایین ونون وعین بی نقطه است عبد در اول
بصیغه مجهول باب نصر است ودر دوم بصیغه معلوم باب تفعیل یا مجهول باب نصر است یعنی
گفت امام جعفر صادق علیه السلم که بدرستی که الله تعالی آفرید ما ائمه عالمان بجمیع احکام الٰهی را
پس نیکو کرد آفریدن ما را وصورت داد ما را پس نیکو کرد صورتهای ما را وگردانید ما را نظر
التفات خود در بندگان او وزبان او که گویاست در مخلوقین او ودست او که گشوده شده
است بر سر بندگان او برأفت ورحمت وراه او که آمده میشود از آن راه ودر او که راهنمائی
میکند مردم را برای او وخزینه داران او در آسمان او وزمین او وبیان این آنکه بسبب ما میوه
داد درختان وپخته شد میوه ها وجاری شد نهرها وبسبب ما فرود می آید باران آسمان
ومیروید گیاه زمین وبسبب عبادت ما عبادت کرده شد الله تعالی واگر ما نمیبودیم
تکلیف نمیکرد الله تعالی هیچکس را چه هیچکس نمیبود پس عبادت کرده نمیشد الله تعالی ششم
اصل عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اِسْمٰعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ عَنْ عَمِّهِ حَمْزَةَ بْنِ بَزِيعٍ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِي قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَقَالَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَأْسَفُ
كَاَسَفِنَا وَلٰكِنَّهُ خَلَقَ اَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ يَأْسَفُونَ وَيَرْضَوْنَ وَهُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ
فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضَا نَفْسِهِ وَسَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ لِاَنَّهُ جَعَلَهُمُ الدُّعَاةَ اِلَيْهِ وَ
الْاَدِلَّاءَ عَلَيْهِ فَلِذٰلِكَ صَارُوا كَذٰلِكَ وَلَيْسَ اَنَّ ذٰلِكَ يَصِلُ اِلَى اللّٰهِ كَمَا يَصِلُ اِلَى
خَلْقِهِ لٰكِنْ هٰذَا مَعْنَى مَا قَالَ مِنْ ذٰلِكَ وَقَدْ قَالَ مَنْ اَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي
بِالْمُحَارَبَةِ وَدَعَانِي اِلَيْهَا وَقَالَ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ وَقَالَ اِنَّ الَّذِينَ
يُبَايِعُونَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ فَكُلُّ هٰذَا وَشِبْهُهُ عَلَى مَا ذَكَرْتُ
لَكَ وَهٰكَذَا الرِّضَا وَالْغَضَبُ وَغَيْرُهُمَا مِنَ الْاَشْيَاءِ مِمَّا يُشَاكِلُ ذٰلِكَ شرح

بنا وصل

فقال عطف است بر بعض معنی فی قول وآن مسالة عن قول است از قال سالة عن قول
الأسف بفتح همزه وفتح سین بی‌نقطه مصدر باب علم والسخط بضم سین بی‌نقطه وسکون وضم
خا با نقطه وفتح سین وفتح خا مصدر باب علم غضب انّ در دوم بفتح همزه وتشدید نون
خبر لیس است واسمش ضمیر مستتر راجع بمعنی آیت است یعنی روایتست از محمد بن
اسمعیل بن بزیع بفتح با یکنقطه وکسر زا با نقطه وسکون یا دو نقطه در پایین وعین بی‌نقطه
از عمش حمزة بن بزیع از امام جعفر صادق علیه السلم در قول الله عز وجل در سوره زخرف
پس وقتی که غضبناک کردند ما را انتقام کشیدیم از ایشان پس گفت بدرستی که خدا
عز وجل غضبناک نمیشود مانند غضبناکی ما ولیکن او آفریده دوستانی را برای خود که
غضبناک میشوند گاهی وراضی میشوند گاهی دیگر وایشان مخلوق مملوکند پس کردانید
رضای ایشان را بجای رضای خود وغضب ایشانرا بجای غضب خود چه کردانیده ایشانرا
خوانندگان مردمان بسوی او وراهنمایان مردمان بر او پس برای آن کردیده اند
چنان ونیست معنی آن اینکه میرسد بالله تعالی غضب چنانچه میرسد بخلق او ولیکن اینست
که گفتیم بازگشت آنچه گفته از جمله امثال آن غضب وبتحقیق گفته در حدیث قدسی هر که
خوار سازد دوست مرا پس بتحقیق در معرکه بیرون آمده بجنگ من وطلبیده مرا بسوی جنگ
با خود وگفته در سوره نسآ هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق اطاعت کرده الله تعالی را
وگفته در سوره فتح بدرستی که آن جماعت که بیعت میکنند ترا جز این نیست که بیعت میکنند الله
تعالی را دست الله تعالی بالای دستهای ایشانست چون دست رسول بالای آنهاست
پس جمیع آنچه گفتم وهر چه مانند آنست بر این نهج است که ذکر کردم برای تو از مجاز وهمچنین
است رضا وغضب وغیر آن دو از چیزهائی که مانند آن است بمعنی اینکه از کیفیات است
اصل ولو کان یصل الی الله الأسف والضجر وهو الذی خلقهما وأنشأهما لجاز
لقائل هذا القول أن یقول إن الخالق یبید یوما ما لأنه إذا دخله الغضب
والضجر دخله التغییر وإذا دخله التغییر لم تؤمن علیه الإبادة ثم لم یعرف المکوّن
من المکوَّن ولا القادر من المقدور علیه ولا الخالق من المخلوق تعالی الله عن
هذا القول علوا کبیرا بل هو الخالق للأشیاء لا لحاجة فإذا کان لا لحاجة استحال
الحد والکیف فیه فافهم إن شاء الله تعالی **شرح** الضجر بفتح ضاد با نقطه وفتح جیم

خ واشباههما

ورا

دلیل امتناع الکیف علی الله

ورا بی‌نقطه مصدر باب علم غمگین شدن وهو الذی خلقهما اشارتست بآیت سوره
انعام ورعد وزمر ومؤمن خالق کل شیء الانشاء احداث ذکر وانث رهها اشارتست بآنکه
محالست که مخلوق ازلی باشد چنانچه گذشت در حدیث دوم باب هفدهم که فکیف یکون
خالقا لمن لم یزل معه یبید بیا یکنقطه ویا دو نقطه در پایین ودال بی‌نقطه بصیغه مضارع
غائب معلوم باب ضرب است البواد بفتح با والبیاد بفتح با فنا ما برای ابهام است
ومراد خواه نزدیک وخواه دور است لم تؤمن بصیغه مضارع غائب مجهول باب علم است
علی در علیه برای اضرار است الاباده بیا یکنقطه ودال بی‌نقطه مصدر باب افعال است
وآن مرفوع ونائب فاعل است ومراد اقرار دیگری اوراست یا مراد اعم از آن واقرار
او خود راست وحاصل این استدلال اینست که اگر غضب وضجر حادث شود در او لازم
می آید که در ازل مستجمع جمیع صفات کمال وبری از جمیع صفات نقص نباشد زیرا که اینها
غضب وضجر از صفات فعل نیست بلکه از صفات ذات است که کمالاتست واین منافات
دارد با وجوب بالذات که ثابت است ببراهین ثم لم یعرف المکون من المکون ولا القادر
من المقدور علیه ولا الخالق من المخلوق برای دفع دو اعتراض است از استدلالی
که بیان شده وهر دو اعتراض ناشی شده از بازی خوردن از سخنان زنادقه فلاسفه و
پیروان ایشان وغفلت از طریقه ائمه هدی وشیعه ایشان اول اینکه وجوب بالذات
در صانع عالم ثابت نیست چنانچه فلاسفه میگویند که فاعل اجسام ده عقل است که هر یکی
ممکن بالذات است ودلائل ایشان در اثبات واجب که مشتمل است بر دور وتسلسل
چندین خلل دارد چنانچه ظاهر است از رسائل اثبات واجب پیروان فلاسفه دوم اینکه
استحاله نقص بر واجب بالذات محل مناقشه است چنانچه تفتازانی از پیروان فلاسفه
در شرح مقاصد ومبحث قدرت تصریح بآن کرده وحاصل جواب امام اینست که بعد از
الزام امکان بالذات در صانع عالم بقول کن ومحض نفوذ اراده لازم می آید که فرقی نباشد
میان فاعل بقول کن ومفعول بقول کن در استحاله نقص را ولا جواز نقص بر دوم
واین فرق مرکوز است در ذهن هر عاقل که ضایع نشده بتشکیکات زنادقه چنانچه عزیر
چون تکوین حمار بقول کن را دید گفت که اعلم ان الله علی کل شیء قدیر ومذکور است در
سوره بقره ومعلومست که حمار در جنب کل شیء لچه باشد واین کافیست در اثبات دو

بالذات زیرا که امکان بالذات سردفتر نقصها است و چون اینمعنی صریح نشده در این کلام
توضیح آن شده بقول امام که بل هو الخالق للاشیاء تا آخر الحد بفتح حاء بی نقطه و تشدید
دال بی نقطه مصدر باب نصر منع از چیزی الکیف بفتح کاف و سکون یاء دو نقطه در پائین
وفا مصدر باب ضرب بریدن از چیزی و عطف آن از قبیل عطف تفسیر است و مراد
اینست که محالست که ممنوع و مقطوع از صفتی از صفات ذات باشد و آخر بهم رسانند
چنانچه بیان شده در شرح حدیث پنجم باب سابق در شرح فقره ازله نهی تا آخر و چون
این طریق استدلال مخالف طریق زنادقه است که در زمان منصور دوانیقی رواج
گرفته بوده چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب چهلم که باب [illegible] الحجة است
یعنی و اگر میرسید سوی الله تعالی غضب و ملال و حال آنکه او آنکس است که آفریده آن دو را
آینه جایز میبود گوینده این سخن را که گوید که خالق عالم بر طرف میشود روزی از روزها ازیرا
که شان اینست که چون داخل شود او را غضب و ملال داخل میشود او را تغیر و چون داخل
شود او را تغیر ممکن است بر طرف کردن دیگری او را بعد از آن لازم می آید که تمیز کرده
نشده باشد تعالی احداث کننده عالم از احداث کرده شده و تمیز کرده نشود قادر بر عالم
از مقدور علیه و تمیز کرده نشود آفریننده بتدبیر عالم از آفریده شده بتدبیر تعالیت بلند
الله از این سخن بلندی بزرگ بلکه او آفریننده بتدبیر هر چیز غیر خود است نه برای حاجتی
بسوی آفریده شده پس چون باشد آن آفریدن نه برای حاجتی محال میشود ممنوع بودن
و مقطوع بودن از صفتی از صفات ذات در ازل پس تامل در اینها کن تا فهمی آنچه را که
گفتیم اگر خواسته باشد الله تعالی فهمیدن ترا هفتم اصل عَنْ اَسْوَدِ بْنِ سَعِیْدٍ قَالَ کُنْتُ
عِنْدَ اَبِیْ جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَاَنْشَاَ یَقُوْلُ اِبْتِدَاءً مِنْهُ مِنْ غَیْرِ اَنْ اَسْاَلَهُ نَحْنُ حُجَّةُ
اللّٰهِ وَنَحْنُ بَابُ اللّٰهِ وَنَحْنُ لِسَانُ اللّٰهِ وَنَحْنُ وَجْهُ اللّٰهِ وَنَحْنُ عَیْنُ اللّٰهِ فِیْ خَلْقِهِ
وَنَحْنُ وُلَاةُ اَمْرِ اللّٰهِ فِیْ عِبَادِهِ شرح الولاة بضم واو و تخفیف لام جمع والی حاکمان
الامر کار عمده و مراد اینجا کتاب الهیست چنانچه در سوره شوری است و کذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا یعنی روایتست از اسود بن سعید گفت که بودم نزد امام محمد باقر
علیه السلام پس شروع کرد میگفت از خود بی آنکه پرسیده باشم او را از چیزی که ما ائمه اهل
البیت حجت الله تعالی ایم و ما در دین الله تعالی ایم و ما زبان الله تعالی ایم و ما راه الله تعالی ایم

و الجفر و الجامعة و مصحف فاطمة علیها السلام است امام گفته کما فهم انشاء الله

وما چشم

و ما چشم الله تعالی ایم در مخلوقات و ما متولیان کار الله تعالی ایم در میان بندگان او
هشتم اصل سَمِعْتُ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُوْلُ اَنَا عَیْنُ اللّٰهِ وَاَنَا یَدُ اللّٰهِ وَاَنَا جَنْبُ
اللّٰهِ وَاَنَا بَابُ اللّٰهِ شرح جنب الله عبارتست از مذکور بالتبع در آیت سوره نساء اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که من چشم
الله تعالی ام و من دست الله تعالی ام و من پهلوی الله تعالی ام و من در دین الله تعالی ام
نهم اصل عَنْ اَبِی الْحَسَنِ مُوْسَی بْنِ جَعْفَرٍ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ فِیْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یَا حَسْرَتَا
عَلٰی مَا فَرَّطْتُ فِیْ جَنْبِ اللّٰهِ قَالَ جَنْبُ اللّٰهِ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَکَذٰلِکَ مَا کَانَ
بَعْدَهُ مِنَ الْاَوْصِیَاءِ بِالْمَکَانِ الرَّفِیْعِ اِلٰی اَنْ یَنْتَهِیَ الْاَمْرُ اِلٰی آخِرِهِمْ شرح روایتست
از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در قول الله عز و جل در سوره زمر در حکایت از اهل
جهنم ای حسرت بر تقصیری که کردم در پهلوی الله تعالی گفت پهلوی الله تعالی بعد از رسول
امیر المؤمنین علیه السلام است و همچنین هر که بوده باشد بعد از او از اوصیا به مرتبه بلند
امامت تا اینکه رسد کار امارت سوی آخر ایشان دهم اصل عَنْ بُرَیْدٍ الْعِجْلِیِّ قَالَ سَمِعْتُ
اَبَا جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُوْلُ بِنَا عُبِدَ اللّٰهُ وَبِنَا عُرِفَ اللّٰهُ وَبِنَا وُحِّدَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی
وَمُحَمَّدٌ حِجَابُ اللّٰهِ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی شرح عبد بصیغه ماضی مجهول باب نصر و معلوم باب تفعیل
میتواند بود و بنا بر اول مراد اینست که عبادت غیر ما و شیعه ما مقبول نیست و بنا بر دوم
مراد اینست که اگر خلق ما نمیبود تکلیف واقع نمیشد عرف بصیغه ماضی مجهول باب ضرب است
و مراد اینست که غیر جمعی که مسائل توحید از ما یاد گرفته باشند الحاد در اسماء الله میکنند پس
معرفة الله چنانچه باید ندارند و آنچه دارند و مشترکست میان مؤمن و کافر از ایشان مقبول
نیست موافق آنچه گذشت در شرح حدیث چهارم این باب پس این حدیث منافات
ندارد با آنچه گذشت در احادیث باب انه تعالی لا یعرف الا به که باب سیوم است و موافق
اینست آنچه در کتاب توحید ابن بابویه در باب انه تعالی لا یعرف الا به منقولست از امام جعفر صادق
علیه السلام که لولا الله ما عرفنا و لولا نحن ما عرف الله وحد بصیغه ماضی مجهول باب تفعیل است و
مراد اینست که غیر شیعه ما مشرکانند مانند جمعی که مذکورند در آیت سوره توبه اتخذوا احبارهم
و رهبانهم اربابا من دون الله الحجاب بکسر حاء بی نقطه و تخفیف جیم رسول مراد اینست که فرقی
نیست میان محمد و اوصیای او علیهم السلام در آنچه مذکور شد فرق در اینست که او رسول است

وایشان نیستند **یعنی** روایتست از برید بضم بای یکنقطه و فتح رای بینقطه عجلی بکسر عین بینقطه و سکون جیم گفت که شنیدم از امام محمد باقر علیه السلم میگفت که بسبب ما عبادت کرده شد الله تعالی و بسبب ما شناخته شد الله تعالی و بسبب ما یگانه شمرده شد الله تبارک و تعالی و محمد رسول الله تبارک و تعالی است **یازدهم اصل** عَنْ زُرَارَةَ عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ اَعْظَمُ وَاَعَزُّ وَاَجَلُّ وَاَمْنَعُ مِنْ اَنْ يُظْلَمَ وَلٰكِنَّهُ خَلَطَنَا بِنَفْسِهِ فَجَعَلَ ظُلْمَنَا ظُلْمَهُ وَوَلَايَتَنَا وَلَايَتَهُ حَيْثُ يَقُولُ اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا يَعْنِي الْاَئِمَّةَ مِنَّا ثُمَّ قَالَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ثُمَّ ذَكَرَ مِثْلَهُ **شرح** یظلم بصیغه مضارع غایب مجهول باب ضرب است و مراد اینست که هیچکس این توهم نکرده تا دفع آن باید کرد فاء فجعل برای بیان است حیث ظرف و ولایتنا و ولایته است یعنی الائمة من تفسیر الذین آمنوا است و این مبنی بر اینست که مراد بایمان اینجا تصدیق بجمیع ما جاء به الرسول نیست بقرینه اینکه اهل آن تصدیق مخاطبانند و هرکدام ایشان قابل حکومت نیست بلکه مراد ایمن کردن پیروان از پیروی غیر حق و از عذاب جهنم و مانند آنهاست موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلم مقصود اینست که با وجود آیاتی که دلالت میکند بر اینکه حاکم غیر الله تعالی نیست ما را حاکم نامیده پس این مبنی بر خلط است و بیان آیت انما ولیکم الله می آید در کتاب الحجة در حدیث هفتم و شانزدهم باب هشتم و در حدیث سیوم و چهارم و ششم و هشتم باب شصت و چهارم و در حدیث هفتاد و هفتم باب صد و هفتم ثم قال تتمه کلام امام است و اشارتست باینکه آیت وما ظلمونا در دو سوره است اول اعراف که از مکیات است دوم بقره که از مدنیات است ثم ذکر مثله کلام زراره است و ضمیر مستتر در ذکر راجع بامام است و ضمیر مثله راجع است بآنچه مذکور شد و دلالت بر خلط میکند و مثل آنست آیت سوره منافقین ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین زیرا که حصر عزت در هرکدام صحیح نیست بی خلط **یعنی** روایتست از زراره از امام محمد باقر علیه السلم راوی گفت که پرسیدم او را از قول الله عز و جل در سوره اعراف و ظلم نکردند بیهوده ما را و لیک کار ایشان این بود که خود را ظلم میکردند گفت که بدرستی که الله تعالی بزرگتر و عزیزتر و رفیع تر از آنست که مظلوم شود و لیک او خلط

خودم

کرده ما را با خود بیان این آنکه گردانیده ظلم ما را بجای ظلم او و گردانیده حکومت ما را بجای حکومت او در جایی که میگوید در سوره مائده نظر این نیست که حاکم شما الله تعالی است و رسول او و جمعی که مؤمن شدند میخواهد بقول والذین آمنوا امامان از ما را بعد از آن گفت در موضعی دیگر که سوره بقره است که وما ظلمونا تا آخر بعد از آن امام علیه السلم ذکر کرد مثل آنچه را که مذکور شد از آیت داله بر خلط **باب بیست و چهارم اصل باب البداء شرح** بدا بفتح بای یکنقطه و دال بینقطه و الف ممدوده مصدر معتل اللام واوی باب نصر است و در چند معنی مستعمل شود **اول** تجدد اختیار کاری برای کسی بعبارتی دیگر اینکه رو دهد برای کسی کاری مطلقا بمعنی حال شدن کار کسی برای آنکس بعد از مستقبل بودن آن آنکس و پیش از ماضی شدن آن برای آنکس و موافق اینست آنچه گذشت در حدیث سیوم باب چهاردهم که وما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اثبات بدا باین معنی برای الله تعالی ابطال قول یهود و تابعان ایشانست که میگویند ید الله مغلولة و ان الله قد فرغ من الامر فلیس یحدث شیئاً و مراد شان اینست که در افعال الله تعالی مستقبل و حال و ماضی نمیباشد بلکه جمیع حوادث متعاقبه زمانیه غیر متناهیه یکبار از او صادر شده در ظرفی که غیر زمانست و آنرا دهر مینامند و فلاسفه زنادقه نیز موافق ایشانند و دلایل بر ثبوت بدا باین معنی برای الله تعالی و بطلان قول یهود و تابعان ایشان مفصل شده در کتاب توحید ابن بابویه در باب مجلس الرضا علیه السلم مع سلیمان المروزی متکلم خراسان عند المامون فی التوحید که قال ما انکرت من البداء یا سلیمان والله تعالی یقول اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا تا آخر و بالجمله بسیاری از اصول قواعد اسلام مثل حدوث زمانی عالم و قدرت الله تعالی مبنی بر ثبوت بدا باین معنی برای الله تعالی است **دوم** اینکه رو دهد برای کسی کاری که افضل مردمان که امام زمانست علم آن نداشته باشد پیش از آن و این معنی مشتمل است بر معنی اول و زیادتی پس اثبات بدا باین معنی برای الله تعالی ابطال قول یهود و تابعان ایشان و ابطال قول بعض صوفیه است که میگویند که آدمی چون کامل شد جمیع معلومات او را حاصل میشود بی حاجت بکسب و سماع و استنباط و این معنی مراد در این باب و موافق اینست آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث بیست و چهارم مولد النبی صلی الله علیه و آله که عبد المطلب گفت که یا رب اتهلک الک ان تفعل فامر ما بدا لک **سیوم** اینکه رو دهد برای کسی کاری که غریب باشد باین معنی که اکثر مردمان گمان آن نداشته باشند پیش

آن برای م

و وفاته م

ازان و موافق اینست آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب هفتاد و چهارم که باب
الاشارة والنص علی ابی محمد علیه السلم است که بدا لله فی ابی محمد بعد ابی جعفر ما لم یکن یعرف
له چهارم ظاهر شدن چیزی برای کسی بعد از پنهان بودن آن از آنکس خواه آن چیز مصلحت
در کاری باشد و خواه مفسده باشد و خواه غیر آنها باشد مثل و بدا لهم من الله ما لم یکونوا
یحتسبون و اثبات بدا باینمعنی برای الله تعالی جایز نیست مگر بنوعی از مجاز و خلط اولیا لی او
با و بدانکه از جمله جهالات حشویه اینست که طعن میکنند بر شیعه امامیه که نسبت بدا با الله
تعالی داده اند طعن اینست که بدا بمعنی ظهور چیزی بعد از جهل با آنست و این راجع میشود
بنسبت جهل با بو و حدوث علم با الله تعالی و این محالست جواب ایشان اینست که با
معنی بدا که گفتیم این طعن مدفوع است و ایضا در صحیح بخاری ایشان نیز هست در حدیث
اقرع و ابرص و اعمی که بدا لله ان یبتلیهم و ایضا نسبت حدوث علم با الله تعالی بنابر خلط اولیا
او با و جایز است چنانچه نسبت اسف با و شده و بیان شد در حدیث ششم باب سابق
و چنانچه نسبت مظلومیت با و شده و بیان شد در حدیث یازدهم باب سابق و دلیل
جواز این نسبت در قرآن بسیار است مثل و لما یعلم الله و مثل و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین
منکم یعنی این باب احادیث متعلقه باثبات بدا بمعنی دوم برای الله تعالی است و در این
باب هفده حدیث است اول اصل عَنْ اَحَدِهِما عَلَيْهِما السَّلَم قالَ ما عُبِدَ اللّهُ
بِشَيْءٍ مِثْلِ الْبَداءِ شرح عبد بصیغه ماضی غایب مجهول باب نصر است مثل البداء بتقدیر
مثل الاقرار بالبداء است مراد اینست که اقرار ببدا بمعنی دوم که مذکور شد در شرح عنوان
این باب ابطال قول یهود است و ایمان بغیب است بمعنی اقرار باختصاص علم غیب با الله
تعالی چنانچه الله تعالی گفته در اول سوره بقره هُدًى لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ پس اقرار
ببدا شرط انتفاع بکتب الهی و رسل و حجج است و بی آن هر عبادتی باطلست مخفی نماند
که باینمعنی ظاهر میشود از ملاحظه آنچه گذشت در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل که
یا هشام کان امیر المؤمنین علیه السلم یقول ما عبد الله بشیء افضل من العقل پس عقل و اقرار
ببدا بیک چیز راجع میشود و گذشت در حدیث اول و چند حدیث دیگر آن باب که فضیلت
عقل بر چیزهای دیگر اینست که عقل اقبال میکند در احکام الله تعالی که غیب است سوی الله
تعالی و در غیر آنها که غیب نیست ادبار میکند و ایمان بغیب همین معنی دارد یعنی روایت

ازامام

از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلم گفت که عبادت کرده نشده الله تعالی بعبادتی که مثل
اقرار ببدا باشد دوم اصل عَنْ اَبي عَبْدِ اللّهِ عَلَيْهِ السَّلَم ما عُظِّمَ اللّهُ بِمِثْلِ الْبَداءِ شرح
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم که بزرگ شمرده نشد الله تعالی بتعظیمی که مثل اقرار ببدا
باشد چه آن اصل جمیع تعظیمات چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق سیوم اصل
عَنْ هِشامِ بْنِ سالِمٍ وَحَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِيِّ وَغَيْرِهِما عَنْ اَبي عَبْدِ اللّهِ عَلَيْهِ السَّلَم قالَ
في هذِهِ الْآيَةِ يَمْحُوا اللّهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ قالَ فَقالَ وَهَلْ يُمْحى اِلّا ما كانَ ثابِتاً
وَهَلْ يُثْبَتُ اِلّا ما لَمْ يَكُنْ شرح بختری بفتح بای یکنقطه و سکون خای با نقطه و فتح تای دو
نقطه در بالا و رای بینقطه و تشدید یا است ضمیر قال در اول و سیوم راجع بامام است
و در دوم راجع براوی مطلق است یا راجع بهشام است مجموع این آیت در سوره رعد
چنین است و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و ذریة و ما کان لرسول
ان یاتی بآیة الا باذن الله لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و این آیت بعد از آیاتیست که در آنها اخبار باینست که جمعی از احزاب منکر مضمون
بعض قرآن میشوند و آن بعض که منکرش میشوند مناط توحیدست و مراد در این آیت
بیان اینست که آن بعض ام الکتابست و محفوظ بوده در هر شریعتی موافق آیت سوره
شعرا و انه لفی زبر الاولین و محو و اثبات تعلق بآن نگرفته و نخواهد گرفت اصلا و از این
ظاهر میشود که ام الکتاب عبارتست از مضمون آیات محکماتی که در آنها نهی از پیروی ظن
و اختلاف از روی اجتهاد هست و تسمیه آنها بام الکتاب باعتبار اینست که آنها دلیلست
بر بطلان امامت ائمه ضلالت و حقیت امامت ائمه عالمین بجمیع متشابهات کتاب الهی
در هر زمان تا انقراض دنیا پس از آن محکمات ظاهر میشود معانی جمیع کتاب الهی مانند
ظاهر شدن فرزند از مادرش و این موافق است با آیت سوره آل عمران هو الذی انزل
علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و از این ظاهر میشود که رسلا من
قبلک عبارتست از صاحبان شریعت علیحده که پیش از صاحب این شریعت بوده اند
و ایشان پنج کسند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلم و ذکر و جعلنا لهم ازواجا
و ذریة اشارتست باینست که جایز نبوده آن رسل را اینکه بسبب خود تعیین اوصیا نمایند بسبب
میل خاطر بجانب زنان یا بسبب میل خاطر بجانب فرزندان و مراد بآیت در و ما کان

نشده م

رسول ان یاتی بآیة آیت ناسخه از جمله کتاب آلهیست چون انجماعت از اخراب میخواستند
که در قرآن آیتی بهم رسد که نسخ ام الکتاب کند کل اجل عبارتست از هر یک از زمانهای
شریعت علیحده موافق آنچه می آید در کتاب النکاح در حدیث ششم باب خطب النکاح
که باب چهل و چهارم است و بیان میشود جمله یمحوا الله استیناف بیانی سابق است
و استشهاد امام علیه السلم باین آیت برای اثبات بدا باعتبار اینست که دلالت میکند
براینکه نسبت باالله تعالی حال ماضی و مستقبل میباشد والا فرقی نخواهد بود میان محو
کرده شده و اثبات کرده شده و میان ام الکتاب در بودن نزد الله تعالی همیشه بدانکه
ام الکتاب گاهی مستعمل میشود بمعنی ظرف نفس الامر و آن ظرف ثبوت فانیات و ثبوت
محکی هر قضیه حقه است چنانچه مذکور میشود در کتاب الحجه در شرح حدیث سیوم باب ان الائمة
علیهم السلم یعلمون جمیع العلوم التی خرجت الی الملائکة والانبیاء والرسل علیهم السلم که باب
چهل و چهارم است یعنی روایتست از هشام بن سالم و حفص بن بختری و غیر ایشان
از امام جعفر صادق علیه السلم که امام سخن گفت در تفسیر این آیت سوره رعد که برطرف میکند
الله تعالی آنچه را که خواهد برطرف کردن آنرا خواه از جمله احکام شریعت و خواه غیر آنها و احداث
میکند آنچه را که خواهد احداث آنرا خواه از جمله احکام شریعت و خواه غیر آنها راوی گفت که
پس امام گفت بعد از تفسیر این آیت که و آیا برطرف کرده میشود مگر آنچه پیشتر ثابت باشد و آیا
احداث کرده میشود مگر آنچه پیشتر نبوده باشد چهارم اصل عَنْ اَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ
مَا بَعَثَ اللهُ نَبِیًّا حَتّٰی یَاْخُذَ عَلَیْهِ ثَلٰثَ خِصَالٍ الْاِقْرَارَ لَهُ بِالْعُبُودِیَّةِ وَخَلْعَ الْاَنْدَادِ
وَاَنَّ اللهَ یُقَدِّمُ مَا یَشَاءُ وَیُؤَخِّرُ مَا یَشَاءُ شرح نبی اینجا عبارتست از رسولی که پیش از
رسالت نبوت داشته باشد و بیان میشود در کتاب الحجه در شرح حدیث اول باب الفرق
بین الرسول والنبی والمحدث که باب سیوم است الاقرار له بالعبودیة برای ابطال قول فلاسفه
است که میگویند که تخلف معلول از علت تامه محالست پس الله تعالی فاعل موجب است و استحقاق
نوازش ندارد چه جای عبادت و برای ابطال آنچه یهود در عزیر و نصاری در عیسی میگویند و خلع
الانداد بمعنی اقرار باینست که حاکم غیر الله تعالی نیست پس مانندها در حکم ندارد و اتباع ظن جایز
نیست و ان الله یقدم تا آخر بمعنی اقرار باینست که الله تعالی مقدم میدارد در احداث آنچه را
که خواهد بحسب علم بمصالح تقدیم آنرا بر وقتی که مظنون افضل خلایق است و مؤخر میدارد آنچه را

که خواهد

که خواهد تاخیر آنرا از آن وقت مراد اینست که اقرار ببطلان قول یهود و تابعان ایشان و باختصاص
علم غیب باالله تعالی حتی در چیزی که اصل وقوع آنرا تعلیم خلایق کرده باشد بی تعیین وقت و
اقرار بمحو الله تعالی بعض اعتقادات افضل خلایق را در آن داخل در استعداد نبوت و رسالت
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم که گفت که نفرستاده الله تعالی هیچ نبی را مگر
آنکه گیرد بر او سه خصلت را اول اقرار برای الله به بندگی و دوم برطرف کردن امثال الله در
حکم از پیش خود و سیوم اقرار باینکه الله تقدیم میکند آنچه را که خواهد و تاخیر میکند آنچه را
که خواهد پنجم اصل عَنْ حُمْرَانَ عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ سَاَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ
قَضٰی اَجَلًا وَاَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ قَالَ هُمَا اَجَلَانِ اَجَلٌ مَحْتُومٌ وَاَجَلٌ مَوْقُوفٌ شرح
الاجل بفتح همزه و فتح جیم عمر آدمی و مانند آن و اجل مبتدا است چه تخصیص یافته بمقابله اجلا و مسمی
خبر مبتدا است و بعضی گفته اند مسمی نعت اجل است و عنده خبرست تا مبتدا نکره محض نباشد
المحتوم بحاء بی نقطه و تاء دو نقطه در بالا چیزی که معلوم باشد نزد بعض خلایق الموقوف چیزی
که علم آن بخلایق نرسیده اصلا در سوره انعام چنین است هو الذی خلقکم من طین ثم
قضی اجلا و اجل مسمی عنده الله تعالی آنکس است که تدبیر کرد شما را از گل بمعنی خاک و آب چه
ماده هر حیوان از گیاه است که از آب و خاک است بعد از آن قطع و فصل کرد یک اجل را و اجلی
معلوم است نزد او و از این تقریر ظاهر میشود که محتوم تفسیر مقضی است بانیروش که قضا
بمعنی حتم است و موقوف تفسیر مسمی عنده است یعنی روایتست از حمران از امام محمد باقر
علیه السلم راوی گفت که پرسیدم او را از قول الله عز و جل در سوره انعام قطع و فصل کرد یک
اجل را و اجلی معلوم است نزد او گفت که آنها دو اجلند یکی مشخص و معلومست نزد بعض خلایق
در شب قدر و مانند آن و دیگری معلومست نزد او و کسی دیگر نمیداند ششم اصل عَنْ مَالِکٍ
الْجُهَنِیِّ قَالَ سَاَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اَوَلَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا
خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ یَکُ شَیْئًا قَالَ فَقَالَ لَا مُقَدَّرًا وَلَا مُکَوَّنًا قَالَ وَسَاَلْتُهُ عَنْ
قَوْلِهِ هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُورًا فَقَالَ کَانَ مُقَدَّرًا
غَیْرَ مَذْکُورٍ شرح در سوره مریم اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا است
پس این نقل بالمعنی است یا قرائتی غیر مشهورست التقدیر قرار دادن اندازه و صورت برای
چیزی مثل قرار دادن صورت بدن آدمی در رحم التکوین ساختن چیزی در مکان

بدانکه

معین مثل ساکن ساختن نطفه در رحم المذکور آنچه نسبت فعلی بآن داده شود مثل [نطفه]
که در رحم مادر حرکت کند بعد از نفخ روح و مادر از آن خبر دهد مناسبت این حدیث به
باب البداء باعتبار دلالت بر ترتیب صدور اشیا است از الله تعالی زیرا که خلق انسان
از تراب پیش از تکوین اوست و آن پیش از تقدیر اوست و آن پیش از نفخ روح در او
و نسبت با الله تعالی حال و ماضی و مستقبل میباشد و الا نمیگفت که من قبل یعنی روایتست از
مالک جهنی بضم جیم و فتح ها و نون گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از قول
الله عز و جل در سوره مریم آیا انسان هم از دلایل قدرت ما بر کل شیء بقول کن بخاطر نرسانیده
انسان که ما خلق کردیم او را از کل پیش از این و هنوز نبود چیزی معتد به راوی گفت که
پس امام گفت که نه قرار یافته بود صورت او و نه ساکن کرده شده بود در رحم مادر راوی
گفت که و پرسیدم امام را از قول الله تعالی در سوره دهر آیا آمده باشد بر انسان وقتی
از زمانه که نبود چیزی معتد به که نسبت فعلی باو داده شود استفهام برای تقدیر است
بمعنی اینکه بتحقیق آمده بر سر او آن وقت پس گفت قرار صورت او در رحم مادر شده بود
مرد یا زن خوب یا زشت اما نسبت فعلی باو داده نمیشد هفتم اصل عن الفضیل بن
یسار قال سمعت ابا جعفر علیه السلم یقول العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم
یطلع علیه احدا من خلقه و علم علمه ملائکته و رسله فما علمه ملائکته
و رسله فانه سیکون لا یکذب نفسه و لا ملائکته و لا رسله و علم عنده مخزون
یقدم منه ما یشاء و یؤخر منه ما یشاء و یثبت ما یشاء شرح علم بمعنی معلوم است
و میتواند بود که بمعنی مصدر باشد و بنابر اول من در منه دو جا برای تبعیض است و بنابر
دوم برای سببیت است و حدیث آینده مؤید اول است لم یطلع لطا بی نقطه و عین بی نقطه
بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعالست الاطلاع آگاه کردن خواه بتحدیث در شبهای
قدر و مانند آنها و خواه بغیر آن و این اشارتست بامثال آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث
دوم باب چهل و پنجم که باب نادر فیه ذکر الغیب است که الله تعالی کسی را آگاه نکرده بر وقت
ظهور قائم علیه السلم و نخواهد کرد تا آنکه تحدیث کند در سالی که در آن ظاهر خواهد شد یقدم
منه ما یشاء و یؤخر منه ما یشاء بمعنی اینست که گاه باشد که ملائکه و رسل و اوصیا ظن وقوع
چیزی مؤخرا کنند و او تقدیم کند و گاه باشد که ظن وقوع چیزی مقدما کنند و او تاخیر کند

واین دو

واین دو قسم داخل محواست که مذکور شد در حدیث سیوم و یثبت ما یشاء با بمعنی است که
گاه باشد که ملائکه و رسل و اوصیا شک داشته باشند در چیزی و او اعلام کند و میتواند
بود که مراد اعم از این باشد و شامل ما شد اینرا که ظن داشته باشند و او آن ظن را بتمیز
علم رساند یعنی روایتست از فضیل بن یسار گفت که شنیدم از امام محمد باقر علیه السلم میگفت
که علم الله تعالی در حوادث آینده دو قسم است باین روش که یک قسم نزد الله تعالی محفوظ است
مطلع نساخته بر آن علم کسی از مخلوقین خود و یک قسم تعلیم کرده آنرا بملائکه خود و رسل خود
پس آنچه تعلیم کرده آنرا بملائکه خود و رسل خود پس موافق قول ایشان خواهد شد و دروغ
نمیکند خود را نزد ملائکه و رسل و نه ملائکه را نزد رسل و نه رسل را نزد امت و علمی که نزد او
محفوظ است تقدیم میکند از جمله آن آنچه را که میخواهد تقدیم آنرا و تاخیر میکند از جمله آن آنچه را
که میخواهد تاخیر آنرا و ثابت میکند آنچه را که میخواهد ثابت کردن آنرا هشتم اصل عن الفضیل
قال سمعت ابا جعفر علیه السلم یقول من الامور امور موقوفة عند الله یقدم منها
ما یشاء و یؤخر منها ما یشاء شرح روایتست از فضیل گفت که شنیدم از امام محمد باقر
علیه السلم میگفت که از جمله کارها کارهای مجهول نزد جمیع خلایق محفوظ نزد الله تعالی است
تقدیم میکند از جمله آن کارها آنچه را که خواهد و تاخیر میکند از جمله آنها آنچه را که خواهد بیان این
شد در شرح حدیث سابق نهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان لله علمین
علم مکنون مخزون لا یعلمه الا هو من ذلک یکون البداء و علم علمه ملائکته و رسله
و انبیاءه فنحن نعلمه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی
که الله تعالی را دو قسم علم است یکی محفوظ است که نمیداند آنرا مگر او و از روی آن و بس میباشد بدا
و یکی تعلیم کرده آنرا بملائکه خود و رسل خود و پیغمبران خود پس ما جمیع آنرا میدانیم دهم اصل عن
ابی عبد الله علیه السلم قال ما بدا لله فی شیء الا کان فی علمه قبل ان یبدو له شرح
بدا بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است و فاعلش ضمیر مستتر راجع بمصدرش است
ضمیر مستتر در کان راجع بشیء و بمصدر بدا میتواند بود و همچنانست ضمیر مستتر در یبدو یعنی
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدا نشده برای الله تعالی در کاری مگر آنکه بوده
در علم او پیش از بهم رسیدن آن کار برای او تحقیق این شد در شرح عنوان باب یازدهم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان الله لم یبد له من جهل شرح لم یبد بصیغه مجهول است

نایب فاعل ضمیر راجع بمصدرش باید است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم کفت
که بدرستی که بدا نشد برای الله تعالی از روی جهل تحقیق این مثل با نوعی دوازدهم اصل
سَألْتُ أبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَمْ هَلْ يَكُونُ الْيَوْمَ شَيْئٌ لَمْ يَكُنْ فِي عِلْمِ اللّٰهِ بِالْأَمْسِ قَالَ
لَا مَنْ قَالَ هٰذَا فَأَخْزَاهُ اللّٰهُ قُلْتُ أَرَأَيْتَ مَا كَانَ وَمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
أَلَيْسَ فِي عِلْمِ اللّٰهِ قَالَ بَلَىٰ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ شرح ارایت بهمزهٔ استفهام و صیغهٔ
ماضی مخاطب معلوم بمعنی اخبرنی است ان یخلق الخلق عبارتست از وقت احداث اول
مخلوقات که آب است چه در وقت احداث آب تدبیر جمیع مخلوقات شد چنانچه می آید در کتاب
الحجه در حدیث دوم باب چهل و پنجم که باب نادر فیه ذکر الغیب است یعنی شنیدم از امام
جعفر صادق علیه السلم میکفت که اکر میدانستند مردمان ثوابی را که هست در اقرار ببدا است
نمیشدند هیچ وقت از سخن در ان چه آن ایمان بغیب و ایمان بتجدد امور از الله تعالی
است چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول چهاردهم اصل عَنْ مُرَازِمِ بْنِ حَكِيمٍ قَالَ سَمِعْتُ
أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَمْ يَقُولُ مَا تَنَبَّأَ نَبِيٌّ قَطُّ حَتَّىٰ يُقِرَّ لِلّٰهِ بِخَمْسٍ بِالْبَدَاءِ وَالْمَشِيَّةِ
وَالسُّجُودِ وَالْعُبُودِيَّةِ وَالطَّاعَةِ شرح روایتست از مرازم بضم میم و رای بینقط و کسر زای
با نقط ابن حکیم بفتح حا و کسر کاف کفت که شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میکفت که
پیغمبر نشده هیچ پیغمبری هرکز مکر بشرطی که اقرار کرده باشد برای الله تعالی به پنج چیز پس پنج
اقرار شرط است اول اقرار ببدا که بیان شد در شرح عنوان باب دوم اقرار بمشیت
بفتح میم و کسر شین با نقط و سکون یا و دو نقطه در پایین و همزه و جایز است قلب همزه بیا
و تشدید بمعنی اقرار باینکه هرچه در عالم میشود از افعال خلایق با خواهش الله تعالی است
و هرچه نمیشود بی خواهش اوست بی آنکه بندکان مجبور در افعال خود باشند و این رد
بر معتزله و مجوس چنانچه بیان میشود در اول باب آینده سیوم اقرار بسجود هر موجودی
الله تعالی را بمعنی اقرار باینکه الله تعالی پادشاه آسمانها و زمین است و قدرت او کذر
در هر خبر چنانچه کفته در سوره آل عمران و سوره نور و لله ملک السموات والارض و در سوره
نحل و لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض و این رد است بر فلاسفه که میکویند که هر جسمی مکانی
طبیعی دارد و سکون ارض در اینجا و حرکت فلکیات بتدبیر الله تعالی نیست بلکه سکون ارض
طبیعی آنست و حرکت فلکیات ارادی خود شانست و انواع این مزخرفات در میان

ایشان

پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را که
آیا در صورت بدا میباشد امروز چیزی که
نبوده باشد در علم الله تعالی دیروز فرمود نه
هر که این اعتقاد داشته باشد پس خوار و رسوا
کند او را الله تعالی کفتم که خبر ده مرا که آنچه بوده
است و آنچه خواهد بود تا روز قیامت آیا نبوده در علم الله تعالی
کفت که بلی بوده پیش از احداث اول مخلوقات
سیزدهم اصل عَنْ مَالِكٍ الْجُهَنِيِّ قَالَ سَمِعْتُ
أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَمْ يَقُولُ لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي
الْقَوْلِ بِالْبَدَاءِ مِنَ الْأَجْرِ مَا فَتَرُوا
عَنِ الْكَلَامِ فِيهِ شرح روایت
از مالک جهنی کفت که

ایشان بسیار است و ایضا رد است بر معتزله که میکویند که بندکان مستقلند در قدرت خود و
فعل ایشان موقوف بر اذن الهی نیست و بیان میشود در اول باب آینده چهارم اقرار
بعبودیت بمعنی اقرار باینکه کل مخلوقین بندکان الله تعالی اند نه چنانچه فلاسفه میکویند که او
فاعل موجب است و نه چنانچه بعض نصاری میکویند که عیسی پسر اوست و بعضی دیکر میکویند
اوست و بعض مشرکین میکویند ملائکه دختران اویند پنجم اقرار بطاعت بمعنی اقرار
باینکه بر هر کس واجبست فرمان برداری و عبادت الله تعالی هرچند که مرتبه انبیا و اوصیا
و اولیا داشته باشد و این رد است بر صوفیه بیقید چنانچه در خطبهٔ دفتر پنجم از مثنوی رومی
کفته اند که اذا ظهرت الحقایق بطلت الشرایع و تفسیر کرده اند که اعمال شرعیه مانند معاجات
اطباست ما دام که شخصی مریضست احتیاج بانها دارد و بعد از صحت مستغنی میشود
از آنها و مانند افعال اهل کیمیاست ما دام که مس طلا یا نقره نشده احتیاج بانها هست
و انواع نامعقولات ایشان در هیچ حوال نمیکنجد پانزدهم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَمْ
قَالَ إِنَّ اللّٰهَ جَلَّ وَعَزَّ أَخْبَرَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَا كَانَ مُنْذُ كَانَتِ الدُّنْيَا وَ
بِمَا يَكُونُ إِلَى انْقِضَاءِ الدُّنْيَا وَأَخْبَرَهُ بِالْمَحْتُومِ مِنْ ذٰلِكَ وَاسْتَثْنَىٰ عَلَيْهِ فِيمَا
سِوَاهُ شرح مراد باستثنا تعلیق بر مشیت است بکفتن الا ان یشاء الله باعتبار وقت معین
نه باعتبار اصل وقوع و تعدیهٔ آن بعلی بتضمین معنی شرط اقرار او بجهل خود است چنانچه کفته
در سورهٔ جن قل ان ادری اقریب ما توعدون ام یجعل له ربی امدا و بدا در قسم دوم میرود نه در
قسم اول یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم کفت که بدرستی که الله جل و عز خبردار
کرد محمد صلی الله علیه و آله را بهرچه شده از وقتی که شروع شده دنیا و بهرچه میشود تا آخر شدن دنیا
و خبردار کرد او را در بعضی آنچه میشود بوقت معین آن و استثنا کرد برای او در باقی که مجهول
او کذاشته باعتبار وقت معین اکر خواهد تقدیم میکند و اکر خواهد تاخیر میکند و اکر خواهد ...
میکند شانزدهم اصل عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ سَمِعْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَمْ يَقُولُ مَا
بَعَثَ اللّٰهُ نَبِيًّا قَطُّ إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَأَنْ يُقِرَّ لِلّٰهِ بِالْبَدَاءِ شرح روایتست از ریان
بفتح رای بینقط و تشدید یا و دو نقطه در پایین ابن صلت بفتح صاد بینقط و سکون لام و تای دو
نقطه در بالا کفت که شنیدم از امام رضا علیه السلم میکفت که نفرستاده الله تعالی پیغمبری هرکز
مکر بحرام کردن شراب مسکر و اینکه اقرار کند برای الله تعالی ببدا که بیان شد در شرح عنوان باب

نهم اصل عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ سُئِلَ الْعَالِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ عَلِمَ اللّٰهُ شرح میتواند
بود که مراد بعالم درینجا صاحب الزمان علیه السلم باشد و بتوسط یکی از سفرا یا بیواسطه بمعلی
رسیده باشد و میتواند بود که مراد امام حسن عسکری علیه السلم یا دیگری از ائمه سابق بر او
باشد علم بلفظ ماضی معلوم است و میتواند بود که مصدر باشد یعنی روایتست از
معلی بن محمد گفت که پرسیده شد امام علیه السلم که چگونه دانست الله تعالی این نظام مخلوقات
را مراد اینست که آیا علم او ازلی و مقدم است بر احداث او عالم را یا نه و اگر مقدم
باشد آیا لازم می آید که او فاعل موجب باشد یا نه بلکه مختارست و خلاف معلوم خود
میتواند کرد اصل قَالَ عَلِمَ وَشَاءَ وَأَرَادَ وَقَدَّرَ وَقَضَى وَأَمْضَى فَأَمْضَى مَا قَضَى وَ
قَضَى مَا قَدَّرَ وَقَدَّرَ مَا أَرَادَ شرح حاصل این فقره تا آخر حدیث اینست که علم او
ازلی و مقدمست بر احداث و مع هذا او مختارست خلاف معلوم خود میتواند کرد زیرا که
همگی را یکبار احداث نکرد چنانچه فلاسفه توهم کرده اند که اجسام و حوادث و ازمنه مترتب
نیستند من حیث الصدور از واجب الوجود تعالی و این ترتب که مینماید در آنها بسبب آنست
که نسبت بما ماضی و حال و مستقبلند اما نسبت بواجب الوجود تعالی یکبار صادر شده اند و ازا
دفعه دهری میامند و سایر اراده و قدر و قضی و امضی بمعنی اینست که بعد از دانستن
بچهار مرتبه بتدریج احداث این نظام کرده و بعد از آن این نظام مشاهد را باقی داشته
تا حال پس مجموع مراتب شش مرتبه است اول علم دوم مشیت بمعنی خواهش این نظام که
باینمعنی که اول احداث کرد که ماده جمیع اقسام اجسام است تا اجسام را باین نظام از او
احداث کند سیوم اراده و آن تاکید مشیت است بفعلی دیگر در آن آب که نزدیک شود
بحصول این نظام مشاهد از آن مثل اینکه بعض آن آب را خوشگوار کرد تا جنت و اهل طاعت را
از این احداث کند و بعض آن آب را شور تلخ کرد تا جهنم و اهل معصیت را از آن احداث
کند چهارم تقدیر و آن تاکید اراده است بفعلی دیگر در آن مراد که نزدیکتر شود بحصول این
نظام مشاهد مثل اینکه زمین را و آسمانها را احداث کرد بر شیی که دو قسم روز بهم رسد
یکی زاید بر شب و آن در شش ماه است و دیگری ناقص از شب و آن نیز در شش ماه است
و بروشی که چهار فصل بهم رسد تا ارزاق خلایق حاصل شود پنجم قضا و آن فعل تتمه جمیع
نظام مشاهدست مثل خلق مکلف و بعث رسول و انزال کتاب مانند آنها و میتواند بود

که مراد

که مراد بقضا اثبات کل حوادث در قرآن باشد چنانچه گفته در سوره حدید مَا أَصَابَ مِن
مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ ششم امضا و آن اینجا باقی داشتن نظام
مشاهدست تا وقتی که فائده آن بر آن مترتب شود و تفصیل این آنست که امضا در اصل دو
معنی دارد اول باقی داشتن چیزی که فاعل آن باراده فائده آنرا کرده باشد تا وقتی
که آن فائده بر آن مترتب شود پس اگر آن فاعل الله تعالی است امضای آنچه بعد از قضای
آن البته میشود و اگر آن فاعل غیر الله تعالی است گاهی قضای آن میشود و امضای آن
نمیشود مثل اینکه الله تعالی قضا کند حرکت شخصی را بقصد قتل و نهب اموال دیگری و آن حرکت
باقی نماند تا بحدی که قتل و نهب اموال بر آن مترتب شود و بیان میشود در کتاب الایمان
والکفر در باب صد و نود و هشتم که باب نادرست دوم باقی داشتن چیزی که غالب در
مثل آن اینست که فلان اثر بر آن مترتب شود تا وقتی که آن اثر مترتب شود پس گاه
باشد که فاعل آنچه الله تعالی باشد و امضای آن بعد از قضای آن نشود مثل آلت عذاب
قوم یونس علیه السلم و بیان میشود در کتاب الدعا در حدیث سیوم و هشتم باب سیوم
که باب ان الدعا یرد البلاء والقضاست و میتواند بود که مراد با مضا انزال ملائکه و روح
در شب قدر و مانند آن برای استنباط احکام از قرآن باشد چنانچه می آید در کتاب
الحجة در حدیث هشتم باب چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه فی لیلة القدر و تفسیرها
که قال بلی قد علموه ولکنهم لا یستطیعون امضاء شیء منه حتی یؤمروا فی لیالی القدر کیف
یصنعون الی السنة المقبلة یعنی گفت که دانست و مشیت کرد و اراده کرد و تقدیر کرد و
قضا کرد و امضا کرد پس امضا کرده نظام عالم را که قضا کرده و قضا کرده آنچه را که تقدیر
کرده و تقدیر کرده آنچه را که اراده کرده بدانکه درینجا اختصاری هست برای ظهور چه این
تتمه آنست و اراده کرده آنچه را که مشیت کرده و مشیت کرده آنچه را که دانسته اصل
فَبِعِلْمِهِ كَانَتِ الْمَشِيئَةُ وَبِمَشِيئَتِهِ كَانَتِ الْإِرَادَةُ وَبِإِرَادَتِهِ كَانَ التَّقْدِيرُ وَبِتَقْدِيرِهِ
كَانَ الْقَضَاءُ وَبِقَضَائِهِ كَانَ الْإِمْضَاءُ شرح پس بعلم سابق بر مشیت واقع شده مشیت
و بمشیت سابق بر ارادت واقع شده ارادت و بارادت سابق بر تقدیر واقع شده تقدیر
و بتقدیر سابق بر قضا واقع شده قضا و بقضای سابق بر امضا واقع شده امضای نظام
مشاهد تا حال اصل وَالْعِلْمُ مُتَقَدِّمٌ الْمَشِيئَةَ وَالْمَشِيئَةُ ثَانِيَةٌ وَالْإِرَادَةُ ثَالِثَةٌ وَ

التَّقْدِيرُ وَاقِعٌ عَلَى الْقَضَاءِ بِالْإِمْضَاءِ **شرح** ثامنه با تای تانیث است و مراد اینست که از
جملهٔ خصال متقدمه بر نظام مشاهد خصلت دوم است و التقدیر واقع علی القضاء بالامضاء یعنی
که اگرچه از خصال متقدمه است لیکن متصل است بقضا که از خصال متقدمه نیست پس
که بر آن فرود آمده **یعنی** علم باین نظام مشاهد سابق مشیت است و مشیت دوم است
و اراده سیوم است و تقدیر که چهارم خصال متقدمه است فرود آمده است بر قضا و
امضا **اصل** فَلِلّٰهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْبَدَاءُ فِيمَا عَلِمَ مَتَى شَاءَ وَفِيمَا أَرَادَ لِتَقْدِيرِ الْأَشْيَاءِ
فَإِذَا وَقَعَ الْقَضَاءُ بِالْإِمْضَاءِ فَلَا بَدَاءَ **شرح** فا در فلله برای تفریع است بر ترتیب شش
مرتبه که مذکور شد و لام متعلق بالبدا است فیما علم نیز متعلق بالبدا است متی نیز متعلق
بالبدا است و مراد اینست که علم ازلیست و مشیت حادث است پس پیش از مشیت
بدا در ما علم واقع نشده اصلا زیرا که معنی بدا مشتمل است بر تجدد امری از الله تعالی
لام در لتقدیر بمعنی عند است مثل اقم الصلوة لدلوک الشمس **یعنی** پس برای الله تعالی
است بدا در آنچه دانسته در وقتی که مشیت کرد و برای الله تعالی است بدا در آنچه اراده
کرده نزد تقدیر این اشیا که هر یک جزو نظام مشاهد است پس چون واقع شد قضای
نظام مشاهد با امضای آن پس بدا نیست در آن بلکه در لواحق آنست **بدانکه** در اینجا
اختصاری هست چه بدا در ماشاء در وقت اراده و بدا در وقت قضا مذکور نیست و نکات
که در مطلب داخلست **اصل** فَالْعِلْمُ فِي الْمَعْلُومِ قَبْلَ كَوْنِهِ وَالْمَشِيَّةُ فِي الْمُنْشَإِ قَبْلَ عَيْنِهِ
وَالْإِرَادَةُ فِي الْمُرَادِ قَبْلَ قِيَامِهِ وَالتَّقْدِيرُ لِهٰذِهِ الْمَعْلُومَاتِ قَبْلَ تَفْصِيلِهَا وَتَوْصِيلِهَا
عِيَانًا وَوَقْتًا **شرح** فی در فی المعلوم و در فی المنشأ و در فی المراد برای ظرفیت حقیقی نیست
بلکه در اول بمعنی باست چنانچه در بعض نسخ بجای فی المعلوم بالمعلوم است و در دوم و
سیوم بمعنی لام است و تعبیر از آنها بفی برای کمال تعلق است ذات معلوم و منشا
و مراد یک چیز است و تعدد باعتبار صفاتیست که عنوان آن ذات است و آن ذات نظام
مشاهد است العیان بکسر عین بی‌نقطه معاینه بمعنی دیدن عیانا و وقتا تمییز نسبت در تفصیلها
و توصیلها است **یعنی** پس علم الله تعالی متعلق است بمعلوم که نظام مشاهد است پیش از
بودن آن بمشیت و مشیت متعلق است باحداث کرده شده که نظام مشاهد است پیش از
تعیین آن و اراده متعلق است بمراد که نظام مشاهد است پیش از راست ایستادن بمعنی

در مقدرم

بر کار

بر کار افتادن آن نظام و تقدیر متعلق است باین معلومات که اجزای نظام مشاهد است
پیش از جدا کردن بعض آنها از هم باعتبار دیدن مثل اهل آسمان و اهل زمین و باعتبار
وقت مثل آدم و نوح و پیش از متصل کردن بعض آنها بهم باعتبار دیدن مثل توأمان و
باعتبار وقت مثل زید و عمرو که یکبار متولد شده باشند **اصل** وَالْقَضَاءُ بِالْإِمْضَاءِ
هُوَ الْمُبْرَمُ مِنَ الْمَفْعُولَاتِ ذَوَاتِ الْأَجْسَامِ الْمُدْرَكَاتِ بِالْحَوَاسِّ مِنْ ذِي لَوْنٍ
وَرِيحٍ وَوَزْنٍ وَكَيْلٍ وَمَا دَبَّ وَدَرَجَ مِنْ إِنْسٍ وَجِنٍّ وَطَيْرٍ وَسِبَاعٍ وَغَيْرِ ذٰلِكَ
مِمَّا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ **شرح** المبرم بباء یکنقطه و راء بی‌نقطه بصیغه اسم مفعول باب
افعال محکم تابیده و مراد اینجا چیزیست که برگشتن از آن ممکن نباشد و مقصود اینست
که قضای با امضا در مبرم میباشد و بس و غیر آن در مبرم نمیباشد بقرینه تصریح بنفی در فالعلم
فی المعلوم و نظایر آن و قرینه ذکر ضمیر فصل و تعریف خبر بالف لام من در من المفعولات
برای بیان مبرم است ذوات جمع ذات بمعنی حقیقت است و بیان اصل آن شده در
شرح حدیث پنجم باب جوامع التوحید که باب بیست و دوم است در شرح فقره الممتنعة
من الصفات ذاته و آن بدل تفصیل المفعولات است من در من ذوی لون برای بیان
الاجسام است و ما دب عطف است بر الاجسام یا عطف است بر ذی لون و اول مبنی
بر اینست که مراد بجسم میان پر باشد چنانچه گذشت در باب النهی عن الجسم والصورة و دوم
مبنی بر اینست که مراد بجسم اعم باشد الدبیب مصدر باب ضرب راه رفتن بی دوریا گام
مثل راه رفتن مورچه بر پاها و مثل راه رفتن مار بر شکم الدروج مصدر باب نصر رفتن بگام
فراخ من در من انس برای بیانست الانس اسم جنس انسی آدمی الجن اسم جنس جنی پری
الطیر جمع طایر پرندگان السباع بکسر سین بی‌نقطه جمع سبع بفتح سین و ضم با درندگان غیر
مجرورست بعطف بر الاجسام یا بعطف بر انس و بنا بر اول عبارتست از اعراض مثل بیاض
و سواد و ذلک اشارتست بمذکور که ذوات الاجسام و ما دب است و بنا بر دوم عبارتست
از ملائکه و حیواناتی که مذکور نشده اند و ذلک اشارتست بمذکور که انس و جن و طیر و سباع
است مما یدرک بالحواس اشارتست باینست که مجردی غیر الله تعالی نمیباشد **یعنی** و قضا با
امضا آنست که در مبرم است آن مبرم کرده شده‌هایی است که حقیقتهای اجسامی است
که مدرکات بحواس است آن اجسام صاحبان رنگ است و صاحبان بوست و صاحبان

وزن است و صاحبان کیل است و آنچه راه میرود باهستگی و راه میرود بغیر آهستگی آن انس
وجن وطیر وسباع است وغیر آنها از جمله آنچه مدرک میشود بحواس اصل فَلِلّٰهِ تَبَارَكَ
وَتَعَالَى فِيهِ الْبَدَاءُ مِمَّا لَا عَيْنَ لَهُ فَإِذَا وَقَعَ الْعَيْنُ الْمَفْهُومُ الْمُدْرَكُ فَلَا بَدَاءَ وَ
اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ شرح فاء فلله برای تفریع بر حصر مفهوم از القضاء بالامضاء هو المبرم
است ضمیر فیه راجع بما یدرک بالحواس است من در مما برای سببیت است ما کا فذات
العین کائن فی نفسه در خارج ذهن خواه جوهر و خواه عرض واو در وانه حالیه است و اثبات
است بانکه نفی بدا در این صورت منافات ندارد با عموم قدرت الله تعالی حتی بر هر قبیح یعنی
پس الله تبارک و تعالی راست در آنچه مدرک میشود بحواس بدا بسبب اینکه کائن عینی نشده
پس چون واقع شود کائن عینی که معلوم و ادراک کرده شود پس نیست بدا و حال آنکه الله تعالی
میکند آنچه را که خواهد اصل فَبِالْعِلْمِ عَلِمَ الْأَشْيَاءَ قَبْلَ كَوْنِهَا وَبِالْمَشِيَّةِ عَرَّفَ صِفَاتِهَا
وَحُدُودَهَا وَأَنْشَأَهَا قَبْلَ إِظْهَارِهَا وَبِالْإِرَادَةِ مَيَّزَ أَنْفُسَهَا فِي أَلْوَانِهَا وَصِفَاتِهَا
وَبِالتَّقْدِيرِ قَدَّرَ أَقْوَاتَهَا وَعَرَّفَ أَوَّلَهَا وَآخِرَهَا وَبِالْقَضَاءِ أَبَانَ لِلنَّاسِ أَمَاكِنَهَا
وَدَلَّهُمْ عَلَيْهَا وَبِالْإِمْضَاءِ شَرَحَ عِلَلَهَا وَأَبَانَ أَمْرَهَا وَذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ
شرح با در بالعلم برای سببیت مجازیست و مراد تعمیم سببیت علم است برای چیزی نسبت
بخلایق علم بصیغه ماضی مجرد معلوم است عرف بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است التعریف
چیزرا صاحب بو کردن و مراد اینجا نزدیک کردن چیزی بکون در خارج است الصفات
عوارض مثل رنگ و مقدار الحدود جمع حد حقایق اشیا انشا بصیغه ماضی معلوم باب افعال
است الانشا ابتدا کردن چیزرا و مراد اینجا تمهید مقدمه چیزها کردنست باحداث آب که
ماده هر چیزیست الانفس جمع نفس بسکون فا صاحبان روح فی بمعنی مع است الالوان رنگها
و مراد اینجا انواع است و صفاتها عطف است بر الوانها و هر دو ضمیر راجع است بالانفس
یا باشیا میتواند بود که و بالاراده میز انفسها فی الوانها و صفاتها اشارت باشد باینکه
بعد از خلق آب جدا کرد دو آب را از یکدیگر یکی خوشگوار که از آن بهشت و اهل طاعت خلق
شود و دیگری شور تلخ که از آن جهنم و اهل معصیت خلق شود چنانچه می آید در باب دوم کتاب
الایمان والکفر الاقوات جمع قوت بضم قاف و سکون واو ارزاق حیوانات و اضافه
آن بضمیر اشیا از باب اضافه جزء بکل است عرف بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است

بمعنی

نفی ح

ادراک کردم

بمعنی نزدیک کرد اول و آخر آنها را بهم چنانچه گویا که هر کدام بوی دیگر را شنید میتواند بود که
ذکر للناس در تحت ذکر قضا اشارت باین باشد که آدم و اولاد او مقصود اصلی از خلق
مخلوقاتند و بعد از خلق اقوات مخلوق شده اند العلل بکسر عین و فتح لام اولی اسرار و مصالح
در کاری و آنها را علل غاییه میامند الامر کار و مراد اینجا عمده اسرار است که ارسال رسل
و تکلیف برای ثواب و عقاب است ذلک اشارتست بمضمون و بالمشیة عرف تا آخر
باعتبار اینکه مشتملست بر تدریج در آفریدن با وجود قدرت بر آفریدن جمیع در کمتر از یک
لحظه یعنی پس بعلم دانست چیزها را پیش از حدوث آنچیزها و بمشیت بوی کون عینی داد
صفات چیزها و حقایق چیزها را و بخلق آب تمهید کرد برای آنچیزها پیش از ظاهر ساختن
و احداث خصوصیات آنها و بارادت تمیز کرد صاحبان روح را با انواع آنها و صفات
آنها و بتقدیر تدبیر ارزاق خلایق کرد از جمله چیزها و بویانید اول چیزها را و آخر چیزها را یعنی
که نزدیک کرد که آخر باول ملحق شود و بقضا ظاهر ساخت برای مردمان مکان هر چیز را
از آسمانها و ستارگان و عناصر و جبال و معادن و انهار و هدایت کرد مردمان را بر
منافع آنها و بامضا توضیح کرد اسرار خلق چیزها را که برای همین زادن و زیستن و مردن
نیست که عبث خواهد بود بلکه برای مصلحتهای بزرگست و توضیح کرد بارسال رسل و انزال کتب
و احتجاج بحجج مصلحت آنرا که تکلیف برای ثواب و عقابست و آنچه گفتیم تدبیر خدای بی
نشک بغایت داناست این اقتباسیست از سوره انعام و سوره یس و سوره فصلت

باب بیست و پنجم اصل بَابٌ فِي أَنَّهُ لَا يَكُونُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا بِسَبْعَةٍ

شرح میتواند بود
که مراد بارض و سما معصیت و طاعت باشد موافق آیت سوره اعراف و لکنه اخلد الی
الارض و اتبع هواه و میتواند بود که مراد معنی مشهور باشد یعنی این باب بیان آنست
که نمیباشد فعلی از افعال بندگان در معصیت و نه در طاعت مگر با هفت چیز در این باب
دو حدیث است اول اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا يَكُونُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ
لَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا بِهَذِهِ الْخِصَالِ السَّبْعِ بِمَشِيَّةٍ وَإِرَادَةٍ وَقَدَرٍ وَقَضَاءٍ وَإِذْنٍ وَ
كِتَابٍ وَأَجَلٍ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْدِرُ عَلَى نَقْضِ وَاحِدَةٍ فَقَدْ كَفَرَ شرح معتزله از جمله قائلان
بتفویض قائلند و مراد بتفویض بسر خود شمردن کسی را در کاریست اول ناشی شده از اعتقاد
باینکه هر لطف نافع بر الله تعالی واجبست و چهار خصلت که اولا مذکورست برای ابطال آنست

خصلت
دوم ناشی شده از اعتقاد باینکه قدرت بندگان بر افعال قبل از وقت آن افعالست
پنجم برای ابطال آنست و فلاسفه زنادقه قائلند باینکه معصیت و طاعت بندگان در صحیفه
اعمال نوشته نمیشود و روز حساب نخواهد بود و خصلت ششم و هفتم برای ابطال آنهاست و میتواند
بود که خصلت ششم برای ابطال خیال اشاعره باشد چون قائلند بنفی وجوب چیزی بر الله تعالی
بنا بر نفی قاعده تحسین و تقبیح عقلیین و خصلت هفتم برای ابطال خیال فلاسفه زنادقه باشد
در قول باینکه انواع افعال عباد در دنیا منقضی نمیشود و اشخاص حرکات سماویات ارادی
آنهاست و منقضی نمیشود پس قیامتی نخواهد بود بنا بر خیال قدم عالم مراد بمشیت تدبیر افعال
و تروک بندگانست در وقت احداث آب که اول حوادث و ماده جمیع ماعدای خود از حوادث
است و مراد باراده تدبیری دیگرست مؤکد مشیت باحداث چیزی در ماده تا نزدیک شود بحصول
افعال بندگان و آن پیش از تحقق دواعی فعل و ترک در دل بندگانست و مراد بقدر بفتح قاف
و فتح دال تدبیری دیگر است مؤکد مشیت و اراده باحداث چیزی دیگر در ماده تا نزدیکتر شود
و آن در وقت تحقق دواعی و پیش از وقت عملست و مراد بقضا تدبیری دیگر است مؤکد مشیت
و اراده و قدر در وقت تحقق افعال بندگان این چهار صفت برای رد است بر مجوس در اینکه
جمیع تدبیر فعل شیطان را بشیطان نسبت میدهند و بر معتزله در اینکه جمیع تدبیر فعل خود را
بخود نسبت میدهند چه چون منکر تدبیر الله تعالی شده اند در مقدور ایشان قائلند باینکه الله
تعالی قادر نیست بر مهربانیی که باعث این شود که عاصی از عصیان باختیار خود برگردد بنا بر اینکه
میگویند هر مهربانی نافع بر الله تعالی واجبست نظر بعدل او پس اگر مقدور او میبود میکرد پس
تدبیر را بایشان واگذاشته و باین اعتبار معتزله را قدریه و مفوضه نیز مینامند و در کتاب
توحید ابن بابویه در باب القضاء و القدر مرویست از امام جعفر صادق علیه السلم که گفته بدرستی
که قدریه مجوس این امتند و ایشان جمعیند که اراده کرده اند که حفظ عدالت الله تعالی کنند پس
بیرون کرده اند الله تعالی را از سلطنت ربوبیت پس حاصل پند اینست که در مملکت او فعلی بی
تدبیر او نمیشود بلکه چهار قسم تدبیر از الله تعالی تا نشود فعلی از بنده سر نمیزند بقدرت و اختیار و اگر
یکی از آن چهار تدبیر نباشد بنده اختیار ترک آن فعل خواهد کرد و مراد باذن بکسر همزه و سکون
ذال با نقطه ترک احداث الله تعالی مانع عقلی از فعل بنده است در وقت آن فعل با وجود قدرت
او بر آن احداث و مراد بمانع عقلی چیزیست که بیرون برد بنده را از قدرت و قید عقلی برای

احتراز

خود هم

احتراز از ترک احداث مانع علمی است که در چهار صفت سابق معتبر است و اثبات اذن در
خصال سبع برای رد بر معتزله قدریه است و ایشانرا مفوضه نیز مینامند چون قائلند باینکه بنده
مستقلست در قدرت بر فعل و ترک بنا بر اینکه قدرت بنده را که مناط تکلیف و ثواب و عقاب
است قبل از وقت فعل و ترک واقع میشمرند و اکثر ایشان میگویند که در وقت فعل و ترک قدرت
بر طرف میشود و اقل ایشان میگویند که بر طرف نمیشود اما فعل یا ترک بآن صادر نمیشود بلکه بقدرت
سابقه بر آن وقت صادر میشود پس قائلند باینکه الله تعالی قادر نیست بر اینکه در وقت فعل و ترک
مانع عقلی از آن فعل یا ترک احداث کند والا در سابق بر آن وقت قدرت مناط تکلیف و
ثواب و عقاب نخواهد بود و جواب ایشان چنانچه ابن بابویه در کتاب خود در توحید روایت کرده
از امام جعفر صادق علیه السلم اینست که بایشان میگوییم آیا بقای شما و در یاد نگاه داشتن
شما بعد از وقتی که آنرا وقت قدرت میشمرید در دست شماست یا نه اگر گفتند در دست ماست
پس برای خود دعوی ربوبیت کرده اند والا از اعتقاد خود برگشته اند چه در آنوقت توانائی
مناط تکلیف و ثواب و عقاب نبوده و مراد بکتاب نوشتن ملائکه دست راست و چپ طاعت
و معصیت بندگانرا است یا مراد وجوب خلق و تدبیر افعال بندگان بر الله تعالی است و استعمال
کتاب بمعنی وجوب محتمل است در آیت سوره بقره حتی یبلغ الکتاب اجله بمعنی حتی یبلغ وجوب
التربص اربعة اشهر و عشرا آخر مدته و مراد باجل بفتح همزه و فتح جیم تعیین آخر مدت مهلت
دادن در طاعت و معصیت است و آن روز حساب و جزای اعمال است یا بمعنی تعیین آخر
مدت افعال عباد است و آن وقتی است که همه فانی و بر طرف شوند و غیر الله تعالی چیزی
نماند و بعد از آن اعاده کرده میشوند چنانچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما وحّده
من کیّفه است النقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد با نقطه شکستن و بصاد بی نقطه کم
کردن و حاصل هر دو یکیست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم اینکه او گفت
که نمیشود فعلی از افعال بندگان در معصیت و نه در طاعت مگر باین هفت خصلت بمشیت
الله تعالی و اراده الله تعالی و قدر الله تعالی و قضاء الله تعالی و اذن الله تعالی و نوشتن ملائکه و تعیین
آخر مدت پس هر که دعوی کند اینرا که قادر میشود بر شکستن یک خصلت از این هفت خصلت
پس بتحقیق منکر شده ربوبیت الله تعالی را دوم حل عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا
السَّلَم قَالَ لَا يَكُونُ شَيْءٌ فِي السَّمٰوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِسَبْعٍ بِقَضَاءٍ وَقَدَرٍ وَإِرَادَةٍ

وَمَشِيَّةٍ وَكِتَابٍ وَاَجَلٍ وَاِذْنٍ فَمَنْ زَعَمَ غَيْرَ هٰذَا فَقَدْ كَذَبَ عَلَى اللّٰهِ اَوْ رَدَّ عَلَى اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ شرح روایت از امام موسی کاظم علیه السلم گفت که نمیباشد چیزی از افعال و
تروک بندگان در طاعتها و نه در معصیت مگر با هفت خصلت و ترتیب چهار خصلت ابر
عکس ترتیب حدیث سابق آورد برای اینکه بعض فی بعضها نزدیکتر است و اذن را بعد از
کتاب و اجل ذکر کرد تا ظاهر شود که اذن برای رد بر معتزله در مسئله دیگر است غیر مسئله که خصال
اربع اول در آن مسئله رد برایشانست چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق پس هر که دعوی
غیر آن کند پس دروغ بر الله عز و جل گفته یا رد سخن الله عز و جل در محکمات قرآن کرده شک
از راویست و از کلام امام نیست باب پنجاه و ششم اصل بَابُ الْمَشِيَّةِ وَالْاِرَادَةِ شرح چون
در دو حدیث باب سابق ذکر مشیت و ارادت الله تعالی نسبت با فعال بندگان شد این
باب را برای بیان مشیت و ارادت ذکر کرد تا ظاهر شود و در اینجا اختصاری هست چه بیان
قدر و قضا نیز مراد است در این باب شش حدیث است اول اصل عَنْ عَلِيِّ بْنِ اِبْرَاهِيمَ
الْهَاشِمِيِّ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ لَا يَكُونُ شَيْءٌ اِلَّا
مَا شَاءَ اللّٰهُ وَاَرَادَ وَقَدَّرَ وَقَضَى قُلْتُ مَا مَعْنَى شَاءَ قَالَ اِبْتِدَاءُ الْفِعْلِ قُلْتُ مَا مَعْنَى
قَدَّرَ قَالَ تَقْدِيرُ الشَّيْءِ مِنْ طُولِهِ وَعَرْضِهِ قُلْتُ مَا مَعْنَى قَضَى قَالَ اِذَا قَضَى اَمْضَاهُ
فَذٰلِكَ الَّذِي لَا مَرَدَّ لَهُ شرح ابتداء الفعل یا بمعنی است که مشیت الله تعالی تدبیر هر حادثی
است در وقت احداث آب که اول حوادث و ماده جمیع ماعدای خود از حوادث است و آن
آب را نیز کاهی مشیت مینامند چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب چهاردهم در کتاب محاسن
احمد بن ابی عبد الله البرقی این حدیث منقول شده و بعد از ابتداء الفعل و پیش از قلت ما
معنی قدر این زیادتی هست قلت فما معنی اراد قال الثبوت علیه و این موافق است با آنچه
می آید در حدیث چهارم باب سی ام و ما با این شرح میکنیم اذا قضی امضاه یا بمعنی آنست
که قضا تدبیریست که مقارن کون مقضی است المرد بفتح میم و فتح را و بی نقطه و تشدید
دال بی نقطه بصیغه مصدر میمی باب نصر برگردانیدن و مراد اینجا بدا است که در شرح عنوان
باب پنجاه و چهارم بیان شد و در حدیث آخر آن باب بیان شد که بدا در مقضی ممضی
نمیرود یعنی روایتست از علی بن ابراهیم هاشمی گفت که شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلم
میگفت که نمیشود چیزی مگر آنچه الله تعالی مشیت آن کرده باشد و ارادت آن کرده باشد
وتقدیر

معنی م

وتقدیر آن کرده باشد و قضا آن کرده باشد گفتم چیست معنی مشیت کرد گفت مشیت ابتدای
فعل است گفتم پس چیست ارادت کرد گفت ارادت باقی ماندن بر فعلست با حداث چیزی
در ماده حوادث پیش از وقت تقدیر بقرینه ذکر آن علیحده گفتم چیست معنی تقدیر کرد گفت
تقدیر اندازه چیزی قرار دادنست از طول آن چیز و عرض آن چیز مثل قرار دادن بجا رعرض و
طول کرسی را پیش از شروع در آن کار گفتم چیست معنی قضا کرد گفت چون قضا کرد امضا
کرد آن را پس آنچه گفتیم که قضای با امضا باشد در آن بدا نمیرود دوم اصل عَنْ اَبِي بَصِيرٍ
قَالَ قُلْتُ لِاَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَاءَ وَاَرَادَ وَقَدَّرَ وَقَضَى قَالَ نَعَمْ قُلْتُ وَاَحَبَّ
قَالَ لَا قُلْتُ وَكَيْفَ شَاءَ وَاَرَادَ وَقَدَّرَ وَقَضَى وَلَمْ يُحِبَّ قَالَ هٰكَذَا خَرَجَ اِلَيْنَا شرح
روایتست از ابو بصیر گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که الله تعالی هر فعلی را که صادر
میشود از بندگان مشیت و ارادت و تقدیر و قضا کرده گفت آری گفتم دوست نیز داشته
گفت نه گفتم و چگونه مشیت و ارادت و تقدیر و قضا کرده و دوست نداشته گفت چنین بیرون
آمده سوی ما مراد اینست که این نزاع در معنی نیست و در آیات قرآنی چنین مذکور است که هر
واقع حتی معاصی را مشیت و ارادت و تقدیر و قضا کرده مثل قول او در سوره بقره لو شاء الله
ما اقتتلوا و در سوره هود و لا ینفعکم نصحی ان کان الله یرید ان یغویکم و در سوره دهر و سوره تکویر
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و معاصی را دوست نداشته مثل قول او در سوره نسا لا یحب
الله الجهر بالسوء و در سوره بقره ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و امثال اینها بسیار
و میتواند بود که سر آن این باشد که محبت خواهشی است بالاتر از مشیت و اراده و قضا و قدر
و قضا در استعمالات اهل لغت پس بغیر جایز بلکه بغیر راجح تعلق نمیگیرد و بمعنی تجویز یا امر یا
اراده ثوابست چه میل نفسانی در الله تعالی ممکن نیست سیوم اصل عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سِنَانٍ
عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ اَمَرَ اللّٰهُ وَلَمْ يَشَأْ وَشَاءَ وَلَمْ يَأْمُرْ اَمَرَ
اِبْلِيسَ اَنْ يَسْجُدَ لِاٰدَمَ وَشَاءَ اَنْ لَا يَسْجُدَ وَلَوْ شَاءَ لَسَجَدَ وَنَهَى اٰدَمَ عَنْ اَكْلِ الشَّجَرَةِ
وَشَاءَ اَنْ يَاْكُلَ مِنْهَا وَلَوْ لَمْ يَشَأْ لَمْ يَاْكُلْ شرح نهی آدم از اکل شجره دو قسم واقع شده
در قرآن و شخص شجره هر کدام غیر شخص شجره دیگر است و هر دو شخص شجره از یک جنس است اول
نهی در آیت سوره بقره و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و این نهی صریح است و
برای تحریم است و آدم علیه السلم مخالفت آن نکرده اصلا دوم نهی در سوره طه فقلنا یا آدم

ان هذا عدو لك ولزوجك فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى واين نهى غير صريح است از اكل شجره
ديگر كه آنرا ابليس شجرة الخلد وملك لا يبلى ناميده واين نهى براى تنزيه است بنابر اينكه
مراد بشقا آزار كشيدن در دار دنيا است مثل طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى زيرا كه هيچ
كس توهم سوء عاقبت در آدم عليه السلم نكرده وآدم عليه السلم مخالفت اين نهى كرده از روى
نسيان وخطا موافق آيت سوره طه كه ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى ولم نجد له عزما و
بيان ميشود در كتاب الايمان والنذور والكفارات در حديث دوم باب چهاردهم كه باب
الاستثناء في اليمين است وميان خطاب باين نهى وميان مخالفت آدم سى سال
فاصله بوده وباين جهت كه سهولت خطاب فراموشى است آدم مغلوب كرده موسى را
چنانچه در روايت موافق ومخالف مذكور است على بن ابراهيم در تفسير سوره بقره گفته كه حدثنى
ابى عن ابن ابى عمير عن ابن مسكان عن ابى عبد الله عليه السلم قال ان موسى عليه السلم سأل ربه
ان يجمع بينه وبين آدم عليه السلم فجمع فقال له موسى يا ابة الم يخلقك الله بيده ونفخ فيك من
روحه واسجد لك ملائكته وامرك ان لا تأكل من الشجرة فلم عصيته قال يا موسى بكم وجدت
خطيئتى قبل خلقى في التورية قال بثلثين سنة قال فهو ذلك قال الصادق عليه السلم
فحج آدم موسى عليهما السلم خطيئة بضم خاء با نقطه وفتح طاء بى نقطه وتشديد ياء دو نقطه در پايين
مكسوره وباء يكنقطه وتاء وحدت مضموم است وعبارت از يك خطاب سهل غير صريح است
خلف بضم خاء با نقطه وسكون لام وفاء اسم مصدر باب افعال بمعنى مخالفت است وابن
اثير از مخالفان در نهايه گفته كه الحجة الدليل والبرهان يقال حاججته حجاجا ومحاجة فانا محاج و
حجيج فعيل بمعنى فاعل ومنه الحديث فحج آدم موسى اى غلبه بالحجة وظاهر آنچه مى آيد در كتاب
الايمان والكفر در حديث يازدهم باب شصت ويكم كه باب ذم الدنيا والزهد فيها است
اينست كه اصل شجره اخرى در بيرون جنت بوده وبعض شاخهاى آن داخل جنت شده
بوده وابليس بآن وسيله تلبيس كرده وآنرا از جمله افراد مأمور به در آيت كلا منها رغدا حيث
شئتما وانموده پس ميتواند بود كه نهى دوم مفهوم باشد از كلا منها رغدا حيث شئتما زيرا كه خطاب را
كه در صورت آماده بودن رزق فراخ مباح يقينى ارتكاب خوردن چيزى كه داخل آن نباشد
قسمى از حرص است وخلاف اولى است وبر هر تقدير مراد بنهى در اين حديث وحديث آينده
ودر آيت الم انهكما عن تلكما الشجرة نهى دوم است كه نهى است از قبول دلالت ابليس در قول او

كه مذكورست

كه مذكورست در سوره طه كه يا آدم هل ادلك على شجرة الخلد وملك لا يبلى وقول ابليس كه
مذكورست در سوره اعراف كه ما نهيكما ربكما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين او
تكونا من الخالدين زيرا كه معلومست از سياق قول اول اينكه شجره كه ابليس دلالت بسوى
آن كرده آدم آنرا نديده بوده ومعلومست از قول دوم اينكه ابليس ايهام اين كرده كه
نهى شما از قرب شجره اولى براى اراده اين شده كه از شجره اخرى تناول كنيد و
باعث خلود شما شود خواه بصورت فرشته شويد وخواه نه ليس في الحقيقة شما در تناول
از شجره اخرى اطاعت امر او ميكنيد وتتمه آيت سوره بقره كه فازلهما الشيطان عنها
فاخرجهما مما كانا فيه مؤيد اينست بنابر اينكه ازلهما بمعنى ازالهما باشد كه موافق بعض قراءات
است وعن براى مجاورت باشد وضمير عنها راجع بشجره كلا تقربا هذه الشجرة باشد كه اقرب
است وفاء در فاخرجهما براى تعقيب باشد واز اين ظاهر ميشود كه قول مفسران مخالفان
وتابعان ايشان كه مراد بشجرة الخلد وهذه الشجرة يكيست والا ان تكونا بتقدير الا كراهة
ان تكونا يا بتقدير الا ان لا تكونا است از كمال سفاهت ودر كمال شناعت است كدام
عاقل تجويز ميكند اين ركاكت را در نظم قرآن كه معجزست عجب اينكه خيال كرده اند مثل اين
ركاكت را بى اضطرار در امثال آيت سوره نحل نيز كه والقى في الارض رواسى ان تميد
بكم است وحذف حرف جر از ان وان قياسى است وظرف متعلق برواسى كه متضمن معنى
موانع است وبر اينقياس است آيت سوره اعراف واشهدهم على انفسهم الست بربكم
قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة زيرا كه اشهدهم متضمن معنى منعهم است وآيت سوره
مائده يبين لكم على فترة من الرسل ان تقولوا وآيت سوره نساء يبين الله لكم ان تضلوا
زيرا كه يبين لكم متضمن معنى يمنعكم است وامثال اين در نثر ونظم بسيارست ودر عامل جار
ومجرور رايحه فعل كافيست هرچند كه جامد باشد مثل اسد على وفى الحروب نعامة باعتبار
اينكه متضمن معنى مجترى است وايضا كدام عاقل تجويز ميكند كه آدم عليه السلم دانسته وفهميده
اباء واستكبار كرده باشد بوسوسه ابليس في نظير خلقتنى من نار وخلقته من طين را خيال
كرده باشد واينست مراد در روايت ابن بابويه در كتاب عيون اخبار الرضا در باب ذكر
مجلس الرضا عليه السلم عند المأمون في عصمة الانبياء عليهم السلم عن على بن الجهم قال حضرت
مجلس المأمون وعنده الرضا عليه السلم فقال المأمون يا ابن رسول الله اليس من قولك

وفى ... اينكه ان غير [illegible]
بتقدير من ان [illegible]

ان ومدخولش منصوب بنزع [illegible] است
ومراد بيان [illegible] آن [illegible]
باعتبار [illegible]
السلام من الرسل [illegible]
عاقبت صلاح [illegible]
الخ

ان الانبیاء معصومون قال بلی قال فما معنی قول الله عز وجل وعصی آدم ربه فغوی فقال علیه السلم
ان الله تبارک وتعالی قال لآدم علیه السلم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما
ولا تقربا هذه الشجرة واشار لهما الی شجرة الحنطة فتکونا من الظالمین ولم یقل لهما لا تاکلا
من هذه الشجرة ولا مما کان من جنسها فلم یقربا تلک الشجرة وانما اکلا من غیرها لما ان وسوس
الشیطان الیهما وقال ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة وانما نهیکما ان تقربا غیرها ولم ینهکما
عن الاکل منها الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین
ولم یکن آدم وحوا شاهدا قبل ذلک من یحلف بالله کاذبا فدلیهما بغرور فاکلا منها ثقة
بیمینه بالله مراد بهذه الشجرة در این حدیث در اول بر طبق قرآن شجره اولی است ومراد بها
در آخر شجره اخری است وضمیر منها در ولم ینهکما عن الاکل منها راجع بغیرها است وتانیث
باعتبار شجره یا باعتبار مضاف الیه است وچون مامون معتزلی بوده چنانچه تفتازانی در شرح
مقاصد نقل ازاو کرده و مذهب معتزله اینست که صغیره جایز است بر انبیا پیش از نبوت امام
از روی تقیه بعد از آن گفته که وکان ذلک من آدم قبل النبوة ولم یکن ذلک بذنب کبیر
استحق به دخول النار وانما کان من الصغائر الموهوبة التی علی الانبیاء قبل نزول الوحی
علیهم تا آخر و برای تقیه نگفته که مراد بعصیان مخالفت نهی تنزیه از روی فراموشی وخطاست
بقرینه آنچه مذکور شد در بیان آیات قرآن وبقرینه فا در فغوی زیرا که از قبیل فا در فشقی است
پس مراد بغوایت شقاوت است که بیان شد باعتبار اینکه از انجمله است سر کردن آنچه
می آید در کتاب الحج در حدیث سیوم باب اول که وجعله تائبا حیران وشاید که این
از قبیل استعاره ومبنی بر تشبیه باشد باعتبار اینکه ارتکاب صدیقان مرجوح را تشبیه
بارتکاب غیر ایشان نمت محرم را وازین قبیل است عفا الله عنک لم اذنت لهم ولیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر وشیخ طبرسی در کتاب احتجاج این کلام امام
رضا علیه السلم را حمل بر تقیه نکرده وگفته که مراد بصغیره مکروه فی الجمله است واین محل تامل
است زیرا که اختصاص بزمان سابق بر نبوت ندارد وشیخ طوسی در کتاب عده
در فصل فی ذکر مقتضی الامر هل هو الوجوب او الندب او الوقف والخلاف فیه گفته که
العصیان قد یکون بمخالفة المندوب الیه ولاجل هذا حملنا قوله وعصی آدم ربه فغوی
علی انه خالف ما ندب الیه وقد یتجاوز ذلک الی ان یقال فیمن خالف المشورة انه

منها

تجوز

عصی

عصی فیقولون اشرت علیک فعصیتنی وقول باینکه این مخالفت پیش از نبوت آدم بوده
نیز از روی تقیه است زیرا که خطاب اسکن انت وزوجک الجنة ومانند آن بی نبوت
ممکن نیست موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب دوم که باب طبقات الانبیاء
والرسل والائمة علیهم السلم است وبعضی میگویند که مراد بآدم در وعصی آدم ربه فغوی اکثر
ذریت آدم است مثل قول امیر المؤمنین علیه السلم در نهج البلاغة اللهم انی استعدیک
علی قریش فانهم قطعوا رحمی بدلیل برائت ساحت آدم وبموافقت فلما آتاهما صالحا جعلا
له شرکاء یعنی روایت از عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت
که شنیدم از امام میگفت که امر کرده الله تعالی بچیزی ومشیت نکرده آنرا ومشیت کرده چیزی را
وامر نکرده بآن بیان این آنکه امر کرده ابلیس را بسجود آدم ومشیت نکرده آنرا واگر مشیت
میکرد آنرا هر آینه سجده میکرد ونهی کرده آدم را از خوردن از درخت در ضمن نهی از قبول
قول ابلیس ومشیت کرده خوردن او را از آن واگر مشیت نمیکرد نمیخورد مراد اینست که مشیت
او بهر واقع حتی بمعاصی تعلق میگیرد وامر او تعلق نمیگیرد مگر بطاعت خواه واقع شود وخواه
نه پس مشیت وامر لازم وملزوم هم نیستند وبنا بر آنچه گفتیم در باب سابق در تفسیر مشیت
اشکالی در این نیست چهارم اصل عن ابی الحسن الرضا علیه السلم قال ان لله تعالی
ارادتین ومشیتین ارادة حتم وارادة عزم ینهی وهو یشاء ویامر وهو لا یشاء او
ما رایت انه نهی آدم وزوجته ان یاکلا من الشجرة وشاء ذلک ولو لم یشا ان
یاکلا لما غلبت مشیتهما مشیة الله وامر ابراهیم ان یذبح اسحق ولم یشا ان
یذبحه ولو شاء لما غلبت مشیة ابراهیم مشیة الله شرح ارادت ومشیت الهی
متلازمست ولهذا در این حدیث بیان یکی از آنها بجای بیان دیگری شده مراد بارادهٔ
حتم اینست که بنده کار از قدرت بر ضد مراد آن نباشد وآن در افعال خودش است مثل
نظام عالم که مذکور شد در حدیث آخر باب بیست و چهارم که باب البداست مراد بارادهٔ
عزم اینست که بنده کار از قدرت بر ضد مراد آن باشد ینهی وهو یشاء مثال مشیت عزم است
زیرا که تعلق مشیت حتم الهی بمنهی عنه محالست ویامر وهو لا یشاء مثال مشیت حتم است زیرا
که لا یشاء بمعنی یشاء خلافه است ومشیت خلاف مامور به از جانب الله تعالی دو قسم است اول
مشیت حتم دوم مشیت عزم واینجا مراد قسم اولست حقیقت نهی آدم وزوجه او بیان شد

زمان هو

در شرح حدیث سابق تعلق مشیت حتم الهی بخلاف مامور به ممکن است اگر مامور به از افعال
مولده بکسر لام مشدده باشد برای فعلی دیگر که فاعل آن الله تعالی است مثل ذبح که مولد
بریده شدن اوداج کردن است پس ذبح مامور به است از حیثیتی و غیر مامور به است
از حیثیتی دیگر و تعلق مشیت حتم الهی بخلاف ذبح از حیثیت دوم ممکن است پس امر بذبح
منسوخ نشده و ابراهیم ذبح را بجا آورده از آن حیثیت که مامور به است و ذبح را بجا نیاورده
از آن حیثیت که غیر مامور به است ظاهرا غلبت مشیئة ابراهیم مشیئة الله اینست که
ابراهیم در دل خود میخواسته که اوداج کردن پسرش بریده نشود لیکن ابن بابویه در کتاب
خصال در باب الاثنین روایت کرده که ابراهیم میخواسته قطع اوداج را برای اجر
صبر بر مصیبت عظمی و بنا بر آن این کلام بعنوان فرض خواهد بود یعنی روایتست از امام
رضا علیه السلم گفت که بدرستی که الله تعالی راست دو ارادت و دو مشیت یکی اراده حتم
که کسی غیر او قدرت بر خلاف آن مراد ندارد و دیگری اراده عزم که بندگان قدرت بر
خلاف آن مراد دارند بیان این آنکه نهی میکند از چیزی و او مشیت آن میکند بمشیت
عزم و امر میکند بچیزی و او مشیت آن نمیکند باینمعنی که مشیت خلاف آن میکند بمشیت
حتم آیا اینرا نیز ندیدی که نهی کرد آدم را و زنش حوا را از خوردن ایشان از آن درخت
که ابلیس با ایشان نمود و مشیت عزم کرد آن خوردن را و اگر مشیت عزم نمیکرد خوردن ایشان را
باینمعنی که اگر مشیت عزم میکرد نخوردن ایشانرا هر آینه نمیخوردند و غالب نمیشد مشیت آدم
و حوا بر مشیت عزم الله تعالی و امر کرد ابراهیم را بذبح اسحق و مشیت نکرد ذبح او را باینمعنی
که مشیت حتم کرد خلاف ذبح او را و اگر مشیت حتم میکرد ذبح اسحق را غالب نمیشد مشیت
ابراهیم بر مشیت الله تعالی بدانکه روایات مختلف است در اینکه ذبیح اسحق است یا اسمعیل و
مصنف ترجیح روایات اول کرده و ابن بابویه ترجیح روایات دوم کرده و بیان میشود
مفصلا در کتاب الحج در شرح کلام مصنف در ذیل حدیث پنجم باب حج ابراهیم و اسمعیل و بنائهما
البیت و من ولی البیت بعدهما علیهما السلم که باب هفتم است پنجم اصل عَنْ فُضَيْلِ بْنِ
يَسَارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ شَاءَ وَأَرَادَ وَلَمْ يُحِبَّ وَلَمْ يَرْضَ شَاءَ
أَنْ لَا يَكُونَ شَيْءٌ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَأَرَادَ مِثْلَ ذَلِكَ وَلَمْ يُحِبَّ أَنْ يُقَالَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَلَمْ يَرْضَ
لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ شرح شاء در اول بتقدیر شاء کل کائن است و بر این قیاس است اراد

ولم یحب

ولم یحب و لم یرض پس لم یحب و لم یرض رفع ایجاب کلیت و راجع میشود بسلب جزئی شاء
در شاء ان لا یکون مبتدا و محکی است و ان لا یکون خبر مبتداست ان مخففه از مثقله است
و مقدره میتواند بود نزد جمعی که شرط نکرده اند تقدم جمله را و ان را در و آخر دعواهم ان
الحمد لله رب العالمین مقدره گرفته اند و بر هر تقدیر لا یکون مرفوعست با در بعلمه برای
سببیت است و مراد بعلم خبریست که صادر شده باشد از روی علم بمصالح و متفرعات آن
خبر خواه فعل باشد و خواه ترک و اراد نیز مبتداست و مثل مرفوع و خبر مبتداست یعنی روایتست
از فضیل بن یسار گفت که شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم میگفت که الله تعالی مشیت
کرده هر واقع را و اراده کرده هر واقع را و دوست نداشته بعضی را و راضی نشده بآن
بعض معنی شاء اینست که نمیشود چیزی مگر بدانسته او باینمعنی که میتوانست که کاری کند که
آن چیز نشود با وجود اختیار فاعل آن چیز و دانسته نکرد و معنی اراد نزدیک آنست که در
معنی شاء مذکور شد باینمعنی که ثبوت بر مقتضای مشیت است چنانچه بیان شد در باب
سابق و دوست نداشته اینرا که گفته شود که او ثالث ثلثه است چنانچه نصاری میگویند
که او ذاتیست که دو صفت کائن فی نفسه دارد یکی علم و دیگری حیوة و راضی نشده برای بندگان
خود کفر را ششم اصل قَالَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اللَّهُ ابْنَ آدَمَ بِمَشِيئَتِي كُنْتَ
أَنْتَ الَّذِي تَشَاءُ لِنَفْسِكَ مَا تَشَاءُ وَبِقُوَّتِي أَدَّيْتَ فَرَائِضِي وَبِنِعْمَتِي قَوِيتَ عَلَى مَعْصِيَتِي
جَعَلْتُكَ سَمِيعًا بَصِيرًا قَوِيًّا مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ
سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَذَاكَ أَنِّي أَوْلَى بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَأَنْتَ أَوْلَى بِسَيِّئَاتِكَ مِنِّي
وَذَاكَ أَنِّي لَا أُسْأَلُ عَمَّا أَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ شرح لام در لنفسک برای انتفاع است
و ما تشاء اعم از افعال حسنه و قبیحه است زیرا که هر فعل اختیاری موقوف بر داعی است و
آن در بنده علم بنفع است و میتواند بود که ما تشاء عبارت از افعال حسنه باشد مثل طاعات
القوة بضم قاف و تشدید واو زورمندی عزم کسی در کاری و آن ضد حول بفتح حاء بی نقطه
و سکون واو است که بمعنی سستی عزم کسی از کاریست مثل لا حول و لا قوة الا بالله ما اصابک
تا آخر مذکور است در سوره نساء من در من حسنة و در من سیئة برای سببیت است انی
دو جا بتقدیر لانی است لا اسال تا آخر مضمون آیت سوره انبیاست و سؤال از فعل کسی
عبارتست از محاسبه بر معامله که با آنکس است برای بازیافت حقی که بر آنکس باقی باشد

تا مداهنه کند آنکس در طلب حق خود از سائل اگر تضییع حق آنکس کرده باشد مثل طلب آنکه
الله تعالی عذاب نکند مشرک را بسبب حقی از مشرک که نزد الله تعالی باقی باشد یعنی گفت
امام رضا علیه السلم که گفت الله تعالی در حدیث قدسی که ای فرزند آدم بمشیت من شدی
تو آنکه مشیت میکنی برای خود آنچه را که مشیت میکنی و بقوت عزمی که بوسیله انگیزی
منت ادا کردی فرائض مرا و بنعمت من مثل گوش و چشم قوت بر معصیت من بهم رسانیدی
چه من ترا شنوای بینای توانا کردم و اگر نمیکردم معاصی که سمع و بصر و توانائی در آنها
دخل دارند نمیشد بیان این آنکه آنچه از نفع بر میخورد ترا در دنیا و آخرت بسبب عملی که
خیر است پس از الله تعالی است و آنچه از ضرر بر میخورد ترا در دنیا و آخرت بسبب عملی که
شر است پس از خود تست و این بسبب اینست که من اولی باعمال خیر توام از تو و تو اولی
باعمال شر تویی از من و این اولی بودن برای اینست که هیچکس را حقی بر الله تعالی باقی
نمیماند و چون الله تعالی بر بندگان بسیار است پس آنچه در جزای عمل نیک کند بنابر وعده تفضل
است و آنچه در جزای عمل بد کند بنابر عدل است باب بیست و هفتم اصل بَابُ الابْتِلَاءِ
وَالاخْتِبَارِ شرح الابتلا آزمودن الاختبار خبر گرفتن و هر دو راجع بیک معنی میشود و در
الله تعالی مجاز است و مراد خلق مقوی معصیت است در کسی مثل خلق شهوت و غضب و
اقسام نعمت در این باب دو حدیث است اول اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا
مِنْ قَبْضٍ وَلَا بَسْطٍ إِلَّا وَلِلّٰهِ فِيهِ مَشِيئَةٌ وَقَضَاءٌ وَابْتِلَاءٌ شرح القبض بفتح قاف و
سکون با یکنقطه و ضاد با نقطه مصدر باب ضرب باز داشتن و مراد اینجا باز داشتن
مکلف است خود را از مامور به البسط بفتح با یکنقطه و سکون سین بی نقطه و طا بی نقطه مصدر
باب نصر واداد ن و مراد اینجا واداد ن مکلف است خود را در منهی عنه و میتواند بود که
مراد بقبض و بسط ترک و فعل باشد مطلقا تفسیر مشیت و قضا گذشت در باب بیست و پنجم
و بیست و ششم ترک ذکر اراده و قدر اینجا اختصار برای ظهور است یعنی روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که نیست هیچ ترک مامور به و نه هیچ فعل منهی عنه مگر در
حالی که الله تعالی راست در آن مشیت و قضا و خلق مقوی عصیان بی جبر بر عصیان دوم
اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ فِيهِ قَبْضٌ أَوْ بَسْطٌ مِمَّا أَمَرَ اللّٰهُ
بِهِ أَوْ نَهَى عَنْهُ إِلَّا وَفِيهِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ ابْتِلَاءٌ وَقَضَاءٌ شرح مما صفت شیء است

دل

ومن بیانیه یا تبعیضیه است و در کلام لف و نشر مرتب است و مضمون این ظاهر است از
شرح حدیث سابق باب بیست و هشتم اصل بَابُ السَّعَادَةِ وَالشَّقَاءِ شرح السعادة
بفتح سین بی نقطه مصدر باب نصر فراخی عیش و مراد اینجا نشان عاقبت بخیری است
الشقا بفتح شین با نقطه و مد و قصر مصدر باب علم تنگی عیش و مراد اینجا نشان ناعاقبت
بخیری است یعنی این باب بیان عاقبت بخیری بعض مردمان و ناعاقبت بخیری بعضی
دیگر است در این باب سه حدیث است اول اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ
اللّٰهَ خَلَقَ السَّعَادَةَ وَالشَّقَاءَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقَهُ فَمَنْ خَلَقَهُ اللّٰهُ سَعِيداً لَمْ يُبْغِضْهُ
أَبَداً وَإِنْ عَمِلَ شَرّاً أَبْغَضَ عَمَلَهُ وَلَمْ يُبْغِضْهُ وَإِنْ كَانَ شَقِيّاً لَمْ يُحِبَّهُ أَبَداً وَإِنْ
عَمِلَ صَالِحاً أَحَبَّ عَمَلَهُ وَأَبْغَضَهُ لِمَا يَصِيرُ إِلَيْهِ فَإِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ شَيْئاً لَمْ يُبْغِضْهُ
أَبَداً وَإِذَا أَبْغَضَ شَيْئاً لَمْ يُحِبَّهُ أَبَداً شرح آفریدن نشان عاقبت بخیری و نشان ناعاقبت
بخیری پیش از آنکه آفریند مکلفان را در ابدان اشارت است بحدیثی که نقل میشود در باب دوم
کتاب الایمان والکفر از ابی جعفر علیه السلم گفت که ان الله عز و جل قبل ان یخلق الخلق
قال کن ماء عذبا اخلق منک جنتی و اهل طاعتی و کن ملحا اجاجا اخلق منک ناری و اهل
معصیتی چه از آن حدیث معلوم میشود که هیچ مکلف مخلوق نمیشود در بدن بی نشانی که
مخلوق شده باشد پیش از خلق او در بدن لم یحبه ابدا دلالت میکند بر آنکه آنچه در ادعیه
ماثوره واقع شده از طلب سعادت بر تقدیر فرض شقا قسمی از مجاز است و طلب حقیقی نیست
بلکه ذکر آن از کمال رغبت در ثواب و ترس از عذاب است و آن ثواب دارد یعنی روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی که الله تعالی آفریدن نشان عاقبت بخیری و
نشان ناعاقبت بخیری را پیش از آنکه آفریند مکلفان را در ابدان پس هرکه آفریده او را الله
تعالی با نشان عاقبت بخیری کراهت ندارد او را هرگز و اگر عمل بد کند کراهت دارد عمل او را
و کراهت ندارد او را و اگر بوده باشد با نشان ناعاقبت بخیری دوست نمیدارد او را هرگز
و اگر عمل خوب کند دوست میدارد عمل او را و او کراهت دارد او را چه میداند آنچه را که باز
گشت سوی آن خواهد کرد پس چون دوست داشت الله چیزی را خواه مکلف و خواه عمل
کراهت نمیدارد آن را هرگز و چون کراهت کرد چیزی را خواه مکلف و خواه عمل دوست نمیدارد
آن را هرگز دوم اصل عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَالِساً

اهل
وَقَدْ سَأَلَهُ سَائِلٌ فَقَالَ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ مِنْ أَيْنَ لَحِقَ الشَّقَاءُ
الْمَعْصِيَةِ حَتَّى حَكَمَ لَهُمْ فِي عِلْمِهِ بِالْعَذَابِ عَلَى عَمَلِهِمْ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَام
أَيُّهَا السَّائِلُ حُكْمُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَقُومُ لَهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ بِحَقِّهِ شرح لحق بصیغه
ماضی غائب معلوم باب علم است مراد بشقا اینجا ناعاقبت بخیریست وآن باعث شقاوت
کذشتن ناعاقبت بخیریست حتی حرف ابتدا است و داخل جمله شده وافاده تاخر مابعدش
از ماقبلش میکند حقیقة یا حکماً و ما نحن فیه از قسم دوم است زیرا که علم وحکم از روی
علم مقدم بازمان است بر لحوق شقا باعتبار اینکه علم ازلیست وحکم بعذاب اگرچه حادث
است لیکن پیش از لحوق شقا است بازمان زیرا که در وقت قول کن ملحاً اجاجا خلق
منک ناری واهل معصیتی است ولحوق شقا بعد از خلق ابدان وتکلیف است لیکن
در حکم مقدم است باعتبار علم تابع معلوم است پس کویا که اولاً لحوق شقا شده وبعد از آن
علم وحکم متحقق شده حکم دراول بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر است وضمیر مستتر راجع
بالله تعالی است لام در لهم برای استحقاق است مثل آیت سوره انفال و ان للکافرین
عذاب النار فی برای تعلیل است بالعذاب متعلق بحکم است وحکم بعذاب از روی علم
عبارتست از نهادن نشان ناعاقبت بخیری برایشان در وقت تکوین آب شور تلخ حکم
دردوم بضم حا وسکون کاف مبتدا ومضاف است لا یقوم بصیغه مضارع غائب معلوم
باب نصر خبر مبتدا است القیام ایستادکی کردن له وبحقه متعلق بیقوم است وضمیر راجع
بحکم است الحق لایق وسزاوار مراد اینست که کسی اسرار حکم الهی را نمیتواند دانست چنانچه
لایق وسزاوار است حاصل سؤال اینست که اگر لحوق شقا موجبی بوجوب سابق دارد بنابر
امتناع تخلف معلول از علت تامه چنانچه مذهب فلاسفه است که میکویند که الشیء مالم یجب
بوجوب سابق لم یوجد حکم بعذاب معقول نیست واگر موجبی بوجوب سابق ندارد علم وحکم
بعذاب چکونه متحقق میباشد وحاصل جواب اینست که موجبی بوجوب سابق ندارد ومعرفت
چکونکی تحقق علم الهی وحکم الهی چنانچه باید از طاقت خلایق بیرونست وقیاس علم او که علم
بغیب است بعلم خلایق که علم بغیب نیست نمیتوان کرد یعنی روایتست از ابوبصیر کفت که بودم
نزد امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بر حالی که بتحقیق پرسید او را پرسنده باین روش که کفت که
قربانت شوم ای فرزند رسول الله از کجا دریافت ناعاقبت بخیری اهل معصیت را تا آنکه حکم

اینکه م

کرد

کرد الله تعالی از روی علم خود باینکه عذاب خواهد کرد ایشان را بر عملهای ایشان پس امام علیه السلام
کفت که ای پرسنده حکم الله تعالی از روی علم خود ایستادکی نمیکند برای آن حکم کسی از مخلوقین
او بآنچه لایق وسزاوار آن حکم است اصل فَلَمَّا حَكَمَ بِذَلِكَ وَهَبَ لِأَهْلِ مَحَبَّتِهِ الْقُوَّةَ
عَلَى مَعْرِفَتِهِ وَوَضَعَ عَنْهُمْ ثِقْلَ الْعَمَلِ بِحَقِيقَةِ مَا هُمْ أَهْلُهُ وَوَهَبَ لِأَهْلِ الْمَعْصِيَةِ
الْقُوَّةَ عَلَى مَعْصِيَتِهِمْ لِسَبْقِ عِلْمِهِ فِيهِمْ وَمَنَعَهُمْ إِطَاقَةَ الْقَبُولِ مِنْهُ فَوَاقَعُوا
مَا سَبَقَ لَهُمْ فِي عِلْمِهِ وَلَمْ يَقْدِرُوا أَنْ يَأْتُوا حَالاً تُنْجِيهِمْ مِنْ عَذَابِهِ لِأَنَّ عِلْمَهُ
أَوْلَى بِحَقِيقَةِ التَّصْدِيقِ وَهُوَ مَعْنَى شَاءَ مَا شَاءَ وَهُوَ سِرُّهُ شرح علم بلحوق ناعاقبت
بخیری جمعی را بی موجبی بوجوب سابق ولحوق عاقبت بخیری جمعی را بی موجبی بوجوب سابق
است ومیتواند بود که مشار الیه ذلک عذاب بر عمل جمعی وثواب بر عمل جمعی باشد وبنابر اول
با برای سببیت است وبنابر دوم برای تاکید تعدیه است وبرهر تقدیر حکم بآن عبارتست
از خلق جمع اول از آب شور تلخ وخلق جمع دوم از آب خوشکوار بنا آنکه آن دو کیفیت موجب
اعمال ایشان باشد بوجوب سابق اضافه در محبته اضافه مصدر بمفعولست وضمیر راجع بالله
تعالی است القوة توانایی ومراد اینجا توانایی از روی رغبت است ووضع ثقل عبارتست از
توفیق بجا آوردن عمل هرچند که آن عمل ثقیل باشد باعتباری دیکر با الف لام العمل برای
عهد خارجیست وعبارتست از معرفة وبرهر تقدیر منافات ندارد با آنچه می آید در کتاب
الجنائز در حدیث اول باب العلة فی غسل المیت غسل الجنابة که باب سیم دوم است در خطاب
با شخصی که از شیعه امامیه شده بوده وپیش از آن از مخالفان بوده که اما ان عبادتک
یومئذ کانت اخف علیک من عبادتک الیوم لان الحق ثقیل والشیطان موکل بشیعتنا
وهب لاهل المعصیة از باب مجاز مشاکلة است یا اشارتست باینکه از بسکه ایشان مستحق
قوت بر معصیت اند کویا که طلبیده اند وبخشش شده اضافه در اطاقة القبول اضافه لامیه
است واطاقة نوعی از وسعت در قدرتست که از آن استطاعت نیز میا مند ومی آید در اول
باب الاستطاعة یا بیانیه است پس اطاقة بمعنی صبر کردنست ومنع اطاقة بمعنی منع توفیق
اطاقه است واقعوا بقاف وعین بینقطه است الموافقة مخالطت ودر بعض نسخ بفاء و
قاف است لم یقدروا بقاف ودال بینقطه ورا بینقطه بصیغه مجهول باب تفعیل یا باب نصر و
ضرب است مأخوذ است از تقدیر یا از قدر بمعنی تدبیر وفاعل آن الله تعالی است ان یاتوا

مشار الیه ذلک م

عمل م

مرفوع و بدل اشتمال ضمیر لم یقدروا است لان متعلق است بلم یقدروا التصدیق و تحمل بمقتضای
چیزی کردن و مراد بحقیقة التصدیق تصدیق چیزیست کما هو حقه یعنی اینکه چنانچه باید و شاید
ضمیر هو در اول راجع بمضمون وهب لاهل محبتنا تا آخر است ما نافیه است و جملهٔ ثانیه
عطف است بر جملهٔ اولی بحذف عاطف ضمیر هو در دوم راجع بمعنی است و ضمیر سره راجع
بالله تعالی است و این اشارتست باینکه مخالفان مشیت الله تعالی را در امثال آیت
سوره دهر و تکویر و ما تشاؤن الا ان یشاء الله نفهمیده اند و مجبرهٔ ایشان تفسیر میکنند بجبری
که باعث نفی قدرت بنده است بر هر یک از فعل و ترک و قدریهٔ ایشان تفسیر میکنند بمحض علم و
حق آنست که مذکور شد و آن رازی از الله تعالی است در سینهٔ ائمهٔ اهل البیت علیهم السلم و ایشان
بشیعهٔ امامیه میرسانند و باید که نگاه دارند از مخالفان نظیر آنچه می آید در کتاب الحیض در
حدیث اول باب معرفة دم الحیض و العذرة و القرحة که باب یازدهم است که یا خلف سر الله
سر الله فلا تذیعوه ولا تعلموا هذا الخلق اصول دین الله بل ارضوا لهم ما رضی الله لهم من ضلال
یعنی پس وقتی که قطع و فصل کرد میان دو فریق بسبب علم خود بخشید بعد از خلق ابدان
و تکلیف اهل محبت خود را توانائی از روی رغبت بر اعتراف بربوبیت او و فرو گذاشتن را
از ایشان سنگینی عمل بطاعت را بقدر قابلیت و اهلیت هر کدام ایشان و بخشید اهل معصیت را
توانائی از روی رغبت بر معصیت ایشان برای سابق بودن علم الله تعالی در ایشان که اهل
معصیت خواهند بود و نداد ایشان را استطاعت قبول از او پس کردند آنچه را که گذشته
بود برای ایشان در علم الله تعالی و تدبیر کرده نشد از جانب الله تعالی اینکه کنند کاری که نجات
دهد ایشان را از عذاب الهی برای اینکه علم الله تعالی باینکه در صورت تسویه اقدار و تمکین و ازاحه
عذر و علت میان جمیع مکلفین بعض ایشان اختیار معصیت میکنند اولی است بعمل الله
تعالی بمقتضای آن چنانچه باید و شاید و آنچه مذکور شد معنی اینست که الله تعالی خواهش
کرده طاعت مطیع و عصیان عاصی را و خواهش نکرده عصیان مطیع و طاعت عاصی را
و آن معنی شارهاش رازی از الله تعالی است در دل ائمهٔ هدی و شیعهٔ ایشان باید که مخالفان
مطلع نشوند سیوم اصل عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ يُسْلَكُ بِالسَّعِيدِ فِي
طَرِيقِ الْاَشْقِيَاءِ حَتَّى يَقُولَ النَّاسُ مَا اَشْبَهَهُ بِهِمْ بَلْ هُوَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَتَدَارَكُهُ
السَّعَادَةُ وَقَدْ يُسْلَكُ بِالشَّقِيِّ طَرِيقَ السُّعَدَاءِ حَتَّى يَقُولَ النَّاسُ مَا اَشْبَهَهُ بِهِمْ

بل هو

بَلْ هُوَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَتَدَارَكُهُ الشَّقَاءُ اِنَّ مَنْ كَتَبَهُ اللهُ سَعِيدًا وَاِنْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا
اِلَّا فُوَاقُ نَاقَةٍ خَتَمَ لَهُ بِالسَّعَادَةِ شرح یسلک دو جا بصیغهٔ مجهول باب نصر است با برای
تعدیه است و ظرف نائب فاعل علت یقول دو جا مرفوع است ما اشبهه صیغهٔ تعجب است
کتبه الله سعیدا اشارتست بآنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث شانزدهم مولد النبی صلی الله
علیه و آله و فواق ناقه الفواق بضم و فتح فا و تخفیف واو و قاف دوشیدن بعض شیر که باقی
مانده در پستان ناقه بسبب عادت ناقه ببالا کشیدن بعض شیر خود در وقت شروع در دوشیدن
آن ناقه و فرو گذاشتن آن بعد از ترک دوشیدن باندک زمانی و این عادت در شاة
نمیباشد و صاحب قاموس در معانی فواق گفته که و ما بین الحلبتین من الوقت و یفتح
او ما بین فتح یدک و قبضها علی الضرع ختم بصیغهٔ معلوم است و در آن ضمیر مستتر راجع بالله
تعالی است و میتواند بود که بصیغهٔ مجهول باشد و له نائب فاعل باشد یعنی روایت است از
امام جعفر صادق علیه السلم گفت که گاهی برده میشود سعادتمند در راه ناسعادتمندان تا آنکه
میگویند مردمان در اوایل حال که چه مانند است باشقیا و در اواخر میگویند بلکه
او از اشقیاست بعد از آن در می یابد او را سعادت و گاهی برده میشود شقی در راه سعدا
تا آنکه میگویند مردمان که چه مانند است بسعدا بلکه او از سعداست بعد از آن در می
یابد او را شقا بدرستی که هر که نوشته او را الله تعالی سعادتمند اگرچه نمانده باشد از زندگی
دنیای او مگر مقدار دوشیدن بالا رفته شیر ماده شتری ختم میکند الله تعالی برای او بسعادت
و بر این قیاس است شقی باب پنجاه و نهم اصل باب الخیر و الشر شرح در این باب ابطال
تفویض که مذهب قدریه است میشود یعنی این باب بیان اینست که افعال نیک مثل
ایمان و طاعات و افعال بد مثل شرک و معاصی همه مخلوق الله تعالی است اگرچه فعل
بندگانست در این باب سه حدیث است اول اصل عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ سَمِعْتُ
اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ اِنَّ مِمَّا اَوْحَى اللهُ اِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاَنْزَلَ عَلَيْهِ فِي
التَّوْرٰيةِ اِنِّي اَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَيْرَ وَاَجْرَيْتُهُ عَلَى يَدَيْ
مَنْ اُحِبُّ فَطُوبَى لِمَنْ اَجْرَيْتُهُ عَلَى يَدَيْهِ وَاَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ
الشَّرَّ وَاَجْرَيْتُهُ عَلَى يَدَيْ مَنْ اُرِيدُهُ فَوَيْلٌ لِمَنْ اَجْرَيْتُهُ عَلَى يَدَيْهِ شرح روایت
از معویه بن وهب بفتح واو و سکون و فتح ها و با ریگنقطه گفت که شنیدم از امام جعفر

مثال م

صادق علیه السلم میگفت که بدرستی که از جمله آنچه وحی کرده الله تعالی سوی موسی علیه السلم
و فرستاده براو در توریه اینست که بدرستی که من که منم آن مستحق عبادت معروفم
نیست مستحق عبادتی مگر من تدبیر کردم خلایق را و تدبیر کردم ایمان و طاعت را و جاری
ساختم بتوفیق آنرا بر دودست هرکه دوست میدارم او را پس خوشحال کسی که جاری
ساختم خیر او را بر دو دست او و من آن مستحق عبادت معروفم نیست مستحق عبادتی مگر
من تدبیر کردم خلایق را و تدبیر کردم شرک و معصیت را و جاری ساختم بترک توفیق
آنرا بر دودست هرکه اراده دارم او را که اهل شر شود پس وای بر کسی که جاری ساختم
شر را بر دودست او **دوم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ
إِنَّ فِي بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللهُ مِنْ كُتُبِهِ إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَخَلَقْتُ
الشَّرَّ فَطُوبَى لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلَى يَدَيْهِ الْخَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلَى يَدَيْهِ الشَّرَّ وَوَيْلٌ
لِمَنْ يَقُولُ كَيْفَ ذَا وَكَيْفَ ذَا **شرح** روایتست از محمد بن مسلم گفت که شنیدم از امام
محمد باقر علیه السلم میگفت که بدرستی که در بعض آنچه فرو فرستاده الله تعالی از کتابهای خود
اینست که بدرستی که من که منم آن مستحق عبادت معروفم نیست مستحق عبادتی مگر من تدبیر
کردم خیر را و تدبیر کردم شر را پس خوشی برای کسی که جاری ساختم بر دودست او خیر را
و وای برای کسی که جاری ساختم بر دودست او شر را و وای برای کسی که بقصد انکار گوید
که چگونه است این و چگونه است این بیان این می آید الحال **سیوم اصل** عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ
عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ بَكَّارِ بْنِ كُرْدَمٍ عَنْ مُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ وَعَبْدِ الْمُؤْمِنِ
الْأَنْصَارِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَا اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا
أَنَا خَالِقُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ فَطُوبَى لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلَى يَدَيْهِ الْخَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرَيْتُ عَلَى يَدَيْهِ
الشَّرَّ وَوَيْلٌ لِمَنْ يَقُولُ كَيْفَ هٰذَا **شرح** روایت کرد علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از
یونس از بکار بفتح با یکنقطه و تشدید کاف و را بی‌نقطه ابن کردم بضم کاف و سکون را بی‌نقطه
وضم دال بی‌نقطه از مفضل بن عمر و عبد المؤمن انصاری از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که
گفت الله عز و جل که من آن مستحق عبادت معروفم نیست مستحق عبادتی مگر من تدبیر کننده
خیر و شرم پس خوشی برای کسی که جاری ساختم بر دودست او خیر را و وای برای کسی که
جاری ساختم بر دودست او شر را و وای برای کسی که گوید که چگونه است این **اصل** قَالَ

یونس

يُونُسُ يَعْنِي مَنْ يُنْكِرُ هٰذَا الْأَمْرَ بِتَفَقُّهٍ فِيهِ **شرح** قال یونس کلام محمد بن عیسی است
بتفقه بباء یکنقطه حرف جر است و متعلق است به ینکر تفقه مصدر باب تفعل است برای
تکلف بمعنی دعوی دانش بی آنکه دانش باشد و در بعض نسخ بصیغه مضارع غایب است
و بنابراین حال فاعل ینکر است و حاصل هر دو یکیست و ذکر آن برای اینست که کسی انکار را
حمل بر نشناختن محض نکند چه مراد اینجا ابطالست **یعنی** گفت یونس که میخواهد الله تعالی به
من یقول کیف ذا کسی را که منکر شود اینرا که الله تعالی خالق خیر و شر است بدعوی دانش
در آن مسئله با رجالی که دعوی دانش کند در آن مسئله **بدانکه** فکر کنندگان در این مسئله
قسمند **اول** جمعی که در ذهن ایشان محض وسوسه می افتد که حقیقت این کار چگونه باشد
و این جمع مردود نیستند چنانچه مذکورست در کتاب الروضه اندکی پیش از حدیث آدم
مع الشجرة ثلثة لم ینج منها نبی فمن دونه التفکر فی الوسوسة فی الخلق والطیرة والحسد الا
ان المؤمن لا یستعمل حسده سه چیزیست که نجات نیافته از آنها هیچ پیغمبر پس کسی که پایین
تر از پیغمبر است از اوصیا و مؤمنان یکی فکر در وسوسه در خالق بودن الله تعالی خیر و شر را
دیگری فال بد دیگری حسد بر مردمان اینقدر هست که مؤمن کار نمیفرماید حسد خود را و
از آن اثری ظاهر نمیشود **دوم** جمعی که تفحص این کار بسیار میکنند و اظهار میکنند که این
کار چگونه است و این قسم اگر اعتراف بجهل خود و عجز از ادراک مکنون سر قدر میکنند
مقبولند موافق آنچه می آید در کتاب الحجه در حدیث ششم باب شصت و پنجم که باب الاشارة
والنص علی الحسن بن علی علیهما السلم است که کم اطردت الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر
فابی الله الا اخفاءه و اگر دعوی اطلاع بر آن سر میکنند مردودند موافق روایت ابن
بابویه در کتاب توحید خود در باب القضاء والقدر از امیر المؤمنین علیه السلم که گفت الا
ان القدر سر من سر الله تا قول او که فمن تطلع علیها فقد ضاد الله و حاصل آن اینست که
درخت دریای خلق خیر و شر آفتاب تابان حکمت الهی هست که غیر الله تعالی آنرا نمیدانند
پس هر که دعوی اطلاع بر آن کند همچشمی با الله تعالی کرده **سیوم** جمعی که انکار میکنند اینرا
که الله تعالی خالق خیر و شر است مثل معتزله و ایشان مردودند البته و مراد یونس اینست که
این حدیث مخصوص ایشانست **باب سی ام اصل بَابُ الْجَبْرِ وَالْقَدَرِ وَالْأَمْرِ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ شرح**
چون فارغ شد از ابوابی که بعض آنها برای ابطال مذهب بعض اهل جبر بود مثل باب الابتلاء

والاختیار و بعض دیگر برای ابطال مذهب بعض اهل قدر بفتح قاف و فتح دال بود مثل دو باب
پیش از آن و دو باب بعد از آن شروع کرد در این باب برای ابطال جمیع مذاهب اهل
جبر و ابطال جمیع مذاهب اهل قدر و اثبات واسطه میان جبر و قدر بدانکه اصول مذاهب
در افعال بندگان سه است مذهب اول جبر و آن مذهب سه طایفه است طایفه اول
تابعان جهم بن صفوان ترمذی بکسر تا دو نقطه در بالا و سکون را بی نقطه و کسر میم و
دال بی نقطه که میگویند فرقی نیست میان حرکت رعشه و حرکت مشی و جمیع حرکات بندگان
از قبیل حرکت برگ در درختان است که اصلا غیر الله تعالی را در آن قدرتی و اختیاری نیست
و این مکابره صریح است طایفه دوم اشاعره که میگویند فاعل افعال بندگان الله تعالی
است و بس و فرق میان حرکت رعشه و حرکت مشی اینست که بنده را در حرکت رعشه
قدرت نیست اصلا و در حرکت مشی قدرت هست اما بقدرت بنده صادر نمیشود بلکه
چون قدرت الله تعالی اقوی از قدرت بنده است بقدرت الله تعالی صادر میشود اما حیثیتی
است که اگر بر فرض محال الله تعالی قادر اقوی نمیبود بقدرت بنده صادر میشد و باین اعتبار
آنرا مکسوب بندگان مینامند و حرکت رعشه را مکسوب نمینامند طایفه سیوم تابعان
یهود و فلاسفه که میگویند تخلف معلول از علت تامه محالست پس هر فعلی واجبست نظر بعلت
تامه آن و آن وجوب را وجوب سابق مینامند و چون سلسله علت تامه منتهی بواجب
بالذات میشود واجب بالذات را و جمیع فاعلین را مجبور میشمرند اگرچه برای دفع فضیحت
نام اختیار و قدرت بمحض لفظ میگویند و بنابر مذاهب این سه طایفه جبریه حسن و قبح
افعال عقلی نمیتواند بود مذهب دوم قدر و آن مذهب معتزله و تابعان ایشان است
که قایلند بدو تفویض اول اینکه افعال بندگان در تحت مشیت و اراده و قدر و قضا نیست
دوم اینکه افعال بندگان در تحت اذن الهی نیست و بیان آن دو تفویض که هر کدام
باعث قسمی از استقلال بنده در قدرت است با ابطال آنها شد در باب بیست و پنجم و
معتزله بنابر تفویض اول میگویند افعال بندگان در تحت توفیق و خذلان الله تعالی نیست
و بیان آن با ابطال آن شد در باب بیست و هشتم و بیست و نهم و معتزله را قدریه مینامند
باعتبار اینکه جمیع قدر بمعنی تدبیر در افعال خود را بخود نسبت میدهند چون منکر قدر الله تعالی
در آن افعال شده اند مذهب سیوم امر بین الامرین بمعنی واسطه میان جبر و قدر و آن مذهب

شیعه

فلاسفه

شیعه امامیه است که قایلند ببطلان جبر و ببطلان قدر و از عجایب اینکه جمعی تابع زنادقه
شده اند در استحالت تخلف معلول از علت تامه و تابع معتزله نیز شده اند در وجوب هر
لطف بر الله تعالی که مستلزم قسم اول تفویض و استقلال در قدرت است و در تقدم قدرت
بنده بر وقت فعل که مستلزم قسم دوم تفویض و استقلال است پس این جمع هم اهل جبرند
و هم اهل قدر و باعتقاد خود واسطه اند در این باب چهارده حدیث است اول اصل
عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَإِسْحٰقَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَغَيْرِهِمَا رَفَعُوهُ قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ جَالِسًا بِالْكُوفَةِ بَعْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ صِفِّينَ إِذْ أَقْبَلَ شَيْخٌ فَجَثَا بَيْنَ يَدَيْهِ
ثُمَّ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنَا عَنْ مَسِيرِنَا إِلَى أَهْلِ الشَّامِ بِقَضَاءٍ مِنَ اللّٰهِ وَ
قَدَرٍ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَجَلْ يَا شَيْخُ مَا عَلَوْتُمْ تَلْعَةً وَلَا هَبَطْتُمْ
بَطْنَ وَادٍ إِلَّا بِقَضَاءٍ مِنَ اللّٰهِ وَقَدَرٍ شرح بدانکه علامه حلی رحمه الله تعالی در شرح تجرید
بر طبق عبارت ماتن روایت این حدیث را نسبت باصبغ بن نباته داده و حال آنکه
اصبغ اینرا روایت نکرده بلکه راوی حدیثی است که ابن بابویه روایت کرده و نقل شد
در شرح حدیث سیوم باب سابق و آن باین مبحث دخلی ندارد و مع هذا خیال کرده که
از این حدیث ظاهر میشود که قدریه اشاعره اند و بیان خواهیم کرد در همین حدیث در شرح
تلک مقالة تا آخر که آن باطلست المنصرف بضم میم و فتح را مصدر میمی باب انفعال بر گردیدن
صفین بکسر صاد و تشدید فاء مکسوره و سکون یا دو نقطه در پایین زائده و نون اصلیه نام مکانی
است که جنگ میان حضرت شاه ولایت و میان معاویه در آنجا شد و در آن دو قسم
اعرابست اول اینکه نون محل حرکات ثلث باشد دوم تشبیه نون اصلیه بنون جمع و اعراب
بحروف و بنابر اول صرف و منع صرف جایز است اذ بکسر همزه و ذال با نقطه برای مفاجات
است اگرچه بعد از بینا و بینما نیست صریحا لیکن بعد از مقام آنها است الاقبال روآوردن
الجثو بضم جیم و ضم ثاء سه نقطه و تشدید واو مصدر باب نصر ینصر بزانو نشستن مراد بقضا
و قدر اینجا آن نیست که در بیان خصال سبع گذشت در باب بیست و پنجم بلکه مراد تدبیر مطلق
است و تدبیر الهی دو اعتبار دارد باعتبار آنکه در آن قطع و فصل شده و رجوع از آن نمیشود
آنرا قضا مینامند و باعتبار آنکه موافق حکمت است آنرا قدر مینامند اجل بفتح همزه و
فتح جیم و سکون لام بمعنی آری است التلعة بفتح تا دو نقطه در بالا و سکون لام و عین

بنقطه بلندی در روی زمین **یعنی** روایت کرد علی بن محمد از سهل بن زیاد و اسحق بن محمد
و غیر این دو کس که سند را بالا برد ند را وی گفت که بود امیر المؤمنین علیه السلم نشسته
در کوفه بعد از برگشتن او از صفین و جنگ معویه که در این وقت آمد پیر مردی پس بزانو
نشست پیش دو دست امیر المؤمنین علیه السلم بعد از آن گفت که ای امیر المؤمنین
خبر ده ما را از رفتن ما سوی اهل شام آیا بقضایی بود از جانب الله تعالی و بقدری
بود پس گفت امیر المؤمنین علیه السلم که آری ای پیر مرد بالا نرفتید هیچ بلندی را و فرو نرفتید
هیچ شکم دره را مگر بقضایی از جانب الله تعالی و قدری اشارت بانست که یک قضا
و قدر نبود که متعلق باین سفر باشد مجملا بلکه بهر فعلی از آن علیحده قضا و قدر متعلق بود
اصل فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ عِنْدَ اللهِ أَحْتَسِبُ عَنَائِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ لَهُ مَهْ يَا شَيْخُ
فَوَاللهِ لَقَدْ عَظَّمَ اللهُ لَكُمُ الْأَجْرَ فِي مَسِيرِكُمْ وَأَنْتُمْ سَائِرُونَ وَفِي مُقَامِكُمْ وَأَنْتُمْ مُقِيمُونَ
وَفِي مُنْصَرَفِكُمْ وَأَنْتُمْ مُنْصَرِفُونَ وَلَمْ تَكُونُوا فِي شَيْءٍ مِنْ حَالَاتِكُمْ مُكْرَهِينَ وَلَا إِلَيْهِ
مُضْطَرِّينَ **شرح** الاحتساب بآخرت انداختن طلب عوض یا مزد عمل خود و العناء بفتح عین
بی نقطه و نون و الف ممدوده تعب عند الله احتسب عنائی بر دو وجه مستعمل میشود **اول**
طلب مزد عمل یا عوض آزار در آخرت **دوم** محض اظهار ملالت از چیزی که شده باشد و در
اینجا هر دو مناسب است زیرا که مرادش اینست که آن عملها چون بجبر بوده ثوابی ندارد
شاید عوضی داشته باشد مثل بیماری و سایر آزارهای بی اختیار اینکس یا مرادش
عوض آزاریست که از شنیدن این جواب بهم رسیده یا مرادش محض اظهار ملالت
مه بمعنی مکو آمده و بمعنی مکن آمده و اینجا هر دو مناسب است چه قول قسمی از فعل است
فا در فوالله برای بیان است چون شیخ توهم جبر کرده از اینکه هر چیز بقضا و قدر است
و اهل جبر اینجا دو قسمند جمعی از ایشان میگویند فاعل افعال عباد الله تعالی است نه عباد
مثل جهم بن صفوان و اشاعره و جمعی دیگر از ایشان میگویند فاعل ماییم اما بواسطه امتناع
تخلف معلول از علت تامه مکره و مضطریم بان افعال و بر هر تقدیر استحقاق ثواب و
عقاب بلکه نوازش و سرزنش باطل میشود امیر المؤمنین علیه السلم ابطال هر دو قسم جبر
کرد و اشارت ببطلان قسم اول کرد که گفت که و انتم سائرون و گفت که و انتم مقیمون
و گفت که و انتم منصرفون و اشارت ببطلان قسم دوم کرد که گفت که و لم تکونوا تا آخر

فرق میان اکراه و اضطرار بشدت و ضعف میباشد نظیر فرق میان جبر و اکراه که می آید
در کتاب الایمان و النذور و الکفارات در حدیث شانزدهم باب ما لا یلزم من الایمان
و النذور که باب هشتم است که قال الجبر من السلطان و یکون الاکراه من الزوجة و
الام و الاب پس اگر اضطرار اشد است موافق آنچه گذشت در حدیث اول باب اول
که و الذی اضطرهما احکم منهما و اکبر این کلام جاری بر عادت عرب خواهد بود که نفی ادنی
پیش از نفی اعلی میکنند مثل آیت سوره یونس و سبا و لا اصغر من ذلک و لا اکبر و اگر
اکراه اشد است این کلام جاری بر مقتضای ترقی است **یعنی** پس گفت او را آن
پیر مرد که نزد الله تعالی حساب میکنم عوض آزار خود را ای امیر المؤمنین پس گفت او را که مگو
ای پیر مرد چه بخدا قسم که هر آینه بتحقیق بزرگ کرده الله تعالی برای شما ثواب را و اکتفا بعوض
آزار نکرده در رفتن شما و شما فاعل رفتنید نه دیگری و در ایستادن شما در برابر دشمن و شما
فاعل ایستادنید نه دیگری و در برگشتن شما بمرکز خود و شما فاعل برگشتنید نه دیگری و نبودید
در چیزی از افعال خود فاعلان موجب و نه سوی آن چیز از افعال خود مضطران **اصل**
فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ وَكَيْفَ لَمْ نَكُنْ فِي شَيْءٍ مِنْ حَالَاتِنَا مُكْرَهِينَ وَلَا إِلَيْهِ مُضْطَرِّينَ
وَكَانَ بِالْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ مَسِيرُنَا وَمُنْقَلَبُنَا وَمُنْصَرَفُنَا **شرح** المنقلب بضم میم و سکون
نون و فتح قاف و فتح لام و با یکنقطه مصدر میمی باب انفعال گردیدن در اثنای جنگ چپ و
راست **یعنی** پس گفت او را آن پیر مرد که و چگونه نبودیم در چیزی از افعال خود فاعلان
موجب و نه سوی آن مضطران و حال آنکه بقضا و قدر بود رفتن ما و گردیدن ما و برگردیدن
ما اشارت بانست که اگر چه قسم اول جبر نیست چون بدیهی است که فاعل افعال ماییم اما
قسم دوم لازمست **اصل** فَقَالَ لَهُ وَتَظُنُّ أَنَّهُ كَانَ قَضَاءً حَتْماً وَقَدَراً لَازِماً إِنَّهُ
لَوْ كَانَ كَذَلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ وَالْأَمْرُ وَالنَّهْيُ وَالزَّجْرُ مِنَ اللهِ وَسَقَطَ مَعْنَى
الْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ فَلَمْ تَكُنْ لَائِمَةٌ لِلْمُذْنِبِ وَلَا مَحْمَدَةٌ لِلْمُحْسِنِ وَلَكَانَ الْمُذْنِبُ أَوْلَى
بِالْإِحْسَانِ مِنَ الْمُحْسِنِ وَلَكَانَ الْمُحْسِنُ أَوْلَى بِالْعُقُوبَةِ مِنَ الْمُذْنِبِ **شرح** واو در و تظن
برای عطف بر مقدر است و در آن استفهام انکاری نیز مقدر است بمعنی اینکه آیا قبل
از این جوابی که گفتم و مشتملست بر اثبات اجر و اختیار گمان قضا حتم کردی و بعد از آن
نیز گمان میکنی الحتم بفتح حا بی نقطه و سکون تا دو نقطه در بالا لازم ساختن فعلی بمعنی بی اختیار

کردن کسی را در آن فعل و حتما میتواند بود که نعت یا بدل قضا باشد و میتواند بود که مفعول له
قضا باشد و حاصل همه یکیست اللازم معلی که فاعلش در آن بی اختیار باشد و این اشارت است
بانکه بنابر جبری که مذهب فلاسفه است چنانچه لازم می آید که بندگان در افعال خود بی
اختیار باشند لازم می آید که الله تعالی نیز در فعل خود بی اختیار باشد الثواب نفعی که
مقارن تعظیم و نوازش باشد العقاب ضرری که مقارن اهانت و سرزنش باشد بطلان
امر و نهی مبنی بر اینست که امر و نهی مجبور سفاهت است چنانچه مذکور میشود در حدیث پنجم
این باب الزجر بفتح زای با نقطه و سکون جیم و راء بی نقطه تحریص کسی در کاری بوعظ و تهدید
آن من الله متعلق است بکل واحد از ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر و او در و سقط برای
عطف تفسیر است المعنی بازگشت خبری بمعنی معتمد علیه آن خبر مثل استحقاق نوازش که باز
گشت وعده است و استحقاق سرزنش که بازگشت وعید است فا در فلم تکن برای بیان
و سقط است اللائمه سرزنش و آن در فعل اختیاری میباشد چه اگر کسی گوید این مروارید
بداست سرزنش آن نیست المحمدة نوازش و آن نیز در فعل اختیاری میباشد چه اگر کسی گوید
این مروارید خوبست نوازش آن نیست لام در للمذنب و للمحسن لام استحقاق است و لکان
المذنب اولی بالاحسان من المحسن مبنی بر اینست که هرگاه افعال باختیار بندگان نباشد
یا هر که بجبر بر بدی واداشته شده باشد عوض باید کرد و عوض غیر ثوابست چه عوض نفع
غیر مقارن نوازش است و ثواب نفع مقارن نوازش است و لکان المحسن اولی بالعقوبة
من المذنب باین معنی است که اگر ضرری واقع شود بر کسی در آخرت نیکوکار اولی است بان
از بدکار مخفی نماند که میتوان احسان و عقوبت را بر ثواب و عقاب حمل کرد و منافات
ندارد با بطلان ثواب و عقاب چه گاهی دلیل مبنی بر فرض محال میباشد العقوبة عقاب
و مراد اینجا ضرریست که بعقاب ماند اما عقاب نباشد **یعنی** پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام
آن پیرمرد را که آیا هنوز گمان میبری که تدبیر الله تعالی که آنرا قضا و قدر میگوییم قضائی باشد
که بی اختیار کردن بندگان در افعال ایشان باشد و قدری باشد که لازم ذات الله
تعالی باشد بدرستی که اگر چنان میبود هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و تحریص
بر طاعات از جانب الله تعالی تفسیر این آنکه ساقط میشد بازگشت وعده بهشت و وعید
بجهنم چه نمیبود استحقاق سرزنش گناهکار را و نه استحقاق نوازش نیکوکار را و هر

آینه

ونهی

آینه میبود گناهکار سزاوارتر بنیکویی الله تعالی با او از نیکوکار و هر آینه میبود نیکوکار سزاوارتر
بضرر از بدکار **اصل** تِلْكَ مَقَالَةُ إِخْوَانِ عَبَدَةِ الْأَوْثَانِ وَخُصَمَاءِ الرَّحْمٰنِ وَحِزْبِ
الشَّيْطَانِ وَقَدَرِيَّةِ هٰذِهِ الْأُمَّةِ وَمَجُوسِهَا **شرح** چون هر یک از جبریه و مفوضه در
دور بودن از حق شریکند لیک مفوضه از جبریه مردودترند جبریه را تشبیه بمفوضه کرده
و برادران مفوضه گفته عبدة بفتح عین بی نقطه و فتح با یک نقطه جمع عابد است خصماء بضم
خاء با نقطه و فتح صاد بی نقطه و الف ممدوده جمع خصیم بفتح خاء و کسر صاد و سکون یاء معطوف
بر عبدة و همچنین حزب و قدریه و مجوسها **بدانکه** اطلاق عبدة اوثان بر مفوضه باعتبار
اینست که جمعی از ایشان که در زمان رسول صلی الله علیه و آله بوده اند بت پرست بوده اند
چنانچه بعض روایات دلالت بر این میکند که قول الله تعالی در سوره قمر انّا خلقناه بقدر
نازل شده در رد بر مشرکان قریش و مذکور میشود الحال و اطلاق خصماء الرحمن بر مفوضه
باعتبار اینست که می آید در حدیث دوم باب آینده که مفوضه مضاد الله تعالی اند در بادشاهی
او و در بعض روایات واقع شده که القدریة خصماء الله فی القدر و واقع شده که اخرجوه
من سلطانه و اطلاق حزب الشیطان بر مفوضه باعتبار اینست که میگویند که الله تعالی
طاعت کافر امشیت کرده و شیطان کفر او را مشیت کرده و شیطان غالب شده
و اطلاق قدریة هذه الامة مخفی نماند که چون علامه حلی رحمه الله تعالی خیال کرده در شرح
تجرید که خصماء یا حزب یا قدریه معطوفست بر اخوان قرار داده که قدریه جبریه اند و مصنف
رحمه الله تعالی در عنوان این باب جبر و قدر را در دو طرف مقابل ذکر کرده و این حدیث را
در تحت عنوان این باب ذکر کرده برای حل این حدیث و ابطال این خیال که بعیدست
لفظا و معنی اما لفظا چه در بیان این در تتمه حدیث چنانچه ابطال مذهب جبریه شده
ابطال مذهب مفوضه نیز شده و اما معنی چه منافات دارد با احادیث بسیار مثل
آنکه ابن بابویه گفته در باب القضا و القدر از کتاب توحید خود عن ابی عبد الله علیه السلام
أَنَّهُ قَالَ إِنَّ الْقَدَرِيَّةَ مَجُوسُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ وَهُمُ الَّذِينَ أَرَادُوا أَنْ يَصِفُوا اللّٰهَ بِعَدْلِهِ فَأَخْرَجُوهُ
مِنْ سُلْطَانِهِ وَفِيهِمْ نَزَلَتْ هٰذِهِ الْآيَةُ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ
إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ روایت از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که
قدریه گبران امت محمد صلی الله علیه و آله اند و قدریه جمعیند که بدعوی استقلال بندگان

کُلَّ شَیْءٍ

بر مفوضه باعتبار اینست که جمیع قدر
بر مفوضه باعتبار آنکه خود را بخود نسبت میدهند
و تدبیر فعل خود را بخود نسبت میدهند
چون منکر قدر و تدبیر الله تعالی
اند و اطلاق مجوسیها
بر ایشان شده باعتبار اینست که در
حدیث رسول صلی الله علیه و آله واقع
شده که القدریة مجوس
هذه الامة
منه

در قدرت بر افعال خود خواسته اند که رعایت جانب عدالت الله تعالی کنند پس بیرون
کرده اند الله تعالی را از سلطنت پادشاهی او و در شان قدریه نازل شده قول الله
تعالی در سوره قمر آن روز که کشیده میشوند بر آتش جهنم بر روهای ایشان برحالی که گفته
میشود که بچشید در یافتن آتش جهنم را بدرستی که ما هر چیز را تدبیر کرده ایم بقدر یعنی
بتدبیر موافق حکمت کشیدن بر رو خوار کیست که موافق جزای تکبر انکار پادشاهی
پادشاهست یعنی آن سخن که قول بجبر است سخن برادران مفوضه است که آن مفوضه
بت پرستانند و نزاع کنندگان رحمن اند و لشکر شیطانند و قدریه این امت اند
گبران این امت اند اصل إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَلَّفَ تَخْيِيراً وَنَهَى تَحْذِيراً وَأَعْطَى
عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيراً وَلَمْ يُعْصَ مَغْلُوباً وَلَمْ يُطَعْ مُكْرِهاً وَلَمْ يُمَلِّكْ مُفَوِّضاً وَلَمْ يَخْلُقِ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً وَلَمْ يَبْعَثِ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ
عَبَثاً ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ شرح التحذیر دلالت بر خبر
التحذیر اجتناب فرمودن از شر لم یعص بصیغه مجهولست و لم یطع نیز بصیغه مجهولست مکرها
بصیغه اسم فاعل باب افعالست می آید در حدیث اول باب آینده که و لم یطع الله باکراه و لم
یعص بغلبة لم یملک بتشدید لام مکسوره بصیغه معلوم باب تفعیل است مفوضا بتشدید واو
مکسوره بصیغه اسم فاعل باب تفعیل است این فقرات استیناف است برای بیان سابق
و چون در سابق سه چیز مذکور بود یکی ابطال جبر دیگری ابطال تفویض دیگری اشارت بآنکه
مفوضه عبده اوثانند و چون این مشترکست میان مفوضه و جبریه بعد از فراغ از ابطال
مختص هر یکی ابطال آن مشترک کرد پس ان الله تا کثیرا برای ابطال جبر است و مراد آنست
که از اینها معلوم میشود که حسن و قبح افعال عقلیست و جبر باطل است و لم یعص تا مفوضا
برای ابطال تفویض است پس ذکر و لم یطع مکرها بتقریبیست و مانند جمله معترضه است
مگر آنکه مکرها بفتح را باشد و آن بعید مینماید و لم یخلق تا آخر برای ابطال قدر مشترک میان
جبر و تفویض است زیرا که هر کدام لازم می آید بطلان امر و نهی اما بنابر جبر پس گذشت در این
حدیث که لو کان کذلک لبطل الثواب و العقاب و الامر و النهی و اما بنابر تفویض پس می آید
در حدیث یازدهم این باب که لو فوض الیهم لم یحصرهم بالامر و النهی مشار الیه ذلک اعتقاد
که باعث بطلان خلق و عبث بودن بعث باشد و آن قدر مشترک میان اعتقاد جبر و اعتقاد

تفویض

تفویض است و اشارتست بقول الله تعالی در سوره ص و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا
ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار بنابر روشی که و لم یبعث تا عبثا اشارتست
بآخر آیت است و بآیت دیگر در سوره نساء رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ
عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً یعنی بدرستی که الله تعالی امر کرده جن و انس را
بطاعات برای دلالت ایشان بخیر و نهی کرده برای اجتناب فرمودن ایشان از شر
و بخشیده بر عمل کم ثواب بسیار و عصیان کرده نشده برحالی که مغلوب باشد و اطاعت
کرده نشده برحالی که اکراه کننده باشد و قادر نکرده کسی را بر فعلی برحالی که واگذارنده
باشد سوی او آن فعل را و خلق نکرده آسمانها را و زمین را و آنچه را که در میان آن
دو است بکار نیامدنی و نفرستاده رسل را ببشارت دهندگان مطیعان او و بیم
ترسانندگان مخالفان او صیاعبث آن باعث بطلان خلق و عبث بودن فرستادن
ظن کافرانست باین معنی که مظنون ایشانست پس وای برای کافران از آتش جهنم
اصل فَأَنْشَأَ الشَّيْخُ يَقُولُ أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ يَوْمَ النَّجَاةِ مِنَ
الرَّحْمَنِ غُفْرَانَا أَوْضَحْتَ مِنْ أَمْرِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِساً جَزَاكَ رَبُّكَ بِالْإِحْسَانِ
إِحْسَانَا شرح پس آن پیرمرد شروع کرد میگفت این دو بیت را که مضمونش اینست تویی
و بس بعد از رسول صلی الله علیه و آله بی فاصله آن امامی که امید میداریم بفرمان برداری
او در روز نجات اهل نجات از رحمن آمرزش گناهان را واضح ساختی از کاری که بما
متعلق است آنچه را که مشتبه بود مثل تعلق قضا و قدر با وجود بقای اختیار و قدرت جزا
دهاد ترا صاحب کل اختیار تو بمقابله احسانی که بجا کردی احسان خود را در دنیا و عقبی
دوم اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ فَقَدْ
كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ إِلَيْهِ فَقَدْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ شرح نتیجه امر
الله تعالی بفحشا حکایت است از قبح جبر الله تعالی بر فحشا زیرا که قبح اول لازم دارد قبح دوم را
بطریق اولی و در سوره اعراف چنین است وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا
وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ فرق میان فاحشه
و فحشا اینست که تا در فاحشه برای مبالغه است پس فاحشه بمعنی بغایت رسواست و آن

امر الله تعالی بفحشا عبارتست از امر او
بتصدیق با نیکوکار و بجبر میکند بندگان را
بر معاصی و بر طاعات و مع هذا عذاب
میکند اهل معاصی را و ثواب میدهد اهل طاعات را

اینجا عبارت از تقلید اهل ظن است که چون خالی از ظن نیز هست رسواتر است از حال
اهل ظن باعتبار اینکه دورتر است از علم و منافی تر است با شواهد ربوبیت و محکمات
کتب الهی که در آنها امر به پیروی علم و نهی از پیروی غیر علم صریح است و همچنین ظن ضعیف
دورتر است از ظن قوی نسبت بعلم و افحش مؤنث فاحش است پس بمعنی خصلت رسواتر
و ترجمه آیت اینست و چون مشرکان کنند بجا بیت رسوا را گویند یافتیم پدران و بزرگان
خود را بران و الله تعالی امر کرده ما را بآن بگو ای محمد بدرستی که الله تعالی امر نمیکند بخصلت
رسوا که منافی شواهد ربوبیت و وجوب اعتراف برب العالمین است و منافی محکمات
کتب الهی است خواه رسواتر باشد و خواه نه آیا میگویید بر الله تعالی چیزی را که نمیدانید
و پیروی ظن دران میکنید و می آید در کتاب الحجة در حدیث نهم باب هشتاد و چهارم
که باب من ادعی الامامة و لیس لها باهل است که مراد بفاحشه اقتدا بائمه جور است و
حاصل آن همین است که گفتیم **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که هر
کس که دعوی کرد که الله تعالی امر میکند برسوا پس بتحقیق دروغ بسته بر الله تعالی و هر
کس که دعوی کرد که الله تعالی سررشته نیک و بد افعال را مفوض سوی انکس کرده
پس بتحقیق دروغ بسته بر الله تعالی **سیوم اصل** عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ عَنْ أَبِي
الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ فَقُلْتُ اللَّهُ فَوَّضَ الْأَمْرَ إِلَى الْعِبَادِ قَالَ اللَّهُ
أَعَزُّ مِنْ ذَلِكَ قُلْتُ فَجَبَرَهُمْ عَلَى الْمَعَاصِي فَقَالَ اللَّهُ أَعْدَلُ وَأَحْكَمُ مِنْ ذَلِكَ قَالَ
ثُمَّ قَالَ قَالَ اللَّهُ يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَوْلَى بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَأَنْتَ أَوْلَى بِسَيِّئَاتِكَ مِنِّي
عَمِلْتَ الْمَعَاصِيَ بِقُوَّتِيَ الَّتِي جَعَلْتُهَا فِيكَ **شرح** روایتست از حسن بن علی نقاش جامها
از امام رضا علیه السلم راوی گفت که پرسیدم او را پس گفتم که آیا الله تعالی وا
گذاشته کار را سوی بندگان گفت که الله تعالی بی ننگ تر از انست گفتم که پس جبر کرده
ایشان را بر معصیتها پس گفت که الله تعالی عادلتر و حکیمتر از انست راوی گفت که بعد
از ان امام علیه السلم گفت که گفت الله تعالی در حدیث قدسی که ای فرزند آدم من سزاوار
ترم بنیکوییهای تو از تو و تو سزاوارتری ببدیهای تو از من بجا آوردی معصیتها را
بقوتی که کردم آنرا در تو بیان این گذشت در آخر باب بیست و ششم که باب المشیة
والارادة است **چهارم اصل** عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا

قال

امام

علیه

عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا يُونُسُ لَا تَقُلْ بِقَوْلِ الْقَدَرِيَّةِ فَإِنَّ الْقَدَرِيَّةَ لَمْ يَقُولُوا بِقَوْلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ
وَلَا بِقَوْلِ أَهْلِ النَّارِ وَلَا بِقَوْلِ إِبْلِيسَ فَإِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا
لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ وَقَالَ أَهْلُ النَّارِ رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا
شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْماً ضَالِّينَ وَقَالَ إِبْلِيسُ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي **شرح** مراد بقدریه اینجا
معتزله است و مراد بقول ایشان فرد اول تفویض است که بیان شد در باب بیست و پنجم
که اثبات مشیت و اراده و قدر و قضا در خصال سبع برای ابطال آن قول ایشانست
احتجاج بقول اهل نار و بقول ابلیس مبنی بر اینست که آن دو قول منقول شده در قرآن
در مقام تقریر آنها نه در مقام انکار آنها ما در بما اغویتنی مصدریه است مراد باغوا خلق
و مشیت غوایت است و قسم بآن مبنی بر اینست که ابلیس میدانسته که خلق او و اغوا او
مشتملست بر حکمتها و مصلحتهای بسیار به جبر او بر قبایح اعمال **یعنی** روایتست از یونس
بن عبد الرحمن گفت که گفت مرا امام رضا علیه السلم که ای یونس قایل مشو بقول معتزله
چه ایشان قایل نشده اند بقول اهل بهشت و نه بقول اهل جهنم و نه بقول عزازیل چه اهل
بهشت گفته اند چنانچه در سوره اعراف است که سپاس الله تعالی راست که توفیق داد
ما را برای بهشت و ما راه نمی یافتیم اگر اینکه توفیق نمیداد ما را الله تعالی و گفته اند اهل جهنم
چنانچه در سوره مؤمنون است که ای صاحب کل اختیار ما دریافت ما را شان نامعاقبت
بخیری ما و بودیم جماعتی گمراهان و گفته عزازیل چنانچه در سوره حجر است که ای صاحب
کل اختیار من قسم باغوای که مرا کردی **اصل** فَقُلْتُ وَاللَّهِ مَا أَقُولُ بِقَوْلِهِمْ وَلَكِنِّي
أَقُولُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِمَا شَاءَ اللَّهُ وَأَرَادَ وَقَدَّرَ وَقَضَى **شرح** با در بما شاء برای سببیت
است و این تدقیق لطیف است از یونس بن عبد الرحمن و مرادش اینست که واسطه
هست میان قول معتزله در تفویض اول و میان قول باینکه مشیت و اراده و قدر و قضا
تعلق گیرد بمعاصی بی واسطه و من بآن واسطه قایلم نه بطرفین و این تدقیق را برای آن
کرده که بعید شمرده اینرا که الله تعالی خواهش کرده باشد معاصی را چنانچه بعضی توهم میکنند
که آن منافی عدالت الله تعالی است **یعنی** پس گفتم که بخدا قسم که قایل نمیشوم بقول معتزله
در فرد اول تفویض و لیک میگویم که نمیباشد فعلی از بندگان مگر بسبب چیزی که مشیت
کرده آنرا الله تعالی و اراده کرده آنرا و قدر کرده آنرا و قضا کرده آنرا **اصل** قَالَ يَا يُونُسُ

لَیْسَ هٰکَذَا لَا یَکُونُ اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ وَاَرَادَ وَقَدَّرَ وَقَضیٰ شرح امام علیه السلم گفت که ای
یونس صریح حق چنان نیست که گفتی بکو نمیباشد فعلی از بندگان مگر آنچه مشیت و اراده
و قدر و قضا با آن تعلق گرفته باشد مراد اینست که تعلق آنها بمعاصی عدالت الله تعالی
نیست پس از این تدقیق لطیف تجاوز میباید کرد و اسقاط باکه صرف جرأت میباید
کرد چه مشیت الله تعالی مثلا معاصی را از قبیل مشیت بندگان نیست که کیفیات نفسانیه
میدارند چنانچه بیان کرد که گفت اصل یَا یُونُسُ تَعْلَمُ مَا الْمَشِیَّةُ قُلْتُ لَا قَالَ هِیَ
الذِّکْرُ الْاَوَّلُ فَتَعْلَمُ مَا الْاِرَادَةُ قُلْتُ لَا قَالَ هِیَ الْعَزِیمَةُ عَلیٰ مَا یَشَاءُ فَتَعْلَمُ مَا
الْقَدَرُ قُلْتُ لَا قَالَ هِیَ الْهَنْدَسَةُ وَوَضْعُ الْحُدُودِ مِنَ الْبَقَاءِ وَالْفَنَاءِ قَالَ
ثُمَّ قَالَ وَالْقَضَاءُ هُوَ الْاِبْرَامُ وَاِقَامَةُ الْعَیْنِ شرح الذکر بکسر و ضم ذال با نقطه و سکون
کاف بخاطر رسانیدن چیزی تا کرده شود و مراد اینجا تدبیر خیریست بر طبق علم سابق العزیمه
بفتح عین بی نقطه و کسر زای با نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین بجد شدن در کاری
یشاء بصیغه معلوم است تانیث ضمیر هی با آنکه راجع بقدر است باعتبار خبر است الهندسه
بفتح ها و سکون نون و فتح دال بی نقطه و سین بی نقطه معرب اندازه تعیین قدر چیزی
مثل تعیین قدر صورتی در عرض و طول یا حرکتی در ماندن تا فلان وقت و بر طرف شدن
بعد از آن الوضع نهادن و مراد اینجا تعیین است الحدود جمع حد اطراف من برای
ابتداست البقا باقی ماندن حرکت تا آنی الفنا بر طرف شدن حرکت بعد از آنی
الابرام استوار کردن چیزی الاقامة براست آوردن چیزی که پیش از این خواهش آن
شده باشد العین کائن فی نفسه در خارج ذهن خواه جوهر و خواه عرض یعنی تتمه کلام
امام این بود که ای یونس میدانی که چیست مشیت الله تعالی فعل بنده را گفتم که نه گفت که
مشیت الله تعالی تدبیر اولست پس میدانی که چیست اراده الله تعالی فعل بنده را گفتم
نه گفت که باقی ماندن بر خواهش آنچه میخواهد پس میدانی که چیست قدر الله تعالی فعل بنده
گفتم که نه گفت که آن تدبیر الله تعالی است در وقت تعیین بنده اندازه حرکت خود را باین
روش که تعیین اطراف حرکاتی که در کاری میباید کند که هر حرکتی تا کی باقی باشد و کی
فانی شود مثل شخصی که عزم جزم کرد که جولاهی کند از صبح تا چاشت مثلا یونس گفت که بعد
از آن امام علیه السلم گفت که و قضا تدبیر الله تعالی است در وقتی که بنده براست آورد کار

منافی ...

عینی را

عینی را توضیح اینها شد در شرح حدیث اول باب بیست و پنجم و اول باب بیست و ششم اصل
قَالَ فَاسْتَأْذَنْتُهُ اَنْ اُقَبِّلَ رَأْسَهُ وَقُلْتُ فَتَحْتَ لِی شَیْئاً کُنْتُ عَنْهُ فِی غَفْلَةٍ
شرح یونس گفت که پس رخصت طلبیدم از امام علیه السلم که بوسم سرش را و گفتم که گشودی
برای من در علمی را که بودم از آن در غفلت مرادش اینست که نمیدانستم که تعلق مشیت
الله تعالی مثلا بمعاصی قبیح است پنجم اصل عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ
خَلَقَ الْخَلْقَ فَعَلِمَ مَا هُمْ صَائِرُونَ اِلَیْهِ وَاَمَرَهُمْ وَنَهَاهُمْ فَمَا اَمَرَهُمْ بِهِ مِنْ شَیْءٍ
فَقَدْ جَعَلَ لَهُمُ السَّبِیلَ اِلیٰ تَرْکِهِ وَلَا یَکُونُونَ آخِذِینَ وَلَا تَارِکِینَ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ
شرح فا در فعلم برای تعقیب است علم بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر و ضرب یا باب
تفعیل است العلم بفتح عین و سکون لام و التعلیم نشان کردن فا در فما برای تفریع است
و اغراست باینکه امر و نهی مجبور بها نیست و در این جمله اقتصاری هست چه این نیز
مراد است که و ما نهاهم عنه من شیء فقد جعل لهم السبیل الی اخذه تفسیر اذن گذشت در شرح
حدیث اول باب بیست و پنجم و بنا بر آن رد است بر معتزله در تفویض تا بی ایشان و میتواند
بود که مراد اینجا اعم از آن و از مشیت و اراده و قدر و قضا باشد و رد باشد بر معتزله در تفویض
اول نیز یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی که الله تعالی آفرید بندگان را
پس نشان کرد در ایشان آنچه را که ایشان بازگشت کنندگانند سوی آن از ایمان و کفر و
طاعت و معصیت و امر کرد ایشان را و نهی کرد ایشان را پس آنچه امر کرد ایشان را بآن هر چه
باشد پس تحقیق گردانیده برای ایشان راه سوی ترک آن و هر چه نهی کرده ایشان را از آن
هر چه باشد پس تحقیق گردانیده برای ایشان راه سوی فعل آن و نمیباشند بندگان
فاعلان مامور به یا منهی عنه و نه تارکان مامور به یا منهی عنه مگر باذن او ششم اصل قَالَ
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَنْ زَعَمَ اَنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ فَقَدْ کَذَبَ عَلَی
اللّٰهِ وَمَنْ زَعَمَ اَنَّ الْخَیْرَ وَالشَّرَّ بِغَیْرِ مَشِیَّةِ اللّٰهِ فَقَدْ اَخْرَجَ اللّٰهَ مِنْ سُلْطَانِهِ
وَمَنْ زَعَمَ اَنَّ الْمَعَاصِیَ بِغَیْرِ قُوَّةِ اللّٰهِ فَقَدْ کَذَبَ عَلَی اللّٰهِ وَمَنْ کَذَبَ عَلَی اللّٰهِ اَدْخَلَهُ
النَّارَ شرح من زعم ان الله یامر برای رد مذهب جبریه است چنانچه بیان شد در شرح
حدیث دوم این باب سوء بضم سین اسم مصدر است بمعنی آزرده کردن و مراد بسوء
اینجا فاحشه است که بیان شد در شرح حدیث دوم این باب در سوره یوسف چنین است

کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء ومن زعم ان الخیر والشر برای رد مذهب قدریه است در
خلاف اول از دو خلاف که مذکور شد در شرح حدیث اول باب پنجم و مراد بخیر و شر
طاعات و معاصی است ومن زعم ان المعاصی برای رد قول جمعیت که قایلند باینکه
واجبست بر الله تعالی هر لطف ناجح پس محالست بر او فعل قوت بر معاصی زیرا که آن ضد
لطف است و گذشت در حدیث سیوم این باب که عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک
یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که هر که دعوی کرد که الله تعالی امر میکند بچیزی که قبیح
رسواست و برسوا پس بتحقیق دروغ بسته بر الله تعالی و هر که دعوی کرد که نیک و بدی بی مشیت
الله تعالی است پس بتحقیق بیرون کرده الله تعالی را از سلطنت ربوبیت او و هر که دعوی
کرد که گناهان به تقویت الله تعالی است پس بتحقیق دروغ بسته بر الله تعالی و هر که دروغ
بست بر الله تعالی داخل میکند الله او را در آتش هفتم اصل عَنْ اِسْمٰعِیلَ بْنِ جَابِرٍ قَالَ
کَانَ فِی مَسْجِدِ الْمَدِینَةِ رَجُلٌ یَتَکَلَّمُ بِالْقَدَرِ وَالنَّاسُ مُجْتَمِعُونَ قَالَ فَقُلْتُ یَا هٰذَا
اَسْاَلُکَ قَالَ سَلْ قُلْتُ یَکُونُ فِی مُلْکِ اللّٰهِ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی مَا لَا یُرِیدُ قَالَ فَاَطْرَقَ طَوِیلاً
ثُمَّ رَفَعَ رَاْسَهُ اِلَیَّ فَقَالَ یَا هٰذَا لَئِنْ قُلْتُ اِنَّهُ یَکُونُ فِی مُلْکِهِ مَا لَا یُرِیدُ اِنَّهُ
لَمَقْهُورٌ وَلَئِنْ قُلْتُ لَا یَکُونُ فِی مُلْکِهِ اِلَّا مَا یُرِیدُ اَقْرَرْتُ لَکَ بِالْمَعَاصِی قَالَ فَقُلْتُ
لِاَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلٰم سَاَلْتُ هٰذَا الْقَدَرِیَّ فَکَانَ مِنْ جَوَابِهِ کَذَا وَکَذَا فَقَالَ
لِنَفْسِهِ نَظَرَ اَمَا لَوْ قَالَ غَیْرَ مَا قَالَ لَهَلَکَ شرح روایتست از اسمعیل بن جابر گفت که بود
در مسجد مدینه مردی که سخن میگفت بتفویض اول معتزله و مردمان جمع بودند گفت که پس گفتم
که ای مرد حاضر آیا بپرسم ترا از چیزی که میخواهم گفت که بپرس گفتم که میباشد در مملکت الله
تعالی چیزی که نخواهد گفت که پس آن مرد سر در پیش افکند زمانی دراز بعد از آن سر برداشت متوجه
من شد پس گفت که ای مرد حاضر هر آینه اگر گویم که میباشد در مملکت الله تعالی چیزی که نمیخواهد او
بدرستی که او هر آینه مغلوب خواهد بود و اگر گویم که نمیباشد در مملکت او مگر چیزی که میخواهد او
اقرار کرده خواهم بود برای تو باینکه گناهان نیز بخواست اوست باین معنی که اقرار کرده خواهم
بود بخلاف مذهب خود اسمعیل گفت که پس گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که پرسیدم
این قدری را پس بود جواب او چنین و چنین پس گفت که برای خود فکری کرده که اقرار
بخلاف مذهب خود کرده در پرده آگاه باش اگر میگفت غیر آنچه گفته هر آینه داخل جهنم میشد

بالم

هشتم اصل عَنْ رَجُلٍ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلٰم قَالَ قُلْتُ اَجْبَرَ اللّٰهُ الْعِبَادَ عَلَی
الْمَعَاصِی قَالَ لَا قَالَ قُلْتُ فَفَوَّضَ اِلَیْهِمُ الْاَمْرَ قَالَ لَا قُلْتُ فَمَاذَا قَالَ لُطْفٌ مِنْ رَبِّکَ
بَیْنَ ذٰلِکَ شرح اجبر بهمزه استفهام و صیغه معلوم باب نصر است یا بصیغه معلوم باب
افعال و تقدیر استفهام است مثل ففوض یعنی روایتست از مردی از امام جعفر صادق
علیه السلم راوی گفت که گفتم که آیا مجبور کرده الله تعالی بندگان را بر گناهان گفت که نه راوی
گفت که گفتم که پس واگذاشته سوی ایشان کار را گفت که نه گفتم که پس چیست حق در
این مسئله گفت که نازکی کاریست از جانب صاحب کل اختیار تو در میان جبر و تفویض
اشارتست باینچه می آید در حدیث دهم این باب که لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم
نهم اصل عَنْ غَیْرِ وَاحِدٍ عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ وَاَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِمَا السَّلٰم قَالَا اِنَّ اللّٰهَ
اَرْحَمُ بِخَلْقِهِ مِنْ اَنْ یُجْبِرَ خَلْقَهُ عَلَی الذُّنُوبِ ثُمَّ یُعَذِّبَهُمْ عَلَیْهَا وَاللّٰهُ اَعَزُّ مِنْ
اَنْ یُرِیدَ اَمْرًا فَلَا یَکُونُ قَالَ فَسُئِلَا عَلَیْهِمَا السَّلٰم هَلْ بَیْنَ الْجَبْرِ وَالْقَدَرِ مَنْزِلَةٌ
ثَالِثَةٌ قَالَا نَعَمْ اَوْسَعُ مِمَّا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ شرح روایتست از متعدد از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم گفتند که بدرستی که الله تعالی مهربانتر است بمخلوقین
خود از اینکه جبر کند مخلوقین را بر گناهان بجبر جهمیه یا اشاعره یا فلاسفه بعد از آن عذاب کند
ایشان را بواسطه گناهان و الله تعالی بی نظیرتر از اینست که اراده کند چیزی را پس نشود چنانچه
مقتضای تفویض اول معتزله است راوی گفت که پس پرسیده شدند علیهما السلم که آیا میان
جبر و تفویض مرتبه دیگر که سیوم آن دو مرتبه باشد هست گفتند که آری فراختر از میان
آسمان و زمین اشارتست بامر بین الامرین است که مذهب شیعه امامیه است و وسعت
آن باعتبار اینست که آیاتی که جبریه بآنها استدلال کرده اند بر بطلان مذهب مفوضه مفوضه را
بتنگی انداخته و آیاتی که مفوضه بآنها استدلال کرده اند بر بطلان مذهب جبریه جبریه را بتنگی
انداخته و هیچکدام باعث تنگی اهل امر بین الامرین نیست همان مثل است که هرگاه دزدان
باهم بنزاع افتند مال صاحبش بجای خود پیدا میشود پس منافات ندارد با اینکه آن مرتبه دقیق
باشد چنانچه در حدیث سابق و حدیث آینده است دهم اصل عَنْ صَالِحِ بْنِ سَهْلٍ
عَنْ بَعْضِ اَصْحَابِهِ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلٰم قَالَ سُئِلَ عَنِ الْجَبْرِ وَالْقَدَرِ فَقَالَ
لَا جَبْرَ وَلَا قَدَرَ وَلٰکِنْ مَنْزِلَةٌ بَیْنَهُمَا فِیهَا الْحَقُّ الَّتِی بَیْنَهُمَا لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا الْعَالِمُ اَوْ مَنْ

علمها اياه العالم **شرح** منزلة مبتدا است بينهما نعت مبتدا است جملة فيهما الحق خبر مبتدا است
التي مبتدا است بينهما صلة موصول است جملة لا يعلمها تا آخر خبر مبتدا است **يعني** روايت
از صالح بن سهل از بعض ياران او از امام جعفر صادق عليه السلم راوي گفت كه امام
پرسيده شد از جبر و از قدر كه كدام حق است گفت كه حق نيست جبر و حق نيست قدر و ليكن
مرتبه كه ميان آن دو است در انست و بس حق آن مرتبه كه ميان آن دو است نميداند
آنرا مگر امام عالم بجميع احكام الهي يا كسي كه تعليم كرده باشد آن مرتبه را با و آن عالم مخفي
نماند كه بتتبع معلوم شده كه متكلمين اشاعره و معتزله و امثال ايشان درين مسئله در
نزاع و اضطراب اند و مخلصان شيعه اماميه بتعليم اهل الذكر عليهم السلم از اين اضطراب بر
كنار اند و با كمال اطمينان خاطر در كشتي نجات نشسته اند **يازدهم اصل** عنه عن عدة عن ابي عبد
الله عليه السلم قال قال له رجل جعلت فداك اجبر الله العباد على المعاصي قال
الله اعدل من ان يجبرهم على المعاصي ثم يعذبهم عليها فقال له جعلت
فداك ففوض الله الى العباد قال فقال لو فوض اليهم لم يحصرهم بالامر و
النهي فقال له جعلت فداك فبينهما منزلة قال فقال نعم اوسع ما بين السماء
الى الارض **شرح** لم يحصرهم بحاء بينقطه و صاد بينقطه و راء بينقطه بصيغه مضارع غائب معلوم
باب نصر و ضرب است مراد اينست كه تفويض مستلزم اينست كه الله تعالى عاجز باشد مثل
ديگران چنانچه گذشت در حديث ششم اين باب كه و من زعم ان الخير والشر بغير مشية الله
فقد اخرج الله من سلطانه و عاجز قابل ربوبيت نيست و قابل امر و نهي نيز نيست مگر آنكه
بنيابت ديگري باشد مثل انبيا و اوصيا **يعني** روايت از چند كس از امام جعفر صادق
عليه السلم هر كدام گفت كه گفت امام را مردي كه قربانت شوم آيا مجبور كرده الله تعالى بندگان را
بر گناهان گفت كه الله تعالى عادل تر از اينست كه مجبور كند ايشان را بر گناهان بعد از آن
عذاب كند ايشان را بر آنها پس آن مرد گفت او را كه قربانت شوم آيا پس واگذاشته الله
تعالى كار را سوي بندگان راوي گفت كه پس امام عليه السلم گفت كه اگر وا ميگذاشت سوي
ايشان در حصار امر و نهي نميكرد ايشان را پس آن مرد گفت او را كه قربانت شوم پس ميان
جبر و تفويض مرتبه هست راوي گفت كه پس امام عليه السلم گفت كه آري فراختر از ميان
آسمان تا زمين بيان اين شد در شرح حديث نهم اين باب **دوازدهم اصل** عنه عن احمد بن

محمد

محمد بن ابي نصر قال قلت لابي الحسن الرضا عليه السلم ان بعض اصحابنا يقول
بالجبر و بعضهم يقول بالاستطاعة قال فقال لي اكتب بسم الله الرحمن الرحيم
قال علي بن الحسين قال الله عز و جل يا ابن آدم بمشيتي كنت انت الذي
تشاء و بقوتي اديت الي فرائضي و بنعمتي قويت على معصيتي جعلتك سميعا
بصيرا ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك
و ذلك اني اولى بحسناتك منك و انت اولى بسيئاتك مني و ذلك اني
لا اسال عما افعل و هم يسألون قد نظمت لك كل شيء تريد **شرح** مراد بجبر اينجا
قدر مشترك ميان مذهب جهميه و مذهب اشاعره و مذهب فلاسفه است و مراد باستطاعت
اينجا استقلال در قدرتست كه مذهب معتزله است خواه با نيروش كه فعل بنده در تحت
مشيت و اراده و قدر و قضا الهي نباشد و خواه با نيروش كه فعل بنده موقوف بر اذن
الهي نباشد و بيان اينها همه شد در شرح عنوان اين باب قد نظمت لك كل شي تريد
كلام امام رضا عليه السلم است و مراد اينست كه بتحقيق بيان كردم همه براي تو هر چه را كه
در كار داري **يعني** روايتست از احمد بن محمد بن ابي نصر گفت كه گفتم امام رضا عليه السلم را
كه بدرستي كه بعض ياران ما اعتقاد جبر ميدارند و بعض ايشان اعتقاد استطاعت ميدارند
راوي گفت كه پس امام عليه السلم گفت مرا كه بنويس بسم الله الرحمن الرحيم گفت امام
زين العابدين عليه السلم كه گفت الله عز و جل يا تا آخر آنچه گذشت در شرح حديث
ششم باب بيست و ششم **سيزدهم اصل** عن محمد بن يحيى عمن حدثه عن ابي
عبد الله عليه السلم قال لا جبر و لا تفويض و لكن امر بين امرين قال قلت و
ما امر بين امرين قال مثل ذلك رجل رايته على معصية فنهيته فلم ينته
فتركته ففعل تلك المعصية فليس حيث لم يقبل منك فتركته كنت انت الذي
امرته بالمعصية **شرح** مراد بجبر قدر مشترك ميان مذهب جهميه و اشاعره و فلاسفه است
و مراد بتفويض مذهب معتزله است مثل ذلك بفتح ميم و فتح ثاء سه نقطه است و مراد
نظير ما نحن فيه است كه ظاهر ميشود از آن ما نحن فيه و از جمله ما نحن فيه نيست فنهيته نظير نفي
تفويض است فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية نظير امر بين امرين است فليس تا آخر
نظير نفي جبر است امرته بتخفيف ميم است بنا بر اينكه امر بمعصيت نظير جبر بمعصيت است

وفاضل مدقق مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله تعالی در حواشی کافی گفته که یعنی کما لا یستلزم
الامر بالمعصیة لا یستلزم التفویض **یعنی** روایتست از محمد بن یحیی از کسی که خبر داد او را
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست جبر و نیست تفویض و لیکن کاریست میان این
دو کار راوی گفت که گفتم که و چیست کار میان این دو کار گفت که نظیر آن حال مردیست
که دیدی او را که مشرف بر معصیتی شده پس نهی کردی او را از آن پس قبول نکرد پس
ترک کردی او را و لطفی با او نکردی که باعث ترک آن معصیت شود پس کردن آن معصیت
پس نیست از آن حیثیت که قبول نکرد از تو پس تو واگذاشتی او را و اینکه تو کسی باشی که
امر کرده باشی او را بمعصیت **چهاردهم اصل** عَنْ اَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اللهُ
اَکْرَمُ مِنْ اَنْ یُکَلِّفَ النَّاسَ مَا لَا یُطِیقُونَ وَاللهُ اَعَزُّ مِنْ اَنْ یَکُونَ فِی سُلْطَانِهِ
مَا لَا یُرِیدُ **شرح** الاطاقة قدرت با وسعت ما لا یطیقون بمعنی اینست که علة تامه آنرا
ندارند نه حقیقة و نه حکما بانیروش که آنچه ندارند از اجزاء علة تامه باختیار ایشان نباشد عجز
با وجود امکان شدن آن جزء پس جبری که قدر مشترک است میان مذهب جهمیه و اشاعره
و فلاسفه باطلست و الله اعز تا آخر برای ابطال تفویض اول معتزله است **یعنی** روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که الله تعالی کریمتر است از اینکه تکلیف کند مردمان را
چیزی که وسعت آن نداشته باشند و الله تعالی بی ننگتر است از اینکه شود در مملکت او
چیزی که اراده آن نداشته باشد **باب سیم یکم اصل بَابُ الْاِسْتِطَاعَةِ شرح** استطاعت
مستعمل میشود مگر در قدرت کسبی که فعل او بمحض نفوذ اراده و قول کن نباشد و با آن قدرت
فی الجمله وسعتی باشد و چون الله تعالی در تکلیف بندگان اکتفا باصل قدرت ایشان
نکرده بلکه بفضل و رحمت خود گفته در سوره بقره لا یکلف الله نفسا الا وسعها و وسع مختلف
میشود بشدت و ضعف احتیاج شده باین باب تا بیان شود که کدام مرتبه استطاعت
مصحح تکلیف است و کدام مرتبه زاید بر آنست و مخصوص جمعی از مکلفانست چنانچه
در سوره کهف گفته و کانوا لا یستطیعون سمعا و گفته انک لن تستطیع معی صبرا و
کدام مرتبه ممکن نیست در مکلفان در این باب چهار حدیثست **اول اصل** عَنْ عَلِیِّ
بْنِ اَسْبَاطٍ قَالَ سَاَلْتُ اَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ عَنِ الْاِسْتِطَاعَةِ فَقَالَ یَسْتَطِیعُ
الْعَبْدُ بَعْدَ اَرْبَعِ خِصَالٍ اَنْ یَکُونَ مُخَلَّی السَّرْبِ صَحِیحَ الْجِسْمِ سَلِیمَ الْجَوَارِحِ لَهُ سَبَبٌ

وَارِدٌ مِنَ اللهِ **شرح** المخلی بضم میم و فتح خاء با نقطه و تشدید لام و الف خالی کرده شده
السرب بفتح و کسر سین بی نقطه و سکون راء بی نقطه و باء یک نقطه راه السلیم بی عیب الجوارح
بفتح جیم و کسر راء بی نقطه و حاء بی نقطه جمع جارحه اعضاء و بفتح خاء با نقطه و جیم جمع خارج
الا آنکه داخل بدن نباشد و زاید بر اصل قدرت باشد بمعنی اینکه باعث وسعت قدرت
شود مثل زاد و راحله و قافله در حرکت بجانب مکه **یعنی** روایتست از علی بن اسباط
گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام را از وسعت در قدرت پس گفت که وسعت در قدرت
بهم میرساند بنده بعد از چهار صفت که هر کدام علیحده باعث وسعتست و بمجموع
کمال وسعت بهم میرسد **اول** اینکه خالی بوده باشد راه کردن مقدور او از زاجری که
مانع فی الجمله باشد او را از کردن مقدور مثل پدر و حاکم در زنا کردن **دوم** اینکه بدن او
خالی باشد از عیب مثل بیماری چه بیمار را وسعت در قدرت بر مقدور او مثل صحیح
نیست **سیوم** اینکه نقصانی نباشد در اعضای و یا در اسباب و آلات کردن او
مقدور را که بیرونست از بدن او مثل مبلغی که وفا بخرج در آن عمل کند چه کم مال او وسعت
در قدرت بر بعض مقدورات او مثل پر مال نیست **چهارم** اینکه مشیت الهی تعلق بمقدور
او گرفته باشد چه وسعت قادری که مقدور او با خواست الهی باشد بیشتر از وسعت
قادری دیگر است **اصل** قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَسِّرْ لِی هٰذَا قَالَ اَنْ یَکُونَ الْعَبْدُ
مُخَلَّی السَّرْبِ صَحِیحَ الْجِسْمِ سَلِیمَ الْجَوَارِحِ یُرِیدُ اَنْ یَزْنِیَ فَلَا یَجِدُ امْرَاَةً ثُمَّ یَجِدُهَا
فَاِمَّا اَنْ یَعْصِمَ نَفْسَهُ فَیَمْتَنِعَ کَمَا امْتَنَعَ یُوسُفُ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَوْ یُخَلِّیَ بَیْنَهُ وَبَیْنَ
اِرَادَتِهِ فَیَزْنِیَ فَیُسَمَّی زَانِیًا وَلَمْ یُطِعِ اللهَ بِاِکْرَاهٍ وَلَمْ یَعْصِهِ بِغَلَبَةٍ **شرح** مشار الیه
هذا سبب وارد من الله است ان یکون خبر مبتدای محذوفست بتقدیر تفسیره ان یکون
یعصم بصیغه مجهول باب ضرب است و فاعلش الله تعالی است یخلی بصیغه مجهول باب تفعیل
یسمی بصیغه مجهول باب نصر یا باب فعال یا باب تفعیل است السمو بفتح سین و سکون میم
الاسماء و التسمیه نشان دار کردن و مراد اینجا الزام نشانها و لوازم خبریست بر کسی مثل زدان
حد زنا الاکراه مجبور ساختن و فاعلش الله تعالی است و مناسب این گذشت در حدیث
اول باب سابق در فقره ان الله تبارک و تعالی تا آخر الغلبه قادر باستقلال بودن و
فاعلش بنده است **یعنی** راوی گفت که گفتم که قربانت شوم بیان کن برای من این

خصلت چهارم را که چگونه میشود که سه خصلت باشد و کمال وسعت در قدرت نباشد
امام علیه السلم گفت مثل اینکه بوده باشد آن بنده خالی راه تندرست تمام اعضا بر جای
که میخواهد که زنا کند پس نمی یابد زنی را و اصل قدرت نیست بعد ازان می یابد زنی را
و قادر میشود با وسعتی که ازان سه خصلت بهم میرسد پس او وسعت چهارم ندارد و نگاه داشته
میشود نفس او بعصمت و مشیت الٰهی پس سر باز میزند از زنا چنانچه سر باز زد از زنای با
زلیخا یوسف علیه السلم بمدد دیدن برهان رب خود چنانچه در سوره یوسف مذکور است یا
واگذاشته میشود میان او و میان اراده زنا باینمعنی که عصمت و مشیت الٰهی او را در
نمی یابد پس زنا میکند پس نشان کرده میشود بننگ و عار زنا و حد شرعی و در صورت عصمت
اطاعت نکرده مجبور شدن او از جانب الله تعالی و در صورت تخلیه عصیان نکرده مغلوب
شدن او بر الله تعالی بیان چهار چیز است **اول** اینکه این سه خصلت گاهی بی اصل قدرت (مراد م)
میباشد چه جای بی وسعت در قدرت **دوم** اینکه هرگاه با قدرت باشد گاهی مشیت
الٰهی مانع وسعت قدرت است و گاهی مانع نیست **سیوم** اینکه در صورتی که مشیت الٰهی
مانع شود بنده مجبور نمیشود بر ترک فعل **چهارم** اینکه در صورتی که مشیت الٰهی مانع نشود وسعت
قدرت بحدی نمیرسد که بنده مستقل در قدرت شود بتفویض دوم معتزله که در شرح عنوان
باب سابق گذشت **دوم اصل** عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحَکَمِ وَعَبْدِ اللهِ بْنِ یَزِیدَ جَمِیعاً عَنْ رَجُلٍ
مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَنِ الْاِسْتِطَاعَةِ **شرح** چون
حسن بصری از معتزله بوده و قائل بوده باستقلال بنده در قدرت بتفویض دوم معتزله
و این مرد آنرا شنیده بوده این سؤال کرده **یعنی** روایتست از علی بن حکم و عبدالله بن
یزید بیاء دو نقطه در پایین مفتوحه همگی از مردی از اهل بصره گفت که پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلم را از وسعت تام بنده بر مکلف به که چه وقت میباشد و چگونه میباشد (در قدرت م)
اصل فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ أَتَسْتَطِیعُ أَنْ تَعْمَلَ مَا لَمْ یُکَوَّنْ قَالَ لَا قَالَ
فَتَسْتَطِیعُ أَنْ تَنْتَهِیَ عَمَّا قَدْ کُوِّنَ قَالَ لَا قَالَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَمَتَی
أَنْتَ مُسْتَطِیعٌ قَالَ لَا أَدْرِی **شرح** قال لا و نظایرش از قبیل التفات از تکلم سوی غیبت
است یا کلام علی بن حکم و عبدالله بن یزید و از قبیل تغلیب حال حکایت بر حال محکی است
نظیر آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث دوم باب اول که نادی ابلیس یا ویله و بر هر تقدیر

و مقصود امام علیه السلم از دو سوال اول تقریر اینست که استطاعت بعد از وقت فعل نمیباشد
و این برای تمهید بیان حق است **یعنی** پس گفت امام جعفر صادق علیه السلم که آیا وسعت
تام در قدرت داری که کنی الحال عبادتی را که نشده در زمان ماضی بعنوان ادا یا قضا
بصری گفت که نه امام علیه السلم گفت که پس آیا وسعت تام در قدرت داری که خود را نگاه داری
الحال از معصیتی که کرده شده در زمان ماضی بعنوانی که از زمان ماضی رفع شود گفت
که نه بصری گفت که پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلم که پس چه وقت تو وسعت
تام در قدرت بر مکلف به داری آیا پیش از وقت فعل یا وقت فعل مطلقا یا وقت
فعل با قیدی گفت که نمیدانم **اصل** قَالَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللهَ
خَلَقَ خَلْقاً فَجَعَلَ فِیهِمْ آلَةَ الْاِسْتِطَاعَةِ ثُمَّ لَمْ یُفَوِّضْ إِلَیْهِمْ فَهُمْ مُسْتَطِیعُونَ
لِلْفِعْلِ وَقْتَ الْفِعْلِ مَعَ الْفِعْلِ إِذَا فَعَلُوا ذَلِکَ الْفِعْلَ **شرح** فا در فجعل برای تعقیب آلت
الاله چیزی که مدد شود در کاری و اضافه آن لامیه است و مراد حالتی است که بان
مخلوقان مهیای استطاعت میشوند پیش از وقت فعل بی بودن استطاعت ثم
برای تعجب است یا برای تراخی در زمانست تا اشارت شود باینکه از اول وقت حصول
آلت استطاعت تا وقت فعل مکلف به مدتی مدید میباشد مثل زمانی که از سن تمیز
تا سن بلوغ و تکلیف بایمان برب العالمین است لم یفوض الیهم برای نفی تفویض اول
معتزله در وقت فعل است که گذشت در شرح عنوان باب سابق یا برای نفی هر یک از
تفویض اول و تفویض دوم است چه ممکنست که در وقت فعل فراموش کند مکلف به را
وقت الفعل مع الفعل اذا فعلوا ذلک الفعل برای بیان اینست که استطاعت بلکه
اصل قدرت پیش از وقت فعل نمیباشد والا تفویض دوم معتزله لازم می آید و در وقت
فعل نیز استطاعت کامله بی تعلق مشیت الٰهی بشروع و اتمام نمیباشد والا تفویض
اول معتزله لازم می آید و این منافات ندارد با اینکه در وقت استطاعت بقدری (فعل م)
که صحیح باشد تکلیف متحقق باشد فا در فهم برای بیان فجعل تا آخر است و میتواند بود که
برای تفریع بران باشد **یعنی** بصری گفت که پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلم
که بدرستی که الله تعالی خلق کرد قسمی از مخلوقین خود را که قابل تکلیف باشند پس کرد
در ایشان پیش از وقت فعل مکلف به آلت وسعت در قدرت بر مکلف به را بی وسعت

در قدرت بران بلکه بی اصل قدرت بران نیز بعد از آن در وقت فعل مکلف به تفویض نکرده
سوی ایشان بیان این آنکه ایشان وسعت در قدرت بر فعل مکلف به دارند در وقتی
که مطلوب شده فعل از ایشان که دران وقت بجا آورند یا وقوع آن فعل از ایشان
و یا تمام کردن ایشان آن فعل را **اصل** فَإِذَا لَمْ يَفْعَلُوهُ لَمْ يَكُونُوا مُسْتَطِيعِينَ أَنْ
يَفْعَلُوا فِعْلاً لَمْ يَفْعَلُوهُ لِأَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُضَادَّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ **شرح**
فا برای بیان اذا فعلوا یا تفریع بر آنست بجای ان یفعلوا فعلا لم یفعلوه نگفت ان یفعلوه
تا اشارت باشد بانیکه اگر بعض فعل را کنند و بعضی را نکنند نفی استطاعت بقدر بعض
نکرده است و نفی استطاعت فعل نکرده شده مذکور است در سوره کهف در آیت
الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری وکانوا لا یستطیعون سمعا و در آیت انک لن
تستطیع معی صبرا الا آیة دلیل فاذا لم یفعلوه تا آخر یا دلیل لم تفوض تا آخر است و حاصل هر
دو یکیست **یعنی** پس اگر نکردند تمام مکلف به را نبوده اند صاحب وسعت تام در قدرت که
کنند قدری از فعل را نکرده اند چه الله عزوجل بی شکر از اینست که همچشمی کند با او در سلطنت
پادشاهی او کسی اشارت باینست که افعال بنده اگر در تحت مشیت و اراده و قدر و قضای
الهی نباشد سلطنت الله تعالی ضعیف میشود **اصل** قَالَ الْبَصْرِيُّ فَالنَّاسُ مَجْبُورُونَ
قَالَ لَوْ كَانُوا مَجْبُورِينَ كَانُوا مَعْذُورِينَ قَالَ فَفُوِّضَ إِلَيْهِمْ قَالَ لَا قَالَ فَمَا هُمْ قَالَ
عَلِمَ مِنْهُمْ فِعْلاً فَجَعَلَ فِيهِمْ آلَةَ الْفِعْلِ فَإِذَا فَعَلُوهُ كَانُوا مَعَ الْفِعْلِ مُسْتَطِيعِينَ
قَالَ الْبَصْرِيُّ أَشْهَدُ أَنَّهُ الْحَقُّ وَأَنَّكُمْ أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَالرِّسَالَةِ **شرح** فالناس و
نظیرش بتقدیر استفهام است و فا برای تفریع است کانوا معذورین اشارتست بانکه
اگر نفی استطاعت متضمن جبر میبود جایز نمیبود مذمت ایشان در امثال آیت سوره کهف
وکانوا لا یستطیعون سمعا فوض بصیغه مجهول باب تفعیل است و مراد بتفویض که گذشت در
شرح عنوان باب سابع ما هم اینجا مستعمل شده بمعنی کیف هم و مراد اینست که چگونه است
حال ایشان که با وجود اینکه نه مجبور اند و نه تفویض سوی ایشان شده استطاعت تام
آنچه کنند دارند و استطاعت تام آنچه نکنند ندارند علم بکسر لام است فعلا عبارتست
از ما هم صائرون الیه که گذشت در حدیث پنجم باب سابع و مراد اینست که دانست از
ازل اینرا که اگر تسویه کند میان سعید و شقی در الطاف ضروریه فرجه علت و عذر و در الطاف

زائده

زائده بر آنها که منافات نداشته باشد با مصالح عامه مثل فایده تکلیف که ابتلاء و اختبار است
سعید اختیار طاعت میکند و شقی اختیار معصیت میکند بلکه بر فرض محال اگر مفوض میبود
سوی ایشان نیز چنان میکردند مراد بآلة الفعل حالتی است که بآن مخلوقان مهیای فعل
شوند و اضافه آن لامیه است و آن استطاعت تام فعل است چنانچه گفته در سوره زمر
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **یعنی** گفت بصری که آیا بنابراینکه هر
که فعلی کند استطاعت آن داشته باشد و هر که نکند نداشته باشد مردمان مجبور اند
در فعل و ترک امام علیه السلم گفت که اگر میبودند مجبوران میبودند معذوران در معاصی گفت
که آیا پس واگذاشته شده سوی ایشان گفت که نه گفت که پس چگونه اند ایشان گفت که
دانست الله تعالی در ازل از ایشان فعلی را پس کرد در ایشان استطاعت تام فعل را اسباب
آنچه از ایشان دانست پس چون کنند آنرا میباشند با فعل صاحبان استطاعت تام
سیوم اصل عَنْ صَالِحٍ النِّيلِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ لِلْعِبَادِ مِنَ
الْاِسْتِطَاعَةِ شَيْءٌ قَالَ فَقَالَ لِي إِذَا فَعَلُوا الْفِعْلَ كَانُوا مُسْتَطِيعِينَ بِالْاِسْتِطَاعَةِ
الَّتِي جَعَلَهَا اللهُ فِيهِمْ قَالَ قُلْتُ وَمَا هِيَ قَالَ الْآلَةُ مِثْلُ الزَّنَّاءِ إِذَا زَنَى كَانَ مُسْتَطِيعاً
لِلزِّنَا حِينَ زَنَى وَلَوْ أَنَّهُ تَرَكَ الزِّنَا فَلَمْ يَزْنِ كَانَ مُسْتَطِيعاً لِتَرْكِهِ إِذَا تَرَكَ **شرح**
النیل بکسر نون و سکون یاء دو نقطه در پایین دهی از کوفه و شهری میان بغداد و
واسط شیء عبارتست از فردی از افراد استطاعت بمعنی وسعت تام خواه در وقت فعل
باشد و خواه پیش از آن وقت الآلة بهمزه و الف و تخفیف لام حالت و مراد اینجا حالتی
است که تعبیر از آن بآلة الفعل شده در حدیث سابق و آن سوای قدرت و رفع مانع
و صحت بدن و سلامت اعضا است و تعبیر از آن در قرآن بشرح صدر شده در آیت سوره
زمر که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و آیت سوره نحل که ولکن من شرح
بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله مثل الزناء بفتح زای با نقطه و تشدید نون و الف و همزه
بصیغه مبالغه است و نکته ذکر آن اینست که توهم حصول استطاعت پیش از وقت فعل
و بی فعل در این قسم کسی بیشتر میشود و در بعض نسخ مثل الزانی است **یعنی** روایت است از صالح
نیلی گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را که آیا هست برای بندگان از وسعت
تام در قدرت چیزی راوی گفت که پس امام علیه السلم گفت که چون کنند فعل را میشوند صاحب

وسعت تام در قدرت بر ان فعل بوسعتی که کرده آنرا الله تعالی در ایشان گفت که گفتم که وجه چرا
آن وسعت تام گفت که آلت فعلست مثل بغایت زنا کننده بیان این آنکه چون زنا کننده
خواهد بود صاحب وسعت در قدرت مر زنا را در وقت زنا و اگر اینکه او ترک میکرد زنا را
و زنا نمیکرد میبود صاحب وسعت در قدرت بر ترک آن چون ترک میکرد **اصل**
قَالَ ثُمَّ قَالَ لَيْسَ لَهُ مِنَ الْاِسْتِطَاعَةِ قَبْلَ الْفِعْلِ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ وَلٰكِنْ مَعَ الْفِعْلِ وَ
التَّرْكِ كَانَ مُسْتَطِيعًا **شرح** من برای تبعیض است خواه باعتبار اجزا و خواه باعتبار
افراد قلیل عبارتست از اصل قدرت یا وسعتی که کم باشد کثیر عبارتست از وسعتی که
تمام اجزا باشد یا کامل باشد کان مستطیعا باینمعنی است که با فعل مستطیع فعل بوده
و با ترک مستطیع ترک بوده و این رد است بر معتزله که میگویند الحال قدرت و استطاعت
تام میباشد در ثانی الحال **یعنی** صالح گفت که بعد از ان امام علیه السلم گفت که نیست برای
آن زناکار از جمله استطاعت پیش از وقت فعل چیزی نه کم و نه بسیار ولیک در وقت
فعل و ترک بوده صاحب استطاعت تام **اصل** قُلْتُ فَعَلٰى مَاذَا يُعَذِّبُهُ قَالَ بِالْحُجَّةِ
الْبَالِغَةِ وَالْآلَةِ الَّتِي رَكَّبَ فِيهِمْ اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يُجْبِرْ اَحَدًا عَلٰى مَعْصِيَةٍ وَلَا اَرَادَ اِرَادَةَ
حَتْمٍ اَلْكُفْرَ مِنْ اَحَدٍ وَلٰكِنْ حِيْنَ كَفَرَ كَانَ فِي اِرَادَةِ اللّٰهِ اَنْ يَكْفُرَ وَهُمْ فِي اِرَادَةِ
اللّٰهِ وَفِي عِلْمِهِ اَنْ لَا يَصِيرُوا اِلٰى شَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ **شرح** ضمیر یعذبه راجع بزناست الحجة
بضم حا بی‌نقطه مصدر باب نصر غالب شدن و مراد اینجا چیزیست که بسبب غالب شدن
الله تعالی بر عاصیانست در روز قیامت و آن کتب و رسل و ائمه است الآلة حالتی که با
بنده مهیای وسعت کامل در قدرت است اگرچه وسعت کامل نباشد رکب بصیغه ماضی
معلوم باب تفعیل است الترکیب سوار کردن نگین در انگشتر و مانند آن و مراد اینجا جا
دادن حالتی است در انسان ضمیر فیهم راجع به بندگان است و اشارتست باینکه آن آلت
مصحح تکلیفاتست و مخصوص زنا نیست لم یجبر بصیغه معلوم باب نصر یا باب افعالست و این برای
دفع مذهب جهمیه و اشاعره است الحتم بفتح حا بی‌نقطه و سکون تا دو نقطه در بالا
مضطر ساختن کسی را در کاری و این برای دفع مذهب فلاسفه و تابعان ایشانست
و بیان شد در شرح عنوان باب سابق حین کفر کان فی ارادة الله ان یکفر بمعنی علم
انهم سیکفرون فاراد الکفر لعلمه فیهم است بقرینه فقره آینده جمله وهم فی ارادة الله

برفعل ص
نیست ص
مذهب ص

تا آخر

تا آخر عطف است بر حین کفر و ضمیر جمع راجع است برؤسای ضلالت و امثال ایشان
از اشقیا و ذکر این جمله برای بیان اینست که کافر دو قسم است یکی آنکه از کفر خود بر
میگردد و او سعید است و دیگری آنکه بر نمیگردد و او شقی است ان در ان لایصیروا
مصدریه است و حمل مصدر بر ضمیر هم برای مبالغه است **یعنی** گفتم که پس بنابر چه
عذاب میکند زانی را گفت که بسبب حجت رسا و بسبب قدری از استطاعت که مصحح
تکلیفاتست و جا داده در مکلفان بیان این آنکه بدرستی که الله تعالی جبر نکرده کسی را بر
معصیت و اراده نکرده اراده لازم ساختن انکار ربوبیت را از کسی و منکر ربوبیت
شد آنکس در علم الله تعالی بود در اراده الله اینکه منکر ربوبیت شود آنکس و رؤسای
ضلالت و امثال ایشان در اراده الله و در علم او اینند که نگردند سوی چیزی از طاعت
اصل قُلْتُ اَرَادَ مِنْهُمْ اَنْ يَكْفُرُوا قَالَ لَيْسَ هٰكَذَا اَقُولُ وَلٰكِنِّي اَقُولُ عَلِمَ اَنَّهُمْ سَيَكْفُرُونَ
فَاَرَادَ الْكُفْرَ لِعِلْمِهِ فِيهِمْ وَلَيْسَتْ اِرَادَةَ حَتْمٍ اِنَّمَا هِيَ اِرَادَةُ اخْتِيَارٍ **شرح** تفاوت
میان عبارت سائل و عبارت امام علیه السلم در لفظ منهم و فیهم است چه هرگاه اراده
متعدی بمن باشد بمعنی طلب است خواه بعنوان تکلیف و خواه بعنوان فعلی که برای
وقوع آن مراد باشد و هرگاه متعدی بفی باشد بمعنی تمکین با قدرت بر منع است خواه
بمانع عقلی و خواه بمانع علمی پس در کلام امام ظرف در لعلمه و در فیهم متعلق باراده است
چنانچه در کلام سائل منهم متعلق باراد است **یعنی** گفتم که مقصود تو اینست که اراده
کرده الله تعالی از ایشان که کافر شوند گفت که چنین نمیگویم ولیک میگویم دانست بعلم
ازلی که ایشان با وجود قدر استطاعت مصحح تکلیف که مشترکست میان سعید و شقی
البته کافر خواهند شد خواه تقویت جانب کفر شود و خواه نه پس اراده کرد کفر را بسبب
آن دانش در ایشان و این اراده نیست اراده جبر خراین نیست که اراده مجامع قدرت
و اختیار ایشانست **چهارم اصل** عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَارَةَ قَالَ حَدَّثَنِي حَمْزَةُ بْنُ حُمْرَانَ
قَالَ سَاَلْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْاِسْتِطَاعَةِ فَلَمْ يُجِبْنِي فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ دَخْلَةً
اُخْرٰى فَقُلْتُ اَصْلَحَكَ اللّٰهُ اِنَّهُ قَدْ وَقَعَ فِي قَلْبِي مِنْهَا شَيْءٌ لَا يُخْرِجُهُ اِلَّا شَيْءٌ اَسْمَعُهُ
مِنْكَ قَالَ فَاِنَّهُ لَا يَضُرُّكَ مَا كَانَ فِي قَلْبِكَ قُلْتُ اَصْلَحَكَ اللّٰهُ اِنِّي اَقُولُ اِنَّ اللّٰهَ
تَبَارَكَ وَتَعَالٰى لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ مَا لَا يَسْتَطِيعُونَ وَلَمْ يُكَلِّفْهُمْ اِلَّا مَا يُطِيقُونَ وَاِنَّهُمْ

لیک وقتی که ص

لَا یَصْنَعُونَ شَیْئًا مِنْ ذٰلِكَ إِلَّا بِإِرَادَةِ اللهِ وَمَشِیَّتِهِ وَقَضَائِهِ وَقَدَرِهِ قَالَ فَقَالَ
هٰذَا دِینُ اللهِ الَّذِی أَنَا عَلَیْهِ وَآبَائِی أَوْ كَمَا قَالَ **شرح** فانه لا یضرك ما كان فی قلبك
اشارتست بانکه شیطان گاهی وسوسه در دل مؤمن پاک اعتقاد می اندازد و بآن
التفات نمی باید کرد الاستطاعة والاطاقة وسعت در قدرت و میتواند بود که مراد
باستطاعت اینجا آلت استطاعت باشد که بیان شد در حدیث دوم این باب در
شرح فجعل فیهم آلة الاستطاعة و آن پیش از وقت فعل مکلف به است و انهم لا یصنعون
شیئا من ذلک الا بارادة الله و مشیئته و قضائه و قدره اشارتست بابطال تفویض
اول معتزله و تفسیر این چهار خصلت شد در شرح حدیث اول باب بیست و پنجم و ظاهر
میشود از آن اینکه راوی این خصال را بی ترتیب ذکر کرده و اولی این بود که مشیت را بر
اراده مقدم دارد و قدر را بر قضا مقدم دارد او دراو کما قال از شک راوی است
و مراد اینست که امام هذا دین الله گفت یا بلفظی دیگر که بهمین مضمون باشد **یعنی**
روایتست از عبید بن زراره گفت که خبر داد مرا حمزة بن حمران گفت که پرسیدم امام
جعفر صادق علیه السلم را از وسعت بندگان در قدرت پس جواب نگفت مرا پس داخل
شدم بر او یک دخول دیگر پس گفتم که نگاه داراد ترا الله تعالی بدرستی که بتحقیق در آمده
در دل من از وسعت بندگان در قدرت دغدغه که بیرون نمیکند آن دغدغه را مگر جواب
که شنوم آنرا از تو گفت که پس جواب اینست که ضرر نمیکند ترا هر دغدغه که در دل تو است
گفتم که نگاه دارادترا الله تعالی بدرستی که من میگویم که بدرستی که الله تبارک و تعالی
تکلیف نکرده بندگان را چیزی که در وقت آن وسیع القدرة نشوند و تکلیف نکرده است
مگر چیزی که در وقت آن طاقت بهم رسانند و بدرستی که وسعت ایشان بحدی نیست
که کاری از آن کارها کنند بی تعلق اراده او و مشیت او و قضای او و قدر او و رای
گفت که پس امام علیه السلم گفت که اعتقاد تو دین الله تعالی است که من بر آنم و پدرانم

باب سی دوم اصل باب البیان والتعریف ولزوم الحجة شرح این باب برای ابطال
قول جهمیه و مرجئه و مانند ایشان است چه جهمیه میگویند که ایمان مکلف به محض علم بربوبیت
الله تعالی است و مرجئه میگویند که ایمان مکلف به محض علم بربوبیت و رسالت و تصدیق
جمیع ما جاء به الرسول است خواه عمل بآن علم شود و خواه نه چنانچه می آید در کتاب الحجة در باب.

صد و

صد و دوم که باب ما امر النبی صلی الله علیه و آله بالنصیحة لائمة المسلمین واللزوم لجماعتهم و من
هم است البیان بفتح با یکنقطه و یا دو نقطه در پایین ظاهر ساختن التعریف شناسانیدن
اللزوم جدا نشدن **یعنی** این باب بیان اینست که الله تعالی بشواهد ربوبیت ظاهر
ساخته بر خلایق صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن خود را باینمعنی که در هر چه خلاف
بهم کابره رود در آن حکم او باشد و چون اینمعنی بی تعیین رسل و اوصیای رسل
و شناسانیدن ایشان بخلق بمعجزات و محکمات نمیشود و شناسانیده نزد خلایق رسول را
و بعد از رسول امام را بنصوص مثل محکماتی که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن هست
و چون ربوبیت الهی مخصوص بعضی از زمنه نیست لازم ساخته حجت خود را که از زمان آدم
تا انقراض دنیا هیچ زمانی خالی از رسولی یا وصی رسولی که حجت باشد و مصداق ربوبیت
الله تعالی باشد نیست در این باب شش حدیث است **بدانکه** میتواند بود که در این باب
دو باب بعد از این از کاتبان کافی غلطی شده باشد و احادیث این باب پنج باشد
و عنوان باب سی و چهارم که باب حجج الله علی خلقه است در اول حدیث ششم این
باب باید و در باب بی عنوان که باب سی و سیوم است پنج حدیث باشد و ظاهر اینست
که غلط کاتبان از دو چیز ناشی شده باشد اول اینکه لفظ الزمه فیها الحجة در حدیث ششم
هست پس خیال کرده اند که آن حدیث مناسب تر است دوم اینکه در بعض حدیث
ششم حواله بر سند حدیث چهارم و پنجم شده و الله اعلم **اول اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ
عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللهَ احْتَجَّ عَلَى النَّاسِ بِمَا آتَاهُمْ وَعَرَّفَهُمْ **شرح** روایتست از امام
جعفر صادق علیه السلم گفت که بدرستی که الله تعالی حجت گرفته بر مردمان عاصی بدو چیز **اول**
آنچه داده بایشان مثل چشم و زبان **دوم** آنچه شناسانیده بایشان مثل طریق خیر که
تصدیق ربوبیت است و طریق شر که انکار ربوبیت است اشارتست بامثال آیت
سوره بلد الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین و هدیناه النجدین **دوم اصل** عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ
حَكِیمٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ الْمَعْرِفَةُ مِنْ صُنْعِ مَنْ هِيَ قَالَ مِنْ صُنْعِ اللهِ
لَیْسَ لِلْعِبَادِ فِیهَا صُنْعٌ **شرح** مراد بمعرفت اینجا علم بربوبیت رب العالمین و علم برسالت
رسول برای هر زمانی و علم بوصی عالم بجمیع احکام بعد از وفات آن رسول در هر زمان است
من صنع من هی سؤالست از اینکه حصول آن علمها در مکلفان آیا بتدبیر الله تعالی است

باین باب

یا لبعی و تدبیر مکلفان است و حاصل جواب اینست که بتدبیر الله تعالی است و مراد اینست که
هر کس که بسن تمیز رسیده الله تعالی چنان کرده که او نظر در مخلوقی بقول کن و محض نفوذ
اراده کرده و رب خود را دانسته پس اگر منکر شود بهوا و هوس و مکابره خواهد بود و پس
هر که رب خود را دانست میداند که خلق آدمیان عبث نیست بلکه برای تکلیف و دار
جزا است و علم برسالت رسول بهم میرسانند بمعجزات که بتدبیر الله تعالی است و همچنین
علم بوصی بهم میرسانند خصوصا بعد از نظر در محکمات کتاب پس هر که منکر شود به دلیل
و تخصیص معقول بهوا و هوس و مکابره خواهد بود و توضیح اینها میشود در کتاب الحجة در
احادیث باب الاضطرار الی الحجة که باب اول است یعنی روایت است از محمد بن حکیم بضم
حا و فتح کاف یا بفتح حا و کسر کاف گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که شناخت
مکلفان ربوبیت الله تعالی را و رسالت رسول او و امامت امام حق را در هر زمانی تا
انقراض عالم از فعل بتدبیر کیست آن مراد اینست که آیا مکلف به است یا نه گفت که از فعل
بتدبیر الله تعالی است نیست بندگان را در این معرفت تدبیری اصلا سیوم اصل عن
ثعلبة بن میمون عن حمزة بن محمد الطیار عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول
الله عز وجل وما کان الله لیضل قوما بعد اذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون
قال حتی یعرفهم ما یرضیه وما یسخطه شرح حتی اینجا برای استثنای منقطع
است یعنی روایت است از ثعلبة بن میمون از حمزة بن محمد طیار از امام جعفر صادق علیه
السلام در قول الله عز وجل در سوره توبه و هرگز نبوده اینکه الله تعالی در حیرت گذارد جماعتی را
بعد از آن که با ایشان رسول و کتاب و رسول فرستاده باشد لیکن ظاهر میسازد بمحکمات
کتاب خود برای آن جماعت چیزی را که بآن خیره اند نگاه دارند از انکار ربوبیت بخود رایی در
مختلف فیه بعد از رفتن رسول از دنیا امام گفت که مراد اینست که لیکن میشناساند
بعد از رسول با ایشان امام حقی را که پیروی او الله تعالی را راضی میکند و امام ضلالتی را
که پیروی او الله تعالی را بغضب می آورد اصل وقال فالهمها فجورها وتقویها قال
بین لها ما تاتی وما تترک شرح وقال عبارت ثعلبة است و ضمیر مستتر راجع بحمزه است
ما دو جا مصدریه است و ما تاتی تفسیر فجورها است و ما تترک تفسیر تقویها است و مراد اینست
که بشواهد ربوبیت معلوم او ساخت که هر کاری که بسر خود کند بی سؤال اهل الذکر فجور است و

ترک آن تا وقتی که سؤال کند تقوی است یعنی و حمزه گفت این آیت را از سوره شمس که
پس الهام کرد نفس را بی باکی آن نفس و خود داری آن نفس امام گفت که مراد اینست که
بیان کرد برای آن نفس حال ارتکاب مشتبهات را و حال خود داری از مشتبهات را اصل
وقال انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا قال عرفناه اما آخذ واما تارک
شرح و حمزه گفت این آیت را از سوره انسان که بدرستی که ما بشواهد ربوبیت و بمعجزات
و بمحکمات کتب نمودیم بآدمی راه را یا بر حالی که مقدر است که شکرگزار باشد و یا بر حالی که مقدر
است که کافر نعمت باشد امام گفت که مراد اینست که شناسانیدیم او را راه حق که راه
اقرار بربوبیت و بتصدیق برسول و حجج است یا او قبول کننده است و یا ترک کننده است و مراد
اینست که شکر نعمت هدایت عمل بمقتضای آنست و کفران نعمت هدایت ترک عمل بمقتضای
آنست و این مضمون می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث چهارم باب الکفر که باب
صد و شصت و نهم است اصل وعن قوله واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی
الهدی قال عرفناهم فاستحبوا العمی علی الهدی وهم یعرفون وفی روایة بینا
لهم شرح و پرسید حمزه امام علیه السلام را از قول الله تعالی در سوره فصلت و اما قوم ثمود
پس هدایت کردیم ایشان را بشواهد ربوبیت و بمعجزات و بمحکمات راه حق را پس گزیدند
کوری را بر راه یافتن امام گفت که مراد اینست که شناسانیدیم با ایشان راه حق را پس
گزیدند کوری را بر راه یافتن بر حالی که ایشان راه حق و اهل آن را می شناختند و در روایتی
دیگر بجای عرفناهم بینا لهم است بمعنی اینکه بیان کردیم برای ایشان و حاصل هر دو یکی است
چهارم اصل عن حمزة بن محمد عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن قول
الله تعالی وهدیناه النجدین قال نجد الخیر والشر شرح روایت است از حمزة بن
محمد از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که پرسیدم او را از قول الله تعالی در سوره
بلد و نمودیم بآدمی دو راه واضح یا نزا امام گفت که مراد راه خیر و راه شر است مراد براه
خیر اقرار بربوبیت است که لازم آنست تصدیق رسل و کتب و حجج معصومین در هر زمانی
و مراد براه شر انکار ربوبیت است که لازم آنست تکذیب رسل یا کتب یا حجج معصومین در
هر زمان پنجم اصل عن عبد الاعلی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اصلحک الله
هل جعل فی الناس اداة ینالون بها المعرفة قال فقال لا قلت فهل کلفوا المعرفة

قَالَ لَا عَلَى اللّٰهِ الْبَيَانُ لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا وَلَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا مَا
آتَاهَا شرح مراد بمعرفت علم ربوبیت و رسالت و وصایت است و مراد باداتی که بآن
نیل معرفت کنند آلتی است که اگر خواهند باستعمال آن عارف شوند و اگر نخواهند بترک
استعمال آن غیر عارف شوند نظیر پا که آلت مشی است اگر خواهند باستعمال آن ماشی
میشوند و اگر نخواهند بترک استعمال آن غیر ماشی میشوند و جواب امام مبنی براینست که آن
علم حاصلست برای هر کس و هیچکس آنرا دفع از خود نمیتواند کرد و هرکه اظهار خلاف کند مکابره
میکند پس تکلیف بآن از قبیل تکلیف بتحصیل حاصلست پس از قبیل تکلیف بما لا یطاق است
یعنی روایت از عبد الاعلی گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که نگاه دار اداتی را
الله تعالی آیا کرده شده در مردمان از جانب الله تعالی آلتی که هرگاه خواهند دریابند بآن
شناخت ربوبیت و رسالت و امامت را و هرگاه نخواهند ترک کنند راوی گفت که پس
امام علیه السلم گفت که نه گفتم که پس آیا مکلف شده اند بشناخت گفت که نه بر الله تعالی
واجبست ظاهر ساختن ربوبیت و رسالت و امامت نزد هرکه مکلف بایمان بآنهاست
چه الله تعالی گفته در سوره بقره تکلیف نمیکند الله تعالی کسی را مگر آنچه وسعت بران داشته
باشد و گفته در سوره طلاق تکلیف نمیکند الله تعالی کسی را مالی که نفقه کند مگر مالی که داده
باشد الله تعالی اورا آن مال اصل قَالَ وَسَاَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِلَّ
قَوْمًا بَعْدَ اِذْ هَدٰيهُمْ حَتّٰى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُوْنَ قَالَ حَتّٰى يُعَرِّفَهُمْ مَا يُرْضِيْهِ
وَمَا يُسْخِطُهُ شرح این گذشت در حدیث سیوم این باب ششم اصل وَبِهٰذَا
الْاِسْنَادِ عَنْ يُوْنُسَ عَنْ سَعْدَانَ رَفَعَهُ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَمُ شرح بنابر
آنچه گفتیم در شرح عنوان این باب سی و چهارم که باب حجج الله علی خلقه است
در اول این حدیث میباید پس میگوییم چون فارغ شد از احادیث لزوم حجت الله تعالی
بر مکلفان بسبب بیان ربوبیت خود و شناسانیدن رسل و اوصیا شروع کرد در حدیثی
که دلالت بر لزوم حجت بسبب غیر آن نیز میکند برای کمال مناسبت یعنی و باین سندی که در
دو حدیث سابق گفته شد روایتست از یونس از سعدان که مرفوع ساخته سند روایت را
از امام جعفر صادق علیه السلم اصل قَالَ اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يُنْعِمْ عَلٰى عَبْدٍ نِعْمَةً اِلَّا وَقَدْ
اَلْزَمَهُ فِيْهَا الْحُجَّةَ مِنَ اللّٰهِ فَمَنْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِ فَجَعَلَهُ قَوِيًّا فَحُجَّتُهُ عَلَيْهِ الْقِيَامُ بِمَا

كَلَّفَهُ

در قدرت م

كَلَّفَهُ وَاحْتِمَالُ مَنْ هُوَ دُوْنَهُ مِمَّنْ هُوَ اَضْعَفُ مِنْهُ شرح امام گفت که بدرستی که
الله تعالی نعمتی جاری نساخته بر بنده مگر آنکه لازم ساخته بران بنده در ان نعمت حجتی را
از جانب خود بیان این آنکه هرکه جاری ساخته الله تعالی نعمت خود را براو بانیروش که
گردانیده اورا قوی پس حجت الله تعالی براو باعث ایستادگی است بآنچه تکلیف کرده
قوی را بآن مثل جهاد و حج و دفع ظلم ظالمان و از انجمله است بار برداشتن از کسی که
نزدیک اوست مثل فرزندان و همسایگان و رعایا و مانند آنها از جمله جماعتی که ضعیفترند
از او و اشارتست باینکه یک قوی بار همه ضعیفان را برنمیتواند داشت پس هر کسی
آنچه را برمیدارد که باو نسبت دارد اصل وَمَنْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِ فَجَعَلَهُ مُوَسَّعًا عَلَيْهِ
فَحُجَّتُهُ عَلَيْهِ مَالُهُ ثُمَّ تَعَاهُدُهُ الْفُقَرَاءَ بَعْدُ بِنَوَافِلِهِ شرح و هرکه جاری ساخته
الله تعالی براو نعمت خود را بانیروش که گردانیده اورا وسعت داده شده براو مال دنیا
پس حجت الهی براو باعث دادن مال او است بقدر زکوة فریضه بمستحقین آن بعد از آن
باعث وارسیدن او است محتاج را بعد از ادای زکوة فریضه ببخششهای زیاده بر زکوة
فریضه خود مخفی نماند که ذکر بعد اشارتست باینکه اگر کسی ادای زکوة فریضه نکند عطاهای او
مقبول نیست و بیان حقوق واجبه در مال بعد از ادای زکوة فریضه می آید در کتاب الزکوة
در احادیث باب اول که باب فرض الزکوة و ما یجب فی المال من الحقوق است اصل وَمَنْ
مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِ فَجَعَلَهُ شَرِيْفًا فِيْ بَيْتِهِ جَمِيْلًا فِيْ صُوْرَتِهِ فَحُجَّتُهُ عَلَيْهِ اَنْ يَحْمَدَ اللّٰهَ
عَلٰى ذٰلِكَ وَلَا يَتَطَاوَلَ عَلٰى غَيْرِهِ فَيَمْنَعَ حُقُوْقَ الضُّعَفَاءِ لِحَالِ شَرَفِهِ وَجَمَالِهِ شرح
و هرکه جاری ساخته الله تعالی براو نعمت خود را بانیروش که گردانیده اورا عزیز در خاندان او و
او خوشنما در ظاهر او پس حجت الله تعالی براو باعث آنست که حمد الله تعالی کند بران نعمت و
تفوق نکند بر غیر خود تا مبادا که برطرف کند ادای حقوق ضعفای اهل بیت خود را برای صفت
عزت و خوش ظاهری خود مراد امر بادی صله رحم یا نهی از قطع صله رحم است باب
سی و سیوم اصل باب شرح این باب را بی عنوان آورده برای آنکه شبیه به تتمه باب
سابق است و فرق اینست که در باب سابق کلام در لزوم حجت در معرفت ربوبیت و رسل
و اوصیا بر بی عیبان در خرد بود و کلام در این باب در نفی لزوم حجت بر با عیبان در خرد است
که ایشان از مستضعفان میباشند و در این باب یک حدیث است و بنابر آنچه گفتیم در شرح

آن نحو

عنوان باب سی و دوم پنج حدیث است **اصل** عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
سِتَّةُ أَشْيَاءَ لَيْسَ لِلْعِبَادِ فِيهَا صُنْعٌ الْمَعْرِفَةُ وَالْجَهْلُ وَالرِّضَا وَالْغَضَبُ وَالنَّوْمُ
وَالْيَقَظَةُ **شرح** روایت از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که شش چیز است
که نیست بندگان را دران کردن بتدبیری که اگر خواهند کنند و اگر نخواهند نکنند **اول** شناختن
چیزی مثل شناخت ربوبیت و رسالت و وصایت **دوم** ندانستن چیزی مثل ندانستن
ربوبیت و رسالت و وصایت **سیوم** راضی بودن از کسی **چهارم** غضبناک بودن
بر کسی **پنجم** خواب **ششم** بیدار شدن **باب سی چهارم اصل باب حجج الله علی خلقه شرح** این
باب بیان لزوم حجتهای الله تعالی است بر مخلوقان او **بدانکه** بنابر آنچه گفتیم در شرح عنوان
باب سی و دوم این عنوان در اینجا نمی باید و جای آن در اول حدیث ششم باب سی
دوم است والله اعلم بهر حال بعد از این عنوان چهار حدیث است **اول اصل** عَنْ أَبِي
عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَيْسَ لِلّٰهِ عَلَى خَلْقِهِ أَنْ يَعْرِفُوا وَلِلْخَلْقِ عَلَى اللهِ أَنْ
يُعَرِّفَهُمْ وَلِلّٰهِ عَلَى الْخَلْقِ إِذَا عَرَّفَهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا **شرح** روایت از امام جعفر صادق
علیه السلم گفت که نیست حق الله تعالی بر مخلوقین او اینکه شناسند ربوبیت او را پس
بطلب رسول و کتاب و وصی شتابند و هست مردمان را بر الله تعالی اینکه بغیر مستضعفان
شناسانند ربوبیت خود را بشواهد ربوبیت و هست الله تعالی را بر مخلوقین خود چون
شناسانند بایشان ربوبیت خود را اینکه قبول کنند ربوبیت را بشتابیدن در طلب
خصوص رسول و کتاب و وصی **دوم اصل** عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى بْنِ أَعْيَنَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا
عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ شَيْئًا هَلْ عَلَيْهِ شَيْءٌ قَالَ لَا **شرح** روایت است از عبد
الاعلی بن اعین گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را که کسی که نشناخته باشد
چیزی را از ربوبیت الله تعالی مثل دیوانگان آیا بر او گرفت و گیری هست گفت که نه **سیوم**
اصل عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَا حَجَبَ اللهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ
شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم گفت که آنچه پنهان داشته الله تعالی
از بندگان مستضعف خود از ربوبیت پس تکلیف بمقتضای آن فرو گذاشته شده
از ایشان **چهارم اصل** عَنْ حَمْزَةَ بْنِ الطَّيَّارِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ لِي
اكْتُبْ فَأَمْلَى عَلَيَّ إِنَّ مِنْ قَوْلِنَا إِنَّ اللهَ يَحْتَجُّ عَلَى الْعِبَادِ بِمَا آتَاهُمْ وَعَرَّفَهُمْ ثُمَّ

علیّ

أَرْسَلَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا وَأَنْزَلَ عَلَيْهِمُ الْكِتَابَ فَأَمَرَ فِيهِ وَنَهَى **شرح** بیان ما آتاهم
و عرفهم شد در شرح حدیث اول باب سی و دوم ثم برای تراخی است و این اشارتست
باینکه احتجاج بما آتاهم و عرفهم احتجاج بحجت باطنه است که عقل است و احتجاج برسل
احتجاج بحجت ظاهره است و آن بعد از عقل است بزمانی و گذشت در کتاب العقل در
حدیث دوازدهم باب اول که یا هشام ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة
تا آخر **یعنی** روایتست از حمزة بن طیار از امام جعفر صادق علیه السلم حمزه گفت که امام
گفت که امام گفت مرا که بنویس پس خواند بر من تا نویسم که بدرستی که از جمله سخن ما اهل
بیت پیغمبر اینست که الله تعالی حجت گرفته بر بندگان غیر مستضعف خود باینکه داده ایشان را
و شناسانیده بایشان بعد از آن فرستاده سوی ایشان رسول را و فرود آورده بر
ایشان کتاب را پس امر کرده ایشان را در آن کتاب بطاعت و نهی کرده از معصیت **اصل**
أَمَرَ فِيهِ بِالصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ فَنَامَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنِ الصَّلَاةِ فَقَالَ
أَنَا أُنِيمُكَ وَأَنَا أُوقِظُكَ فَإِذَا قُمْتَ فَصَلِّ لِيَعْلَمُوا إِذَا أَصَابَهُمْ ذَلِكَ كَيْفَ يَصْنَعُونَ
لَيْسَ كَمَا يَقُولُونَ إِذَا نَامَ عَنْهَا هَلَكَ وَكَذَلِكَ الصِّيَامُ أَنَا أُمْرِضُكَ وَأَنَا أُصِحُّكَ
فَإِذَا شَفَيْتُكَ فَاقْضِهِ **شرح** مقصود از این فقرات تا آخر حدیث اینست که الله تعالی
در اوامر و نواهی سختگیری نکرده و مستضعفان را معذور داشته و باین سبب حجت او بر
عاصیان تمام شده فنام رسول الله صلی الله علیه و آله عن الصلوة اشارتست بآنچه می آید
در کتاب الصلوة در حدیث نهم باب دوازدهم که باب من نام عن الصلوة او سها عنها
است که بسبب خواب نماز صبح را در وقتش نکرده لیعلموا متعلق است به نام تا آخر پس
لیعلموا انا هلک جمله معترضه است و کلام امام است میان کلام الهی **یعنی** مثلا امر
کرده در کتاب خود بنماز و روزه پس خوابانید رسول الله صلی الله علیه و آله و غافل شد از
نماز پس گفت الله تعالی او را که من میخوابانم ترا و من بیدار میکنم ترا پس چون برخیزی از
خوابی که در آن خواب نماز فوت شده باشد پس قضا کن اینها همه شد تا مردمان دانند
چون برخورد ایشان را آن فوت نماز که چه باید ایشان کرد نیست چنانچه مردمان جاهل
میگویند که چون کسی بخواب ترک نماز کرده باشد عاصی خواهد بود و همچنین است روزه
من بیمار میکنم ترا در ماه رمضان و من صحیح میکنم ترا پس چون شفا دهم ترا پس قضا

کن روزه را اصل ثم قال ابو عبد الله علیه السلم وکذلک اذا نظرت فی جمیع
الاشیاء لم تجد احدا فی ضیق ولم تجد احدا الا ولله علیه الحجة ولله فیه
المشیة شرح بعد از آن گفت امام جعفر صادق علیه السلم که و همچنانست چون نظر
کنی در جمیع چیزها بمعنی امرها و نهیها نمی یابی هیچکس را در تنگی بمعنی التقا در تکلیف
باصل قدرت بی وسعت در قدرت و مع هذا نمی یابی هیچکس از مکلفان مگر آنکه حجت
الهی بر او تمام شده و مر الله تعالی را در هر کس خواهشی هست بمعنی اینکه عمل بر وفق
حجت الهی و ترک آن بخواست الهی است چنانچه گذشت در باب بیست و پنجم اصل
ولا اقول انهم ما شاءوا صنعوا ثم قال ان الله یهدی ویضل شرح مقصود
دفع توهمی است که ناشی از حکم بوسعت در قدرت بندگان میشود که مبادا کسی توهم
تفویض اول یا دوم معتزله کند که مذکور شد در شرح عنوان باب سی ام یعنی و نمیگویم
که بندگان آنچه خواسته باشند پیش از وقت فعل البته میکنند تا تفویض دوم معتزله
لازم آید بعد از آن گفت از برای دفع توهم تفویض اول معتزله که بدرستی که الله تعالی
توفیق میدهد و خذلان میکند اصل وقال وما امروا الا بدون سعتهم وکل شیء
امر الناس به فهم یسعون له وکل شیء لا یسعون له فهو موضوع عنهم ولکن
الناس لا خیر فیهم شرح بعد از دفع توهم باز بر سر بیان وسعت در قدرت رفت
الناس بمعنی اکثر الناس است و اشارتست بسوره والعصر ان الانسان لفی خسر و اما
آن یعنی و امام گفت که و مردمان مامور نشده اند مگر بکمتر از آنچه وسعت در قدرت بر
آن دارند و هر چیز که مامور شده اند مردمان بآن پس ایشان وسعت دارند آنرا و هر چه
وسعت ندارند آنرا التکلیف آن بر طرف است از ایشان و لیکن اکثر مردمان خیری نیست
در ایشان اصل ثم تلا علیه السلم لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین
لا یجدون ما ینفقون حرج فوضع عنهم ما علی المحسنین من سبیل والله
غفور رحیم ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قال فوضع عنهم لانهم لا
یجدون شرح در سوره توبه چنین است لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی
الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل و
الله غفور رحیم و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم

تفیض

تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون نیست در ترک جهاد بر ضعیفان در قدرت مثل
بغایت پیر و به سر دار و کور و نه بر بیماران و نه بر جمعی که نمی یابند مالی که صرف نفقه خود کنند
گناهی اگر اخلاص ورزند در ایمان برای الله تعالی و رسولش چه نمیباشد بر نیکوکاران
هیچ راه اعتراضی و حال آنکه الله تعالی آمرزنده و مهربانست بعض بدکاران از راه جای نیکو
کاران و نمیباشد راه اعتراضی بر جمعی که چون آیند نزد تو تا سوار کنی ایشان را بجهاد
گفتی بآن حیثیت که نمی یابم آنچه را که سوار کنم شما را بر آن بر میگردند از نزد تو بر حالی که چشمهای
ایشان اشک ریزان است از آزردگی اینکه نمی یابند چیزی را که نفقه خود کنند و پیاده
بجهاد آیند مخفی نماند که حذف اذا نصحوا لله و رسوله شده در حدیث تا اشعار شود
باینکه و لا علی الذین اذا اعطفت بر ما علی المحسنین نه بر یا بوع آن و میتواند بود
که اشعار باین نیز باشد که صدر آیت دوم ما علی المحسنین است نه آنچه مشهور است
که و لا علی الذین اذا باشد و در این آیت اشعار باین هست که طایفه آخر محسنین
نیستند و میتواند بود که برای شائبه ترک رضا بقضا باشد یعنی بعد از آن برای
تقویت مضمون و کل شیء لا یسعون له فهو موضوع عنهم خواند لیس علی الضعفاء را تا
آخر او گفت که پس بر طرف کرده شده تکلیف بجهاد از ایشان و خواند ما علی
المحسنین تا آخرش گفت که پس بر طرف کرده شده تکلیف بجهاد از ایشان برای
اینکه ایشان چیزی نمی یابند که نفقه کنند باب سی و پنجم اصل باب الهدایة انها
من الله عز و جل شرح انها بفتح همزه بدل اشتمال الهدایة است یعنی این
باب بیان اینست که توفیق تصدیق بربوبیت رب العالمین و رسالت رسول
و امامت امام حق از جانب الله تعالی است باین معنی که کسی غیر الله تعالی علم باستحقاق
سعادت و شقاوت مردمان بمعنیی که بیان شد در باب بیست و هشتم که باب
السعادة و الشقاء است ندارد تا بر طبق آن توفیق برای عاقبت بخیری دهد یا خذلان
برای نا عاقبت بخیری کند در این باب چهار حدیث است اول اصل عن ثابت بن
سعید قال قال ابو عبد الله علیه السلم یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس
ولا تدعوا احدا الی امرکم فوالله لو ان اهل السموات واهل الارضین اجتمعوا
علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلالته ما استطاعوا علی ان یهدوه ولو

ابی نجر

ثابت لابی سعید

إِنَّ أَهْلَ السَّمٰوَاتِ وَأَهْلَ الْأَرَضِينَ اجْتَمَعُوا عَلَىٰ أَنْ يُضِلُّوا عَبْدًا يُرِيدُ اللّٰهُ هُدَاهُ
مَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يُضِلُّوهُ شرح ظاهر اینست که عن ثابت ابی سعید باید چنانچه
می‌آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوم باب نود و چهارم که باب فی ترک دعا
الناس است مراد بالناس اهل اصرار است چنانچه ظاهر میشود در کتاب الایمان و
الکفر در باب نود و دوم و باب نود و سیوم و باب نود و چهارم که باب فی احیار المؤمن
و باب فی الدعاء للاهل الی الایمان و باب فی ترک دعاء الناس است امرکم عبارتست
از تصدیق بامامت امام معصوم مفترض الطاعة عالم بجمیع احکام و متشابهات لا تدعوا
احدا الی امرکم ارشادست بانکه مخالفان شواهد ربوبیت و محکمات قرآن را که در آنها
نهی از اختلاف از روی ظن است دیده اند و تصدیق بامامت ما نکرده اند پس حجت
عقلی و نقلی بر ایشان تمام است و غیر جبر و جهاد بسیف با ایشان یا توفیق الهی چیزی
نافع نیست و وقت جهاد نیست و توفیق مقدور غیر الله تعالی نیست یعنی روایتست
از ثابت ابی سعید گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلم که ای ثابت چیست شما را
با مخالفان ما باز دارید خود را از اختلاط ایشان بهانه قصد هدایت و مخوانید کسی
از مخالفان را سوی کار خود بیان این آنکه بخدا قسم که اگر اهل آسمانها و اهل زمینها
جمع شوند بر اینکه توفیق دهند بنده را که اراده دارد الله تعالی گمراهی او را برای علم
باستحقاق او شقاوت را قدرت بران توفیق ندارند و اگر اهل آسمانها و اهل زمینها
جمع شوند بر اینکه گمراه کنند بنده را که اراده دارد الله تعالی راستی او را برای علم باستحقاق
او سعادت را قدرت ندارند بران گمراه کردن بدانکه این منافات ندارد با حدیث
دهم باب سیوم کتاب العقل که باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء است چه مراد آنجا
نهی از اختلاط و از دعوت در زمان تقیه است و ارشادست بانکه در غیر صورت اختلاط
و زمان تقیه زیاده از قدر واجب یا مستحب از دعوت خوب نیست چه مشعر است بترک
رضا بقضا و این مضمون موافق آیات است چنانچه گفته در سوره هود در حکایت قول
نوح ولا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم و در سوره
رعد افلم ییأس الذین آمنوا ان لو یشاء الله لهدی الناس جمیعا و در سوره انعام
ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا

ان یشاء الله اصل كُفُّوا عَنِ النَّاسِ وَلَا يَقُولُ أَحَدٌ عَمِّي وَأَخِي وَابْنُ عَمِّي وَجَارِي
فَإِنَّ اللّٰهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا طَيَّبَ رُوحَهُ فَلَا يَسْمَعُ مَعْرُوفًا إِلَّا عَرَفَهُ وَلَا
مُنْكَرًا إِلَّا أَنْكَرَهُ ثُمَّ يَقْذِفُ اللّٰهُ فِي قَلْبِهِ كَلِمَةً يَجْمَعُ بِهَا أَمْرَهُ شرح لا یقول خبر است
بمعنی نهی یعنی خود را نگاه دارید از اختلاط با مخالفان و نگوید کسی از شیعه ما که فلان
مخالف عم من است و اختلاط با او بر من لازم است تا شاید که هدایت یابد و فلان مخالف
برادر منست و فلان مخالف پسر عم من است و فلان مخالف همسایه من است چه بدرستی
که الله تعالی چون اراده کند به بنده عاقبت بخیر را پاکیزه میکند روح او را پس نمیشنود
آیتی از آیات محکمات کتاب الهی را که مضمون آن در همه شرایع انبیا مشهور و معروف
بوده و در آنها نهی از انکار ربوبیت الله تعالی باختلاف از روی ظن است مگر آنکه
آنرا تصدیق میکند و نمیشنود حدیثی از احادیث موضوعه را که مخالف آن معروف
در محکمات کتاب الهی است مگر آنکه تصدیق آن نمیکند بعد از آن می اندازد الله تعالی
بتوفیق خود در دل او یک کلمه که تصدیق واقعی بلا اله الا الله باشد که جمع میکند الله
تعالی بآن کلمه جمیع اجزاء ایمان او را چه معلومش میشود که در این کلمه محمد رسول الله و علی
وصی رسول الله تا آخر ائمه مندرج است و معلومش میشود که مخالفان مشرکند و تصدیق
این معلومات خود میکند و باین معنی اشارتست در قول الله تعالی در سوره انفال لو
علم الله فیهم خیرا لاسمعهم دوم اصل عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللّٰهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ وَفَتَحَ
مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ وَإِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً
سَوْدَاءَ وَسَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ ثُمَّ تَلَا هٰذِهِ الْآيَةَ
فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ
صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ شرح النکت بفتح نون و سکون کاف
و تاء دو نقطه در بالا مصدر باب نصر نشان کردن در زمین بسر چوب و مانند آن النکتة
بضم نون و سکون کاف نقطه المسامع بفتح میم و سین بی‌نقطه و کسر میم جمع مسمع بکسر میم
و سکون سین و فتح میم گوشها فتح گوشهای دل کنایتست از گوش انداختن سوی
محکمات قرآن و سد گوشهای دل کنایتست از تأویل محکمات قرآن که در آنها نهی صریح

لا یَقُلْ

و در بعض نسخ لا یقل است م

از پيروي ظن است بنا معقولاتي که مشهور است مثل تخصيص آنها باصول دين ومثل
تخصيص ظن بآنچه از روي اماره نباشد يعني روايت از سليمان بن خالد از امام
جعفر صادق عليه السلم راوي گفت که امام گفت که بدرستي که الله تعالی چون اراده
کند به بنده عاقبت بخيري را براي علم باستحقاق او سعادت را نشان ميکند در دل
او يک نقطه از روشني وميگشايد گوشهاي دل ورا وموکل ميکند باو فرشته را
که راست کند او را بسوي عمل بمقتضاي محکمات وچون اراده کند به بنده نا عاقبت
بخيري را براي علم باستحقاق او شقاوت را نشان ميکند در دل او نقطه سياه و
مي بندد گوشهاي دل ورا وموکل ميکند باو شيطاني را که گمراه کند او را بخيالهاي فاسد
ودعوي مکاشفه در آنها بعد از ان امام عليه السلم براي تاييد اينمعني خواند اين آيت را
از سوره انعام که پس هر که اراده کند الله تعالی توفيق او را فراخ ميکند سينه او را
براي گنجيدن آيات محکمات که در بيان اسلام است وهر که اراده کند گمراه کردن او را
ميگرداند سينه او را تنگ اباکننده از آيات محکمات چنانچه قبول آنها مثل بالا رفتن
در آسمان ميشود از بسکه بر خود مشکل گرفته سيوم اصل عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُقْبَةَ عَنْ أَبِيهِ
عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ لِلَّهِ وَلَا تَجْعَلُوهُ
لِلنَّاسِ فَإِنَّهُ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِلَّهِ وَمَا كَانَ لِلنَّاسِ فَلَا يَصْعَدُ إِلَى اللهِ وَلَا
تُخَاصِمُوا النَّاسَ لِدِينِكُمْ فَإِنَّ الْمُخَاصَمَةَ مَمْرَضَةٌ لِلْقَلْبِ شرح الممرضه بفتح ميم
اول وسکون ميم دوم وفتح را بنقطه جاي بسياري آفت يعني روايت از علي
بن عقبه از پدرش از امام جعفر صادق عليه السلم راوي گفت که شنيدم از امام که
ميگفت که مخصوص سازيد تصديق شما بامامت ما را براي الله تعالی ومگردانيد از براي
اظهار بر مردمان وغلبه در بحث بر ايشان چه هر چه مخصوص الله تعالی است پس آن
مقبول درگاه الهي ميشود وهرچه براي اظهار بر مردمان است پس مقبول درگاه الهي
نميشود وحرص در مباحثه ومجادله مکنيد با مردمان براي دين خود چه حرص در مجادله
جاي بسياري آفت دل است اشارت باينست که باعث اين ميشود که آهسته آهسته
باستدلالات ظنيه مستند شوند ودل را از آفت شود اصل إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
قَالَ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ

يشاء

يَشَاءُ وَقَالَ أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ذَرُوا النَّاسَ فَإِنَّ النَّاسَ
أَخَذُوا عَنِ النَّاسِ وَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شرح
بدرستي که الله تبارک وتعالی در مقام نهي از حرص وافراط در مجادله با مشرکان گفته
با پيغمبر خود صلی الله عليه وآله در سوره انعام قصص که بدرستي که تو توفيق نميتواني داد هر
کرا که خواهي ايمان او را وليکن الله تعالی توفيق ميدهد هر کرا که خواهد وگفته در سوره
يونس که ولو شاء ربک لآمن من في الارض کلهم جميعا أفأنت اگر ميخواست صاحب
کل اختيار تو هر آينه مؤمن ميشد هر که در زمين است همگي ايشان با يکديگر ونخواسته
آيا پس تو جبر ميتواني کرد مردمانرا تا مؤمن شوند در صورتي که ايمان ايشانرا الله تعالی
نخواسته باشد اشارت باينست که ايمان اختياري ايشانرا الله تعالی نخواسته پس
طريقي نمانده مگر جبر وآن مقدور تو نيست بگذاريد مخالفانرا باينمعني که افراط در مجادله
مکنيد چه مخالفان ما دين خود را از امثال خود گرفته اند ومحکمات وآثار نشنيده انکار
وشما دين خود را از رسول الله صلی الله عليه وآله در محکمات قرآن گرفته ايد اصل إِنِّي
سَمِعْتُ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَتَبَ عَلَى عَبْدٍ أَنْ يَدْخُلَ فِي
هَذَا الْأَمْرِ كَانَ أَسْرَعَ إِلَيْهِ مِنَ الطَّيْرِ إِلَى وَكْرِهِ شرح الوکر بفتح واو وسکون کاف
ورا بنقطه آشيان مرغ يعني بدرستي که شنيدم از پدرم امام محمد باقر عليه السلم
ميگفت که بدرستي که الله عز وجل چون نوشته باشد بر بنده اينرا که داخل شود در تصديق
بامامت ما ميباشد شتابانتر بسوي آن تصديق از مرغي که بشتابد باشيان خود در وقت
چهارم اصل عَنْ فُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَدْعُو النَّاسَ
إِلَى هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ لَا يَا فُضَيْلُ إِنَّ اللهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَمَرَ مَلَكًا فَأَخَذَ
بِعُنُقِهِ فَأَدْخَلَهُ فِي هَذَا الْأَمْرِ طَائِعًا أَوْ كَارِهًا شرح روايت از فضيل بن يسار گفت که
گفتم امام جعفر صادق عليه السلم را که آيا خوانيم مخالفانرا بسوي تصديق بامامت شما و
مباحثه با ايشان کنيم پس گفت که نه اي فضيل بدرستي که الله تعالی چون اراده کند به
بنده عاقبت بخيري را بسبب علم باستحقاق او سعادت را امر ميکند فرشته را پس خوب
ميگيرد گردن او را پس داخل ميکند او را در تصديق بامامت ما خواه خواهنده باشد
پيش از ان يا نخواهنده باشد پيش از ان اشارت بتوفيق است اصل تم کتاب

طائعا

الْعَقْلِ وَالتَّوْحِيدِ مِنَ الْكِتَابِ الْكَافِي وَيَتْلُوهُ كِتَابُ الْحُجَّةِ الْجُزْءُ الثَّانِي مِنْ
كِتَابِ الْكَافِي تَأْلِيفِ الشَّيْخِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيِّ رَحِمَهُ اللهُ وَ
الْحَمْدُ لِلّٰهِ أَوَّلاً وَآخِراً وَظَاهِراً وَبَاطِناً **شرح** این از الحاقات کاتبان
است **یعنی** تمام شد کتاب عقل و کتاب توحید از جمله کتاب کافی و
لاحق میشود آنرا کتاب الحجة که جزو دوم است از کتاب کافی که تألیف
شیخ ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی است رحمه الله و حمد مر خدا
راست اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً فرغ الشارح خليل
بن الغازي القزويني من شرح كتاب التوحيد من
الصافي شرح الكافي يوم الاربعا الرابع والعشرين
من شهر محرم الحرام سنة ست وستين و
الف من الهجرة النبوية المصطفوية
هزاران درود و هزاران سلام
ز ما بر محمد و آلش تمام

